من متملکات بنده درگاه اله

بسم الله الرحمن الرحیم

محامد متوافره و مدایح متکاثره مر داداری دانا و شکر توانا را که بتالیف چندی حروف معدوده چندین لغات نامحصوره و کلمات غیر محدوده پرداخت که لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی بلکه لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله ان الله عزیز حکیم و بحکمة بالغه خود حاملات لغات بیچه و شامل کلمه علی نسخه انسانیه که کتابیست بی نظیر و مجموعه ایست دلپذیر مراح عالم کبیر ساخت کما قال جل و علا و علم آدم الاسماء کلها و بتاج فرهنگ و افسر دانش با وجود چندین آفرینش او را نواخت [illegible] السعید بوتیه من یشاء و سپاس بی قیاس مر خداوندی را که فضل را فضیلة بر عان کرد یاد داد موابد و فواید در لسان شعرا انهاد کما اشار الیه فی الحدیث ان من الشعر لحکمة و شرفنامه ایشان را بتشریف الشعراء تلامیذ الرحمن بدرجه عالی رسانید و علم لغات را وراثت فضلا و دستور افاضل صاحب سخن و قنینه طالبان این فن گردانید و درود نامحدود بر خلاصه موجودات حضرت رسالت احمد مجتبی و محمد مصطفی که هر قومی را بتبلیغ دعوت رسالت بزبان او میکرد کما قال و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه و همه روی زمین از عرب و عجم یمن او روی

باسلام آورد و بر پس روان او که بیش روان دین اند و بر اصحاب اولو الالباب او که خداوندان یقین اند اما بعد حمد و صلوة میگوید اضعف عباد محمد لاد غفر الله له و لوالدیه و احسن الیهما و الیه الی یوم التناد هرگاه که این کتاب مشتمل است از لغات عرب علی قدر ما یحتاج من الصراح والتاج و از لغات فارس و روم و سمرقند و ماوراء النهر و سند و ترک و جزان و انج در لسان الشعرا و اداة الفضلا و دستور الافاضل و زفان گویا و موابد الفواید و شرح مخزن و طب حقایق الاشیاء مذکورست و آنچه در شرفنامه و قنیة الطالبین و در فرهنگ علمی و علی بیک بیه و فخر قواس و دیگر فرهنگ نامها و نسخها متعارف و متداول مسطورست و از مصطلحات شاعران و حکیمان و منجمان و رمالان و طبیبان و فقیهان و مغنیان و می خواران و سالکان آنچه میان ایشان معروف و مشهورست و آنچه از استادان و اهل لسان مسموع و منقول و آنچه از ینبوع فکر استنباط نموده و استخراج کرده شاید که این را شامل نامند و ازین رو که فضلا را بینایی در علم فضل ازین کتاب حاصل میشود باید که این را عین الافاضل خوانند لکن بهر چه این کتاب مؤید فضلاست در حل مشکلات و فتح مغلقات و مقوی شعراست در سخن دانی و فهم معانی اولی اینست که این را موابد الفضلا نام دارند و باعث بر تالیف این کتاب آن شد که شرفنامه اگر چه فرهنگی متاخر و جامع است [illegible] از فرهنگ نامها دیگر بآن باهم برای تصحیح لغت حاجت بنسخ دیگر می افتد خصوصا با قنیة الطالبین که جامع آن استاد علام این باب قاضیه خطاب است و آن در لغت موازی شرفنامه خواهد بود بلکه زیادت بالتزام آنچه در شرفنامه آمده است در ترک افتاده است مگر بعضی دیگر بنا بران مولف تابید موید العباد بتالیف این نسخه بلیغ و نساو که مجموعه جامع

جمیع نسخه‌ها است و ناسخ همه منتسخ و اسامی آن نسخ در حیز لغات مسطورست مگر آنچه معروف و مشهورست معلم بدین ادات **ص** صراح و **ت** تاج **ش** شرفنامه **ق** قنیة الطالبین **مف** موائد الفواید **شم** شرح مخزن **ل** لسان الشعرا **اد** ادات الفضلا **دس** دستور الافاضل **ز** زفانگویا **ط** طلب حقایق الاشیا و حرز ان **حل** حلیمی **حن** علی نکته **فح** فرهنگ قواس بجای فی الصراح **فض** و بجای کذا الصراح **کص** و علی هذا فقس و این نسخه کافی و شافی است برای خواندن و سبق گفتن شاهنامه فردوسی طوسی و خمسه خواجه نظامی و سنه سنائی و دواوین خاقانی و انوری و ظهیر و عبهری و حافظ و سلمان و سعدی و خسرو و حسن و غیر آن و این نسخه بترتیب حروف تهجی مرتب شد تا جوینده زود یابد حروف اول را کتاب ساختم و حرف آخر را باب در هر بابی سه فصل پرداختم بگردانیدن که هر سه لغت بیافتم یکم در لغات عربی که در فارسی مستعمل است دوم در لغات فارسی و پهلوی و مانند آن و سیوم در لغات ترکی ملتمس آنکه اگر با بهشو نسیان عربی یا ترکی در فصل فارسی یا برعکس آن یابند باید که بعد تحقیق باصلاح قلم رانند و همچنین در ترتیب میان اگر فرو و بالا افتاده باشد بجا بیان آرند و تتمة الکتاب در بیان اعداد و حساب و قواعد و بعضی تصرفات فرس بدان ملحق کردم که درین فواید بسیارست والله الموفق علی الاتمام **کتاب الالف** الالف الفرد من الرجال یعنی مرد فرد و الف فرد متحرک بحساب ابجد یکی **ا** یعنی الف ساکن بمعنی ملازمت اید چنانچه درین مصراع تا رسیدند هر دو دو شا دوش **ا** ای تا رسیدند هر دو بملازمت دوش یکدیگر یا دوش یکدیگر و نیز چیزی را بمعنی فاعل آن چیز گردانند چنانچه درین **ع** در هم آمیختم خندا خند یعنی در یکدیگر آمیختم خندنده خندنده و خندا چیزهم شاید در اصل

خندا بوده

خندا بوده است و نیوشا و کوشا و جویا و گویا و بویا ازین قبیلست بمعنی نیوشنده و کوشنده و جوینده و گوینده و بوینده و نیز بمعنی به و بر اید چنانچه در هلاکم بکوشش زود از زود و نیز بمعنی ازینجا تا انجا آید چون سراپا و سراسرای از سر تا پای و از یک سر تا بسر دوم شیخ سعدی راست **مت** بخدا و بسرا پا بتو کز دوستیت خبر از دشمن و اندیشه و دشنام بنیست و نیز بدل حرف ندا [illegible] آید و در آخر منادی و نیز معجم آید چنانچه خاقانی راست **بیت** بدا سلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی خوشا درویشا کورا بود گنج تن آسانی بدا و خوشا در اصل ای بد و ای خوش بوده است والف سلطانیا و درویشا منجم است و نیز برای دوام و استمرار در میانه و آخر جمله دعائیه در آیندش چنانچه بمانا د و باداد و نیز بمعنی واو عطف آید کذا فی الشرف و نیز الف ساکن که میان دو کلمه متجانس یا متباین واقع شود آن الف برای مقارنت بود یعنی دلالت کند برین که ایشان هر دو بیک دیگر پیوسته اند و هم ازین الف بمعنی با الصاق یا بمعنی مع آید و آن هر دو کلمه که متجانس اند در بعضی مواضع مفید معنی حالیه نیز باشند چنانچه در نظایر مذکور لفظ دو شا دوش و خندا خند و زود از زود اید یعنی تا رسیدند هر دو درین حال که دوش یکی ملصق بود با دوش دیگری و در هم آمیختم درین حال که خندیدن من مقارن بود بخندیدن او در هلاک من بکوشش درین حال که یک شتابی ملتصق بود بشتابی دیگر یعنی فتد ریح تاخیر مکن و هم ازین قبیلست روا رو گفتم و پیاپی رفتم ای گفتم درین حال که روی من ملاقی بروی او بود و رفتم درین حال که پای من متصل بپای او بود و همچنین است شباشب تاختم و سراسیر یافتم ای تاختم

دشنام

که یکشب ملصق بود بشب دیگر اینجا از شب جزو شب مرادست و از قبیل ذکر کل و اراده
جزو چنانچه گویی بسیار شب رفته است و اندک مانده است یعنی بسیار جزو شب رفته است
الحاصل اینجا هم یعنی تا ختم در ین حال که یک جزو شب متصل بود بجزو دیگر و هم از بهر این
معنی میگویم که همین در شب ماختم یعنی روز نکردم و یا فتم در ین حال که یک سر متصل
بود بسر دیگر یک طرف متصل بود بطرف دیگر یعنی تمام ماختم و سویداست این معنی را استعمال
ایشان در محل سراسر سر بسر باظهار بار در مقام الف و در مثل این ترکیب الف امتداد
نیز می تواند ای از یک سر تا سر دوم و قول سراپا هم ازین قبیلست بیک معنی و نظایر
دیگران متجانس که آنجا معنی حالیه نیست بلکه مغایرت بسیارست چنانچه پیچاپیچ ای یک پیچ
ملصق به پیچی دیگر و جخاجخ ای جخیدن یک ملصق بجخیدن دیگری و آواز زمازه ای زه
کفتن یکی ملصق بزه کفتن دیگری و جخاجخ ای یک جخ ملصق بجخ دیگر و همچنین است
جکاجک و آنچه مرکب است بدو متجانس که میان آن الف ساکن است اما آنچه مرکب است
بدو متباین و میانه آن الف ساکن است مانند آن سه شبارزور نگاپوی است ای سه شب
و یا روز و دویدن با پوییدن و روا است که اینجا الف را بمعنی واو بگوییم با غایت معنی تغایر
بدلیل آنکه سه شبارزور ترجمه ثلثه ایام و لیالیهاست و سراپا نیز هم ازین قبیلست
و می تواند الف امتدادیه باشد و هر الف ساکن که در آخر کلمه آید برای تصغیر بود و روا است
این در قرینه مذکورست در لغت بازار بازرا گفته است و بازار با تصغیر بازارست
و تصغیر برای تحقیر باشد و تقلیل نیز و اندکی است که تعظیم آید بر وجه استعاره و برای
مدح و شفقت و تلطف و ملاحت آید چنانچه در عربی مشهورست و در فارسی الف سلطانیا و

بهی (margin)
جخاجخ (margin)
برای (margin)

٤٢

و درویشا که در بیت مذکورست و هم ازین قبیلست یعنی الف سلطانیا برای تحقیر و تقلیل
و الف درویشا برای تعظیم و شفقت است و سیوق و سیاق کلام نیز مؤید این معنی است
و الف خجم جاها که گویند که هیچ معنی نتواند و نیز الف مذکور بدل حرف ندا محذوف آید اگر در آخر
منادی چنانچه در اع متفاوتست سعدیا و حافظا اما خاقانی در یک شعر جمع کرده است
و میان بدل یعنی الف و حرف ندا آنجا که گفته است ای خاقانیا و بعضی این الف را مبجمه گفته اند
اما اولی آنست که این الف برای تصغیر گویند و نیز الف مذکور برای اشعار یعنی همیشه چنانچه
الف خوشا و بدا در بیت مذکور ای خوش است همیشه و بد است مدام و شیخ ابراهیم این الف
را بدل حرف ندا گفته است و محل ندا نیست و لفظ خوش و بد صلاحیت ندارد که منادی باشد
زیرا چه اسم علم است نه صفت والف دعاییه هم ازین قبیلست و نیز الف مذکور برای
فاعل بود و اگر در آخر امر لاحق شود چنانچه گویا و شنوا در این سطر و بیت زیرا چه میگویی وزون
و کرون زنا و کتا و بدانکه بعد الف فاعل در بعضی مواضع نون نیز می آید چنانچه علامت جمع حیوان
مانند خندان و گریان و نیز الف مذکور علامت جمع اگر در آخر اسم مفرد ها باشد چنانچه
بادها و جامها و نیز الف مذکور در اجر بیت برای استقامت وزن و قافیه آید بر طریق اشباع
چنانچه قطران راست باده شود دشمن از اسب دولت چو گردی براسب سعادت
سواری داری بدست اندرون از سعادت سبیل را و چون ازین معانی مذکور هیچ یا فرش
نشود و مهمه باشد آن بود الف ساکن والف که بدل یا آید اکثر در باب ابیار اید اما الف
متحرک که آنرا همزه خوانند دو یکی متحرک است صورة و معنی آن همزه استفهام است و دوم
متحرک است صورت و ساکن است معنی آن الف وصلت اما همزه استفهام فارسی مضموم
آید و در شرفنامه است که در بعضی نسخ بخط محققان بعد همزه استفهام فارسی واو معدوله

و مبدل (margin)

بشه است وهمزه استفهام در فارسی کسائی مفتوح خوانند که تحقیق ندارند اما الف وصل با هی
مضموم باشد از بهر موافقت وجایی مفتوح از بهر خفت یا موافقت وجایی مکسور از
بهر موافقت یا باعتبار ان الساکن اذا حرک حرک بالکسر و روا جایست که همزه وصل را
حذف کنند و مابعد او حرکت دهند یا همین ساکن بدارند و ما قبل او وصل کنند نظیر مضموم
جون او واو را بحذف همزه و حرکت مابعد و در و بحذف همزه وصل ما قبل و جون اسطرلاب
وسطرلاب نیز آمده است بحذف همزه وضم مابعد و در درجه و اسطرلاب نیز گویند
بحذف همزه در لفظ نظیر مفتوح آن آمده است و در ان نیز آن است بحذف
همزه در وصل و در بن تحریک درست نیست زیرا که الف قبول حرکت نکند و افسون
بفتح همزه وفسون نیز روا است بحذف همزه وضم قایم تابعه حرکت مابعد و در درجه
همزه وصل را حذف کنند بغیر تحریک مابعد جا بجا در افسون نظیر مکسوران است و در بن
بحذف آمده است و اسکندر و سکندر نیز آمده است و نظایر این بسیار است

باب الالف فصل فی العربی **ابا** بالکسر سر باز زدن و فارسیان بمعنی نانخورش
از جنس شور با آورده اند **ابن اوا** کنیه جانوریست کوچک مانند سگ یعنی روباه
کذا اسمع فی الصراح ابن اوا شغال **ابو جلبا** کوک که خر نخرد آن تره ایست که خوانند
ابو الحیا کنیه امیر المومنین عثمان رضی الله عنه **ابو الشفق** کنیه شکر **ابو اللهبا** شراب
و فی اصطلاح السالکین هر جا که ذکر شراب افتاده است از ان شراب بیخودی و شراب
عشق و محبت خواسته اند که بدین همه هم بی شعوری میشود **ابو الهیجا** کنیت امیر المومنین
علی کرم الله وجهه **ابو مضا** اسب **اثنا** جمع ثنی بالفتح دو تا کردن و در شکستن لبها و امن
و آستین و باز گردانیدن و دوم شدن دیگری را در استعمال فرس بمعنی میان آید **اجرا**

بالکسر روان کردن و جاری کردن و در حساب صاحب خرج را مجرا دهند و صحیح می کنند گویند اجرا کرد چنانچه
قاضی چون سجل کند گویند امضا کرد و بعضی بمعنی وظیفه دادن میگویند آن غلط است زیرا که
در صراح بمعنی جرایه بالکسر وظیفه روان است و در تمه که افتاده است اجرا کم کن یعنی
مجرا بده که زیادت خوراند **احبا** دوستان **احشا** بالفتح جمع حشا درون تن **احصا**
شمار کردن و شمردن نعمتها **احیا** بالکسر زنده کردن ایشان **ارطا** درخت گز و بعضی از
ریشه را گویند و منبت او در ریگستان است و بلندی او از قامت مردم زیادت
نباشد و ابوها دران هم گویند کذا فی طب صدیه **اریحا** وزن میسحا دیهی از دیههای شام
استسقی علتی است که هرچند آب خورد تشنگی نرود و نعوذ بالله منها شکم هر روز بزرگ
شود و این علامت جلندهر نامند کذا من **اصلا** بالفتح ای قطعا الف اصلا الف وقف است
و اصلا هیچ را گویند **استعفا** طلب عفو کردن **استغنا** طلب بی نیازی **استقصا**
بنهایت کوشیدن **اسما** نام زن امیر المومنین حسن بن علی رضی الله عنه که امیر را بزهر کشته
و نام دختر امیر المومنین ابی بکر رضی الله عنه و نام دختر عمیش که راویه حدیث طلوع الشمس بعد
للمغرب است و نیز نام زنی معشوقه سعد بود و او را اسما بنت اسما گفتندی **اصل حیا**
همان برالیا **افترا** دروغ بر بافتن **اقتبا** توانایی و افزونی جاه و دولت
الف استوا یعنی خط استوا و الف استوا نزدیک حکما و رصد خطی است موهوم در وسط آسمان
که یک سر او بقطب شمالی و سر دوم بقطب جنوبی پیوسته **امضا** بالکسر گذرانیدن و در
عرف سجل و نشان قاضی را گویند **امعا** بالفتح جمع معی روده‌کانی **املا** بگفتن از
تلقین غیری اقوال املا نویسانیدن غیری را بتعلیمش **انجلا** روشنایی **انحنا** کوژ پشتی
انزوا گوشه گرفتن و گوشه در کشیدن **انشا** بالکسر انگیختن از خود **ازها** جاسوسی **انس**
انها

الاعضا حکما چشم را گویند اقول رئیس الاعضا چشم ابل الاعضا دل ابهلا بالفتح اسمان
ابل استهلا مترادفاند ایا در عربی برای ندای قریب است و در فارسی گاه بمعنی است
ایا ایا مکرر کلمه تعجب است یعنی هی هی ایمتیا سا یند شما دو فصل فی الفارسی آ ممدود
امر آمدن آب آتش نما می سرخ آب آ دار آیا مثله آب آسیا موقوف آیا آسیا که بزور
رود و دشتاب بگرد آتش ده آب پیکر آنرا یعنی گرمی طبع و فیاض آن تیزی فکر و تجت
اتشین را ای شیطان کذا فی ادات اقول جنیان را نیز آتشین گویند و بعضی
ملایک نیز آتشین اند آتشین هفت ازدها یعنی کواکب سبعه آرا امر آراییدن و بمعنی
آراینده اگر مرکب آید چنانچه سخن آرا آسا مانند و آسایش و امر آسودن و بمعنی
فاعل مرکب آید و نیز فاره کش کذا فی الشرفنامه و در ادات فرق کرده است
بغیر مد بمعنی فاره گفته است آسیا معروف که بتازیش رحی گویند آشنا با شین
موقوف آشنا کردن در آب و بحذف همزه نیز آمده است و صد بیگانه آن عروس
عور در عنا یعنی فلک انک سا یعنی انک او را چنانچه هر کرا ببینی هر که او را کلاه من التغنیة
آوا مختصر آواز آهن ربا مقناطیس و نیز ربا بینه آهن و او آن آیا بمعنی نماید
و در علمی بمعنی شاید که مستحبش شود طریق کان ابرسا بفتح یکم و سوم پنج سوسن
ارسطا بفتحتین نام حکیمی کرانرا ارسطاطالیس گویند ازاریا بالکسر با را و موقوف
و بیاء فارسی هر چه در پای پوشیدن مثل شلوار ازدها و اژدرها با زاء فارسی مار بزرگ
در غایت شهرت و مثله اژدرها و برغان بتازیش تنین و ثعبان خوانند و در شاهنامه
بمعنی سلاطین جابره مثل ضحاک و افراسیاب هم آمده است و علمی که بصورة اژدها
بود و در بعضی فرهنگ بمعنی دلیر و تیغ هم آمده است و او معنی مجازی است ازیرا یا یا زنا رسی

٦

زیرا اسا بفتحتین فاره استا بضم و فتح نام کتاب مغان در احکام دین و مثله
ازیرا و زیرا که آتش پرستی تفسیر زند تصنیف ابراهیم زردشت و بالکسر ستایش اشترگیا
گیاهی است که بتازیش سلیخه گویند افته جو گل در زنقا یعنی ستان هفند افته ستا افند
ستا نیکوترین ستایش و آن ستایش حق تعالی است و در لسان الشعرا اند گورست
که لفظ افته با ستا مرکب شده است معنی افته شکفت است و ستایش و حاصل معنی
نیکوترین ستایش است افزاریا موقوف با یا و فارسی هر چه در قدم پوشند مثل
کهو سره کذا فی العلمی افزا امر افزاییدن و بمعنی فاعل آن مرکب آید افسانیا صمغ
درخت خار مغیلان و در لغات طب میگوید صمغ است و آنرا قصاصیا هم گویند اقلیمیا
دختر آدم علیه السلام و نیز ثفل چیدن زر و نقره و نحاس که بعد گداختن بماند اکرا بالکسر
جنسی از طعام که آنرا رشته نیز گویند الف بانا یعنی تخته اول الما او زه دبجه
عراق دکوحک الوا بالکسر و قیل بالفتح رستنی است بغایت تلخ عرب صبر گویند
و نیز نام سلاح دار رستم که کاموس کش نی او را کشته امیا همیان امی کویا بمعنی
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم انداا بالفتح گاه گل کردن و لعران بمعنی فاعل مرکب آید
اندرخورا با دال معدوله لایق اندروا بالفتح نگون او بخته و باژگونه و در بمعنی حاجت
نیز است انگزوا با کاف بذار جار گوسپندان و قیل کاف فنقطن اوریا بالضم
نام مردی که داود علیه السلام او را با لشکر بحربی نامزد فرمود چون او بتقدیر خدا تعالی
آنجا شهادت یافته داود علیه السلام زنش را بحباله خویش فرموده و سلیمان علیه السلام
از آن زن متولد شده تاج ماثر بکریم همی در فراقش چنان که داود بر تربت اوریا
انگاشتا موقوف یعنی در غایت شهرت اما استعمال در بدنامی است

انگشت رابنا **انگشوا** با کاف فارسی بکسر و تا موقوف یعنی نانی که در انگشت برند **انوشا** مذهب کبران **اول او اخر شده** **انبیا** یعنی حضرت رسالت ازروی خلقه خلقه بنوت حیث قال کنت نبیًّا وادم بین الماء والطین کذا فی العینه **ایرا** بایاء فارسی همان ازبرا **ایسا** صحف ابراهیم علیه السلام **ایدا** نام مبارز افراسیاب **ایلیا** بکسر یکم و سوم بیت المقدس و در عجایب البلدان است نام پیغامبری است و شهری که بوی خوانند و امیرالمومنین عمر خطاب فتحش کرده **این ادم ریخ ذنب فعل و زحل سیما** اشارت سوی او حلقه است را ولاو سیما است **این زال عنا** یعنی دنیا **این هفت نبا** یعنی هفت اسمان **فصل فی الترکی اتا** بالفتح و بالضم تلخه **ارغا** بالفتح ا جوی ارغا با و لوی نیز لغت است **ارقا** حجامتگاه **استقیلا** بکسر یکم و فتح سین نام مبارز افراسیاب **اغا** بالفتح برادر بزرگ **الا** ابلق **امغا** بالکسر بزکوهی **اندغا** ایشان **انا** بالفتح مادر **اوغکا** بالضم ششم **ایا** بالفتح کفه دست این همه لغت در قنیه است والله اعلم **باب الباء فصل العربی اب** پدر و در فارسی مد نیز آید همشاکله جذاب و جد میکویند **ابن السحابه** باران **ابن العنب** می انگور **ابوایوب** ستره **ابوتراب** کنیت امیرالمومنین علی رضی الله عنه **ابوخبیب** گوشت **ابوطب** صف فروش **ابت** بالکسر دواج و دواج قبا را گویند **ابیت** بالکسر ساباکه و ان سینه بند زنانست **ابوالعباب** آب **ابوالعجب** کنیت بازیگر و لیکن در استعمال الحجب شکفت تر باشد انرا گویند **اجتناب** جنب شدن و دور شدن و پرهیز کردن **احباب** بالفتح دوستان **احصاب** مردم را خشم داشتن و در غاز اورد وام معروف کردن **ادب** بالفتح نیک فرهنگ و پاس و شکفت و نکاه داشت حد هر چیزی

7

صاجندلان **ارباب** اصحاب **ارنب** بفتح یکم و فتح سوم خرگوش و در دستور بمعنی گور خر مسطور است و از طنبام داروی است که اندامش تر ومعنی گویند **ازیب** ماسه کیف از بیب نشاط و پسر خوانده و دشمنی و ترس و بادیکبا که میان صبا و جنوب وزد و ان باد مهلک است **اسالیب** بالفتح اسلوب راه کدس و بمعنی قانون و قاعده نیز مستعمل است و در شرفنامه آورده است **اسلوب** بالضم گونه و روش و راه یقال هو فی **استجاب** طالب عجب **السان الذنب** گیاهی است مالوف ملیک کذا فی **اشهب** گلگون یعنی سرخ وام و سبز خنک و معنی جوهر حروف سپیدی که بسیاهی زند و نیز نوعی از عنبر که انرا عنبر اشهب گویند جماعت عنبر از سرکین گاو میشود اما اشهب از جگر ماهی میشود و بعضی گویند که قی اوست **اصحاب** یاران **اطناب** بالکسر مبالغت کردن در سخن و دراز کردن **اعرب** بالفتح صواب تر **اطیب** بالفتح خوشبوتر و نیکوتر **اظفار الطیب** نان خورش که بهندش جنبهیر کت گویند و در فرهنگ نامه نوشته است واین جانوری است از حشرات بحر که هندش نکه و نکهوتری گویند و نیز دران فرهنگ مذکور است بپارسی ناخن پریان گویند ش هندش نکه گویند **افواه الطیب** کم کام را گویند کذا فی زفانکویا و صراح قوت بوی افزاید یعالج به الطیب والجمع افواه لیس معنی چنین باشد بوی افزار ها خوشبوی **اکواب** بالفتح جمع کوب کوزه بی دسته **ام الکتاب** یعنی قران مجید و سورة فاتحه الکتاب **التهاب** بالکسر زبانه و شعار زدن آتش **انتجاب** بکسر تین ابا با جیم و با خاء معجمه بمعنی برگزیدن است کذا فی المقدمة **انقلاب** بالکسر گشتن کاری **اواب** بالفتح و التشدید بسیار توبه کننده **اهدب** بالفتح بیم مژه استه تر شایسته **فصل فی الفارسی آب**

معروف ورونق وجاه وفیض وعطا ورواج ورحمت وسخن، واین معنی از ادات
است وبعضی از آب روح که جان است مراد دارند زیرا چه هر دو سبب حیات
اند ونیز کنایت از شراب خالص باب کنند ونیز آبداری تیغ وکارد گویند
ونیز مدت ماندن آفتاب در برج اسد که رومیان آنرا آب ماه خوانند وهمدانرا
بهاد نامند آخر تیر ماه تابستان است بزبان رومی ونیز بمعنی طریق وشکل آید چنانچه
در لغت براب فلان می آید **اب طرب** می **آتش وآب** تیغ وامثال آن هرچه از آلات
قتال باشد بانگ تیغ را باتش تشبیه کرده اند واین تشبیه معنوی است ونیز کنایت
از شراب تیز ویا می انگور وپیالهٔ بلوری باشد **آتش بر آب** مثله ونیز عبارت از
پیالهٔ لعل ویاقوت یا زر سرخ پر شراب خالص واگر بر بایار مغتوح که ترجمه علی است
باشد پس کنایت از شراب تیز وبی انگور بر پیالهٔ بلوری **آتش یاب** می انگوری واشک
خونی واشک گرم عاشقان وغمزدگان **آتش صلب** یعنی آفتاب **اسیاب** باسین
موقوف که آسیا بزور وروش آب بگرد وکش وفیه نظر زیرا چه قیاس تقاضا
کند که آس آب بنویسند اگر گوی که این مرکب از آسیا وآب است لیکن بعد ترکیب از بهر
ثقل وکثرت استعمال الف آب ساقط شده است یا مرکب است از آسیه که مخفف آسیاب است
بحذف الف چنانچه در آسیا الف آخر را حذف می کنند جواب گوئیم این سخن آن هنگام
مسلم باشد چون باسین موقوف مذکور باشد اقول لا نسلم که وقف همین در مرکب آید
بلکه در فارسی بعد مده هم فصیح است اگر بعد مدت دو متحرک باشد چنانچه اوستاد او فتاد دوا استاد
ایستاد **اسیب** بایا فارسی پرتو را گویند ودر قلینه مذکور است چون دو تن
دوش بدوش یا پهلو بپهلو برهم سایند ویا بهم رسند پس یکدیگر زوری وکوفتگی رسد گویند

[illegible]

آسیب رسید یعنی وهکر رسید ودر ادات مسطور است آسیب پرتو که دوش بدوش
تا عزم یکدیگر بهم بگویند یا ناگهان چنانچه زور رسد واز اینجا اسیب وشرکت وهوش
آسیب یکدیگر زند وعرب از اصدمه نامند ودر شرفنامه نیز بهمچنین پرتو را بصدمه ودهکه
تفسیر کرده است اقول پرتو عکس چیزی را گویند چنانچه صورتی که در آب یا آینه
نماید وآنچه وجود وی لذاته نباشد بلکه وجود چیزی موجود نماید چنانچه وجود عالم
نزدیک موحدان پرتو وجود حق است بذاته وجودی ندارد وچنانچه اثر بدون
تصور نپذیرد وقول شیخ همه نورها پرتو نور اوست ومؤید این معانی است
وبمعنی صدمه ودهکه اینجا هرگز نتوانند ودر شرفنامه که معنی پرتو روشنایی
نبشته است ودر باب الیاء ان هم تناقص تفسیر مذکورست وموافق این معانی
مسطور است زیرا چه روشنایی اثر نور است نه آنکه آسیب بمعنی صدمه است هم دهکه را
نامند وهم پرتو را وانکه مزاحمت دیو وپری را آسیب می گویند بدین که پرتو
ایشان است وبعضی که این را دهکه نامند باعث بار تعلق ومساس **اشکوب**
باشین موقوف وبای فارسی آسمانه که عرب آنرا سقف خوانند وهمچنانت
اشکوب بالقصر هم آمده است ودر شرفنامه است بام که بتازیش سقف نامند اقول
بام را بتازی سطح میخوانند نه سقف وقول لسان الشعرا نزد او افتد بدین که معنی
اشکوب سقف گفته است ودر مقدمه بمعنی سقف آسمان خانه است وآنرا آسمانه
هم گویند ودر شرفنامه شاید سهو بام آورده است **اشوب** با واو فارسی شور
وغوغا که بتازیش مشغله باغین معجمه خوانند واشوبنده بمعنی فاعل مرکب آید وامر اشوبیدن
ودر شرفنامه که باشین موقوف گفته است غلط است ودر دستور بمعنی فتنه مسطور است

آشوب طلب خاطر ما را بیدار
زنبور صفت زشش دل ما خار بیدار

افتاب معروف یعنی شمس یک ماه یک برج قطع کند بمعنی روز نیز آید چنانچه گویی هر آفتاب ای پسر روز و نیز بمعنی شراب آید که ای الخمر فنامه و در اصطلاح سالکان از افتاب روح مرادست زیراچه روح در بدن منزله افتاب است و نفس ماهتاب است و همین گفته اند چون سالک نوری همچو ماهتاب بیند که ظهور نور روح است بدین ملتفت نباشد تا در نوری نهایت و بیکران رسد خود را در کل کاینات را دران نور گم بیند **ارده و شاب** بالفتح با واو فارسی چنگالی است مالیده از ارده راست میکنند و یا دوشاب میخورند **ازین خراس خراب** اشارت سوی فلک است **اسطرلاب** بضم یکم و سیوم آلتی است حکما و منجمان را که بدان راز فلکی روشن میشود و معنی آن ترازوی افتاب است بیونانی زبان و قیل لاب نام حکیمی که ساختن و قیل نام پسر ارسطو است و نیز نام پسر ادریس علیه السلام و صحیح آنست واضعش ارسطاطالیس است **اشتاب** بالکسر همان شتاب **اصطلاب** همان اسطرلاب که بدان ساعات بشناسند و آن طاسی است **افراساب** سواران ای چوب حباب بفتح با خوانند **افراسیاب** نام پادشاه ترکستان زمین و او جادو بود در آورده است که بعد کشتن نودر پادشاه ایران زمین دوازده سال تغلب ملک ایران زمین فرو گرفته با ایران منازعت داشت پسر طهاسپ پادشاه ایران افراسیاب را بصلح یک پرتاب تیر آرش از ایران بیرون کرده و با ترکستان فرستاد در شرفنامه است هم سیاوش را کشته **اندراب** نام شهری بسرحد خراسان و هندوستان **اترد** بالفتح درد که پوست را درشت و آزار کرد اند **اندروب** بفتح یکم و سیوم صمغی است سرخ و سپید که کنجد خوانند شاهد کرزست **فصل فی التركی ایالب** بالفتح اقطاع بافتن

اذرب یکی اکس **اکب** با کاف فارسی رخساره **باب الپا فصل فی الفارسی آذرگشسب** بضم کاف نام آتش کده بلخ کر بانی ان کشتاسپ شاه بود و ذو القرنین آنرا منهدم کرد اهنده و کنجهاش برداشته **ارجاسپ** نام پهلوان افراسیاب و نام پادشاه توران که بت و چند پسر گشتاسپ شاه را در جنگ کشته و به آفرین را که دختر گشتاسپ بود اسیر کرده در دژ روئین محبوس ساخته آخر الامر از دست اسفندیار بن گشتاسپ هزیمت خورده کشته گشت **اسپ** معروف ای فرس و نیز نام مهره شطرنج **اسرب** سرب که هندش سیسا نامند **انذروب** همان اندروب **فصل فی الترکی ایب** نام ماه رجب **الب** بفتحتین دلیر و قیل بسکون دلیر و شیر نر **باب التاء فی العربی ایالت** ای حکومت جمع است **ابو البنات** خداوند دختران و نیز نام پشمینه تنگ نرم **البنات** بجای داشتن و بفتحتین نام دیوان اثبات کروف **ات** بالکسر حلقه در **اشارات** جمع اشارت و نیز نام کتاب بوعلی سینا حکیم و نیز کتابی است در علم اصول **اعناب** در کاری افکندن ازان بیرون آمدن و در اصطلاح شعرا انکرا حرفی که پیش ازوی باشد و از الزوم مالا یلزم گویند چنانچه سیم عل و حل زیرا چه قافیه بدون که همه درست است **اموات** مردکان **اغلوطات** بالضم مشکلات **التفات** بر گوشه نگریستن **امهات** مادران و این جمع ام است و ام اصل را گویند و نیز ان اشکال اربعه علم رمل که ازان بنات زایند **اندروب** همان اندروب در شرفنامه بدان زر حل کنند **اوقات** بالفتح جمع وقت **اوزات** جمع اوزه بط در غابی و در اصطلاح مغنیان آنچه سوران و پرده میشود و آن شش است گردانیدن از راست و عشاق سلمک از زنکوله و اصفهان الما از عراق و کوچک گوشت از حجاز و نوا نوروز از حسینی و بوسلیک شهناز از رهاوی بزرگ **فصل فی الفارسی ایابت**

با فا موقوف جاه پت وشغف وقیل سطبر اب ادرکت یعنی او را خجل کرد ابته زبر
کاشت یعنی رونق تو خس پوش است ابت حامله ابحیات چشمه ایست در ظلمات
هر که آبش خورد دیر گرده میرو میسگو بیند خضر و الیاس خوردند و بعضی گویند که پیر
ماردن است خورده بود و تا هنوز در قلا سرانده یب است رهنمونی بخلق می کند ان
زنان جون بالا همه نانها داشته بود و این بچه بود خرد و نیز کنایت از دهان معشوقه
کننده و ظلمات ان خط اوست و زندگی عاشق بدوست اب خرابات شراب آب در
جوی نشست یعنی دولت و اقبال وفه ماندهی بردست نشت اب دست با بار
موقوف زاهدی که هرگز بلوث معاصی ملوث نشود و استنجا کردن باب و وضو
و شیرین دست و پاکدست آب ده دست باضافت یعنی حضرت رسالت و نیز انکه
ارایش صدر ازو باشد کذا فی الادات و فی الغنیة و نیز انکه جاه و صدر از وی بعزا
و نیز رونق ده سخاوت آب عشرت می اب گوشت شوربا گوشت اب نبات
ای شربت کذا فی العلمی وقیل رونق رستنی و تازگی آن و شیرهٔ رستنی آتش پرست
قومی اند از طبایع و نیز قوم موسی و مغلطهٔ ایشان قوله تعالی انی آنست
افروخت صف نعال و عاقبت کار و او اخر بود و قهار آذر پرست همان آتش پرست
آذر میدخت نام دختر پرویز شاه که لشکر هزیمت کرده شش ماه ملک راند ارت
استخوانها بلند در بندگاه بازو و ساعد که انرا آرنج نیز گویند آزاد درخت با دال
موقوف درختی است معروف که بتازیش علقم هندش بکاین نامند و سرو را نیز آزاد
میگویند استان بسخات ای بلند شد از کثرت رونق و معدوم شد و مرده و از خرابی
کذا فی الادات آسمان صفت ای قادر بر همه چیز آفتاب سیر با دیکم موقوف و دوم فارسی

١٠

گل نیلوفر و در شرفنامه است هر گلی که کبود است آفتاب پرست گویند و جا لوزی است مانند
گرفش ورا از تراز و که عرب چو باد هند گهکت نامند و در لسان الشعرا است گل نیلوفر
و بوقلمون و در قنیه است و نام درختی که هندش ہلہل نامند روی برگ ان سوی
قرص آفتاب بود و این خاصیت در درختان دیگر هم معاینه شده است و نیز
طایفهٔ از مشرکان و افلاکیان آفتاب دولت بخت و اقبال و معنی ترکیب دولتی
که همچو آفتاب روشن و منور جهان است آفتاب فرود کوه رفت یعنی وقت
مرگش رسید و زوال دولت او شد آکفت بکسر کاف بلا و رنج کذا فی لسان الشعرا
وقیل بالضم کاف پارسی آهو پرست طالب آهو و صیادان آهن جفت یعنی الت برزگر
که که پوران بدان کشت شد یار کنند هندش ہہال گویند آن زال گنور یعنی فلک
آینه سان جفت یعنی دل حضرت رسالت و اصحاب کشف و مشاهدت ابلق برشت
ای براق پرست کذا فی الادات آلغت نام دارو می است رستنی که هندش لدبرته
نامند کذا فی الطب است بالفتح تو کذا فی الشرفنامه اقول استعمالش در آخر کلمه دو
الهات جنج شداوت و بنوات وکفته است ای دی بهشت بالفتح والضم
ماندن آفتاب در ثور فارسیان یکماه شمرند و انرا اردی بهشت ماه گویند و روز میان
انرا ایار خوانند هندش جیت نامند و در شرفنامه منقول از زفانگویاست که سیوم
روز از ماه را نامند و در قنیه هم از زفان گویا منقولست که ماه را گویند ازدست
دنهر حست ای مرد از صورت خواری ای عزیز گردانید و بار است کذا فی الغنیة
و در ادات بجای خواری لشت خوشبو است نبشته است همچنین ازکور بعس خار
برست یعنی تن مردم زار نزار کت سه المواید اقول این کنایت از کار رستن

یعنی از ابرو بیتو آمرت بالفتح مختصرست که بتازیش قبیل نامند و برت بمعنی هست وبالضم
همان است که گذشت یعنی نام کتاب مغان اسغنت سیت یعنی برد تحفه است به
بالفتح در جابجه در بعض فرهنگ است اما اغلب است که تصحیف استانات است یعنی
یعنی پیش دار اسطقیات بضم یکم و سیوم وچهارم و میان طبایع اربعه گویند و عرب
انرا عناصر اربعه خوانند کذا فی الادات والشرفنامه دیکی را استقطس نامند جمع عنصر
اقول طبایع حرارت و برودت و رطوبت و یبوست وعناصر خاک و باد و آب و آتش
دیکی ان بمنزله جان است و این بمنزله جسم لیکن عوام فرق نمی کنند الخت بفتح
یکم و سوم فارسی است طبع وقیل بالکسر الغنت بفتح یکم و سوم کرد کردن و کنانیدن و کرد
کرد و کنانیده کرد کرد و کنانیده شد کذا فی الشرفنامه اما در ادات بمعنی کرد کرد و کرد
کردن است و هو القیاس الف کوفیت ای ذکرست الف نقش بست ای اول چیزی
افریدگار افرید و اول چیزی که از حروف تهجی وضع کرد کذا فی الادات اقول الف
نقش بست یعنی ترکیب است و تمام ترکیب امیست تختهٔ اول که الف نقش بست ای
الف مصور شد و اول تختهٔ که بچگان را ابجد میدهند همان الف می نویسند و میگویند
چون قلم را فرمان شد اکتب خامه از هیبت در خوی شد قطرهٔ ازوی چکید نقش الف
پدید آمد و درین بیت مقصود همین صورت الف است که در اسم احد ست و نزدیک
ارباب معنی ازین مرتبهٔ وحدت و فردیت مراد ست که ظهور اول است و یا ازین تختهٔ
موجودات مراد باشد و از الف عقل اول که انرا جبرئیل میگویند مراد باشد و ان حجاب
در حضرت رسالت است بر در حجرهٔ احد نشست یعنی اول موجودات که عقل اول شد و در
حجرهٔ حضرت رسالت نشست اشدر بایست بالفتح جامه الغنت بالفتح بودن حست

یعنی سرمایه النغنت بفتح یکم و سیوم پردهٔ عنکبوت و فی الدستور پردهٔ تنسته انگشت
باکاف فارسی مضموم معروف و مکسور زگال مردهٔ سیاه شده اودت باواو فارسی یعنی
روحوتو اول اردی بهشت یعنی حمل که انرا هند دیسی بیساکهی گویند و ان یکماه پیش اردی
بهشت است و کمال بهار دران است و آن ماه سر سال شمسی است و سال شمس را سال
جلالی گویند چنانچه در شرفنامه است و هم بدین این ماه را جلالی گویند قول شیخ سعدی اول
اردی بهشت ماه جلالی شاهد عدل است برین و قبل ازین اغاز اردی بهشت مراد در
خراسان درین ایام بهار کمال میشود و ماه جلالی منسوب بشاه زاده ایست که نامش
جلال الدین ملکشاه بود و تاریخ جلالی هم ازوست او درین ماه جشنی خوب ساختی و ماه باختی این
مسموع از شیخ محمد خضری اول قنوت یعنی فجر زیراکه نزدیک شافعی در فجر هم قنوت
میخوانند ان ساده دشت یعنی این عالم ناسوت زیرا چه درین عالم هیچ بنشت و هر چه
در عالم جبروت و ملکوت پدید می آید اینجا عکس آن می نماید و قیل اسمان دنیا که درین
هیچ ستاره بنست ستارکان همه در فلک ابر دج است از صفای این اسمان دیده میشود
این شبر طنت یعنی فلک ان طبقات یعنی افلاک ان کوز نشت یعنی فلک ان کوهر نیم سفت
اشارت بسوی سکندر نامه است و نیم سفته نیم گفته و نیم چکیده و نیم سوراخ کرده
شده را گویند نیم گفته بدین معنی که سکندر نامه دو است بری و بحری و نیم چکیده بدین
که تمام استعداد درین صرف نکرد یا این بهم متوانشد و یا بسبب مشغولی کمتر است
چنانچه می گوید به بنی خونابهٔ جگر این کارش است یا نیم نیم سفته بدین گفته که هیچ کسی
تمام حد معانی انکشاف نکرده فصل فی التزکیات بد و قصر اسپ کذا فی الشرفنامه و در
ادات و زفانگویا بمعنی گوشت است و بالکسر سک انت بدو کسر نون سوکند ابنت بوزن

بنده است بزرگ و بزرگواری **ارفت** بفتح یکم و سوم امرود **ارغشت** بکسر یکم کوجه **الکنت** سرخاب کذا فی الشرفنامه و در قنیه بدین معنی بفتح یکم و کسر دوم **اوشت** با واو فارسی آتش و در قنیه بمعنی کاه نیز بالفتح کاه و دارو و بضم یکم و فتح دو شرم **ادرنجه** بضم یکم و سوم غول **اولت** بضم یکم و فتح دوم بند **ایت** بالکسر حباب و بباء فارسی کوشت و سک **الیت** بالکسر ح **باب الثاء فصل فی العربی ابو الغیاث** کذا فی القنیه **احناث** بالفتح جمع حنث کافتن **اثاث** بالفتح رخت خانه **احلاث** بالکسر نو پیدا آوردن و بالفتح جمع حدث **اشخاث** بر انگیختن **استحلاث** حدید یافتن **اضغاث** بالفتح خواب حقیقی و تعبیری ندارد و نیز دسته ارکیاه **اغاث** بفتح و کسر فا عشقه **اغریرث** بکسر یکم و سوم و پنجم نام برادر افراسیاب نبیرهٔ پشنک شاه که بدست افراسیاب کشته کشت بدین که او منافق بود **ام الخبایث** یعنی شراب زیرا چه همه بدیها ازو زاید **اناث** بالکسر جمع انثی ماده **انجاث** بالفتح جمع نجث بالضم غلاف دل **ایراث** بالکسر وارث کردانیدن **باب الجیم فی العربی ابهاج** و **ابتهاج** کلاهما بالکسر شاد مانی شدن **ایراج** بالفتح بروج بالضم یکی از دوازده بخش فلک و مشهور بروج است **ابو سریج** نام سرو و کویی **اجاج** بالضم شور و تلخ **احواج** بالفتح جمع حاجت **اخراج** بالکسر بیرون آوردن **ادراج** بالکسر در نوردیدن و در آوردن و بالفتح جمع درج **ازدواج** بالکسر جفت کردانیدن **استخراج** طلب بیرون آوردن **استدراج** قریب کردانیدن بر تدریج و طلب درجه کردن و در اصطلاح متکلمان خلاف عادت که ازو رااستدراج کویند چنانچه خلاف عادت مومنان را کرامت نامند **اعراج** بالفتح جمع عرج اکنس که از دو که لنک **ابنج** بالفتح معرب ابنه یعنی نغز کذا فی زفانکویا **اعرج** لنک **اعوج** بالفتح کژ و نام اسپ

بی‌نقطه

بنی هلال است **امواج** بالفتح جمع موج **انموذج** بالضم نمودار و مانند و چاشنی معرب نمونه و نمیل بالفتح و بحذف همزه نیز آید **اوداج** بالفتح رکها باریک **اولاج** حل **ایلاج** بالکسر در آوردن است **فصل فی الفارسی آتشین دواج** می بقرینهٔ جام کذا فی القنیه اقول سبب ذبح سر آتشین دواج کفته است چنانچه آفتاب راجه الملاکی کویند **اخشیج** با خاء موقوف و یا فارسی یک طبیع از طبایع اربعه که بتازیش عنصر خوانند و تازی همتا کذا فی الشرفنامه و در زفان کویا بجیم فارسی است **ارج** و **ارنج** استخوان آنجا بلند و در بند کاه بازو و ساعد که آنرا آرن نیز کویند کذا فی الشرفنامه و در قنیه منقولست از لسان الشعرا که ترجمه یخ ارنج است لیکن لسان الشعرا که بر کاتب است و ران است یخ وزن کنج ازان زا افشردن و در ادات است ارج پرنده ایست که آنرا اشکار کنند **اکنج** وزن اکند امعاء کوسپند بکوشت انباره بر کرده که بتازیش عصیب خوانند کذا فی شرفنامه و در لسان الشعرا مرقوم که بر کاتب است نیز همچنین است اما در قنیه مرقوم است و در لسان الشعرا مرقوم است امیر اسدی کوید اکنج قلابه آهنین بود بر سر چوبی محکم کرده که بدان بار های برکشند ازین چندان در ادات الفضلا تعرف کرده است با کاف تازی بمعنی قلابه است و با کاف فارسی بمعنی امعا است که آنرا جکر اکند نیز کویند **اخنج** بر وزن اکنج انداختن و اندازه کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا بمعنی اول است و بقلم صاحب قنیه در حاشیه ملتقط شرفنامه بمعنی بو سنده است و در قنیه معنی اهنجیدن کشیدن است پس باید که اهنج بمعنی کشیدن و کشنده و کش نیز باشد زیرا چه مشتق ازانست **ارج** بالفتح قدر و اندازه و ارجمند مرکب ازین است **اسرنج** بالفتح شنکرف زاول که هندش اینکر کویند از سرب و عصاره مالند سازند

رو تلبیس ازین برج زنان کردم
تا مراین باره نام ان
هر دو مرنج را شدند سوت
همچو رجب اکان با حوت

[illegible]

کذا فی حقائق الاشیاء اما در بعضی نسخ طب امرنج است اسفاناج بالکسر ستری یالک کذا فی
القنیه اسفیلاج بالکسر سپیده و در نسخه طب سپیده ارزیز الفج بالکسر مرده
کذا فی القنیه امرنج بالضم اسرنج ابخ بوزن زنخ بیرون رفتن و بیرون کشیدن
کذا فی لسان الشعرا اما در ادات و شرفنامه و در فرهنگ قواس بیرون روی است
جون هنی و زح خواجه عماد راست بیت گفت من نیز کردم اندر کون
سبلت و ریش وان موی الجد را لیکن بمعنی بیرون کشیدن الجه باللام است
اوج بالفتح بلندی و هواد بتشدید واو مفتوح شعب عاق ادرنج بالفتح سک
انگور کذا فی الفواسی اما در ادات بدینمعنی اولنج است و این صحیح است اولنج
بوزن سوگند سک انگور اوباج همان اباج ایرج بایار فارسی و رار مکسور نام پسر
فریدون که والی ایران بود برادرانش بحسد ملک کشتند و آخر منوچهر بنبسه دختر ایرج
انتقام کشیده و تور و سلم را در جنگ کشته و نیز نام پادشاه بابل که یکی از سران
لشکر کیخسرو بن سیاوش بود این برج اشارت سوی فلک ایتنج کیج واین
بیج عبارت از حواس جس است یا صلوات خمسه فصل الترکی انج بضمتین
دام لج بالضم کرو اجاج بالضم بهشت و در زفان گویا با جاء مهملا اتوح بالفتح بز
ارکج بضم یکم و سیوم کوهان شتر ارکوج بضم یکم و سیوم رشوت ارنج بکسرتین
پر و بال اشیج بکسرتین دیک گلین اغاج بفتحتین درخت اقفنج بفتحتین نزبان
اوج بضم یکم و فتح کناره اورکوج بضم یکم و سیوم رذره اورکلج بضم یکم و فتح
دوم حلق اورکنج بالضم پشیمانی اوبخ بضم یکم و فتح دوم مولنت باب الجیم الفارسی
فصل الالف العربی اماج بدان خاک بلند که نشانه تیر بر و نهند و نشانه را نیز گویند

۱۳

کذا فی الادات و نیز آلتی است بزرگ و کش و رزان را کذا فی الشرفنامه و الفرهنگ
شو و بعض نیز آید اباج و اوباج کلاهما بالضم مثله ابلوج بالفتح با واو فارسی شیرینی
نباب نرم و سپید و آنرا افند نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ دست
شکر که بغایت سپید میشود و انرا هم گویند ابیج بوزن و معنی هیچ و در قنیه بمعنی
قلابه آهنین است فصل فی الترکی اجماج بالضم بهشت کذا فی الشرفنامه
اما در زفان گویا با حا مهمله است باب الحا فصل العربی ابن البحیح اشتهای روز
و حرام زاده کذا فی القنیه ابو الملیح بفتح میم چکاوک یعنی سرخاب ارباح بفتحتین
سودها اربعین صباح ان چهل صبح که در طینت آدم گذشت ارباح بالفتح جمع رح
بالضم نیزه ارواح بالفتح جمع جان استفتاح طلب فتح و پانزده هم روز ماه
رجب اشباح بالفتح اجسام اصلاح بالکسر صلاح آوردن افضاح بالکسر رسوا
گردانیدن اقتراح چیزی بتحکم از کسی درخواستن و در وقت بگفتن افداح بالفتح
جمع قدح اکیح بالکسر زاوی که در خواستن سنهیله الواح بالفتح جمع لوح تخته
املح بالفتح سخت نمکدار و نیز ازرقی که بسپیدی زند گویند املح العین و در
بعضی ط بمعنی املاست ایضا هویدا گردانیدن و نام کتابی فصل فی الفارسی
آفتش جح ای آفتاب و گرمی و روشنائی آن ازالف آدم و میم مسیح یعنی از
آدم تا عیسی علیه السلام فصل فی الترکی اجماج بالضم بهشت کذا فی القنیه باب الخا
فصل فی العربی اخ برادر و در فارسی بمعنی آفرین استعمال کرده اند و مکرر آورده
انداخ اخ اخ بالفتح بن دندان استنساخ طلب نسخه کردن استیخ بالفتح جمع شیخ
اصراخ بالکسر فریاد رسیدن اصطخر نام شهریست در ایران تختگاه دارابن

داراب و در عجایب البلدان است که لشکر گاه سلیمان انجا بود **انفساخ** فسخ کردن
انفخ بالفتح انکه در غایهٔ او باد باشد **ادساخ** بالفتح جمع وسخ بفتحتین چرکین
فصل فی الفارسی آلیخ ای شربت تلخ **ارخ** بالمد گوشت پارهٔ بلند که در تن مردم برآید
بیشتر سیاه بود عرب سوارل گویند و هندوستان مند و قیل بازار فارسی **اوخ**
بالمد دریغ و افسوس بتازیش حسرت خوانند **اینه چرخ** آفتاب **ابلق** روزگار
شب و روز **ابنوسی شاخ** نای و شهنای **اجرام چرخ** افلاک و کواکب **اخنوخ** نام
نوح علیه السلام و در تواریخ میگوید نام ادریس علیه السلام **ازرق چشم چرخ** فلک **اسپناخ**
بالکسر با بای فارسی مکسور سبزه که هندش پالک گویند **استاخ** بوزن و معنی گستاخ
اشکنخ از آب چشم که از اندوه زاید **الخوخ** بالفتح شکنج روی و اندام و در شرفنامه گرفته
و رنجیده روی است **این حصن نیز امینخ** یعنی فلک **باب الدال فصل فی التازی ابامحمد** کنیت
آدم علیه السلام که در بهشت بود **ابد** همیشه **ابوجاد** ای ابجد **ابوجعاد** کنیه کرگ **ابوزید** نام
شاطری و واضع مقامه حریری **احد** یکی و بضمتین نام کوهی و نام جنگی که در ان
حضرت رسالت شکست **احمد** نام حضرت رسالت علیه السلام **ارشد** بالفتح نام پهلوانی
که علم تیر اندازی از دست **آرد** بالفتح نام قبیلهٔ و قیل شهری **اسعاد** بالکسر نیک
بخت کردن و یاری کردن **اسد** شیر و نام برجی **اسود** سیاه و بزرگ مار و میانهٔ
دل **اشهاد** گواه گرفتن و حاضر کردن و منی و مذی از مرد جدا شدن **افراد** بالکسر
والتشدید براندن چیزی فرمودن **افراد** بالکسر تنها و یک بچه زادن و بالفتح جمع
فرد **افساد** بالکسر تباه کردن **اکبد** بالفتح استوار **اجد** نام حضرت رسالت و نام شاعری
امرد بالفتح ساده زنخ **ام سود** کنیت دبیرام **سوید** شارستان زرین کذا فی زفانگو

۱۴

...شاد بالکسر شعر دیگری خواندن و تعریف کردن کم شده **اوتاد** بالفتح جمع وتد
میخ و ان چهار تن که چهار رکن عالم اند **اوعاد** بالفتح جمع وعد **ایجاد** بالکسر هست کردن
و پیدا کردن **ایراد** خاص آوردن و وارد گردانیدن **فصل فی الفارسی آب آتش شد**
ای در شور و غضب شد و نیز آب گرم شد **اباد** آباد ضد ویران و نیز آفرین **آب**
او برد ای رونق و طراوت جاه ابرد واو را خجل کرد **آب بدن میشود** ای سرود دل
می افتد کذا فی الاداة **آب تنوشد** ای سرخ شد **آب خورشید** یعنی آبحیات این
معنی مجازی است از قبیل ذکر سبب و اراده مسبب زیرا چه نزدیک حکما
همین آفتاب موثر است برای حیات حیوانات و آفتاب تجلی روح است و نما
ظهور نفس **آب خورند** معنی معروف ای رزق و آب خورد یعنی عطف **آب در جگر ندارد**
یعنی بغایت مفلس است **اب رکناباد** چشمه ایست در رکناباد **آب رود** و بید و قصب
سنبل که هندش جرنا مند کذا فی القینة و با ضافت بمعنی اب جوی است **اب شد**
ای شرمنده شد و بکیه جهت **آب غنیمت شد** ای فرود شد **آب کبود** یعنی اب دریا که
او نهر چین است در حدود مشرق هر شب عورات خوب صورت از آن آب
کبود بدر ایند و در دامن کوه بازی کنند و سرود گویند چون آفتاب بر آید
درون دریا درآیند و آنرا بحر اعظم و بحر اخضر و بحر محیط نیز گویند کذا فی الادات
آبکند با یاء موقوف مغاکی که از سیلاب در زمین افتد و در زفان گویا
بمعنی آبگیر **آب در گل را البتین دهد** یعنی زمین را حامل نامیه گردانند کذا فی المواید
آب مرداد یعنی رونق مرداریه و روشنی آن و نیز علتی که مردم کلان سال را در چشم
پدید آید بینائیش بکلی دور گرداند و مقدمهٔ آن تمرست **آب مجمد** یعنی تیغ و سنان

داشان آن و پیاله آبگینه و بلور **آب منعقد** مثله و در ادات بمعنی می است **آتش جهی**
جستن ندا ای اشتها بر و کذا فی الاداة و نیز فتنه فرو نشاند و غضب دور کرد
آتش نی باد ای رونق ظلم و گرمی بازار ظلم کذا فی القنیه و نیز بمعنی می آید **آتش**
بیداد رواج و رونق ظلم کذا فی الاداة و نیز آتش ظلم و قیل از آتش ظلم و از بیداد
ظلم مراد بود چون آخر موقوف باشد **آتش بیداد** آفتاب و زر و غضب **آتش**
خورشید نور آفتاب و گرمی و سوز او و عشق و در شرح مخزن بمعنی سوز دل و حرارت
آفتاب است و نیز ظهور نور الهی **آتش زد** ای ترک کرد و غضب آورد و بیقرار کرد کذا فی
الاداة و نیز سوخت و افروخت **آتش از دریافتند** ای رونق و گرمی بازار از و
یافتند **آتش سرد** می سرخ و آب لعل کذا فی الاداة و نیز زر **آتش قند** ای شراب
آخته قند بلند و نام آور شده کذا فی الاداة **آرایش خورشید** یعنی نام نوایی است و لحنی
کذا فی الشرفنامه و نیز خطی که بر رخساره خوبان بر آید **آرد** با راء موقوف غله آس
کرده که آنرا آرد بتقصیر نیز گویند و بفتح راء بعد مد بمعنی تواند است مضارع آریدن که
بمعنی توانستن است و در شرفنامه فرق نکرده است و نیز آریدن بمعنی آوردن
آمده است پس آرد ضد برد بود **آرده کبجه** چنگالی است که با رطب و دوشاب خورند
و مقصور نیز آمده است **آزاد** ضد بنده و درخت سرو که یک شاخه راست رسته
باشد و سوسن نیز و نیز بمعنی علاحده و جدا آید کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا است
و درخت نم و در بعضی طب درخت بکاین است و هر که از بند تعلقات دنیاوی رسته
باشد گویند آزاد مرد است و منجی را گویند **آزند** بازار فارسی کلاه تبازیش املاط خوانند
مقصور نیز آمده است **آستان برخاست افتاد** با منافت یعنی دنیا **آستین برفشاند** یعنی عطا کرد

۱۴

و خوش شد و رقص کرد و بمعنی غضب شد نیز آید **آسمان از زمین می کند** یعنی لی سر می کند یا
از روی عیاری گوید **آفتاب زرد** خربزه و می زعفرانی **افتد** بوزن الکد جنگ و خصومت
کذا فی لسان الشعراء و در قنیه بفتحتین است **امرد** ممدود و میوه ارلکه پخته نباشد
و در صراح بدین مرد بالفتح آمده است **آورد** ضد برد و کارزار و حمله گاه و جنگ
مبارزه و کوشش تمام و در ادات بمعانی اخیره بضم دال هم آمده است **اوند** بالمد
و قیل بالتحتین دانی خانه و تخت و شطرنج کذا فی القنیه و مشهور بمعنی تخت بلند و اورنگ است
آهن بخجر بخورد ای زخم سکه بخجر بخورد و بیاست بخجر نه پیوست و فراحت سلاسل
او کشید کذا فی الاداة **آهوی ختن کرد** یعنی آفتاب **آیت مقصود** ای آیه اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول اولی الامر منکم **آیین جمشید** ای رسم جمشید و نام نوایی است و لحنی
ابرش خورشید ای اسمان **ابرو زند** یعنی رضا دهند و اشارت با برو کنند **ابهل** بالضم
ماله نام دارویی است که اندارونی نیز گویند و هبر مانند خون حیض بغوت
داند و طبیعت را نرم گردانند و اگر سوده بر جراحت افگنند نافع اید کذا فی القنیه **اجود**
جوارش خراسانی و در بعضی طب معنی کهواره جوارش یعنی گرفش و بعد نیز آمده است
ادب اموز گرد و ادب اوزگرد ای بلند قدر و نام آور شد **ارادند** بفتحتین نام کتابی
است و در شرفنامه است پهلوی دجله را گویند **ارجمند** بالفتح با جیم موقوف
صاحب قدر و عزه و در دستور رست بی همتا و غلبه کننده و گرامی یعنی عزیز **ارجند**
با جیم فارسی یعنی هر چند کذا فی القنیه **ارد** بالفتح همان ارد با راء موقوف و نیز
بنجم روز از ماه **ارفند** بالفتح نام کوهی است **اوزند** بفتح بکم و سکون فوروز بیان دهیر
و نام کوهی قریب همدان و در عجایب البلدان است که برین کوه در یک فصل سه حالت

بود بر تفلز مستان بر ضیع ربیع و در دامن تابستان و بهمان ارادند یعنی اخیر از شب
سیاه زین فرود کرد ای شب کوتاه شد کذا فی الادات اقول معناه شب انور سپید
و صبح دمید از پشت کوه جاد را حرام بر کشید ای برف از پشت کوه در گذار آورد کذا فی
الادات ز جان سیر آمد یعنی زندگانی خوش نمی آید از جای برد ای حیران و بیقرار کرد
کذا فی الادات و معنی ترکیب ظاهر از خواب در آمد ای بیدار شد از دست شد ای از دست
رفت از عدم کمبد زد یعنی از مرده زنده شود و قیل در عدم برود از عدم در برد
مثله از گرد عدم شاه شد ای موجود کردن و موجود شد و آنجه و ظاهر شد و گرد کذا فی
الادات از گل او برخورد شد ای از شفاعت و از خلق و از دولت او بهرمند گردند
از هم بر آید یعنی پریشان شود و نیز بمعنی غصه شود از هم شد ای جدا شد و شکوفت
اسپند بالکسر با یای فارسی دانه ایست سوختنی برای دفع چشم زخم و آنرا سپند بحذف
همزه نیز گویند اسب و فرزین نهد یعنی بطرح مهره اسپ و فرزین شطرنج بیازد
و فره برد اسبید بکسر همزه اسپ در سپید استاد بالضم آموزنده دانک در کاری
ماهر باشد یعنی دانا استخوان رند بفتح را و مهمله پرنده ایست که هیچ جانوری بیازارد
چون گرسنه شود استخوان سوده خورد و بر هر که سایه افکند پادشاه بود عرب
هما می خوانند کذا فی الادات و معنی ترکیب خراشنده استخوان است و لسان الشعرا
انخوان انک بالکاف آورده است اسغود شیر دشتی و آنرا اسغود ربون نیز
گویند کذا فی الطب اسکندر آباد نام شهریست بر حد جنوب آباد کرده ذوالقرنین
اشکداود اشک بسیار و اشک واشک خزان اشتاد بالکسر بیست و ششم روز از ماه اشتود [?]
بالفتح دوم روز از فوردیان اشاد بالضم ضد برخاست و نیز دور شد و در زبان عالم

۱۶

بالفتح افتاده است و محذوف همزه نیز لغتی است افتد و افد کلاهما بالفتح شکفته
تبارزیش عجب خوانند و نیز افتد مضارع افتادن است و در قنیه منقول لسان از بعضی فرهنگ
نامه ها است که معنی افتد جنگ و خصومت آمده است اقول شاید ان افنا خواهد بود با نون
افراشته قد همان آخر قد افرند فروز بهای و مهتری و فروتنیها کذا فی الادات اگرچند
یعنی هرچند کذا فی الشرفنامه و قیل این مختصر اگرچه اقل است و نیز مرکب از اگر چند الف
شد ای معلق شد و تجرد گشت الوند نام کوهی است بلند مقدار هشت کروه و دوازده
چشمه از دامن او فرود آید امرود باواو فارسی نام میوه ایست در خراسان بغایت
شیرین و نازک و شیرو رود و خوشبوی بشکل نبات میشود انرا تشبیه پستان نوبر کنند
امید بالضم با یای فارسی معروف که تازیش رجا خوانند و بفتح میم خطا اما تشدید یدبرای
ضرورت آمده است و در ادات است چشم و بوی بمعنی امید نیز آید یعنی داشتن از کسی
امید را پی برید ای نومید کرد انبد امید رای کرد مثلا انار فرهاد درخت اناری که در کوه بیستون
میگویند چون وعده کوه کنی فرهاد رسید خسرو بدروغ آواز برآورده که شیرین مرد
چون فرهاد خبر وفات شیرین شنید تیشه بر سر زد از آن دسته درخت انار رست
میوه آن سرخ میان سوخته میشود انبان باد بباد تهی که پر باشد و پر شکم نیز اطلاق
کنند و آدمی را نیز انبان باد میگویند کنار را اند بالفتح نیز یعنی عدد مجهول که میان
سه و ده بود و سخن بشک گفتن در شمار کذا فی الادات و در قنیه هست اند بوزن
و معنی چند و نیز بمعنی صد قرن را گویند اندر خورد لایق و زیبا بفتح را و دوم بمعنی زبد
است چنانچه گویی خوش و خرم در خورد ای سرشته کرد و انجد یعنی بیشتر مایه کذا فی
بعض الطب انگرد بالفتح با کاف مضموم انگوزه که هندش هینگ گویند الکشت

جشم نهاد یعنی قبول کرد بطوع و رغبت اورمزد بالضم با راء موقوف ستاره ایست
در آسمان ششم که قاضی فلک است خانه در برج قوس و حوت دارد بتازیش مشتری
نامند و قیل با واو فارسی و نیز نام پسر بهمن پسر اسفندیار اورند بالفتح زیب و فراغ
زیب کذا فی الادات و در بعضی فرهنگ بمعنی سیاهی است اورجند با واو فارسی
خداوند موزه موقوف نام مقامی است اوفتاد همان افتاد و بکسر فا بمعنی اوفتاد مرکب اولاد
با واو فارسی نام دیوی که رستم براه هفت خوان بسته واو مقام دیو سپید نموده واو را
رستم کشته و جایی که کیکاوس بسته بود راه نموده واو را پادشاه مازندران کرد اهنود
بالفتح اول روز از فروردیان ایبه بفتح یکم و سیوم سرشک آتش کذا فی الادات
ایزد بیا فارسی نام خدای ابد بالفتح والکسر شارکه هندش بهال نامند اینباد یعنی جای
امن اینسواد یعنی این جهان این شاه رخ زرد یعنی آفتاب و می زعفران این مهد یعنی دنیا
این مهد ای گاهواره زمین ایمنند بفتح یکم و سیوم همان اند فصل فی الترکی اند سوگند
ارد واورد بضم یکم و فتح دوم آری باب الذال المعجمه فصل فی العربی اجلواذ بکسر یکم و سیوم
بواو مشدد شتافتن شتر افاذ بالکسر هوا استاذ دانا و دانش آموز این معرب است
استحواذ غالب آمدن استلذاذ لذت گرفتن اشغاذ بالکسر راندن اغداذ بالکسر شتافتن
در رفتار افخاذ بالفتح گروها و رانها افلاذ بالفتح جگرها الواذ بالفتح جمع لیاذ بالکسر پناه
انفاذ بالکسر مشتق از نفاذ و گذشتن تیر از جایی که رسد بران و رفتن نامه و فرمان
انقاذ بالکسر با قاف از نقذ رهاینده شدن فصل فی الفارسی اسفندارمذ بالکسر با راء موقوف
مدة ماندن آفتاب در برج حوت هندش چیت نامند اسفندارند مثله اوستاد با سین
موقوف همان استاد باب الراء فصل فی العربی آخر بسین در شرح مشارق مجهود الآخر

فناکننده

١٧

فناکننده موجود و قیل الاول همیشه بود الآخر همیشه باشد و بفتح خا دیگر آمر کار فرما یعنی
کار فرمودن آبخر کننده دهن ابناء هر ابناء عصر هم زادان و هم عهدان و اهل روزگار ابوبکر
نام صحابه مصطفی صلی الله علیه وسلم که یکی از خلفاء رسول بود و نیز نام ممدوح شیخ سعدی
ابوالبشر کنیت آدم علیه السلام ابوالخضر تره ابوالعیزار بفتح عین مهمله و زاء معجمه مرغی
دراز گردن که دایم در آب باشد و ماهی گیرد اثر بفتحتین نشان و نشان زخم و سنت رسول
و بالکسر اثیر کره آتشین که عنصر اعلی است از عناصر اربعه و در فرهنگ فواس و علی بیک
بی اثیر وزن عیار آفتابست و در دستور مسطورست آسمان و سرشک آتش اجر بالفتح
پاداش دادن و علو قدر احر سرخ و نام جانوری مانند سگ که در عهد سلوک شاه پیدا شده
کذا فی الدستور و در تاج است مرد بی سلاح و مرگ سخت ای یعنی اخر بار از مجمع مصطلحات
در قول الانتظار موت احمر البقر باجک دشت کذا فی الطب الاحرار احور بالفتح سپیدی
چشم سخت سپید و سیاهی سخت سیاه اخضر سبز و فی القنیه اسپ دیزه اخیار بالفتح
گزیدگان از معتن اند منجمله سیصد و پنجاه و شش اخیر بسین ادبار بالکسر پشت
دادن و پشت و در دستور پشتی کردن و خداوند ستور پشت ریش شدن و در باد دیوانه
شدن ادبیر همان ادبارست با الف فارسیان بیا می نویسند ادخر بکسر
یکم و سیوم گیاه خوش ادرار بالکسر انعام سوید کذا فی القنیه و بی روان شدن شیره
ادفر بفتح یکم و سیوم گند بغل و مشک نیز بوی کذا فی التاج اذان الحمار گیاهی است
که بر نبات او برگها بسیارست مقدار بدستی در عرض و بیخ او از گزرت بزرگتر
باشد بمقدار ساعد و او را بخورند شرم میشود کذا فی القنیه اذان الفار نباتی است
که در وقت نشو بر روی زمین گسترده باشد گل او بنفشه رنگ باشد و شاخهای او

باریک بود و در هر شاخی از و مثلث بود و برکها را و خود مانند کوش موش او را هزر
نکوش نیز کوینه هندوستانی نامند اذن الحمار بضمتین همان اذان الحمار اذن الفار
بضمتین همان اذان الفار ازار بالکسر میزر شلوار و مانند آن مثل لحاف کذا فی الصراح
در دیار ما جامه دوخته که از فرو ناف تا ساق محل پوشند اطهار بالفتح شکوفها
ازهر بفتح یکم و سیوم ماه و کاو دشتی کذا فی القنیه در صراح بمعنی سپید روی از کرم
و جوانمردی و روشن شدن نیز است استحقار حقیر پنداشتن استار بالفتح معروف
وان ده درم سنک باشد و بعضی مواضع شش و نیم درم دارند باختلاف مواضع اساتیر
جماعة کذا فی الصراح و در تاج ترجمه آن سیر نبشته است و سیر در بلاد هند هشت و چهار تولچه
باشد استشعار پنهان داشتن ترس در دل استظهار طلب پشتی کردن و بمعنی تقویت نیز
مستعملست چنانچه استظهار آمده و فی المنتخب یاری خواستن و ازبر کردن یعنی یاد
کردن و نیز طلب ظهور استنصار یاری خواستن اسفار بالفتح کتب و سفرها و بالکسر روشن
کردن اسمر بفتح یکم و سیوم کندم کون اسیر بند و دستگیر کرده شده اشعار بالفتح جمع
شعر و بالکسر بنیانی کردن و اکاهیدن اشقر بالفتح اسپ سرخ فش و دم اسپ سرخ
که بزردی و بسیاهی زند فش و دم او هم رنک او بود کذا فی زفانکویا و فی المنتخب اسپ
سرخ یکرنک بعضی بور و قیل دیوی پریی را برده بود از ان هر دو نتایج بصورت
اسپ آمده قوی و باد پا انرا اشقر دیوزاد کفتندی بعد از هر اسپی که بصورتش بود اشقر
نامند اشهر بفتح یکم و سیوم مشهورتر و بضم سیوم جمع شهر اصرار بالکسر پیوسته بر کناه
بودن اصغر زرد اسپ زرده اصطخر بکسر یکم و فتح سیوم نام شهری در ولایت
پارس اظهار اشکارا کردن و مطلع کردانیدن اغبر غبار آلوده اغیار بالفتح جمع غیر

١٨ اما در شرفنامه بمعنی دشمنان و مخالفان محجوب است و در اداة بهت انکه یار نباشد افتقار
احتیاج اقرار بکفته بر خود ثابت کردن با اثبات الف فارسیان بیا نویسند
اکار بالفتح والتشدید باغبان که هند کوبری نامندش و فی المنتخب الاکار کشاورز البرز
کوهی است در شیراز هرکه برو بر اید پی قصد الله اکبر کوید و از وی چشمه لطیف بیرون
آمده کنار رکناباد جاریست اولوالامر پادشاه و صاحب رای نیز کویند امر کار و فرمان
و فرمودن امور و اوامر جمع آن ام الصیار بفتح صاد و بار مشدد و به زمین سنکناک سوخته
ام صبور بفتح صاد و تشدید با کار سخت و کلاهما من القنیه امیر پادشاه انبار ترسانیدن
انکار ضد اقرار در اداة بمعنی ناشناسی کردن امز بالفتح اسپ پلنک رنک اول خضر
خاک اول البشر آدم علیه السلام ایثار بر کزیدن و در استعمال فارسی بمعنی عطا و فیض است
ابر بالفتح ذکر یعنی کیر فصل فی الفارسی آب ارز و آب احمر می انکوری و خرما کذا فی
القنیه و در اداة بمعنی می سرخ است آب انکور می آب جکر خون و کریه غم زدکان
آب خاطر رونق و روشنی خاطر کذا فی القنیه و در اداة صفاء فکرت و فکر صاحب
نیز است آب خضر بکسر ضاد و سکون یعنی آب حیات و در اداة بمعنی حیات ابد
و علم لدنی است آب خوز با یا موقوف و واو معدوله ورد عطف بمعنی
مقام آب خوردن و نیز امر آب خوردن و فاعل آن ابدار کیاهی است ملب مانده
و اندک طعم باشد و اندک بوی کذا فی الطب و مروارید اول حبش و نو و تیغ بران
و امثال آن و دارنده آب و ابدار و در اداة بمعنی تر و تازه و روشن است
آب زر می زعفران آب پیر بفتح سین خوش رفتار از اسپ و مانندان آب دوش
همان آب خور بمعنی اول آب تناسل کار در زفانکویا و قواعد دانا کذا فی الاداة

وقیل بمعنی ماهیه دانند کان و ماهران آب شور معروف و اشک گرم که از غم و فراق زاید
ابکار با ضافت اوتق و روایج وفسرماندهی و آبروی کذا فی التعینه و باد بار
موقوف یکی بکسر و نیز شراب خواره کذا فی الاداة آب یاقوت وار همان
آب احمر ابکیر با بار موقوف و کاف فارسی شبیهی که در و آب باران فراهم آید آب بار
یعنی شراب آتش آب بهر تیغ ابدار و مصقول و امثال آن اصلاح آتش بهار رونق بهار
آتش تر آب لعل و می سرخ و تیر آتش جر آن آتش که از آتش زنه بیرون آید
آتش خاطر روشنی خاطر و نیز می آن آتش خوار حرام خوار و رشوت خوار و خورنده آتش
و نیز جانوریست که انگشت افروزان میخورد و انرا کبک و تذرو نیز گویند آتش رز یعنی
رونق آن آتش شجر می سرخ و شراب انگور آتش فکر همان آتش خاطر آتش بار اه گرم و زبانه
آتش و نیز جنسی از هوائی میشود و مانند ستاره و لیکن ستاره مانند از آن بچگان میکشایند
آتش نثار اشک خونین و اشک غمگین اجار بمد و قصر و آن اجناس است از لیمو و نعوک
و جزآن آخر بالضم با خار اخور با داد فارسی علفگاه ستوران و جای بستن و آب
خوردن ایشان اذار مدت ماندن آفتاب در حوت که هندش چیت نامند و آن اول
ماه است از ربیع آذر بمد مثله کذا فی الاداة و در زفانگویاست که روز جشن
مخالفت و در شرفنامه است آتشکده و مدت ماندن آفتاب در برج قوس که هندش پوس
نامند و این ماهها از خزان است آذر نام پدر ابراهیم علیه السلام که تارخ نام داشت
و نیز گز طبع آزدو حریص این مرکب است مثل رنجور ازبر فارسی همان ابکیر و آماده کردن
لشکر و هوشیار و غلبه و بانگ زدن و هوشمند و زیرک و در اداة بمعنی پرهیزگار و نیز
است و در بعضی فرهنگ با زاء تازی بغیر یاء است یعنی زیرک و هوشمند آستر بمد مند او

و در اداة بدین معنی مقصور است و ممدود و برای ضرورت شعر اسیمه سرای شبالغت و شرکت
اشام مزار آب رنگ رتاق که بعد از فاقها بیمار دهند آتش تر و بر اشی که از آرد میسازند
و بر بعضی بیمه مند و آنرا مزور نیز گویند کلاهما من التعینه آشنا کرد و آشنادر با کاف فارسی
بمد ها آشنا کننده در آب اغار زمینی که در آب در رفته و نیک سرشته بود و زمین
نمناک درشته و بغیر مد نیز گفته است افریدگار با دال موقوف و کاف فارسی پیدا
کننده موجودات از عدم اسنغر بمد و ضم سین و خاف دوم درد و سوز و بمعنی
روز مسطور است و قرینه بمعنی آفتاب و در اداة بمعنی سپید اما در شرفنامه بمعنی شکر
سپید در ترکی آورده است اکور با کاف و واو فارسی خشت پخته را گویند و اکور
کرده یعنی با آن خشت گچ مالیده کذا فی الاداة و در شرفنامه است که در لسان الشعرا
بر وزن مامور صحیح است الودگان دهر دنیاداران بخیل و طالبان دنیا و محبان و بمعنی
گناهکاران نیز آمده است اماره کبیر با راء موقوف و کلاهما با کاف فارسی
محاسب و نویسنده آنکه هر سه لغت بغیر مد آمده است آمده گیر یعنی آمده تصور کن
کذا فی التعینه و در آمدن او قبول کن و از دلپذیر بر سبیل دعا و تفاؤل آموزگار با واو
فارسی و کاف نیز و زاء موقوف در میان شاگرد و پند پیر آموزنده آوار همان آمار اوار
گیر اوار و ارار و آمار مقصور و آواره و اماره و اواره مقصور مترادف اند اوام
مأخوذ هم ازین است اودر وزن اذر یقین کذا فی لسان الشعرا بیاورند و خداوند
اما بدین هر دو معنی مرکب است آب انبار بهت مالیده که در تنیه جامه و یا در جامه شستن می مالند
تا قوت یا بد و شفقت نماید و نیز بمعنی غزا و تنگ آید جا بجا اشام و جزآن آهنین جگر
یعنی مبارز سخت دل آهون بر وزن صابون که کسی در دیوار و یا زمین نقب زند یعنی

سوراخ کند چنانچه عمل دزدانست وبعنی سوراخ کن نیز آید اهوی بر کنایت از برای که
بسپیدی وسیاهی بهم آمیخته بود ابر سرشک آتش کذا فی القواسی اما در شرفنامه بمعنی
باران فارسی آورده است امنه‌تجر آفتاب اباکلوبر بالکسر کنایت از سرور جهانست
ودشمن بران ابارکلوکیر ودشمن دنیادی و شادی که تبوت دشمن کنند کذا فی العقیقه
و در ادات بدین هر دو لغت است ومعنی ترکیب ناخورش کلو برنده و کلوکیر
وان همه لغت دنیادی است ایار سرب که هند سیسا نامند ابرشهر نام رودی نام
شهر بالفتح مرد ضد زن چنانچه خواجو راست بیت از آن ابر عاصی چنان ریزم آب
که نارد دکر دست بر آفتاب یعنی ازان مرد کنه‌کار چنان ریزم آب روی که
بازنکشد دست بر آفتاب ابردی زال رز ای ماهمنو ابناء روزکار همان ابنار
دهر ابوزرجمهر با جیم موقوف وزیر نوشیروان اخز فال نیک وستاره وتمیز
از منازل ماه وبمعنی علم ودرایت وطالع هم آید ونیز نام فرشته است امین کوی
ودر لسان الشعرا است ویکی از هفت ستاره هر که باشد ودر فرشته بمعنی فال کیر
ومنجم است اخکر بالفتح انکشت افروخته وسوزان و در فرهنگ قواس بمعنی آتش
اوغ بفتح یکم وسیوم معجمه جایی که باد بسیار باشد ار بالفتح اکر وبمعنی یا که حرف
عطف است ونیز آید ونیز مختصر اره که بدان درخت وچوب پاره کنند اردشیر
با دال موقوف نام پادشاه ایران پسر اسفندیار ورا اوراهمن نیز نام بود وبهمن
دختر خود را بحکم دین آتش پرستی در حبالهٔ خویش آورده و داراب را همای از و زاد
کذا فی الشرفنامه و در ادات است که پسر شیرویه بن پرویز شاه بود و یک سال و پنج ماه
در ایران ملک راند و از دست شیرزاد بر هم کشته شد و نام پسر ساسان بن بهمن اسفندیار

۲

که ملک فارس داشت خلق او را و آل او را ساسانیان خوانند و او را اردشیر بابک نیز
کویند ازمکبیر وزن بهره کر اندیشه کر در ادات نشست کاه کل کری کج کر ازمانجور
بالکسر حسرت خورنده کذا فی زفان کویا ومعنی ام نیز آید ای حسرت خور ازکلاب شکر
یعنی شراب که از کل سازند کذا فی شرح المخزن ازان یکون سکه بهار کنایت از کلهای سپید است
اوبر بالفتح باد و در شرفنامه است بتازیش حفظ کویند اقول معنی حفظ نکاه داشتن
است و محافظ ازین مشتق است و هر که قرآن را یاد می کند و او را بهندی حافظ
میکویند که او قرآن را از تحریف نکاه میدارد و ازین می آید که این بکویند که فلان را از بر
نمی کند چنانچه کویند یاد می کند که یاد ترجمهٔ ذکر است ازدر یعنی لایق ومعنی ترکیب
ظاهر است ازدر بازار فارسی مار بزرک یعنی اژدها ازدرت کذار ای ضایع مکذار
ازدرم مکذار ای مارا مکذاری کلاهما من القنیة انکاردور نالایق و بیکانه ازهفت
دار چیار یعنی هفت ستاره چیار طبع ازیاد مبر یعنی فراموش مکن اسپر یعنی است در
سپر که بتازیش مجن خوانند اب غر یعنی غر که با هم اسب است در ادات اسپندار بکسر یکم و سیوم
همان اسفندیارند اسبدیار نام پسر کشتاسپ شاه که در راه هفت خوان فتح رویین را
فتح کرد و ارجاسپ شاه را کشت و خواهران خود را از و مخلص کرد پس هم در حیات
کشتاسپ شاه به تیر دو شاخه از دست رستم کشته کشت میکویند او رویین تن بود و قبل
تعویذ زرتشت بر و بود و بدان زخم کارنمی کرد اسبدار بالکسر با دوم وسیوم فارسی
درختی است که بارش نبود مثل بید اسپور بالضم با سیوم و چهارم فارسی نهایت
دان و کند طبع و خالی ذهن و بر غضب استودر بالضم همان ستور استر بچهٔ مادیان که
از خر زاید و این ونیع فرعون است و همان استر مجدو د اسفندار همان اسفندیارند

وپنجم روز از ماه اسفندیار بوزن و معنی اسپند یا اسفیدار بوزن و معنی اسپیدار
اسقنقور آنچه بیضهٔ نهنگ در ریگ نهند از و ماهی باریک متولد شود و بعضی گویند که خزنده
است برای قوّت باه خاصه باعراب و آنچه در وی بکار آید حد سر و تهیگاه است
و وقت گرفتن او ایّام بهاره بهترست کذا فی التحفه اسکدار بالفتح و قیل بالضم
یوم الاخر که براو بهر و سنگی اسپ و توشه مهیّا دارند چون از ین اسپ فرود آیند دیگران
برنشینند در زمان کویا است تبازیش برید و هند دا وه گویند اسکرار بفتح یکم
ودوم سیوم زاغ کذا فی الدستور شاید که این تصحیف است اسکندر بالکسر نام رستنی
است برای دفع بحر بکار برند شش و انرا اسکندر روس نیز گویند و چنان تسامح
بوی دهن
شده است که رومیان اسکندر روس سبزرا گویند کذا فی الشرفنامه و در لغت اسکندر
روس نیز نام ذو القرنین و در آیینه سکندری است که فزون از پانصد سال پادشاهی
کرد و در شاهنامه است که پسر داراب است که او را دارا اکبر گفتندی مادرش
ناهید دختر فیلقوس و او بجز داشت بدین جهت داراب او را بخانهٔ پدرش
فرستاد و او حامله بود برای دفع بخرا اسکندر روس خورد نیکو شد بدین سبب
نام پسر اسکندر داشت و قیل اسکندر روس نام مادر اوست و قیل لفظ اشترخار
درختی خود خار دارد که اشتر را نیک فربه کرده اند و از خار او مانند شهد شیر بدر آید
اشترخار هند ش جانواسه گویند و دراد آت گیاهی است که از بیخ او اچار سازند
و در بعضی فرهنگ هاست که گیاهی است تلخ و فی بعض الطب بیخ انگور خراسانی که در سرکه
پرورده خورند معده را قوت دهد و اشتها آرد و جرم او دیر گوارست و در بعضی نسخه
بازار مجتبه است و نیز نام کاتی است که ازان یاقوت اسکندری آید اشترغار بالکسر

۲۱
آنچه کازران و رنگریزان بکار برند ش هند ش ساجی نامند و کهار اصابع سفر
رز جو به افدر بالفتح خواهرزاده و برادر زاده افزار بالفتح آلت چیزی افسار آنچه
بدان اسپان بندند افسر بالفتح تاج افشار فارسی بالفتح ریزنده و ریختن افگار
بالفتح با کاف فارسی ریش اگر با کاف فارسی یا که برای عطف آید اکسیر بالکسر
داروی کیمیا که بدان زر و نقره شود الغنجار بالفتح اهل بلخ همه انواع الوار گویند
بمعنی زرد الو و سرخ الو و سیاه الو کذا فی القنیه امار همان امار ممدود اسر بفتح
یکم و کسر دوم چهارم روز از ایّام عجوز کذا فی زفان گویا انار بفتحتین میوهٔ معروف
که عرب رمّان گویند بدّ خطاست انبار توده و جایی که غلّه بسیار دارند ابز بفتح
یکم و ضم سیوم آلتی آهنین که آهنگران آهن گرم بدان گیرند تبازیش کلبتان و هند
سنداسی خوانند و در شرفنامه که گفته است تبازیش کلوب گویند خطاست
زیرا چه کلوب بمعنی آره زیرا چه عنبر فارسی است و دراد آت بمعنی پرگردن
نیز است ابنور مثله ابنبر بوزن ابخر پر کردن و کل تر و خشک کذا فی الشرفنامه
و در دستور مسطورست ابنیر گیرش و دبش و در لسان الشعرا بمعنی الکنش یعنی
پرکردن است و هو الصحیح امّا در دستور شاید که کاتب الف الکنش را ترک
کرده سهواً ضرورت کیش خوانده شد و صاحب قنیه آن کیش را بدین تغیر کرده
نطق و موید است این را اد آت که معنی آن ودان پرکردن است ابجیر
بالفتح و در شرفنامه است ابخر و زیری جستی است ازان انداش گیر و اندیشه
گیر همان ازره اندرخور با واو معدوله لایق و زیبا انگار وزن زنگار امر انگاشتن
و فاعل ان است و در شرفنامه بمعنی تصور کردن و تصور کن و تصور کننده است

و در قنیه بمعنی بدان ترجمهٔ هب است ولیکن در استعمال بمعنی پنداراست انگور بالکاف
فارسی معروف و آن انواع است فخری و خایهٔ غلامان و مشتالی اوار بالضم کرما
کذا فی القنیه و بالفتح حباب او بار بالفتح خانه کذا فی الشرفنامه و در قنیه است
چیزی که جانور زنده فرو برد چون ماهی و زهر مهلک و آتش غالب و نیز ام افکندن
بجای بچه گویند او بار یعنی افکن و فرو و کذا فی الادات ایضا بالفتح یا سوم
مکسور برادر پدر اوار بالضم که بدان نبرند حت آن کس که کند خدمت ان میر معظم
جز ادر نغز نامش دگر هیچ نیاید اورزداشیر با واو و با فارسی و راء اول
و دال دوم موقوف نام شهری اهر همان احر بمعنی دوم ایار بالفتح مدت
ماندن آفتاب در برج ثور که هندش جیتی نامند کذا فی الشرفنامه و در قنیه است
که آن آخرین ماه است از ربیع ایدر بالفتح و الکسر اینجا و اکنون و اینک ایدر
ان خوار و ایران خور کلاها با راء موقوف و واو معدوله حسرت خوار
و اخیر بمعنی امر و فاعل هر دو آید و قیل با با فارسی ابر بالفتح یکم و سیوم همان
کذا فی الادات این پیر یعنی دنیا این دو خواهر یعنی آن دو ستاره که عرب
انرا اختار سهیل گویند این دو سه چیز یعنی افلاک این دو کله دار یعنی ماه و خور این دختر
یعنی سه ستاره که متصل یک پایه بنات النعش اند این سه در دنیا این عدهٔ داکبر اشارت
سوی آن خم است که سرش هنوز نگشاده اند این کبود حصار یعنی آسمان و دنیا این
مدر اشارت سوی زمین است و نیز که در بدن یعنی این را مدر این سه در
یعنی دنیا این همه از قنیه است فصل فی التازی اجعز بکسر یکم و ضم سوم معجمه نگرانی
اج بالضم بازار ار بالضم اسب خرج و بالکسر جز و این معنی از قنیه است ارفز

بخیر انتز بکسر یکم و فتح دوم درون اغار درخت اغز بفتح یکم و کسر دوم زبان
و بکسر تین کردن اکسر بفتح یکم و ضم سیوم پی پدر و پی مادر النز بضم یکم و سیوم نشین
الغار بالکسر تخت انکر بالضم یکم و فتح سیوم ایشان اوجار بازار اور بالضم
مقام ادشر بالضم می نماید ادشمر نمی نماید اوگکر بضم یکم و فتح سیوم و چهارم زرین
کذا فی القنیه ادکر بالفتح حوم اوبر بضم یکم و فتح سیوم که وهم است از زن
ابر بالکسر سرو ابغز بکسر یکم و سیوم معجمه کشن ابدر آری و ایخنان باب الزاء
التازی فصل فی التازی ابراز اظهار ابریز زر خالص کذا فی القنیه اجواز در حسرت کردن
احتراز پرهیز کردن و بضرورت قافیه با مالیه خوانده اند اجباز بالفتح
ارز بفتح یکم و ضم دوم برار مشدد و برنج اصحاب المخز بفتح المیم و الحاء المهمله و بعض مثل
است و تمامه اصحاب المخز و طبق المفصل و این مثل در محلی گویند که کار چنانچه
بایستی کردن کرده شود کذا فی القنیه اعجاز عاجز یافتن و عاجز کردن و معجزه
راهم گویند اعزاز عزیز کردن و قوی گرفتن اغماز بالکسر عیب کردن و پی جرمت
کردن و بزمین نشاندن شیخ ابراهیم در شعر خود بجای اهمال و ابطال استعمال کرده اند
امتیاز جدا شدن انجاز بالکسر روان کردن حاجت ایام العجوز هفت روز است
سه روز آخر ماه و چهار روز از اول ماه آزار کذا فی الشرفنامه ایجاز اختصار
فصل فی الفارسی اب خیز با با موقوف و یاء فارسی یعنی موج آب آب ادبریز
ای رونق و جاه او بیرون شهنده و سیه روی و پی نوز بکن اب رز می انگوری یا
ابله روز آفتاب و آتش تو به سوز یعنی شراب آتش رنگ رز گرمی روز و روشنایی آن
از خواهش سخت که بتازیش حرص خوانند و قیل خواهش سخت در امور دنیاوی حا فعال

با محوه کذا فی الادات و در قنیه نام مقامی ارزا فروز آتش افروزنده و به ایخ
آتش برافروزنده و گویند نام مرغی است کذا فی زفان گویا بتازیش ققنس گویند
اش مویز آشامی که از مویز سازند آشفته مغز همان آیمه سراغاز بمد لخت اواز
معروف وانرا بحت ولخت هم گویند و بتازیش صوت خوانند انجاز نام موضعی
که اکثر ساکنانش مغان و ترسایان اند و بظلم مشهور اند و انرا انجاز مایون هم گویند
اختر بیر بز یعنی ستارهٔ سعد و فال سعد ارز بالفتح قدر و عظمت بهاکه بتازیش
قیمت خوانند کذا فی الشرفنامه و در قنیه است ارز هوازنه بها هر چیزی که بتازیش
قیمت گویند وارزنده و درخت انار و قیل درخت سرو و قیل صنوبر از اقوال از شرفنامه
معلوم میشود که قیمت بها را خواسته و در صراح معنی قیمت از هر چیزی بخشه است
و در تاج بها ترجمهٔ ثمن آورده است آردیز با دال موقوف و بال ارزیز بالفتح
قلعی ارنواز نام زن ضحاک که فریدون در حبالهٔ خویش آورده بعد کشتنش اسب انگیز
آهن بن موزه که رایض فرا ابلوی ستوری زند تا بدود بتازیش مهماز خوانند
کذا فی اجال حسینی و معنی این ترکیب انگیزنده و اسب را بانگیز است اسپرز
بضم یکم و سیوم که دوم فارسی است همان سپرز اما در قنیه در ترکی آمده است معنی
میان فرج ابروز بالکسر با بار فارسی و واو نام کوهی است البرز غار همان البرز
غار افراز بلندی آن و بمعنی فاعل مرکب آید چنانچه افروز باواو فارسی روشن
کردن و روشن بکن و بمعنی فاعل مرکب آید چنانچه چراغ افروز ابرز بالفتح نام
کوهی است شامخ و قیل میان هندوستان و ترکستان است و نیز نام پهلوانی
و در استعمال هر که بلند قد و قامت باشد الویز سهس کذا فی الطب ابناز بالفتح

ابناز

شریک همان انجاز یعنی آفتاب انداز امر انداختن و فاعل آن مرکب آید و نیز بمعنی
مصدر است اندرز بالفتح وصیت و نصیحت و در دستور بمعنی کتاب مسطور است
اندوز با واو فارسی پیدا کن و جمع کن و حاصل کننده سیم اندوز کذا فی الادات
و در قنیه است چیزی دور کننده چنانچه گویند فلان غم اندوز است یعنی
دور کنندهٔ غم است اقول اندوز امر اندوختن است و معنی اندوختن دور
کردن یافته نشده مگر آنکه گفته شود که صاحب قنیه یافته باشد پس از قبیل متضاد
بود انگز بفتح یکم و ضم سیوم فارسی آلتی است آهنی که بدان پیل را رام کنند هندش
انکس گویند اورمز با رای موقوف همان اورمزد و قیل با واو فارسی اهوز
بالفتح نام شهری در خوزستان که هوا بد دارد میگویند کاهندهٔ عقل است
کذا فی عجایب البلدان و قیل نام ولایتی است ایاز نام غلام سلطان محمود که محبوب
او بود این بت کوز یعنی فلک این کره وهم سوز مثله این کوز فصل فی الترکی از اندک تقصیر
آمده است انجاز بالفتح نام ولایت ترکان کذا فی القنیه انز بالفتح یکم و کسر
سیوم نام پادشاه خوارزم اجز بضمتین ارزان بها اردمز بکسر یکم و چهارم بی
همز ارزر بضمتین روزی ارزمنز بکسر تین و بکسر چهارم دریغ ادیغز بفتح یکم
و کسر دوم و چهارم ناپاک اسیرز میان فرج البغز بفتح یکم و کسر دوم هیچ کاری
اسلز بفتح یکم و کسر سیوم بی اصل اغز دهان اکز بضمتین کاوخصی اکرکنه بالکسر
مکسور نام پادشاهی اوکز نرکاو و هیچوت اتبکز نام پادشاهی از خوارزم ایز بالکسر
حواصل ایبز خواب ایکه کز همان ارکز ایر بالمد نام داروی که بلو مادران
نیز خوانندش و نیز نوزنش باب السین فصل فی العربی آس بالمد درخت مورد کذا فی

الغنیه و در زفان گویا درخت مورد که هندش موز گوید و در تاج نیز همچنین و در
شرفنامه بمعنی امرود آسیا آرد کردن غله است بدین معنی فارسی است
و در عجایب البلدان است که ریحانی است مبارک و خوشبوی و نیز گویند
عصای موسی علیه السلام هم ازین درخت آس بود و در روم درختی است از آن
آس در عالم از آن بزرگتر نیست و در وقت بهار شکوفه آرد هر که ببوید خسپید
او احتلام یابد اباغلس درختی است شکوفهٔ او آنچ برنگ لاجوردی باشد
بیرون آمدن مقعد را فایده دهد آنرا بجایگاه او برد و آنچه برنگ سرخ بود بیرون
آمدن مقعد را زیان کند و آنرا باکیرا نیز گویند کذا فی القنیه اباعردس نام حکیمی ابلیس
مهتر دیوان ابن عرس بکسر عین راسو که انرا ینول گویند ابوادراس کنیت فرج زن
ابوقبیس بکسر القاف شغال کذا فی الغنیه احساس دیدن و دریافتن اجناس
بالفتح جمع جنس احاس بالکسر حساب کردن اخرس گنگ ادیس اسپ که بور بود و بنه کمیت
بلکه دو شاب رنگ بود بیشتر بمور ماند کذا فی القنیه فی التاج اسپ بنک سرخ ادرس
نام پیغامبری معروف که بتن در بهشت است و آن مشتق از درس است که معنی آن
ناپدید شدن نشان است و قیل از بسیاری درس و علم او را ادریس کفتندی
اساس بالفتح بنیاد استیناس طلب آنست گرفتن اصل السوس کند روشند دی و
گویند و آن صمغی مانند کهربا چون باتش رسد بکه از و بوی خوش دهد اطلس
نام جامهٔ ابریشمین لعل و زرد و نیز سبز و لعل و در منقش و چیزی کهنه و گرک
دیده و گرگ ریخته مو و چیزی گرگ رنگ نام زنی شاعره که در عصر امیر حسن بود اعبس
اسپ سمند افراس بالفتح اسپان و سواران الیاس بالکسر نام پیغامبری مصاحب خضر

افاس

۲۴ انفلاس مفلس شدن ام الراس پوست مغز انس بالکسر آدمیان و بضم الف و بفتحتین
نام صحابه انفاس بالفتح جمع نفس دم و بالکسر سیاهی دوات انکیس بالکسر نام و شکل
دوازدهم علم رمل کذا فی الشرفنامه و در نسخهٔ رمل که تصنیف زناتی حکیم است در ان
هفتم شکل انکیس است و آنرا منکوس نیز گویند شکل او اینست اینس مالوف و مونس
اویس بالضم اول و فتح دوم نام ویسی معروف و نیز نام پادشاه که محمود ح سلطنت
و این تصغیر اوس است اوس گرگ و پدر قبیله از یمن و عطا دادن ایناس بالکسر
انست گرفتن فصل فی الفارسی ابیس نام شهری ابنوس بابا و موقوف چوبی
که از درخت نیند و میشود و این در خراسان نایاب است اطلس الیاس ای
لعل پوش اس مختصر آسیا و سودهٔ الف ششناس سلاح شناس اکس
بضم کاف الف خراشیدن سنگ فیل تبازی خراش گویند افزنشناس یعنی منجم
اخیروس گندم دشتی یعنی خودرو اریس بفتحتین نام رودی کناره تفلیس میکند
وا این سماعت از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی کذا فی الشرفنامه ارسطاطالیس
بالفتح نام حکیمی که هم استاد زادهٔ و هم وزیر ذو القرنین بود در علمی مخصوص
شاگرد افلاطون بود و آنرا ارسطو نیز گویند و نیز نام شهری که بنا او بود
اربیس خاریست که از برگهای وی آنچه نرم باشند در دوا استعمال کنند ابیرس
بالکسر با یای فارسی بیدان و قیل اسطوخودس گیاهی است که اسلش بلغت
سند ها نتوره را گویند تخم او بر ساق باشد چون بمالند بوی خوش آید کذا فی زفان
گویا اسطقس مادهٔ هر چیزی و درمیان یکی از چهار طبع را گویند که جمع اسطقسات
اسکندروس بالکسر نام پسر سکندر که از روشنک بنت دارا متولد شده و قیل نام

بادر اسکندرو گویند که نام رستنی است که برای نجربگار برند وانرا اسکندر رود نیز گویند و چنان شایع است که اسکندروس رومیان سیر را گویند **اشاميس** بابونه بری **اشکبوس** با کاف موقوف و واو فارسی نام مبارز کشانی **افسوس** با واو فارسی سخن و دریغ و نیز نام مدینه که پادشاه انرا دقیانوس الجبار گفتندی **اقليدس** بضم همزه وکسر دال نام کتابی است در علم حکمت که بنام مصنفش خوانند واین سماع از امیر شهاب حکیم کرمانی است و از شیخ واحدی بکسر همزه وفتح دال حرو ملیست ومعنی آن کتاب هندسه می کنند چه بزبانی اقلی کلی کلیل ودس هندسه را گویند **الكوس** با واو فارسی نام مبارز تورانی که رستم اورا کشت **الماس** نام گوهری نفیس که جز بارزیر شکند هند بیرانا مند وانچ سفته شود بسبب سختی از الماس سفته گردد و جنسی است از پولاد قیمتی گوهردار وبمعنی تیغ هم آید ونیز آبگینه را گویند **اياس** نام بار خضر علیه السلام ونام پادشاه است **اندلس** بضم یکم وسیوم وچهارم شهری است عظیم بحدود مغرب ونیز نام جزیره ایست بالاء کوهی در شرفنامه با کاف است **ادس** رومیان ابیررا گویند ودر نسخه اداة است ابیر باسین **اياس** بالفتح همان ایاز **ایس** بالفتح نام مردی بقال که در بطالت ضرب مثل بدوست **ابن سبز طاوس** یعنی باز او موقوف نکته **فصل في الترکی آس** قاقم که از موینه است وخوردنی **اس** بالضم عقل **باب الشين فصل في العربي اخفش** شب پرک ونام مردی از ائمه لغت ونحو وقراء کذا فی العلمی ودر تاج بمعنی ضعیف چشم است از خفاش **ارتعاش** با خوردن لرزیدن **ارشاش** بالکسر بارانیدن **افحاش** بالفتح جمع فحش وبالکسر فحش گفتن **استيحاش** بالکسر طلب وحشت کردن **اطروش** گران گوش کذا فی التاج ودر نصاب بمعنی کر است

اعمش ضعیف بصر وانکه از چشم او اشک رود وبعلتی **ام الجيش** علم لشکر **اوباش** بالفتح المتفرقين من ضروب الناس لا اصلاح لهم کذا فی التاج در فرهنگ است مردم از هر جنس آمیخته وتیل مردمان عوام وکمینه در استعمال بمحل قلندر ودیوانه ولی مرد با می آید **اخفاش** بالفتح **فصل في الفارسي آبکی بصفت باش** یعنی کثیر النفع باشد ونیز مثوا آفتاع ولطیف باشد اید **آب وآتش** کنایت از حلم وغضب است کذا فی المواید ودر اداة بمعنی غضوب ونفت مزاج است وبعضی عطف نیز بدین معنی اید **آتش** معروف وقوت هاضمه واشتها ونور وسوز ورونق ورواج کار وگرانی نرخها وبمعنی غضب وغضوب نیز مستعملست **آذرخش** اتش آسمانی که بتازیش صاعقه خوانند **آدیش** با یاء فارسی آتش کذا فی الشرفنامه **آرایش** نام نوایی است کذا فی الدستوره نیز زینت وآنچه در رخسار وجبین عروس سخت می کنند تا خوب نماید **آرش** بمد ونام سلاحدار طهماسب شاه که تیر حکمت راست کرده ونیز نام ذوم کیقباد برادر کیکاوس که تیر او دور رفتی ولی خطا بودی **آشش** بمد اشام بمد ومقصود شورش وکسی را برشورانیدن بحجری کذا فی الشرفنامه ودر زفانگویا گویند هردو اغاز کردند یعنی یکدیگر بشورید ند وتنگ فرا کردند **اغالش** **آغوش** وآکوش با کاف وواو هردو فارسی کنار وآغوش بمعنی بنده ویرستار نیز آید چنچ سعدی راست **بیت**
ای خواجه ارسلان آغوش ، که دست در آغوش آغوش باشد **آکنه گوش** یعنی کر شده بسبب پیری یا پر کردن گوش بحجری **آکنش** با کاف فارسی پر کردن **آلایش** خیانت وعیب وآلودگی **آمنه یوسفان سخش** یعنی آفتاب کذا فی الاداة **اباغورشش** گوردشتی **ابرش** اسپی که نقطها او مخالف رنگ او باشد بتازیش ابلق خوانند ونیز مرکب بمعنی ابراده ابر خود آید **ابرطوارش** بفتح یکم وضم اسپ بزرگ هیکل ومعناه ابر مانند طور

اقرد آنش یعنی مشتری و عطارد و همان دانش با اضافت با پنهه ارش بفتحتین مسافت
از دست چون دراز کشد و باز ارشن زیرک و هوشیار کذا فی الدستور ارشمندش بفتح
یکم و سیوم و چهارم نام حکیمی که انیس و جلیس سکندر بود ازون کوش یعنی بندگی و خدمتگاری
و فرمان برداری بطوع و رغبت از جور آزادکش یعنی از صراحی زرین می انگوری بجام ریز
ازایش بحر به ابرش میدان اسرش بضم یکم و سیوم بیار که بندش بهار نامند
آتش او داور را اقلیدش نام حکیمی که واضع اشکال است اکنش با لفتح با کاف فارسی
برآوردن دیوار انداقیش کاه گل کردن ای کج کردن انگشت کشش هر دو کاف کشنده انگشت
و کشته شدن انگشت چنانچه با جالی مالیده شده باشد که بمعنی اسم مفعول هم آید و بمعنی انگشت
کش و بفتح کاف دوم آن کشنده انگشت و انگشت را کش و بکسر کاف اول و ضم ثانی بمعنی کشنده
انگر و بکسر انرا بفتح کاف ثانی بچیزی که با خر کشند و انگر را کش ادش بالضم شهریست میان
ماوراء النهر و ترکستان اولبن نقش ای قضا از لی انس جاسوس کردار کذا فی القواسی
این روم و حبش یعنی روز و شب و سپید و سیاه و روی و موی جان شمع یهودی دوش
یعنی می زعفرانی کذا فی القنیه آن کبود داش یعنی فلک این کعتین نی فش ای ماه و آفتاب
فصل فی الکاف الکی داش بفتحتین هم نام ارقش بفتح یکم و کسر سوم کاروان آنش بالضم اینک
اعلمش نام پادشاه الدش بکسر یکم دختری که مادر و پدر او هندوی بود و ... نام بت
که از تازی دختری زاید و قیل آنچه از جنس پیدا اید و قیل پارسی اکنس بضم بسیار
التمش شبت الس بفتحتین نخش العش بالضم دعا و نیک اقرعیش ضد آن
اورش بالضم یکم و سیوم جنگ اوائش بالضم جان و تن و سر ادر کوش دوستان الدش ملکه
الیش بکسر یکم و فتح دوم یار الیدش همان اکدش باب الصاد فصل فی العربی ابرص بیس احص

خاص نیز اخلاص بی آمیغ کردن و بی ریا و سمعه آوردن طاعت مر خدای را کذا فی الصراح و در تاج
بمعنی بیرنیکو و خالص است نقلست هر کاری که برای رضا و خدا کنند برای خدا باشد
زیرا که در آن رضا منظور است پس اخلاص نباشد احمض بالفتح یا خار بعجمه اخاکر
در زمین نشینند از برای در صراح بمعنی باریکی گفته شده است اصابع اللصوص نکی است
هندش آنکن نامند مقدار شاه بیرغم است چون دانه او منتشر کننده و زمانی در آب
نهند بر شبهه و بر بینیه از دانهاء او ظاهر شود و مزه او تلخ است ولزج باشد اقول صبت
این تخم کلمار داست و آن مقوی شهوت است و در بعضی طب است که آنرا پاک کرده
با شکر سرخ بخورند و قدری شیر جوشیده در عقب آن بنوشند ماده منی بیفزاید
و انرا جوز ملکی نیز گویند کذا فی القنیه و در بعضی طب است که تخم اسکنده را اصابع
اللصوص نامند و اسکنه هم گویند انخاص بالکسر کاوید و حوض کردن افراص
بالکسر عطا دادن و بالفتح جمع فرص الخوص اسپانه هنک خوار کذا فی القنیه ابکون فعیض
آسمان باب الضاد فصل فی العربی ابحاض جمع بعض ابیض سپید ارض زمین اراض
بالفتح جمع آن ارباض جمع ربض دیوار گرد شهر اسد الارض تخم زیتون دشتی اغاض
بالکسر تباه اغراض بانکار پس آمدن و آرد کردانیدن سوال اعراض بالکسر روی
گردانیدن و پدید آمدن و بالفتح جمع عرض یعنی آنچه قایم بغیر باشد چنانچه سیاهی
و سپیدی و تیز کردند و بیماری و سبز جمع عرض بالکسر کالا امعاد الارض خراطین ام
البیض شتر مرغ باب الطاء فصل فی العربی اخلاط آمیختن اخطاط جمع خط اما مستعمل خطوط است
اخلاط بفتح جمع خلط و آن شایع از طبایع و عناصر است و آن چهار است سودا
و اصفر و خون و بلغم و بالکسر خلط کردانیدن ارماط بالضم ارمال اراط بالفتح جمع

رباط کرده اسباط بالفتح جمع سبط بالکسر فرزند و فرزندان یعقوب را اسباط
خوانند و اسباط بنی اسرائیل چون قبایل عرب استنباط بیرون آوردن چیزی
اسخاط بالفتح جمع سخط خشم و بالکسر بخشم آوردن اسقاط افکندن اسماط بالفتح جمع
سمط رشته مروارید اسواط جمع سوط تازیانه اشراط بالفتح جمع جمع شرط
بالکسر پیش دستی کردن و بالفتح جمع فرط بفتحتین کاری که در وی از حد کذرانیده
باشند یعنی بسیار بیحد افراط بالفتح جمع قرط گوشواره ام الخطوط نام قلمی از شش
قلم که خواجه یاقوت معتصمی اختراع کرد و آنرا ثلث نیز گویند امشاط بالفتح جمع مشط
شانه انبساط بتساخ شدن و بهز پهن شدن و بمعنی انشراح و اختلاط نیز مستعملست
انحطاط کم کردن مرتبه انماط بالفتح جمع نمط نوعی از افکندنی یعنی بساط و فرش
کروهی که بر یک کار باشد باب الظاء فصل فی الغزلی احفاظ یاد داشت خواستن
احفاظ بالکسر نگاه داشتن استیقاظ بیدار شدن از خواب و طلب بیداری ایقاظ
بالکسر درشت گفتن و بالفتح جمع غلظ اغیاظ سخت گرم شدن روز الظاظ بالکسر
لازم شدن و مداومت کردن بر چیزی انکاظ بالکسر شتابیدن ایقاظ بیدار
کردن و در پی کرد کسی رفتن باب العین فصل فی العربی اتباع نو بیدا آوردن ابتلاع
فرو بردن ابداع نو باداه بیدا کردن ابقع زاغ سیاه کذا فی الکنز ابلق خداوند
طمع اتباع بالکسر مشدد پس روی کردن و در پی فرستادن و در رسیدن بکسی و در
سخن دو لفظ پی یکدیگر آوردن بر یک روی باشد چون حسن بسن و قبیح و شقیح بالفتح
مخفف جمع تبع بفتحتین پس رو اتساع بالکسر مشدد فراخی اجماع عزم کردن و فراهم آوردن
کار و اتفاق کردن بر چیزی اجتماع کرد آمدن و نام شکل پانزدهم علم رمل برین صورت

از استراج عاصم احتیج وفاق
... فوج اتفاق لا لا لا اتفاق

در ... ان

و در شرفنامه شکل چهارم کفته است والاول اصح اختراع از خود انشا کردن چیزی
نو انکیختن اخلاع مشتق از خلع بیرون کردن جامه و خلعت دادن ارتفاع بلند شدن
اسبوع بالضم هفته استماع شنیدن اسرع بالفتح شتابان تر و در نسخه طب بمعنی
خون سیاوشان مندش رنکبات کویند اسروع بالضم خطار که در کمان بیدا آید
و کرمک سرخ که در تره باشد کذا فی القنیه اسطرنج کرفتار نفس اماره اصبع بالکسر
انکشت اصابع جمع اصطناع بنکویی کردن اصلع انکه از میان سرش موی رفته باشد
اضطجاع بر پهلو خفتن اطلاع دیده ور شدن و کردانیدن اقرع کل اقتناع
قناعت پذیرفتن اقراع بالکسر بهتری مال بکسی دادن اقطاع بریده کردن خراج
زمین یعنی حواله کردن خراج پاره زمین التیاع دل از عشق اکر فتن انتجاع بطلب آب
و علف و نیکویی شدن انتفاع نفع کرفتن اندفاع دور شدن و شتاب رفتن
اسپ و شتاب کردن در سخن انقطاع بریده شدن انقلاع باز ایستادن انقماع
خوار شدن ابدع بالفتح همان اسرح بمعنی اخیر فصل فی الفارسی آب نافع می اینی
تیزی طبع و فیاضی آن از نو کشاید فقاع یعنی از نو مفاخره کند فصل فی الترکی اجاع
بفتحتین تلخ و دشوار و ترش کذا فی القنیه باب الغین فصل فی العربی ابلاغ بالکسر رسانیدن
ارفاغ بالفتح بغلها ران و دست ارساغ بالفتح جمع رسغ بالضم خردگاه دست
و پای و آن باریکی پیوند سر دست بود اسباغ بالکسر تمام کردانیدن نعمت بر کسی
و تمام آوردن وضو استفراغ طلب فراغ کردن و در عرف قی را کویند و الکاک
بالفتح هم کویند اصباغ بالفتح جمع صبغ بالکسر رنک و نانخورش اصبغ اسب سپید بچه
اسپی که همه دنبالش سپید باشد اصداغ بالفتح جمع صدغ بالضم میان چشم و کوش

... باو خواهم کرد
طبیعتی ظرف و ظرفه خواهم کرد
سعد دین استماع فرماید
خاطر عاطر مبارک را
یکزمان اجتماع فرماید
زان خود یا از ان ... بیه
سبب ... اجتماع فرماید

که از مردم و موی بیجه افراغ بالکسر ریختن خون ام الدباغ بپوست منزه اوزاغ بالفتح
جمع ازغه جانوری چون گربه ایشاغ بالکسر کم کردن عطا را فصل فی الفارسی الشین باغ
ای داغ اشین ارغ ممدود و بضم راء مهمله اروغ ممدود با واو فارسی باد
که گلوی مردم بخوردن طعام یا چیزی گوارا با واز براید و بعضی را بسبب باد پیچیدن
این زحمت میشود که باروغ زدن فراغ میشود ازغ و ازدغ آنچه از درخت
خرما ببرند قیل با زاء فارسی انرا احل داروغ در حلب وروغ نیز گویند ازیغ ممدود
بازاء و یاء فارسی سردیی که از کسی در دل افتد امرغ ممدود بفتح دوم میم قدر و قیمت
ابیغ بایاء فارسی آمیزش و آمیخته اشترمرغ جانوریست که هم بر دارد و هم پای
بهمچو اشتر و آتش خورد و انرا اشترگاو پلنگ و شترگاو نیز گویند بتازیش نعام
خوانند و در زفان گویا میگوید شترگاو که بتازیش زرافه نامند اطفال باغ نباتات
و بهار نورسته و شاخها و نوخیز ابناغ بالفتح چون دو زن یا زیادت در فراش
یکی باشند یکی مر دیگری را ابناغ بود و انرا تباغ و تبیغ با جیم تازی فارسی
و سین و بفتحتین و با الضم و اللوک بفتح یکم و کسر هم آمده است الجوغ بالفتح شکنج
اندام و گرفته روی و گرفته و بر بجنده آن باغ دنیا ابن مطبخ باغ یعنی آفتاب
فصل فی الکاف ارساغ زره اسغلغ بفتح یکم و کسر دوم هم کاره اسلغ بفتح یکم
و کسر دوم اصلاغ بالفتح برنده اغزغ بفتح یکم و کسر سیوم ارد منه اللاغ بالضم انک
برای اولاسب و توشه مهیا دارند تا بجایی که نامزد بود زود برسد و نیز اسب
الغ بالفتح یکم و کسر دوم جای نامزد الغ بضمتین بزرگ ادناغ خوکاه اوجارلغ
بالفتح بازاریان اوتشلغ بضم یکم و میم و بجم هوشمندی اوبعوغ بیداری

ایاغ

۲۸

[illegible]

ایاغ بالفتح کاسه و پیاله ابع بالفتح خوش باب الفاء فصل فی العربی اتحاف تحفه دادن
اتلاف هلاک کردن و هلاک یافتن اخنف نام مردی که او را صخر خوانند کذا فی
الصراح و فیه ایضا صخر سنگ بزرگ و صخر برعمرو دیرا در خنساء و فیه ایضا خنساء
نام زنی شاعر اسقف بضم یکم و سیوم قاضی ترسا و آن و مهتر ایشان و زاهد
زنجیر پوش و پیشوا و در زفان گویا بمعنی انجیل خوان است و در دستور مسطورست
دانشمند ترسایان که خوش آواز باشد و در بعض نسخ با شین معجمه و قاف بجای فا
است اسکاف کفشگر اشراف بالفتح بزرگان و بلند سران اشرف بزرگتر و بلند
سر اشراف بالضم صورتی که تکلم کرده شود بدان نزدیک کاری دشوار نماید الطاف
جمع لطف الف نام یکی از حروف تهجی که بحساب ابجد یکی است و نیز کنایت
از مجرد و عبارت از راستی قد معشوقه و نیز کنایت از روح اعظم و حضرت آدم
علیه السلام و جوهر فرد الف هم بود و بفتح یکم سکون دوم هزار و بکسر یکم و سکون
دوم دوستی و یار الیف الفت گیرنده ام عوف بفتح عین ملخ ام القناف بیابان
دوردست انصاف داد دادن فصل فی الفارسی باب لطف فیض رحمت و عطا ابا صدق
آفتاب کذا فی الادات و قیل آسمان ایش لطف فیض و عطا کذا فی الادات اتش صدق
اتش باتش دوزخ ملف تیغ کذا فی الادات آصف حرف تقدیر و عاقبت کار کذا فی الادات
آصف نام وزیر سلیمان علیه السلام او یکی از علماء بنی اسرائیل بود و پسر برخیا او عاف
چوب آب ایسف همان ابر شش ابر طبع مخالف گرفتار نفس اماره اولین حرف الف
و علم لدنی باب القاف فصل فی العربی آفاق جمع افق کرانه جهان و اسب خوش آینده ابرق
بالکسر آب دستان و شمشیر که تابنده باشد ابلق اسپی که دو رنگ باشد یکی سپید و دیگر

[illegible]

هر رنگی که باشد اخراف سوختگی ستاره و جزان احمق یعنی نادان اخلاق بالفتح
جمع خلق بضمتین خو بفتح اول وکسر ثانی خوش خو بفتحتین کهن ازرق بالفتح کبود
وکربه چشم وآب صاف دشانه و در شرفنامه نام یکی از خطوط جام جهان نمای ابیق
سابق ترا استبرق دیبا وسبز استنطاق طلب نطق کردن اشتیاق آرزومند شدن
کذا فی التاج و در کشف الموجود آورده است شوق کشیدن باطن در حالهٔ وصال سوی
دوام وصال بازیادت اشراف برآمدن آفتاب درخشان وتابان شدن
اصطلاح المنطق نام کتابی است در علم لغت تصنیف ابن سکیت اغلاق دربسته
کردن کلام ام الطریق راه بزرگ املاق بالکسر درویشی و نام ولایت ترکستان
در شرفنامه به معنی اخر در تحت ترکی است انزماق بیرون انفاق نفقه کردن
و درویش شدن اورق اسپ که برنگ سنجاب بود کذا فی القنیه و در تاج بمعنی
تیره و کبود تر خاکستر گفته فصل فی الفارسی آب شقایق خون و می سرخ آب عرق کنایت
از گلاب است آتش دفیق آتش که از آرد برنج سازند اشاق بالضم خادم وغلام
مثل وشاق اشنق انج در شادن طبق زرکاری اید کذا فی لغات الطب
ایاق بالضم نام جامه است معروف و تنگ را بدان تشبیه کرده اند در فرهنگ
علی است تحقیق آنست پارهٔ جامه بجای پیشواز وصل می کنند پس بیت افتاده
می باشد هنگام سرها تا کردن بندها او را در ناحیه می بندند و آنرا فرو زره می پوشند
المالق بفتح یکم و پنجم نام ولایتی است کذا فی القنیه و در ادات المالق با عار
مثله مرقوم است و در شرفنامه در ترکی با خار مذکور است امیر صاحب التق یعنی امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه ایشق دارویی است که بدان سوی ریزانند چنانچه فرع و بهر دو را

بکی استعمال کنند گویند فرع و ابنق کذا فی زفانگویا ایلاق بالفتح نام شهریست و سبز
نام درختی و نشستگاه پادشاهان در تابستان و در شرفنامه بدین معنی در ترکی آورده
است این کهنه طاق یعنی فلک این اوراق این بعیر یعنی سموات سبعه فصل فی الترکی ایاق
بالفتح کاسه ابرق داسه احشاق بالضم سنگ و در زفان گویا بمعنی خوی است
ارقودق بفتح یکم و پنجم جوز ارنق بکسر یکم و سیوم زیادت ارتوق بالفتح مثله
در شرفنامه بمعنی پای ست ارق بکسر یکم و فتح دوم بعکس لاغر اماق زدن اشتق
بالضم یکم و سیوم شتالنک اشلاق بالفتح نشستگاه پادشاهان در زمستان اغلق
بضم یکم و کسر سیوم شتالنک و بضم سیوم بزغاله اغلاق بالضم حلوان و بزر قناد
بمعنی بزغاله است افق بفتح یکم و کسر دوم و حتی اق بالفتح خانه و در شرفنامه
بمعنی سپید است الامق بکسر یکم و ضم سیوم و پنجم انگاه الاق بالضم همان الاغ
الملی خوابیدن المنافق نام ولایتهای ترکان افنق بفتحتین زارت اخیلاق
سه برگ اوحق دیگران اودنق ساق اونتالق فراموش کردن اوتق زور و فنا
ایاق بالفتح همان ایاغ ایرق بالفتح دیگ و در زفان گویا بمعنی کهل نشسته ایلق
بفتحتین پای ایلاق بالفتح نشستگاه ملوک بتابستان ایلق کالیجه باب الکاف
فصل فی العربی اک روزی سخت گرم کذا فی التاج و در صراح است کراک سخن
گرما و در شرفنامه بمعنی آفت الک بالضم نون سرب که اندرش سیسا نامند و در
زفانگویا بمعنی مس و روی گداخته است و در شرفنامه بمعنی آبله است که بر اندام
بر آید و در تاج به معنی انوک است ادراک دریافتن اراک بالفتح درخت شوره
و فی التاج شجر السواک اریک بوزن شریک نام وادی در تاج باز ارجمه اشراک بالکسر

شریک گردانیدن اماک بالتشدید دروغ کوانک بالکسر دروغ و برگردانیدن چیزی
و باز گردانیدن چیزی اکلیل الملک بالکسر بامیم مضموم نام گیاهی است که انرا بسک
وبسه نیز گویند و قیل اسپرک وگیاهی که هندش کهوی نامند و در طب عین للجنوع است
که زرد میشود و بدان ابریشم رنگ کنند امساک چنگ در زدن و وا ایستادن
و نگه داشتن املاک جمع ملک اهلاک هلاک کردن فصل فی الفارسی آبگینه یعنی پیاله
ابگینه و بلوری و ابی مجردی یا گوارت آب سبک آب گوارا و گوارنده و بالضم
ایک رخ فلک یعنی ستارگان اتشک گرمکی خورد و سبز گون که بشب چون اخگر تابان
نماید نیز زحتی در غایت شهرة که کودکان را بر روی دمید کی پدید اید اخور خشک
آن اخور که در ان کاه و آب نباشد ادراک بالمد خشکی میان دریا بتازیش جزیره
خوانند ارام خاک ثبات زمین و سکونت او و حلم بشر اذه خرک ممدود و قیل
مکسور و بضم یا یعنی چنگال و دام کوهی از براک ممدود و با رار فارسی بانگ
ستوران افتاب پرستک بغیر که و حربا افتاب گردک با کاف فارسی مفتوح مثله بمعنی اخیر
وانرا افتاب پرست و بوقلمون نیز گویند بتازیش حربا نامند اک ممدود
آفت اموزناک حق تعالی و معلم علوم و اوآیت الکه مصغر آن که اشارت
بسوی بعید است ای ضد اینک اورک ممدود موقوف اخر بازیخ که هندش
بنگه نامند اهوی رنگ اهو بره فلک یعنی آفتاب و نیز برج حمل اهک چونه ابلق فلک
روزگار یعنی روز و شب اتابک نگاه دارنده و ادب آموز کودکان پادشاهان
شیراز را اتابک ازان گویند که سعد زنکی اتابک سلطان سنجر بوو یعنی در حاله
متی سعد زنکی و سه فرزند دیگر را پادشاهی داد ایشان بعد او پادشاه شدند خود

خداوند تاج و خداوند تخت
سکه محمد شه نیک بخت

١١١١

٣٠

از جرخ زرون بیفتد... و افلاک
در فصل ابیه نماص عاک

را اتابک گویانیدند و برادر زادگان سنجر را پادشاهی کهتنند ارماک بالضم ازال
از چرخ زرون افتد افلاک یعنی افلاک از سپهر باز مانند و فرود افتند از دها فلک
تنین فلک از دها فلک همان ضحاک اسپرک بالکسر با یار فارسی مفتوح زنگاست
که رنگرزان جامه سبز بدان رزند و دراوات یعنی درخت جز بره مسطور است
اسک بالفتح قاصدی والاغی اشتک بالفتح آن جامه که بچه طفل را در و بپیچند و در
دستور مسطور است بدانچه بچه خرد را بندنوا اشک خونک نمک یعنی اشک شور که از درد
و فراق آید اصل داران پاک یعنی اولیا و انبیا و ملایکه افک بروزن تنزک یعنی بشم
الکاک بالفتح فی لغت ترکی و در فرهنگ قواس باللام است انجوک نام دشتی
اندیک بالفتح با یار فارسی بسنک مثله بود که و باشد که اینک جمجره کذا فی الطب
اواره افلاک عرش کذا فی الا داة والقنیه اقول شاید اواره افلاک است اما معنی
اوره حساب است وان مناسب نیست اینک بالکسر مصغر این اشارت
بسوی حاضر است و قریب و با یار فارسی معروف چنانچه گویی اینک آدم اینک
شیخ و اینک در دنیش این خار قاریک یعنی قالب مردم فصل فی الترکی اتوک بالفتح موزه
انک بفتحتین دامن اتمک بالفتح نان اجک بضمتین نام اذک بکسرتین بود یم ارک
بضمتین زرد الو و بفتح یکم و ضم دوم مینش کذا فی القنیه ارکاک بالفتح الکت ارکک
بکسر یکم و فتح سیوم سرود ارکلک بالضم پشمینه ایست خوبتر از صوف ازنک بالکسر یکم
و سیوم ریم ازک بکسر یکم و فتح دوم تخمها ازیلداک بضم یکم و فتح دوم نردبان امرک
بکسر یکم و سیوم مست اشک بکسر یکم و فتح دوم ستانه در و ضم یکم و کسر دوم اینک اکر
بالکسر حلقه اکسوک بکر الکاک بالفتح ق و قیل باللام ایجیجک نام شاهزاده الک بکسرتین

دست او و در قنیه بفتح یکم و کسر دوم بمعنی راه است و در نسخه بمعنی بیچاره است
و بضمتین مرد الکلک بکسر یکم و دوم و چهارم دستوانه املک بفتح یکم و کسر سوم
رنجه انجلک بفتح یکم و ضم سیوم نام میوه ایست لطافتی ندارد انک بفتحتین رخسار
ان لرنک بفتح یکم و سیوم و کسر پنجم از ان ایشان ادجک بام اوردک مرغابی کذا فی
القنیه اد زاک رگ جان اوزک رگ جان ادرمک آموختن ادلک مراه ادیلک و وقت
نماز پیشین ابرک بضم یکم و کسر دوم مرغابی ابیک بالفتح خر ایلک بمار ایک رنجور
و نام ولایتی نزدیک شیراز که نارنج در ان خوب میشود اپلک ابادان جای در
زفانکویا بمعنی فریاد است فصل فی الفارسی آتش رنگ شراب سرخ آب باده رنگ خون
و اشک خونی آب رنگ تازگی و تری و باد آدعطف ان چیزیست از پیه و شنگرف
میسازند و بر روی می مالند تا زیبا نماید و آنرا گلگونه نیز گویند آب گلرنگ شراب
سرخ و اشک خونی آتش رنگ می سرخ ادرنگ و اورنگ کلاهها بد هلاکی و رنج که عربی
دمار خوانند و از شرفنامه احمر که بذال معجمه است بمعنی روشن آورده است ازرنگ
ممدود بازار معجمه آن خیار که سبز بود ازنگ ممدود بازار فارسی شکنج روی و اندام
در اداتست و همچنین و دگونه و پیمانه پای باشد و بغیر مد آمده است در زفان گویا
بمعنی میوه هم آمده است اسپرنگ ممدود و مقصور گیاهی است بحد و چین که
بصورت مردم براید و هر که آنرا بکند بمیرد و در اداتست که درختی روید در طب است
که هندی لکهمن نام گیاهی که بیخ او بصورت مردم براید نر و ماده بود و نر برای پسر شدن
کار می آید با شیر ماده گاو بخورد لیکن درین آن خاصیت نیست که کننده بمیرد ازرنگ
ممدود بازار معجمه همان ازرنگ ممدود درستی که یک سرش بجایی و سر دوم بجای دیگر

۳۱

بندند بران جامه انگور و مانند آن او برند هندش بلکی نامند درین ولایت الکی
خوانند و بعضی او تیران نیز آید و در اداتست اورنگ بزیادت را مهمله آورده
است و گفته عرب معلاف و هند بلکی نامند و قیل میوه آویخته و در بعضی نسخ دو سطور
او انگ بالف مسطورست بدانچه در قنیه است اونک بلام آخر و تصحیف است
اهنگ آواز نرم در پرده سرود و قصد ارسنگ و ارژنگ بازای فارسی نگار نامه مانی
نقاش در صورت گری و قیل ارژنگ نام پهلوانی تورانی که طوس بن نوذر او را کشت
و ایضا نام دیوی است و در اداتست و دستور بمعنی نقاش مسطور است و در زفانگویا
گفته است چادری که در او همه نقشها نگاشته بود و بمعنی علم خانه اریهنگ نام قصبه از
بدخشان که در ان سر حضرت امیر المؤمنین حسین مدفون است استخوان بزرگ یعنی اصل
بزرگ استخوان زنگ همان استخوان زنگ اشترکاو بانگ بکسر رای و وقف او همان
اشتر مرغ افرنگ بالفتح زیبایی و فر اورنگ بالفتح تخت پادشاهان و نام عاشق
گل چهره و همان افرنگ در شرح مخزن است اورنگ پهلوی تخت و ثریا را هم گویند
اوشنگ بالفتح همان اورنگ و در فرهنگ قواس بمعنی آونداست بعد من التصحیف
این برده منقت رنگ یعنی دنیا و زمانه این تنگ نشیمن نهنگ یعنی فلک و دنیا ان دورنگ
یعنی روز گار ان کهن گرگ یعنی فلک این نهنگ یعنی دنیا و قیل فلک باب اللام فصل فی
العربی ال ممدود هر چیزی و شراب که بامداد و شبانگاه در افق نماید و چو بهانه خیمه
وال البنی قرابته و قیل اهل و بینه و در شرفنامه بکسره بمعنی رنگ معصفر و ماهی در مرداد
فارسی است اکل بمد خورنده و در قنیه بمعنی سلطان است ابابیل جمع ابول کلرد
مرغان کذا فی التاج اکنون اسم شد آن پرندگان را که اصحاب فیل را هلاک ساختند

وقصهٔ آن مشهور است ابتهال زاری کردن و باخلاص دعا کردن ابدال بالفتح آن
هفت تن که ایشانرا رجال الله خوانند و بالکسر بدل گردانیدن چیزی بجای دیگری ابل بکسرتین
شتر ابن وایل ای سحبان بن وایل مردی بغایت فصیح بود و شتّی بود در روزگار
خویش در گلستان است که بر سر جمعی تا یکسال حکایت بعبارت مکرّر نگفتی امنة الحل
آواز صدا ابهل بوزن و معنی عرعر و قیل درختی که او را ابرسی خوانند و بهندا و هپر دا بنار
او معتدار کتان حزد بود کذا فی القنیه در تاج بمعنی ورش است ابو رغال بکسر را
مهمله و با غین نام مردی ابو الحبل بکسر حا مهمله سوسمار کذا فی القنیه ابو الفضل نام کاتب
سلطان محمود سبکتگین و نیز خداوند فضل اجل بفتحتین بالام مشدّد بزرگتر و محقق
مهلت و وقت مرگ در شرفنامه بمعنی آروغ مندرج است اجال بالکسر جمله کردن
و مجمل گردانیدن اجمال تفصیل نام صنعتی است از قسم بدیع و آن انست که اوّل چیزی
را مجمل ذکر کنند بعده مفصّل گردانند احتمال بار برداشتن و قبول کردن و جایی که حمل
مجمل باشد گویند احتمال دارد که چنین باشد یعنی می تواند در محلّ اشتباه میگویند
این محتمل است یعنی نشود احول الکاز اخفا سهیل دوستان گوی کوب انرا شعری خوانند
اختلال خلل پذیرفتن اخطل نام شاعری ارجل مردی کلان و اسپ که پای وی
سپید باشد و انرا مکروه می پندارند ارتجال پای گرفتن و شعر بدیهی گفتن و خطبه ارتحال
کوچ کردن ارسال بالکسر فرستادن استعمال مستعمل گردانیدن یعنی در عمل در آوردن
استقبال طلب اقبال کردن و پیش آمدن اسهال نرم شدن شکم و طبیعت استیصال
از بیخ برکندیدن اشتعال در افروختن آتش بمعنی سپیدی سر استعاره است اشتغال
مشغول شدن اشتمال در گرفتن اشغال بالکسر مشغول بودن بصرّحت بودن در

و کاری دشوار یا از بهر بمعنی اعراض بود و بالفتح جمع شغل اشل بفتحتین پی دست اشکال
بالفتح جمع شکل یعنی هیئت و در تاج بمعنی شکل مانند است و بالکسر شکل کردن و در تاج
مصادر معنی آن پوشیدن و پوشیدگی بودن است اصطبل آخور ستور یعنی پایگاه
و قیل لیس بعربی اصل بیخ و بنیاد چیزی و اصل الرجل حسبه الثابت و یقال فلان
لا اصل له ای لا فضل له و نیز بمعنی قاعده و قانون آید اصول جمع اصل و نیز نام علمی
معروف و بمعنی ساز هم آید اصیل و با اصل بزرگ اضلال نیست شدن و فانی شدن
اضلال ضایع و هلاک کردن پی گردانیدن و بیراه رفتن اطفال یعنی جمع طفل یعنی
بچه اطلال سرای کهنه اعتدال راستی و برابر بودن اعتزال گوشه گرفتن اعمال بالفتح
جمع عمل اقبال پیش آمدن ضد ادبار فی التاج الاقبال و دلی فرا کردن و در فواید المواد
است روی آوردن بکسی در استعمالست باقبال خوند کارای بدولت و کرم و لطف
خوند کار چون بغیر اضافت آید اقبال اختر و طالع و بخت مراد باشد جایی که میگویند
فلان اقبال دارد ای عظمت و بخت نیک دارد و صاحب اقبال انرا گویند که بهر کاری
که روی آرد و در ان فتح و ظفر باشد اکال بالفتح مخفف طعام کذا فی القراح و بالتشدید
بسیار خوار اکتحال سرمه در چشم کشیدن اکحل رگ دست و سرمه چشم را نیز گویند
کذا فی الدستور اکلیل بالفتح تاج و یکی از بیست و هفت منازل قمر و در دستور بمعنی منزل ماه
مسطور است امتثال فرمان برداری کردن ام رمال بکسر را الکشار بفتح کاف
کذا فی القراح امل بفتحتین امید داشتن و در مؤید است استعمال این طلب دنیا و اعمال
مذموم است امیر النحل بکسر نون و فتح حا یعنی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نحل جمع نحل
یعنی و با فتح نون و سکون حا یادشاه مگس شهد مگسان دیگر تابع ان کمند انحال

اصطبل

طعام

سخن گفته دیگری بر خود بستن انتقال از جایی بجایی بردن انزال به شدن از بحار
انفعال شرمندگی و خجالت و بنکو شدن است انزال فرو فرستادن و آب از
مرد جدا شدن انجیل نام کتابی که بر عیسی علیه السلام نازل شده بود اول نخستین
در شرح مشارق الاول پیدا آرنده وجود والاخر فنا کننده موجود وقیل الاول
همیشه بود والاخر همیشه باشد اهل باشندگان خانه و شایسته و سزاوار و هر که تابع
کسی باشد اهل او بود و در صراح بمعنی کسان و کسان خانه است اهمال فرو گذاشتن
فصل الالف مع الباء الفارسی آب بیرون آتش نعل اسپ شد کام رو آب لعل می سرخ و ام اب و گل
یعنی قالب بشر آتش دل سوز دل و محبت آتش قندیل ای رونق و رواج قندیل کذا
فی القنیه و آتش دل نیز مراد باشد بمعنی محبت او نیز آید آتش گل ای گل همچو آتش
است و نیز رونق و روشنایی گل آتش نعل ای اسپ شد رو ای جهنده برق آتشین
بیان می سرخ و ام افال محدود چیزی افکندنی که تعبیرش سقوط مانند اهل محدود نام
شهری امو خستگان ازل یعنی انبیا علیه السلام و اولیا نیز وقیل شعرا نیز لان الشعراء تلامیذ
الرحمن آل معصفر یعنی در مرداد یعنی اخیر ال و سیوم و ششم مترادف است
ابینه پیل یعنی جرس او جلاجل در سکندر نامه است شنیدها آینه پیل مست یعنی آواز
جرسها و نیز آینه که در برگستوان پیل وصل می کنند برای مهابت اجل نام پادشاه
جابلسها ابهول همان اصل البوبس کذا فی الطب ادو پیل بالفتح باطل و موقوف
به نجم فارسی نام شهری بحدود آذربیجان ارمال چوبی است که بدار چینی سیاه ماند و بوی
او خوش باشد و منت او بهمن باشد ارمائیل بالکسر نام شاهزاده که برای حیات خلایق
مطبخی ضحاک شده و دو دمین کرمائیل بود ایشان از جمله آن دو نفر که نه و نعو ایشان بماران

ضحاک میدادند یک نفر را هر روز رها میکردند چون چندی جمع میشدند چند کان کو سپند
بدیشان میدادند و می گفتند که بروید در خرابها شوید میگویند کردان و هم از اولاد
دشتبانان اند ازل بزار بمعنی اواز کذا فی القنیه اسب آتش نعل ای اسب تند کام رو
اسبغول با باء و واو فارسی تخمی که با شربت بخورند برای سردی را اسپغیل بالکسر
پیاز دشتی که بهندوی بند نکهی گویند و در طب حقایق الاشیاست یعنی پیاز موش
تا زیش بصل الفار دهند کذا کو بند دارا فرو مانان خوانند اسماعیل نام پیغمبری
معروف و نام صاحب مذهب اباحت که در پیش نره اسب پرستیدندی اسماعیلی منسوب
است بدو و افغانان نیز قومی اسماعیلی اند اشتردل یعنی غردل اغال بالفتح اغرا
غالیدن است و در زفانگویا است بمعنی تیز کردن و تضریب و فرو بیزه در اغال
کرانید یعنی یکدیگر بشوریدند تنگ و فراگرفتند در صراح معنی تضریب بر اغلایندن
است و معنی فرباز کاویدن کاری و در تاج بمعنی تضریب نکند زدن و بیان فوقهم
آورده است و بمعنی ذو ابرو همیدن از چیزی یعنی باز پرس کردن معنی فارسی معلوم
است اعزل ستاره که او را بیزان خواهند افلاک ظل یعنی سخت حمایت کذا فی
الادات و معنی ترکیب سایه سپهر افلاک است ال بالکسر بلغت سریانی خدای
عزوجل انگشت نیل ای نشان فقر انگل بالفتح با کاف فارسی مضموم کویک که بان قبل
ماده کوی گریبان و نیز تکمه کلاه با کاف مفتوح انگه رانده و واو ملازم باشد چنانچه
بزرگی راست بارشاد درویش حسینی خراسانی بیت من که در کوی بتان انگل شدم
یک نفر دیدم از ان منفصل شدم اوتل نام میوه آویخته کذا فی القنیه من الدستور لیکن اوربن
مصحف است زیرا که بدین معنی اونک یافته نشد است اوزول با زاء و واو فارسی شتاب

هو لسان الشعرا وزن لولول است **ابلول** بالفتح مدة ماندن آفتاب در برج سنبله که
رومیان یکماه شمرند هندش بباد و خوانند کذا فی الشرفنامه اقول هندش کنو ازجا بشنید
دو فرهنگ آورده است شش ماه از اول سال و آخرین ماه خریف است بزبان رومیان
ابل بالکسر همان ال **ان اب کون بل** یعنی فلک **ان برده دیرسال** یعنی سپهر و دهر **ان دو منزل**
یعنی دنیا و عقبی **ان طلل** بالفتح یعنی دنیا **ان طلل** با ظاء معجمه معدوم اسمانها و زمین
ان لعا یعل یعنی آفتاب والله اعلم **فصل التركی اغل** بفتحتین آدم علیه السلام
ال بالفتح رنگ لعل و اسب بور و بستان و بالکسر شهر و ولایت و بالضم **اوکال** بکاف
انزل بضم یکم و سیوم در فرع **انکال** بالفتح زنخدان **اوغل** بضم یکم و کسر سیوم پس
روان کردن **ایل** بالفتح فرزندان و ولایت **باب المیم فصل العربی آدم**
سیاه رنگ و نیز نام پیغامبری ابو البشر کذا فی الدستور اما در تاج و صراح بمعنی گندم
گون است **ایت ایام** آفتاب و ماهتاب **ابرام** سخت یافتن و ستوه آوردن
و در بعض فرهنگ بمعنی عیب است **ابریسم** بالفتح والکسر مع فتح السین ابریسم
ایضا لغات معرب ابریشم قال ابن الاعرابی لیس فی الکلام افعیلل بتوالی الکسرات
ولکن افعیلل بفتح لام مثل اهلیلج وهو ینصرف المعرفة والنکرة وان سمیت به کذا
الصراح و در تاج آن معنی بریسم بغیر الف است بدانکه ابریشم از کرم پیله پدید می آید
بجای که فراز آن کرم گرد خود می تند آن تارها از شکم او بیرون می آید و آن تنیده تا شد
بیضه کبوتر کم پیش میشود از ته آن شاخها و درختان شکسته می جوشانند تا آن کرم دران
می میرد و اگر نه سوراخ کرده بیرون آید هنگام کار نیاید که ابریشم ریزه گردد چنانچه **ابکم**
بالفتح گنگ **ابو السلام** نام شوهر بیلی **ابو تمام و ابو تمم** نام صحابه انصاری که حبرت از و مشهور است

ابو عاصم کنیت

ابو عاصم کنیت پیت که تبار یش سویق خوانند کذا فی الصراح **ابو الاسحم** دیگر کذا فی
النتاج **اتمام** تمام کردن و تمام شدن ایام بار گرفتن زن **اجرام** سموات و سیارات
و ثوابت کذا فی الغنیه اقول جمع جرم بالکسر است و معنی آن تن و کونه و او از است **احتشام**
شرم با هراس داشتن **احرام** بالکسر در حرم شدن و در ماه حرام کردن کذا فی النتاج و احرام
در عرف شرع آنست که حاجیان بوجوه لبس مخیط و استعمال طیب و حجامت و مجامعت
و غیران بر خود حرام میکردند و جامه سیاه می پوشند **احسن تقویم** روی خوب کذا فی
فرهنگ علی نیک پی و در تفسیر راست قامت و نیکو صورت **احشام** طایفه اند صحرانشین
و در بعضی نسخه با خا معجمه است **احکام** استوار کردن **اختتام** ختم کردن و آخر کار
ادرم بالفتح با را مهمله معروف که از آن نمد زیر جنه زین باشد و فی النتاج الا درم
جای هم از **ادهم** اسب سیاه و خنگ و نیز نام پدر سلطان ابراهیم که پادشاهی بلخ ترک
داده درویشی اختیار کرده و قصه آن مشهور است **ادیم** بالفتح پوستی خوشبوی که هنگام
طلوع سهیل از رنگ و بوی حاصل می آید و این دو نوع است ادیم یمنی و ادیم طائفی
و در فرهنگ آورده است ادیم پوست گوسپند و آن چرمی است لعل و فی النتاج الادیم
معروف والادیم کل شی ظاهر جلدة وادیم النهار بیاض **ارقم** مار سیاه و سپید
ارم بالکسر باغ و بهشت شداد عاد میگویند بعد شش ماه یک خشت بالا میرفتی و تا
انجا که صفت بهشت است همه ران موجود کرده چون خواست که دران بهشت در آید
جانش قبض کردند رفتن نیافت شاید بعضی میگویند انکه میگویند بهشت هشتم همین
است غلط است زیرا که در سراج القلوب تصریح کرده این بهشت هشتم نیست و اسکن
هشت بهشت بالای اسمان است طبقا عن طبق این زمان هست و همه ران مذکور است

که این بهشت نصیب مومنان است غارت خواهند کرد و در بعضی نسخه است بالا و بهر آسمانی بهشتی است و در زفانگویا مذکور است که ارم نام مردی نیز است و در زاهدی است نام عادیست و یا شهری وفی الناج سنگها نشان راه ازدحام هجوم کردن ازمیم بالکسر ماه چون تاریک شود با غر ابسم نام و داغ اسلام معروف بعضی سلامت داشتن نفس و مال را بگفتن لا اله الا الله محمد رسول الله و ایمان و اسلام یکی است و قیل الایمان علی من الاسلام در فقه اکبر آمده است محل ایمان صدر است و محل ایمان قلب اصم اضغاث احلام خوابهای شوریده که آنرا تعبیر نتوان کرد اعلام بالفتح جمع علم نام و نشان اقالیم بالفتح جمع اقلام یعنی کشور فارسیان بامالت خوانند و اقلیم بهار فارسی بنویسند و آن هفتم حصه از ربع مسکون است و هر اقلیمی منسوب بستاره است یعنی هند بزحل و چین بمشتری و ترک بمریخ و خراسان بشمس و ماوراء النهر بزهره و روم بعطارد و بلخ بقمر اقانیم بالفتح جمع اقنوم بالضم اصل هر چیزی و نیز کتاب جهودان و آن سه اند مجموعه را سه اقانیم گویند و در تفتازانی و کرمانی مذکور است که اقانیم ثلث وجود و علم و حیوة است و النصاری که قوم عیسی علیه السلام وجود را آب و علم را ابن و حیوة را روح نام نهاده اند و گفتند عیسی پسر خدای است و مریم ظن در ظن ایشان آنست که علم خدای منتقل شده بسوی عیسی یعنی عیسی صورت علم اوست پس عیسی ابن باشد زیراچه علم عبارت از ابن است چنانچه گذشت و علم را ابن بدان جهت گفتند که چنانچه پسر بی مادر و پدر صورت نه بندد همچنان علم بی وجود و حیات متصور نگردد و این هر سه یعنی وجود و علم و حیات را ازان اقانیم گفتند که این هر سه اصل اند و دیگر صفات متفرع ازان اکرام گرامی کردن التزام در بر گرفتن و ملزم شدن انضرام را التیام فراهم آمدن جراحت الزام

لازم کردن

لازم کردن الم بفتحتین درد الهام بالکسر در دل افکندن الیم بالفتح دردناک امام بالکسر پیشوا قوم ام مادر و اصل هر چیزی کل ما یضم الیه سایر ما یلیه یعنی اما و قیل اصله امه از بهر این جمع این امهات است ام الدهیم مرگ ام الطعام گندم و معده ام قشعم بکسر قاف و فتح عین مرگ و پدر ام القوم رئیس ام اللهیم مرگ ام مرزم بکسر المیم و سکون الراء المهملة و فتح راء المعجمة باد شمال ام ملدم بکسر میم و فتح دال مهمله کنیت تب که بتازی حمی خوانند ام النجوم مجرّه یعنی کاهکشان و سماعت کاهکشته تنین فلکیات سر دوم او راست و ذنب است انتظام راست شدن کار و بهم باز دوختن و منسلک شدن در و انتقام کینه کشیدن انعام بالفتح چارپایان و بالکسر نیکویی کردن و بمعنی عطیه نیز انضام انقسام بمعنی تفرقه استعمال کرده اند زیراچه معنی او مقسوم شدن است و در قسمت تفرقه ظاهر است کذا فی الغیته و نیز قسمت پذیرفتن انجم ستارگان انهزام گریختن ادام بالضم نانخورش کذا فی الغیته اهتمام اندوهگین شدن و تیمار داشتن ایام روزها و روزگار ایهام بالکسر بگمان افکندن و نام صنعتی از بدایع فصل فی الفارسی آب از جگر بجسم ای عنا دهم کذا فی اصطلاح الشعرا آب اندام بابار فارسی موقوف سپید پوست و تر اندام و صاف اندام و بابار مکسور روشنایی اندام و تازگی آن آب حرام شراب و کنایت از عشق و محبت است لیکن آب حرام بدین گفت که زاهدان محروم اند ازان آب دیده جلم یعنی می و جرعه آن آب غام بکسر باران و رونق ابرها آب گینه گون حارم آسمان آب مریم بیشتره انگور و جاه و صلاح مریم آب و سنگم ای جاه و قدر در قینه بجای قدر فر است آب نجیم تیغ و امثال آن آتش زمزم آفتاب ارام قرار و مطیع لزم بفتح و ضم سیوم عدل و انصاف

[illegible]

دنگاه و انگشت و خشم و گناه و زجی و درز فانکویا بمعنی شرم و دار و دستور بمعنی ثبکی نیز
مسطور است و در بعضی فرهنگ بمعنی مهر و شفقت نیز است و در امتحان بمعنی امان هم آمده
ازردم نام شهریست و نیز بمعنی آرزوی روم آید استان عدم یعنی دنیا و موت
اشام ممدود و غیر ممدود همان آتش آتش حلیم همان آتش رفیق آلوده خون آدم ای
مجروح و خون گریان آدم امر نون والقلم ای حق تعالی و در لغت حضرت رسالت
الوان زم شارکان و شاهدان بزم لعوی نژام ای اسیر و صید توام ایت ایام
یعنی آفتاب و ماهتاب ابجد گرد بر نشستم یعنی از خودی خود و از مزاحمت نفس بیرون
آمدم و از ماسوی الله مجرد گشتم ابراهیم نام نبی معروف و نیز کوهی است در کرمان
زمین که انرا کوه ابراهیم نامند و نیز نام زرتشت که صاحب مذهب اباحت است
ابرسم همان ابریشم و افریشم نیز درین لغت است و بضم شین هم آمده است ابلق ایام
زمانه ابلق چشم ای چشمی که سیاه و سپید است اخضر بحجم مرتیج ادویه کرم کنایت
از حوایج دیگ است چنانچه زیره و فلفل و بچک و هرچه مانند باشد کذا فی العلمی
از بوت بیرون آمدم ای خنده زنان آمدم و فانی شدم کذا فی الادات اقول معناه
از لفنائیت بیرون آمدم و بمغز و مقصود رسیدم از جان قدم برارم یعنی از جان گذرم
ازردم همان ازروم ممدود و قیل موضع و نیز ترجمه من الروم و نیز مرکب از سه لفظ یعنی
از روی مرا با ارزو می من از سر زانو قدم ساختم ای برای سر دل مراقبه قدم ساختم کذا فی
الادات اقول معناه سر زانو را قدم ساختم و این بیان حالت مراقبه است زیرا که
سالک در مراقبه سر را بر زانو می نهند و دل در سیر میشود پس گویی سر زانو آلت سیر یعنی
قدم ساخت اسپرغم بالکسر با یاء فارسی نام است خوشبوی که بتازیش ریحان گویند

۳۶

استبلیم بالکسر با یاء فارسی آن سرما که بر نفس زند و ریش بیاماسد و آن سردیی که
از تابش ماهتاب بر ریش بهیمه افتد و بمیرد و در لسان الشعرا مرقوم است ریمی که از جراحت
خون فراهم آید درون پر شود اسطرلاب چهارم آفتاب استلم بضم یکم و سوم و چهارم
ستم کردن و بزور کسی را چیزی داشتن و درشتی کردن برکسی و بزور چیزی از کسی
ستدن اشک خون تغم ای اشک خون آلوده که از اندوه فراق زاید اشک شور کرم یعنی
اشک اندوه و فراق اشکم بالکسر همان شکم که بتازیش بطن خوانند افروز دیر اعظم یعنی
آفتاب افعی از خام کلک و زبانه آتش الف و دال و میم یعنی آدم علیه السلام الف
اقلیم اول اقلیم و آن هند است کذا فی الادات و قیل ای ربعی که میر اقلیم است
و قیل مراد از الف اقلیم همین اقلیمست و همچنین می اید الم بفتح یکم و ضم دوم علتی است
مانند کال اگر آنرا در گرسنگی بخورند غذا حاصل شود و از آن آش سازند و آش کرده
نان می پزند و آن در کلیا بسیار میشود کذا فی العلمی الم الم بکرار بضمتین ای بیابان
و فوج فوج و زود زود ام بالفتح هستم من و مرا امی صادق کلام حضرت رسالت
محمد صلی الله علیه و سلم انجام بالفتح آخر کار و کاری که بنظام آید کذا فی لسان الشعرا
اندلم معروف و ارائسکی و زبیایی و ورقینه که منقولست از لسان الشعرا
یعنی کاری که بنظام آید آورده است صحیح نیست انگشت دشنام انگشت شهادت
اوستام باواو فارسی دستی موقوف حقند این زال عقیم یعنی دنیا این طارم
یعنی فلک دنیا این قبا رحلم شلی این هفت خم یعنی هفت آسمان این ینیم یعنی
آفتاب فضل نی الترکی اجندنکم گرد بسبی یانه ادم بفتحتین آدم علیه السلام
اردم همزه ارم بکسرتین بودم ازم بفتحتین فرزند اسلم بالفتح سود الغ پیرم

عید فطر اوبرم چنگ که آن سازیست اودم بالفتح خانهٔ دیوار اورم محلّت اوزم
بالضم با زاء فارسی انکور باب النون فصل فی العربی آمن بالمدّ زینهاری و بی بیمی اما مستقل
بغیر مدّ است ابین قبول کن دعا و بهچنین با دامحدود و مقصور در حاشیه کنز منقول
از مناقع است که امین تعریب همین است یعنی همین میخواهم یا همین می باید ابن سرین
نام معبّری ابن یامین نام برادر یوسف علیه السلام ابوحیان نام زاهد توریت
خوان دعالم ایشان کذا فی القنیه و نیز کنیهٔ مرد بد دل ای غول ابوقلمون ثوب
بتوارّی بالوان شتیٰ اذا قوبل به عین الشمس یعمل یبداء بزبان کذا فی النتاج و در اثار
همچنین است جامه است در روم با چند زمان زمان برنگی دیگر تا بدانکه در عجایب
البلدان است که مرغی است برکوه ایلادل هر لونی که در عالم است در پر او دیده
باشد بامداد بلونی نماید چون شب درآید مانند آتش نماید و آوازی سخت نیکو دارد
اقول نیز جانوریست از حربا قدری بزرگ برنگها و گوناگون نماید در صبح برنگی
دیگر میانه روز برنگی دیگر بشب رنگی دیگر در عهد ملک قمر مقطع بهار آنرا سیاحی
آورده بود و در شرفنامه که کنیت حربا است فارسی آفتاب پرستش گویند اتان
ماده خر اتقان کاری محکم کردن احسان نیکویی کردن و دانستن احمد حسن نام وزیر
سلطان محمود سبکتگین کذا فی القنیه و نیز نام لشکر دریا که در یا پا یا آن شده از این
ادها کامی که جهاز شکست ارکن بالفتح خاک رنگ را گویند و این مشتق است از دکنه
بالضم رنگ سیاهی زند ادمان بالکسر پیوسته شراب خوردن کل من خرهم از این مشتق است
این هر دو لغت از دستور است ارقان آفتی که بکشت رسد و آنرا یرقان نیز
گویند کذا فی القنیه و فی النتاج آفت کشت و بیماری روده ارکان به چهار طبع و چهار عناصر

٣٧

کذا فی القنیه اقول این جمع رکن است و رکن الشیء مایقوم به ذلک الشیء استحسان نیکو شمردن
و نیکو داشتن اسود العین کوهی است کذا فی القنیه و نیز سیاه چشم اسکنان بکسر یکم و سیوم
دو کرانه فرج زن اشنان بالضم گیاهی است خوشبویی که بعد خوردن طعام بدان
دست بشو یند تا چربیش برود کذا فی الشرفنامه قیل اگر جامه بدان شو یند سپید گردد
در زفان گویاست که گیاهی است از جنس شوره گیاه که از و اشخار سازند اجبان
نگاهها و بمعنی عوام نیز آید اعیان نامه صور علمیه نیز آید اسمار الهیئه نامند اغصان
بالفتح جمع غصن بالضم شاخ افانین بالفتح جمع افنون و گونه از هر چیزی و بمعنی
شاخها و نیز آید افعوان بضم یکم و سیوم اژدها نر کذا فی القنیه و در تاج است
مار نر بنهٔ باریک بن سر افیون معروف معرب افسون و قیل الیخ و الافیون
به آنک افیون دارویی مست می آرد برای زیادت بیهوشی در شراب انداخته
میدهند آن حرام است اما افیون که از خشخاش میشود آن بیهوشی نمی آرد از مسکرات
نباشد اقحوان بالضم شکوفه و سپرغم بابونه کذا فی الشرفنامه و در تاج بمعنی بابونه
فقط است اقران بالفتح نزدیکان و هم سنان اکوان جمع کون بمعنی خلق
الحان بالکسر آواز نرم در پرده و اصل این مصدر است بالفتح جمع لحن الکن
بفتح یکم و سیوم انک در زبان او لکنت باشد ام الصبیان نام دیوی است که بچگان
را بترساند و معناه مادر بچگان ام غیلان درختی که خار او کژ باشد جانواسه گویند
کذا فی القنیه و در نسخه است درخت خار که هندش ککر نامند مادر غولان پایانی
املان بکسر تین با سیوم مهمله مشدد که چهارم است آب سخت شور امن ضد خوف
و بی بیم شدن امیان بالفتح همیان مال امیر المومنین سر قوم مومنان امن مرد

یعنی امانت دار واعتماد کرده شده انسان العین مردم چشم انسان مردم دسر انکشت
الجلان معرب انکزان اوان بالفتح هنکام و وقت اهون آسان تر و در
... یعنی روز دوشنبه است ایمان کرویدن وپی هم کرد آمدن و در شرع تصدیق
بدل واقرار بزبان است بوحدانیت خدای تعالی وحقیقت پیغامبر علیه السلام را
ابهمن سوی ست راست نام پا بانی که موسی علیه السلام در آن کوسپندان چرانیدی
وزن کیوان وقیل وزن ایوان صفه وطاق ونشستگاه کذا فی لسان الشعرا و
در دستور یعنی کوشک وسرا پرده سطورست وفی التاج خانه پیش کشاده و بلند
ایغان بالفتح والضم الهارج جرکه آنرا انده وانا منند کذا فی القنیه وبینی فی التاج
الابهق منیدیو دشتی فصل فی الفارسی ابان ممدود مدت ماندن آفتاب
در برج عقرب که فارسیان انرا آبان ماه کویند هندش کاتک نامند اقول هندش
کهن نامند وفی الاداة یازدهم روز از ماه وفی العلمی ماه را کویند اب ازخشین
خون اشک غمزدکان کذا فی القنیه ونیز شراب ارغوانی ومی نیز آب پیکران
آب پیکران رونق وروشنایی سی شش پیکر منجمان از او جو خوانند ابتین
نام پدر فریدون که ضحاک او را کشت بعد کشته شدن او فریدون ضحاک را کشت
وپادشاهی ایران زمین شده بود ابجوان یعنی آبحیات فارسیان جوانرا
بسکون یا خوانده اند آب خزان باران خزان ابخور نشین شراب خوار
خونخوار وچشم غمزدکان آبشخور دادن آسودن وراحت یافتن وبرخورداری
کرفتن کذا فی القنیه چون بکبر بار خوانند وخوش صفت آب باشند ابدن موقوف
مختصر اباذان بمعنی دوم ابکیر واز برمترادف است بتازیش غدیر نامند و نیز

نشیبی که در وآب باران فراهم آید ونیز آوند آب چنانچه نمکدان ادند نمک ونیز چیزی
که سبوی آب بران دارند ابدستان بایا موقوف ابریق وآفتابه ومطهره ابدستان
یعنی برآنه وتابش دندان ونیز بمعنی ضعیف ومشقت آید ونیز جیوه امرود
را کویند ودر اصطلاح الشعرا بمعنی مضبوط وموافق ونیز دندان آمده است
وقیسه بمعنی سخن دکناه آورده است ابدان سزاوار ومستحق وخاندان
کذا فی الاداة اب رزان می انکوری اب رنکین خون واشک غمزدکان
ومی سرخ وآم اب زن بایا موقوف یعنی آرام وقرار دهنده ونیز
حوض خورد معرب که آبزن است کذا فی القنیه البستن نهفته وچیزی پوشیده
وپوشیده شدن وحامله البستن فریاد خوان یعنی بربط البشتن باشین قرشت
نهفتن وجای چیزی نهفته وهم ازین مرکب است ابشتگاه بمعنی جای نهفته وقدمجا
وخلوت خانه آب بدستان چشمه ایست برکوهی روان واکر بانک بروی زنی
باز ایستد چون پنهان شود باز روان کردد واکر صد بار چنین کنی وی چنان
کند کذا فی عجایب البلدان آب کنده دمن ای طراوت وجاه منشات من آب مرغان
مرغان نغزنج کاهی است در شیراز ورسم است که در ماه رجب هر چهارشنبه بیشتر
خلق از عورات ومرد انجا خاص میشوند تغرج علیش میکویند وآن روز را آب مرغان
نیز کویند میان سعد وهمایون هم در آب مرغان عشق بازی شده بود آب رخ وجاه من
ای جاه من وجال من اب روی من ای جاه وجال من خون واشک
غمزدکان اب ناردان می انکوری آتش بجان ای غم وسوز وشوق ومحبت
بجان آتش باشیدن باچهارم فارسی شتاب کردن وبیقرار شدن ونیز کنایت از ظلم

کردن است آتش دهقان یعنی آتشی که دهاقین نباتات در مرغزارها خشک زنند
تا چون باران ببارد شتاب گاه نو بر آید آتش دهانیان جرم طایکه آتش سخن باهیوم
موقوف سخن با غضب گفتن دانگ سخن با غضب گوید کذا فی الاداة یعنی طاعت
و طناز و عتاب کننده است آتش سیماب سان با یاء موقوف یعنی آفتاب آتش گون
با کاف فارسی نام گلی است در غایت لطافت چشم را از دیدن او روشنائی افزاید
آتش نیسان ای رونق آن آتش ادرایه ای نورانی انا الله آتشبان دیوان و پریان
دکافران آتش زبان تیز زبان آخفتن با خاء موقوف برون کشیدن و برآوردن
اخریان با خاء موقوف کالا و اخریان بقصر دکاله نیز گویندش کذا فی الشرفنامه
و بکسر خاء بمعنی پیشانیان ضد اولیان است اخشیجان با خاء موقوف با راء فارسی
یعنی جمع اخشیج است آخور سنگین آن آخور که بردگاه بنود و مقامی بحاصل اذرابادگان
و اذربایگان هر دو کاف فارسی نام شهری اذربایجان با دال مضموم نام ولایتی
مشهور اذرزرنه آتشکده ایست یعنی آتشگاهی است بر دستای نیشابور و آنرا برزین
و برزین نیز گویند کذا فی زفانگویا اذرسجان نام شهری است اذرگون آتش گون
و نیز نام گلی است و قیل گیاهی است سرخ و آنکه در میان آب روید و در دستور
بمعنی سمندر مسطور است و در طب است که در میان شکوفها در غایت شهرت است
و دیدن او چشم را روشنایی آرد و گویند که نوعی از بابونه است شکوفه او برنگ
زر ماند و در میان شکوفه او چیزی است که برنگ مشابهت دارد شکوفه او با آفتاب
گرد و بهر طرفی که آفتاب باشد و چون شب شود زبونی پذیرد اذرهمایون نام ساحره
از نسل جام که خادمه خدمتکار آتشکده سپاهان بود چون ذوالقرنین آنجا رسید بلیناس

چه دیرنزنگ ورستان راه برده
به آذربایجان آمد بنگاه

۳۹

برحکم زمان سکندر را اورا گرفته در حبالهٔ خویش آورده و بلنیاس جادو لقب شده اذریون همان
آذرگون اذین با دال معجمه قیمتاکه بدان شهر را چار آیند و نیز آرایش آرامیدن و آرمیدن
با راء موقوف آرام گرفتن و دادن و ساکن و ناجنبان شدن و گرد آیندن اذرستان
نام ولایتی است از ولایت بالادست در انجا انار خوب میشود ارون با راء موقوف
آلتی است مانند کفگیر که در سر خناب بسیار دارد حلوایان شکر و روغن صاف
کنند منذ آنرا پونه گویند و دراد آنست بمعنی تنگ نیز آمده است ممدود و مقصور و آنرا
بالادون و پالوانه گل بهاء فارسی گویند و با رای موقوف ارد روغن وارده روغنی
یعنی حلوای تر ارستن توانستن و آراستن ارون صفتها خوب اریدن با راء
مهمله همان آراستن کذا فی زفانگویا ازدکان با کاف فارسی و فتح دال جمع آزاده یعنی
احرار و جوانمردان و اولیا و حلال زادگان ازدن با زاء موقوف رنگ کردن و فلانیدن
سوزن و مانند آن و بقصر نیز آمده است ازدن بفتح را و یکی را ازدن و خود
آزرده شدن کذا فی الشرفنامه و بضم را غلط است زیرا که مختصر از آزاد آیندن اذیدن
همان ازدن و قیل با زاء فارسی و در قنیه بمعنی آهختن نیز آمده و بمعنی رنگ کردن
با زاء فارسی است اذیدن با زاء فارسی گل میان درخت اکدن اذربیدن
با زاء و هزد و بار فارسی هوشیار کردن و بانگ کردن اسان فندمشکل و نیز نامه درس
معنی احتراز از حرام منقول است آستان ستان ای اسفل چوب در کذا فی الاداة
و در شرفنامه آمده است با سین موقوف پیش در آستان کردن یعنی آسمان دنیا آستن
با سین موقوف مختصر آستین آستین بر فشاندن یعنی ترک گفتن و انکار کردن و رقص کردن
آستین فشاندن یعنی عطا دادن و خوش شدن و رقص کردن آمده است کذا فی الغنیه و در

بایسته زادین بدرش و ره برده
همان بیرون و گوی جاوید و پادشاهگاه

... ادمن
... خر چرروه ... فصیح

شرح مخزن اسرار یعنی ترک واون استین ودبرفشان ای رقص کن استین بوستین یعنی عیب
اسکوت باسین موقوف نام ولایتی است آسمان ترند یعنی آسمان بهشتم وقیل عرش اسمانرا
زبین کرن یعنی آسمانهای سپر و زیر با کردن اسودن راحت کرفتن و رسانیدن اشغتن
واشوفتن باواو فارسی و فا موقوف شوریدن و شورانیدن و شوریده شدن
وجنبانیدن وجنبانیده شدن انغنه زدن انکشتان افروخته اسکون نام ولایتی
اشوردن باراء موقوف خبر کردن ایت وجزان اشوپیدن اشفتن یعنی دیوانه
شدن و این نیز متعدی می آید اسمان باشین موقوف خانه مرغان که انجا بیضه نهند
وبچه آرند وشب انجا باشند واغاردن باراء موقوف اغاریدن فرو شدن نم و نیک سرشتن
وحرکت دادن این هردو لغت مقصور نیز آمده اند اغازیدن بالمد والقصر آغاز کردن
اغالیدن تیز کردن وشدن بحث برشورانیدن و شوریدن ودرزفانکو بایدکورست
کویند هردو اغاز کردند یعنی یکدیگر بشوریدند و تنک فراگرفتند غلتن برکردن و شدن
والودن والوده شدن آفرین مدح وستایش و دعا نیک و تحسین کردن کسی راکه کار
نیک کرده باشند دام آفریدن و بمعنی فاعل ان مرکب آید چون جان آفرین افریدون
بالمد والقصر بایاء فارسی نام پادشاه ایران زمین پسر آبتین او لاد طهمورث شاه
ضحاک ابتین را کشته ود و دمان اورا انبلقین کامنان براند جهت فرانکه مادر افریدون
افریدون را تسلیم کاو بانی کرد او بشیر کاو پرورد اخوا از ترس ضحاک مادرش درهندا ورد
هرچند ضحاک اورا نیافت بکینه کاو ابشکافت جیکویند تا این دم پوست آن درکو
دماوند اویزان است آخرالامر کاوه آهنکر با ضحاک خروج کرد با بسیاری بزیدون
پوست ضحاک رازنده دستکیر ساخته در دادت افریدون اول روز از مهرکان بر تخت

فلک جلوس کرده خلایق آن روز را عید شمردند و مبارک کرفتند وجشنها ساختند تا امروز هم سال
در ملک بالا خلایق جشن می کنند او پانصد سال ملک رانده سپرداشت چنانچه سلم و تور وایرج
تمام ملک برسه قسم نهاده و بهریک رادادۀ و او افسونکر نیز بود اکندن باکاف فارسی
انباشتن و پرکردن اکین هم ازین مشتق است بمعنی و مالامال و پرکشته و پرکن
و در بعض نسخه که بمعنی انباشتن است موافق قیاس است الاییدن ملوث کردن
الودن ملوث شدن الان نام ولایتی الوده دامن یعنی ملوث و کناهکار الودن
ساختن وساخته شدن وکردن و پرکردن وشکن وساخته کردانیدن الاییدن اراستن
واراسته شدن و پرکردن و شدن وامیختن وامیخته شدن الویدن شلهٔ یعنی پرکردن
کذا فی زفان کویا اموی پر و نام جوی که کنار خوارزم است و جهان میان خراسان
و ماورا النهر است امیختن خلط کردن چیزی بچیزی آن اشارت سوی بعید شد
این است و نیز بمعنی از ان و نمک نیز آید و از تیغ و آمدی منقول است که آن اشارت
بسوی جنسی است کردرکفت بیاید و از نقر بر و پیان متجاوز و ممتاز بوده و در دستور
بمعنی هنکام مسطور است و نیز اشارت بسوی آنجهان بود و در بعض نسخ آن بمعنی شراب
وعقل بود آنان جمع آن است و بمعنی انکسان است ان یا ترا مکن ای بت شکن
یعنی ابراهیم علیه السلام ان زن رزین یعنی آفتاب اوردیدن حمله کردن کذا فی الشرفنامه
اوردن مصدر آوردن مذکور بمعنی مسطور او زکان باکاف فارسی آویخته و آویزان
اوشنین بایاء فارسی موقوف کیاهی است منسوب به زلف برشاهان تبار رئیس سوخواند
امازیدن امختن کذا فی زفانکویا آه آتشین ای آه آتشین کرم و دردناک امختن همان
آموختن ووشستن بکویند و الاست خالق خلق چیز بزدان و خالق شر اهرمن مدد و دعیرمدد

و قیل آن دیو که بالا رود و شهابش و بر بزند و بسوزد **آه عنبرین** ای آه دود ناک **اهنجیدن**
انداختن و در قنیه بمعنی کشیدن است و در حاشیه ملتقط شرفنامه بقلم صاحب نسخه مرقوم است
اهنجن انگشت و آن **اهنین جان** سخت کش و جان سخت **اهون** نقب یعنی سوراخ
که در دیوار و زمین کنند **اهوکان** بفتح و آو و کاف اهو برکان و آهو بچگان این لفظ
جمع مصغر است ای جمع اهوک و در شرح مخزن که این را ترکیب اضافی گفته است دکان را
بمعنی معدن کان برده است و کاف اهو بانع را داشته درین تکلف است بو سلم و کاف
اهو زائد است نه بانع زیرا چه آهو وحشی است **اهو زرین** یعنی آفتاب **اهو سیمین**
یعنی ساق سپید پوست کذا فی القنیه اقول چون آهوی زرین آفتاب باشد آهوی سیمین
ماهتاب بود **آهو شیرافکن** ساقی و چشم شاهد **اهیختن** همان آهختن **ایند کان** کسانیکه درین
عالم می ایند **ایین** رسم و نهاد و شش نیز گویند **آینه آسمان** یعنی آفتاب **آینه بند آسمان** ای
آسمان آفتاب پیدا کرد **آینه خاکیان** یعنی ذات آدم علیه السلام و نیز دال و قیل ذات حق
کما قال المومن مراة المومن نام خدای است یعنی خدای آینه مومن است و یا گویم مومن آینه خدای
است و یا مسلمان آینه مسلمان است یعنی دل ایشان **آینه طلعت درویشان** یعنی دل ایشان و قیل
روی ایشان و قیل الاضافة بیانیه ای آینه که همین طلعت درویشان است **آینه کردن**
چون صفت موصوف باشد یعنی آفتاب بود والا امر بود بگردانیدن آینه **این سنبل گون**
ای ابر سیاه **ابر نیسان** نام بارانی که در هوا و سر باپار و صدف را در دهد از باران
دیگر راز هر کذا فی فرهنگ فخر قواس اما از روی ترکیب ابر بهار را گویند زیرا چه نیسان
مدة ماندن آفتاب در برج حمل است و در استعمال نیز هم بمعنی آید اما آن خاصیت باران
نیسانی راست که نیسانی ابتدا از رستان میشود و آخر اشکال هندوی است اما عربی عقرب

۱۳

است و آن هم ستاره ایست در میزان چون آفتاب درین برج آید باران می بارد و گوهر
ازان میشود و نزد یک حکماء هندوستان **ابلق مطلق عنان** زمانه **انبارش جان** آدمیان و
دیو پریان **انبار جان و انبار زمان** یعنی کل مخلوقات **ابون** راتن یعنی پنبه کذا فی الطب
الشین با سوم که هم است فارسی همان ارشتن **ابیون** با دوم فارسی بالفتح
شیر درخت خشخاش بدانکه چون بارش برسد بشکنند شیری که برآید جمع کنند و خشک
سازند افیون شود و نیز دار دی است سخت بیهوش آرد و آنرا با می
یکسنه **اختر کاوان و اختر کاویان** کلاهما با کاف فارسی و ثانی در با واو موقوف
یعنی علم فریدون و آن چرم بود که کاوه آهنگر بران نشستی از جور ضحاک انرا بر سر چوبی
کرده علم ساخته و بطلب فریدون بیرون آمده چون بفریدون پیوسته و فریدون
ضحاک را دستگیر ساخته و آن علم چرمین را مبارک شمرده و همه سلاطین ایران آنرا
میمون گرفته و مکلل و مرصع بلعل و جواهر کرده تا آخر الامر از اختر کاوان و اختر کاویانی
و درفش کاویانی و رایت کاویانی نیز گویندش آخر الامر در عهد دولت خلافت
امیر المومنین عمر آنرا بغارت یافته و میان مسلمانان قسمت کرده داد **ادیم بیکران**
شفق بسیار **آذران** بالفتح با را آمده نام ولایتی نیز آنجا معدن زرست و نقره
کذا فی عجایب البلدان و در قنیه است تبشد بد و تحقیق شهرها فارس که تعریب
ارجان است بالفتح و تشدید الراء المهملة و الجیم **ارپان** بلخ آب و ان نوعی از ماهی
خرد است هندش جهینگه نامند **اردجان** نوعی از اشکال و اسرار علم نجوم **اردستان** بالفتح
با دال مکسور نام ولایتی است از ولایت با لاد دست که ازانجا انار خوب میشود کذا فی
العلمی **اردوان** بالفتح با دال موقوف و قیل مفتوح نام پادشاه از آل گشتاسب شاه

به بهاریست با اختر کاویان
بفرمان او رست باید میان

وبمعنی اگر دوان مرکب است **اردن** بضم یکم و سیوم معجمه شهریست عظیم بشام کوه یعقوب
و چاه یوسف علیه السلام در آن است و مسکن یعقوب بود و آزده و سنگی او بود کذا فی
عجایب البلدان **ارزان** ضد گران نرخ و معنی ترکیب اگر زان است **ارزن**
بفتح یکم و سیوم معجمه نام غله که بتازی دخنه و بهندی چینه نامند و بمعنی اگر زن مرکب است
ارزن ارزن جرعه ای زعفرانی یعنی سواران ابی که از تیزی شراب وقت ریختن می
پیالهٔ مندش جانه نامند **ارزتون** نام دختر پادشاه مغرب که در حبالهٔ بهرام گور
ارزیدن لایق بودن و سزیدن چنانچه گویی او بدان نمی ارزد و بابها بودن
یعنی با قدر و قیمت **ارسلان** نام پادشاه ایران زمین و شیر کذا فی الادات و بمعنی
پادشاه نیز آید **ارطبون** زیرک و دانا و نیز نام حکیمی محکم از حکمای روم **ارغن و ارغنون**
کلاهما بفتح یکم و ضم سیوم نوعی از سازها ساخته افلاطون که رو بیان دارند کذا فی الشرفنامه
ارغن بفتح نیز آمده است و در زفانگویاست که جمع مزامیر را گویند مثل رباب و چنگ
و بربط و طنبور و دو قینه است چون هزار آدمی از مرد و زن و پیر و جوان مزامیر مختلفه
و آوازهای متنوعه یکبارگی ساز کنند و بنوازند آنرا ارغنون نامند کذا سمع
و در دستور مسطور است ساز و آواز هفتاد دختر بکر که یکبار بر کشند **ارغوان** بفتح
یکم و سیوم نام گلی سرخ و قیل گیاهی است سرخ و صحیح آنست درختی است که شاخهای
آن باریک میشود گویا مرجان است و در تمام سال یکبار برگها را باریک آرد
بتامل معلوم شود **ارغوان تن** ورخ **ارمان** بالکسر دریغ و افسوس تمارتش حسرت خواهند
و نیز چیزی عاریت و نیز نام شهری از ایران زمین سرحد توران زمین **ارمغان**
از بخ واحدی بفتح یکم و ضم سیوم مصحح است تحفه که برای دوستان از جایی بیارند یا بنوسند

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

چه بلا تا فتنه خانه برانداز
بالات سخت ارغوان تن
زیر تو عروس ارغنون زن

۴۳

و بمعنی ارمغان مرکب است بتازیش عراضه خوانند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویاست
که درم را نیز گویند **ارمغان** وزن زرگران همان ارمغان بمعنی اول کذا فی القنیه
منقول از لسان الشعرا لیکن نسخهٔ لسان الشعرا که بر کاتب است در آن ارمغان بالغین
است چنانچه در ادات و شرفنامه و غیر آن ازین معلوم میشود که قاف تصحیف غین است
ارمقان راه آورده نیز گویند بتازیش عراضه خوانند **ارمنن** بالکسر نام ولایتی در
کوه پایه که ابریشم ارمنی بدان منسوب است **ارمین** نام پسر چارمین کیقباد شاه
برادر خورد کیکاوس شاه **اره زبان** بالفتح تیز زبان **ارهنک حسین** بالفتح با کاف
فارسی نام قصبه که مدفون سر امیر المومنین حسین چنانچه در لغت ارهنک است **ازاندازه**
بیران یعنی بسیار و بیشتر **ازین دندان** یعنی اطاعت و رعیت و قبل ذخیره کرده
شد کذا فی الشرفنامه **ازپای درآمدن** یعنی عاجز شدن بکشتی لغزیدن و افتادن از
پای در **اوردن** یعنی افکندن کذا فی القنیه و نیز عاجز گردانیدن و لغزانیدن
ازپای درگشتن ای لغزیدن و افتادن کذا فی القنیه **ازپی نغز خاکیان** با سیوم فارسی
یعنی از برای تری دماغ آدمیان کذا فی المواید **ازخرفتادن** در زبان مادر را العهد مردن
را گویند چنانچه در بعضی فرهنگ است و معنی ترکیب ظاهر است **از دست برادردن**
یعنی کشتن کذا فی القنیه و معنی ترکیب ظاهر است **ازدن** همان آزدن ممدود و بمعنی
ازخم مرکب است **ازدستان چاردندان** ازدو سم کبین چار دندان همچنین کذا فی
القنیه لیکن درین شکست **ازگلان** با کاف فارسی ای از طینت آن **ازلباس عریان**
ای از اوصاف ذمیمه مجرد شده و از خودی خود بیرون آمده **ازمودن** وزن فرمودن
بتجربه کردن کذا فی القنیه لیکن مشهور ممدود است **انجم برآمدن** یعنی پریشان

ارخ سنگی که بر مضرب قندیل درم
از دوستان ارمغان

شدن و بمعنی غصه شدن نیز مستعملست از یاد بردن یعنی فراموش کردن از یاد رفتن
لازم است یعنی فراموش شدن ازین معنی چنین نیز آمده است کذا فی الشرفنامه
اسارون بالضم داروییست که هندش بند نگر گویند کذا فی زفان گویا اسالیون
بالفتح تخم کرفس کوهی که بتازیش سعتر خوانند اسب چهارگامه روان ای اسب چهارتکه
بران کذا فی القنیه اسپهان بالکسر با بای فارسی نام شهری مبارک از ولایت فارس
که هوا لطیف دارد اهل وی زیرک باشند در صناعتها و آن شهر را قدیم یهودیه
خواندندی و گویند هر قحطی که باشد در عالم ابتدا از ولایت سپاهان بود و نیز هر که
در و چهل روز مقام کند بخیل شود کذا فی عجایب البلدان و خروج دجال علیه اللعنة
هم از آن ولایت خواهد بود استادسرای عفت زنشان ای ستارهٔ مشتری اسجوادن
معروف که بتازیش عظم گویند و خستهٔ خرما و غیر آنرا نیز گویند و بمعنی اصل و نسل هم
آید و نیز سلاحی است در فرهنگ بمعنی جانور استرون بالضم ستردن استرون بالکسر
زنی نازاینده استوریان پرنده ایست که بتازیش شور گویند کذا فی القنیه اقول در
تاج ستوریان معنی ستایش است اما معنی شور یافته نشده است و معنی ترکیب هم
خداوند ستور است چنانچه استهیدن با چارم فارسی لجاج و ستیزه کردن امرار زمین
یعنی نبات اسرابن بوزن و معنی اسرائیل کذا فی القنیه اسفاهان همان اسپاهان
استغواربون شیر دشتی استوردیون بضم اول و سیوم و کسر ششم و فتح هشتم مثلثه لغت
اول از طب است و اخیر از زفان گویا اسقوروفدبرون بفتح یکم و هفتم و بضم سیوم
و پنجم و دهم و بکسر هشتم یخ کبر رومی استقولوقیدبریون بفتح یکم و دهم و بضم سیوم و پنجم
و دوازدهم و بکسر هفتم با دال موقوف مثله این چهار لغت رومی است اسکنجبین

قبضهٔ خنجرت چنانکه میرات
گر صد یکیت استخوان باشد
چون کمان خدمت تو خواهم کرد
تا مرا پی در استخوان باشد

۶۳

همان سکنجبین و آن آنست که سرکه و شهد و روغن کنجد بکجا کرده میخورند و آنرا سنگلکینی
نیز گویند اسماعین بوزن و معنی اسماعیل اشارت کن امر اشارت کردن و فاعل آن
و فرمان نویس نیز آید اشدان بالضم گیاهیست که هندویی بورسکه گویند اشک شکرن
یعنی گریهٔ شادی اشکیوان بالکسر با یای فارسی نام مقامیست موازنه دو کروه
از هریوا است اصفهان همان اصفاهان افاریقون تخم زیتون دشتی افتادن از
دست افتادگان یعنی خراب شدن از دعا مطلوبان افدرن بالضم ضد برخاستن
و دور شدن و نیز بمعنی تواضع کردن آید افتادن لغتی است دری و عوام بفتح می خوانند
اقیستمون زیرهٔ رومی که سرخ دانه است افدیدن شگفتگی کردن افراختن با خای
موقوف برآوردن و بلند کردن و برکشیدن و افراشتن مثله و بپای کردن بحذف
الف نیز آمده است افرازیدن آراستن و خوش کردن و آلاییدن کذا فی الشرفنامه
و در قنیه بمعنی افراختن است افراشتن با شین موقوف همان افراختن افرندن
زیب دادن و آراستن افروختن با واو فارسی و خای موقوف روشن شدن و کردن
کذا فی الشرفنامه این اخیر است و همان صحیح است یا بمعنی بردن است اقول استعمالش
در چراغ نیز است افروزیدن مثله افرازدان بالفتح با رای موقوف ادندهٔ
که مانند نمکدان چوب و غیر آن سازند و دران چراغ دیگر دارند بتازیش منرجه
خوانند کذا فی القنیه افزولیدن با رای و واو فارسی برانگیختن افشاندن گرد و سبوس
و جز آن از غلت دور کردن و گرد و جز آن که بر جامه و امثال آن نشسته باشد دور
کردن چون همزه را حذف کنند بکسر فا خوانند افغان بالفتح بدالغ تیغ و کارد و امثال
آن تیز می کنند بتازیش مسن خوانند و نیز اسرافاندن سان و فسان مسن بتازیش

هر سیاهی که آید از قلمم
کحل رعیان زحضبان بخ

آن رخش را افتاده کهان نیستی
چه افتاده بنی چرا استی

من خوانند **افسادن** بالفتح باسین مهمله فسائیدن یعنی مالیدن و راست کردن و رام گردانیدن
چنانکه گویند مارا افسا می یعنی افسونگری و بحذف همزه و کسر فا نیز خوانند کذا فی
زفان گویا **افزودن** بربسته شدن و کردن و منجمد شدن و کردن و در زفان گویا
مذکورست اگر همزه را حذف کنند بکسر فا خوانند اقول بضم فا اولی است بموافقت ضمت
سین **افشین** داروئی که بپارسی منار گویند کذا فی القنیه **افسون** کلماتی که معزمان
و ساحران سبب حصول اغراض کار بندند و رواست که همزه را حذف کنند و فا را بالضم
بدهند **افیمون** نام داروئی است و این لغت رومی است کذا فی القنیه **افشاردن**
بارا موقوف فشلیدن **افشان** معروف و ریزان و ریزنده و بریز **افشاندن**
وافشانیدن ریختن و نثار کردن **افشردن** همان افشاردن در این همه لغات بحذف
همزه کسر فا خوانند مگر درین که بضم خوانند مگر درین که بضم خوانند بسبب موافقت
ضمت شین و معین فشردن پای محکم داشتن نیز است **افشین** نام مکرمی که
در اشعار سوزنی ذکر او بسیارست **افعی قربان** یعنی همان کمان **افغان** بالفتح فریاد
و غوغا و بانگ و نعره و نیز اصلی است مشهور میگویند تهانان هم از افغان اند **افلاطن**
وافلاطون نام حکیمی که رهبر ذوالقرنین در جهان گردی و جهانگیری و انیس و جلیس
او بود استاد ارسطو در علمی مخصوص **افلاک شناسان** باکاف موقوف یعنی منجمان
افندیدن خصومت کردن **اقی روان** زر برکه فی الطب **افلاکیان** یعنی سیارات
و ثوابت و طایفه اند از بد مذهبان **اکرشان** جمع اکرش و در ترکی مذکورست **اکسون**
بالکسر جامه ایست سیاه درخور کسوت سلاطین و ملوک **اکوان** باکاف فارسی نام
دیوی که رستم را در دریا انداخته و هم بدست رستم کشته گشت و بعضی اعوانرا

۴۴

ان میگویند **الان** بالفتح نام ولایتی از ترکستان زمین و قیل نام شهری کذا فی الشرفنامه
و در قنیه مذکورست نام کوهی است در عرفات **البارسلان** بابا فارسی نام
پادشاهی است و نام مردی دلاور کذا فی الاداة **الغ ختن** باخا موقوف
الغختن والنغدن کلهم بالفتح کسب کردن و گرد کردن **الفکوفیان** یعنی کنایت از چیزی
کرد چه الف کوفیان کژ است و بعضی کنایت از قضیب کنند **الغنجیدن** حاصل کردن
و کشانیدن و جمع آوردن و کشانیدن **امیان** بالفتح همیان مال کذا فی الاداة **امیر
ابجیوان** خواجه خضر علیه السلام **انباردن وانباشتن** باراء و شین موقوف پر کردن
جای عمیق **انباریدن** مثله **انبان** بالفتح پوست بزغاله خشک کرده که در درویشان
در میان بندند و چیزه دروه بدارند تبارش جوای خوانند و قیل انبان خریطه که درد
هرچه باشد بدارند **انبزان** بالفتح باچهارم معجمه سی ام روز ماه کذا فی الشرفنامه
و در قنیه بدین معنی انبزان است بر وزن عزیزان **انبوبیدن** با واو فارسی بو
کردن کذا فی الشرفنامه و در قنیه منقول از حاشیه زفان گویا مذکورست که انبوبیدن
تبارش بانگ کردن چنانچه انبوبیدن بغیر یا **انبیزیدن** پر کردن کذا فی زفان گویا
انجامیدن آخر شدن کار **انجختن** بالفتح برجستن **انجافشاردن** محکم کردن و شنیدن
کذا فی القنیه **انجمن** مجلس و مجمع مردان **انجم کهکشان** راه کهکشان **انجیدن** پر دن
کشیدن **انخردن** بالفتح باراء موقوف سوراخ کردن **اندایدن** کاه گل کردن
انداخیدن بالفتح پناه گرفتن **اندر زده آستین** یعنی آستین برزده ای در مالیده
اندریان نام مبارز تورانی **اندوختن** باخا موقوف و آم گزاردن و حاصل کردن
و گرد کردن کذا فی الشرفنامه و در قنیه معنی اندرز چیزی دو کشنده گفته است چنانچه کذشت

این دلیل بدین است که معنی اندوختن دور کردن نیز است زیرا که مشتق هم از وست
اندودن اندودن التحیتن و تلمع کردن و کاه گل کردن اندوزیدن همان اندوختن و اندوختن
اندهان جمع اندوه برخلاف قیاس انیدن سخن بشک کفتن انکاردن کلاهها با کاف
فارسی و با جیم موقوف پنداشتن کذا فی القنیه و در شرفنامه بمعنی تصور کردن است
و در زفانکویا بمعنی داشتن و کمان بردن است انکاریدن مثله کذا فی زفانکویا
انکبین شهد و معرب آن جین است بضم کاف فارسی مشهور است و در علمی بفتح است
انکدان با کاف فارسی موقوف جابیتری که تبار ریشی بسباس خوانند کذا فی الشرفنامه
و در دستور و ادات مسطور است که عرب آنرا بیاس وران خوانند و معنی ران در
درصراح انکبرد است و در ادات نیز و آنرا انکزد نیز کویند و در قنیه که بمعنی لاف
و ببالیست شاید تصحیف ران لاف انکرانی با کاف فارسی و دال مهمله درخت
انکزد تباز لیش الکلان نامند انکشت بدندان کزیدن یعنی افسوس کردن و نیز
اشارت منع کردن است دیکری را از فعلی که نشاید کرد و نیز کنایت از متحیر
شدن است انکشت بر حرف نهادن یعنی تعجب کردن انکشت نهادن مثله کذا
فی القنیه انکشت بر حرف نهادن یعنی عیب کردن و نکته کیری کردن انکشت بردندان
نهادن افسوس کردن است بر کاری که خلاف مراد شده باشد و نیز اشارت
کردن است دیکری را بر سکوت و نیز کنایت از متحیر شدن انکشت سمین
یعنی ابهام انکشت کهین یعنی خنصر انکشت مهین یعنی وسطی انکلوت بالفتح با دو لام
فارسی مضموم صفتها و خوب کذا فی زفانکویا انکلیون بالفتح با کاف فارسی مکسور
نقش و نیز کتابی است ترسایان را انکیختن از جای جنبانیدن و برشورانیدن

و پیدا کردن و ساختن و انشا کردن و کشیدن و دور کردن انکزیدن با کاف فارسی
مثله انو بیدن بالفتح با واو فارسی انوبدن بالفتح ناله و زاری کردن اینسون
بفتح یکم و کسر دوم معنی جو این رومی کذا فی حقایق الاشیا و در بعضی طب میکویند
والان رومی اتیتون وزن عزیزان همان انبران که کذشت کذا فی القنیه اوبان
با واو ناله و زاری کردن و بالفتح افکندن و فرود بردن کذا فی الادات القنیه
در لغت اوبار او بار آنداختن و بر کردن بعض فرهنک است اورندیدن بفتح یکم
و سوم فریب دادن اوزندیدن با زاء فارسی همان او باریدن بالفتح و قوله
شیراورند بمعنی شیرافکن مشتق ازین است ازولیدن بالفتح با زاء فارسی
همان افزولیدن اوفتان فاعلان او فتا و ادلیشن بالفتح سعتر کیاهی است
و قیل نوعی از سبزها ماکول که از میان پیاز و ترب کارندش هند سانتهر کویند از ملک
بالا در هند می اید کذا فی القنیه اهرن نام دانا و قیصر روم هم سلف کشتاسب شاه
اهل اروند مقرب و خاص و محرم اسرار ایام ببسر بردن ای زندکانی کردن
و معنی ترکیب روز کار آخر رسانیدن اهجان بالکسر با خاء معجمه نام ولایت
ترکان کذا فی الدستور اهجاش با کاف فارسی خداوند و جاندار و اسامی ترکان
ایدون بالفتح اکنون و قیل بالکسر با یاء فارسی کذا فی الشرفنامه و در زفانکویا بمعنی
اینچنین نیز مذکور است ایران نام ولایت خراسان و عراق و فارس و کرمان
و اهواز و طبرستان کذا فی الشرفنامه و در ادات است که ایران نام ولایتی است
برین طرف آب آمون که همیشه دار الملک ملوک کبار عجم بوده است ایرمان با یاء فارسی
و راء موقوف همان ارمان بمعنی مهمانی ای بزرکوار رفتکان با جیم موقوف هما ای

دولتان واجل کذا فی العینیه ایلخان بالام موقوف نام ممدوح بندکی شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازی این صنه آن معنی اسپاره نزدیک واین جهان و شکر چنانچه بزرکی است این
شکرهست وآب نمک این برزن یعنی دنیا این براه نیل کون یعنی آسمان ان خم اهن کون
شله ان دز رو یین بکسر دال شله ان براه دیوان یعنی دنیا ان اه ویران شله دنیا را
کهر باکون بدین کفته است که دو مان بهجو کاه دران می آویزند و بدان بهجو کهر ناربات
این کوجه بستان مثله این نقره کیران یعنی طالبان دنیا وآن شراب خواران
که می به پیاله نقره بهجو رند و نیز قحبکان این وآن کنایت است از جهان روزکار
کذا فی الفوایه ونیز کنایت از دنیا وآخرت وعبارت از شکر و نمک و اشارت بتوجیه
وبعید ونیز برای تفهیم راست فصل فی الترکی ارسلان بافتح شیر ونیز پادشاه ارسلن
بکسر تین سلامت افن بفتح یکم وکسر دوم کنیت الب ارسلان با بار فارس نام پادشاه
الن بکسر یکم وفتح دوم پیشانی اکن باکاف دیده شده است اذن بفتح یکم وسوم
ازد انکردن بضم یکم وسوم وپنجم از ایشان ادون بفتح یکم وسوم هیزم اردکان
بضم یکم وپنجم کسر سیوم میرانند اون بضم یکم وفتح دوم اوار اندکان بالکسر آفریننده
این بکسر یکم وفتح دوم یکبارکی وبفتح دوم بازی باب الواو فصل فی الفارسی ارجو
امید میدارم ابرو با بار مکسور معروف ای تازکی وتری ودرشتنایی روی وبا باهوتو
انک پیش بزرکان قدری وقیمتی باشد اتشکاو بهویی که بدان آتش را بکردانند در
تنور و مانند آن تا افروخته شود کذا فی العینیه معنی ترکیب کاونده آتش ارزو
بالدار موقوف کشش خاطر که عرب شهوت نامند کذا فی الاداة افتاب زردرو یعنی
خوبزه الو نام میوه الیستو غش ترش میشود ودشتی ان هم می برند وبتشدید لام نیز آمده

۲۶

الف اینرهو با بار فارسی یعنی مردم دوموی که بتازیش کهل کویند امو نام لب ابی
الف چنانچه کذشت درلغت آمون وقیل زمینی است میان جیحون وفرات ازندرو
اشارت سوی ساقی کذا فی العینیه اقول اشارت سوی محبوب کبک رفتار است ادو
فتح واو اول نام شهری است او شیرازی زبان آب را کویند اهنکاو باکاف تازی بسیار
اهو جانور دشتی در غایت شهرت که تازیش ظبی نامند ونیز یعنی عیب وعیب کرایه
وبعضی بمعنی چشم شاهد هم استعمال کرده اند اما بمعنی شاهد اهو چشم بسیار آید ارسطو همان ارسطا
طالیس که کذشت ازن می دو یعنی همان ازن دندان که کفته شده است ازدو کلاو
ای ازعبادت وطاعت او دینی بیازی او کذا فی العینیه وبمعنی بیانه او نیز اید از کشتی نامتو
ای شوق نامتو استو بلاج بعض فرهنگ است اسقولو قند کذا فی لغات الطب اسو
بالضم ربودن کذا فی القواسی ودر شرفنامه اوسو یا واو است اشتر کاو بالضم باکاف
فارسی شتر کاو وآن بهیمه الیست دشتی بتازیش زرافه کویند کذا فی زفانکو یا اشتو بالفتح
انکشت دان کذا فی الشرفنامه ودر ادات الفضلا مذکور است اشتو بالضم وقیل بالفتح
انکشت وکذا فی لسان الشعرا ایضا ودر فرهنگ قواس در میان نام اندام انام آورده
وکفته اشتو انکشت یعنی اصبع اشاذ شیراژی فرو دتن شو ومتواضع الاو بالفتح آتش
الماس تو ای دندان تو انداو بالکسر چرچر دشتی یعنی چاپائی که بتازیش ایقان خوانند
اندخسو پناه کذا فی العینیه اندرو بازهر انکشتو بالفتح باکاف فارسی مضموم
مائیده اینسو دارویی است خراسانی که جلسره کویند که در بعضی طب است که جلسره اشار
کویند اوسو بالفتح والضم ربودن وربایش وقیل بشین معجمه ان زالابرد اشارت بسوی
آسمان است وابرو کنایت از ماه نو است فصل فی الترکی ارتو بالضم پوشش ازلو بفتحتین

روزی مند **ارغاو** بالفتح جوی آب وانها ارغا بغر واو نیز کویند **اسلو** بالضم با عقل
اکو بصیغتین نو **او** بالفتح صید **اذنلو** بضم یکم وفتح دوم شرم **ایاکو** بالفتح پهلو
ایجکو بالکسر شکنبه این هم از شرفنامه است **باب الهاء فصل فی العربی اجل**
ممدود بکسر جیم آن جهان وموعود **اخره** مثله یعنی لخت **اله** دست افزار دیز کنا
از قضیب **افیة اکه** یعنی بلاء آسمانی **اهه** ناله وآه در فارسی بحذف ها مستعمل است
ایله معروف و پیشانی **اباحة** مباح کردانیدن **ابشه** بالضم جامی که آمیخته باشند
از هر جنس کذا فی التاج و در فارسی که او باش میکویند آن مجه است **ابره**
بکسر تین وسوزن و تیزی آن و نیش کژدم **ابله** وزن ابره معرب ابله ممدود
و چون با را ساکن خوانند وزن لکه بمعنی نادان بود **ابن الله** یعنی بد بختان علیه اللعنة
عیسی علیه السلام را میکویند **ابن تغفه** بالکسر نام مردی بیترانداز **ابن الارتة** ما هنو کذا فی الکشف
ابن مقله نام واضع این خط میکویند بسبب جرمی دستش بریده شدا و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم را در خواب دید کیفیت دست خود باز نمود فرمان شد بثبوت انکه
خط کوفه کردانیدی در شاهنامه است که از هر جنس خطها و حظها اهرمن جمشید را اموخته
و کاتب را سماع است در کنار آبی علامت پایها و جانور منقش شده بود از ان
خط استخراج کردند **ابوزنه** بانون مشدد بوزنه **ابو الحرکة** وطی یعنی جماع کذا فی التاج
ابو مره بالضم المیم کنیة ابلیس علیه اللعنة **اجارة** مزدوری که کسی را بدهی و اجر
کرفتن و درهن شدن **اجازت** اذن دادن و در تاج بمعنی روا داشتن **اجله** وزن
اعزه بزرکان **احاطة** کرد چیزی در آمدن و دانستن و در کرفتن **اجینه** بالفتح
والکسر سیوم ستاره کذا فی الدستور و این جمع جان است بمعنی جنها **اداة** بالفتح دست

ازار

ساعلم

افزار **ادارة** مطهره **اذان الغاره** همان اذان الغار **اذیة** رنجانیدن **اراقة**
ریختن مایع یعنی شال **ارمله** بالفتح زن بیوه **اساده** بالکسر بالش **استخاره** طلب خیر
کردن و نیز دوکانه که برای خیریت کار بکزارند **استراحت** راحت طلبیدن **استکراه**
ناپسندیدن **اسد الله** اول خطاب امیر المومنین حمزه بود آخر خطاب امیر المومنین علی
کرم الله وجهه شد **اسره** بفتح یکم وکسر دوم تشدید سیوم شکنج پیشانی کذا فی الدستور
اسوة بالضم سزه و امام **اشارة** اشارت کردن بدست و بسر کذا فی التاج **اشنة**
بالضم همان اشنان مذکور فی بعض الطب کیاهی است که بپارسی دوالک کویند منداش
جعیر مانند و در زفانکو یاست نوعی از ثمار و ع است **اصابع القنا ه** بفتح قاف فلجند
را کویند کذا فی زفانکویا **اصابة** رسیدن **اضاءة** روشن کردن **اضاعة** ضایع را
کویند **اطاعت** فرمان بردن **اعجوبه** نوباوه و فی التاج الاعجوبة الاعطامه **افاوة**
عطرها و نباتی چون قرنفل و دارچینی و قولنجن و مانند آن **اقامت** مقیم شدن و ایستانیدن
اکمه بالفتح یکم و سیوم نابینا مادرزاد **اکنه** بالفتح با کاف مکسور و نون مشدد خانه
مرغ هرجا که باشد **الاهبة** بالکسر آفتاب **اله** بالکسر خدای عز و جل **الهیة** بالکسر خدای
العینه نام کتابی در نحو **امة** بالضم والتشدید جماعة مردمان و کل جنس من الحیوان
غیر بنی آدم امة علاحده و کل وحل بالخیر یسمی امة و امة دین وطاعت و وقت و بالار
مردم کذا فی التاج **امامة** بالضم نام زن **امانة** بالفتح معروف **ام طلحة** بیش کذا فی الغنیه
امینة بالضم و بکسر النون و بفتح الیاء المشددة آرزو **ابینه** بالضم وفتح دوم نام مادر
حضرت رسالت **انبوبه** بالضم نایژه آفتابه و مطهره و امثال آن کذا فی الشرفنامه **انفحه**
بالفتح و بکسر فا پنیر مایه **انمله** بالفتح و بضم المیم سر انگشت **اداره** معرب اداره بمعنی

حساب ادقیه بالضم و بکسر قاف چهارم کذا فی التاج در قنیه چهل درم سنگ آورده است
ایسیه بالکسر نام زن فرعون که حضرت موسی را پرورده بود و پوشیده ایمان آورد
میگویند او بتن در بهشت است الیوم و او در سیاست فرعون جان داده اما از
ایمان رجوع نکرده ایمه بالفتح و بکسر دوم جمع امام امامه در عرف علما و مشایخ و قضات
و امثال ایشان را گویند فضل فی الغاربی ابخرده یعنی پیاله آبگینه و بلور و تیغ
و امثال آن از آلات آب جامه با با موقوف یعنی آذر آب و معنی ترکیب
جام او ند نیز است کذا فی الشرفنامه اب خاذ با با موقوف قدمجا آب خفته
آب منجمد و ژاله و برف آب دیده گریه و اشک آب راهه با دوم موقوف که در آب
هر جا که باشد ای سیل ابره تره بالا بین در لباچه و قبا کذا فی القنیه و در ادات
است ابره آور قبا و امثال آن ابزه نام سرلشکر اصحاب فیل که برای خراب کردن
خانه کعبه پیل سپید آورده بود و نام آن پیل محمود بود کذا فی الادات ابزده
فرو نشانده آب زهره می آب سجه ای رونق و عهد تسبیح ابه کشت راست
کرده بجهت زراعت کذا فی الدستوره در شرفنامه بدین معنی آش آورده است
و در ادات ابسته اسم مفعول ابستن است چنانچه آغشته از آغشتن و معناه ظاهر
و در شرفنامه بمعنی چاپلوس و جاسوس گرد آرست و در قنیه زهدان که بتازیش رحم
خوانند و در ادات بمعنی کشت راست کرده بجهت زراعت آب سیاه آب طوفان
دهر آبی که بعد خسف بیرون آید کذا فی القنیه و بعضی کنایت از شراب این دیار
میگویند آب سیه مثل اشتنگاه لغت آشتن وزن دانستن با شین معجمه مرکب بالفظ
گاه یعنی قدمجا و خلوتخانه کذا فی لسان الشعرا و در ادات بمعنی جای نهفته نیز آمده است

دریغ در دو آخر چیازه شه یار
آب دیده و خون جگر گرفت قرار
ابرهه

ابرا

۴۸

اب طبریه چشمه ایست که هفت سال روان باشد و هفت سال خشک بود و علت آن خدای
داند اب غوره شیره انگور که از آن آتش هم پزند خوش ترش و گوارا میشود اب فتنه
ای جاه فتنه و رونق کار او اب فتنه تیره ای رونق و جاه فتنه این هر سه لغت از
قنیه است اب کامه با با موقوف اشامی است و نیز ترنجی جمع کرده می پزند
و نام داروی که آنرا چوب کلان و ردی زبانک نیز گویند اب کرده یعنی آسمان
آبگینه با با موقوف و کاف فارسی الماس و نیز شیشه آبگینه خانه عرش و افلاک
و آن خانه که در گچ و طاد جایها شیشه نهند ابله دمیدگی که از کثرت کار کردن بر دست
و از بیماری سیر در پای افتد و از علت و جراحت بر تن دمد بتازیش ابل مقصور
گویند چنانچه گذشت آب ماه روشنی ماه آتش افروزنه با واو فارسی بچیزی که
آتش افروزند و بحذف الف نیز آمده است یعنی آتش فروزنه آتش زبانه می
سرخ و آتم و لعل آتشی و عقیق و یاقوت سرخ آتش تابنده آفتاب و طبیعت نیز آتش
محو کرده و ترک داده و سوخته و آتش افروخته آتش زنه آن آلتی بود که بر سنگین
زنند تا آتش بر آید بترکیش چقماق گویند و بتازیش زند خوانند چقماخ و چقماق
و چقمق نیز گویند آتشکده جایی که آتش افروزند برای پرستش آتشگه یعنی آفتاب
اجبوده جو آتش اخته با خا موقوف شرابی است مشک کنی که از آرد جو سازند و
بروزن مخمصه نیز آمده است و در فرهنگ بخشی و گونه آورده که بعضی بشین معجمه خوانند
اند ادینه روز جمعه ادینده با دال موقوف قزح که آنرا کمان رستم هم گویند اذربویه
بیخ زعفران و بعضی او را ابدال گویند اراسته معروف و در بعضی فرهنگ بمعنی بتخانه است
ارامیده ساکن شده و قرار گرفته اردهاله با را موقوف آشی است که از آرد سازند

جز ذکر جمیله بر سنگ
آتشی در زن و از یاد دل تنگ را
بجبین کی بر ... ابنگ
... آتش دل تنگ را
پی پیش یزدان ستایش کنیم
با تشکده هم نیایش کنیم

وانرا در ایام قحط و شلکچه بخورند و اهل ورشن بخوردن ان عیب کرده شد ندی بتازیش
سخینه گویند ارغده بمد و قصر جنگ اور وخشمناک ازادبین یعنی حلوایی که از پسته مغز
و بادام و نخود و متقشر و قندی پزند و انرا بهوت رنگ نیز گفته ازاده پسر و ولی و صالح
و حلال زاده و اصیل و حره و سوسن و سرو ازاده گفته اند ازاو آرزده ارزده
بمد با زاء موقوف و بعضی با سکون و در لسان الشعرا بفتح دال و راست رنگ کرده و نیز
بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آن اید و در ادات با زاء فارسی نیز آورده است
ارژده باسیوم مضموم تنک آمده و مانده بنده و نیز رنجیده اذرماه مدت ماندن
آفتاب در برج حوت ازینه با زاء فارسی منقار اسیا که بران دندانه اسیا تیز
کنند و در قنیه انرا سینه گفته اند است اسیا زنه مثله استانه با سین موقوف بیضه مرغ
و قیل با شین معجمه آستین رفیده ترشی است کذا فی الشرفنامه اسغده بمد و قصر هیزم نیم
سوخته اسمان دره با سین موقوف راه کهکشان اسماه با سین موقوف سقف اثر
اشکوب و اشکوب نیز گویند وانرا راه کهکشان و ره کهکشان نیز گویند بتازیش
مجره خوانند اسوده بی مشقت و بی فراحت اسبه همان اصل السوس کذا فی الطب
و در شرفنامه کشت راست کرده بجهت زراعت است اسیا زده دیوانه مزاج
و شوریده سر و شیفته اشفته همان استینه اش خلیل الله آش عدس که در روضه خلیل
می پزند اش ریزه آشی که از زیره می سازند اشوفته با جیم فارسی آشی که انرا آلوچه سازند
اش الوجه با واو فارسی موقوف شوریده شدن حال و دیوانه مزاج و عاشق شدن
اشناه با شین موقوف اشنا کردن اشنا و شناوشناه مثله اشیانه همان آشیان
اشبهه آواز اسب که انرا شیهه نیز صهیل خوانند اصول فاخته نام صوتی و ضربی از ضرب بهار

آتش الوجه
اشوفته

فارسی چنانکه در بحری بحری انازه بمد و قصر با زاء معجمه نوعی از ساز کفشگران اغزده بوزن
ناکرده جامه تنگ و نازه و در فرهنگ قواس یکار نازه پاره است اغشته بفتح عین
و کران آمیخته و آلوده و تر کرده و زمین بود آب داده کذا فی الغنیه اغنده اکنده تهایه
کنایت از سلمان است افکانه با فا موقوف و سکون کاف فارسی بچه ناقص مدت
که از شکم مادر افتد اگاه خبر و دانش اکشته بمد و قصر با کاف فارسی مفتوح انباشته
و پر کرده و آخر اسپان اکنه با کاف فارسی در محکم بسته اکنده با کاف فارسی
مفتوح انباشته و پر کرده و آخور اسپان الوسه درختی که بار او سیه و ام و ترش
بهندش جامن گویند اله بضم لام پرنده درنده شکار کننده بتازی عقاب خوانند
اماچگاه با جیم فارسی موقوف و کاف نیز فارسی یعنی دنیا کذا فی الغنیه و معنی
ترکیب جای اماچ اماده بمد و قصر نقد موجود و مهیا ساخت کرده برای کاری اماره
بمد و قصر وحساب و در ادات بمعنی اواره است امخته مختصر اموخته امله میوه
ایست سبز و ام خاصیت سرد دارد بهند انوله نامند امنه بمد و قصر با فتح میم پیشوا و
هیزم و بکسر میم ممدود نام مادر حضرت رسالت تازیست اموده بر وزن اسوده آراسته
و تمام آمیخته و پر کرده امه وزن فانه دان ایزه با یاء فارسی مردم دو موی و آمیخته
و سیاه و سپید بهم آمیخته در فرهنگ بمعنی موی در موی است و با زاء فارسی موزون
کذا فی الغنیه آمیخته مختصر امیخته آمنه بمد با فتح نون و کسر ح گیاهی است که بوی
خوش دارد آنرا مشک نیز گویند بهندش مونتهه و عرب سعتر خوانند آواره همان آواره
در ادات بمعنی دیوان و حساب و دور شدن از جای است و در بعض فرهنگ بمعنی
دیو مرقوم است آوردگاه و آوردگه کلاها با کاف فارسی و دال موقوف جنگ گاه

وقیل بضم واو نیز کذا فی الادات **اوره** بمد و قصر همان ابره **اوه** نام شهری **آهنجه**
بهنا کش جامه که جایگاهان دارند وقت بافتن درجامه زنند هندش بانتی نامند **اهیانه**
کاسهٔ سر وقیل نزدیک حلقوم که انرا کام نیز گویند بتازیش حنک نامند و هند تالو
خوانند درقنیه است آن جای که از سر کودک می جنبد و در فرهنگ قواس یعنی موی
است **ایلغنه** جاسوس گرداروچاپلوس کذا فی الادات و در شرفنامه بدین
معنی اپشنارت وایسته **ایسه** بمد و قصر شله کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا
بد بمعنی جاسوس فقط **ایینه** **ابنه** معروف که بتازیش مرآة خوانند و قرص آفتاب
و ماهتاب را بدان تشبیه می کنند **ابراه** بتازی سبب **ابره** ابرهه وزن اشهر نام سر لشکر
اصحاب فیل و بوزن اوره قوی بالا بر قبا و کلاه و امثال آن و در ادات یعنی اوره
قبا و مانند آن است **ایرقوه** بفتحتین نام شهریست که انجا خیار بزرگ میشوند **ابرمرد**
دارو ییست چون در آب اندازند در حوزد بتازیش اشخیح گویند **ابرهه** بفتح یکم و سیوم
نام مردیست **قلهیس** یعنی کلیسا بصنعا بر آورده بود و قصهٔ آن در شرح مشارق
است **ابعاد ثلثه** یعنی طول و عرض و عمق **انوشه** نام عم شاپور که در اصطرخ بود کذا فی
القنیه و در دستور بدین معنی با نون مسطور است **اجهره** ادنکه یعنی جهره کذا قیل
اخضران نبه زرده ای ستارگان که در آب نماید **اخجه** بالفتح با سیوم فارسی مهرار
و نتره کذا فی الشرفنامه و در قنیه است که مهره ایست مبین **اخمه** بفتح یکم و سیوم ترا ب
ارزن بجا بجه در فرهنگ خواس است اما در شرفنامه و جزان آخته چنانچه گذشت
اخاوزنه بالفتح بازار فارسی و قیل بکاف نیز همان اشکال مذکور و در ادات
بمعنی جوز کره ییست **ادهجاره** همان اجهرا **ادریس خانه دست آب** **آوازه** ای بلند آوازه

بالفتح

قاضی [illegible]
[illegible]

بالتشدید معروف آلت شکافتن چوب که بشکل برگ نرم بود **ازره** بالفتح کاه گل
و نیز نام درختی و در قنیه درخت نارست وقیل عرعر یعنی سرو و نیز در قنیه
در لغت جلغوزه است که صنوبر هم گویند و در حاشیه مصباح است که جلغوزه
بار صنوبر است و در ادات است که درختی است جلغوزه میوه اوست
ازرن زیره قطرات باران و ریزه شرار آتش و کفک شراب **ارغنده** بالفتح مرد
مرد خشمناک **اردهه** درخت شخار **ارینه** بالکسر نام شهری **ازارخوکاه** بالکسر یعنی
خیمها و پردهای آن **ازدست بیرون آمده** ای کشف احوال کرده و ترک دنیا کرده واز
خودی بیرون آمده ~~ازدست بیرون آمده~~ **ازدود و تیره آمده** ای از آب سیه و بخار آن **ازدهان مار بیرون آمده**
ای لطیف و راست کذا فی القنیه **اندامان زاده** سخن **ازدیده** ای بطوع از چشم
افتاده یعنی سقط شده و دور شده **ازگاه جریده** شمار ای گذشته تا ریاد کننده
قیاس تقاضا که با دال معجمه نویسند **اسابه** بالفتح بگوشهٔ چشم نگریستن و در
فرهنگ قواس یعنی و آیس نگریستن است **اسپاه** بالکسر با بای فارسی لشکر اینجا
اب نمه بفتح یکم و چارم و سیوم فارسی موقوف یعنی برگستوان بتازیش تجفاف
خوانند **استاره** بالکسر ستاره و نیز رباب ستاره **استروه** بالضم همان سترده یعنی
محلوق **استره** بالضم آلت حلق کردن بتازیش موس خوانند **استخوان فشانده** ای ریخته شده
کذا فی القنیه و در ادات است تخم خرما بر زمین کاشته **استوه** بالضم با واو
فارسی **داسته** تنگ آمدن و تنگ آوردن و تنگ آمده و ماندگی گرفته **استه** وزن
خسته همان خستهٔ میوه **اسکندریه** بالکسر نام شهریست بر حد فرنگ کنارهٔ دریا **اسکنه**
بالکسر با سین مهمله یعنی کرد بر بتازیش برم خوانند کذا فی ادات و در قنیه با شین معجمه

نبرد و سوخت [illegible]
سیاه [illegible]

[illegible]

است سوراخ کردن چنانک برمه در مراح ترجمه ثقب اسکنه و برمه است وقیل اسکنه
باشین معجمه باکاف مفتوح آلت شکستن واین قول درست است اشغره بفتح یکم وسیوم
باغین معجمه هیزم سوخته کذا فی بعض الفرهنگ اشکنه شکینه افناد بالضم سقط وضد ساختن
ودانگ شش دستوا صح واین مختصر ادفتاده است وبفتح نیز آمده است الچه بالفتح
باجیم فارسی چیزی که در کشت نصب کنند برای رمیدن جانوران مترش دهو که گویند
کذا فی الدستور ازنجه بالفتح نام شهری که اباد آن کرده نوشیروان است ودر دستور
مسطورست که نام ولایتی است از زنکبار ودر زفانگویاست که نام زمینی است
در دیار روب افروشه باداو نوعی از حلوا است ودلیده گندم را نیز گویند وقیل
جنسی از طعام که از نان وشکر وروغن راست کنند وانرا مالیده نامند افسانه حکایتهای
گذشتگان افسرده افسون بزه خوانده افسون کذا فی الدستور اقبال یکهفته ای
دولت اندک روز اخجه بالفتح همان اخچه اگرچه بمعنی هرچیز نیز می آید اگرچند بمعنی هرچند
آمده است اکپه بالفتح آن آلت آهنین که بدان گوشت از دیگ کشند تا زیش
منشار خوانند کذا فی القنیه البه بالضم طعامی ست ترکان را چون بغرا در خراسان وترخ
عفر در شیراز الهمن جهینه چیزی بزرگ که ان سپید باشد قیاس کل بله کذا فی بعض الطب الغنجه
الغوزه کلاهما بالفتح نخستین باخاء معجمه ودوین باغین معجمه کسب کرده شد الوجه بالفتح
باللام مشدد باجیم فارسی همان الوکذا فی الشرفنامه اقول بمعنی الوچه زرد است چنانچه
باغچه باغ جوزه امیله بالفتح باسیوم فارسی همان امله کذا فی القنیه انباره بالفتح
باراء موقوف پر کرده وبالغت انباشته باشین موقوف مثل انبانه هم انبان
انبزه بفتح یکم وسیوم وقیل بالضم باشترا کش وغیر آن وآسیاکش واشتری که از بس رنج

بار کشیده تا موی او ریخته شده باشد وشکم دره کوه ابنه باواو فارسی ابنسه از بسیاری
بهم پیوسته وبعضی ازاکس خوانند انبیزه آن کاه که هنگام پوشش بر بام اندازند تا بالای
آن گل اندازند ودر میان دیوار برآرند تا دیوار محکم گردد ابجره تخمی است در تداوی
بکار برندش یعنی انیکس کذا فی الطب ابخره در مقعد وقیل با سیوم فارسی کذا فی الشرفنامه
اندازه مرتبه وقدر وهم اندازه وحال انداو ماله که اکثت اندیش است اندخسواره
بفتح یکم وسیوم باسین موقوف پشتیوان وحصار وجای استوار که بدان پناه گیرند
ودر بعضی نسخه باشین نوشته است اندوخته یعنی گرد کرده وجمع کرده انطاکیه
بالفتح نام شهریست نیکو بشام دران بناهاء عجیب است انگاره باکاف فارسی همان
انگاره ودر قنیه بمعنی پس خزنده از شرم مرقوم است انگبین خانه زنبور خانه انگیخته
بالفتح وباکاف فارسی آن مزارع که خدمت کاران بسیار دارد اما در لسان الشعرا
بتاء نوشته است بکار ابجد انگشت ماله باکاف فارسی مضموم بابسته کذا فی الزاهدی
انگشتوانه بالفتح باتاء موقوف بهر دو معنی معروف کذا فی الشرفنامه یعنی بکسر کاف
وبضم کاف انگشتره لغتی است در انگشتوانه بمعنی اخیر انگله بالفتح فارسی مضموم
همان انگل ودر فرهنگ قواس بمعنی پاره گریبان انوشه بالفتح پادشاه نو وجوان
ودرازات است ونیز گویند خوشا دار یعنی طوطی که دار دستور مسطورست که نام عجم
شاپور بود در ولایت اصطرخ ودر قنیه که بکار نون قبا نوشته است یعنی نوشه
شاید تصحیف است ایلسه بالفتح مدآ وهر بسته که بر شواری حل گردد وهر چه بکین
بسته شود کذا فی الشرفنامه والله اعلم اما در لسان الشعرا بدین معنی ایبنه بر وزن
هن جمله اوبه بالفتح والضم ربایش بجم باشین معجمه گیاهی است که کانگران بر بازوی

فرو آمده بندند وآنرا کره نیز گویند تا زیش اشف خوانند کذا فی زفانگویا اونگه اجره
داد بمجاره پارسی خار بازگونه یعنی جحره کذا فی الطب اهل شوکت خداوند قوت
ایارده بالفتح با راء موقوف نام تفسیر ژند که تصنیف زرتشت است وگویند تفسیر تلکات
وآن کتابی است مغانرا ونیز گویند از صحف زرتشت ایرمانخانه با یاء فارسی وراء
موقوف خانه عاریتی وایی جهان این لفظ مرکب است با ایرمان که معنی آن حسرت
وعاریت است ابرازه بالکسر المکرود دیوار زده دارند که کنند ایشه بوزن شیشه
جاسوس کرداره چاپلوس کذا فی الاداه ایغده بکسر نون بهمن کوی وسبکسار
کذا فی الشرفنامه ودراداه بجاء فارسی نیز است ودر لسان الشعراء با فاء موقوف
است ودر بعض فرهنگ بافغن معجمه است ایلدانه بالکسر بالام موقوف یعنی ایلاجی
کذا فی القنیه واز شرفنامه معلوم میشود که الاچی است چنانچه در بعضی لغت هیل هیل گفته است
ودر زفانگویا است آنچه در غلاف بود آنرا ایلاجی گویند ولی غلاف هیل وایل
نامند ایمه بالفتح بیهوده این بارگاه یعنی فلک واین جهان ونیز اشارت سوی
سینه زنان است این پرده یعنی آسمان ونیز حجاب نفس این پنج کنیز باد آورده یعنی
حواس خمس این ترک سلطان کوه یعنی آفتاب این جاه یعنی دنیا این خاک تیره اشارت
با قالیم سبعه است این ده پیرانه یعنی دنیا وقالب زنان این زال سپنجخانه یعنی دنیا این سپیل کاه
شلم ایبنه بکسر یکم وفتح سیوم همان اینه که گذشت اینباه شلم کذا فی الاداه ایهینه
هو ایهینه وایته بر وزن هن هه شلم کذا فی لسان الشعرا این کارخانه دنیا این کارگاه شلم
این کاسه یعنی فلک وزمین ودنیا وآفتاب این کره ای فلک این گل بسر زده یعنی قالب
مردم این کوی هفتاد راه یعنی دنیا این نه اشارت سوی نه فلک ونه سوراخ ونه راه

این بارگاه کنگره گویند برای آسمان
کی او ولوح وعرش ایکی حفیض آسمان
این خاک تیره وبیراه کاغذ دارد
این نو رخیز باست که در ربیع

به قالب بشر است
این دامگاه یعنی
دنیا این دو سه ده
پیرانه اشارت

که در قالب بشر است دو چشم ودو گوش ودو پره بینی ودهان ودو فرد این هفت جزو
یعنی هفت کشور این هفت صحیفه اشارت سوی سموات سبعه وکرسی وعرش است
کذا فی القنیه اوّل ذکر عرش وکرسی زیادت است این هفت نقطه یعنی سیارات
سبعه ایوان ماه آسمان دنیا ایوره آراسته فصل فی الترکی اته پدر ادینه بکسر تین
مع فتح اللام بودند ارته بالضم میانه اسره بکسر یکم وفتح ازان سو اله بفتحتین اسب ابلق
الجه چند آن انده بفتح یکم دبر انبله بفتح یکم وکسر دوم وفتح چهارم وپنجم با او
بهم انه مادر بنجبی ابد بفتح یکم دیوم چنان وزبان باب الیاء فصل فی العربی آلی
سر باززننده انی الالای نعمتها ومعنی لطف وکرم نیز می آید مجازا زیرا که اعطای نعمت
از لطف وکرم است ای جمع آیت نشان ابدی منسوب سوی ابد است وابد
همیشه در شرح مخزن است انکه نهایت ندارد ابنادی مغاک ابو علی نام حکیمی که آنرا
پور سینا دی گویند که ادآدمی ازان کاعذر است کرده بود او خریده فروخت
میرفتی ونیز نام پدر طبیبی که حسن نام داشت ونیز نام شاعری که اورا ابو علی دقاق
گفتندی اخطی بفتح یکم وسیوم نام شهریست منسوب بخو بروبان انوری راست
بیت ساخت از شاعران بر اخطل وفضل وحریر را مجلت از ساقیان اخطی وخا یک
اخی برادر من ودر عرف صاحب مروة را مانند اخیان تبرزن مشهور ند ازلی
همیشه کذا فی التاج ودر شرح مخزن است انکه ابتدا ندارد اسامی جمع اسما که جمع اسم
است واکه اسامی بد گویند خطاست اسماعیلی بالکسر قربانی ونیز طایفه اند که زره
اسپ پرستند وبیشانان نیز اسماعیلی اند ولیکن ایشان میگویند که ما اولاد اسماعیل پیغامبر
هستیم اوانی بالفتح پیاپانی کذا فی التاج اعشی بالفتح نام شاعری تازی وشب کور

از رفعت تو ازین ولایت
این هفت صحیفه برده آیت

یا ابدی الظهور یا ازلی الخفا
نور کی فوق النظر مدرک فوق الثنا

قدرت نکفت روز عرضی آفت
چون جدا آن خطل واخطی

افضلی خاقانی را گفته‌اند و نام او بدیده بود ام المشرب زن کذا فی العینیه امانی آرزوها
و در بعضی فرهنگ است که نقاش کر بود اما آن بغیر الف مشهور است احسان سفلی یعنی
عناصر اربعه ام هانی بنت عبد المطلب خواهر او دری حضرت رسالت که در خانهٔ او مصطفی
را معراج شده بود امی نانویسنده و ناخواننده حضرت رسالت را که امّی میگویند
همین که او خواندن نداند و نه نبشتن اوانی جمع انا ربالکسر خنور ایادی نعمتها
جمع آید فصل فی الفارسی ابار علوی یعنی کواکب سبعه آب آتشی یعنی می سرخ و اشک
و غمزدگان آب آتش زای شله بمعنی اخیر کذا فی العینیه و نیز شراب اب ارغوانی
می سرخ و ام آبستنی حامله و نیز بمعنی بر لبط اید بمقتضای مقام ابدالی با بار موقوف
اباداری اب ارجوی یعنی دولت و عظمت و فرمان دهی و یعنی در ذات آب رکنی
چشمه ایست در رکنا باد و مصلا و غاز که شیراز از آنجاست ابشنکرفی می لعل و ام
و خون آبگینه شامی شیشه ایست در غایت صفا آبی منسوب سوی آب باشد و نیز
میوه ایست مانند سیب اگر زن حامله خورد فرزندش خوشخوی آید و هر که خورد طبعش
خوش شود و عرب آنرا سفرجل نامند و در دستور مسطور است و آنچه در اب معیشت
دارد آتش بابی باسیوم موقوف و چهارم فارسی که دوم است چراغ و کسی که ماند
شدی بر یک جای نایستد آتش جام زیبقی آن می سرخ و ام که در جام بلور یا در جام نقره
خورند آتش موسی آن آتش که سوی طور رهبری کرد یعنی نورانی انا الله دی سرخ و ام
آتش هندی تیغ پولادی آتش رای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آرای آراسته را
آراینده و بیارای آزای برابر چنانچه گویند ازای فلان کذا فی العینیه اقول ازای بالکسر
بمعنی برابر تازی است اما بمد شاید ایشان یافته باشند یا تصحیف است آزادی

۵۳

شکر و آزادگی و آزادی است اسای آساینده و امر آسودن و مانند آن آسینی با سین موقوف
مختصر آستین آشنی باشین معجمه موقوف صلح آش دقیقی آزار دمیده میسازند و شلشته
میکنند و گوشت باریک می‌زنند و در رشته می اندازند و چیزی که خوش ترش باشد
در وی اندازند کذا فی النتیج آکاهی و آکی کلاهما با کاف فارسی خبر الالای الای بمعنی
و امر از الائیدن الی رنگ معصفر زرده کذا فی العینیه الی بالی نام میوه ایست اما
پرکننده و آراینده و ساخت کننده و امر آزمودن و آمادن ای پرکن و بیارای و ساخته کن
امری پر کرد کذا فی العینیه اقول آموی امر آمودن و امر بمعنی فاعل هم آید و در لسان
الشعرا امر بمعنی مصدر نیز آمده است اما بمعنی ماضی یافته نشده است امیزه موی با یاء
فارسی همان آمیزه موکه گذشت امنه رای دانا کذا فی الدستور آهنی کری یعنی شدن
ای امر آمدن آینه اسکندری آن آینه که ارسطو از حکمت ساخته و بر مناره اسکندریه
دیده بان تعیین کرده تا خبر دشمن استعداد آمدن فرنگیان در آن آینه معاینه کند چون
دو کرت فرنگیان مقهور شده‌اند دیده‌بانان غفلت کردند سیوم کرت فرنگیان
اسکندریه را خراب ساختند و آن آینه را در آب انداختند چون سکندر از کشت جهان
باز گشت باز اسکندریه را از سر بنا کرد و ارسطو حکمتی ساخت که آن آینه از قعر دریا
جست و بر آن مناره نشست از آن روز باز فرنگیان غالب نیامدند و نیز آفتاب را
آینهٔ سکندری می گویند همبدین مناسبت که از دریا بیرون می آید و بر مطلع می نشیند
و بجای آینه و بجای اسکندریه سکندری هم آید کذا فی العینیه آینه خاوری آفتابی و بجای
آینه آینه هم آید ابر زنگی ابر سیاه کذا فی العینیه ابر دو فراخی یعنی خوشدلی و بکرمی
و خوش منشی ابلق عمر مین برخورداری اباری بالفتح نام جامه ایست و نیز العلی

جامه البته شل جاکی احمد زجی نام یکی از سران لشکر ابومسلم مروزی است کیفیت
پیوستن احمد بر انجا است که احمد هم بیان میدان آمده و بسیاری از خوارج کشته
بغیر ملاقات صاحب الدعوت ابا مسلم بازگشت چون دوم روز در مصاف آمده
وازپی طرقیة نشسته در زمین فرو برد بعد ازان هر که از ملعونان بمیدان آمد
او را علف تیغ ساخت سر او بر سر یکی ازان نی نیزه ها می نهاد درین بیت
تلمیح آن جولاهکی کرده است بیت در مصاف انک خواهد صفتو پی تار وپود
احمد زجیش باد ادر وغار جولاه او اردوی بالضم با واو فارسی لشکر که اروپی
بالفتح بکم وسوم جانوریست ارسطوی بفتحتین همان ارسطاطالیس ارغوانی سرخ
ارمغانی ازمغانی کلاهما بالفتح همان ارمغان مذکور وغنیمت ازان حیاتی انکه ازمرض
موت صحت یافته باشد کذا فی القنیه ومعنی ترکیب ازان ان جهان هستی ازانسخوای
ازخسته خوابی ازجنوی یعنی ازچه جهت ازکعبه جوکبندی یعنی اگر ورای آن تصور
کنی ازوبی جانوری است کذا فی البسی فی ابسری با یا فارسی تمام شدن جلیله
نیز بمعنی سپری است ونیز سپری کردن یعنی کار سپر کردن و در شرفنامه که شرحیه پرکنته است
درست بیت الف ای است اسپنوی بالکسر با یا فارسی نام کنیزک تزاد و اماد
افراسیاب که بغایت جمیله بود چون تزاد کر یخته بیژن او را دستگیر کرده نیز بمعنی
محبوب آید الانی بفتحتین فرو سوار نام ولایتیه چنانچه در بعضی فرهنگ است
اغانی سرای ای سرود گویی و خوش خوانی افتادکی فروتنی ومعنی ترکیب افتاده بودن
افکندکی شده ومعنی ترکیب افکنده بودن افندی بفتحتین معز بیان خدای را میگویند
الجی بالکسر با غا رتجه کلاه اسپان کذا فی القنیه این ترکی است الغ انچه هند شش

٥٨

بیت بهل نامند کذا فی الطب انبارکی با راء موقوف وکاف فارسی بری بعت
بتازش اشر خوانند انبازی ای برکتی و با زاء معجمه شرکت و بمعنی شریک است
ابجر وزیری ابجری است بیبد اندازه هندسی ای طول وعرض اندازه اندیدی
امر اندایدن و فاعل آن اندربوت سکدار یعنی در تن نفس اماره ولوامه داری
وفیل نفس پروری داری واین کنایت از مرده دلی کذا فی المواید اندروا بی
آرزومندی و نیازی و نیاز و نگون او یخته هستی انفاکد بالفتح دارویی است
بهترین انواع سقمونیاست بلون عنبر باشد و جرم تنک و صاف بود کذا فی حقایق
الاشیا انگورخری جنسی از انگورهاست بغایت خوب انگوردستی سنگ ستاره
انگورمنقالی نوعی از انگوریست در شیراز که بعقد ثریا ماند کذا فی العلمی اودکی نام
نوایی است کذا فی الدستور اولین رایی یعنی حضرت رسالت اوی با واو
فارسی او بزیادت یا ای با یا فارسی ترجمه یا که حرف ندا ست و بمعنی
نیز آید چنانچه گویند ای وانه در تصدیق کلام سابق و بالفتح برای تغییر آید و بمعنی
یعنی واین تازی است اینکینی با تا موقوف وکاف فارسی خانه داری
و خداوندی ایسوی بالفتح نام ولایت این دایره دیرپای یعنی دهر وایق را در
پای کهنه است بیت موجود است دیگر که درست در شرح مخزن آورده است
این دایره اشارت فلک است و دیرپای از سبب طول مدة خلقت او میگوید از
آفرینش آسمان و زمین بر قول حکما اصحاب ریحان و صاحب کفایت یک لکی هشتاد و چهار
هزار و چهارصد و نود و شش سالست و بر قول حکماء هندی هشت لکی نود و چهار هزار و صد و نود
پنج سالست و فلک تا قیامت خواهد بود بدین سبب دیرپای گفته در تنزیل آورده است

ای رفته باز آمده خوش گشته
نامت ز میان نامها کم گشته
خاص همه جمع آمده سر گشته
ریشش از ریش سر آمده دم

بعضی میگویند آنچه فرود فلک قمر است عالم کون و فساد است و آنچه بالای فلک قمر است
عالم بقا و ثبات است و مهدران است که بعد هر چهل و نه هزار سال قیامت عظمی میشود
و دربن قیامت زمین یکبار در زیر آب میرود و آب محیط خاک گردد و بعد از مدتی
آن بنمرد دیگر که در آب بود پیدا آید اقول ازین لازم نمی اید که آسمان جاوید خواهد
ماند که بعد از چند گاه یک قیامتی این چنین آید که آسمان جاوید خواهد ماند که بعد از چند گاه
یک قیامتی این چنین اید که آسمان هم نماند چنانچه از قرآن معلوم میشود اذا السماء انفطرت
و اذا السماء انشقت و مانند آن در قرآن بسیار است و آن قیامت را نداند مگر خدای
تعالی ابن دو رنگی روی یعنی روز و شب و پیری و جوانی ایوان زنگاری آسمان ایوان
یمانی مثل ایوب حوری و زیر امیر المومنین مسعود بفضل الترکی ای ماه ایچی بالضم
طبیب اتلی بالضم سوار اچکری درون اچی با جیم فارسی برادر مهتر ازکی بالکسر
زنان ارانخ بکسر و متجانس زن ارد یکی بکسر یکم و فتح سیوم هنرمند ارکی
بالکسر خواست کرد اری بفتح یکم و کسر دوم زنبور اسری یوز افری بالضم دزد
اکرمی بیست اکری بالکسر زبان راست الب ارسلان بابای فارسی شیری دلیر
انکی الکربے بالکسر شش النی بالکسر و قیل بفتح یکم و کسر سیوم چوب بازدی در ابری
بفتح یکم و سیوم و ضم سیوم اذان سو ادی بالکسر این ساعت الکلبی بفتح یکم و کسر
دوم و فتح چهارم همواد اوجی با جیم فارسی صیاد ای بالضم اسپ دیزه ایجی
با جیم فارسی اتباع ایتلے بالکسر خوش تمت کتاب الالف بتوفیق الله تعالی
باب الباء التازی ابار الرجل الشیخ یعنی مرد بسیار شهوت و بحساب ابجد دو را گویند
ب بالفتح ترجمه بالمکسور تازی که یکی از حرف جار است و آنرا زائده برفعل در اید

باب الباء

۴۵

مکسور آید مضموم از بهر موافقت با بعد چنانچه بزد و بزن و بگفت و بگو و بعضی درین
هم بکسر میخوانند اما فصیح نیست زیرا که خروج کسرت بسوی ضمت لازم می اید و اند
است که بای مفتوح زایده آید اگر در یا بر در آن ترکیب زیر با بر واقع
شود و بعضی گویند آن بار بمعنی در و نیز است و آن ار ویژه زاید است برای
استقامت وزن آورده میشود و رسم از بهر این در بعضی مواضع آورده نمی شود
و بمعنی با که ترجمه مع است نیز می آید چنانچه با معنی به می آید باب الف فصل الوزن بار
بد بور یا که از حیض و مانند آن سازند بنی بالفتح طوطی بتیرا بضم اول و فتح
ثانی آفتاب بحیرا و زن بتیرا نام راهبی که از زمین شام که حضرت را شناخته
بعلامتی که در کتب سابق یافته و ثنرا ایمان آورده بذرقطو تخم اسپغول
کذا فی العینه برصیصا نام ولیسی که بوسوسه شیطان کافر گشته بطحی بالفتح
نام مقامی است در مکه مبارک بعدما بفتح دال سپس چیزی بقلة الحمق خرفه که
هندش لونکه گویند و در بعضی طب نوشته بار خفرح تقلت الزهرا رشکه بلا از ماش
بشدت یا بنعمت و بوسیدگی کذا فی التاج در شرح مخزن است بلا بمعنی امتحان
و بمعنی نعمت نیز است بلج نام مقامی بنا بالکسر معروف چنانچه گویند خانه
بنا کرد ای راست کرد بنّا بالفتح مع التشدید النون آنکه بنا و عمارت
کند بنو الغبرا بفتح الغین درویشان بو حنا کنیت یحیی علیه السلام بو الجیار
کنیة امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بو الجعدا کنیت هبنق که در حمق
ضرب مثل است و نیز کنیت آهن بیدا بالفتح بیابان که رونده در وی هلاک
شود بیضا زمین ناکشته کذا فی التاج و نیز زن سپید و در نصاب بمعنی آفتاب

بلاات انکه [illegible] بار بنعمت
حدیث [illegible] بلا

بنای ظلم بزد در خراب گرداند
ازین عمارت دل بسته چون توان دانست

است و در شرفنامه است که قصری است عالی بصره بنخا بالفتح همان بتخانه کو رخص فی الفاکر
با ترجمه که برای مصاحبت راست و بمعنی به نیز آید و در فرهنگ است و در اصطلاحات بمعنی
در که ترجمه فی است بسیار آمده است و نیز در آخر نانخورشی که در ان شوربا بود بیارند
چنانچه زیربا و دوغبا بابا پدر باخوار با خزر باد آبرای و غا مناینه آید یعنی باشد همچنین
بادیا با دال موقوف و یای دوم فارسی روزنی که در عمارت برزنند باد از و نهند ش کذا فی
الشرفنامه و در فرهنگ بمعنی اسب سخت دونده و چالاک که پایش همچو باد تیز بود نیز آمده
است بادپروا بادگیر کذا فی زفان گویا بادبها با دال موقوف و چهارم فارسی
بحاصلی و فایده باد بهاء پنجم فارسی شراب خورد و شراب خواره بادصبا باد شرقی و در
بعضی فرهنگ است آن باد که بدان گل بشکفد و در تاج است بادی که از پس پشت
آید چون روی بقبله آری پس ازین می آید که سایک در ان طرف مکه اند باد غربی را صبا
نامند در تذکرة الاولیا نه کور صبا بادیست که از زیر عرش می خیزد و آن وقت صبح
می وزد بادی لطیف خنک نسیمی خوش دارد بادافرا با دال موقوف پاداش کذا فی زفان گویا
باد کز بید جو شنیدرا یعنی باد که وقت طلوع شمس از بزیدن باز ماند گویی بگزیدن
له آفتاب مشغول شد کذا فی شرح المخزن بادمسیحا یعنی معجزه عیسی علیه السلام بادها
بفتح دال جمع باد و باده بار خدایا با سوم موقوف یعنی خداوندا و در اجال حسینی ترجمه
مولی بار خدایا آورده است و شواهدین معنی ممدوح را بار خدا آورده است پس معنی
چنین باشد ای بزرگ خدای باریا مرکب است یعنی با نمایش و بمعنی بوریا تازی است
چنانچه گذشت بادریا تصغیر بازاری کذا فی العقیقه این دلیل برین که الف برای تصغیر
هم می آید باغ سخا دنیا باکیرا همان اباغلش بالا بلندی و قد و نیز جامه که وقت

تیقیع

تیقیع هوازی بالای ستانند و نیز با کلمه لا اله بام خزا آسمان بانوا نام مردی که در عهد
ذی القرنین بعد ازین نوا آ شدن توانگر شدن بود و معنی ترکیب ظاهر است باحا نوعی از
طعام که بنا رشی باجه خوانند بتا بالکسر بگذار و بالفتح والتشدید نوعی از طعام امرا تباز
نبات و بهطا گویند بخارا بالضم نام شهری عظیم که در عالم جای از و نیکوتر کمتر بود بران اکن کاررا
یعنی تمام کن کذا فی الغنیه و معنی ترکیب پاره کردن این کاررا برج ثریا کنایت از
دهن معشوقه است کذا فی الادات برخوردیا یعنی همیشه برخوردار بادی برزدیلا
نام مبارز افراسیاب برشجا نام مقامی است میان ایران و توران برقبیشا کانی
است مانند زرنیخ طبیعتی که بجل همچو زر می نماید در زرپزی کار می آید برکیف ابرجادر سالای
بالای ابر آفتاب با روشنایی آفتاب برگ و نوا با کاف فارسی موقوف آنکه کسی را
روزگاری باشد چنانچه گویی فلان برگ و نوایی یعنی روزگاری دارد کذا فی العلمی برنا بالفتح
جوان و از شیخ و احدی بالضم مصحح است کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ منقول از علمی است
برنا بالضم جوان و ظریف و خوش و آنک بیار معشوق گویند خطا است بربان حملا
یعنی بربانی گرد بوگردش نزه و بیوده و ترقان درشته باشند بسا ای بسیار
بسیار کذا فی الشرفنامه اقول معنی اول بدانچه درست هست زیرا چه بس قابل بدانست
بدان که نه علم است و نه صفت و آن الف اصلی است باشنید در بعضی مواضع که ای
بسامی اید اینجا منادی محذوف است و در زفان گویاست که لفظ بس از اضداد است ای
بسیار و اندک و کم کردن بنه کهواره فنا ای اسیر محبت دنیا و گرفتاران بغرا نام طعام
خراسانی بگنی بالکسر جامه حریر ساده کذا فی القواسی بکیا سا بالکسر تملیت ای گلیم بیارزم
چشم مست را معاخر بچشم مست کنم بینا بالضم آنچی است که از بز کوهی پزند بنه بنا بفتحتین

وکلمهٔ دوم بفتح با و تشدید نون رشته را که بتازی سطره نامند **بوریا** چیزی خوشبوی

و نیز بد بوی **بوی اقرانوبا** یعنی آنک بالا و یک تخته اندازند برای خوشبویی چنانچه

زیره و اوارک و قرنفل و جزان و نیز زر جو به آس کرده **بهاراسا** با چهارم موقوف

آراینده بهار **بهارپیرا** پیراینده بهار **بهشت نیا** نام ولایتی قریب سمرقند که آنرا

شغل نیز گویند **بیا** بالفتح ضد خالی یعنی پر و بالکسر امر آمدن **ای ابلیت عالم را** ای باک

کذا فی القنیه اقول معناه رواج و رونق زینت عالم را در قحط است و نقد **بیاض رو مرا**

ای روشنایی رو مرا الجامعه **پش** از سواد چین زلفش چون بیاض رو مرا

می نماید صبحدم در تیرهٔ شام مرا **ای سردیا** سراسیمه **پلوا** با یای فارسی ولام موقوف

دارد فروشش بعضی حروف تحت رایشه فارسی گویند **ای جا با** ای پی نگاه داشت

و پی منع و بدریغ و یکایک بی جهابا خلد و فی صحابت **فصل فی الترکی بزکا** بالکسر مارا

بغرا بالضم نام پادشاهی خوارزم و آن کلنک که منکام بر بدین پیش دیگران بود و نوعی

از طعام و نیز آشی تر **بدکا** بالفتح دانا **بودوا** شتر بچه **باب الیای التازی فصل فی العربی باب**

لاو نیز باب کتاب **بناب** بالفتح والتشدید نوعی از طعام که از برنج و دوغ و برنج

سازند از ابهیط نیز گویند کذا فی الفراح در صحاح است الهبط ضرب من الطعام

ارز و ماه و معو میزب **تابجذب** بالفتح یکم و سوم و چهارم است بار ستنی است

که در خانهای روید مانند کدو می بزرگ میشود و ازان حلوا میسازند و نا نخورش نیز

می کنند هندش پتهه و کهنده نامند کذا فی القنیه **بنت العنب** یعنی شراب انگور **بوتراب** در بیان

بوتراب کنیت امیرالمومنین علی **بوالعجب** استاد بازیگر **بولهب** عم رسول علیه السلام و آتش

و خداوند مشعل **فصل فی الفارسی باب** همان با یای مسطور حق و بمعنی در ناز بیت

سنجاب گیاهی است که آنرا افتاب پرست بتازی خبازو خبازی و شکاعی و هندش هل هل

نامند **باوتب** شبت هندش سویی نامند **بازی شب** یعنی جره بازی و آتش بازی و پریان

آوردن صورتها و این راحت گویند کذا فی شرح الخزانه **برخش ناب** یعنی لعل بدخشان

گداخته کذا فی زفانگویا بمعنی شراب لعل **برمها سنجاب** ای ماهتاب دود ناک کذا فی

الادات **بره آب** یعنی موج کذا فی زفانگویا و در شرفنامه در باب النون آورده

است **برق آب** سرد و از فقیه عماد خراسانی مسموع است یعنی آب دهان که بوقت

خوردن دیگری بسبب میل طبع بیرون آید **بغداد خراب** یعنی شکم خالی **بوب** بالضم

بساط فروش **بوره کباب** بالضم چون گوسپند و یا حلوان ان در سیخ و روغن نیک بیراکنده

بپزند بارها اندک بالاتطرق آنرا بوره کباب گویند نهایت لذیذ میشود کذا فی

القنیه **بی آب** یعنی شرمنده و خجل و بی رونق **بچاده آب** با بای فارسی انک زرد و

سرخ و ام باشد کذا فی القنیه والادات و بمعنی شراب که برنگ گهر با باشد نیز

آید **بچاده خوناب** خون و می سرخ و ام و می زعفرانی **بیضه در آب** یعنی بچه نشده **باب الهاء**

فصل فی الفارسی بیجاب سر لشکر افراسیاب بجنگ گودرز سرلشکر ایران آمده بود **برنجان**

بودران کذا فی الطب حقایق الاشیاء و در شرفنامه با تاء فرشت است **باب التاء**

فصل فی العربی ب نوعی از جامها و جامهٔ ناشسته کذا فی القنیه و در تاج است

البت بت کرباس و طیلسان اند از خز و رسن برتر فرود تافته و در شرفنامه است

بت بالفتح امساک جولاهی که بر وزن جام که آنرا باماد و تانا نیز گویند و بر جامه

بافته نیز بالند تا شغت نماید **بخت** بالفتح طعام و شراب بی امیغ و محض **بخت**

معروف و هو اعجمی کذا فی التاج و قیل **بخت** طالع گویند و جهید بن ترجمه بد اختر بد بخت

کفته است وقیل بخت عبارت از نکتهٔ براتی است که در نهاد بنده رفته است بنیکی یا بدی
لیکن استعمال بخت بخت مطلق در نیکی است قیل بخت ونصیب یکی است اما بعضی فرق
می کنند زیراکه معنی نصیب بهره است ودیگر بخت را نیک و بد گفته میشود موافق و مخالف
اما نصیب را نه بدانکه نصیب نتیجهٔ بخت است آنچه بخت باشد نصیب شود و در فالکو یا
بخت بالفتح جرم موزه و کفش پای افزار و بالضم نام پادشاهی جبار که پدر او نصر
نام داشت برات ماه چهره لیلة البرات شب برات ازان کو یند که دران برات
نام سال ازان بهرکی میشود و فارسیان این تا را دراز می نویسند برهوت بالفتح جای
که ارواح کافران دران باشد کذا فی الصراح و در تاج میکوید نام وادی ست
در یمن که ارواح کافران دران باشد اما حدیث خیر البیر زمزم و شر البیر برهوت
مؤید صراح است بطن الحوت رسالک از منازل ماه است بنات جمع بنت ای
دختران و نیز لعبتان که دختران با وی بازی کنند بیت خانه و دو مصراع که یک
وزن باشند و با معنی بود متفقاً باشد یا نه پات بالفتح شبیخون بیت الحیات
آن برج که در وقت ولادت مولود بود فصل فی الفارسی باد لم دمیدست یعنی
طپیده است از غایت بری و بر باد بردست یعنی تکبر و غرور باد بدست کلاها
با یا موقوف یعنی بیحاصل و بی فایده و تهی دست در فرهنگ بمعنی سخی هم آمده است
باد بسن بشت با دغزنی تازی دبور کویند ضد صبا باد دادی از دو دست ای هر دو دست
تهی داری باد صولت با سیوم موقوف که چارم انکه حمله او در جنگ از ردی سبکی
و تندی همچو باد بود بارکاه توخاکست یعنی هنگام سواری تو مطیع است و رام بانکرست
ای بالب تو کذا فی الادات و نیز با سخی شیرین تو بافتات هواست یعنی عنان کرداری

در هوا چون باد روان شو و باکران هست یعنی هر آن بالا دبست یعنی آسمان و زمین
و نیز عبارت از همه عالم است بام نیست ای بام فرود آمد کذا فی القنیه بایست
حاجت و نیز چنانکه می باید بت بالضم صورت نگاشته یا از سنگ و چوب
ساخته که بپرستند ش و نیز معشوق خوب صورت را کویند بجای خود ست یعنی وضع
الشی فی محله است بجست بفتحتین آواز هر چیزی کذا فی الادات و بالکسر ماضی
جستن ای جهید بس و رهید و بضم جیم ماضی جستن ای خواست بجشم افتاست الی فسون
کننده بچشم هست بجیحون نشست ای جیحون را عبر کرد کذا فی القنیه و در ادات
است یعنی در جیحون بکشتی سوار شد و قیل کنایت از گریه بسیار نیز آید بخردست
با سیوم موقوف آن سخی که همیشه دهد و بعد دادن ندامت نیارد بخست بفتحتین
همان بجست بمعنی بخست و بالکسر شکسته و مجروح کرد بدست بفتحتین یعنی شبر و ترجمهٔ
بر بد کنشت یعنی بدکردار بر باد رفت ای ضایع شد و چنان رفت که باز نکشت
بر بستر خفت ای سفر کرد بر روش احمد ابدست ای متابع احمد باش برغست بالفتح تره
الیست بهاری که چارپایان خورند ش در زفانکریا بمعنی بسته که هندش بنوالی
کویند بر بست بکسر تین بریان که در روغن کنند بر کاشت با شین موقوف بر کشت
بالضم کاف فارسی و سین اول مفتوح یعنی ترکردانیده کذا نقل من الشیخ و معنی مشهور
برکشت است برکردانید کذا فی الشرفنامه برکیست بالفتح کاف فارسی مبادا
و معاذ الله و بسیار در ین لغت است برنجاست دوامی الیست و در ادات است
که آنرا بومادران کویند برنشست سواری کرد و سواری شد بردت بالضم سبلت
ای موی لب برنج نیست یعنی کار بیفایده و بیهوده کرد بست بالضم نام ولایتی و شهری

از کالبستان زمین و بالفتح کور واین معنی زفانگویا و نیز ماضی بستن ضد کشادن بشپت
بضم شین یعنی بشوی کذا فی القنیه اقول ماضی بمعنی امر یافته نشده اما معنی مصدر آمد
بکسرتین ماضی شستن ضد خاستن بکبتمات بفتح یکم و سیوم توشه را امت که از آرد و روغن
ترکیب کرده بپزند بلبخات بفتحتین با سین موقوف همان برنجاست مرقوم بلند
و پست ای آسمان و زمین و غنی و فقیر بدخت چهره بهبست بضم یکم و فتح دوم و چهارم
آلکسو کرده بوالهیان دقت یعنی مخالفان و مستبدان و باطل و منکر و دلایل معقول
و محسوس بوی پرست سک که بوی شکاری کرد کذا فی زفانگویا و جنیان زیرا
ایشان هم ببوی قناعت می کنند بهرجای که دست گردانی ای در هر مقامی که قدرتی هست
عاجزی نیز هست بهشت دار الجزا مردمان و نیکوکار و بکداشت از هشتن
پنج انگشت درختی است معروف که منبتش سینبالی مانند و در طب کر پنج انگشت
خار پشت می باشد هندوی گر یا بجخت با بای فارسی بفتح و ضم خا چیزی که از
تنش کنده باشند و چندی کر تبارش مجوس خوانند بدخت وزن میکوفت
زهره که از را ناهید نیز گویند بیلفخت بکسر الباء و فتح الیاء الفاء و سکون اللام
والی رهیند دخت یعنی جمع کرد و گرد آورد کذا فی زفانگویا است بیلغت
زهره کذا فی الدستور و آنرا مطربه فلک دو فانه فلک و سعد اصغر و زاور و بیلفت
نیز گویند فصل فی الترکی یات ایزد تعالی بوت راق باب الثاء فصل فی العربی باعث
برانگیزنده برغوث کیک بحث در لغت کاویدن و در عرف سوال و جواب کردن
متعلقه کن بحاث بالفتح بسیار بحث کننده بعث برانگیختن و فرستادن و نیز
نام شاعری از تمیم باب الجیم فصل فی العربی ابوج معروف بابونه در دستور مسطور است

سیلی بادروج او ت
سر چراغ از چراغ بکس ...

... بلند پست عالم را بخود ... از ... میازم

بهشت ایجاب کارزار باشد
کسر را با کسب کار بار باشد

متعلمان

۵۹

دارویی که در مفرحات افتد بادروج معرب بادرو کذا فی الشرفنامه اما از نسخه دیگر معلوم
میشود که فارسی است مجل الزنج نام دریایی است عظیم تا بعمان رسد هرکه از آن
آب خورد بچرب بیرون آیدش برج حصن و کوشک و خانه مدور بلند بزد یکی از
دوازده بروج آسمان بذر البنج دانهای خرد مانند ثملیت که از طرف خراسان
آرندش بسوج حاجت کذا فی الزاهدی بغروج چوب نان بازکش تبارش
بدیک بالکسر خوانند کذا فی الصراح بنج معرب بنگ است که برگهاش با کنگره
باشد بیهوشی می آرد و بعضی گویند جو آن خراسانی را بنج گویند و از قنیه معلوم
میشود ... را گویند و فی الناج ... اصل بنغنج بکسر یکم و فتح دوم معرب
منعنش دوم و در علمی است که رنگی است سرخ که بسیاهی می کشد فصل فی الفارسی باج
آنچه بزبردستی از ابنای سبیل زبردست بستانند و خراج و آنچه متغلب بر عاجز
مقرر کند و آنچه از تجار بر سر کالا بستانند باژ دبار و ساو مثله بادروج با دال
موقوف بستان افروز و آن گلی است سرخ بتازیش عبهر خوانند کذا فی زفان گویا
و در شرفنامه است که بستان افروز بنج خروسی را گویند و قیل ضیمران بستان
افروز است و آنرا بادروج نیز گویند و در حقایق الاشیاء با دال معجمه
مسطور است بمعنی شاه سپرغم باوسنج با دال موقوف یعنی غافل و خام طمع و مستکبر
و آنکه اندیشها فاسد دارد بسروج بالفتح همان ابسر نک و در مید ... مرقوم
است بتبنیج افشردن کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا بدین معنی بنج
بالفتح است و در قنیه بنج با خای معجمه و نیز در قنیه مذکور است و که بتنج امر
بنخیدن است و معنیش فراهم نشاندن است پس معنی بتنج فراهم نشان باشد بخ

... جهان ...

اندرون دهن. بربج. بلیله کذا فی الطب. بخخج بفتح یکم و سیوم و قیل بضم کرانی
که مردم را در خواب فرو گیرد هندش اپهاه نامند در زفان گویا بمعنی دلبستنه است
یعنی سخت بود و نیز بمعنی ستیزکاری آید چنانچه در لغت برخفی می آید. بربخ بفتحتین
الجنه برای تاریکی یا کوری بد است بردن و آوردن به هندی نه کذا فی زفان گویا و در
قنیه بمعنی برنگ است و آن دارویی است در طب که هندش ماپرچک گویند و در شرفنامه
بمعنی ارز است و ترجمه بیسه که هندش کانه نامند. بروج شهریست دار الملک هندوان
و ملک ایشان را سنبله کم نام است و آن شهر از آن سوی قلزم است کذا فی عجایب
البلدان است و نیز آن دوازده بروج حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان
عقرب قوس جدی دلو حوت هر یک ستارگان دو دو کانه خانه دارد و مگر آفتاب
یک خانه اسد دارد و ماه خانه سرطان دارد زحل جدی و دلو دارد حوت و قوس مشتری
دارد حمل و عقرب بهرام دارد زهره ثور میزان دارد و عطارد جوزا و سنبله دارد
بزوج با زار فارسی پیدا کردن نیاز پیش پروز خوانند. بهابخ. نام دارویی
است خراسانی دان بیخی است بر پوست او گرههاست و بهیئت جالوزی ماند
که او را هزار پای گویند برنگ ریوند چون بشکند زرد بیرون آید هندش کهینی
نامند. بیبج وزن فراج با مالت آهنگ یعنی قصد کذا فی القنیه و شهوذ بجیم
فارسی است. بشبج وزن فرنگ تاب روی. بغنج بالفتح آن حشف که کلام
سخن از دهن بیرون افتد و نیز آن ستیزه که از خشم فروهشته باشد کذا فی لسان
الشعراء در موید با جیم فارسی است. بلبل کج با کاف فارسی مفتوح بوم. بلیخ
اندازه و قدر چیزی. بلوج چیزی که بر سر تیزی طاق و ایوان راست کنند و نیز آن

پاره گوشت که زیر حنجره سر رسته باشد و نیز نام ولایتی از ایران زمین. بنابخ در زغ
کلابها بالفتح اتباع و قیل کلاچها با جیم فارسی و قیل با یاء فارسی. بیخ بالفتح فرخون
کذا فی لسان الشعراء و در قنیه که منقول است از لسان الشعرا یعنی آنچ آورده است
بصحت نرسیده است و بمعنی بانگ تازی است و بالضم اخ کذا فی زفان گویا. بوغنج
بفتح غین معجمه سیاه دانه. فصل فی الترکی. بشج بکسرتین بخته ازوم. باب الجیم فصل
الفارسی. بازاج دایه ناف که بتلازیش قابله خوانند. بازیج بازار موقوف رسی
دوتا که پای درپذیرند بچگان و دختران بدان بنشینند و بازی کنند هندش پینگ نامند
بانج شله کذا فی القنیه. بریخ بفتحتین زشت. برخنج بفتح یکم و سیوم
زشت کذا فی الادات. بسیج با یاء فارسی آهنگ ای قصد و در قنیه است
که در بعضی فرهنگ یعنی ساختن کار و عزیمت و اندیشه نیز است. بلنج بفتحتین
زاک سیاه که بدان خضاب کنند والله اعلم. باب الحاء فصل فی الفارسی. دم مسیح
دم عیسی علیه السلام. بطن مسیح زنده کردن مرده و به کردن بیمار و اجابت
دعوت. بهترین خلق رابعین صاح یعنی محمد مصطفی. بیضه صبح آفتاب. باب الخاء فصل
فی العربی. بخ بخ خوش کلمه ایست که استعمال کرده شود نزدیک رضا بچیزی ایکرد (?)
نیز می آید چنانچه اخ در فارسی مشدد و مخفف. برزخ حطی میان دو رخ و آفتاب
کذا فی الدستور و در بعضی نسخ میان دو اج و آفتاب و فیها ایضاً برزخ آنک در
عشق زن باشد فی التاج البرزخ بازداشت میان دو چیز در اصطلاح سالکان
برزخ روح اعظم را گویند و پیر را نیز گویند و آنچه میان دو چیز باشد و همبدین قبر را
برزخ گویند. فصل فی الفارسی. بام فراخ عرش و قیل بهر آسمانی. بنخ همان هیخ یعنی بخت

کذا فی القنیه بخش بمعنی حصه و نصیب و قسمت مترادف اینست همچو مهر و بعضی از ملک
بوی نیز بمعنی بهره و نصیب. برخ بالفتح بعضی از کاری بهره از چیزی و حظ و نصیب
و دستور بمعنی رشک آتش مسطور است و بالضم شبنم و افشک. بشنج بفتح یکم و سیوم
نام دعایی است. بلخ اوند شراب چون صراحی و قرابه و نیز نام شهری مشهور است
بنیاد عمر برنخ یعنی بنیاد عمر استوار ندارد و نا پایدار است. بهمن مرغ نیز گنجشک
کذا فی حقایق الاشیا و در بعضی طب است که بهمن سپید و بهمن سرخ اسکنده را
گویند. باب الدال فصل فی العربی باعد خوار کذا فی القنیه. بد فراق یقال لابد منه
ای لا فراق منه کذا فی التاج و قیل نیست چاره ازان ای گریز در قنیه بمعنی چاره
جدایی از چیزی و حیله نوشته است. برد بالفتح سرما و سنگچه. برید انکه او را جایی
شتاب بفرستند و چهار فرسنگ زمین. بنی اسد نام اسد و نام قبیله. بوارد بفتح
یکم و کسر چهارم چندی از ترشی که جنبش خالف جمع کشند کذا فی الشرفنامه و قول
بوارد جمع بارد است و این تقاضا کند که از جنس سرد ابهای باشد مگر آنکه گفته
شود که ترشی را خاصیت سردی است. فصل فی الفارسی با کنید یعنی بر بگرد
و سلاسل است. با بادشه دست زد با اول موقوف یعنی بدل باشد در عمارت
ممالک کوشید کذا فی الشرفنامه. با بادشه دست زد ای با پادشاه برابری کرد
بست. باب لب از شکر دارد یعنی که از ان است کذا فی الشرفنامه و قیل از لب
دهان خواسته و از شکر. باد معروف و بمعنی تکبر هم آید و دوم روز از ماه و قیل بیست و دوم
یعنی اخیر با ذال معجمه است کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی شراب هم آمده است
و نیز باد بر دست است. باد آورد با دال موقوف اردومی است که آنرا خار سپید

٦١

نیز گویند بنازیش تمامه و همه همامه گویند کذا فی القنیه و در لغات طب است باد
آورد همامه. بادآورد گنجی که قیصر روم از ترس پرویز چند کشتی پر کرده بر بادشاهی
و دیعت نهاده باد ان کشتی را بر پرویز آورد و بر دیز آن مال شد گنج ان
باد آورد نهاد. باد بر قدم خاک زد ای خدمت فرشته را بشر کنایه کذا فی الادات
قیل معناه تکبر بر پای خاک زد یعنی خوار کرد انید. باد بود با سیوم موقوف
که چارم است ای گویی هیچ بنود کذا فی القنیه و در ادات بمعنی هیچ بود است
باد سرد یعنی آه سرد که بنو میدی بود و دم سرد. باد شد ای ناپدید شد کذا فی
القنیه و قیل بمعنی بر یدهم آید. باد غد با دال موقوف برسای باد گزار و مغاکی
که در آن باد از هر جای برسد و آن فرهنگ عارفی است مخصوص و مشهور کذا فی
الشرفنامه اما در ادات و در لسان الشعرا و در فرهنگ اسدی بار است
و همین صحیح است و انکه با دال اورده است تصحیف است. باد گزنده افق شب
خورشید در شرح مخزن است یعنی باد صبح گزید لب خورشید را که تا طلوع کرانه شمس پس
باد صبح در بریدن و هر گاه کرانه خورشید همچو لبی کرد و تنک طلوع کرد باد از همچو
ماند از گزیدن همین مراد تم تقضا و فیه لیکن اولی انست که گوید هر چه کرانه
خورشید که لب می ماند وقت طلوع لعل میشود گویی صبا گزیده است که او عاشق
صبح است بعده و در آن وقت می برد. باربد بار اول موقوف نام مطرب خسرو که
سرود بسجع گفتی و آن سرود را خسروانی نامند و قیل حرف یکم فارسی و زبر مرکب
از بار و بد. باغ سپید باغ خلصه که صحن و دیوار آن سپید بود و این را از قبیل
یا قوت سپید لعل سپید است یعنی باغ روشن و بی مثل یا بسبب کلها سپید بود

نام آن گنج باد آورد

باکنه یافوت کذا فی القنیة بالاد اسب جنیبتی بام بلند عرش وهم آسمان وقصر
بامان بانگ بر البق زد ای زمانه را از جو کند و چو ساره بادرد نام شهری از بلاد
خراسان که زه باوردی منسوب بدوست باید شایسته و در نظم نیز بقرینهٔ باید
سابق در حل اخیر محذوف بود از ناج ماثر در یک مقام موازنهٔ یک صفحه متروک است
دیر تنگ در کشید ای محکم در کنار گرفت بپای شد یعنی ایستاده شد بجای آورد
ای معلوم کرد بجای خود بود یعنی وضع الشی فی محله باشد بجه خورشید یعنی لعل و یاقوت
و امثال آن هرچه کانی باشد و جریات بود بجهٔ نو بر آورد یعنی بیچه نو پیدا آورد
بجه بود بالضم تند و غرنده کذا فی القنیة و در دستور نجار خا جیم مرقوم است
نبخرد از خدمت امیر شهاب الدین بالکسر محققست و در لسان الشعرا و بالفتح وز
ارزو مندرج است عاقل و هوشیار و خردمند بخم در شد ای بمراقبه شد بخواب
درآمد ای در خواب رفت بخوان سلوتم بنشاند ای انقطاع از ما سوی الله دارد و یعنی
سلوت بیغمی و خرد مندیست کذا فی المؤید بد بالفتح ضد نیکی و رکوی نیم
سوخته و سخت کهنه و سوده که وران آتش زنند و کیرد و قیل بد و معنی اخیر با یاء فارسی
است کذا فی الشرفنامه اقول بدین هر دو معنی مختصر بوده است پس باید که بفتح
با فارسی بود بدرود بالضم و قیل بالکسر وداع و ترک بدرناید در ماند نکردد کذا
القنیة و معنی ترکیبی بیرون نیامده است و دور کرد بدرا انجد بیماری که گرگ
برارد بالفتح زبید و قیل با زاء فارسی برباد داد ای نیست و نابود کرد انید برید
بفتحه یکم و سیوم و لایت نیم روز و نیز مرکب از بر و ید و نیز مختصر بارید برتابد
ای طاقت آرد و تحمل کند و نیز بمعنی کرده اند مضارع تافتن و بر زاییده باشد برج قند

۶۲

یعنی نام بروجی از بروج حصار در بند و آن برج که از ابندیخانه سازند بردارند
ای میوه دارنده و میوه دارند برداوستند یعنی برطلب که هندش سولی نامند
و نیز مضارع برداشتن برد بالفتح آزاده و رشو بردابرد و بردبرد تکرار برد هم
بدین معنی مستعمل است برد بالضم ضد آورد و جامه است و در اداتست
برد نوعی از جامها پوشش زمستان برد مید در غضب شد و نیز سبزه را
دمیدن گفته اند و خط را هم یعنی سبزه و خط دمید اقول معنی آن دم بر زده است
زیرا که این فعل مشتق است از دمیدن یعنی دم چنانکه بتندید بمعنی تند شد که مشتق
از تند است و هم ازبهراین گفته میشود صبح دمید یعنی دم زد و هم ازین قبیلست
مانند چنانچه که بر آب دمیدیم ای بر آب دم زدیم و معنی مجازی سر بر زد و ظاهر شدن
است و هم ازبهراین گفته میشود که خط دمید برروی آب آمد ای ظاهر شد
و در اداتست لفظ آب نیست بر زبان آمد ای گفته شد برسد مضارع رسیدن
بزیادت با برشوریدن یعنی غصه کرد و جوشید و نیز بمعنی برشوهر دمید
یعنی برشوهر بخاست کرد بر شیر نر زین نهد یعنی سخت دلاوری کند و قیل
این مثل است در دروغ زنی و محال گویی زیرا که زین نهادن بر شیر محالست
اما بدین معنی بر شیر نر زین نهد بزیادت لفظ بر برف آب کرد یعنی آب در دهان
کرد بوقت خوردن دیگری بسبب میل طبع و این سماعت از امیر عماد فقیه
خراسانی برفلان چکد با جیم فارسی برفلان افتاد و کاف برفلان رفت و در تتمه
است که برفلان فلان ثابت شد برق شد ای بشتاب رفت برقدم خاک زد
ای خدمت بزرگان کنند کذا فی القنیه و نیز بمعنی خوار کرده اید برکه لاجورد آسمان

برکه بید با پنجم و سیوم فارسی جنسی است از بنکان برکشته باد ای زیر زیر باد
برنتابد ای طاقت نیارد و تحمل نکند و در ادات احتمال نکداشت برنج زرد
یعنی ترنج که در زعفران با زر چوبه ترکیب کرده بود ند برنده پیاده منسوب
و بچین و قیل با یای فارسی و در دستور بمعنی زیر پوش مسطور است برومند با واو
فارسی برخوردار و در زفانکویا بمعنی برومند و توانا و خرم و کامیاب و صاحب
میوه است برهود بالفتح چنان باشد که چیزی نزدیک سوختن رسد و آتش بر ان
آتش رسد زرد کرده و قیل با یای فارسی و فی القنیه برهود بالفتح بیهوده با یای
فارسی جامه که از آتش نقش زرد نماید بزرکامید با کاف و یای فارسی نام
استاد خسرو که ندیم هرمز بن نوشیروان بود و دانا و منجم و حکیم پیشه بود برغند بالضم
نام درختی است و در ادات با یای وزای فارسی است برند بالفتح با زای
فارسی و قیل بالضم با زای تازی گیاهی خوشبوی بهاری بسترد دور کرد
کذا فی القنیه و در شرح مخزن بمعنی حل کردن و محو ساختن است اما مشهور
بمعنی حلق کرده است بسد بالضم مشدد و مخفف مرجان لعل که هندش مونگا
نامند مغابت وی قعر دریاست درختی است که بر شبه درخت در میان
دریا از کون بیرون آید و آن دو نوع است سپید و سرخ هر که در گردن کودکان بندد
از چشم زخم ایمن باشد و اگر بر صاحب دق بندند صحت یابد و صرع هم بستن
آن دفع شود و اگر مرجان سپید و سرخ بسایند و با شهد آمیزند بر برص طلا کنند سود
دارد و اگر شش ماه پیوسته طلا کنند تمام رود برشد بسکون ادم رشته کند کذا فی
الشرفنامه لیکن قیاس برشد بکرات ایم شکلید رخنه کردن و نشان کرد

بزرکامید را در شرفنامه بزرگ خواند
با تبدیل زا و را بشین نیز خوانند

۶۳

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر
کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور

و سر ناخن یا انگشت در افکند بغداد نام شهریست آباد آن کرده امیر المومنین منصور
بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنه است و بغداد را پیش از آبادانی باغ داد
کفتندی از آنکه هر هفته نوشیروان عادل در آن باغ بار عام دادی مظلومان را انصاف
دادی چون شهر بنا کردند الف را ساقط کردند بغداد کفتند کذا فی الادات بکام در بر
یعنی بتوت تمام برند کذا فی الشرفنامه بکف آورد ای قابض شد کذا فی القنیه
و نیز بمعنی ظاهر کرده اید بکواکب سپرد و معنی آنست ای بکواکب روشن کردانید
و زنک دور کرد کذا فی القنیه اقول این بمعنی ترکیب است و تمام ترکیب بدینسان
است زنک هوا را بکواکب سپرد و معنی آنست تاریکی هوا را بروشنایی ستارکان محو کرد
بنام ایزد بالفتح بمعنی بسم الله است و نیز برای قسم آمده است بنا کنت بر زمین بالبد
یعنی برنجت در زمین بیخ کرفت بند بالفتح نام ولایتی و تفحص و تجسس و طلب
و جنس و قیل غلیواژ و بدین معنی با بای فارسی نیز است و نیز بمعنی مکر و حیله
و زرق و فریب آید بنداد و بن لاد کلاهما بالضم بنیاد و اصل هر چیزی و قیل
بن دیوار بنفشه کون مهد ای زمین کذا فی القنیه اقول آسمان نیز بنیاد بالضم
بنا و بیخ و ماده کذا فی زفانکویا بوارد شعله حرارتیست که از تنور نان پزند بود
هستی و بودن و همان بدستور و نیز مقدار جامه و قیل بمعنی اخیر با بای فارسی بود
بود نابود وجود و عدم و غنا و فقر بوند مرد با هستی کذا فی الشرفنامه و نیز بمعنی
باشنده آید به آفرید نام دختر کشتاسب شاه کذا فی الشرفنامه و بمعنی ترکیب
نیکو آفرید به اید و به افتاد بوصل همزه به بود بمعنی خیریت کذا فی القنیه ولیکن معنی
ترکیبی بر افتادن و به بودن است زیرا که این فعل بمعنی مصدر است بهزاد

بنیاد رور را از آن کشتی کی بکس
بنیاد ستم کرد و بنیاد بر افتاد

بالکسر نام اسب سیاوخش بن کیکاوس شاه که او را شبرنگ بهزاد گفتندی و در آن
نام اسفندیار بن گشتاسپ شاه است **بهم برآمد** یعنی در غصه شد **بهمن اسپید**
بالفتح بیخ اسکنده کذا فی حقایق الاشیاء **بهبد** سنگ شکن هندش گلیتی نامند
کذا فی ما **بی آب کرد** ای خجل کرد و شرمنده و بی رونق **بباد** یعنی به پیداری کذا فی
الشرفنامه و نیز بغیر فراموشی **بیجاد** بیای فارسی نوعی از جواهر کانی است
طبع وی گرم و خشک است کاه را او بالش را ربایه و بعضی گویند صمغی است و آن
ظاهر است زیرا چه در بعضی دانها ریزه کاه معاینه میشود و در یک دانه مگسی
دیده میشدی و صحیح آنست که دو نوع میشود و در طب حقایق الاشیاء است که بیجاده
نزدیک یاقوت سرخ است بغایت نیکو و ابدار بها لعل متوسط بزرگ بسیار
مشتبه بیاقوت میگردد بآتش فرق توان کرد و بعضی بآتش هم فرق نشود **بیجاده شد**
ای براه شد و رزد گشت **بخود** انگاه از خود یاد نبارد و بی خبر باشد **بید** بیای
فارسی موش و نیز نام درختی است که بار ندارد و بلند که باد جنبد و آن معروف
بعضی از آن در ظلمات اندکی از آن کریه چه دست و نیز یعنی باشیدایه و نیز نام
دیو لیست مازندرانی **بیداد** بیای فارسی ظلم و نیز نام شهری از ترکستان
که رستم آنرا فتح کرد و پادشاه او را کافور نام داشت و او آدمی خوار بود **بیرزد**
بیای فارسی و رای موقوف چیزی که ردی که ان بران وصلش بکار برند **بیرزد** مید
کیمار ماند و اورا برزه نیز گویند **بی نمکی کرد** یعنی بی وضعی کرد و بی وفایی **بیضه**
زرین بنهد ای آفتاب پیدا آرد **بیورد** نام مبارزی که پارسی پیران فرستاده آمد
آمد **بیرگند** بفتحتین با کاف فارسی مفتوح منکنه کذا فی القنیه **بیهود** یعنی اجر

۶۴

بیهده و بیهوده لغتی است و آن بیای فارسی همان برهود مذکور بی فایده **باب الذال**
فصل فی الفارسی بغداد همان بغداد مذکور بدانکه در فارسی هر دالی که بعد مدّا فتد روا است
که آنرا ذال خوانند **باب الرا فصل فی العربی باحور** باحور با حا حطی بخار لیست که از زیر
زمین خیزد **باقر** لقب محمد بن علی بن الحسین بن علی رضی الله عنهم اجمعین لبقرة فی العلم ای
توسعه **بجر** بالضم اول و فتح ثانی از اسامی مردان است دریا و آب شور
و اسب تیز رو کذا فی التاج **بحر الاخضر** نام دریایی است که طول و عرض آن خدا
بیش داند و نیز آسمان **بحر الشور** دریایی است نزدیک کازرون **بخار** بالضم اب
و جزان کذا فی الشرفنامه و در تاج است البخار روشیم اب گرم و رطوبات و در کرح
بخار تف در خشته است و در عوض دکری که از دهان و آبهار روان از زمستان بر
بحر کند دهان **بخور** بالفتح باجریه کذا فی القراح و در قنیه یعنی عطر سوخته است
و در تاج است هرچه بدان بوی کنند **بدر** ماه تمام و نام غلام و نام جایی که در کنار
آن جنگ شد همدین آنرا جنگ بدر گویند **بر** بالفتح یک مرد و بیابان و بالکسر نکویی
و آنچه نزد یکسی فرستد از هدیه **براق القمر** مشهور است **بدر** تم و جزان کذا فی التاج
بشار نام کلبان قیصر روم **بشر** بالکسر نام عاشق هندو نیز نام ولیکن که آنرا بشر حافی
گویند و بفتحتین مردم و آمد و جمع درین یکسانست و نیز تازه رویی **بشیر** مژده
دهنده و خوبرویی و نام حضرت رسالت **بصاق القمر** بالضم بصاق القمر مهمله سنگ سپید
رخشان کذا فی القنیه **بصر** بفتحتین بینایی و سنگ سخت و سپید **بصیر** بینا **فصل الفارسی**
پا زوشتی و در حقایق الاشیاء پازهر است الثقیل نیز گویندش **ببطر** بفتحتین بزرگ
منشی و در دستور یعنی سخت مسطور است **بغر** گاو **بکر** بالکسر دوشیزه یعنی نارسیده

وزنی که یک بچه آورده باشد و بچهٔ نخستین **بلور** بالام مشدد مفتوح معروف وان
سنگی است لطیف در غایت صفا گفته اند هر که با خود دارد در خوشی ازو و در بلور
اگر شراب خورد از علت استسقا ایمن شود و بعضی که آنرا بلوراپی گویند و در آب
افکند فرق نکند و در ماهتاب عرق کند این نوع نادر است و یک جنس است که چون
در مقابل آفتاب دارند و فرو آوایند نشیند آتش خیزد **بنوالاصفر** روم **بوبکر** همان
ابو بکر **بوجعفر** کنیت مردی طراز **بوذر** نام صحابهٔ پیر غفاری **بوالعسر** کنیت صاحب
بزدوی و نیز صاحب فراغ **بوالبشر** کنیت مصنف هدایه و صاحب فقه **بومعشر** نام کتاب
الوف **بیطار** بالفتح بخشک ستور **بیغور** بالفتح گاو و کذا فی القنیة واین در
تاج جمع بتول است **فصل فی الف ساکنی تر** کلنگ و نام مردی **باختر** با خاء معجمه موقوف مغرب
و نیز یعنی مشرق آید و در ادات گفته است و صحیح معنی اول است **خاور** مثله
بهر باحور آن پانزده روز که در سال سخت گرم است **باد آور** همان باد آورد و چیز
نام آن گنج که کیخسرو شاه تسلیم کرد و در زکوه سبب خیر آخرت **بادانجز** با دال موقوف
درختی است معروف کذا فی زفان گویا **بادوهم امکان ندارد قرار** یعنی مردمان با اوهم
ممکن نیست که قرار آید **بادبان اخضر** آسمان **بادبر** با دال موقوف بهتم باز دوم چوبی
تراشیده که بکلان بر ریسمان آش پیچیده کردانند هند لتنو نامند در زفان گویا یعنی
فرخره که هندش پهرکی نامند **بادار** با دال موقوف ای بیچ انگار **بادر** سرخباده که
ازا پت گویند **بادخور** جای بادگذار چنانچه در فرهنگ قواس است **بادسار** با باد
موقوف یعنی سبکسار در زفان گویا یعنی بادگزار و سبکسر **بادسر** با دال موقوف
یعنی متکبر کذا فی الشرفنامه و در قنیه یعنی کبر است و قیل بادیست که اسپ را میشود

وقتی از هجوم شوق سحر شست ریو بر
بایست بدل چه باده بکام بلور بود

فضا به بنفشه زار شد تا سپاس نکهت ازبس
که آمد و صبح را همراه خورشید زبار

٦٥ **بادسوار** با دال موقوف ای اسپ تند **بادپیر** با دال موقوف ای سریع السیر **بادغر** با دال
موقوف بادبیزن بزرگ که با ریسمان بسته بسقف آویزند و بجنبانند تا همه را باد رسد
بادگردار با دال موقوف بادغر **بادفر** با دال موقوف و کاف فارسی یعنی ازرق که فرخ
بادهند و معنی ترکیب بادگیرنده است **بادبر** بوزن پاکبر چوبی که میان دیوار
بر آرندش **بادیه غولدار** یعنی دنیا **بار** بزرگ چنانچه گویی بار خدایا و وقت ملاقات
و در آمدن پیش کسی و محل باشن و میوه درخت و کرت و حمل و بارنده و بهار و هر
گرانی که از قماش و جزان نهند و بر گرون صحنک پر طعام و امثال آن و گناه چون
بارگیری و دزد با بار گرفته و در لسان الشعرا یعنی باربکی و امثال آن و حاجت
و بار وعده و حواله و نیز چیزی بود که نویسندگان می نویسند و آنچه بخورند و در قنیه
بار یعنی شاخ هم آمده است منقول از لغات خرد شیرین مسموع از خدمت میان ان
باردار درخت میوه دار و زن حامله کذا فی الادات **بارگیر** با رای موقوف و کاف
فارسی اسپ و ستور و شتر که بعاریت برای سواری دهندش و در قنیه یعنی هودج
که آنرا عماری نیز گویند هندا نباری و معنی ترکیب بارگیرنده و بار را بگیر **بازار**
معروف یعنی سوق و نیز یعنی بازارش آید چنانچه گویی امروز بازار اوست
یعنی رواج اوست و نیز امر بازآوردن و در بعضی فرهنگ ترجمهٔ بازار سوقی است
و همبدین چهارسو بازار بزرگ را گویند **بازدار** دارندهٔ باز و بازدار بهار و نیز معنی
منع کن آید نیز بدار و بار دیگر بدار آید **بازبهر** روز افتاب **بازور** نام جاودر
بازبار بازدار و نیز یعنی سم ستان آید که هندش کوپری نامند **باسایهٔ رکاب محمد علی درار**
ای متابع محمد صلی الله علیه وسلم باشد و در اصطلاح الشعرا در وصف زاد مجمه آورده است **باشار**

یار ما چه قدح بدست گیرد
بازار بتان شکست گیرد

باسین موقوف لفظی تتابع فلان و بهان و استعمال آن نیز در اوصاف مجهول است بایمر
بامین موقوف بافلاو ارکویند باعث لیل و نهار حضرت عزت جل و علا و آفتاب
بر سبیل مجاز بانکار بافا رموقوف و کاف فارسی بافنده یعنی جایکه بالار فریب
وستون و فریب جامه بود که بران بام خانه پوشند بالاکر ستون که بالا بهنا نهند
کذا فی الدستور بالاور بابونه کذا فی القواسی باور وزن خاور استوار و راست
و نیز استوار داشتن کذا فی زفانکو یا بامار اوند را کویند باهر که بند کم یعنی
باهر که مقابل شود و مقابله کند کذا فی اللب ببیر بافتح دده الیت دشمن شیر و در فرهنگ
بالکسر بمعنی موش است بیا بین تخت تو بند دکر یعنی بیا به تخت تو بخدمت الیستد کذا فی
ببنهر لسان العصافر هندش اندمچو کو یند کذا فی اللب بخرنکال انار تیغ بختور بفتح
و ضم اول غرنده مثل ابر و امثال آن و بفتح اول و چهارم صاحب بخت و درست هر دو
معنی هم بسکون واو خوانند چنانچه در کنجور است بداختر یعنی بدبخت و شوم
بداغاز یعنی بدسرشت بدر بفتحتین پیرون بدکهر با کاف فارسی یعنی کم اصل
بده ابی بلورین ابدارآی بده انکشت ترو تازه معشوق بدین نیز زار بتقدیم ذال
بر زاء مهمله با کاف فارسی کشاورز و کدیور و در شرفنامه بدین معنی بتقدیم راء مهمله
بر زاء معجمه آورده است و آن غلط است بزرا این معنی ندارد بخلاف بذر با ذال
که بمعنی تخم و کاشتن است براب افکند منبر بر ای سبزه زمین هر بسبر بر آب افکند او را یعنی
از و عاجز شود و منهزم کردد براور اوراز برآوردن و میوه بیاره پارنده میوه
بربر بالفتح نام ولایتی بمغرب که خلق انجا سیه رنگ باشند برای دار ای قایم
و دایم دار بر خط بیدار سر ای اسیر و مطیع باش بر خلد برد سرای بهشتی یابنده کذا فی اللب

ساده سرخم برحرصه میکوینید باور میکنیم

حرف ستاره سوخته اث ان پرداخته اند

بزنم

۶۶

وقیل سر باسمان بود برخور با واو معدوله برخوردار شو و جوانمرد و خداوند تخ و بمعنی
ترکیبی میوه خور ای میوه امید و واو خود خور پس دعا باشد و نیز برخورنده وقیل این
بر دوام بودن و خوردن است وقیل در اصل برخ و ربوده است ای خداوند
بهره و خداوند تخ و در لسان الشعرا بوزن مفعول است از قبیل رنجور و کنجور باشد
بمعنی خداوند برخ و در فرهنگ قواس هم بسکون واو مصحح است و در اداة الفضلا
از ادوات کیر برخودار الملک محفوظ از ادوات و مظفر بر حاجت خود باشد کذا فی
الادات وقیل این هر سه امر است ای برو حوزدار برو بار بالضم با دال موقوف
بارکش و جفاکش و ماضی بردن بار است برروی کار ای ظاهر برزکر با زاء موقوف
و کاف فارسی کشاورز و کدیور و پرورش و نیز دلیل که پیش طبیب برند کذا فی الشرفنامه
اقول این معانی مذکور از یک ترکیب نمی خیزد از قبیل غلط عوام است برخور
یعنی فی الحال جز در نکی برکاب محمد غازی ای متابع محمد علیه السلام باش برکشت کرد
جهان روزکار برسر ای تغیر پذیرد و دیکر روز کار جهان برکند فذر ای خطا مرتبه
کرده و خجل و باخر کردانید برکارد شیر با دال موقوف نام شهری برکزار ای برکزار د
برمن بکیر ای بر من اضافت مکن و خفا بکیر براور خانه تابستانی برور وزن
سرو ر پیوند که در جامه کشند بره عافیت تراای تندرستی دپیچی مغلوب و ضعیف شد
برزجمهر بالضم با جیم موقوف نام وزیر نوشیروان و این وزیر پدر او که انرا قباد
شاه کفت بندی بدرز بافتح کسان کذا فی العلمی در صراح معنی آن تخم دمن آورده است
برزکر همان برزکر لیکن فارسیان بجای زال معجمه زاء معجمه استعمال کرده اند بساط
سازی از خار ای سجده کنی و در مراقبه باشی بستار بافتح والکسر همان باستار

برخ بول

بار که نقش خویشتن بیند بخواب
از کرباران کار آفتاب

ببر کس رزانیک تیز البت نوشته
کانکس که جنس رنگ کند زنکرانت

هر که نقش خویشتن بیند بخواب
برزکر باران و کار از آفتاب

چه خوش بود که در بستر از خوش رسته
چو زلفی که در بستر او بستر رفته

بستر بالکسر آنچه گسترانند بستر حمندر آتش بشبتر بالفتح نام میکائیل علیه السلام و نیز
باران و نبات و بضم یکم و سیوم دیده کی اندام بغدا و معمور کنایت از پری شکم یعنی
سیری و در شرفنامه بمعنی سرایی است بغلنقار جانوری است بزرگ و فربه گوشت
او بغایت ظریف میشود بکیرد بفتح یکم و سیوم سلاحی است که هنگام جنگ پوشند
بکیر خیار چنبر که بهندویی کد گویند کذا فی القنیه در لغت خیار چنبر شرح مذکور است
بلادر نام بار درختی هندش بهلاده خوانند و در مواریه است که تخم بلادر داناً
مولف درخت آنرا دیده است بزرگ و تناور میشود و زیر درخت او هر که بگذرد
یا بار او دست گیرد یا ناکشته بخورد تمام اندام او آماس کند و محرور طبع را نهایت
مضرات اگر با کنجد خورد باکی نیست کنجد دافع زهر اوست اگر بجا آماس ان کنجد طلا
کنند بهتر شود و در ولایت کسی که ششم روز بلادر را سوخته باشند مضرت نکند جا بجا
نشتر کژدم را میسوزند زهر ان اثر نمی کند و نیز آن آرایه که عروسان بر سر بندند
آنرا تاج بلادر گویند بلادور شلی و معنی ترکیب ظاهر است بلغار بالضم چرم
رنگین خوشبو میشود و بعضی میگویند دو چوب میدهند و مشهور آنست که رنگ و بوی
ان از طلوع سهیل است و نیز نام شهری اصل این بن غار است نون را بلام بدل کردند
سکندر با لشکر آنجا که تشنه در ظلمات رفته و نیز ولایتی است سه شهر دران است
بلغار و سوار و اسل و در ظفرنامه یا است نام ولایتی در ترکستان انجا خوبرویان
میشوند و طوطی نمی زاید در حاشیه کنز است شهریست که دران وقت عشا نیست
بلغوز بالضم با واو فارسی و قیل بالفتح کاجی و در علی است که دیگی است مخصوص
بلقندر بفتح یکم و سیوم لفظی است که محل قبح استعمال کرده اند بمعنی بی دیانت

۶۷

چه بوتیمار ازین سودات باطل
نمی‌دانم چه خواهی کرد حاصل

بلندنظر با دال موقوف یعنی عالی همت بناور بالفتح والضم دنبل که بتازیش دمل مند
بندار بالضم صاحب رخت خانه دا بتاعد ازینی خانه دار بندامیر بند آب است در
شیراز بوتیمار معروف کذا فی الشرفنامه و در ظفرنامه یا که جانوریست پرنده سپید
دراز گردن وانرا ماهی خوارک نیز گویند در فرهنگ است مندش بگلا مند بوتار
انتظام امور ملک کذا فی الادات والقنیه و معنی ترکیب ظاهر است و نیز گل و جمع آید
و بمعنی ظاهر و باطن هم آید بور با واو فارسی اسپ سرخ که بتازیش اشقر خوانند
و نیز جانوریست خوب رفتار و اشکار کند پرسبک تک در فرهنگ قواس
با یای فارسی بوزار بو افزار کذا فی القنیه و نیز ابزار شکم مرغ یا کبوتر
با توابل حشو کرده بپزند بوزرجمهر با جیم موقوف همان ابوزرجمهر بوقلمون شد بهار
یعنی بهار بر یاسمین گوناگون متلون شد بوم بر بضم یکم و چهارم کنایت از ملک
است یعنی زمین و درخت بوی افزار بمعنی توابل بهادر بفتح یکم وضم چهارم
پهلوان و مبارز سخت دلاور و نیز از اسامی مردمان بهار مدت ماندن آفتاب
در برج حمل و ثور و جوزا که بتازیش ربیع خوانند و نام بتخانهٔ ترکستان
زمین و نام جزیرهٔ در ظفرنامه یا است و نیز گیاهی است که آنرا گاوچشم گویند
و بمعنی تازیست و در لسان الشعرا بهار بالفتح نام خطه در هندوستان و نام رود
باری در هند و نیز گل در ادات است نام خانهٔ در ترکستان و گل زرد در فرهنگی
است که شب را نیز گویند بپاکیر و بپاوس با کاف فارسی یعنی پیش بهای و قیمتی بهبر
بمعنی اجر و نرخ و بهره مترادف است بوزن شهر نام ولایتی و نیز حظ و نصیب
بمعنی هلاک و نگون ساری تازیست بهرام سپهر یعنی مریخ بهرام شیر کلاها بالفتح با کاف

و واو فارسی نام پادشاه ایران زمین بسر برده بر پشت شیر تیر زد چنانکه از شکم
گور گذشت و در زمین نشست ازان روز باز بهرام شیر زور و بهرام گور خوانند گویند که چهار
سال در عهد او قحط بود و خلق را از خانه قوت رسانیدی یک نفری در قحط مرد چون
بهرام را خبر شد چندان گریست و حضرت خدای که هاتفی آواز داد برو از ولایت
تو چهار سال مرگ برگرفتم بعد او اباد آنی ازین تا سپاهان شش بود و خراج ممنت
ساله بخشید و شش هزار مطرب و پای کوب از اطراف ارانیدن تا خلق در نعم باشد
و پرورش خلق در شعر و شراب مشغول بود و عهد او در دور زهره بود و بنور صاحب
طالع و هم کا مرد و امرو را یک سواره فتح کرده و خاقان چین که هفتصد هزار سوار داشت
با سیصد سوار زنده گرفت بیت منم ان شیر یله و منم ان گرگ گله منم آن بهرام گور و منم ان بو جبله
بیاض بدال و او معدوله روز و روشنایی افتاب برق نور عمود الصبح یعنی روشنایی
صبح کاذب بیدار هوشیار و بی خانه و بی سرای و آرنده بید و بیدار می بار
بیدانجیر درختی است معروف که کو نرالیست از بید هند ش ارند گویند کذا فی
التحفه هفت و یک پیکر یعنی آن صور فلکی که رو بشمالی دارند و قیل دوازده برج
و ستاره بیشتر با یاء فارسی ضد کمتر بی شمار بحساب بی مر مختر هشمار
و این را از استعمال خواجه منصور شیرازی کذا فی التحفه بیضه زرین آفتاب
بیضه زر مثله بیضه کافور یعنی کنایت از برق و آفتاب بیکار با یاء فارسی
کار بی اجرت کنایندن بیمار مریض و آرنده بیم و بیم را با ذ بمبر کذا فی التحفه
معنی بیم را ببر و هم برنده است است مضی فی الترکی نعبه بفتح یکم و کسره دوم جبکر
بلغ ربکم و سوم اشی کذا فی العلمی بلغور و بالضم با و او فارسی و قیل بالفتح طعام کا

۶۸ و در علی است کره یکی است مخصوص باب الزاء فصل فی الموحده باز جانوریست معروف
درنده و بمعنی دیگر فارسی بارز ظاهر و در اصطلاح مشرفان رقم جمع حساب که در
رقانه چهارم می نویسند و این الف را با مالت می خوانند بز جامه بزار جامه
فروش بطغوز معرب بسغوز بنات الفندنسپس و بچه و ولاد فصل فی الفاء بپ روان انداز
یعنی دور کن کذا فی التحفه بازی ز باه سان یعنی از ما لا یعنی سکوت کن کذا فی المؤید
اقول تقدیر معنی لایعنی است باجرز نام شهری است و نیز نام پرده سرود و باد نوروز
معروف و نیز نام نوایی است و لحنی بارکند بدین معنی اصل این و از بست لبده را
بابدل کردند و بمعنی رجعت کذا فی الادات و غیره و اقول معنی رجعت باز گشتن
است نه تنها باز و این باز بمعنی قلب و عکس است باز بمعنی قلب یعنی انجان است
زیرا چون پوست از چیزی واز کنند منقلب شود و بمعنی قلب الاهلم می اید
چنانچه در باز گونه یعنی منکوس شکل و نیز مسافت دو دست چون فراز کنی که تبار شی
باغ و نیز بحساب جمل ده کذا فی الشرفنامه و قنیه بمعنی باز کشاده و بسته و کرز بمعنی
رشوت و خراج است و در دستور بمعنی سوی سطور است ما هم راین مذکور است بمعنی
دوش و یکه بند انگشت است لیکن تصحیح نشده است که بازار تازی کدام است و با
فارسی کدام اقول باز بمعنی نیز و دیگر بار هم می آید چنانچه سکویی باز بگو و باز بیا و اهم
بدین معنی باز است در ترجمه رجوع در سلان یعنی است شراب و این سماع از ملک خلیل الله است
بازه روز حقه بازی و حور بازی ببردان امر پرداختن بتغور بالفتح کلو کرد را
کرد دهان و قیل مرغان منقار و چار وار ادهان کذا فی الشرفنامه و در موارد با یاء فارسی
است و در فرهنگ فرقواس با طاء مطبقی است بنواز جای ارام کبوتر و شکره کراد

سبو به رآرت کسنه دانرا ادازه خوانند کذا فی زفان کو یا ومشهور بایار فارسی

است **بجیز** بالفتح باجیم فارسی کینه **براز** بالفتح زیبا وقیل بازار فارسی

برانداز ای خرج کن **براق برق تاز** اسپ تیزتک **بربوز** بالفتح بادوم که

یوم است فارسی همان چنوز **بردعجوز** سرما آخردی **برز** بالفتح کشاورزی

وبلندی وبالاومردم زیبای وزیبا ومالیه کرآن که کل کسند وبالضم بلندی وبالای تنه

درخت وبالامردم وبفتح بانیزه است کذا فی الشرفنامه واللاوارث ایضا ودر

لسان الشعرا بفتح معنی زیبایی ومالیه مذکور وبضم بمعنی بلندی بالامردم وبلندی تنه

درخت وبلندی مجرد است اقول صحیح همین است ودر استعمال بمعنی زیبایی بضم

هم آمده است **برگریز** با کاف فارسی موقوف ویاو نیز فارسی خزان

برگ وباز باکاف موقوف برگ ونوا **برموز** بالفتح وقیل بالضم علف وبایار فارسی

نیز آمده است **برواز** بالفتح جای ارام ودر رساله النصیر نبشته است که تبوازاست

برور بشمنین بمعنی طنز تازیست ودر فارسی بمعنی ارایش پوستین که در تایی

دامن سرو آستین دوزند وپیوند جامه گستردنی یا پوشیدنی باشد یالونی بسر از لونی

دیگر وقیل بایار فارسی است چنانچه در لسان الشعرا وقیل بزا از اخر مهمله وبرون

مرکز نیز آمده است چنانچه در شعر خاقانی ودر فرهنگ قواس بمعنی جلاست **بزمرکز**

کنایت از زمین است **بز** بالفتح بزم وزمین پشته بلند ودوک وکهنه وسرکوزه که

انرا تنغ کون نامند وبالضم جاردایی که اینجا گوسپندش نامند وگوسپند در لغت

دکنی را گویند ونیز گوسپند کوهی **بزباز** بالفتح بباس **بساط ازخبار ساز** یعنی

در مراقبه چنان خود را حلقه ساز که رخسار وسر کانتو قریب زمین برسند کذا فی اللوایح

سکل ارخش حج عارض خوبان
سنبلش بیچه زلف دلربایان
رنجان گزیب ابرد عجوز
طعن خورده شیر دایه هنوز

یکی ۱۹۱

۶۹

لیکن اولی آنست که همچنین گویند در مراقبه چنان سر فرو کن که رخساره بر زمین گستر

شود وگویی تو بران نشسته واین مبالغه در مراقبه است چنانچه خواجه راست

بیت سر من شد کرسی پای من از فیروزفان صوفی سماع است یک دوگانه آیت

بعد آن برای طلب حاجت دعایی است که صد بار رخساره راست بر زمین نهاده

بخواند وصد بار رخساره چپ بر زمین گسترده بخواند وصد بار جبهه نهاده ازین این

مراد **بستان افروز** با واو فارسی روشن کننده بستان وبستان را روشن کرده نام

گلی سرخ که بتازیش عبهر خوانند ودر شرفنامه است آنرا خود خسرو نیز گویند

وانجا تاج خروس نامند ودر زفان گویا ست که ضمیران شاه سپرغم است که بهندی

بیری نامند وگویند ضمیران بستان افروز است وانرا باد روج نیز گویند در بستان

بوستان بواو درا افروز فروز بغیر الف نیز رواست **بشنیز** بالفتح گیاهی

است که در تداوی بکار برندش وانرا بوتیمادران وبوماران نیز گویند **بشیز**

مهریست کم ارزو وقیل حبه آنا مشهور در باب زای فارسی **بطوز** بالفتح نام مردی

صاحب مذهب ترسایان **بغلبغاز** جانوریست بزرگ وفربه گوشت او بغایت

لطیف میشود **بگماز** بالکسر بمعانی دنبیدن وشراب وغم داندن ودر فرهنگ

قواس است بمعانی شراب **بلایه قز** نوعی از ابریشم کمینه که انرا بوشه گویند کذا فی

القنیه **بند رز** بالفتح وقیل بالضم جوال دوز **بوز** با واو فارسی تنه درخت

کذا فی الشرفنامه **بونیز** ز تو بین چنانچه در فرهنگ قواس **بیدارمغز** با زای موقوف

یعنی حکیم وزیرک وعاقل وهوشیار **بیمارخیز** انکه از بیماری خاسته باشد کذا فی

القنیه **بی نیاز** توانگر وآنکه احتیاجش بکسی نبود **بیواز** بایار فارسی شیرک که انرا شبانور

شبنیز باز شود بار خیس
سحر نه کشش دار وزنار یشمین

بغلبغاز

وبشیره و شبان فربوک و شبرک وشبره و شب پاره و در شعر عیسی و در نعت شب نیز گویند
و قیل جز بوزه و خر بهواز تبارکیفس خفاش گویند و معنی ترکیب غیر دارست
فصل فی الترکی بز بالکسر ها بود با واو فارسی اسپ خنک بکسر یکم و فتح دوم عدد
باب الزا فصل فی الفارسی باز طراح و آنچه از ابنا رسیل زبردستی بستانند و آنچه
متغلب بر عاجز نهند و در دستور بمعنی بازو و دوش دیگ بند الکف است بز
بالفتح دک بلند و قیل در بز فارسی بود بالفتح گرد آب باب السین فصل فی العربی بأس
قوت در حرب و عذاب و باک بخس چیزی ناقص و زمینی که بر دیم و پی آب دادن
و بکاشتن و پیدا کردن کذا فی التاج و در شرفنامه است و نیز پژمرده شدن و تره
چیزی که در خوشه انگور بود و عشوه و کداز و رنج برجاس بالضم نشانه تیر که بلند دارند
بر نیزه یا بر چوبی و در قنیه نشانی اهنی در هوا برجیس بالکسر مشتری برطاس
معرب برطاس و در قنیه است برطاس بالضم جنسی از پوستینها نفیس و در شرفنامه
است که نام مردی جبار زر و شهریست بحدود روس و قیل نام ولایت ترکستان
بسباس بالفتح دارو بیست که آنرا بسپاره نیز گویند هندش جاپتری نامند و در
دستور مسطورست برگ درختان قرنفل بسوس نام زنی که ضرب مثل بود در شومی
بقلة العدس پودنه دشتی بلبوس پیاز دشتی بلخ کذا فی الطب بلقیس نام
زنی که پادشاه سبا بود آخر الامر سلیمان علیه السلام در حبالهٔ خویش آورد بوس
بالضم سختی و معرب بوسه بوقبیس کبیت کوهی که بمکه است و قبله بیت المقدس قبلهٔ پیشینیان
فصل فی الفارسی بادرس با دال موقوف باد عنه کذا فی لسان الشعرا باد نوکس نام
ولایت باسوس بیخ گرد می بادیسوس نباتی که او را مرزنگوش نیز گویند تبارزی

ازان

٧٠ ازان الغار گویند کذا فی القنیه باغ قدس بهشت بالبوس ولایت قندهار را گویند
بالوس کافور مغشوش در فرهنگ قواس کافور مغشوش بغیر و آوعطف است
و قیل بالثمین مجمه بالس بفتح یکم و کسر سیوم پای بسته مند بلک سببی که خوش نیاید
رفتن از آنجا نتوانند بود در قنیه مذکورست بامس وزن ناکس بکسر میم نیز آمده
است با دبسته بغیر بند چنانک گویند فلان پای بسته فلان است و نسخهٔ ذخیره
مصحح بخط خراسان بود دیده شد که فرود سه نقطه که آن نشان بای پارسیست
کرده بود بهوستان سندس ای سبزه کلمار کونا کون بجس نرمه هنی و سستی
بحر الماس دریاییست عظیم که در جزیرهٔ الماس واقع شده بحر اندلس دریایی که
کشتی دران نرود مگر روز سه شنبه وقت فرو رفتن آفتاب ساکن شود الکه کشتی
روان شود کذا فی عجایب البلدان برباس نام مردی جبار زر و شهری بحدود
روس و قیل نام ولایت ترکستان و در قنیه است که روباه انجا می پوستین دارد
چنانچه روباه بلغاری و سکلابی برس بالضم یکم و سیوم کلیمی است ترسایانرا
قیل بالشین معجمه نام لشکریست برنج تولیس ای پیغاره و بیهوده دان و جسم
مار بس بالفتح بمعنی خطا فقط و خب بود و نیز بمعنی بسیار آید و در قنیه بمعنی بسنده
است بطلیموس بالفتح نام حکیمی است که در علم ابدان و هیئت فلک و نجوم و طلسمات
و کیمیا و زر و انواع حکمتها ر دیگر استاد بود و او از دهریه بود و نیز نام پادشاهی و در
قنیه منقول از زفانگویا بمعنی روشنایی مذکورست لیکن این معنی از استعمال دورست
بکتوس بالفتح نام مردی کذا فی زفان گویا بلکیس بوزن هرمس که حکیم بود شعر دیوان
کذا فی لسان الشعرا و در شرفنامه مذکورست آنرا بلکس نیز گویند و در دستور بالشین

[illegible]

ورشت مسطور است بلوس قریب بلیناس بالفتح نام حکیمی کہ انیس و جلیس سکندر
بود و جادوگر نیز بود بوس با واو فارسی بوسہ و بوسندہ و آواز بوسیدن و نفی
القنیہ فرو تری کردن و بزبان کسی را فرستادن بوستان سندس ای بوستان کلہا
کوناگون کذا فی القنیہ قیل بوستان سبز تر و تازہ بندہ نویس ای نویسندہ بندہ
باب الشین فصل فی العربی براقش نام عورتی کہ در شومی ضرب مثل بود بشش بروی
دشا و کام بشاش بالفتح والتشدید بشاشت دہندہ بشیش ردی کذا فی
التاج نبات النعش ہفت ستارہ و در قنیہ است کہ سہ ستارہ منفصل اند منعش و در دستور
بمعنی آشنا مسطور است بوبراقش مرغیست کہ ہر زمان از رنگ دیگر نماید بوش
غوغا و جماعتی بسیار از مردمان فصل فی الفارسی آوش خیار بزرگ کہ سبب تخم
از تخمش و خوشہ انگور کہ خرد بود باش بمان و بکذار و بمعنی باد یا او را مرکب است
باشش بکسر سین اول ترجمہ سکنی کذا فی الصراح بادوبش با چهارم و پنجم فارسی
ترکیب اضافی یعنی شرقی زیرا چہ در صراح ترجمہ قبول نبشتہ است و در مقدمہ معنی
قبول باد مشرق است بادکش یعنی آنچہ باد کشد باد بیزن و بادزن و باد زنہ
نیز گویند تبازلیش مردہ خوانند بارکش با سیوم موقوف آنکہ بار دہد و گران
بردارد و غم خوارگی کسی کند و تحمل ابذا و نیز مظلوم و طناب بزرگ و صحنک بزرگ
بازار رانکش ای خرافات لکو و لاف مزن بالش چیزی کہ ہنگام غلطیدن
بزیر سر نہند و نیز بدانچہ تکیہ کنند چون بدست نشینند و در دستور کہ بمعنی افزودن تیز
مسطور است غلط است زیرا چہ این از معنی بالیدن است و آن با فارسی است بالوش
ہمان بالوس بپای باش ای ایستادہ باش بخش بفتحتین نرمہ بینی و سستی کذا فی

زفانگو یا و در فرہنگی است بخش ربع بخش بالفتح حصہ و نصیب و قسمت بخشندہ
و بہ بخش بخشش عطا و قسمت بدخش بفتحتین جوہری نفیس کانی کہ معدن
او کوہسار مشرق است و رنگ سرخ دارد و قیل نام کوہی و در زفانگویا است
کہ بدخشانی را بدخشی و بدخش نیز گویند بدست باش با تا موقوف یعنی تقصیر مکن
بدکنش بدکنشت یعنی بدکردار کذا فی زفان گویا برازش بالفتح گزارش و قیل بالضم
دکسر چهارم بمعنی زیبا است براسش وزن جوانش بمعنی برازش است یعنی باشیدن
و فرو نشاندن برفاش بالفتح جنگ کذا فی لسان الشعرا و مشہور با پا فارسی است
و آوردہ دیگاہ و برفاشش درزم و فرفاشش ہم آوردہ و نبرد مترادف اینست
بنازی و غانا منہ برون از جنبش ای برتر از فلک بجا پیرون ہم آید برش بالفتح
با پا فارسی فرو نشاندن و پاشیدن و قیل حرف یکم و سیوم ہم فارسی بمعنی با جرأت
و دلیری او را مرکب است برنیش بضم یکم و کسر چهارم برآمدن شکم و بریدن آن
کذا فی الشرفنامہ و در زفانگو یا است بریدن شکم کہ بر بیجد و برآید بسر خویش
یعنی باستقلال خویش بشس بالفتح بند آہنی یا سیمین کہ بر تختہا در صندوق زنند
و بمسمار بدوزند بشش ہنگام راہوی کردن اسب و نافص و فرو مایہ کذا فی لسان
الشعرا و در اداۃ بمعنی اول بفتح است و بمعنی دیگر بضم با فارسی است در فرہنگ
قواس است مثل طوق بود کہ بند کریہ چوبی کنند بلوش مکاس کردن در بیع ای
تاخیر کردن در فروختن تا بہا زیادت شود کذا فی القنیہ بشکرش بفتح و تشدید
کاف ای بلب او بخند شیرین او بکسر اول و سکون دوم ای الشکن او را و شکار کن و بضم
شین ای بپاس او بغزاش بضم یکم و فتح دوم زدن با ریغ کذا فی القنیہ لیکن

بدین معنی مستعمل بغیر شین است واستعمال در هند نیز است اما خراسانی میگوید که این
لغت ترکی است و در اصل این آتی است مانند کفلیز که بدان بغرا را می کشند و کسی را که هم
بدان می زنند گویند خورش بغرتاش جوزد بکتا نوش بفتح نام آن پری که پادشاه
حبش بود بکتاش نام پادشاه خوارزم بناکوش بضم با کاف و واو فارسی مشهور
یعنی بن گوش بندش بالفتح پنبه برزده و گرد کرده رسیدن و نیز با عنده و با غلغ
گویند هند کاله نامند بغنش بالضم و قیل بالکسر کبود بنوماش بالضم نام غله که هند
منک نامند بن گوش یعنی اطاعت و انقیاد کردن بوفرونخا با واو و دوم فارسی عطار
بوشس گرد و فر بیخ نوش ریم آهن کذا فی الطب بیرون از جنبش یعنی بر کرانه فلک
پند موش با یا فارسی و واو فارسی و دال موقوف یکی از هفده پند یعنی
پندی که او را گره بند هم گویند بیشس با یا فارسی یعنی بی او و زیادت ضم کم
بیل گشس سلاحی است کذا فی زفان گویا باب الصاد فصل فی العربی برص پیسی
باحفص بوحفص ماکیان که بچگان خود را زیر پر دارد و در اصل ابا حفصه و بوحفص بود
لیکن در فارسی الف حذف کردند باب الضاد فصل فی العربی بارض گیاهی است که اول برآید
براض بالضم اندک بعض جزو تبعیض کل بعوض بالفتح پشه بعض بالضم دشمنا
یکی بغیض دشمن نبات الارض جو هیا حوزه چنانچه در اجال حسینی دکنارها و زمین
پا من بیهده نام شکل علم رمل بیض بالفتح خود و تخم مرغ و بالکسر جمع ابیض
باب الطاء فصل فی العربی بحر محیط نام دریائی است بعرب پی منتها و فلک را نیز
گویند بربط معروف و این معرب است کذا فی التاج و در شرفنامه است که نام
سازیست و در مواید که در و تارها را فرنظمی بندد و آن خود تراز رباب است و در

٧٢

زفان گویاست بتازیش عود گویند و معنی ترکیب ظاهر است بساط بالکسر شادروان
و عرصه شطرنج بسیط فراخی بسیط زمین و عالم و نام بحری تفعلیع او مستفعلن
فاعلن دو بار است و در اصطلاح حکما غیر مرکب است و غیر متجزی را گویند و قیل
بسیط آنکه جزوش به کل باشد چنانچه آب بسط جالوزی مشهور و نیز صراحی که
بصورت بط بود بقراط نام حکیمی که از پس و جلیس سکندر بود و نام حکیم دهریه
بلوط بالفتح و قیل لام بیشتر مفتوح نام میوه ایست مغز دار که از آن آس کرده
نان پزند کذا فی الشرفنامه و در زفان گویا مذکور است درختی است گویند این
درخت یکسال مازو ن بار آرد سال دیگر بلوط چنانچه درخت پسته یک سال پسته
و سال دیگر هلیله آرد بهرط بالفتح بسیخ بشیر و روغن پخته کذا فی التاج باب العین
فصل فی العربی باغ بدیع فولاج و عبارت از بزرگی و کرم بدیع نو با وه و نیز بمعنی
مبدع آید بروح بالفتح نام شهری که اول هردم نام داشت برقع بالضم روی پوش
بقاع بالکسر جمع بقعه بالضم جای و پاره زمین بضع بالضم فرج و بالکسر شمار کم از ده
بزاع بالضم مرد ظریف بلع منزل من منازل القمر بلقع زمین بی نبات بلع
دال فصل فی الفارسی باغ ارم بهشت هشتم و بهشت باغ رضیع عرش عظیم آسمان
و نیز قصرها است بام رفیع مثله بام وسیع عرش و قیل هر فلکی بحر وسیع فلک و دست
سخی بدیع صنع روح اعظم و قیل آدم بوناقع شراب بهر سه نوع حیوانی و کانی و نباتی
باب الغین فصل فی العربی بلغ معروف و فی المواید آن جای که در و انواع درختان از میوه
دار و گل آوردنی یا رد خار دار باشند و ریاحین و تره کاری و زراعت نیز بود بر
خلاف بوستان گلستان یعنی بهشت نیز آید بالغ بکسر لام چیزی نهایت نیکو و در شرع

نعلاد حجر انداز الطاهر شر
ابیار روز لاغری زاغ

انکه احتلام یابد و زن و چون حیض یا حامله کرده و در لغت رسیده **زاغ** نشتر زدن و قیل
فصاد است **بلیخ** آنکه سخن انجار رساند که خواهد **فصل فی الفارسی بالغ** بفتح سیوم لاتی
است شمالی و بکسر لام پیمانه را است که از چوب و یا شاخ کاوش سازند و بدان شراب
سازند کذا فی الشرفنامه و قیل بالفتح بدین معنی با یای فارسی و لام مکسورست **برغ** بالفتح
آینده رود آب و غوک یعنی دوم چیز بیز گویند کذا فی الشرفنامه و از تاج جند یعنی بوم
ز محقق است و بکاف تازی و یای فارسی نیز غوک است **بزداغ** بالفتح والضم و قیل
بالکسر ایضا بد رنگ زنگ انسه و تیغ و امثال آن بزدایند **بزغ** بوزن مرغ همان بزغ
مذکور و بستر رنگ آب و در تبسه منقول از لغات خرد ثبرین بزغ بضم یکم و فتح دوم
غوک و در دستور یعنی سیم رنگ آب مسطورست و در زمنک قواس یعنی دسمه رزنگ آب است
بشرغ بفتح وضم یکم و سیوم و در لسان الشعرا وزن افشرده است و بضم با نیز و در
ادات گفته است و قیل غنچه درختی است که آنرا برگ گویند و قیل در دستور یعنی پاره
و خوشه خرما و انگور مسطورست **بلبل بوستان** یعنی حضرت رسالت **بناغ** بالفتح ذبیر
و نیز ریسمان خام کر برده کر ریسند مانند پنبه یا در ان هندش لگری نامند **بوارغ** لخت
بستن مرز **بوستان ملاغ** بهشت و در اصطلاح موحدان مقام وحدت مراد است که
بغیر او نه نگریست **بیت فراغ** قدم جا **پگاه کون** با دوم و هشتم فارسی ای تیغ خون الوده
فصل فی الترکی تبغ فرو شدن **باب الفا فصل فی العربی بیت الشرف** یعنی برج حمل که دران
شرف آفتابست **فصل فی الفارسی بادرکف** یعنی بجاصل **برف** تخ و آن برزمین سرد
بیرا از ابر بارد **برکرسی شرف** ای آفتاب بر نقطه حمل **برند** سد و کاتی و دوال کذا
التقوا سی **بهترین خلف** یعنی حضرت رسالت **باب القاف فصل فی العربی باب الطاق** ای از بزرگ

[illegible]

[illegible]

٧٣

کاهر وکش طاق بندند چون در سلاطین و ملوک در بار و ایوان **باذق** باده و آن شیر انگورست
اندک بجته شیرین شود و آن حلالست **باسق** دراز و افزون و بالاینده **براق** بالضم
اسپ بهشتی که حضرت رسالت بران سوار تا بمسجد اقصی رفته و از انجا بر پر جبرئیل تا سدره
و از انجا بر رفرف تا کرسی و از انجا بر فرق تا عرش رفته و در طوالع است که این هم
چهار طایع او بوده اند و از لیلی و مجنون معلوم می شود که برمرکب اول براق بعده جبرئیل
بعده میکائیل و بعده اسرافیل بعده رفرف برده سدرگاه **برق** درخش **براق دمباق**
دبصاق کلثم بالضم چیز **بطریق** بالکسر سرهنگ و مرد مبارز معرب کذا فی الصراح
و در شرفنامه یعنی زاهد ترسایان **بق** بالفتح منده و پشه **بنت طبق** سنگ پشت یعنی
باخه **بورق** وزن زورق جوده و شوره که در آتش بازیها بکار برند کذا فی العینه و در
طب است و زمین بوره یعنی شوره **بوق** بالضم کره نای که هندش بهر نامند
بهق بالفتح نقاط سپید و قیل آنها سپیدی در کردن جوانان پدید آید و در تاج
یعنی سپید است **بیدق** بالفتح پیادهٔ شطرنج **بیهق** بالفتح نام شهریست
فصل فی الفارسی بام کشاد روز آق یعنی فلک **بانوی مشرق** آفتاب **بهشت استبرق**
بیا با انها و سبزه رسته **معلطاق** بفتحتین کدو برکستوان **بتقیق** با و دو تای مثناة
مفتوح دبدبه و آواز کبوتر **بلاق** بالفتح ازار پایجه **بلغاق** بالضم بالغاک
جلغوزهٔ هندی مغز او همچو مغز زرد آلو است مگر انکه مدور است هندش چلغوزه
گویند **بوسحاق و بوسحاقی** طایفه اند و گویند در نیشاپور چند کان فیروزه است
یکی را کان بوسحاق گویند و پیروزهٔ بوسحاق منسوب بدان کان و نام شاعری
که صاحب الاطعمه است بسحاق نیز یعنی است درین و نیز نام طبیبی حاذق **بیرق**

برق آهم کرکه بزن و وتش از شکم رنور زن
صحبتدن ام و جوش انمش شعر هم طیور
برق از جان جوا دارد فانوس افتد
تابکی شمع جدا سوزد پروانه جدا
کسی در بلبل کند مور فیل را از طیر
کسی بدان آتش نمرود را گلزار دبی

بالفتح معروف یعنی پارهٔ جامه و جزآن که بر نی نیزه وصل می کنند هبت یک و شاه یعنی
هت و یک پیکر از جلابی و شش پیکر بیلاق با یای فارسی خانهٔ سرد که از جهت
تابستان کنند حصل فی التزکی بلق بکسر و فتح دوم اسپ بد دست بخناق
انکه خواهر زن او زن کس باشد تبازیش سلف خوانند برق بفتحتین سک دراز موی
برسق بفتح یکم وضم سوم انکور جوار برقتلق بضم یکم و فتح سوم و کسر پنجم تبت خانه
برماق بالفتح دست بسق بفتحتین سان ببلق پیکان بشماق کفش
بنق بالفتح نیکو و بالضم بیخ درخت ببرسق بکسر یکم و سوم و فتح دوم روز
باب الکاف فصل فی العربی تعلبة الملک شاه تره یعنی تره مره کذا فی القنیه بلوط الملک
جوز کذا ایضا فصل فی الفارسی بابک نام پدر شاه پارس نبیرهٔ دختر بن او را اردشیر
بابک خواندندی و در قنیه بابک تصغیر باب چنانچه مامک تصغیر مام و این تصغیر برای
تعظیم راست بازخاک یعنی عظمت پیر و رونق امور و بنیادی و عقبادی کذا فی
الشرفنامه و در قنیه یعنی قالب قبر است باسک بالفتح والضم فاره باشرفلک یعنی
آفتاب باک بهم و بمعنی التفاوت نیز آید کذا فی الشرفنامه بالشک بکسر لام
مصغر بالش بایسک نام مردی است کذا فی الدستور ببنک پارهٔ از خوشهٔ خرما
وانکور کذا فی الاداة و در لسان الشعرا با هر دو کاف فارسی بوزن خنک آورده
دگفته است بعضی کاف عربی دارند و در فرهنگ قواس دوم وهم است. بپوی
انک ای طرح انک تنخاک بالضم نام موضعی است نزدیک کابل بجرک با جیم
فارسی انکه سخره باشد چه بتدریج بخوشی کذا فی الاداة بجشاک بفتحتین و قبل بکسر دوم
فارسی و ایضا بفتح یکم و در اداة با یار فارسی مصحح است طبیب کذا فی الشرفنامه بخرک

بالضم نام میوه که آنرا بادام کوهی نیز کویند براق چار ملک ای آسمان هفتم کذا فی الاداة
و در قنیه هپید یعنی براق چهار ملک آورده است لیکن این معنی معقول نیست اکر افتاب
ماکفتی جایز می بودی بردک بالفتح افسانه و چیزی از انملوطا پرسیدنی که هندی پهیلی نامند
کذا فی الشرفنامه و در اداة الفضلا و لسان الشعرا فرق کرده اند بفتح بمعنی افسانه
و بضم بمعنی لغز و معما و انرا چیستان نیز کویند برندک پایهٔ کوه خرد باشد کذا فی
التنواسی برک بفتحتین نام ستاره که تازیش سهیل خوانند و نیز کلالرث کذا فی
الشرفنامه و در زفانکویا ست نام ولایتی که قطب جنوبی آنجا نموده میشود دکویند
بالفتح نام مقامی و نام ولایتی و در کشت نامه آورده است نام مردی است که کیش آتش کرشاسپ نام مرد
پرستی داشت و یکی از جلا سخیا بود و بجهت بر کمیان در نحادت معروف برندک برج فلک
بر بر فلک زحل کذا فی القنیه اقول اکر قمر کفتی به بودی زیرا چه در میان ستارکان
سریع السیر همو ست آنچه زحل بر دو نیم سال کذارد این اورا بدو نیم روز بزغاله فلک برج
جدی بزدک بالضم با زای فارسی نارپستان کذا فی الدستور اما در لسان الشعرا
بدین معنی بزول است بالام یکم و دوم فارسی بساط خاک زمین بساط فلک مثله بساک
بالفتح تاجی که از کلها باشد هندش سهره خوانند و در اداة بدین معنی ببک
آورده است و کفته است هندمور خوانند بسک بفتحتین کیاهی است که آنرا
اکلیل الملک خوانند و در شرفنامه کفته است که آنرا به نیز کویند در فرهنگ قواس
بسک است و در اداة یعنی مبالاست و با سکون دوم دستهٔ جو و کندم در و ده
بشنک بالفتح والضم حمزه کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا در هستک است اما در اداة
بجای قرشت نون است بشک بالفتح واله ای برقه عشق و در اداة نیز بمعنی بارنده

نیز آید و نام درختی است و حرزه بمعنی اجر بضم نیز آمده کذا فی الشرفنامه اما در لسان الشعرا
بمعنی در او نیز بسل وزن عسل بالام **بجک** بطا خرد و نیز صراحی که بصورت بط
بسک خیار وحشی کذا فی الطب و بالضم بی هنری و رعنایی کذا فی الشرفنامه و در
لسان الشعرا بمعنی اول است **بکوک** . تجه یعنی قصر **بلبنک** بضمتین چوبی که بر بالا
بران تنور نهند و بسین مهمله نیز خوانده اند و در ادات است ان چوب که در بریان
نهند بوقت تنور نهادن و در لسان الشعرا نیز بهمین است لیکن در ادات بسین
مهمله و در لسان الشعرا بشین معجمه است **بلغاک** بالضم اواز فریاد و غوغا و عظیم
که بیک بارگی از همه براید **بلک** بکسر یکم و فتح دوم چیزی نو که خوش آید و هرنیش
و آنرا کنجک و نو باوه نیز گویند و نیاز نیش طرفه خوانند کذا فی الشرفنامه و در قنیه
است تحفه که مسافران برای جا آرند و بالضم کنجکی که طرفه باشد در ادات همین
بمعنی اخیره **بلونک** بالفتح و قیل بالضم شمشیر چوبین **بلنک مشک** بفتحتین و قیل بکسر بار
فارسی سنبل و قرنفل بستانی و نره گربه را گویند کذا فی زفانگویا **بلکک** . بوزن
کلنگ مصغر کلک آب شیر گرم و در ادات بدین معنی کاف فارسی بیان لا منی **بنجاک**
بوزن و معنی کنجاک **بنجبک** بالضم یکم و سیوم **برزک** بفتح یکم و سیوم با عنده
بزرک که از بنه بر ورده گراه بیجنده باشند هندا انرا کاله نامند **بنک** بالضم مصغر
نک معنی ان درخت است و همدن در ادات یعنی خود است دیگر گفته میشود
ازان ان بنک نامده است یعنی نشانی نامده است **بنکلک** بالفتح یکم و سیوم
و چهارم نام میوه غلیظ است مثل بکیتان **بوبک** بالضم دختر کی دو شیزه و نیز
جانوریست تاجدار که بتازیش هد هد خوانند **بونه خاک** قالب شیر **بدرک** بالفتح

٧٥ زنگار شکلی که بروی نان کشند و امثال آن لطبیده هندش کهکهندی **بوس خنک**
با واو فارسی مجرد بوسه است **بوسلیک** نام نوایی **بوسنک** با واو فارسی که و قیل
با نیز فارسی **بوک** بالضم مخفف بود و که او نیز گیاهیست زیر حقیق نهند تا آتش
زود در گیرد و ایضاً محلی که غله پنهان کنند و خاشاکی بر سرش اندازند و بمعنی مکر از
زفانگویا و لسان الشعرا منقول است **بوی انک** با واو فارسی در اصطلاحات
یعنی امید انکه بسیار آمده است کذا فی القنیه **بوی کلک** همان بکلک مذکور **بهرکه**
ریم و نیز از کثرت کار بوستی که سخت و ستبر و سخت گردد هندش گره نامند **بی باکه** انکه از او
ترس کسی نباشد و دلاور **بیانک** گیاهی که ازان بوریا سازند هندش کونه گویند
کذا فی الفات الطب **بیدمشک** با دوم فارسی و سیوم موقوف و چهارم مضموم نام
گلی است در ولایت خراسان برنگ زرد مانند پنجه گربه و همدین قنیه او را
پنجه گربه نیز گویند بتازیش بهرامج **پراک** با بای فارسی بچه خر که از ماده بان
زاید و این وضع فرعون است **پشاسک** بالکسر ترجه و در ادات با کاف
فارسی آورده است کذا فی الشرفنامه لیکن در نسخه که بر کاتب است در ان
ذکر نکرده است و داب اوست که در محل فارسی تصریح می کند **پیلاک** با با
فارسی تیر نیم شکاری و این لغت در هندوی هم مستعملست **بوکه** بالضم عروس کذا فی
القواس و در لسان الشعرا با با فارسیست **فصل فی الترکی** **بزک** بکسر یکم
و فتح دوم بت **بک** بالفتح امیر و بالضم پشه بلکه بالفتح اثر **بوزک** بالفتح کلاه
بیک دیو **بینک** بالکسر استین و سبک **باب التاء الفارسی با جنک** دریچه خورد
غیر مشبک که در دیوار کنند و بدان سو بینان نکرند و نیز بالا از چرمین و بلنک برد

معنی مترادف اینست **باد رنگ** با سیوم موقوف ترنج و خیار معروف و در لغات
شاهنامه مذکور است و بمعنی هلاک و ریخ است و این معنی از زفان گویا بیز منقولست
و در لغات لب است باد رنگ بوته شاه تره که مانندش دونه و بهره نامند **باد برنگ**
دارو یی هست که مانندش باو بعرنک کذا فی القنیه **باز ابرنگ** با ذال معجمه ترنج
کرمیون مشهور است کذا فی القنیه **بازیچه روم زنگ** یعنی سخره روزگار کذا فی الشرفنامه
و در اداوات لفظ سخره نیست **باسنک** گران بار و عظیم القدر و با حرمت کذا فی القنیه
باسنک با شین معجمه غیر منقوط خیار و خوشه انکور که برای تخم دارندش کذا فی
الشرفنامه و در دستور یعنی خوشه خرد انکور مسطور است **بالشتک** بلام مکسور و
شین قرشت مفتوح چیزی از جامه پیچیده غیر جامه بیتی که برای استخوان شکسته
بندند و آنرا بالش خورد هم گویند کذا فی العلمی اقول معنی تقاضا میکند که بالشتک
مصغر بالش یا بالشتک مصغر بالت بود نه بالشک با نون غنه چنانچه مکتوب است
بالنک میوه ایست و نیز جنسی است از ترنج بزرگ **برک** معروف و اسباب
خانه و ساختگی و در فرهنگی است دستگاه نو **برکوک** با کاف فارسی عمارت
کذا فی الاداوات و در شرفنامه با بار فارسی آورده است **برنگ** بالکسر دختر
و جرس و کلیل و قیل بالفتح و بعضی بمعنی اخر بازار معجمه خوانند و بمعنی تخت بلقیس
هم گفته اند ولایتی است که قطب جنوبی آنجا نموده میشود چنانچه در شرفنامه
اما در لسان الشعرا بفتحتین با رای منقوط و غیر منقوط بمعنی آخرین و با رای غیر منقوط
بمعنی اول و لیکن در اداوات بهر دو معنی یک لفظ آورده است مز غیر بتیس در حمایل
الاشیا است بکسر تین معروف و آن دانهاء بود با معیشت بسته پرازدانه بلیل خود

انعتی

ز ... که ... نسیم ... را ... برنگ
چه ... را زاده با شاخ برنگ

٧٦

تر بهترین انواع او کابلی است و یک نوعی است که دانها ز بزرگ دارد و در وی چندانی
منفعت نبود **بزرک** صند حوزو در تقسیم النعمات بمعنی برده است از دوازده
پرده **بستر آهنک** یعنی لحاق و نهالی **بسنک** بفتحتین با نون غنه آنچه حوز ما
بود باشد کذا فی لسان الشعرا **بشنک** بفتحتین و در دستور بمعنی سوراخ مسطور است
و در اداوات است سوراخ کن نجار که چوب را بدان سوراخ کنند و در شرفنامه
همچنین است **بکنک** حیوان دم بریده چنانچه در بعضی فرهنگ است **بنک** بالفتح
نام دارویی خراسانی است تخم باریک دارد مانند تخم کرفس سیاه و سپید میشود
سیاه را بعمل نمی آرند اکثر سپید را در کار بندند کذا فی القنیه مشهور است که آن
گیاهی است بزرک آن بغایت سبز و با کنگره باشد بخوردن بیهوشی آرد و تو بیخ آن
بیخ است و در بعضی فرهنگ است بنک رنگ نقش پسته **بهتر کنک** با تا موقوف
و کاف فارسی دار الملک افراسیاب که پادشاه ترکستان بود **بی رویی** **باب وزنک**
ای فربهی با سرخ رویی کذا فی القنیه و در اداوات بمعنی بشاشه و سرخرویی است
بورک با واو فارسی طعامی که انرا بغرا نامند **بی آب و رنک** یعنی هیچ خوبی ندارد
بید برک با بار فارسی و دال موقوف جنسی از پیکان نیز **ببرنک** بالفتح طرحی که
نقاشان بقلم موی افکنند بعده رنگ آمیزند **پیناسک** بما بیناسک که کوه شست
بی وزن و سنک ای بی قدر و بی قیمت کذا فی القنیه و معنی ترکیب بی قدر و قیمت
بی حایا بلنک روزگار کذا فی الاداوات و قیل بمعنی مرکسم آید **باب اللام فصل الحرفی**
بال عظمت و عیش فراخ و حال و دل و قلب و تن ماهی بزرگ **بابل** بالکسر
سیوم و قیل بضم سیوم میان عراق است و عراق میان جهانست و بابل میانه عالم چون

بزرگی ... در عالم خداوندم
ز شوریده دریا گیر و آرام

اگر ... رنجی ...
... در ... شود
حلاوت ...
مرا از ... قلب او ... میشود

مرکز پرگار است و نیز بابل یونانیان مشتری را گویند و بابل جاهی است که هاروت و ماروت را داران عذاب می‌کنند وحی آموزند مردمان را سحر و جادویی باذل بخشنده باسل شجاع و نیز ترش روی باطل ضد حق باقل کودک نشار ریش برآمده و نام مردی که در گران زبانی و حماقت ضرب مثل بود و در قصه است نام مردی از عرب که او را بکاهلی در ماندگی بسخن مثل زندی روزی آهویی بیازده درم خریده پرسیدند بچند درم خریده هر دو کف دست بکشاد و هر ده انگشتان ده دست جدا کرده دروا کرده و زبان از دهن بیرون آورده یعنی یازدهم آهو از دست رفته و در دستور مسطور است باقل نام یکی از اولاد خلفاست دگنگ بود بتول آن زن که او را بمرد حاجت نباشد و نیز لقب ام المومنین بیبی فاطمه رضی الله عنها بخل بخیلی ضد سخاوت بخیل ضد سخی بدیل بدل چیزی در شرفنامه است که نام خاقانی است و نیز بدیل لامثل را گویند بذل بخشیدن بذول بخشنده بسیل باقی شراب شب مانده بعل استر چنانچه در نصاب بصل پیاز بطل دلیر بطال مرد بیکار اما استعمال در شتم است بمعنی بدکار بقل تره بقال تره فروش بلال آب و نام موذن حضرت رسالت محمد رسول الله بلبل بضم هر دو با هزار دستان و مرد سبک بوالکال کینه ندیم است فصل الفارسی بادل شجاع کذا فی الدستور و صاحب دل و نیز مبارزی هندی باردل غم و اندوه باسک بچوال الله با مردم بد خوی هم خانه بود کذا فی العقینه بال مردم را بازو و مرغ را شهپر بچال بالضم انگشت افروخته و در لسان الشعرا بفتح است بچکل باهم و کاف فارسی دریای عظیم بکرد مان زیبق عمل زبیقل آن ابر که از و باران تقاطر می‌کند کذا فی العقینه بخل بکسرتین عفو از گناه بخل ثلث لغات رفت بخیل

لغت آن بردل غزل ضد شجاع برسگال با کاف فارسی بعد سین مهمله مکسور یعنی بدگوی و بداندیش و دشمن براجیل رودیعنی جوابن کذا فی العقینه براعت استهلال نام صنعتی است وان آنست که در ابتدای الکلام لفظی آرد که مبنی بر مقصود باشد بریح ملال یعنی سرطان برخوهل کذا فی زفانگو و در شرفنامه خوهل بغیر لفظ بر بدین معنی است برزال بوزن و معنی پرکار و بابای فارسی نیز است و در دستور برکال است بجای ذال کاف براده رشت خنگل در شرح مخزن است کل هیچ را گویند و ناخنه او سرخی فجر با مطالع شمس با ستارگان که از نور شمسی محو خواهند گشت اما بدین همه معنی صحت سکون حاصل نمیشود بهم مصراع اول برغول بالفتح با و آو فارسی حلوایی که از گندم و یا از جو راست کنند و قتلها را نیز فارسی و در لسان الشعرا است نیم نیم کرده یعنی دلیده و نام خوانی حلوا که انرا افروشه گویند و بخوان فرقوط خوانند برکه تبل دارو بیست که تبازش و سمه بالکسر خوانند برومند از ماه و سال یعنی متمتع از روزگار بدانکه بسمل بالکسر ذبح بر سبال نام رای و والی سن بسل باشنه ذبح را بسمل ازان گفته اند که وقت ذبح بسم الله میگویند بشکل کرک کلید آن کذا فی الشرفنامه اقول و نیز امر بشکلیدن بالفتح با واو فارسی جلد قوی و سختی کش و حریص و بالضم جلدی و نیز امر بشکولیدن بشمل بالفتح آویز در لسان الشعرا بالضم است و در فرهنگ فواس زیر بانه نقطات بشنول بالضم دیمن و دامن کذا فی الشرفنامه معنی بشولیدن بشوریدن آشفته است واین امر اوست پس باید که معنی آن درین باشد و معنی این دران بکاول بضم یکم و چارم با ودجی کذا فی العقینه بکبل ببرکذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی شکن و سست کردن است باکل بالکسر با کاف فارسی آب شیر گرم مثل بلکک مذکور در باب کاف

تازی بل بالفتح پاشنهٔ پای وقیل بیار فارسی و بالکسر بگذار. بلبل بالفتح مختصر بلبله
که نام دارو ئیست جاخون رسد خون دل ای غرق خون از سر تا ناخن پای بود کذا فی القنیه
والا دارد وقیل کنایت از خراشیدن سینه است یعنی سینهٔ خود چندان خراشد از
حسد که خون دل بناخن رسد وقیل از عبارت خون گریستن است بهرام تل با میم موقوف
جو نژه که بهرام چوبین از سر امر ترکان برآورده بهل بکسر تین بگذار بهول مرد بسیار خنده
بیدمال صاف کردن آیینه از جو اهر آهن بیل با یاء فارسی چوبی که کشتی بران در
آب رانند و نیز آلتی است معروف با شد که جمیس که نژه کاران بدان کلوخ یک سوی
کشنده و زمین بگاوند و در بعضی فرهنگ بمعنی سبد کتاس است باب المیم فصل العربی بحر الخمام
دریائی است از ان سوی باشغر کسی زهره ندارد که کشتی دران اندازد و اگر کسی چیزی دران
افکند ابری عظیم برآید و رعدها صعب بغرد و خلق را هلاک کند نزدیک وی نیارند رفت
برسام معروف کذا فی النتاج و در قنیه است بیماریست معروف که عقل را ببرد و رگنده
سخت گرم زبان از غایت گرمی بسوزد و سینه آماس کند برصام مثله و در قنیه است در
محلی دیگر برصام برص یعنی پیسی بساحام بالفتح نام شهریست که دران شهر کسی را رنج نبود
بقم چوبی است که رنگریزان جامه بدان رنگ کنند هندش بکم نامند و در تاج معنی
بقم دار پرنیان بخشید است بلجام بلعم کلاهما بالفتح نام ویسی که سلب ایمان شده کذا فی الاکثر
و در قنیه است نام مرد بسیار خوار سخت فرو برنده. بم بالفتح رود ستبر رباب که خاکی
است در فارسی محقق مستعملست چنانچه ان بوم می آید و در قنیه نام قلعه الیست و در شرفنامه
است شهری در حد مشرق بوتمام و بوتمیم لغتی در ابوتمیم انصاری است و جزاو مشهورست
بوم جغد تر بوالقاسم کنیت حضرت رسالت اصل ابوالقاسم است بوالحکم آنکه دعوی

٧٨

حکت کند فصل الفارسی باباد و دم یعنی با غرور و تکبر بادام میوه معروفست و بکنایت
چشم شاهد از انرو که مسند و بمعنی جانور درنده ، با چاک و با دامن و با دام مرکب است
کذا فی الشرفنامه و در دستور مسطورست بادام معروف و چاک گوشه باد ریسه جلبک چشم
با سوم فارسی که چارم است یعنی شیطان لعین [illegible] بادوم با دال
موقوف و در آخر مضموم بیهوده و از کار باز مانده [illegible] بادال مکسور [illegible] مکسور
سر جا ده و صغر اکه هندش بست گویند باد و دم یعنی تکبر و غرور و عجب و خودستایی
بار سام یعنی عرش مجید باز بسیوم با سیوم موقوف و هردو باء فارسی ای باز
پس روم کذا فی الادوات باشرم زمین آراسته کذا فی الدستور باغ ارم آن
باغ که شداد عاد ساخته بود با فدم با فاء موقوف و دال مضموم پایان کار و در ادوات
بجا ، فا قاف نوشته است یعنی دو نقطه با مداد و بالاد و نقطه نیز رود سطر که
همچون
بتازیش خوانند بام چشم یعنی پلک چشم بام هشتم یعنی عرش مجید بام ای بام
و نیز بمعنی بیگاه آید بجسم امر جهیدن است ای بجهم بحر خوارزم دریایی است
کوچک بخط بلا سر در آوردم یعنی بلا کشی کنم و راضی بیلا باشم بخم بالفتح نام دلاتیی
است مثلک خیز و بکسر یکم و فتح دوم امر جهیدن است بحور حریم بالفتح یعنی گیاهی
که مریم رضی الله عنها وقت وضع حمل دران دست زده مانند پنج انگشت گشته بوی
خوش دارد بدرام بالکسر آراسته و خرم و نیکو با آسایش و جای آرام چون باغ
و خانه و مجلس و در زفانگویا بمعنی بهیئه مرقوم است بدرم ای سرعنه کذا فی القنیه
و نیز بمعنی قفه زدن و بفتحتین بمعنی بد هستم بدرم و بدرام مرکب با میم متکلم و ترکیب
حرف جار بمعنی نفس است بدلگام اسپی که لگام کردن ندهد و نیز کنایت از مخالف

است **براق جم** یعنی باد **برآهیم** یعنی در غضب شد **براهام** یعنی در براهیم است
و نیز نام جهودی منقول که بغایت بخیل بود **براهم** همان ابراهیم که در فصل الف گذشت
برجان نهم سم یعنی تزک جان کنم و بر هلاک خود کوشم **برج سیوم** یعنی جوزا **برخود گرفتم**
ای اشتمال و اضافت این کار من گرفتم کذا فی الادات و در قنیه بجای کار من آرتم
با نامن کردم است و قیل معناه بر خود لازم گرفتم و در ذمه خود گرفتم **برسم** بفتح یکم و سیوم
چیزی که بوقت پرستش آتش و جز آن بدست گرفته می پرستند **برندکام** مراد و با بینه
دهان کذا فی حاشیه زفانگویا **برد بوم** یعنی خشک و زمین نا رانند **برهم** یکی بر دیگری چسپیده
و نیز اندوه **ابریسم** همان ابریشم **بزم** بالفتح مجلس شراب و جشن کذا فی الشرفنامه
و در ادات بمعنی مهمانی شراب و مهمانی است و در لسان الشعرا بمعنی مطلق مهمانی **بسترم**
بضم یکم و سیوم نام فرشته با شیس مهمله دیدکی اندام مردم کرا زاد گویند کذا فی الادات
و نیز بمعنی خلق کنم **بسته رحم** یعنی عورت عقیم و نیز آنک از زادن باز مانده بود **بستر تازیانه**
بستانم لمعنی پی در نگ زخم تازیانه فتح کنم کذا فی الادات **بشتالم** بکسر تین با شیس
فرشته طفیلی **السترم** همان بسترم کذا فی الشرفنامه **بگفتار رشته مغز را تر نکنم بگفت کسان**
مغز در سر کنم یعنی بگفتار رشته سخن را سرایم و بگفتار دیگران خاموشی نمایم **بلخم** چیزی که
بدان سنگ اندازند و آنرا فلاخن نیز گویند **بانم** یعنی نگذارم و نگذار مرا د باشم
بنازم یعنی مفاخرت کنم **بنفشه گون طارم** یعنی آسمان **بوم** با واو فارسی زمین نا رانده
و بمعنی ولایت و شهر آبادانی نیز آید و جوزه مرغ در زفانگویاست بوم ولایتی که دیبار
منقش که هر زمان برنگی دیگر نماید در آن بافند و آن جامه را بیرنجان نیز گویند و نیز بمعنی
طفیه و خلقه مستعمل است و بضم یکم و فتح دوم یعنی باشم **بوی خوشم** یعنی بهویم و بوکنم **بهرام**

بالفتح پادشاه ایران زمین که او را بهرام گور گفتندی و وجه تسمیه او چنانچه گذشت و وجه
دیگر آنست که بیک تیر پای گور با گوش بدوختی و بعضی گویند هر چه او اکثر شکار گور کردی
از آن این لقب یافت و نیز نام سرلشکر هرمز نوشیروان و او را از سبب لاغری بهرام
چوبین گویند و نیز نام روزی از روزها فارسیان و نیز ستاره سیاره بر فلک پنجم که آنرا زحل
مریخ **بهم** همان باهم که گذشت و نیم **بیا کنم** بالکاف فارسی یعنی برکنم **پنه خام** یعنی عود
خام **پرم** سینه **بیم** ترس **بینک چشم** مردمک دیده **فصل فی الترکی بارم** هست یا هست
نغم بضم و کسر دوم بیت **پرم** بالفتح حید **باب النون فصل العربی باذنجان** معروف با
تنجان **باطن** اندرون چیزی و الباطن من اسما الله تعالی **بان** نوعی از درخت
کذا فی التاج و در زفانگویاست که درخت سنجد را گویند و در قنیه است مثل سرو
منقول از حفظ مصنف و در شرفنامه است چیزی خوشبوی از عطرها سوختنی و بمعنی
خداوند در آخر کلمه آید **بحران** بالضم باد گرم و تب کذا فی القنیه و در بعضی فرهنگ بمعنی
سموم است و آن بادیست بر هر که رسد سوخته و بریان گردد در شرح مخزن
است بحران در اصطلاح اطبا عبارتی راگویند که میان طبیعت و مرض بوقتی معین
در مرض ظاهر گردد و در بحران یا طبیعت و یا مرض غالب آید و اگر طبیعت بر مرض غالب
آید و آن غالبا بعد نضج ماده باشد بعد آن روز بروز مریض قوی تر شود و مرض فتور
پذیرد و این را بحران محمود گویند و اگر مرض بر طبیعت غالب آید بعد آن روز بروز
مریض ضعیف تر شود تا هلاک گردد و این را بحران نامحمود گویند و در صراح است بحران
بالضم تغیری که بیمار را پیدا آید در تب مطبقه یقال یوم بحران علی الاضافت **بحرین**
بفتح یکم و سیوم نام مقامیست که در یا فارسی و دریا روم آنجا جمع شده اند و وعده ملاقات

با عقر موسی علیه السلام و خواجه خضر همانجا بود کذا فی القنیه منقول از مدارک اقوال این معنی مجمع
ن مجمع البحرین است لیکن باعتبار شهرت اگر اکتفا بر یک جزو کنند شاید بزن تن بجزو است
ریا ی وتنه پیراهن بزر الکتان تخم کتان هندش السی نامند بزرون بالکسر و فتح ذال
معجمه است تازی و دستور برهان حجت روشن بستان یعنی بوستان بساتین جمع آن
و نیز بمعنی بسا آنچه مرکب است با فارسی و عربی بطن شکم و قبیله خورد و بطین بضم یکم
و فتح دوم منزلی از منازل قمر و آن بطن حمل است بنات العین اشک بینان بالضم
بنیاد و بنا بوالحصین کنیت روباه بهنبان در وغ خران کننده بیت الاخران سوک خانه
فصل فی الفارسی باپرن با دوم موقوف سیخ آهن و چوب که بدان مرغ و گوشت
بریان کنند با بیزن با بیزن میانجی و پاینده آن نیز گویند ش بتازیش صفان
خوانند با بزان وزن بازی دان مثله کذا فی الدستور باتندن وزن بازیچی
بخشیدن تو کذا فی الدستور باتنکان با سیوم مکسور باسین با ونجان کذا فی القنیه
باحفصان معلم صبیان ابن سموع از لشکر دریا است اصل این آنست که با حفص
ماکیان نر گویند که بچگان خود زیر پر دارد و دانه چراند باختن با خاء موقوف باد بی
کردن و خرج کردن کذا فی القنیه بمعنی دادن و بذل کردن نیز آید کذا قیل باد دام شکوفه
شدن ای چشم گریان شدن بادبان با دال موقوف جامه که بر رخ باد در جهاز
و کشتی نهند از جهت سرعت سیر و نیز پیش و پس گریبان و سراستین باد برین
یعنی بادی که از سوی مغرب جهد بتازیش دبور نامند کذا فی الشرفنامه و در ادات گفته است
بادی که از سوی مشرق آید عرب آنرا صبا خوانند بادبزن با دال موقوف آنچه از جامه
و برگ خرما و نی سازند و بدان باد کنند بادبیون با دال موقوف و باء فارسی یعنی کار بی

منفعت کردن

یکی جای دمرغی نشسته برگرفت
به بستان ببرد و بنداز پاش بر گرفت

بر حرف از زمین بادبان کشید
شد تیره تا سوز نابدید

منفعت کردن و نا تحقیق کفتن باد بیموده با باء فارسی شراب خوردن بادخن و باده
خوردن هر دو دال موقوف یعنی جای باد گذر آر بادران ای منکران و طالبان
سحری و سروری کذا فی القنیه و معنی ترکیبی راشن باد و باد و را بران بمعنی امر
باد و بزن و نیز ملکی که باد را می راند بادرنگین یعنی شهرت بادزن با دال
موقوف همان بادبیزن بادسران با دال موقوف یعنی منکران و طالبان سرها
بادسلیمان دولت سلیمان علیه السلام و عظمت او زان باد که او را بانشکرهم منزل
بمنزل بردی بادفرزدین بر وزن بادوبریق بادپان با دال موقوف پیش
و پس گریبان کذا فی زفان گویا بادبخان با کاف فارسی معروف بادبزن
همان بادبیزن بادنشین کده و نلیخ کذا فی لغات الطب بادرواق با راء موقوف
صراحی کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی آونده است که بتازیش دعا گویند بادزمان
حوادث و جفا روزگار بارکین چیزی است که همچو حوض بزرگ را است کنند
و در زمستان آب در وی جمع شود و آن اکثر در ولایت ماوراء النهر بود بتازیش عارفین
گویند کذا فی القنیه بازان نام مردی و پهلوان لشکر و معنی ترکیب بازجان بازر
کان و بازکان اول با راء موقوف هر دو کاف فارسی طایفه سوداگر بابیه
دار بازبان با زاء تازی و فارسی موقوف باجبان یعنی صاحب باج که آنرا
خراج گویند بازدان با زاء فارسی آونده ی که در و محصل بسیم باج می اندازد کذا فی
زفان گویا بازبان با زاء فارسی طایفه اند از ترکستان باستان با سین موقوف
قدیم و کهنه و بمعنی دهر و گردون نیز آید باغبان معروف باغ زنگین دنیا باغ
باغ شیرین نام نوایی و لحنی بالافه شکوفه ملمای چشم گریان کذا فی القنیه باگرزمان

باغبان امروز بگلزار نسبت برچه چید
غنچه نگذاشت که از مردان بلبل شود

بفتح سوم و چهارم پارسیان عروس را گویند و شعرا آسمان را گویند کذا فی القواسی
و تایید بیت دقیقی را آورده است ازان معلوم میشود که لفظ باد ر لغت بیت
بیت ابیت بیت زحل با خیر و زهره با کر زمان همه حکمی بفرمان تو رانند و ازین
بیت این هم نیشود که آسمانرا گویند بلکه میتوانند که نام ستاره باشد و سوف
همین تقاضا میکند بادافکندن ای عاجز شدن بالین آنچه زیر سر نهند وقت
هنگام غلطیدن و معنی ترکیبی با زمیست بامدادین وقت فجر و ملخ زیراح
در تاج تحت عداوت آورده است میان نماز بامدادین و برآمدن آفتاب
بامیان نام شهریست از توران زمین منسوب بغلط و رشت نویس و معنی
ترکیب باقیام است بانگ زدن آواز دادن در شرح مخزن باز داشتن از
چیزی و راندن کسی است بانگ نماز او آز دین محمدی و علم شریعت کذا فی المواهب
بانیازان حاجتمندان ای المخلوقات باپیلان سیاهی و فیل با یاء فارسی
ببر بیان نام دده دشمن شیر یعنی شیر شرزه در نسخه یا یکم و چهارم مفتوح در فرهنگ
نامه باستنها د آورده است نام جانوریست که ماوای او در کوه قاف است و گذر وی
در کوه البرز بود رستم او را در کوه شام کشته بود و از پوست وی زره ساخته درد
تیغ و تیری کارگر نبودی و خاصیت او است که در آتش نسوزد و در آب غرق نشود
و در قصه آمده است نوشیروان ده هزار مرد در محلی نامزد کرده بود که روی بر ایشان
افتاد و جمله را بخورد و در زفانگویا مرقوم است که در بیابهنگش را نیز گویند و انرا
در بوم مانند هر زمان برنگی دیگر نماید ببوی نفس کن جان یعنی جانرا تابع و طابع
نفس مگردان کذا فی الاصطلاح تبا بردن نگداشتن کذا فی الغنیه ببر دبان

بالین به بالش آییم از چوب گل یک
دو زانو بالشم پر عیلبل نهاده اند

یعنی جبر

یعنی خوب رویان بت کندن بکسر ایبا و فتح الکاف الفارسی سر باز زدن از خوردن
سخت بسیار کذا فی زفانگویا و در شرفنامه بدین معنی نبکن مذکور است اما نبکن
امر نبکندیدن است چنانچه افکن از افکندن بتکن با کاف فارسی نوعی از ساز
بزرگی دمانه و درادارت با نیز فارسی است و در شرفنامه است بتکن بالکسر
با کاف فارسی مفتوح و قیل بکسور معنی بتکندن است بجخم کردن یعنی تیز
نگریستن و نظر زده کردانیدن بچه طاوس علوی آشیانه ای اخگر که طاوس علوی آشیان
آتش است بدین که عنصر عالی است بحر عمان دریاییست عظیم دران لولو بود
و عمان نام قصبه ایست که کناره دریا انرا صنجار گفتندی بجوان نام ولایتی
است بخساییدن گرازان رفتن ای خرامان و گرازیدن و گرازانیدن بخشان
وزن مردان آن گرازان و این هر سه لغت با یاء فارسی نیز می آید بخشون
شغنت آوردن بخوردن سر بریان کذا فی بعض الفرهنجان بخشیدن دادن
بدبران خانه کن یعنی ناخلفان و آنک خانه پدر را خشت خشت کنند بفروشند کذا
الغنیه والاداة و معنی ترکیب ظاهر است بدخشان بفتحتین نام شهری میان
خراسان و هندوستان آنجا کوسپندان بزرگ همچو اسپان باشند بران سوار
شوند معدن زر و لعل آنجا است بدران بالفتح سبزه ایست مثل طرب که بوی
زشت دارد کذا فی الشرفنامه و معنی ترکیب رانده آید و بدر ایران است
و نیز بمعنی ران بد بر آید بدایشان با یاء فارسی یعنی با ایشان و با یاء تازی
یعنی بد ایشان بدبن بخت روان یعنی آسمان کذا فی الغنیه و نیز نعش فلک بدل
بسیمین بخشش بسیار بر فلان یعنی بر طریق فلان و بر شکل فلان کذا فی الاصطلاح

اگر کوه بدخشان لعل گردد
بدیدار بدخشانی نیرزد

چنانچه گویند خون بر آب جوردان دیدم و چنانچه انگور بر آب سایه چادر او را
گرفت یعنی بر طریق سایه چه گوشه گرفت و مثل این در استعمال آمده است کذا فی
القنیه برازیدن بالفتح زیبا شودن برافشیدن بالفتح فرو افشاندن کذا فی رفان
گویا برافالانیدن بالفتح یعنی در برغلانیدن است یعنی تحریص کردن برغلانیدن ج
برافگندن دور کردن و فرستادن برباد خلق را دوخ با دال موقوف ای عیش
خلق مهلک است برباد نشینند خرزان ای دلاوران برباد شوند و بر اسپ سوار
گردند. بربون بالضم دیبار تنک بربون و بربوین و بر بون مترادف است
برهمن تخم خفزج که بتازیش بقلت الحمقا گویند و بهندی لونک یعنی گیاه برهمن ج
نمناک و بعضی گویند همان گیاه است که تخم او را الکلیل گویند کذا فی انفاس الطب
برحرص خانزرده کن یعنی حرص را بمیران برجاستن ایستادن و در بعض فرهنگ
بمعنی افروختن است برخوردن یعنی حظ از امید و نعمتها برگرفتن و بر
حاجت خود ظفر یافتن و برخورداری گرفتن کذا فی الشرفنامه و لیکن بمعنی ثمر
میوه خوردن است. برد و جهان زن ای بر هر دو جهان غالب آی بردیدن
بالفتح دور شدن از راه و یک سو شدن بردن بالضم یافتن است گویند
فلان از فلان راز برد یعنی یافت کذا فی القنیه لیکن مشهور بمعنی ربودن است
بررسیدن بالفتح تفحص کردن و تجسس کردن و پرسیدن برزن بالفتح کوچه
و کوی که بتازیش محلت گویند و در رساله النصیر بمعنی حجرا امر مرقوم است و در بعضی
فرهنگ کوچه دلافگاه است و نیز امر برزدن است. برزبرزین و برزین آتشکده نام
در بلخ بود و در لغت نوشته است که نام آتشکده و نام مبارزا ایرانی که برادر فرهاد

نام داشت و همان برزن مرقوم برسان بالفتح دو نشان سیاه و خوشبوی و بالضم
گروهها و میان برسخنش زن یعنی بر سخن او در او بزکذا فی شرح المخزن برسرزدن
یعنی بجوشیدن و در اندیشه شدن کذا فی القنیه و معنی ترکیب ظاهر است برشجان
بفتح یکم و سیوم نام مقامی میان ایران و توران برغلانیدن بالفتح تیز گردانیدن کسی را
در کاری بتازیش تحریض گویند برغان بفتح یکم و سیوم مار نر بزرگ برفندان
بوزن سرگردان ایام اخیره ماه شعبان که در آن شیرا نخواران شراب با فراط
نوشند و تعزیه طار را اندارند برق ایمان یعنی برق که از یمن جهد و نسبت برق
سوی ایمن بدان است که اکثر برق هم از آن طرف جهد و دلیل بر باران برگزاان
با کاف فارسی بوقوف خزان برگرفتن یعنی قبول برمایون بالکسر نام گاوی که فریدون
شاه بشیر آن پرورده شده بود برمخیدن پی فرمانی مادر و پدر کردن برمکان بالفتح
سوی زنار برنشستن یعنی سوار شدن برنون بالفتح با نون مضموم همان بر نون
مرقوم یعنی دیبار تنک برنیان جامهٔ ابریشمین که حریر گویند و قیل با یار فارسی بروسان
بالضم همان برسان بمعنی اخیر برون صندورن و غیر کذا فی الشرفنامه و در قنیه است
و حلقها بینی اشتر از مس کوی و هر حلقها که باشد چون دستیانه و خلخال و گوشوار
برهمن بفتحتین معروف یعنی زناردار برهون بالضم آرایش و نیز دارنده بلوشکم
گاه گاه بگرد ماه و آفتاب براید و قیل با یار فارسی بتازیش هاله خوانند برین
بالفتح با یار فارسی بجیزی که آرد می بیزند و قیل با یار فارسی بربن بالفتح بالایین
و نیز آتشکده الیست و در زفانگو یا بمعنی بزرگ و بالاترین است برنخ زدن
ناپدید کردن و معدوم گردانیدن برنخ نشستن عبارت است از کردن چیزی که

وجود ندارد و ناپاینده داشتن وهیچ انگاشتن **بریده زبان** یعنی خاموش کذا فی المؤید

بربون وزن افیون دزدکه بوست را او آواره کند و درشت کردانند کذا فی لسان الشعرا

هندش داد گویند و در شرفنامه با یاء فارسی است و در بعضی فرهنگ بمعنی

گرد برگرد دهن است **برداختن** کلاهما بالضم و باء راء معجمه کداختن **بردایدن** و در

گردن زنگ از تیغ و آئینه و امثال آن **بزمان** بالفتح و قیل بالضم محزون و غمگین و قیل

بزمان با باء فارسی و زاء **برمان** بالضم با زاء فارسی مضموم آرزو و قیل با نیز فارسی

بزیون بالضم همان بریون مسطور **بزن** بالفتح با زاء معجمه آتشکده است بر دستایر

نیشابور کذا فی زفانگویا و در شرفنامه با راء مهمله است **بسان کردن** سوده را

بستن ضد گشادن و صورت و نقش و خیال و طمع را بستن استعمال کرده اند **بسبردن**

اخگر ساییدن و فاکردن **بسغدیدن** بالفتح ساخته شدن **بسودن** دست زدن

و سوده کردن **بسوریدن** با سین مهمله چنانچه در اداة به تصریح است و با واو

فارسی نفرین کردن و کناییدن **بسیجیدن** با یای سوم و چهارم فارسی قصد و آهنگ کردن

و آراستن کذا فی زفانگویا **بشکلیدن** با سین معجمه رخنه درافکندن کذا فی الشرفنامه

و در اداة بمعنی بشکلید نشان کرد و رخنه کرد و سر ناخن انگشت درافکندن آورده

است و نیز شکلیدن بمعنی مبتن از رسن و مانند آن **بشکولیدن** با واو فارسی

جلدی نمودن **بشوریدن** معروف که آنرا بتازی هیجان گویند و بمعنی بجوشیدن

و غضب شدن نیز آید و اصل شوریدن است و باز آمده است **بشولیدن**

با واو فارسی بشوریدن کذا فی الشرفنامه و در بعضی نسخ بشولیدن است بوزن

دهم در شرفنامه در باب شولیدن را بمعنی و باز آمده است متحیر و درمانده نشستن

٨٣

بنشسته است و درین شبهی نیست که اصل شولیدن است مگر آنکه با اصلی باشد آن هنگام

ترکی مشکله بتازیش همین نامند مختلف باشد و نیز در فصل لام معنی بشولیدن را

آورده است چنانچه گذشت پس باید که معنی این متحد باشد زیرا چه آن مشتق ازین

است **بغیون** وزن افیون فربه ضد لاغر **بغلان** بالفتح لغتی است در بغداد

بکتوسان نام مردی کیشش دانا و درفشنده است نام شاعری معروف **بکتوان**

بضم یکم و فتح دوم نزد یکی که طریقه طبیق فرود دیگ ببندد و هندش کهر چهن نامند

وقتی که با روغن جمع کرده جان خواستند کذا فی الشرفنامه **بکر مشاطه خزان** یعنی شرابی

که هنوز از آن شراب نخورده باشد کذا فی القنیه و فیه ایضاً می انگوری **بکلاه آفتاب**

اندرون ای حس پوشش کردن چیزی که در غایت شهرت و این مثل است **بکهان**

یعنی سنگ شکن هندش کلهی نامند کذا فی لغات اللقب **بکهوجنان** بالفتح با واو فارسی

و جیم موقوف و قیل با واو تازی خرچنه کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا و در اداة

الفضلا با خاء معجمه مرقوم است **بلسان** بیدانجیر کذا فی القنیه و فیه ایضاً نام

درختی است در مصر قیاس یکدست و زیادت نیز شود و در شرفنامه با سه مفتوح

و نام درختی که بمصر است روغن از وی می چکد و در تمام عالم همان یک درخت است روغنش

بغایت نافع است و در اداة بلسان بفتح و لاتینی است **بلطاون** گیاهی است

که بتازی بقله نمانیه گویند و بهندوی جوندایی نامند کذا فی القنیه **بلکن** با کاف فارسی

سر دیوار **بلند بنیان** ای صاحب کشف **بلندین** بالفتح و الکسر پیرامون در و

قیل با یاء تازی **بان** بالضم نگه دار و باشش **باو اشدن** یعنی پناه گرفتن **بن**

بالضم زیر و بیخ درخت و نیز بمعنی بنیاد آید و در اداة بمعنی تنه نیز آید دار

فرهنگی بمعنی خوشهٔ خرماست بنات النعش گردون و بنات گردون آن سه ستارهٔ صف زده
که متصل یکپایهٔ بنات نعش کبری اند کذا فی الغنیة اقول بتقبیل کبری اتفاقی است زیرا که
سه ستارهٔ صف زده در بنات نعش صغری نیز آید و نیز بنات گردون ستارگان
را گویند بن دامان شبستان کن ای زمین را خوابگاه خود ساز کذا فی المواید و در نسخهٔ فراست
یعنی مراقبه باش و ارادات هر دو معنی گفته است لیکن معنی ترکیب فرود دامن را
خوابگاه ساز و حرم خانهٔ سلاطین انکار یعنی قناعت بدان کن برای شبستان
بن دامن بالضم یعنی زمین و فرود و تر دامن کذا فی الغنیة بند جان اسیر محبت جان کذا فی
الغنیة و قیل بند جان عشق و محبت است و نیز خیال جان بن دندان یعنی فرمان دادن بی
دنگال تواضع و ذخیره کذا فی الشرفنامه و در نسخهٔ بمعنی قصد و تمام است بندیدن بستن
کذا فی زفانگویا بنشاختن با خار موقوف نشاندن بنگالیدن بضم یکم و سیوم کاف
فارسی و شین معجمه فرود بردن چیزی کذا فی زفان گویا و در ادات بفتح با است
و قیل بالضم کاف بنگاستیدن بالضم و کاف فارسی نیز مضموم مثله کذا فی زفانگویا
بنوان بالضم و قیل بالفتح خرمن بان نگاهبان خرمن بوان بالفتح نام ولایتی است
که مویز و نار دان در آنجا بسیار می باشد بوستان با واو فارسی و سین موقوف
جای درختان گل و میوه های خوشبوی باشند بتازیش بستان گویند و نیز بمعنی ستانندهٔ
بوی و بوی را بستان آید و در شرفنامه بدین معنی با واو تازی آورده است بوقلمون
همان بوقلمون که گذشت بوکان بالفتح و قیل بالضم زهدان بومادران همان ابنر
بمعنی نخست و در فرهنگ قواس بمعنی گشنیز است بومازان همان برنجاسف در
زفان گویاست بوئیمادران نام داروئی است از رستنی بتازیش قیصوم گویند آن

دوستان در بوستان چون غنچه هم پیچیده اند
زود از یاران دور افتاده یاد آرید

گلشن گلهای بوی یاوران است
بیرون آ که جانش مهربان است

٨٤

همیشه سبز باشد بومهن زلزله و در بعضی نسخه بومهین است بومیمون کنیت شهد
بون روده گوسپند که سرگین در وی بود و همان بوکان مرقوم به آفرید نام خواهر
اسفندیار بن گشتاسپ شاه و معنی ترکیب نیکو آفرین است بهاران بالفتح وقت
بهار بهرام چوبین با جیم فارسی نام سرلشکر هرمز بن نوشیروان و چوبین سبب آن گفتندی
که دراز قد بود و فربهی نداشت بهرمان بالفتح گل معصفر بهگزین با کاف فارسی
آنکه نیکو اختیار کند و کسی که سیم را سره کند بتازیش ناقد خوانند بهمان از بندهٔ کسی
هیچ و احدی بالفتح محقق است و مشهور بالکسر است معنی آن متتابع فلان است
بهمن بالفتح نام داروئی که دو نوع است سرخ و سپید برای باد و فربهی و قوت باه
بکار برند بهندش اسکنده خوانند و دوم روز از ماه و مدت ماندن آفتاب
در برج دلو و نیز نام پادشاه ایران زمین که اردشیر بن اسفندیار نام داشت
و همای دختر او منکوحهٔ این بود صد و چهارده سال ملک راند وقت مردن تاج و تخت
بهمای داد و نیز نام حصاری است کذا فی الشرفنامه و در علمی مذکور است که بهمن
ماه را گویند و در لسان الشعرا گفته است و نام گل و آن دو نوع است یکی بهمن لعل
و دوم بهمن سپید بهین بکسر یتین توانگری و یافت و نیکوترین چیزی بپاکن
یعنی بر کن قند خالی بیابان جنگل بیابان طایفهٔ بیابانی اند که اعتبار ندارند
و ایشان نزارند کذا فی الادات بیان بالفتح ده الیت و شم شیر
کذا فی الفتیه بیختن در آمدن کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا بمعنی در ماندن
بیخچیدن مثله کذا فی زفانگویا و بمعنی پی شکستن و پی شکیدن مرکب است بیخ سوسن
معلقی و جینتی بده نیز گویند کذا فی الطب بیجن همان بیژن گرمی اید با پاره

زمستان که ز سرما یخ ز بندد
ز تا تیغش بهاران گل نخندد

آتش زنده سیل و لجان جبرئیل
تکف سر بهمن بدل رود نیل

تازی نام شاعری معروف **بیدبن** بیاء فارسی و دال موقوف درخت بید **بی درم**
مردان ای بی دعار او لیان **بیراه** نام سرلشکر افراسیاب **بیرزن** هندویی باز ده
گویند کذا فی لغات الطب **بیرون** همان بردن **بیژن** نام پسر گیو خواهرزاده رستم
که عاشق منیژه دختر افراسیاب بود میگویند شبی خفیه در کوشک منیژه در آمد افراسیاب
گرفت و در چاه زندان داد چون رستم شنید شبخون بر مکاه او برد و بیژن را خلاص
داد **بیستون** بایاء نام کوهی است که فرهاد کفته پر و بیز کند یده و داوات
مذکور است نام کوهی که شیرین کندیدن آن کوه فرموده بود و فرهاد در کندیدن آن
کوه بود که موت شیرین شنید و خود را از بالای کوه انگنده و هلاک کرد و تسامع است
از بعضی خراسانیان که روایت صحیح و مشهور آنست که شیرین چون شنید که فرهاد این
حادثه مرد او هم بهانه دیدن کوه آمده خود را از انجا انگند و مرد و بعضی گویند چون خسرو
شنید که شیرین مرد او هم خود را از انجا انگند و جان داد اما این روایت مخالف
روایة خواجه نظامی است زیرا که ایشان اند که شیرین خود را بر تربت خسرو کشته است
و این اصح است و نیز در کتب بمعنی بی عاد **بیت یکه بکران** همان پشت و یک بیکر که کذ
بیبس بایاء فارسی و سین مهمله مفتوح زهر قاتل **بیسخز** بایاء یعنی پلنگ
کذا فی القینت و نیز اتالک تربیت از مادر و پدر نیافته اند کذا فی القنیه و نیز
اتالک بر سر ایشان کسی نباشد ای صاحب و معنی **بیشکین** بایاء فارسی و شین معجمه
نام ممدوح هندی که خواجه نظامی و ظاهر فاریابی کذا فی الغنیه **بیضه زرین** آفتاب **بیقطون**
نام مردی **بیکانکان** با هر دو کاف فارسی جمع بیکان **بی کمان** ای بیقین **بیلقان**
بالفتح بالام موقوف نام مقامی که خواجه مجیر بیلقانی شاعر از انجا بود **بیمارستان**

بدو گفت کو در زمین تنگ تنم
کزین ژیه کیتو بدر ام بمیه بیشتر تنم

بی مانده زان و شیرین یاد
چو کوه بیستون هست کنه دیوار

چه بر خیر ب سخنها که تنم تا بار نشیب
سر خاصه کموسم ای سخنها سخن نشین

ظهیر

بفتح الرا

بفتح الرا مقامی که دران بیماران باشند چنانچه نخلستان و شارستان زیرا که این
الفاظ مرکب اند بلفظ ستان که بمعنی جای است دان که بکسر را خوانند خطاست
بی مغزان بیدا جز اصحاب خاک که فاسق باشند کذا فی الاصطلاح **بی نور کن** ای
بمیران کذا فی القنیه و نیز بمعنی بی آب کن و روشنایی دور کن **بیو گندیدن**
بالکاف فارسی پیچکندن کذا فی حاشیه زفان گویا **فصل نون التازی با نون** سنگه رزن
بان هست **بتورکان** پیدا ارنده **بجیس** بکسر تین بوزنه **بدن** بضم یکم و فتح دوم
حبشی **برن** بوذنه دشتی **برفی** بالضم **بلبین** چرخ **بلیدرجز** بضم یکم و کسر سیوم
بلیس بضم و سین با دال **بلبن** بضم یکم و کسر سیوم آشنا **بوکردن** بضم یکم و کسر
سیوم و چهارم کوه زین **بوکن** امروز **بوین** کردن **بیترکان** بکسر یکم و سیوم
پیدا ارنده **باب الواو فصل الفارسی بطو** در نک **بادور** با دال موقوف چیزی بلبت
که بنازیش باد روح و هند دی ببوی گویند کذا فی زفان گویا و در شرفنامه و در اداوات
گفته است نوعی از خیار که باد روح خوانند **باد کیسوی او** یعنی عظمت گیسوی
مصطفی علیه السلام کذا فی المؤید **باد گیسو** عظمت گیسو کذا فی الاصطلاح **باره افیون**
درو ای نقطه سیاه در رو کذا فی الاداوات **بارو** با رای قرشت دیوار حصار
کذا فی الشرفنامه لیکن در علی گفته است که این لغت ترکی است **بازو** معروف
که بتازیش بال گویند و نیز رش **باکو** با واو فارسی نام شهریست کذا فی الشرفنامه
و در علی گفته است نام قلعه بالای کوه بغایت مرتفع و در قنیه مذکور است از جبرئیل
سید ناصرالدین خراسانی سماع است که نام شهریست که دران فرزندان امیرالمومنین حمزه
رضی الله عنه پادشاه اند **بالهدرو** بفتح همزه الله و رای رو یعنی مکتب برو کذا فی نا بار

رینجا تن ضعیف دل خسته میخرند
کس عاشقی نخوت بازو نمیکند

خانی بالو نخ که هندش منه گویند وقیل والو فارسی وورادات بایاد نیز فارسی
است بانو عروس وخواجه درخسرو وشیرین بمعنی او نده کلاب نیز استعمال کرده اند
بنو بالفتح والکسر دبه روغن زیر و لخ کلاب در و انداز ند وقیل فیه مانندی
برسر تازیانه وعصا وامثال آن نهند در لسان الشعرا بدین معنی بر وزن لتو که بدان
بچگان بازند و از افقه گفته است بکسر قاف وفتح میم وقمع را تفسیر بدان دارد
وامثال آن بگویند وبیایند تبازریش مغغ نامند بچکو با چیم فارسی جوانزاده
بتازی لقیط خوانند وزراعت کنند لیکن این معنی از ترکیب نمی آید بزرگاو با کاف
فارسی آن گاو که بدان زراعت کنند وجفت رانند برشاخ اهو یعنی وعده دروغ
ومعدوم را موجود نمودن کذا فی الاصطلاح اقول این ضرب مثل است جایی که حصول
مقصود ممکن و وصول مراد متعذر است زیراکه شاخ آهو خالی از برگ و بار است
وحاصل ازین خار است و بسبب نفرت و وحشت او خود وصال بشاخش قریب
محال واصل درین که مصراع است بیات برات عاشقان برشاخ اهو واین
بعضی ترکیب برمرحله دقیل بزار معجمه نیز برنو بالفتح جامه باریک کذا فی الاداة
ودر زفانگویا با یاء فارسی است برو بروزن سرو ماه وحور چنانچه در شاهنامه
است بیت ببالا بتو ارچه سرو بینت ٭ چو رخسار تو تابش برو بینت ٭ بعضی
مختصر ابرو کذا فی حاشیه زفانگویا برنخ زند نام او یعنی ذکری نکند بنو بفتح یکم
وضم دوم حزین بو بالفتح پوست شتر که بچه را درت کشیده کاه وخزان پرکنند وپیش
ناقه برند تا او بداند که بچه اوست وشفقت وهم آنرا بلیسد بعده شیر بدوشند
بوی شنو ای بوی کن کذا فی الاصطلاح زیراکه شنیدن بمعنی بوییدن است بهشتی بود

بدر خوش لطف بانوی خوش
که روز نو از سر گشتن

مهر

۸۶

ای خوب روی وبی ریش بش رو با دوم فارسی وسیوم موقوف وچهارم مفتوح
بسیار رونده فصل فی الترکی براغو ماده گاو برغو بالضم کوساله باب الهاء
فصل فی العربی باهوه آرایش وجای روی شستن کذا فی الصراح ودر فارسی جای ریختن
آب در خارخانه است باقلا غله البت که در هند نمیشود ومثل خونحک ولیکن قدری
بزرگ از آن باکره زن نارسیده ودر تاج بمعنی ابر با مداد است باکوره میوه نخستین
کوبید بهرقه بالفتح راه بربسنه بالتصغیر نام معشوقه جمیل برزه پوست بزغاله
شیرخواره وده هزار درم بدرعه نو آورده بدیهه مثل البلاهة والبلاهة النجاة
بدر الاجرة شابدانه کذا فی الطب وبالفتح افزونی ومبارکی ودر فارسی این نام را
ظاهر می کنند چنانچه در حرکت براعه روشنی برات درفشندگی برات همان
برآت مذکور برات بوی کردن ذمه برکه بالکسر جایه حوض بذله بالکسر والضم
باذال معجمه لطیفه وجواب آن برده سردی بشره بیرون پوست مردم وآنچه
ظاهر شی باشد بشارة بالضم والکسر مژده وبالفتح شاد شدن بصارة بینایی بجره
بالضم انگور که در تحت آید وبالفتح نام شهری بضاعه بالکسر پاره کالا که بفروختن
فرستی بقعه بالضم پاره زمین بقلة الحمقة گیاهی است مانند سنبل بقلة الیهودیة
اسنان الذیب وآن گیاهی است مالوف بلنگ بلبله کوزه با نایژه یعنی مشربه
ونیز صراحی ودر ادوات بمعنی اندوه مسطور است بلیته بالفتح جمع بلا ودر تتمه
مذکور است بلیه نام ماده شتر که در جاهلیت بر سر گور خداوندش می بستند وبا حفره
می کندند وبه درون آن می انداختند تا بها نخا بمردی بنت الشفة سخن بوزنه
با نون مشدد کپیست کپی است بوقحافة ابو بکر صدیق رضی الله عنه بهجة خوبی

ور زرد ... داغ که جان رسید
همراه ... شد ... می باید
من خود نتوانم اندر ضعف دل
گفتم ... گریه ... است

محرم از برات که بنویسم برات
کی بیت همه ز که خواب از برات ...

... همه
زیبا ... فه
... فه

دشوار مانده شدن **بهط** بالفتح مع التشدید الطاء ضرب من الطعام از زرباو و هو معرب
کذا فی الصحاح و شاید این معرب است **بهمنه** ستور و کل دواب الاربعة فرد و آب
اللاربعة من دواب البر و البحر **بیضه** خود و خایه مرغ و میان هر چیزی **بیعت** بالفتح
پیمان و عهد و بالکسر کلیسا و ترسایان **بیت** گو آن **فصل فی الفارسی الباء الموحدة**
ای باء هیچ هنری و بی دردی و سنگ دلی کذا فی القنیة و معنی ترکیب باء آن
منحل شده که در و زخم اثر نکند و نرمی ندارد **بابخه** ژاله **بابونه** کوزه آب
و آنرا وزرکن بالا و رنگرز کهنه نیز گویند کذا فی القواسی **بابونه** سبزه ایست
که تازیش اقحوان خوانند و نیز شکوفه که تازیش بابونج و هند گوپل
گویند **باجامه** با جیم موقوف لقب کذا القنیة **باحصانه** یعنی حسبند بانه و بچگانه
و معلمان میان بچگان را گویند **باخه** با یاء موقوف راهی در غیر در برای
در آمدن خانه بود و نیز چار پهلو و قیل با باء فارسی کذا فی الشرفنامه و ادوات
بمعنی بر داره است **باخه** جانوری آبی در غایت شهرت که آنرا سنگ پشت
و کاسه پشت نیز گویند **بادابه** آبله هلاک کننده در ادوات است آنرا بادلوط خوانند
باد افراه عقوبت و جزا مکافات و در بعضی فرهنگ بمعنی خزان است
بادامه آن حرفه که از برکالها سه گوشه یا چهار گوشه خود خرد کرده بدوزند برای
نشان و زیبایی و نیز جنسی است از ابریشم کمینه و در شرح مخزن است بخیه منقش
را گویند که بر جامها زنانه و بر کلاه زنند و خیمها سازند مثل بادام و هر نوع
از حریر است **باد اوله** همان باد آبله مرقوم **باد سره** نام زخمی است که آسیب
را رسد **بادوزه** جامه کهنه کذا فی القنیة و در شرفنامه باد روزه اما این معنی از

دارو صدف ... و مروارید ... بسته ... مرغ دار ... سپیده ... می زنند

در اصل باکیان ... جوزه دار را گویند

... بادافراه ... داروی ... بر جای ...

دزبر

۸۷

ترکیب می‌چیزد **باد روح بویه** با دال موقوف گیاهی است که برگهاش شگافته و بوی
ترنج دارد و آنرا شاه تره نیز خوانند کذا فی زفانگو **بادروزه** با دال موقوف
با واو فارسی هر چه آنرا اکثر بکار بسته باشند و جامه کهنه که تازیش بذله خوانند
بادروز بویه با دال موقوف همان باد روح بویه نه کور **بادریشه** با دال موقوف
و باء فارسی آن گرده چوبین که با آن سوراخ کرده بر ستون خیمه کشند و نیز
چرمی مدور که در دوک بود تازی فلکه گویند **بادرنه** با دال موقوف
همان باد بیزن مسطور **بادفراه و بادفره** کلاهها با دال موقوف و فاء مکسور همان
باد افراه و نیز بادفره چوبکی تراشیده را گویند که بچگانش بر رشته پیچیده گردانند
هندش لتو نامند **باده** شراب و بمعنی پیاله نیز آید مجازا **بادکانه** با دال موقوف
و با کاف فارسی دریچه بچه کذا فی العلمی **باد آبله** با دال موقوف آبله هلاک
کننده کذا فی القنیة **باد هراه** از خدمت امیر شهاب حکیم محقق است که در شهر هریو
موازنه هفت و هشت ماه بنوا از باد شمال می وزد و بغایت لطیف و موافق مزاج
خلایق است **باد هرزه** افسونی که دزد آن برای خواب صاحب خانه کنند کذا فی
زفانگو یا **بادیه** صحرائی و این را با آلت بدیه نیز خوانند **بارگاه** بارگو کلاهها با
راء موقوف و کاف فارسی نوعی از خیام مراتب سلاطین و ملوک و جای بار
دادن پادشاه و نیز سینه زنان **بارنامه** با راء موقوف لقب نیک یا بر
نهادن و تفاخر کردن و منت نهادن و در صراح زیر بار سه نقطه کرده است و براد
شوشه که علامت زار فارسی است نیز گویند **باره** اسب که بارگی نیز گویند و شتر
و شهر شهور الناس و کرت و حجره و حجره بالا و سوی و نیز دیوار حصار و الفصار

باده ... چون ... دو ... نیز ... چه ...

فرو شده ... بی‌نیزه و ... بارگاه

بمعنی آخر باره با بار فارسی نیز خوانده اند کذا فی الشرفنامه و در تاج اسامی باره ترجمهٔ
شکل بالکسر آورده است و کفته است و یقال امرات ذات شکل اما در استعمال بمعنی در
باب و حق نیز می آید چنانچه کویی ملک در بارهٔ او مرحمت فرموده یعنی در حق او
و در باب او **بارخوان** بازای فارسی موقوف با جان و کدایان **بازدیده**
ای بازنموده **بازکونه** منکوس و مقلوب **بازو** یعنی بیازمند کذا فی القنیه معنی
ترکیب ظاهر است **بازه** چوب دستی **بازیچه** باجیم فارسی بدانچه بازی کنند
و مسخره کذا فی الشرفنامه و نیز بمعنی بازی خوردن است **باسره** بکسر یکم زمین کرشت
زار **باسه** سیاه روی کذا فی القنیه **باشامه** سرپوش چون دامنی و چادر و امثال
ان **باشکونه** بشین موقوف و کاف فارسی بازکونه و بازکردانیده و در قنیه
با سین مهمله بمعنی نخستین مسطور است **باشنامه** همان باجنامه که انرا بارنامه کویند
کذا فی القنیه **باشه** نوعی از شکره که عرب انرا باشق کویند **باغ برتاره** ای باغ
پر از کلهای شکفته **باغچه** باغین موقوف و جیم فارسی باغ خورد **باغزه** ان زحمت
که از زحمت دیکر متولد شود و درا دانست که از ان زحمتی دیکر متولد شود و در
هندکاه مردم و بر کردن و کلو مثل غلوله کرد و چون دیر کشد پخته کردد و ریم کند
بالنجه باجیم فارسی بالشت خورد **بالکانه** همان بادکانه کذا فی القواسی لیکن
نزدیک من این تصحیف است **بالوانه** وزن بادخانه مرغکی است مقدار کنجشکی سیاه و سپید
کوتاه پای بر دیوار بنشیند و اگر بر زمین نشیند بدشواری برد کذا فی لسان
الشعرا و در شرفنامه است بدین معنی بالوانه بایار حطی مذکور است چنانچه می آید **بالواهم**
پرنده ایست که انرا فراشتک کویند کذا فی الادات و لسان الشعرا و در فرهنگ قواس بدین معنی

نه پنداری این کار بازیکرست
سراپرده اینچنین بی سرست
جهان پهلوان کودرز و ستان
نه با بازیچه ... دربند رام

روضهٔ جان بخش جهان آفرید
باغچهٔ کون و مکان آفرید

بالوانه بانون

بالوانه بانون است و در شرفنامه بالوایه مذکور است باللام موقوف و قیل مکسور هم بمعنی بالونه
مذکور **بامدادرایکاه** ای وقت صبح کاه کذا فی الاصطلاح **بام زمانه** آسمان **بامرو** دراز
ریش **بانک الله** بکسر کاف و فتح همزه و اللام بمعنی بانک نماز کذا فی التحیر در پی و سنک دلی
باه شهوت و پشت پری و شهوت افزای آب منی **بپرک کندنا بسنه** با هرد و کاف فارسی
ای ست بسته **بپای اندر آمده** ای لغزیده و بمعنا فکذا فی القنیه **بپخانه** بمعنی که بر روی
بر آید این اقول التصحیف و اصل شخانه اول تا نار فرشت بعده بار ابجد **تپلی و ترش رو جاده**
ای بر شد آید دهر صابر و بر قسمت رازق قلیل و کثیر بتقضا حق راضی باشد ای قناعت
کذا فی المؤید و در قنیه است ای بصابر نعز و سختی و نرمی روزکار راضی باش **بتکده**
بالضم بت خانه **بتنه** بالفتح با تا رسیده و همان بنواحر که کذشت یعنی ان سنک دراز که بدان
دارو و امثال آن بکوبند تبار ریش مقمح کویند و در لسان الشعرا بمعنی قمح است **بتیاره**
بالکسر بعده تا و فوقانی ساکن چیزی که دشمنش دارند و فتنه و بلا و محنت کذا فی الشرفنامه
و الادات و در لسان الشعرا بمعنی وزن بیچاره است **بجام عدل بده** بمعنی اندک
و کم بده **بجلان دیده** باو دم و سیوم فارسی قطرات اشک **بجال افکنده** بمعنی مظلوم
کذا فی المؤید اقول و خوار شده و خوار کرده و بر زمین زده **بخت بر باده** یعنی شهرت بختی
که همچو باده نزهت و ان کنایت از دنیاست و بعضی این بخت را بالفتح خوانده اند و بر
را بر صفت باده داشته یعنی بخت مخنث و معنی چنین کویند **بخت نرو باده** یعنی ان بخت
که اقبال او را اثبات و دوامی نباشد **بختسه** بالفتح بیش و هر چیزی که پوست باز کرده
بود و نیز و به فربه و پرورده **بجنوبر** بالفتح و قیل بالضم یکم و سیوم با و نون درخش
بخور شیشه بالفتح چندی از عطریات یکجا آب و یا شربت تر کرده در شیشه پر کنند و در مجلس

به پاس کو مست بتخانه ام از اوه
که چون خراب شود خانه خدا کردد
... بدرنج جاره ...
مر ... ستاره ...

می‌شنید چون دو دو از آن بر می‌آید همه مجلس معطر میشود **بخیده** بالفتح پنبه دو جیم برزده

و از همه جدا کرده **برلکبه** بر اندیشه و خشم آلوده و راکه شد کذا فی زفانگو یا **بدرزه** همان

برزده با بای فارسی است **بدرخشه** بالفتح راهبر **بدرونه** آنچه بدان پنبه و پشم نداف

کنند کذا فی الزاهدی در کنهی المنغوش **بدره** وزن صدره درختی است که بار ندارد

کذا فی لسان الشعرا **بدرجره** بفتح یکم و سیوم جدل **مو لالسه** ای مولب **برده**

بفتحتین درختی است که بار ندارد و بالضم جامهٔ سخت کهنه و سوده که آتش در و زود گیرد و گیاهی

است نرم که زیر چقمق نهند و قیل بهر دو معنی با بای فارسی **بده** کوی ساخته **براده** بالضم

سونش هر چیزی کذا فی القنیه **برآورده** یعنی حصار **بربارده** بالفتح حجره بالاحجره دیگر

و همان با جیم بمعنی لخت کذا فی الشرفنامه اما وراداست بمعنی اول فقط است لیکن

برآورده را اعتراف باخسه آورده است **برسته** بفتح او متجانس جاده هر چه منزا پیوسته

رسته چنانچه گویند برسته دیگر است بر رسته دیگر است **برجبینو** ای برسجده کذا فی

القنیه **بر سجیده** با بای دوم و جیم فارسی پژمرده و در هم شده **برته** نام مبارز ایرانی

برج خوشه ای برج سنبله برج علامت **برجین گاه** بالفتح و جیم و کاف فارسی کرسی

کذا فی زفانگو یا **بردعه** نام شهریست سرحد ارمینیه با کسر قبق **برده** وزن هرده

شاخ درخت را گویند کذا فی لسان الشعرا و برون کرده بمعنی اسیر و بند **برسته**

ای افسرده و جال **برزسته** یعنی گیاه و قند برسته **برزده** شاخ و ساخته و بلند شدن و ربانیده

برزخته بالفتح شاخ درخت و نیل بالیه **برشته** بکسر تین بریان کرده **برشکر ایشن بکس نخنه**

یعنی عاشق بمعشوقه پیوسته و نایده بر کشیده **برقه** بالفتح شهریست بشام **برکوه** با واو فارسی

یعنی بر میان کوه و بلندی کوه و قیل بر آسمان چهارم **برکنه** بالفتح والکسر در بره از عطریات است

برزه

۸۹ ذلیل با کاف فارسی و ایضاً با بای فارسی بیشتر خوانده اند و این اصح کذا فی الشرفنامه و در لسان

الشعرا برکنه وزن سلسله و ابره **برکه** وزن سرکه با کسر خزه کذا فی فرهنگ مولانا رفیع الدین

عقیق بالضم مرغان آبی **برابیه** بالکسر همان برابون نه کوه **برحمیده** بفتح یکم و سیوم فرزند

عاق و بی فرمان **برمه** بالفتح نوعی از آلت درودگران که بدان سوراخ کنند و از اباره

برمه نیز گویند **برنامه** بوزن و معنی سرنامه بتازیش عنوان نامه **برنانه** بالکسر کلیچه کذا فی

لسان الشعرا **برناه** بالضم همان برنا و اکثر بفتح میخوانند **برنج شماله** باسین مفتوح

میگویند ار شیر آز طباخی بود بر سر راه برنج رز دو رشت بگنجی و در آنجا فانوسی داشتی

و مشعلها افروخته بر دست کرده و شعر یاد کردی که برنج شماله برنج شماله و این بیت

خواندی این شمعها کرد دل اسحاق بر فروخت از رهگذر برنج شماله بود کذا فی العلمی

بربجنیه فرزند عاق و بی فرمان کذا فی القواسی و معنی ترکیب میم بجنیه **برداره**

بالفتح همان باخسه بمعنی بگم کرده قوم کشته و در لسان الشعرا بمعنی حجره بالا ترین است در

آداب بمعنی کذاره چهار پهلو نیز است **بروفیه** بفتح اول و سیوم گیاهی است که بخوردن

آن شکم گوسپند درد کند **بروازه** آن آشی که پیش عروس افروزند و خوردنی که پس از رفتن

قومی و یا در غیبت کسی بزنند **برونده** بالفتح سلهٔ قماش ای سبد و در ادات با بای فارسی

بمعنی بقچهٔ جامه و سلهٔ قماش است **بره** بالفتح بچهٔ گوسپند که نزاده گی گویند که نماز پیش

خلان نامند و آنکه را حلوان میگویند غلط است که معنی مناسب آن نیست و نیز بازار

حشد در آید **برهم تافته** ای یکجا جمع کرده و بهم پیچیده چنانچه چند رسن یکجا کرده با یکدیگر پیچیده بند

برهنه بالفتح عریان و نیز مرکب از بر و هنه زین یعنی بالا برهنه زین بفتحتین بمعنی در راه

بربره را بمکه از کذا فی الدستور **برنزه** بالکسر با بای فارسی ار دی است که خاصیت

مرد دارد و بلغم آلکین است **برفیلن** باسیوم فارسی و قیل یکم نیز فارسی پریشان و پرشتاب
کرده و برافشانده **برین دایره** اشارت بکبرت فلکست و بفلک نیز برین **برین سغزه**
یعنی فلک و نیز دنیا و زمین زبر است و بمعنی بالاترین سغزه هم آید **برین شاه** ای پادشاه
بزرگ و بالاترین پادشاه **بزغاله** بچهٔ بز اینجا غلط بزان را کوسپند گویند بنازنیش
جدی خوانند و نیز بچه گوسپند کوهی **برغه** بالضم آنچه برو شاخ درخت افکنده و در دستور مسطور
آنچه از شاخ بر افکنند و در فرهنگ قواس است آنچه از شاخ خرما باشد **بزکله** بالضم بکاف
فارسی زمین و کله بز **بزنجه** بالضم با جیم فارسی همان بزغاله مرقوم **بزمه** بالفتح ظرفی
از بزم **بزه** زمین پشته و هیمن آلیت کرده خوشبوی که مزه خوب دارد **بزدیسه** بالضم
کنجد آرد کرده و قیل حرف یکم فارسی کذا فی الشرفنامه و در زفان گویا بمعنی کنجاره و در ادات
است کنجد آرد کرده ای کنجاره **بزهره** غدد **بستنه** بالفتح جوهر منقش که عطاران بدان
بند نهند و نیز فنک گشاده **بسرودیده** یعنی لطوع و رغبت **بسغده** بفتحتین با شین مهمله
و غین معجمه سازواری و درد ساخته برای رابسوده دست زده شده و نیز ریزه ریزه
بسته بالفتح اکلیل الملک که آن را بسک نیز گویند و در فرهنگ قواس بسته بالضم است
بسیجده با سیوم و چهارم فارسی ساخته و قصد کرده **بشخوده** پایمال کرده و بناخن کنده
بشوره بالفتح ساخته شده **بشکله و بشکیته** کلاها بالکسر کژک کلید آن کذا فی الشرفنامه و در
ادات بجای بشکه و بشکیه است اما در لسان الشعرا برین نمط است بشکله وزن بشکنه
کژک کلیدان و هو الصواب **بشمه** بالفتح پوست خام هراسته که آن را بیرم گویند و در
ادات بجای بیرم بیره ماها **بشمیه** بعد شین با حطی است مثله **بشنجه** بکسرتین و قیل
بفتح ثانی ماله اما رو در فرهنگ قواس نخالت است **بشنزه** بالضم یکم و کسر سیوم حلوایی است که خرما

بسیجیده سی تیر ده ... حون فصل آید ... پایان

ونان

٩٠

ونان باریک کرده مثل چنگال بکجا می مالند **بشولیده** با واو فارسی شوریده و در فرهنگ
بمعنی پریشان است **بعدله** بالضم یکم و فتح سیوم دیوانه و دله زاده **بعدم بازده** یعنی
سنت کن **بغامه** بالفتح با غین معجمه غول بیابانی کذا فی فرهنگ علی بیک **بغلد و جاکر**
همان تعلث الحمقا **بغلیانه** بلطاونه و آن گیاهی است که هندش چنولایی نامند و
ازوی سرخ است سرخ مرد تر لعفش کسنند کذا فی الغنیه و در لغات است که چنولایی
سرخ مرد را هم گویند **بغلم بازده** یعنی محو کن و در کش **بگاه** ای بوقت بامداد
و قیل با یای فارسی و بمعنی اول وقت صبح آید **بکبکه** در زن غرغره روغن با کنجد و شیر
آمیخته کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا ر بلبله مرقوم است و در ادات بکبیله مکتوبست
و در بعضی فرهنگ بلبلا حرف دوم کاف تازیست بمعنی روغن باجک **بلاذه** وزن
خوابه فاسد کار **بلابه** بالفتح دشنام ده و نابکار یعنی زانی **بلغنده** رزمه و آنچه
بسته بود با هم چنانچه بلغم و جزان **بلد** بضاعة قلیل و متاع کثیر و موی اطراف
سر کذا فی شرح المخزن **بلمه** بالفتح همان بامه **بلیله** وزن هلیله با دمناک و نیز
داروی معروف که هندش بهیره نامند **بماهی دادن شده** ای ببرج حوت رفته **بمره**
و حقه ای بزمین و آسمان **بمی خانه ده** ای می خانه را در بازده کذا فی الغنیه و نیز
در می خانه بده و بمعنی اول باید که مرکب ننویسند مکرانک قصد اغلاط باشد یا دو معنی
بنخره بوزن فرقره سوراخی و یا دری که از خانها و کاخها سوی کوی و بازار بود
و قیل بایای فارسی مذکور **بندلیه** بالفتح کوبک گریبان **بندنه** مثله کذا فی زفان
گویا **بنفشه** بالضم گلی است و نیز گیاهی است که در آب سبز و کبود باشد دانه کی
ببیانی زند و خم دار باشد بر کوه و سجود چشم و کوشش لبنت کسنند بوی نیک لطیف دارد

فروغ روی تو بر گاه اگر به بیند چرخ
عجب که باز بر آید شه سپهر بگاه

سوزنی راست مصراع کنده دماغی بنفشه بوی زکالوخ ما یعنی نوکنده دماغ اسپی
همچو کالوخ کران پی بو یی دارد و قیل بالکسر بنفشه کرده ای کبود کرده بنگاه و بنکه کلاها
بانون محزوم و کاف فارسی انجا که رخت نهند بنو بفتح یکم و ضم دوم همان بنو بد کور
بنه بالضم رخت خانه کذا فی الشرفنامه و در بعض فرهنگ بمعنی خیل خانه و بنگاه نیز
است و بالفتح رشته که راز بدان زده عمارت را برابر کنند کذا فی القنیه بوتغه
وزن علیقه خشک براهن کذا فی القنیه بینعه بالضم بوته کذا فی القنیه شاید این
معرب است بوته با واو فارسی آنچه در زر و نقره و امثال آن بگدازند بوده
شده گذشته بوده شکر نیک صافی و سپید و در لسان الشعرا بمعنی شکر لسته است و در طب
آورده است بوره ارمنی شوره بوزمه با واو فارسی گیاهی خوشبوی بوزه با واو
فارسی تنه درخت و بازار فارسی نیز آمده است و نیز شرابی است که تر کان
از شراب سازند بوسه با واو فارسی همان بوس بمعنی نخست کذا فی الشرفنامه بوله
یعنی ناشده چنانچه بود بجای نشی آید اما در لسان الشعرا بمعنی اگر که کلمه استثناست مسطور است
و بغیر ها نیز آمده است بو بذه بالضم اول و کسر ثانی مرد با هستی و قیل بالضم دوم بنو
با واو فارسی ارزومندی کذا فی الشرفنامه و در لغات طب است شاه تره که هند دونه و ببر
بهار خانه با رای موقوف بنای بلند را گویند بزبان پهلوی کذا فی زفانکو بیانه
بمعنی واسطه هم آید کذا فی القنیه بهدله بر وزن مشغله نام یلی در امام عاصم که یکی از
قرا سبعه است و نیز نام مردی از تمیم به بالکسر میوه الیست و انرا بهی آید و نیز گویند
مانند سیب بوی خوش دارد و از و شراب سازند چون بیمار ببوید خوش شود و پشم دارد و بهتر
برزنج دانش نسبت کنند بهرامه بالفتح شهر لعل بهره نصیب و بخشش تا زیش حصه خوانند

۹۱

بهکه بالفتح دستکی جالوزان شکاری بهمنجنه بالفتح با جیم فارسی دوم روز از بهمن
ماه که روز جشن اهل عرب است درین روز طعامها بهمن سرخ و سپید اندازند و در زفان گویا
میگویند بهمبرن طریق اهل عجم اول روز از بهمن ماه سازند و در فرهنگی که پنجم روز است از بهمن
ماه و در دستور مسطور است اول ماه زمستان بعد او بهار آید و در فرهنگ قواس با جیم
تازی بمعنی نخست بهنامه بالفتح پکی بوزنه کنیت ادست و قیل با یا فارسی بمعنی
زن خوشبوی و خوش نعش تازیست و بالکسر کلیچه و قرص بهنه بالفتح همان باد زه
که هندش لتو نامند در فرهنگ قواس بمعنی گو بازی بهینه بالکسر بهترین چیزی بیناره با یای
فارسی همان بیناره که گذشت بیجاده همان بیجاده مذکور معنی ترکیب بی راه است
نه حیثه نی رنگ بیخسته با یای فارسی خای معضوم در مانده و در ادات بفتح خا و ضم است
نه دیده شوخ و بیشرم و نابینا و نادرزاد و آنکه پرده دیده او کشیده باشد کذا فی
القنیه نیز آنکه نا شناسی کند و پنهانی کند در چیزی بی راه با یای فارسی معروف
و زیادت معنی احتراز شرفنامه است بیرزه بفتحتین همان پیرزه با بای فارسی
بیسره با یای فارسی دشت و نیستان و جنگل و در زفانگو یاست و نیز سازی است
مثل چنگ و رباب بیشه نی نوشه گوشه فقرا بیضه در کلاه یعنی آن بیضه که بازی گران
در کلاه جیدا رند و نیز کنایت از سر است بیغانه بالفتح انچه بر سر هیچ چیزی برهند
نه کاه غیر وقت و درنگ بیکه مثله بیله بالکسر و قیل حرف دوم فارسی
نوعی از گیاه دار و زمین گشاده و خشک میان دو شاخه آب بود و نیز ریم که از خون
شود و نیز کرم ابریشم که تخم ابریشم است و قیل حرف نخست هم فارسی کذا فی الشرفنامه
و بالفتح بوی دان یعنی خوشبوی طبله عطار کذا فی القنیه بیننده یعنی چشم و دیده و مردم دیده

کذا فی الشرفنامه یارب درین لغت چه قفا بود که آورده اند برای استشهاد بیت شاهنامه آورده
لیکن کاتب هرچه دعوی کرده که از لغات شرفنامه و قنیه هیچ نه بد ضرورت آورده
اکثر لغات که اسان آورده ام همبدین جهت بنده را معذور دارند **پواره** با یار
فارسی غریب و تنها در یوم هسم ازین قبیلست و بعضی بکم راهم فارسی خوانند والاول
اصح کذا فی زفانگویا **پیوه** بالفتح زنی که شوی پس مرده بود و مردی که زنش وفات
یافته باشد **بیهده** و **بیهوده** کلاها بابار فارسی ناحق و باطل و بی نفع و بی فایده و انرا
فلاده نیز گویند و نیز جامه نیم سوخته که بهیچ کار نیاید **فصل فی التزکی برکه** بالفتح کیک
برنکه بضم یکم و سیوم بزرزه **بره** بالکسر ازین سو **بقر** بالضم گوساله **بله** بکسر
یکجا **بلته** بالفتح نیز **برقوله** بکسر یکم و فتح دوم و چارم یکبار **باب الباء فصل فی العربی باری**
نام خدای تعالی و راننده قلم **بازی** بازار مجه بازی که بدان شکار کنند و بمعنی لهو و لعب
فارسی است **باقلی** از جنس حبوبات و نیز بمعنی پاره پینه و پیرایه مرکب است و گل
او را صفه کرده اند و تشدید لام نیز آمده است **بابلی** نباکننده **بحری** انج
دریایی باشد و نیز جانوری که بدان شکار کنند **بختی** بالضم شتر خراسانی
و قیل اشتر منع بوی این منسوب است سوی بخت نصر که جباری است **بری**
بالفتح بتشدید آنچه در خشکی باشد و بتحقیق عیب **بسطامی** منسوب سوی بسطام و خواجه
بایزید و نیز مرکب از بس وطای که بمعنی شابنده است ای بسیار رعیت کننده
سوی معرفت **بشر حافی** بالکسر ولیی پا برهنه می گشتی **بوعلی** شاعری بود برور کار
خویش مستغنی کش بوعلی دقاق گفتندی و نیز نام حکیمی که اشارات و عیوب و شفا
و قانون از مصنفات اوست نام پدرش سینا بود **بویحیی** کنیت عزرائیل علیه السلام

فصل

بر دو مرتبن بانگ و دوران فلک
وز پرده هزار گونه بازی دارد
شب بازی بازی به بازی سکنت دارد
سرتا کره صحرا متوان است

بحر بس ترف و تیم بسطامی
قطب حق بایزید بسطامی

۹۲

فصل فی الفارسی بابارشینی نام جزیره ایست **بابارکوهی** نام مردی **باببر فراخی**
ای کخوشی باطن کذا فی القنیه و کلبا دکی که فراج وداد اکنت ای ناخوشی و تازه
رویی **بادام ساقی** ای چشم ساقی **بادام کوهی** با شستم فارسی همان بحرک **باد بای** باد ال
موقوف و با یار فارسی اسپ دونده و تیز گام **باد عیسی** یعنی معجزه مسیح علیه السلام
باد یمانی بادی که از جانب یمن می آید حضرت پیغمبر مودانی و جدت نفس الرحمن
من جانب الیمن معنی آنست هر آینه که یافتم نفس رحمان را از جانب یمن قیل مراد
ازین خواجه اویس قرنی است وقیل همین باد یمانی عبارت یمانی که آن سخت
لطیف است در اصطلاح سالکان باد یمانی عبارت از نفس روحانی است که روح
طرف راست باشد و در شرح مخزن میگوید ازین باد بهار مراد است **بادی** ای
باشی تو این در حالت خطاب است چنانچه در معاینه گویند بلا **بازنجان دشتی** انجه همه نش
برمعتر باشند یعنی کتابتی بزرگ **بارانی** معروف و نیز کلاهی که از گیاه و گلیم دوخته
که هنگام باران اکثر شبانان پوشند تا باران جامه و اندام تر نشود و آن طایفه
چتری می نامند **بارخدای** بارای موقوف خداوند و در اجمال حسینی و نسخ لغات
ترجمه مولی یک معنی بارخدای نبشته است و شعرا هم بدین معنی ممدوح را بارخدا گفته
اند کذا فی الشرفنامه لیکن در لسان الشعرا و ادات الفضلا معنی این بار بزرگ نوشته
است چنانچه کذا گفت **بارکی** بارا موقوف و کاف فارسی اسپ وقیل اسپ
بارگیر و نیز قیچکی گویند روسی بارکی یعنی شاهد بازی این هر دو اخیر از زفانگویاست
و در بعضی فرهنگ بمعنی اندازه و قدرت و توانایی مسطور است **بارنکه** و **بو** یعنی
داب و داراب و کرد فرد استعداد تمام **باری** معروف و یکبار و در قنیه بمعنی

ز نعت سبزهٔ او چرخ خضر
در رو بادام کوهی چشم اختر

کاهی و در علی بمعنی دیوار حصار بار و شلبه باشکونکی با شین و هر دو متجانس فارسی بارکونکی
بالاتی کنذر و واسب بارکیر بالادی اسب وافصح بایاء فارسی و درز فانکویا
بمعنی اسب جست است بیغی بالفتح با غین مکسور رنع کذا فی القنیه و در شرفنامه
درم و درهم است بالش عالی ای مسند عالی باورجی با چیم فارسی چاشنیکیر که بر سر
طعام می باشد کذا فی العلمی بهای با دوم فارسی یعنی بهان و ضد بدست بهای جابل
ای قرابه پرمی بزجایی یعنی دیر کذا فی القنیه و معنی ترکیب جای بهتر بکنکی با جیم
فارسی نویسنده بچه خونی اشکخونی بچه طاوس علوی آن آتش و آفتاب در روزد و تجربات
نفیس یعنی لعل و یاقوت کذا فی القنیه بچه کوی با جیم فارسی مشهد و همان بچه وکو
بخاک افکنده دار ای مظلومی دارنی بخت ذات خای یعنی بخت بد و نا موافق بخترای
نام شاعری قبل بالکسر و قیل بالفتح دانایی و بخرای و هوشیاری بخشای امر بخشودن
ای شفقت آوردن و شفقت آرنده بدخشی بفتحتین لعل بدخشانی بدری بالفتح
ضدینکی و مختصر بادی چون دعا بمخاطبه کنی کذا فی الشرفنامه و نیز بمعنی دردی اید
برج آذری یعنی برج آتشی و آن سه برج است حمل و اسد و قوس برخی بالفتح اجزء
چیزی کسی دهند و فدا و قیل بازار بهوز و نیز بازار فارسی خوانده اند و نیز مرکب
از برج و بای تنکیر جابجا مردی و فردی بمعنی پارهٔ از چیزی و خطی و نصیبی برخیغ بفتح
یکم و سیوم یا مصدر به ستنکی و ستیز کاری و اکر با خر بای فارسی خوانی برای تنکیر بود
بمعانی برخیغ مذکور بردی بالفتح کیاهی است معروف که بیخ او خورده میشود و نیز
کیاهی که در آب روید و هندش تیر نامند کذا فی حقایق الاشیا بزرگی جمع بزرکی
کلاها بالفتح باکاف فارسی زراعت و کشاورزی برقع لکی شب برکری بالفتح بلاکا

ندیم را بدی عمل شد جزا
اکر مرد در حسن المعرا

۹۳

فارسی مختصر برکیری برباه شکداری ای خط سیاه بر عذار خوب داری برنای جوانی برنابان
خوی ای نرم خوی و خوشخوی و بردباری قریه بروهندی بالفتح با واو فارسی بر
خورداری برهنه سری محرمی بری ضد آری برزنی یعنی ای خیاط تمام کذا فی الشرفنامه
بساط متواضعی بساطی که انرا بمقراض بریده نقوش مختلفه دوزند کذا فی القنیه لیکن معنی
ترکیبی باری که بر سر بود بر دستی ای سرسری و انکه بر سر کنند کذا فی حاشیة الخمسه بسی
بسیار و بس اکر در آخر یاء نازی خوانی بمعنی بس هستی باشد بس معنی جلدی و تفت و سختی
کشی و حریصی و اکر یاء خطاب باشد بس معنی شکوه هستی آید و اکر یاء فارسی بود برای
تنکیر آید بس بمعنی یکردی یکشوده باشد و در دستور بمعنی شور مسطور است بصور نیم شبی
ای باده نیم شبی بطا فارب ناری ای صراحی که ازان می سرخ ریزند بغیری بفتح یکم و سیوم
کارکاه جولاه و آن جوی که بهنکام بافتن بر جامه زنند و انرا هفت نیز نامند بکارای
بالا خانه یعنی بشراب مشغولی کذا فی القنیه و بالرفع یعنی بکار میوه آبی را بکر پوشیده ای
یعنی شراب بکنی بالفتح فارسی نوعی از اشربه که از جو ساز ند تا رشن بنبند
کو بند کذا فی القنیه و بنید از نرمیشود بلادری نوعی از معجونات که از بلادر ترکیب
کنند بلبلانی بضم یکم و سیوم طاسی است ترکانرا کذا فی الشرفنامه و در علمی بمعنی جلوای
است و این لغت ترکی است بلبلی بضم یکم و سیوم صراحی و کوزه و ساغر بلند
پری با چهارم موقوف و پنجم فارسی تفاخر کردن و بزرکی نمودن و داد و جار مهتری
بر سبیل معاینه کردن کذا فی القنیه اقول این معنی مصدری است و اکر یاء برای خطاب باشد
بمعنی بلند همتی بود بلند کرای ای انکه میل بزرکی و عظمت کند بلندی اعلا بزرکی بنات
نعش صغری هفتو رنک کهین بنات نعش کبری هفتو رنک مهین بند بازی با دال و قوف

نام بازیی است که با ذکران چوبی دراز و بزرگ ایستاده کرده و طنابها بر آن بندند و بازیگران
سبوی بر سر کرده بران طنابها روند کذا فی العلمی بن کوبیه بالضم با واو فارسی یعنی کیاسی
بغایت مجرب ازان آتش برزنند بنوکانی بالفتح عروسی کذا فی القنیه بوطلاقی یعنی شیطانی
بوره ارمنی شوره کذا فی القنیه بوستان کلاه با کاف فارسی مضموم آسمان بوی معروف
که بتازی ریح و دهند کنده ما منند استعمال این اعم است مسهم از بهران نیکو یند خوشبوی
و بوی کند و این علامت چیزی را نیز بوی کنند چنانچه گویی بوی ازان مانده است
کذا قیل و در بعض فرهنگ بمعنی بهره و نصیب نیز آمده است و در شرفنامه بمعنی امید و حجت
وطمع و خوی و پس روی و بضم یکم و کسر دوم یعنی باشی بوی نامی یعنی بدانچه عطر سازند
بوی بکرنگی خوی ایشان و دانرا اخلاص نیز می آید بیا رکی دارویی است که انرا سوزند تا
کیهرو و کنه میرن گویند ادکل هم گویند کذا فی اللطف بهرامی دلاوری و خونریزی
بهی بالکسر نیکویی و نیز همان به که گذشت بیالی نام شعبه کوچک بی تحتانی
ای بی باک و بی بیک سو شدن بیداری با و دو تحتانی فارسی یعنی بعضی اهل دلی
بید طبری بایکم فارسی نام درختی است که هند و نوعیست و آنرا گربه بید نیز گویند
و بیخ آن چون بیخه بکر یا است و گل خوشبوی دارد بی زبانی ای خاموشی بیضه خاکی
زمین کذا فی القنیه و نیز آن بیضه که بی خفتی نرمی اندازد کذا قیل بیغی و جع کذا فی الشرفنامه
بی محلی بی التفاتی چنانکه گویند بی التفاتی کردی با تیغ بی محلی زدی کذا فی العلمی اما
معنوی بی لغوی ظاهر است بی نیازی توانگری فصل فی الترکی باری دیوار و حصار
کذا فی العلمی بلیلا ای حلوایی کتاب الباء باب الف فصل فی الفارسی پاد با سیوم موقوف
از معاصی و ذمایم بری بود و بتازیش تزکیه گویند پادشا پادشا با دال موقوف سلطان پالا

امر بالائیدن

۹۴

امر بالائیدن و فاعل آن یعنی بالاد بخته هر چیز با شد بخته تدبیر ها معقولانه روان شونده
و قبول کننده و فرمان بردار و سخن شنونده پروا بالفتح فراغت کذا فی الشرفنامه
و در لسان الشعرا بمعنی پرواز است و در زفانگویا بمعنی قصد و پرداخت و پرورش
است و در استعمال متعارف باک و التفات است چنانچه گویی مارا پروای کس نیست
یعنی باک و التفات نیست بمعنی التفات هر گوشه نگریستن پنج دسا با سیوم جو قوم صلوات
خمسه پورسفا نام مردی عالم ربانی و زاهد ترین خلایق که بر دختر مجوسی عاشق شده
و دین مغان اختیار کرد چون دختر بحباله او آمد حق تعالی او را و آن شکوه او را و بیشتر
مجوسیان را هدایت و معرفت و دین اسلام روزی کرد پیسا بالفتح هراستن
و فاعل آن برنده و پیر پورسینا همان بوعلی که گفته شد پور عنقا یعنی دستان
بن سام پیر دنا آسمان پیر باستنیا یعنی جوات پیر کشته غوغا امیرالمومنین عثمان
بن عفان رضی الله عنه پیش آتش و پس دریا یعنی همان عالم پر حوادث کذا فی المواید اقول
این ضرب مثل است برعی کار سخت و دشوار آید که او را هیچ چاره نباشد پیشوا با با
فارسی و شین موقوف بهتر قوم که بتازیش مقتدا خوانند پیش دولشکر صحرا یعنی گورخر
کذا فی الادات پل بالا سیوم موقوف بلندی انک حوازی که بالا پل ها شد و نیز کنایت
از بسیاری پل است پل با بالام موقوف پیاله شراب سخت بزرگ یکی از اصطلاحات
زنگیان را پل معلوم هوا ابر پیلوا بوزن پیشوا دارو فروش و در بعضی نسخه
پیلور بار آر و قیل حرف یکم تازی باب الباء فصل فی العربی پادر رکاب یعنی سوار
و سواری و سفر پارکاب ای رکاب پای پایاب آبی که مردم غرقاب نبود و در لسان
الشعرا است که طاق بن آب و حوضها را گویند و نیز بمعنی طاقت و قدرت آید پایست

یعنی منتظر و مترقب کذا فی شرح المخزن بای شب با دوم فارسی عقبه الیث دشوار
برایی که انجارهی جا کنند بایکوب با واو فارسی رقاص بای سنب مرکوب آبا و اجداد
بنکوب بالفتح با واو فارسی ابجار که از جوز مغز و شیره و جزات سازند و ش ترش
بود و در لسان الشعرا با جیم فارسی برتاب دوری بر تاب کردایی انداختن
میزاب ای ناودان بوسیله چوب چوبی که در شب طرق انکشت سوزان نماید و در تخته
و کهنه چوب را نیز کویند بشاب با دوم فارسی و ثقیل بالفتح معروف بتازیش بول
خوانند کذا فی الغنیه و نیز مرکب بلفظ پیش و آب یقول اول و یقول ثانی نیز مرکب
از لفظ پی و شاب آید باب الباء والفارسی فصل فی الفارسی پتکوب همان پتکوب پر برآند
یعنی تکرار السلام پوراسب وزن دیو رفت نام ضحاک کذا فی لسان الشعرا پوارسپ
با یاء فارسی و واو معروف نام پادشاهی که سخت ظالم بود و نیز هزار اسب کذا
الشرفنامه و در ادات بمعنی ضحاک ماران باب التاء الفارسی پالوده گشت یعنی
از همه احکام شرع و سعود گشت پای بست مقید وایستاده و منتظر و اسیر محبت
بختکان حقیقت و اصلان حق و کیفیت موجب لفظ دانا بات اسرار است و مشتاقان
حقیقت پای در رکاب بست ای در سفر است و در سوار است پخت بالفتح
کج را گویند یعنی لکد زن کذا فی زفانگویا و بضم فارسی ماضی پختن و نیز معنی مصدر آید
و نیز بمعنی توافق آید چنانچه گویی فلان را با فلان پخت یعنی توافق نشد برانداخت
نث ملا کرد کذا فی العینه اقول برانداختن در طور عبارت از پخته شدن است و اگر
بوخوردن و نیز شکره و مانند آن که بر مهره می اندازد وقت صباح و آن دلیل هضم
شدن طعام است و نیز بمعنی محو گشت برداخت و پرداخت ماضی پرداختن و پرداختن

است و در شرفنامه بمعنی فراغ و خالی شدن ذکر کرده است پرده عنکبوت نوعی از علل
چشم و خانه عنکبوت پرزنخت ای عاجز شد پرست بفتح اول و کسر ثانی پست
بالفتح ارتفاع ندارد و دریا زمینی برابر بوده و نشیب و صفت که او از صحبت ایشه
هم آمده است و بالکسر آرد جو و گندم بریان کرده پشت پشتوان پیرون
هر چیزی و معروف پلشت بفتح یکم و دوم و قیل لام مکسور پلید و ناپاک پنج شاخ
درخت پنج انگشت دست پنج نوبت با جیم موقوف معروف که بر در سلاطین
زنند این پنج نوبت از عهد سلطان سنجر شد و پیش از آن همین چهار نوبت میزدند
و قصه آنست که دشمنان سلطان سنجر و امانراشانده بودند برای هلاک ان بنابر آن
سلطان سنجر روز بروز ضعیف میشد هیچ درمانی و دوایی موثر نمیشد که بعده از آن
سلطان گفتند که غیر وقت نوبت بزنی و آوازه برآری که سلطان سنجر مرد پادشاهی
دیگر نشست بشنیدن این و اهمان شغل خود کنند آن شنید سلطان نرا فراغ شد از آن
گاه باز پنج نوبت را مبارک گرفتند کذا فی الغنیه و نیز پنج آلت اعلام که در جنگ
و شادی بر در سلاطین و امرا زنند چنانچه دهل و دمامه و دف و طبنک و کوس و قیل
دهل و بوق و شهنای و طاس که در هندش پنج سبده گویند و البته اشاره خواجه
نظامی گنجه ای رحم در در آورد مذ مرغان دهل ساز سحر که پنج نوبت را با داز
پنج نوش سلامت حواس خمس باطن پندشت بالکسر با شین موقوف یعنی
تکبیر و دو انکشت پیکان پر رزه طشت اسمان پرس دست با بای فارسی و شین
موقوف و سابق و قوی و در نسخه بمعنی مدرشین نیز است پیعت با بای
فارسی مردمی و مجذوم پس نیز در این لغت است باب الجیم فصل فی الفارسی پاراج

داده نانکه فهمد زیچه کند وقیل با جیم فارسی الانگ با راء مهمله میخوانند خطاست بای رخ
پیش کش مهمات بخ بالفتح چون ایمن و هم شل آن بز برپای کردان افتد یعنی گرد
دکوبند بخ بخ کرده است کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا بمعنی بخشش است بناخ
بالفتح نان بناوبچ یعنی اناغ بیخاویچ یعنی خم درخم و سخت بپیچیده پیچ حرنج
شکر و نیز در صفت شراب و معشوق آید کاسنک یخ بر ینج شکر و نیز بمعنی
نار است و خم برخم این هردو لغت اکثر در صفت معشوق آید مدح بود و در غیر بسی
ذم باب الخاء فصل فی الفارسی پلسخ بضم سخن جواب بیخ بالکسر آنی
غلیظ که از پیغوله چشم بر آید و بر فره و پیغوله خشک شود پیروزه چرخ فلک
پیر شش چرخ مشتری پرکار چرخ دور چرخ باب الدال فصل فی الفارسی پا بند
قید کرده شده و مقیل بند مجرد و پای را به بند پا لبر آمد یعنی گریخت و هزیمت خورد
و کم افتاد و پا پس آمد یعنی برجای نماند در بیجا باد نگاهبان بزرگ و پادشاه
و پادشه مرکب از این با دال موقوف پارید با راء موقوف نام سرود و کوی
پرویز که سرود مسجح گفتی و قیل با راء تازی پاره آرد طعامی است که فقرا اهل در
گندم از آرد راست کنند و از آن آش نیز سازند پاره زرد یعنی آن پاره جامه
زرد که یهود بر کتف دوزند سبب شهرت و تعریف یا زنش عبارت خوانند و بر
آفتاب نیز اطلاق کنند بر وجه استعاره پازند کتابی است مغانرا در احکام دین
آتش پرستی چینی کذا فی الادات پالید ماضی پالیدن بمعنی مصدر نیز آید چون
در ترکیب بکسر دال خوانند پانید شکری است مثل شکر برگ و شکر با ذال معجمه نیز آمده
است و از روی قاعده خود همین ذال است فانید تعریب آنست کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ

است پانید شکر برگ و آن شکریست که در کو مسار برگ گل راست می کنند و شکر قلم
همان شکر برگ را گویند و آن حلوایی است از آن فید یعنی عصاره چون منجمد شود پانید
از و سازند کذا فی ذخانکویا پا مان ندارد ای قوت آن ندارد پای بند همان
پای بند پای بپیچید ای سرتافت و گریخت پای داد یعنی روان کرد و نیز توقیت
داد پای مزد یعنی تشنیع و توانایی و یاری ده پای مزد یعنی آن اجرت که قاصد را
دهند و چیزی که بندیوان را دهند بد پرای بند ای پای به پرنده پند و نصیحت
بالفتح والضم همان پنده که در باب سابق گذشت کذا فی الشرفنامه پر باز کشد ای
پر برید ن آورد و پر کذا فی العینه برد بفتحتین مضارع بر بیدن و بضم یکم و فتح
دوم بر شود و بر کند پرند بفتحتین حریر ساده که بزیچین بافند و نیز گوهر شمشیر
و ایضا بمعنی تیغ و شمشیر آمده است پرواز کند مضارع پرواز کردن پرواز کرد بالفتح
با زای فارسی چوبی که بسر در افکنند تا کسی باز نکند و آنرا فدرنک نیز گویند برغند
نام درختی و قیل با زای تازی برغرید با رای فارسی پژمرده شده برند با زای
فارسی گیاهی است خوشبوی و قیل حرف اول تازی بزوند بفتح جامه بس افتاد
یعنی آنچه بعد مردن کسی بماند و ذخیره بسند بکسر یکم و فتح دوم و قیل بفتحتین پسندیده
و فاعل آن و پسندیده شد بس نهاد ذخیره بنت بر جان کرد بالضم با بای موقوف یعنی ترک
جان کرد کذا فی العلی بشه بند پل بشکلید بوزن و معنی بشخیده مذکور بشا کند بالفتح
با کاف فارسی آنچه میان تنکی بار و پشت و ستور و چیزی شم افکنده بود و بعضی تن جهی
گویند بشه کرغز اکرد ای آن پشه که نمرود را هلاک کرد به نیش زدن در مغز سرش بلبل بپید
تخم سپهبد و بلبل خامه نیز گویند بچره طاجور رد فلک بهل بچه زد ای بچه کرد و طپانچه زد

و در ادات بمعنی قبض کرده هم آمده است **بنجیک کرفته باد** ای شش جهات از میان خاسته
در سنجیز آمده کذا فی القنیه **بند** بالفتح غلیواز و قیل با بار تازی نیز کذا فی الادات
و در لسان الشعرا همین با بار تازی آورده است **بود** همان پد مسطور و ضد تار و قیل
با بار تازی و در ادات فرق کرده است یا با واو هر دو فارسی آن کیاه ایست
که نیک نرم بود و در ته چقمق نهند تا آتش زود گیرد و با بار تازی ضد تار رفتن
جامه **بورقباد** بالضم قاف نوشیروان عادل **پورمند** با واو فارسی و رای موقوف
کیاهی خوشبوی کذا فی الشرفنامه و در ادات بمعنی پسر و فرزند و نادان کرفتن
مندرج است **پوشنده** ای پوشانند **بولاد** بالاد با واو فارسی آهنی جوهر
نام پهلوانی ایرانی و نام پهلوانی که بعد از افراسیاب آمده بود و نیز نام دیو مازندرانی
و در دستور مسطور در همتا معروف **بیلوتهی کند** یعنی بگریزد و پشت دهد کذا فی
الشرفنامه معنی ترکیب ظاهر است **بیلو داد** یعنی بنجکه داد و نیز بمعنی پشت داد است
بهید با بار فارسی بی فایده و هر چه از تف آتش لرزد و سوده شده باشد
چنانچه کار نیاید کذا فی الادات **پراسید** یعنی سایید **پراهن کاغذ** شعاع آفتاب
و شعاع صبح **بیشتر کرد** با بار فارسی ای سابق شد **پیش خورد** با باء فارسی
و شین موقوف طعام اندکی که بر سبیل چاشنی اول بخورد **بشد** چیزی از خرما که
از آن رسن سازند **پیش داد** با بار فارسی و شین موقوف یعنی نقد **پیش
کش کرد** با سوم موقوف ای خدمتی آورد **بهشت خلد** رضوان **پیل کند** نام قلعه ایست
است از زمین توران **پیل امرود** بالام موقوف امرود کلان است کذا فی
زفانگویا **پیل افکند** یعنی پیل مات کرد کذا فی القنیه **پیل بند** نام بندیست از شطرنج

هر که با پولاد بازو پنجه کرد
پنجه سیمین خود را رنجه کرد

97 بدو پیاده دیگر پیل بند میشود یکی مرد دیگری را مدد آرد و نیز بند سخت **پیمانه برشد**
یعنی رسید و زندگانی سپری شد و رزق نماند **پیوند** وصل چیزی با چیزی و قرابت
باب الراء المهمله فصل العربی **پابر** وزن دابر نام تیرماه کذا فی لسان الشعرا **پایدار**
یعنی اثر همیشه باقی و پایدار بود **پادیر** آن چوب که میان دیوار بدارند شمع و قیل
با بار فارسی و با بار تازی نیز هست چنانچه گذشت **پار** سال گذشته از پار
سال و نیز بمعنی پاره ایه کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است پار روز گذشته
پازار همان پا یراز **پستار و بستار** لکد دار ایج نیز گویند و در فرهنگ قواس این را
در بیان بازیها ذکر کرده است ازین معلوم میشود آن لکد بازیست که بچگان
در آب و سایه می بازند مراد است و لغت یانی است با سین مضموم و با فارسی
است **پاغر** پیل **پاپاک بر** آنکه تمام ببرد کذا فی القنیه و نیز ادراق **پاکیر** یعنی زمین
خوش آینده کذا فی لسان الشعرا **پالار** آن دار سنبر که بران سقف کنند و ستون
و قیل با بار تازی **پای افزار** نعلین و کفش و هر چه در پای کنند کذا فی زفانگویا
پایست مادر ای سپر محبت مادر کذا فی القنیه و نیز موقوف رضا مادر **پایدار** بمعنی
پایدار مذکور و فروود دار کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی پایست و بعد از آن فرسنه
است در محلی دیگر و تن لیکن درین معنی نوع تامل است و معنی ترکیب امر باید داشتن
و فاعل آن است **پابر** مدة ماندن آفتاب در برج سرطان که فارسیان تیر ماه گویند
پایزار یعنی پای افزار **پای ضرب سبک بردار** یعنی چرخ زن و رقص کن **پای کار** یعنی
آنکه قدم مجارا است کند بنا زیش کناس گویند کذا فی الشرفنامه و در قنیه ما کاف فارسی
پیاده دیوان و سرهنگ و شحنه و نیز بنده و کارگزار قوم **پای ور** با واو نیز

فارسی یعنی طاقت و قدرت **پایه دار** یعنی صاحب مرتبهٔ بزرگ **پخته خوار** یعنی کذا فی
الغنیه و نیز داماد **پدر** بکسر یکم و فتح دوم والد را گویند **پذیرفتار** بکسر آن قبول کننده
و نیز شناسنده و کارگذار قوم کذا فی الغنیه **پذرفتار** بکسر با و موقوف و کاف فارسی
قبول کننده مختصر پذرفتار کذا فی الشرفنامه **پذیر** شوی مادر کسی که پدرش
نباشد **پذیرفتار** همان پذرفتار **پذیرفتکار** شکم **پدر** با با مکسوره و دال
معجمه مفتوح همان پدر مذکور **پرادر** پرنده و پره بازنده یعنی خداوند پر **پرخاشخر**
با شین موقوف یعنی جنگ آور و طالب جنگ باشتیاق هر چه تمام تر کذا فی الشرفنامه
و معنی ترکیب خریده کننده جنگ است **پرخوار** بسیار خوار و بسیار خورنده **پرده دار**
دربان و پرده پوش **پرده شناس کار** عارف و صاحب فراست منجمان **پرده نشینان باز**
ملایکه با سایه کذا فی الغنیه لیکن معنی ترکیب آنکه در پرده نشسته بار سیه هند چنانکه
بعضی ملایکان مقرب **پرده نشان کار** یعنی محرم اسرار و او بیاه ستور دانک در پرده نشسته
کار می کند **پرر** بالفتح معروف یعنی ریش و امر بریدن و فاصل آن و نیز پهلوی
مردم را گویند و آن پر که در تیر نزدیک سوفار وصل می کنند **پرستار** کنیزک
و پرستنده کذا فی الشرفنامه و در قنیه یعنی مطیع و منقاد **پرگار** قلم آهنی که نقاشان
بدان دایره کشند و قیل با کاف تازی کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ علمی مذکور است
هر که با کاف و با با عربی مفتوح گوید خطا است لیکن مشهور با با فارسی و قیل
بکاف تازی قلم و شاخه که بدان دایره کشند کذا فی الغنیه و در شرفنامه معنی
طوق است **پرندوار** بالفتح تیغ گوهردار و قیل حرف یکم تازی **پرمر** بفتح یکم و سوم
همان پرمور که در باب سابق وا و مندرج گشته یعنی انتظار و بعضی بزاء معجمه گویند **پروار**

٩٨ بالفتح خانهٔ تابستانی کذا فی زفان گویا و در لسان الشعرا بمعنی پرورش و پیشانی
گرازان بیمار بر طبیب برند **پرور** بالفتح پیوند و با با تازی نیز خوانده اند
اما چنانچه گذشت کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی فراوز است **پروردگار**
با دال موقوف و کاف فارسی خداوند تعالی و بمعنی پرورنده نیز آید و اظهار
اعراب دال خطا است **پرورندارد** تیغ گوهردار کذا فی زفان گویا و شرفنامه
است بدین معنی پرانداور است چنانچه گذشت و همان صحیح است زیرا
پرند بمعنی گوهر شمشیر آمده است لیکن الف اول خطا است **پریدار** یعنی آنکه در
وجودش اثری پری باشد **پرریر** با با فارسی روز پیش از دی و آن سیوم
روز است از روز حال **پزر** با با معجمه و را ساکن تخم کتان کذا فی الشرفنامه
پسر کبر ای پسر خوانده و نیز دایه اتابک و آنکه متبنی گیرد **پسندر** پسر زن **پشت**
اشتر روز **پغار** بالفتح و قیل بالکسر چوبی که اره گران هنگام شکافتن از چوب
شکافته زنند تا اره را بگیرد **پل الیمون آتش بار** یعنی فلک اثیر **پلنگر** با کاف فارسی
نام پادشاه زنگ که سکندر او را در میدان کشت **پنج و شش و هفت و چهار** ای پنج
و شش جهات و هفت کواکب سیاره و چهار طبع کذا فی الغنیه **پنجر** با جیم موقوف
نام ولایتی از توران زمین **پندار** بالکسر امر بنداشتن و اسم فاعل آن و نیز تکبر
و خود را بزرگ و نیکو پنداشتن **پندر** قلعه ایست در شیراز بالای کوه **پنیر** بالفتح
چیزی فارسش که مادهٔ آن شیر است کذا فی الشرفنامه و در قنیه است دوغی که از
قله سازند و در علمی است **پنیر** بالفتح جزات که در جامه می بندند آب از وی چکد
و حدان بت را مثل قرص آفتاب و ماهتاب بسیار تشبیه کرده اند و در وقت بستن

حیوان آن روغن می‌آید از ندخو بتر میشود و آنرا خشک کرده هم میدارند انرا بر خشک
می‌مانند ثم لفظ بدر بسر وبر زنند و نادان گرفتن چنینه پوراذر یعنی مهتر
ابراهیم علیه السلام پوراجر یعنی مهتر اسماعیل پول چینور یعنی پل صراط کذا فی
زفانگویا پو یا شهر زبر اسب کذا فی القنیه بهر بالضم مدر پسر جهود آن کذا فیها
پهناور با یار فارسی هر چه عرض فراخ بود پیام اور پیک که خبر رساند و نیز بمعنی
اوراید و پیغامبر پاله جور یعنی بفتح جیم پیاله الا آل را گویند و جور نام یکی
از خطوط جام جم که بر لب بود کذا فی القنیه پرورز بالفتح سال پیش از پار سال و نیز
روز پیش از دی پیروزر یعنی پیر کهن کذا فی القنیه پیروزه جار یعنی فلک پیروزه مغز
مثله پی سپر با یار فارسی یعنی پامال و لگدکوب کرده شده و فی القنیه متابع
پیشیار بوزن پیشکار پیشاب که در شیشه پیش طبیب برند و نیز آخر مثل اورد ان
پیش این کار این حیله دانند برای کار کذا فی الاصطلاح و الادات لیکن بمعنی
نخست این کار است پشنر با یار فارسی ضد بستر پیش کار با شین موقوف
و کاف فارسی آنکه کارها را صاحب متمشی کرده اند یعنی روان کرده اند پیشه در با یا
فارسی صاحب هنر بیکار بالفتح جنگ و در بعضی فرهنگ بمعنی قصد نیز است و نیز
مرکب است بمعنی دنبال کار پیکر بالفتح صورت که آنرا تندیسه نیز گویند و شکل
در ادات گفته است پیکر چهره که عرب آنرا صورت خوانند اقول چهره روی را گویند
و صورت هیئت مجموعه را گویند اما اطلاق پیکر در محل صورت هم آمده است و در مقام
چهره نیز چنانچه گویس پری پیکر بجای پری چهره زیرا که صنعت پری همین در حق چهره
کرده اند زیرا که دیگر اندام ایشان مرغوب نیست پی کور بی نشان کذا فی القنیه

و نیز دنبال گور خر که جانوریست و گور بمعنی قبر هم آمده است و با کاف تازی اعمی را
گویند پس معنی دنبال اعمی باشد و نیز با معامی باب الزا المعجمه فی الفارسی بیلوز
بالکسر با لام موقوف طبیب و دارو فروش بیوز با یار فارسی ده هزار دینار
عربی نیز گویند کذا فی زفانگویا باد شب نیم روز یا دشمنیم آفتاب کذا فی فرهنگ علی
و نیک بیند و نیز آدم علیه السلام و الصلوة زیرا چه میگویند او در بهشت نیم روز
بود باکباز با کاف موقوف یعنی تمام و هر چه ملکش بود همه نثار در بازد و مجرد
و زاهد و نیز آنکه در عشقبازی از معشوق حظ خود نخواهد پالیز کشت خربزه
و خیار و امثال آن و باغ و بستان و میل با یار فارسی پایر مدت ماندن آفتاب
در برج سرطان و قیل کلاها با زای فارسی و نیز با رای مهمله خوانده اند پتغوز کله
گرد بر گرد دهان و قیل مرغان را منقار و جاروا بیرون دهن و نیز با زای تازی
خوانده جا بجاد در باب سابق گذشت بتواز بالفتح جای آرام شکره و کبوتر
کذا فی الشرفنامه و در زفان گویا مذکور است آن ارسه چوب راست می کنند
و آنرا ابهند و بیاده خوانند و بعضی با یای عربی نیز گویند پرواز همان بتواز
مذکور است کذا فی القنیه براند فقیر یعنی زندگانی پیر شد پریوز بالفتح با
دوم نیز فارسی است همان تغوز مذکور کذا فی لسان الشعرا و در ادات
الفضلا بمعنی گرداگرد دهان پرداز امر از پرداختن و فاعل آن پرز بالضم
پرزه جامه و امثال آن برموز بالفتح و الضم علق برداز بریدن کذا فی الادات
و نیز پرباز پروز بفتح یکم و سیوم آرایش پوستین که در آستین و پای دامن
دوزند و پیوند و جامه گستردنی یا پوشیدنی که در آستین که لولی پس از لولی

چو مهمان که تنگ آمد از نیز بان
برنشینی بر دو نام پالیز بان

نماید **پرورش آموز** یعنی علم و حکمت و مجاهده آموز و آن حق تعالی و تقدس است
و نیز بمجاز پرورش شده و نادی را گویند و در ادات بمعنی اصحاب ادب و علم
حکمت و ارباب مجاهده **پرویز** با بای فارسی نام پسر هرمز بن نوشیروان و او را
پرویز گفتندی و کیفیات او شرح در شرفنامهٔ منیری و در ادات الفضلا مسطور
است و نیز آلتی شکر پز است خواجه نظامی فرماید **بیت** ازان شد نام آن شهزاده
پرویز ٭ که بودی در سخن گفتن شکر ریز ٭ و چنانچه پرویز در پرویدن آمده
است اینچنان پرویز هم در پرویزن آمده است **پرهیز** با بای فارسی
ترس و نگاهداشت خویش از مضرت و بیشتر بمعنی تفاوت آید **پریز** بالکسر
با بای فارسی فریاد و بر زبان هم بدین مرکب است **پری سوز** نام مقامی که شیرین
از دشت الجو کبا بگارفت **پلت انداز** انکه لوطی باشد هم بر فاعل و مفعول
هر دو اطلاق کنند اما بر مفعول اشهر است **پشبیز** درمی است کم ارز که در
خرید و فروخت روان شود **پنج روز** با جیم موقوف و واو فارسی یعنی مدت
اندک و اقل قلیل و این معنی صحیح است که لک شش روز و ده روز کذا فی
الشرفنامه اقول پنج روز ازان گویند که در هفته یک روز جهت زادن و دو یک
جهت مردن باقی همین پنج روز حیات مردم و دیگر بدین گذشته همین پنج
اند **پوز** گرداگرد لب و قیل میان آب و بالا یعنی **پرکله پز** یعنی طباخی که
سر بریان و پاچه پزد **پروز** با بای فارسی مغلوز و فره کننده و نیز نام مبارز ایران
کذا فی الشرفنامه و در زفان گویا بمعنی مبارکست و اقول نیز پادشاه و لیکن
اینا فیروز نیز گویند **پیوز** با واو فارسی حبشی از شمع که در دیه سوزند و پی

۱۰ پیه را گویند کذا فی الشرفنامه و در علی است با واو فارسی حبشی از چراغ فانوس
چسوز با بای فارسی و واو تازی درختی است معروف که استوارتی بیارد
پیش انداز آنچه زنان در گلو پوشند و بر سینه بود و امر پیش انداختن و فاعل
آن **پیش نماز** با شین موقوف بعد با و فارسی امام که پس او نماز گذارند **باب**
الزاء فصل فی الفارسی پایز همان پایز و پاییز که در فصل سابق گذشت
بالفتح زمین پشته و بلند و دک و کهنه و نرم و سرحقه گویند بمعنی نرم بهای
تازی است و تین به معنی تخت با بای تازی چنانچه مسطور گشت کذا فی
الشرفنامه اما در لسان الشعرا بروزن کز با بای فارسی و در ادات است
بز و زار هر دو فارسی زمین پشته بلند و کهنه که عرب آنرا تثنیه خوانند بر سر کوه
و نرم و در لسان الشعرا این هر دو معنی یعنی کوه و نرم با بای و زار هر دو تازی
است **باب السین فصل فی الفارسی پاس** محافظت و نوبت و استوار داشتن
چهارم حصهٔ روز و شب است که شب و روز هشت پاس است **پارس** نام
ولایتی در غایت شهرت و آن چهار شهرند شیراز و سپاهان و کرمان و یزد و در
استعمال یکحرف این زیادت از وزن آمده است **پابس** بفتح سیوم و کسر آن
همان پامس که در باب سابق گذشت یعنی پای بسته بغیر بند کذا فی القنیه **پالوس**
همان پالوس بند کور یعنی کافور مغشوش کذا فی الادات و در فرهنگ قواس
بمعنی کافور مغشوش نیز و او عطف است **پیکبس** بالفتح دوم فارسی و سیوم مضموم
طعامی است که از نان خشک شکسته پزند **پخس** بالفتح فرو پژمردن و پژمردن
به چیزی که در خوشه بود و عشوه و کذا ار داج و قیل حرف کم تازی چنانکه مرقوم شد

وبس معنی اخیر با شین نوشته نیز خوانده اند برطاس بالضم جنسی از موینه است
مثل قاقم وسنجاب برکیس پلارک کذا فی زفانگویا بروایس بالفتح بر واختن
و بسیار و هرچه از آب سیاهی گویند بهرا سید اقول شاید که گویه بر واسید و همچنین
است در لسان الشعرا زیرا که گفته است برواس وزن انفاس بسودن و بر واختن
بسیار در فرهنگ قواس بمعنی بسودن است پلاس بالفتح نوعی از پشمینه
تنک سطبر و درشت که درویشان دارند کذا فی الشرفنامه و در زفان گویا
مذکورست و بست که از شی سازند بوس با واو فارسی کسی سافرین فروتنی و
کردن برجیس یعنی زحل و شیطان علیه اللعنة بپس با بار فارسی خرما بر
جهل که از پوستش رسن سازند و زهر برین دو معنی با سین مثله نیز آمده است و بر دو
ومجزوم که هست نیز گویندش و در فرهنگ قواس انچه از خرما رسن سازند و در
بمعنی سپید نیز است باب الشین فصل فی الفارسی پاپوش با واو فارسی یعنی انچه
در پای پوشند مثل کهوسره و خزان کذا فی القنیه پاداش جزا نیک و بد
بر نیز در برنده و معنی ترکیب پای او و پای او را باشد پالش بکسر سیوم افزودن
وافزایش پالوش همان پاپوش مذکور پاپوش با چهارم بجیم فارسی همان
پایزار بخته خوش بالضم با واو فارسی شرابی است تیره کذا فی الشرفنامه برخاش
نام ولایت ترکان کذا فی الدستور برخاش بالفتح همان پیکار مذکور و در بعضی
فرهنگ بمعنی خصومت زبانی مسطورست و در محل افغان نیز مستعمل میشود برسنش
بفتحتین عبارت و ناز برساش بالضم نام ولایت ترکان کذا فی القنیه لیکن در
دستور بکار شین ناز تو رشت است برونش بفتحتین با واو فارسی است پیش از دو شاخ

بتازش ابجارة الاولی گویند پرش با بار فارسی پریشان کننده و پریشان کن
و پاشنده و بپاش و فرو نشان و پاشیدن پروهش باز آر و واو فارسی
باز پرس و باز جست و تفحص کردن و پژوهیدن مصدر آنست پشمی از کلاهش
ای نصیبی از پادشاهی او پش بالضم جند و پشک نیز درین لغت و بالفتح
موی گردن اسب و طرفه که بر کمر زنند و فرو مایه از هر چیزی و قیل بمعنی تخت با
فارسی و بالکسر بزبان شیرازی مختصر پهش کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا پش
با بار فارسی موی گردن اسب و طوق و فرومایه و ناقص است و از ادات
معلوم میشود که پش مخفف پشه است زیرا چه در لغت کلهواج گفته پش و موی پس سر نیز
گویندش پلنگ موش با کاف فارسی رستنی است خوشبوی که هندش نکسی نامند و هندوان آن را پرستند
پنج نوش ناشتا و گرسنه اکنده گوش با جیم موقوف و واو فارسی شرابی که پنج بر تاک
در از می افتد کذا فی زفانگویا پوزش بوزن سوزش عذرخواهی و بهار و قیل حجت
پیاز موش با زاء معجمه موقوف بیخ است که بتازیش عنصل گویند کذا فی زفانگویا
و در قنیه مذکور نام دارویی است که بتازیش اسقیل گویند و هندش کندامند
و بعضی آنرا فرومانات خوانند پرهناوش فلک پیشش زهر خرما ابوجهل با سین
مهمله نیز درین لغت است کذا فی الشرفنامه و نیز ترجمه قلیل ضد بیس که ترجمه بعد است
و بمعنی حرکت و دفع نیز آید و در دستور مسطورست انچه از خرما رسن سازند پش کش
با بار فارسی و سیوم موقوف خدمتی پیلغوش با غین موقوف و واو فارسی
گلی است از جنس سوسن آسمان گون و نقطه سیاه دارد و خانه مورچه و گوش
دهن کذا فی الدستور و در اداة مذکور است و بعضی که او را آسمان گون نیز گویند

ودر کناره‌ان گل رخنها ونقطه سیاه است پیکران درفش ستارکان و اصطلاح سالکان
صور ستار روحانی مراد است پیل گوش بالام موقوف وکاف وواو فارسی همان
پلغوش مرقوم ونیلوفر وسپرز دارویی که اهل هند انرا نکهه گویند عورات انرا بسایند
ودر سر بمالند وعطاران در اخلاط خوشبوئی‌ها ترکیب کنند باب الغین وفصل فی
الفارسی پانغ بکسر نون وفتح سیوم پیمانه که از چوب ویا از شاخ گاو وش سازند و بدین
باده کشند وقیل با بای تازی در ادات مذکور است بدین معنی با بای فارسی وکسر لام
وبفتح لام نام ولایت در شمال بزداغ بالفتح والضم وقیل بالکسر ایضا بدانچه صیقل
وزنگ آینه وتیغ وامثال آن بزدایند وقیل با بای تازی بناغ بالفتح ماثوره
باب الفاء وفصل فی الفارسی پایمان یعنی چولایی تازی حایک گویند باب القاف وفصل فی
الفارسی پنجم رواق بکسر را یعنی فلک خامس که مقام مریخ است پل هفت طاق بباء وجیم
موقوف هفت فلک باب الکاف وفصل فی الفارسی پاجک با جیم فارسی سرگین باد گاو
که خشک شده باشد ونیز سرگین زده وکرده کذا فی الشرفنامه ودر ادات
و فرهنگ قواس بدین معنی پاوچک با واو آورده است پاسبان فلک با سیوم
موقوف زحل پاسک با سیوم مفتوح ومضموم فازه که هندش جیبهوآیی نامند
پاک تمام وپاکیزه وتازی پاوجک با واو موقوف وجیم فارسی همان پاچک
مذکور پتک بوزن خشک پاره از خوشه خرما وقیل با کاف فارسی ودر ادات
هردو با کاف تازی است پتک خایسک بزرگ که آهنگران دارند هندش گهن
گویند پتنک بوزن سپند دریچه وافصح با کاف فارسی است پچاک بالفتح
وقیل بضمتین با جیم فارسی طبیب ودر قنیه مذکور پچشک بضمتین با جیم فارسی سرگین

۱۰۲

وگوسپند ونر ومثل آن بتازیش بهره وهندش کنتی نامند ودر زفانگویا بمعنی کیا فروشی
است پچواک بالفتح با جیم فارسی زبانی را بزبانی دیگر بیان کنند بتازیش ترجمان
گویند پرده افلاک ماه کذا فی القنیه پرک بفتحتین نام رودی ونیز نام ستاره که
بتازیش سهیل خوانند وقیل با بای تازی بر پرگار فلک دور فلک پرگوک عمارت
کذا فی الشرفنامه ودر ادات با بای تازی است پرنیک بکسر اول وفتح وکسر دوم
برنج که هندش پتیل گویند کذا فی زفان گویا پروانگ آن جانوریست که پیش
شیر روان شود وآواز کنان تا معلوم شود که شیر می آید پس جانوران از آنجا بگریزند
بتازی انرا فرانق گویند وآن معرب است وبهندوی انرا بهکاری نامند وآن پس
خورده شیر را بخورد وآنرا همچنان خاله شیر نامند ودر صراح آورده است فرانق بر
وهو الذی ینذر قدام الاسد وهو معرب پروانگ وربما سموا اللیل الحبش فرانق
ودر قنیه پروانه وپروانگ را یک معنی ذکر کرده است پرویز فلک یعنی خورشید
پزشک بوزن ومعنی همان پچشک مرقوم پشت ملک بضم اول وچهارم قوت
ملک وانکه قوام ملک بدو باشد پشک بالضم سرگین گوسپند وشتر وامثال
آن وبالفتح جعل کذا فی الشرفنامه ودر قنیه مذکور است پشک بالضم صقیع وفی الصراح
پشک افتادن بر زمین صقیع پشک که شبها تیره ماه افتد بر زمین ارض مصقوعة
پشک زده پشمک بالفتح جعد حلوایی است که طریق پشم در وپیدا میشود از شهد می
پزند ونیز مصغر پشم پک بوزن لک غوک را گویند کذا فی لسان الشعرا بزغ وکلاغ وجغز
مترادف اینست ودر شرفنامه است بالفتح غوک وبالکسر هندی انگشت وبا شین پاپک
وقیل با کاف فارسی بهر سه معنی ودر قنیه است یعنی بی اسری پلارک بالفتح گوهر تیغ

واشال آن وجنسی از پولاد کوهردار و نیز بمعنی تیغ آید بلبل مسک یعنی مشک دانه و آن
دانها باشد مانند بانکی دو رخت او قیاس درخت خشخاش بود بوی او قریب است
ببوی مشک بلک بفتحتین و نیز بسکون دوم معروف و بام چشم هم گویند بش
بلک مشک همان بید مشک در باب بار تازی گذشت بلوک نشستگاه چوبین
فراز بام بود بتازیش غرفه نامند و نیز خانیک آهنگر کذا فی الشرفنامه و در ادات
بمعنی نخستین فقط مذکور است بنج بایک با جیم موقوف پس آن بار فارسی جانوری
آبی که بپای گز رود در خشکی و بنج باند آرد بنبرک بالفتح گیاهی است که همواره روش
سوی آفتاب بود و آنرا نیلوفر نیز گویند بوبک بالضم با بار دوم فارسی مفتوح
مرغی است در غایت شهرت تاجدار و بتازیش هدهد نامند پوسلک بالفتح و بالضم کرم
بیازک بالکسر گیاهی که از آن بوریا سازند هندش کوند گویند کذا فی زفان گویا
بیرفلک زحل بیرهفت فلک مثله و قیل مشتری لکن درین نظر است پیک بالفتح
پیام آور و جز و هند کی بشیخ واحدی با کاف فارسی خوانند پیک فلک ماه بیله فلک
هوار فلک کذا فی الاصطلاح بیناسک دریچه بیموک بضمتین عروس باب الکاف
فصل فی الفارسی پاجنگ با جیم فارسی مفتوح دریچه خرد غیر مشبک که در دیوار
کشند و بدان سو پنهان نگرند و نیز پای افزار چرمین پاسنگ آنچه برای برابر
کردن کفها ترازو نهند پاسنگ خیار و خوشه انگور که برای تخم دارند و قیل
بار بار تازی و در ادات آورده خوشه انگور که خرد بود و خیار بزرگ که برای
تخم دارند پالنگ با سوم مفتوح همان پاچنگ مسطور پالاهنگ با لام جو قوت
قتو کش و دوالی که بدان اسب را گیرند و نیز پالهنگ راه تنگی را گویند که در آسمان

هرجا ... ب ... شتابان ... بیعاد و ست
... جان از سر ... غیب ... بیدار ... ادو ... ست

بز

۱۰۳

شب بهر برآید بتازی مجره خوانندش و در دستور مسطور است پالهنگ کمند دو شاخ
و طول چوبین پاهنگ همان پاشنگ مرقوم و در ادات بمعنی دریچه خرد است
پای خاطر در آمدن پسنگ یعنی جای میل مل کرد پتنگ با بار دوم نیز فارسی بوزن
خدنگ همان پتنگ مذکور که در فصل سابق گذشت پتنگ دریچه بجرکه
هم بزرگ که اشتالنگ را گویند پرهفت رنگ ای دنیا و هفت فلک زیرا چه هر
آسمانی برنگی دیگر است اول از سنگ خار است و دوم از آهن پولاد و سیوم
از مس و چهارم از سیم پنجم از زر و ششم از زبرجد و هفتم از یاقوت پرنگ
بالکسر گوهر شمشیر و فرزند آن بتازیش فرند خوانند کذا فی القنیه و در زفان
گویا پرنگ بکسر تیز و قیل بالفتح رای برنج که هندش بتل گویند و در لغات طب
مذکور است که برنگ بار برنگ را گویند پشلنگ پس افتاده پشنگ بفتحتین نام
پدر افراسیاب و نیز نام پسر او که شیده نام داشت و نام مبارزی ایران
زمین که نام پسر او ... بود و نام پدر منوچهر پاه بک وزن سایه بستان
و فندق که بچگان بازند کذا فی القنیه و در شرفنامه مذکور است پک بالفتح
والکسر همان پک که سابق گذشت پلنگ بالفتح و قیل بالکسر و در فرهنگ گفته
است بکسر با خطاست نوعی از رنگ کبوتر و جانوری است وحشی و دشمن شیر
و نیز بمعنی دو رنگ آمده و هر رنگی منقوط باشد از آن پلنگ نامند و ابر را تشبیه به پلنگ
کرده اند از جهت نقاط رو غن که در دمی افتد و در لسان الشعرا بمعنی زرافه
است تنبنگ همان تنبک است که گذشت پنیک بالفتح همان پنیک که در فصل
مرقوم گشته و در فرهنگ علمی آورده است انکه بکاف عربی گویند خطاست

... ده ... بر ... ن ... بنگ
... بنیاد ... بنشین ... بنگ

هر ... کلان ... سبز کالت
... پلنگ ... خفته باشد
بفر حیلت ... داند که
... کلان ... سبز ... لیه است
... پلنگ خفته باشد

باب اللام فصل فی الفارسی پاتیل آلتیست چلوا پیا را که منذرش کراهی نامند پاتل شد کذا فی العلمی پارسال باراء موقوف سالی که پیش از سال گذشته باشد کذا فی زفانگویا پاکان خلادل یعنی حاملان عرش وکرّوبیان پای پیل بیالش معرّی که در صورت پا برابر او نام سلاحی در زنک بار کذا فی زفانگویا پای شمال در کل ای باد شمال یمنی وزد پای ای قوّت عدل و شجاعت او پای عقل ای قوّت عقل و شجاعت عقل وقیل حرف لام کذا فی الاصطلاح پجول بالضم با واو فارسی شتالنگ پرال بوزن و معنی پرکار وقیل با بای تازی پردل یعنی دلاور کذا فی الشرفنامه ولیکن مشهور بمعنی جوالمرد است یعنی سخی پرده دیبال با شین فارسی و میم موقوف فلک پرشنده خیال یعنی شاعر پرخول با واو فارسی حلوایی که از گندم و پا از جو راست کنند وقیل با بای تازی پرورش آموز خیلخان ازل انبیا علیه السلام و اولیا رحمهم الله علیه پرول وزن سبوس با زاء و واو فارسی فندق که بدان بازی کنند و پستان نرم کذا فی الاداة و در لسان الشعرا بمعنی نار پستان مندرج است و نام بازیی بچگان بازند پسته گل کبوه و حیوانات پکال آهنی که چرم دوزان بدان خط کشند تبارنیش مخیط گویند پکول با واو فارسی همان بکول که در فصل کاف تازی گذشت کذا فی الشرفنامه و در اداة بمعنی بچه مذکور است پل بالفتح همان پک بالکسر وقیل با بای تازی و در اداة بمعنی پاشنه فقط پلپل بکسر دو منجانس معروف کذا فی العقینه و آن دو است یکی پلپل گرد که آنرا بهندوی مرچ نامند و دوم پلپل دراز و آنرا بهندوی پیپل گویند و آن هردو برای غذا دوی بکار می اید و آنرا فلفل نیز گویند پل و پول کلاها بالضم بند که بر روی آب و یا

۱۰۴

بر فراز پیشبی بندند فرازش بگذرانند و نیز پول مهریست مسین در ملک بالادست که در خرید و فروخت روان میشود پیخال پس افکنده مرغ و نیز آبی غلیظ که از چشم بدر آید پیوبل بایکم و سیوم فارسی میوه درختی است که برابر تنبول بخورند فوفل و هندوی سپاری نامند کذا فی العقینه باب المیم فصل فی الفارسی پاتیان جام زحل پاردم باراء موقوف و دال مضموم دوالی که زیر دم اسپ بود پابدام آن مرغ که صیاد بر سر دامش بندند تا مرغان دیگر فرود آیند و آنرا اخروه نیز گویند بتازیش الملواح خوانند کذا فی الشرفنامه و در اصطلاح الشعرا بمعنی گرانه دام که بدان ملوح بندند و ملوح بالکسر همان مرغ مذکور و در قنیه مذکور است آن حلقهٔ رشته که پایه امی بهر دو پای خود انداخته بر درخت برمیرود و هندا آنرا نکبی نامند و پایه امی را پای میخواهند پدرام بالکسر آراسته و خرّم و نیکو با آسایش و جای آرام چون باغ و خانه و مجلس و با بای تازی نیز خوانند پرجم با سیوم فارسی منسوج موی باد گاو و بز کوهی پرده خاکی کنم ای ظاهر کنم آنچه در پرده است پرشم با بای فارسی ابریشم پرزوم با واو فارسی فغفر و خزار پلبل خام پلپل سپید کذا فی الطب پل جه کنم بالضم یعنی نام پلی است در شیراز و وجه تسمیهٔ او در شرفنامهٔ منیری مشروح است پنجه مریم گیاهی است خوشبوی رخاریست خزاد کثیف بدان بشم می شویند کذا فی زفانگویا و در شرفنامه مذکور یعنی گیاهی است که مریم رضی الله عنها هنگام وضع حمل در آن گیاه دست در زده مانند پنج انگشت گیاه مذکور شده بوی خوش دارد پور ملجم یعنی عبدالرحمان ملجم کشندهٔ علی رضی الله عنه بود پوشیده چشم معروف نابینا کذا فی القنیه اقول آنکه نظرش بر بیگانه نیفتاده باشد

پیام پیغام بر تعلیم یعنی معلوم علوم دینی پیکانه سم آنکس که یکانه بود بلسم نام برادر پیران که در لشکر افراسیاب بود و که بردست رستم کشته کشت کذا فی الشرفنامه است و در اصطلاح الشعرا مذکور است بلسم ای شب سیاه و در ادات یعنی سم
باب البا مع النون فصل فی الفارسی با دامن کردن کوشه کرفتن و صبر کردن و قانع شدن پابستن محبوس شدن و منتظر ماندن پای تنگ رسیدن باشین فارسی موقوف ای از پای افتاد و هوشیار شدن پا پیش آوردن ترک کردن و باز ماندن از طلب بعجز و نیز منهزم شدن در رزم پا در رسن آوردن ای بسیار افتادن کذا فی القنیه و نیز کنایت است از کم افتادن پاردان با راء موقوف جوال از بهر چه باشد یعنی تنگی تا بارکش شتر که خوانند و خاقانی بجا راوند شراب استعمال کرده است پا در رکاب بر دامن عبارت از سواری کردن پارکین با راء موقوف و کاف فارسی آب کنده و چونکی که آب ناو و آن وای کنده و غسالة در ان کرد آید و در مستان نیز مذکور است چیزی است که بهچو حوض بزرگ راست کنند و در زمستان آب در وی جمع کنند و آن اکثر در ولایت ماوراء النهر بود و بتازیش غارقین گویند پادشاه ختن [illegible] یعنی آفتاب و روز باز بجن همان پاورچن که گفته اند پاشیدن ریختن و ریخته شدن و پر کردن و پر کرده شدن پاکوفتن با واو فارسی یعنی رقص کردن پالاوان آلتی است حلوا ایان را مانند کفگیر بسیار سوراخ و جلاب بر آن صاف کنند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا مذکور است انکه بر آن چیزی پالا بند یعنی تنگ پر کنند که بهند و بی آنرا ها نکه گویند پالاییدن زیاد کردن و شدن و نیز صافی کردن چیزی پالودن صافی و روشن شدن و افزودن

شدن بزرگ شدن و کردن پاورچین خلال پایان آخر مجلس و آخر کار و صف نعال و سرحد چیزی پای بزنی نهادن یعنی متابعت کردن کذا فی القنیه پای بزاکندن با کاف فارسی کنایت از سحر کردن است برای حبس کسی و تخیل اصلش آنست که در خراسان چون کوسپندان برای خوردن بروند استخوان پای او اندکی کشیده میدارند و بجای آن گیاه پیوند میکنند پای او به میشود چون میخواهند که کوسپندی را ذبح کنند استخوان پاش که کشیده و داشته بود در آتش نهند ان از چراگاه فریاد کنان روان بسوی این آید و خود را ذبح کنانند پای بسنگ بر آمدن یعنی افتادن و لغزیدن پای پیچیدن یعنی سرتافتن و کریختن پای پس آمدن و پای پس شدن عبارت از منهزم شدن است پای تابه کشادن یعنی از سفر باز آمدن و اقامت کردن پای چوبین انکه بازیگران چوب راست کرده می بندند تا بلند نمایند پای خاکی کردن سفر کردن و طلب کردن کذا فی القنیه پای دامن آن محل که از دامن بزمین نزدیک باشد پای سخن ای قوت سخن پای سنگین ای پای که از جای نجنبد پای فشاردن یعنی استوار کردن پای فرو کشادن ای کرو آوردن پای کشادن باز آمدن پای ماجان با جیم فارسی یعنی رسمی است درویشان را که چون کسی از ایشان گناهی می کند او را بصف نعال که مقام غرامت است یکپای ایستانند و گوش او بدست او گیرانند پایندان بوزن بازنجان یعنی بعد یاء مکسور با نون ساکن میانجی که بتازیش ضمان خوانند پایندگان با کاف فارسی یعنی بهشت و دوزخ و امثال آن و عرش و امثال آن که فانی نخواهند شد پایون پیرایه پایین همان پایان مذکور پتکن با لکسر با کاف فارسی مفتوح و مکسور همان تبکن که گذشت بمعنی اول

وبمعنی ثانی دراداة تنکن باکاف فارسی آوردن اما اعراب بیان نکرده است

بخنتن بالضم پژمردن وبخنه گشتن وخیال سودا وطمع رابختن استعمال کرده اند

کذا فی الشرفنامه ونیز استعمالش بمعنی ساختن وسازیدن آلتی یعنی توافقت کردن

وچنانچه گویی بایشان بخنت ماخواهد نخت یعنی بایشان سازنشد یا سازخواهم

شد بخسانیدن گرانان وخرامان رفتن وقیل بابای تازی بخشانیدن

کسی را در رنج واندوه کردن وکداختن است بدبرفستن اوّلی بکسراست

وثانیه بکسرتین قبول کردن بدبرامیخن ای قبول کن بدبرانیدن بالکسر قبول

کنانیدن بدبران وزمانی برداران برافشیدن فرونشاندن براندختن عاجز

شدن از بریدن کذا فی شرح المخزن برباز کردن همان پرواز کردن بربون

بفتح دبار تنک بربهن بفتح یکم وسوم وچهارم بابار فارسی سبزه ایست

ترش که او را خرفه نیز گویند کذا فی الشرفنامه ودر نسخه مذکور تخم خرفه را بتقلید

الحقا گویند وبهندوی لونک یعنی گیاه نمناک تخم او سیاه ومغز سپید برتابیان

تیرانداز آن برچین بالفتح باسوم فارسی خار پنهانی کردباغ وکشت وکلزار

فرد برنه محافظت را وانرا خاربست وتلخندهم گویند کذا فی الشرفنامه ودر زفان

گویا مذکور است برچن بالفتح باجیم فارسی باری کر بر بند کمر سخت کشند برداختن

خالی شدن از علایق وکردن وباکسی درساختن وانکیختن وترک دادن وآراستن

وساختن ودور کردن ونیز مرتب کردن وپیرایه یعنی پرداخته مرتب کرده شده

است برداز یدن مثله کذا فی زفانگو یا بردلان دلاوران وجوانمردان

بردۀ روشنان یعنی بردۀ دیدنگاه مدار کذا فی القنیه بردۀ خاکی کردن کنایت از ظاهر کردن

۱۰۶

چیزی که در پرده است پرده شناسان یعنی مطربان ومغنیان برده کرفتن ای آشکارا

کردن وپیشرمی کردن وبی رویی کردن برده شبستان یعنی ملایکان ومحرمان خلوت

برده نیلکون یعنی آسمان وسبزه باغ رنکین ودنیا کذا فی القنیه لیکن فیه نظر زیرا

این مجموعه یعنی آن مجموعه نیست لعدم التناسب والتعارف بلکه معنی پردۀ نیل

کون آسمان است چنانچه بالا ذکر کردیم ومعنی باغ رنکین ودنیاست این تصحیف

کاتب است برسیاوشان رستنی است مانند کشنیز شکوفه ومیوه ندارد برکش

مانند کرفش ونزد ایک جاه بود بتازی شعر الجبار گویند برسیدن عبادت کردن

پرن بفتحتین منزلی از منازل قمر آن شش ستاره اند در برج ثور بتازیش

ثریا خوانند پرنیان بفتح یکم وکسر سوم حریر منقش وقیل بابار تازی برواز کردن

ای پر کشاده کردن وآن برای پریدن است یا برای جفت شدن وهم

از بهر این پرواز کردن عبارت از جفت شدن چنانچه گفت هر با جنس خود

بکنند پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز ونیز پرک ده کردن در پریدن وآن

عبارت از سرعت پریدن است برای گریختن وهم از بهر این میکویند

که باز پرواز کرد چون میرود برواز کرفتن عبارت از کریختن وهم از بهر این

میکویند که باز پرواز کرد چون میرود برواز کرفتن مکرر عبارت از کریختن جانوریست

مانند باز دریایی برواسیدن بستودن برویزن بابار فارسی چیزی که آرد بدو بیزند

پروین بالفتح آرایش ودایرۀ ماه وآفتاب وقیل بالضم در فرهنگ قواس یعنی

دایرۀ مجرد است پری خوان یعنی احضار پری وحاضر کنندۀ پری وپری را نیز خوان

پری زبان یعنی پرنده آرد کذا فی زفانگو یا برفشانیدن بابار فارسی پرفشیدن

بپرشیدن باسیوم فارسی برحال وپریشان گردانیدن وپرکردن وپنجو دکفتن وشدن
پری زادکان خوبرویان وقیل خواب کذا فی شرح المخزن برپیدن بالضم پرکردن
وپرشدن ونیز بمعنی پاشیدن وفرو نشاندن آمد پرنزن بالفتح باسیوم فارسی
بروبرزن تا زلیش غربال کویند پریون درو که پوست را اداره کند ودرشت
کرداند پراختن با فا موقوف که اختن پژان بالفتح وقیل بالضم با زار فارسی
وحشی ومجهور وخشم کین وقیل با بار تازی بزدان با دوم فارسی ضد توانکران
وغروران یعنی فقیران وخواران درزاید نی تفسیر قوله تعالی قالوا الا تذر کفتند
مهتران شان اگر پرستش خداوند عز وجل او لیتر بودی وفاضلتر پرستندکان
وی توانکران وغره ان بودندی وایشان بزومان تم لفظ بزولیدن بالفتح با زار
و واو فارسی بحث کردن وباز پرس کردن که تا زلیش تفحص باشد کذا فی الشرفنامه
ونیز ایضاً بژولیده با زار و واو فارسی نرم شدن وپژمرده ازین معلوم میشود
که معنی این نرم شدن وپژمردن نیز است زیرا چه ان مشتق است هم ازین برومیدن
با زار فارسی مثله یعنی افسرکذا فی الادات ودربعضی فرهنگ بمعنی پژوهنده
سوال کننده وبحث کننده ودانا وخواننده آمده است ازین معلوم میشود آن
معنی نیز درست زیراچه ان مشتق ازین بزمان بالضم با زار فارسی ارزد وقیل
با بار تازی بزیون بالفتح دبابنک کذا فی القواسی ودرشرفنامه با بار تازیست
بستان بالکسر معروف که تا زلیش ثدی کویند کذا فی العینه بستهٔ شکر افشان بالکسر
ای لبهای شیرین کوه بسرامشی ای فریدون قاتل ضحاک پادشاه ایراق زمین
بسندیدن ستودن وخوش آمدن کذا فی زفانکویا بسندن برگزیدن وتحسین کردن

زتیره بختی خود از زمان شدم اکاه
سر دایه ام سرپستان خویش کرد سیاه

ذو القدیر
اسم مردی بود که پستانهای او
مانند پستان سک اویخته بود

بخود زمین ندارد

نفر
۱۰۷ بسوزیدن با واو فارسی نفرین کردن پشت پای زدن با چهارم فارسی که دوم است
اعراض کردن ومنهزم شدن کذا فی العینه واقول که اول موقوف آخر باشد پس
معنی چنین باشد یعنی پشت را پای زدن وان عبارت از غالب آمدن وچیره شدن
است واگر اول مرکب باشد با دوم بترکیب اضافی پس این را دو معنی یکی از پشت
پای زدن دیگر برا و آن موجب توهین ورد انست زیراچ معناد وصاحبانست
اگر چیزی را بنظر قهر وحقارت پسندلی شک از پشت پای او را دورکنند ودوم
زدن در پشت وان عبارت از تیز است پشت چشم ای صحیح چرب دبابت ان
عبارت از روی کردانیدن است وان بر دو نوع است یکی بر طریق اعراض
یا نازاز یار ودوم بر طریق فرار در کارزار پشت زمین ای روی زمین پشت
بنودن عبارت از کریختن است بشیتمان پشتوان پشتیوان بمعنی حصار
بشنیوان مختصر پشتوان پشت یافتن با سیوم موقوف قوت یافتن بشم شکن
یعنی موقوف متفرق وپراکنده ساختن وجلا می ورزیدن وپرده جدای در
میان کشیدن بشن بفتحتین نام مقامی که میان طوس سرلشکر خسرو شاه ومیان سر
لشکر افراسیاب جنگ بود بشنه زرین شراره آتش بشنه زعفران انکشتان افروخته
بشین پسر ستوی کیقباد شاه پلوان بالضم پشتواره کاه کذا او جدت نکته با
بخطابی بلندین بالفتح والکسر پیرامون در وقیل حرف تخت تازی در ادات
بلندین است بلنکان کوافکن با هر سه فتحانس فارسی یعنی مردان دین کذا فی
الادات ومعنی ترکیب شیران اهوکیر بهنه شدن یعنی کریختن کذا فی الشرفنامه ودر
قنیه بمعنی بهره ور بربدن مذکور ونیز عبارت است از نرم شدن بهنه کردن

از کلمات لوزکنوبی بزاوئین
منوستان کوه درجنگ دینی

عبارت از خاموشی و عاجز کردانیدن است کذافی شرح المخزن و نیز متفرق کردن
بهنه فرخنیدن یعنی دانه از وجدا کردن بهنه کن یعنی منکر مشو و محو کن کذافی الادات
زنخ ارکان یعنی نوجید و غازه و روزه و زکوة و حج بجخ تیز کردن یعنی جنگ جوئی
و ستیزه کردن بنداریدن پنداشتن کذافی زفانکو یا بنداشتن باثنین موقوف
داشتن و کبر کردن و کمان بردن بندیدن نصیحت کفتن و نصیحت پذیرفتن بنگاشتن
نقش کردن کذافی زفان کویا بنگانکان افتاب و سیارانی که در کان هم دافتاب
انه کذافی الادات لیکن در ترکیب نوع سقامت است و در قرینه حرف دوم
بار است چنانچه می آید بنکان بالکسر با کاف فارسی محنک و بین که بهند ش
تهان نامند با جدی و باغیرات بوراثبین یعنی فریدون شاه بوردستان یعنی رستم
بورسبکتکین با دوم متجانس فارسی سلطان محمود پادشاه خراسان که در زیرش
ایاز بود بورعمران یعنی موسی و هارون عمران علیه السلام بوربخان که ایان شوخ بوز
بازار فارسی زمین پاک کرده و قیل بازار تازی بوسین با واو فارسی و سین موقوف
جامه که استران از سنجاب و قاقم و قندز و امثال آن بود و نیز بمعنی عیب
و غیبت نیز آید بوشیدن با واو لا و امثال آن بود و نیز بمعنی عیب فارسی سخت سوده
و نزدیک ریخته شدن و کردن و سودن و پژمرده شدن و کردن و سودن و پژمرده
شدن و در زفانکو یا اماسیدن نیز آمده است بوشیدن با واو فارسی معروف یعنی لباس
و بمعنی پوشانیدن نیز آید و مخفی کردن بوشکان باشین موقوف و کاف فارسی
نام مقامی نزدیک نشابور بولادشنج بجیم موقوف که چهارم است مبارزان و دلاوران
بودن نذر نیز بهن عریض بهلوتهی مکن ای تنها مشو از خود و در یکی بهلوانان روی

سوار جهان پور دستان سام
به بازی سر اندر نیارد بدام

کردانیدن

١٠٨

کردانیدن بهلو زدن یعنی برابری کردن بدعوی در مرتبه با کسی که از خود اعلی
و بزرگ باشد بهلو زن فاعل آن است و امر بهلو کردن یعنی کریختن و در ادات
بمعنی روی کردانیدن است بیچیدن کردانیدن رخ دادن رسن و ریسمه و موی
و بالا شدن و عصه کردن پیراستن بالفتح با سین موقوف اراستن و ناز پیاده
کردن و زیادتی بریدن و اراسته شدن و دباغت دادن چرم و یافتن
دباغت دادن چرم و یافتن دباغت و در ادات با بار فارسی است و در زفان
کویا نه کور پیراستن با بار فارسی اراسته کردن بدانچه باشد خواه بیوشیدن
خواه ببریدن و از سنجاست که ناخن بران را ناخن پیرای کفته اند و نیز فلان
سلسله پیرا اینده پیرامن و پیرامون کلاهما بالفتح و قیل با بار فارسی کرد اکرد هر
چیزی پیراهن قباکردن یعنی پیراهن پاره کردن و چاک کردن پیر دهقان یعنی می
انکور و مهتر دیه پیر کنعان یعنی مهتر یعقوب علیه السلام پیروزه نیکان اسمان
پیسودن میل کردن پیش بین با دوم فارسی و سیوم موقوف عاقبت اندیش
پیش نشین با دوم فارسی یعنی دایه مازاج کذافی الشرفنامه و معنی ترکیب ام
پیش نشین و فاعل آن است پیشوا فرستادکان حضرت رسالت محمد مصطفی علیه السلام
پشبیان پیشاب که بشیشه برطبیب برند پیغون با بار فارسی شرط و عهد
و در دیوان شیخ ابراهیم قوام که نامش اصلی است مرتب بقلم ایشان بفتح بار است
و در حاشیه نیز بقلم ایشان مکتوبست پیمان هر دو با بار فارسی مفتوح شرط
و عهد پی فشردن ثابت قدم بودن و استوار شدن و استوار کردن و قدم زدن
کذافی القنیه پیکارستان بالفتح پنجم موقوف و ششم فارسی که دوم است جنگ جو بار

خاطر زود بالا دبیا بالا کس
بای خیر وحت کیلا او فتاده است
کدای بس کسی خود نخود را کور نخواهد

بکان بالفتح معروف کذا فی القنیة یعنی تیر که بیتر وصل کنند و آن انواع میشود
بکان کان آفتاب و سیارات که کان محدود آفتاب اند کذا فی القنیة و در اصطلاح
ادات بکار بانون نبشته چنانچه گذشت و در ترکیب هر دو سقامت است
و اغلب است که معنی چنین خواهد بود یعنی آفتاب و سیارات که در کان محدود اند
بل افکن مات شدن است گویند بل افکند فلانرا یعنی مات کرد کذا فی القنیة
بل تن بالام موقوف رستم راگویند بهان بالفتح و قیل بارخارسی سوگند
و عهد و شرط بهوسش بهم شدن نیز گویند فلان خان با فلان امراء بهوا است
یعنی با او ساخته بوکان بالضم با واو فارسی و کاف نیز عروس کذا فی القنیة
باب الواو فصل فی الفارسی بالو زخ کذا فی الادات یعنی آن گوشت پاره
سیاه بلند که در تن مردم برآید و درد نکند هندش مسا گویند عرب ثولول خوانند
پرتو روشنایی کذا فی الشرفنامه و لیکن در اصل پرتو چیزی را گویند
که وجود او بذاتیت نبود بلکه وجود او بسبب وجود چیزی دیگر باشد چنانچه
بعضی موحدان میگویند که وجود عالم پرتو وجود باری تعالی است بذاته
وجود ندارد و روشنایی را که پرتو می گویند بدین میگویند که وجود آن
روشنایی است بسبب جرمی منور است پرتو بفتحتین مرغی که هندش
بهنگراج گویند کذا فی فرهنگ قواس و در شرفنامه است مرغکی است سیاه
و سپید که بخانه و دریچه آرد برمیو بالفتح با چهارم فارسی زخمی است معروف که روان
نماند و در و شود کذا فی القنیة قیل این را سوزاک گویند اما برمیو هژده نوع میشود
چهار از ان لا دوا است دوا ئی بتداوی بهتر شود و آن منی خام است که برابر

۱۰۹

پیشاب می افتد یا پیش از پیشاب و یا بعد از پیشاب بعضی برمیو سپید میشود و بعضی
بیجواله خشخاش فرود و پیشاب می افتد و بعضی سرخ میشود و بعضی زرد و بعضی سیاه
پرتو جامهٔ باریک کذا فی زفانگویا و در ادات الفضلا بار تازی است پس
رو مقتدی پسندیده رو بالفتح را یعنی پسندیده و روشن کذا فی القنیة اقول معناه
خوش رفتار خوش رونده و خوش برد پلاو بالفتح نعمت پوپو همان پوپک
مسطور پنج پهلو بفتح یم و بیوم لام و لایتی و مقامی که پهلوی زبان بدان منسوب
است پهلو بضم سیوم راستا و جبا شکم مردم و بمعنی سخت تیز اید و نیز مرد
توانا و دلاور و بزرگ و ضابط و درشت پیرو بالفتح پس رو مقتدی پیش رو
امر پیش رفتن و فاعل آن امام و مقتدا پیلو بالکسر چوبی که بدان مسواک کنند نرم
و تلخ بود و بتازیش اراک گویند و در طب حقایق الاشیا مسطور است که پیلوا
بار درخت اراک است پیون با واو فارسی جزات چیکه عرب انرا خوط خوانند
کذا فی الادات و نیز جزات چیک زده که هنوز ش حسکه از و بیرون نیاورده
باشند بیمو بابار فارسی کلوخ و قیل با واو فارسی هوسته بر یعنی پر استنه ابرو
بیهو جانوریست خرد که خون از اندام کشند و این لغت فارسی است کذا فی
القنیة باب الهاء فصل فی الفارسی پانل آلتی است حلوا یانرا که هندش
کراهی خوانند پاجامه پانشانه دم با سیوم مجهول موقوف انک ادرا پته گویند کذا فی
زفانگویا پاجاه جاهک جولاهی که در وی پایش بود پاچه با جیم فارسی معروف
بتازیش کراع خوانند پاخره با خار موقوف نشستگاهی که پیش در راست کنند
بهندش او ته گویند باخسه با خار موقوف و سین مهمله رشتهٔ بناکه هندش رد

نامند و در فرهنگی مرقوم است باخسه حجرهٔ بلند بادشاه پشه کلاهها باداال موقوف
نگاهبان بزرگ و کسر دال غلطاست باده گویان و نگاهبان و گویند رمهٔ گاو ان
وانرا بنجاست که گویا نرا باد بان گویند کذا فی العینه و در لسان الشعرا مذکورست وزن
باده چوگاه اسپان و شتران باره معروف و رشوت فی الشرفنامه و در زفان
گویا بمعنی شکسته است و در اسدی طوسی است که شهرست و قلعه و حصار و مانند
آن و در قنیه است بمعنی زاده یعنی مولود نیز آمده است استعمال آن مرکب آید چنانچه
گویند شیخ و مخدوم پاره ای شهزاده و مخدوم زاده کذا اسمع من اهل لسان بارینه
بمعنی از ان سال گذشته و روز گذشته و نیز بمعنی کهنه آید باره بازار فارسی
همان باچه پاشنامه باسین مرقوم سِتوا زن یک دیگر و آنکه او را تبر گویند باشینه
باشین موقوف معروف و در قنیه مذکورست عقب پای و عقب کفش باغنده
ان زحمت که از ان زحمت دیگر متولد شود و در بند گاه مردم در برکردن کلوشی
غلوله کرده و چون ذیل کشده بخته کرده کذا فی الادات باغنده پنبهٔ برزده و گرد
کرده رسیدن را مندش کاله گویند بادکانه یعنی بام بلند کذا فی زفان گویا و در
شرفنامه مذکورست با سیوم موقوف و کاف فارسی دریچه بالاینده افزاینده بالیده
افزوده بالوانه باللام موقوف همان بالاون که گذشت و در ادات است بالوانه
بابار فارسی مرغیست سیاه و سپید مقدار کنجشک کوتاه پای بر درخت و دیوار
بنشیند واگر بر زمین بنشیند بدشواری تواند پرید بالوایه باللام موقوف
همان پرستو که گذشت کذا فی الشرفنامه و در زفان گویا بمعنی فراشتک است بالوده
چیزی صافی و مروق و نیز نوعی از حلوا با مروق که عرب آنرا فالوذج نامند و خلاص

گفت حال شرب آن زبار
رو که بهمان احد با دریغه

سک نقل ها آلوده بخورد
باید شکر بالوده بخورد

۱۲

حلوائی در غایت شهرت و در قنیه آورده است که اسا کرانجان گفته اند اگرچه حلوای
سبکی است که از ین که نازک و لرزان است و نیز افزوده بالوانه همان مندرج
گشته و قبل شراب بالیده افزوده و چیزی صافی و مروق کرده و خلاص
بالی افزاه ای افزاینده مرتبه بابوش منبه زده باواو فارسی بازاری که در
هند آنرا پنهی گویند کذا فی العلمی بابزه بجز غان و قفس کشش داستوار ورسن
دامن خیمه استوار بندند بالی کشاینده ای گریزاننده بایکاه و بایکه کلاهها باکاف
فارسی مرتبه و سقف نعال و جای بستن اسپان باینده انجه فنا پذیر نبود و با
و باینده بود و همیشه پایه مرتبه نزد سلطان و چوب نردبان که هنگام برنشستن
پای بر و نهند بدرزه و بدرمه بالفتح بهره و در لسان الشعرا مندرج است که بدرزه
چیزی را گویند که در جامه و با زار کره بندند کذا فی الشرفنامه لیکن نسخه لسان
الشعرا که بر بنده است در ان هیچ مذکورست بدرزه بیرزه وزن ته
هر زه چون نفی هرزه کنی چیزی که در جامه و یا ازار کره بندند بعد ازان مذکور است
بدرمه وزن برسه بدره اقول از ین معلوم شد در شرفنامه که بدرزه و بدرمه
را از قبیلهٔ مترادف آورده است غلط است بلکه مترادف پارزه بیرزه
چنانچه گذشت و ادات نیز موید ینست بده بفتحتین درختی است که بار نمی
نهد و با بار تازی نیز خوانده اند و بالضم گیاهی است نرم و سبک که زیر
چقمق نهند و جامه و جام نم سوخته آتش ازو زود گیرد بدیره بکسر یعنی پیش کسی
رفتن و اگر کسی قبول کردن و پیش کسی رونده و اگر کسی قبول کننده و راهگذر
بدرزه بار ساکن و میم مضموم یعنی هیتم برازده با زا و هوز موقوف عنده آرد

هر گرا و یک پایه بالاتر نشست
گر ان او خرد تر خواهد شکست

عندلیب نغمه پرداز دراز ان بیاد گلش
نغمه سرایان آتش

خیر کرده که هندش پره خوانند کذا فی القنیه و فیها پارهٔ خیر که بجهت نان کرده شنه
و آنرا از واله نیز گویند و رز دقه نامند برآسیده از خم جدا کرده برداخته خار
سابق موقوف ساخته و آراسته و مرتب کرده و موجود و خالی کذا فی القنیه
والشرفنامه و نیز بمعنی انگخته و ترک داده و باکسی در ساختن و دور کرده زیرانج
مغفول برداختن برده بالفتح انچه در میان حایل بود از جامه و غیران و پوستی
رقیق که بر دیده او بود و پردهٔ سرود و در بعض فرهنگ بمعنی فلک الافلاک
است برزه بالضم پارهٔ ابریشم و ریسمان که از جامهٔ دیبا کهنه و نو بر دارند
برسنده عابد و خدمت کار برکاله پارهٔ از هر چیزی جدا کرده و وصلی که در
جامه دوزند و قطع جامه و غیر آن برکنده با کاف فارسی مختصر پراکنده
برکمه بالفتح بکاف فارسی و قیل با کاف تازی مذکور اخلاطی که عطاران
سازند تا زاریش رز بره خوانند و معنی دیگر لغت اول در غایت شهرت
است کذا فی الشرفنامه و در ادوات است برکه با کاف فارسی پارهٔ
زمین خراجی که یک ساله دهند تا خراج جمع کنند تم لفظها اما درین دیار
عرف برکنه دیهی را گویند بسیار بهاد رخطّ اد باشد و خراج آن هم قریات
در تحت آن ده جمع کنند برموده بالفتح نام پسر پادشاه پرواده آنکه
او را پرانیده و فربه کرده باشند تا زریش چمس گویند کذا فی القنیه پروانه
جانوریست که بشب خود را بشمع زند و سوخته شود و در چراغ نیز و آنکه
متوسط تقاضا امر بود و معنی ترکیب فراغت کذا فی الشرفنامه و نیز جزکب بی نقط
یعنی برزبانه کذا قلت و در نسخه مذکور است پروانه و پروانک پرنده هوالنز

دریغ مرغ نباشند بدای تو
عالم است زنو خطاب ج تیغ

مژده باد ای دل که باز آن شمع را پرواز
دستگاه آشنایش از خود بیگانه ام

111

ینه رقدم الاسد و نیز نامهٔ وزرا و خوانین و ملک جایج فرمان مر سلطان را
برونده سقر قماش و بقچه جامه کذا فی الشرفنامه و در زفان گویا بمعنی
بر وزن علطیده است و در لسان الشعرا اند گورست با واو مفتوح و را مضموم
و واو و نون هر دو ساکن و دال مفتوح بره بالفتح با تشدید دایرهٔ شکاری
که برای گرد گرفتن شکاری و جز آن دایره زنند و پرهٔ کلید برنبیدن پر افشانده
و پریشان کرده شده برمرده بالفتح روی بخشک آورده ضد تازه کذا فی
القنیه و در زفان گویا بمعنی برچیده شده است برولیده بازا و واو فارسی
نرم شده و پژمرده کذا فی الشرفنامه و در فرهنگی است بمعنی ابتر شده اقول
این مشتق از پژولیدن است پس باید که معنی این در آن باشد و معنی
آن درین بسبب اشتقاق برزوهنده بازار و واو فارسی باز پرس کردن
و با زپرس کننده برژوهیدن دانا و نصیحت گر خوانند و سوال کنند برژ
بازار و واو هر دو فارسی زمین پشتهٔ بلند و اسیر قبا و جوان کذا فی الادات
بپسته باکسر مشهور که از بالا دست آید و آنکه دهنش گشاده بود آنرا
پستهٔ خندان نامند و باستعاره بر دهن معشوق نیز اطلاق کنند و مغزش را
نسبت بلب هم می کنند برنجه بالکسر و جیم فارسی معروف یعنی بدکار و سفله
بشنبیده بکسرتین برگزیده پشت خم گرفته یعنی گوژ و راکع و خاضع کذا فی القنیه
پشت مازه بالزا موقوف ستخوان مهرها پشت که بتازیش صلب خوانند پشخانه
برده سخت که خانه بدان گیرند تا پشه در آن درنیاید و آن را کله خوانند کذا فی القنیه
اقول پشخانه مثل کرت چیز میشود که حجاز میدهند عجوز کان رهند و بی آنرا مسهری

محمدی سرنده و امان
چون خیبر بغل نیز ه سامان
چون کمپیج مستغنیرا خراب برد
پره های آسیا را آب برد

نامند و در فرو دست اکثر آن دارند **بشکله** بالفتح کژک کلید ان چون بشکله گذا فی
زفانگویا **بش** معروف و از اجل روز عمر زیاده از با شد و کعبة الاحبار گویند عمر
پشه سه روز پیش نیست و در موایه الفوائد است پشه از زمین نمناک و از مزبلها
خیزد **بشیره** چرمی که در دامن خیمه دوزند و پارچه ارو کشند و چیزی که میان
تیغه و دسته کارد وصل کنند **بغتة** بالفتح پای یزد بان **بلغده** کنده گویند
مرغ بیضه را المغدو گردنی کنده کرده و بچه پیاورد کذا فی العینة **بلاه** وقت
صبح کذا فی الاستعال **بلمه** بالفتح بهانه و دروغ گفتن و متهم کردن **بلمه** مشدد
وکهنه **بلمه** بالفتح درختی معروف که آنرا اینجا پلاس گویند و در شرح مخزن است
بلمه بضاعت قلیل و متاع یسیر و نیز موی اطراف سر **بنبه** **فرخمیده** دانه
از و جدا کنند بتازی حلاج نامند کذا فی شرح المخزن **بنجاه** بالفتح اعتکاف
زهاد و ترسا را آن بنجاه روز است چنانکه اهل سنت و جماعت را چهل روز
چله است **بنجابه** جانوری آبی که در خشکی بپای کژ رود و پنجپای دارد بتازی
سرطان نامند و بهندی کره کذا فی زفانگویا **بنجره** بالکسر چیزی که در و مرغ
دارند و نیز سوراخی و یا دری از خانه و کاخ جانب بازار و کوی دارند و پیش
در شرح مخزن است بنجره قفص و موضع دیدبان بر کشتی و جهاز **بنج شعبه**
با سموم موقوف حواس خمسه **بنجگاه** نام شعبه ایست و نیز نغمه پنجم **بنج نوبت بناه**
ای پناه گیرند صلوات خمس کذا فی العینة **بنجکره** نام کلی است در ولایت
خراسان بر رنگ زرد مانند پنجه کر به و آنرا ایند مشک تیز گویند بتازی بیراغ
نامند **بنجم** بالفتح نوعی از رقص عجم کردستها ریک دیگر گرفته رقص کنند کذا فی

پشه از شب زنده داری خون مردم میخورد
زینهار از زاهد شب زنده دار اندیشه کن

چو سالم به پنجاه در سرگذشت
سر موی شانه سپید چو کافور گشت

معشوقه پس پنجره بگشای حجاب خضرا
نگار چینی گرم کند ترک خطر بی را

العینه و این لغت و بهندوی اندل بهودی نامند و نیز پنجه انج دو پهلوان دست
یکدیگر گرفته زورمی کنند و میگویند پنجه بگیریم و آن پنجه عبارت از پنج انگشت
است و در شرح مخزن یعنی غلوله سنگ که دیده بان دارند برای جنگ و اگر
پنجه بر وزن امنده بود مختصر پنجاه بود و نیز نون را گویند برای چه نون بحساب
جمل پنجاه است و نون در لغت ماهی را گویند و نیز کنایت از شست است
بحساب حروف پنجه بحساب جمل یعنی با دو نون پنجاه و جیم چهار و ها پنج پس شصت
باشند و شست دام ماهی را گویند چنانچه گفت مصراع پنجه صنعت بقید پنجه
یعنی ماهی صنعت هستیم در قید شست **پنجه برهم تافته** ای پنجه برهم پیچیده
و گردانیده **پنیر کیسه** ای پنیر پیچیده و گردانیده **پنجه برتافته** یعنی پنیری که
در خریطه بود سوده و ریخته و کیسه پنیر خریطه انرا گویند که در آن دارند و پیش
بوزنه بالضم رستنی معروف که برگها او را بالا طعامها بدارند و خام بخورند
آرند و نیز بود بتازیش قنباغ گویند **بوده** سخت سوده و ریخته و در ادات
بمعنی کنده آمده است **پوزه** با واو فارسی تنه درخت و فیل با بتازی
بوساپه فروتنی کردن و بزبان شیرین کسی را فریفتن **پوست پاره** با شین
موقوف و با ر فارسی آن پوست پاره کاوه آهنگر که هنگام غدر ضحاک بر سر
نیزه نهاده بر سر فریدون داشته و کیفیت آن در شرفنامه منیری مسطور است
پوست کاله چیزی است که بتازیش خمره گویند کذا فی زفانگویا **پوسیده**
با واو فارسی سخت سوده و نیز ریخته شده **پوشنه** با واو فارسی نیز گویند
پویه با واو فارسی نوعی از دویدن که متوسط باشد بتازیش جنب گویند کذا فی

همی خشت زرین نگونه ... پیش
ز خشت ... گرد آورد ...

الفینه ولیکن در استعمال با واو فارسی مشهور است بهامه بالفتح جانوری معروف و قیل با بای تازی وانرا کلی نیز گویند بهنه بالفتح گوی گردن هندش لتو خوانند و نیز آن چوب که مانند کجه بود و بدان گوی بازی کنند تازیش طبطاب گویند پیاده معروف و نیز نام کلی است پیاله قدح وکاسه که بدان شراب زنند پیچه با بای و جیم فارسی طرهٔ زلف و نیز گیاهی است که هیچ ندارد بر درختی که بپیچد خشکش گرداند تازیش عشقه نامند و هندا اکاس بیل خوانند کذا فی الشرفنامه و در قنیه مندرج است که پوشش بالا رفانه را گویند که تازیش کهنه بالضم گویند و در لسان الشعرا مذکور است پیچه طرهٔ موی که عورات بر کلها نهند و پیشانی و در ادات آورده است و پیشانی موی بر عذار عورت که برای زیبایی ببرند و بر کلها نهند تم لغطها و در بعضی کتب ترجمهٔ عقاص پیچه موی بشنند انکه بران موی به پیچند وانرا موبند و بعضی پیچه موی پیچیده که برهم کرده گره زنند و بهند وی انرا جوره خوانند نیز پیچه نام پیرایه ایست مرصع و مکلل که بر کلهای عروسان می نهند بهند وی انرا جونه گویند و جماعت طرهٔ آن پارهٔ موی پرشکن که از سر علاحده شده بر پیشانی یا بر عذار حلقه زده آویخته باشند و آن نهایت خوب است و زیبایی نماید و در زفان گویا ترجمه کوبین با کاف تازی با جیم فارسی نوشته است پیراسته با بای فارسی و سین موقوف آراسته و نازیبا بریده و قیل بالفتح پیراه و پیرایه کلاهما بالفتح آنچه بدان زینت افزاید و زیب و نیکویی پیر چهل ساله یعنی ملایکه و عقل نیز آدم علیه السلام پیر سالخورده ررر نیز در توت یا شراب کهنه پیرزه بفتحتین همان بدزه بمعنی اجر کذا فی

ازين

الشرفنامه اقول از ین معلوم میشود که بدرزه را دو معنی است و بهمچنین نیست چنانچه گذشت در لغت آن پیروزه پیروزه جنسی از جواهر کانی سبز وام پیره مند جوان ز یادوت ها پیسه با بای فارسی سیاه و سپید بهم بود پیش خانه با واو و کاف فارسی منفصل شین موقوف صدر و نیز زیلوچه و جامخانه که در صدر بگسترند شش کذا فی الشرفنامه و در قنیه مندرج است یعنی محراب مسجد و صدر مجلس و از ادات نیز پیش کاره با بای و کاف فارسی با فصل شین معجمه موقوف و خدمت کار پیشه با بای فارسی حرفت پیشاره شعاره پیغاره بالفتح و قیل با بای تازی سرزنش و طعنه کذا فی الشرفنامه و در ادات و زفان گویا بمعنی بهتان نیز مرکب است پیغوله بالفتح با واو فارسی گوشهٔ خانه و گوشهٔ چشم در فرهنگ تو سی مترادف پیغاره است پیکان تیر آهنه بالفتح آن پیکان که انرا دو شاخه گویند پیلست با بای فارسی و سیوم مفتوح رخساره پیله با بای فارسی کرم ابریشم که تخم ابریشم است و قیل با بای تازی پیله بوزن چله ریم که از خون شود و گناه دار و قیل حرفی تخت تازی کذا فی الشرفنامه و در ادات مذکور است پیله با بای فارسی منقط ریم و کرم ابریشم که تخم از ویشم و بعضی ببای عربی هم گویند پیله با بای هر دو فارسی زمین گشاده و خشک که در میان لب آب دو شاخه بود و نوعی از گیاه دار و تم لغطها و در لسان الشعرا گفته است پیله وزن پیله در لب ابها باشد اصل ابریشم ابر اسدی نبشته است پیلهٔ آن بازیچه باشد که تخم ابریشم اندرد باشد پیله وزن حیله ریم که از خون میشود و گیاه دار و تم لغطها پیواره با بای فارسی غریب و تنها و بعضی بیا عربی گویند و این درست تر است و چون هم از ین است

پیمانه قفیز و کیل که بدان هر چیز بپمایند کذا فی زفانگویا و نیز پیاله را گویند واز شیخ محمد غوری سماعت که پیمانه آن بود که شراب را بدان بر پیمایند پیموده هزار را گویند پیوسته بهم شده ضد منفصل و همیشه پیه با لکسر چربش و نیز بمعنی گرایه بخانچه گویند در پیه خود می میرد یعنی از کبر خود در مانده است کذا فی العتیبه

باب الباء الفصل فی الفارسی بارگی با رار موقوف و کاف فارسی فحلی بالالی کند و اسپ بارگیر بالای اسپ و نیز اسپ جنیبی را گویند و افزاری و صافی آن و صافی شو و افزاینده و صافی شونده بالواده رواتی یعنی باران ابر بسیاری

بایسے معروف و پاینده و پایان و فرود هر چیزی و پایندتوانایی و بیخ درخت و بنیاد دیوار پای برجای یعنی ثابت قدم جای فاکی سفرود در فرهنگی بمعنی نرم ارجمند است پای مرد یا دستگیری کذا فی بعض الفرهنگان و در ادات بمعنی شفاعت و توقع است پاینده میانجی گری که بتازی ضمانت خوانند بدبرای فرمان بردار و شنونده سخن و پیش رونده و قبول کننده فرمان پرده دفانی شب پرستشگری با کاف فارسی عبادت و خدمت پردگی با دال موقوف و کاف فارسی مکسور چیزی پوشیده و زنی که از نامحرمان در پرده بود بتازیش مخدره خوانند یعنی مستور و در اصطلاح الشعرا مذکور است حاجب و پرده دار اقول این لفظ مرکب است از پرده و از گی که بمعنی بودن است چنانچه بندگی و آراستگی و یا بندگی و فرهنگی یعنی بمعنی مصدر و مصدر است که بمعنی فاعل یا مفعول باشد و معنی لفظ پردگی هم ازین قبیل است پرده ابرار یعنی حجاب اشد پرده زنبوری کنایت از دنیا و نیز آشیانه زنبور پرکندگی با دو تجانس فارسی و دال موقوف مختصر پراکندگی پرنیانگونی

نرم خوی و خوشخوی پری معروف کذا فی الشرفنامه یعنی جن اگر بفتح می باشد و بالضم ضد خلی یعنی پر بودن و نیز بمعنی پرستی و در هر دو لغت مشدد و مخفف هردو آمده است و نیز مضارع پریدن چنانچه گویی اگر پرهوا پری مکن پزود بازاد تازی و فروماید از مردمان که بتازی اراذل گویند پشمک قندی با لفتح کنایت از حلوای پشمک است کذا فی العلمی پلاته با لفتح اسپ گران رو کذا فی حاشیه زفان گویا بلند پای پازاری که در هند اژدها گویند کذا فی العلمی بنداری ای تصور کینی بولادغندی با واو فارسی نام دیوست مانند زانی بولانی با واو فارسی طعامی بوی بوی یعنی شتاب شتاب پهلوانی لغت آتش پرستان و آنرا پهلوی نیز گویند و نیز پهلوانی از دالویی هست مخصوص در شهر یزد میشود پهلو پای یعنی مردم هم مرتبه و هم نشین و موازی پهلوانی همان پهلوانی مسطور پیشه با لکسر راگویند و فیل با لفتح پشه با لفتح معروف که بدان استوار کنند و سنت و قدم و نشان پای او پس در ادات بمعنی قصد نیز است پی بر پی یعنی قدم بر قدم و اثر قدم بر اثر قدم و این کنایت از متعاقب رفتن پیازکوهی پیازموش پیرای بالفتح و قیل با بار فارسی آرای و پیرا آرایند و پرنده پیرخدای یعنی امیرالمؤمنین عثمان پیرزی رخت و اسباب پیروزی فروشان پیروزی با واو فارسی فرهی بر اعدا و روا یکی حاجت بتازیش ظفر خوانند و در ادات با واو و با دال و واو هر سه فارسی است پیشانی با بار فارسی معروف و قوت و صلابت و شوخی کذا فی الشرفنامه پیش دستی بمعنی بحالتی که پای پیش بود پیش پای با بار فارسی و شین موقوف یعنی سبقت پیش کشی با بار فارسی پیش از موقوف

یعنی خدمتی وپیش آری پنگاهی وپش پیکھی هردو با بای فارسی وشین درشت موقوف وکاف فارسی مرتبهٔ بلند وصد روایح روزه دار در وقت افطار خورد ضد سحرگاهی کذا فی القنیه اربهل بای همان پهل پای بمعنی صراحی نیز ودر بعضی فرهنگ آمده است هکاشه بالفتح جنسی از لعل ونیز نوعی از نوشادر بهنکی بالکسر غنودنی سبک که تبازی سنه گویند هندش انوکهی خوانند مسموع از شیخ محمد شیرازی بهوسنکی وسیلت کذا فی القنیه ومنقول از زفانگو یا معناه توسل بوستکی بالضم با واو وکاف فارسی عروسی بعضی که بیار تازی میخوانند غلط است بیوی بالضم با واو فارسی عروسی

کتاب التاء

کتاب التاء اتار نون التی تحت وایا یعنی کادی که دوشیده شود وهمیشه بحساب ابجد چهار صد باشد ت متحرک وساکن بمعنی تو وترا وشما امر دیستر بمعنی خود بود ونیستر بدل دال ارند چنانچه کردنت ورفتنت در ارکرد هبور نوشتند واین در لغت خوارزمیان است باب الالف حض فی الفارسی تاتا الکه زبانش درناد بزدلی یعنی قوت تکلم با تا چند بار تکرار بکند بعد آن کلمه را ذکر کند ترا چنین آمد اصل تبری است لیکن فارسیان بالف خوانند تقاضا طلب اصل این نیز تقاضا است تمنا آرزو واصل این نیز تمنی است تلالا روشنایی ونیز صوت قلندرانست وقت تکدی تلالا می زنند وسرود میگویند حضرت شیخ حسین سره العزیز راگه بیت من که در لنگر عشقتو تلالا زده ام سکه بر عین دو عالم بتجلا زده ام لنگر مهمان سرای را گویند اکثر فقراء درغربیان دران نان می یابند بندگی حضرت میفرمایند که در لنگر عشقتو گدایی کرده ام قلندروار قلندر رجرد راگویند سکه بر عین دو عالم عین که لازمهٔ پادشاهی است متجلی زده ام ای ظاهر شده ام و در هر دو عالم

پادشاهی وعین زر را نیز گویند سکه بر زر می زنند توتیا معروف که در شرفنامه سنگی است که از آن سرمه سازند وقیل بصری باشیرهٔ انگور راست کرده واین منقول است از زفانگو یا تولا محبت ودوستی وبمعنی تصرف کردن ودست یافتن کذا فی الصراح فصل فی الفارسی تا ترجمه حتی است وبمعنی تو یعنی نیز آید برای تاکید آرند چنانچه زنهار یعنی برای استوار کلام وپنداری متکلم ودر علم اعلام برین کرده است که درا اصطلاحات تا بمعنی که بسیار آمده است تافتیا داروی است وگویند صمغ سداب دشتی کذا فی القنیه تابسا مثل نزا بالضم در اصل تو را وبمعنی خود را نیز آید بالفتح دیوار کذا فی القنیه ودر شرفنامه است دیوار که بگاه سخت کرده باکلابه استوار کرده وبالضم مختصر تو را ترکش خورا ستارگانی که در برج جوزا بصورت ترکش می نماید ترکنم زبان را یعنی سخن گویم ولقمه در دهان کنم تصحیف قبا ای قبا کذا فی القنیه تقلیب بقا ای قبا تقلب قبا ای بقا تمخینا نام دعایی است ودر دستور مسطور است ونام یکی از اصحاب است تمغا بالفتح نشان وداغی که بر ران اسپ نهند وباج از انبار سپیل بستانند کذا فی الشرفنامه ودر قنیه نه گورست تمغا بالفتح مهر که بر چوب کشنده باشند بجهت انبار وجران تبازیش رسم ای هیچ رابجا کم است تنکلوشا بالفتح باکاف فارسی موقوف علم خانهٔ رو میان در صور تنکری غیر از سنگ ودر زفانگو یاست تنکلوشا در باب تا رشله نیز آمده است تنکه بغرا حبنی است از طعام از آرد فطیر کرده مثله شکهار نقره ورز میسا زنند وبغرامی پزند کذا فی القنیه تن محرم ای تن برهنه کذا فی القنیه اقول شاید این بنا بر آن است که در لفظ محرم هیچ نکته نیست

بخلاف ای ماچهار دیگر که منقوط اند ته بالا یعنی زیر و زبر و نیز عبارت از
بیقراری و اضطرابی است کذا فی القنیة تبلا وزن قبلا چنبر رسن و نیز چیز
دوک منقش تبا بالفتح دشت و بیابان باب الباء فصل فی العربی تب و تباب
هلاکی و هلاک شدن و زیانکار شدن تتریب خاک آلوده کردن تجریب
آزمودن تجنیب جنب شدن کذا فی التاج یعنی دور شدن مطاوع تجنیب است
تخزیب گروه گروه کردن کذا فی التاج یعنی متفرق کردن تذهیب زر
اندوده کردن تراب بالضم خاک ترب همزاد ترتیب چیزی اندر جایی نشاندن
ترغیب راغب کردن و رغبت نمودن ترکیب نهاد آدمی و جز آن ترهیب
ترسانیدن تشبیب غزل گفتن تعب بفتحتین رنج و مشقت تعجب شگفت
داشتن تعجیب شگفتی نمودن تعذیب عذاب کردن تعصب عصبیت کردن
یعنی عصبه شدن و آن قرابت طرف پدر اند و دردمندی کردن و خویشاوندی
کردن و نیز جنگ و دشمنایگی کردن زیرا که عصبیت تعاقب از پی یکدیگر در
آمدن اگر دشمن می باشند و نیز عصابه بر سر بستن و بدین معنی متقوی شدن و فراهم
آوردن آید تعقب از پی در آمدن و کسی را بگناه او گرفتن و از چیزی بجای بد
رسیدن و عاقبت نیک یافتن تعقیب از پی در داشتن و امد و شد کردن در کاری
بجد و نشستن پس از نماز از بهر دعا چنانچه در حدیث است من عقب فی الصلوة تقارب
بیک دیگر نزدیک شدن تقرب نزدیک جستن و نزدیک شدن و دست بر تهیگاه
نهادن تقلب بازی کردن گرتی بعد گرتی تناسب با یکدیگر خویشی داشتن و در
اصطلاح فضلا سخن با مناسبت گفتن تهذیب پاکیزه کردن فصل فی الفارسی تاب

ترکیب یار که در هم پیچ است
بنگ است آن روانی دارد

بعضی ... نزدیک ... شعرا

ادلی

۱۱۶

روشنی ماه و آفتاب و فروغ هر چیزی که روشن بود و گرمی آن و توانایی و نیز
آن پیچ که در زلف شاهدان افتد و در زفانگویا بمعنی فوج و رنج نیز آمده است
و در استعمال بمعنی غرور و غصه و تیغ هم آید و در لسان الشعرا بمعنی طاقت نیز آید
چنانچه میگویی او تاب پادشاهی دارد بدان تاب می کند اما ما را تاب آن
نیست و این هم در یک کتاب آمده است که مطلع او اینست بیت
تبا تاب رخت چون آفتابست ز تابش جان من در تب و تابست بسبب
تطویل اینجا ترک افتاد زحمی است معروف که بتازیش حمی نامند و با باء
فارسی غلط است تراب رفتن روغن از آوند بآلایش و رفتن آب
بالا اندک اندک ترب بالفتح مکر و حیله و گزاف و زرق و تزویر و هرزه
تکاب بالفتح زمینی که در او آب فرو رود و جا بجا ماند کذا فی الشرفنامه اقول
شاید این لغت مرکب است از ترکیب تنک آب با کاف فارسی موقوف هرچه
بدشواری تمام دست دهد و فراخ نبود توب دیده کذا فی زفانگویا تیغ
افراسیاب آن رشته شکل که در پیاله کلیس از تابش آفتاب و تیزی شراب
دیده میشود همچو تیغ می نماید و این را تیغ افراسیاب بدین گفت چنانچه
افراسیاب پادشاه ایران را کشته و تغلب آنرا ملک کشته الجنان تیزی شراب
عقل را دور کرده و دار الملک عقل را بزور گرفته تیب بوزن معنی شیب و نیز
بیقرار و سرگشته و مدهوش و در بعضی فرهنگ بمعنی بلند فروارست فصل فی الترکی
تب بالفتح پس و بالضم پیشگاه باب الثاء فصل فی العربی ثابوت معروف انچه تورت
در و نهند تخت معروف یعنی انچه پادشاه بر و دهد و نیز تختی در آن جامها نهند آیند

ضمای طلعت ... بنازد
بر بوش سینه که ... تا ... بنازد

در ... انکار ... تابوت
بر کاد ... زنده و ... نبود

و می بندند **ترهات** بالضم با تشدید را، بواطل کذا فی التاج و در شرفنامه است
سخنان بیهوده و خرافات و در دستور المعنی فرنیتس مسطور است این درست نیست و نیز
شطحات بیابانان را گویند **تغنب** بفتحتین با نون مضموم لغزش جستن **توت** نود نام
میوه ایست چون پخته میشود سیاه گرد و شیرین او و سرخ باشد بغایت شیرین میشود
و در برگ آن کرم پیله را سخت می کشند از آن ابریشم میشود و خواه راست **بت**
دو نوباده هم توذ و هم برگ توذ، زعلوا ابریشم در آورده شود **ترت** بالفتح بریان
و موت متتابع این است مثل دغل و مثل **تغت** کرم شده کرد و نافته شده و کرد
و غضب و شتافت کذا فی الشرفنامه **تلیت و تبلیت** کلاهما بالفتح باران کی بر ستور
نهند تش **تنک دست** نام مقامی است که آنجا بلور آبی میشود و بلور آبی از جنس بلور میشود
در غایت شهرت کذا فی الطب حقایق الاشیار **تهی دست** فقیر و خالی دست
تبرت بوزن جبرت عدد ده را گویند و قیل عدد صد کذا فی القنیه **فصل فی الترکی**
تاب تاریک **تت** بالضم بکسر **باب الثاء فصل فی العربی** **تثلیث** سه گوشه
زدن و نوعی ساختن و عطر که آنرا مثلث خوانند و در اصطلاح منجمان اگر دو کوکب
نظر به پنجم و نهم دارند دوستی تمام باشد و این را تثلیث گویند چنانچه اگر یکی در حمل
باشد و دومی در اسد است و نظر او به نهم است زیرا چه از حمل تا اسد پنج خانه است
و از اسد تا حمل خانه نه است و اگر بسیوم و یازدهم نظر دارند نیم دوستی است این را
تسدیس گویند و اگر چهارم و دهم نظر است نیم دشمنی دارد تمام باز آرد و این را تر
بیع گویند و اگر اول با هفتم نظر دارد دشمنی تمام باز آرد و این را مقابله گویند و اگر هر دو
کوکب یک برج باشند قران نامند **تحدیث** حدیث کردن **تراث** بالضم ارث

دو نوباده از توذ و زبرگ توذ
زعلوا و ابریشم آورده شود
درخت توت از آن آمد که خوار
که دارد بچه خود را نگونسار

تشبیث چنگ در زدن **تشعیث** پراکنده کردن **تلبیث** درنگی کردن **تنکث**
درنگ کردن **باب الجیم فصل فی العربی** **تاج** معروف یعنی کلاه پادشاهان
بر سر نهند **تخالج** دل بخلیدن **تخریج** بر راه افکندن شاگرد را کذا فی المصادر
و نیز بیرون آوردن **تدریج** برکاری داشتن اندک و در روز دیدن **تسریج**
نیکو گردانیدن روی و جز آن **تعالج** بهم واکشیدن **تفویج** افوج بردن
تفرج اندر جستن و لعبی با لیا و گشادگی گرفتن و در فارسی بمعنی تماشا آید
تلاج بالکسر شور و غوغا **فصل فی الفارسی** **تاراج** غارت عوز و در زفان گویا
تاراج بمعنی از یک دیگر جدا کردن است **تتماج** بالضم همان تتماج کر با جیم
فارسی مشهور است **تخت سراج** مدرسه شیخ ابو اسحاق شهریار کازرونی
اگر چراغی در آن بدست مبارک خویش افروخته مقدار چهار صد سال باشد که هنوز
آن چراغ افروزان است **تخت عاج** تخت دندان فیل و نیز کنایت از
روز است و عبارت از دو شیر نر و شرمگاه نو بر نیز گنند **تخم خوج** لونک
و ابلونه گویند **ترفنج** بوزن زرسنج راه باریک و دشوار **تزنج** بفتحتین فراهم
نشاندن **ترنج** بضمتین نام میوه ایست و آن دو نوع میشود شیرین و ترش
تلاج بالفتح شور و غوغا و در لسان الشعرا وزن خراج بمعنی بانگ و مشغله و جلبه است
اما هر یک معنی قریب است **تنج** وزن رنج افشردن و در ادات بمعنی فراهم نشاندن
نیز است **تورج** نام پسر بزرگ فریدون و توران زمین بجهد او بود **تونج**
لبلاب کن گیاهی است که آنرا بتازی عشقه نامند **فصل فی الفارسی** **تتماج**
بالضم طعامی است معروف **تخم خفرج** همان خفرج مذکور **تیز تماج** بمعنی چوبی

رسن ترنج است کز بر شاخسار
میوه دهد بس بی آرد بهار

است دراز باریک مثل تیر که بدان نان را پیچیده می مالند **تیماج** بالکسر چرمی است رنگین بوی خوش دارد و در شب طلوع سهیل از رنگ و بوی حاصل اید **باب الحاء**

فصل فی العربی **نزاشح** آب چکیدن **ترشیح** آب دادن کذا فی الدستور و در تاج بمعنی پروردن است و نیز نام صنعتی است یعنی ذکر ملایم مشبه در جامع الصنایع لوازم جانبین رعایت کردن **تسبیح** خدا را بپاکی یاد کردن و نماز گذاردن **تفاح** بالضم سیب **تمساح** بالکسر نهنگ و مرد متملق شیرین سخن **تملیح** صنعتی است اشارت کردن سوی مثل شرعی و با حکم عربی کذا فی الاساس **توضیح** روشن گردانیدن و کلاها نام کتابی **فصل فی الفارسی** **تابیرج** اول جیم و روشنایی آن **باب الخاء** **فصل فی العربی** خمیر شدن ترش است **تنوخ** نام قبیله از یمن که اکثر شاعران غلیظ الطبع اند کذا فی القم

فصل فی الفارسی **تاخ** نام درختی است که عرب غضا گویند **تارخ** بروزن صارخ نام پدر حضرت ابراهیم خلیل الله که او را آذر گفتندی **ترازوی چرخ** برج میزان **ترخ** بالفتح نام گیاهی و قیل ترخ لغت فیه **ترکان چرخ** کواکب سبعه **تشلیخ** بوزن تطبیخ سجاده و مصلا **تل زریخ** ای آتش انگشت دان **تلخ** ضد شیرین **تارخ** گیاه و ینک کذا فی بعض الطب **تیربازوی چرخ** یعنی عطارد و نیز تیرکمان چرخ **باب الدال** **فصل فی العربی** **تباعد** از یکدیگر دور شدن **تبرد** باب سرد شستن **تجرد** برهنه شدن و در اصطلاح درویشان خالی شدن از علایق دنیاوی **تجرید** برهنه و در اصطلاح درویشان تجرید از علایق و تفرید از خودی در دل و قیل تجرید آنکه هرچه امروز در یابی آزاد بیرون آیی تفرید آنکه در بند فردا نباشی **تردد** آمد شد کردن کذا فی الانتاج و نیز بازگشتن **تزدید** بس واکردن کذا فی

۱۱۸

الانتاج و نیز بازگشتن بس واکردانیدن **تعبد** به بندگی گرفتن و عبادت کردن **تعدد** بالضم سیوم شمردن **تعود** عادت گرفتن **تعهد** نگاه داشتن چیزی **تعمد** وصل چیزی کردن **تعقد** کم شدن جستن و مستعمل در عزم خوارگی است **تودد** دوستی است **تواجد** از تواجد دیانه جنبیدن **تشدید** سختی و نیز آن علامتی که مدغم کنند **تفرد** یگانه شدن **تفرید** عالی از تجرید چنانچه گذشت در لغت تجرید **تمهید** تسویه و گسترانیدن **تراد** بالکسر کهو نز کذا فی الانتاج **تمجید** بایکدیگر فخر کردن به بزرگی **تهدید** ترسانیدن **فصل فی الفارسی** **تاج دار** یعنی تاج خیال اندیشه و هوادار **تبند** بتحقیق همان ترب که در فصل بالا گذشت **بتبید** با دوم فارسی از جای برجست و نیز بمعنی جنبیده و لرزنده اینجا بجه در لغت تپیدن مندرج است **تخته بند** یعنی آنچه از جامه بر استخوانها شکسته بندند هندی پتی نامند **تخت مجاب شود** ای خاک بر سر افتد و گرد آلوده گردد کذا فی القنیه **ترابد** مستقبل ترایدن و تراویدن است **ترید** بکسر یکم و سکون دوم داروی که برای استعمال بکار برند شرح استعمال که از باب افتعال میگویند غلط است بمعنی شنوت خوانند و در ادات و زفانگویا مذکور است نام دارو یعنی چوب میانه خالی **ترفند و کید** کلاها بایکم و سیوم مفتوح همان ترب که گذشت یعنی مکر و حیله و گزاف و زرق و ترد پر و هرزه کذا فی الشرفنامه اما در لسان الشعرا گفته است ترفند وزن برکند زرق و ترد بر وحال و ترکند **ترکان چرخ کوچ کنند** ای سیارات از برجی ببرجی انتقال کنند و در غروب شوند **ترک معربد** ای مریخ کذا فی القنیه **ترمد** بالکسر نام شهریست که سادات انجایی بالاتفاق صحیح النسب اند **تزبد**

تماجد

معروف که بتاریش ثرید کوبند و بهند وبی تریت تکند بفتحتین و قیل بالکسر خانهٔ
مرغ و جای آن تنند بالضم جنبان و جهنده و غضوب کذا فی الشرفنامه و در زفان
گویا مذکورست تنند بالضم توانا و فربه و اقول تند بمعنی سخت و درشت و تیز آید چنانچه
گویی فلان سخن تند گفت یعنی سخت و درشت گفته و نیز گفته میشود که آلت تند
شد تندید تند شد یعنی تفت شد و در غضب شد کذا فی القنیه اقول این ماضی است
بر معنی که در تند است اینجا نیز است تن آران دهد یعنی در تن بپوشد کذا فی الشرفنامه
و نیز یعنی در آن راضی شود تن در آید یعنی راضی شد و منقاد شد و پوشیدن
تن درگان دهد یعنی محاط احالت محیط طبق شود کذا فی الشرفنامه و این ترجمه اشکل
استاز لغت ولیکن معنی آنست که آن کاونده شود تن درندهد یعنی راضی نشود کذا فی
الشرفنامه و نیز یعنی پنو شد تنومند بایم مفتوح و واو فارسی زورآور و توانا
و پهلوان تنبید بالفتح یکم و سیوم خاموشی و خوش بودن در فرهنگ قواس
بمعنی فریبنده تیغ خورشید ای روشنایی آفتاب کذا فی القنیه باب الذال فصل فی
العربی تعویذ معروف دعایی بکاغذ نبشته که نقره و مانند آن بگیرند و اکثر
در بازو ببندند و یا در گلو بیاویزند تلمیذ شاگرد تلامیذ جماعهٔ تنفیذ فرستادن
و روان کردن فرمان فصل فی الفارسی تا حضا لبغداد یعنی پر و مالامال و در جام
جهان نمای چند خط بود یکی همین دوم ازرق سیوم جور فا تا روایت خط جور نا غایت
صریح یافته نشده است مگر طایفهٔ ابهام باب الراء فصل فی العربی تاجر بازرگان
تاجیز درنگ کردن تجار جماعهٔ تبر زر و سیم ناگداخته تذکیر مواعظ گفتن بالا
منبر و یاد دهانیدن تذکر یاد کردن و ذکر گفتن تزویر دروغ تبار هلاکی

چه بلندست از اندازه شیء و تن خیم
روان تنومند گردد و ثلم

آن شنیدم که صاحب دیدی
فرزنت نابکاری زاده تلمیذی

تباشیر اول هر چیزی و بمعنی روشنایی اول صبح نیز آید و در دستور مسطورست تباشیر
صبح و سپید روز و داروی اطفال را نیز گویند و در شرفنامه است نام دارویی سرد
مزاج برنگ سپید مانند سلوجز گویند و در علمی است برای حرارت دل میدهند
و آنرا بصبح و صبح را بآن تشبیه کرده اند تحقیر خوار گردانیدن تدبیر اندیشه
کردن در عاقبت کار و بندهٔ آزاد کردن پس از مرگ تدویر گرد آورده کذا فی الدستور
تسخیر مسخر کردن تسخیر مسخر گردانیدن تشاجر با یکدیگر خلاف کردن و با یکدیگر
نیزه زدن تشاعر شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد تفاخر تفاخر با یکدیگر
فخر کردن تشمیر برچیدن تبختر گرازان رفتن و کوچک گردانیدن تصدر
در پیشگاه نشستن تصغیر حقارت کردن و کوچک گردانیدن و این صیغه را
عرب صیغهٔ مصغر بر وزن فعیل و فعیعل و فعیلل آید و در فارسی بزیادت
کاف ساکن در آخر و بزیادت الف نیز آید و بزیادت لفظ چه آخر نیز چنانچه
باغچه و موربچه و بازار یا دل گردد تطهیر پاک گردانیدن و نیز ختنه کردن را
تطهیر میگویند تطهر پاک شدن از حیض و غیر آن و سر و تن شستن تعزز
بزرگی نمودن تفکر فکر و اندیشه کردن تکسر خرد خرد شکستن تناکر با یکدیگر
نفرت کردن تکفیر کفارت دادن و کافر گردانیدن تنفر گریختن تنور معروف
یعنی در آنجا نان و قرص پزند در فارسی بتحقیق هم مستعمل است (مخفف ظ) توفیر تمام کردن حق
کسی را و در استعمال بمعنی القاخت بال آید تهور دلاوری و مردانگی فصل فی
الفارسی تابه زر یعنی آفتاب تاتار نام ولایتی مشک خیز که نیز منسوب است
بسکان تتار چه دیگر و با تازی را وهم تاتار نیز گویند کذا فی الشرفنامه تاجدار چون جیم

بهار جوانی گذشت پیر پیراچه تدبیر
که یار از من گریزد چون شوم پیر
جوانش دار و پیر شو تغیر کند
که در پیری تو خود دیگر ...

باد و صدمان طلب بکاخ
چکنم ...

موقوف بود دارنده تاج ای پادشاه و تاج رادارنده ای خازن و محافظ تاج و تاج
رابدار و نیز خانه که مخزن تاج است و چون مکسور باشد معنی ان تاج ازان دار
بود و ایضا تاج خانه و سرای و تاج و دیوار رحیم الله علی من الضعف کذا فی الشرفنامه
تاجور پادشاه و خداوند تاج تار تاریک و میانه هر چیزی یعنی تارک سرکه آن مفرق
است نزدیک و چگال و کاج و مباک نیز گویندش تنسیر جامه که صند بود و پست
وانرا تاره و فرت نیز گویند تار تار یعنی با سوم و موقوف یعنی ذره ذره کردن
و ریز ریز ساختن تار تور باسوم موقوف و پنجم فارسی یعنی سخت باریک و همان
تار تار تار و مار یعنی زیر و زبر کذا فی الدستور در حاشیه زفانگویا و در فرهنگ
بمعنی سخت پریشان است تازه کباشیر ای شیره گیاه تازه کذا فی شرح
المخزن تانکور جام و آنرا تونکور و کنه ایسر گویند چنانچه در فرهنگ قواس است
تبار بالفتح جبل خانه و خاندان و هلاکی تبسر بالکسر نام مرغی تبازی زبان
از خالص بود چنانچه گذشت تتار و تتر کلاهما بالفتح همان تاتار مذکور و یکرد
تا تاری بود چنانچه گذشت تخوار بالضم با واو معدوله نام پادشاه دهستان
که جبار لشکر کیخسرو شاه بود تخته سیار چوب جفته که هندش برونهه گویند کذا فی
زفانگویا و در قنیه تخته سیار بضم سین و یاء فارسی تخته که بر سر آن آهن باشد و بدان
زمین را پاره کنند برای استمالت تذرو و تذرنگ با نهم فارسی خروس دشتی کذا فی القنیه
تذ مرغی است خوش آواز که در باغها نشیند جهان جهان رود اما اندک بود و قبل از این
تازی و در رنگ خشینه بود یعنی به سپید سپید و قیل سپید خود رنگ و در قنیه است تذ مرغ خنک
و نیز گدری خود تذک اشقر مرغ کذا فی القنیه ترمشیر دارو بی است که ازان الکثر از خالص

سازند ترشیر تره الیست تلخ مانند طرخون تریاک اکبر با ضافت آن باز هر که معشوقه
بعاشق دهد تر بدر وزن قلندر صحوه را گویند کذا فی لسان الشعرا تستر بالضم
یکم و فتح دوم نام شهری که خواجه سهل تستری منسوب بوی است تسخر بفتح یکم و سوم
بمعنی تسخیر فارسیان استعمال کرده اند تعلیم کر استاد و معلم کذا فی الادات تغار
آنچه دران طعام می کنند و در لنگر ازان چوب کشاده میشود و دران آرد آب سرشته
مالش دهند تغنه جگر باکاف فارسی موقوف تفسیده و عاشق کذا فی القنیه تغور
بالفتح گل و قیل باز اء تازی و در اداة معنی گل خاره است یعنی طین تکمه بضم یکم و فتح
سیوم تبری معروف که برای مرغان فرستند عامی تکه می گویند تکاور بالفتح با کاف
فارسی اسب و شتر که نیک دونده و رونده بود کذا فی الشرفنامه اقول معنی ترکیب
تکاور رنده است و با خلاوند تک است لیکن در استعمال غالب بران است تگ بالکسر
علتی است لیکن در استعمال غالب بران است تله بالکسر علتی است که چون عمر
مردم از چهل سال فزون شود در چشم حادث شود بینایی نقصان پذیرد و بعضی را چون
عمرش به پنجاه رسد خود بخود دفع گردد و بعضی را آب مروارید گردد و از ان بینایی
بکلی مرتفع گردد نعوذ بالله منها کذا فی القنیه تمثال کر نقاش و صورت گر تناور
بفتح اول و چهارم یعنی قوی کذا فی القنیه واقول این حاصل معنی است و این لفظ
مرکب است از تن آور و معنی ترکیب خداوند تن است و اصل تن تنه بوده است لیکن
ها ساقط شده از بهر مزاج ترکیب چنانچه در اسباب که مرکب است از اسیا آب هم از
بهر این آسیاب بیای نویسند و اگر مرکب از آس می بود اس آب می نوشتی چنانچه از آن
اب و استعمال لفظ تناور در صفت درختان دلیلی ظاهر است برین که اصل این تنه است

تندر و تندور کلاها بضم یکم و سیوم و قیل بفتح دال لغت نخست غرنده که بتازیش رعد خوانند و در زفانگویا مذکورست تندر رعد غرنده یعنی آواز ابر و نیز بلبل راگویند تندبور بالضم با دال موقوف رحستن تنگار بالفتح با کاف فارسی هندش سهاگه نامند و داروی اخلاقی است بعضی گویند کانی آب دریا در موضعی جمع شود و چون به بندند تنکار شود و تعاییس بخان می نماید که کانی است کذا فی الطب حقایق الاشیا تنک بار بالفتح با کاف فارسی موقوف یعنی انک بهره هر کسی نجود راه شد و بهر وقتی بار او را نباشد کذا فی الشرفنامه و در اصطلاح سالکان تنک بار حضرت خدا تعالی باعتبار وحدت حقیقی نگنجد در آن غیری نه از روی وجود و نه تعقل تنک بر کبر با تنک موقوف یعنی سخت در کنار بگیر تنک شکر کاف اول فارسی بار و شکر و شکر بسیار کذا فی القنیه شکاب ابر کاف فارسی موقوف یعنی و نیا توار بالفتح رسنی بود که چون بار چهار پایه نهند بدان بندند کذا فی لسان الشعرا توده کافور انبار برف و نیز بر سیمین را گویند توش اذر آتشی که در مغان کذا فی القواسی و در بعضی نسخه با نون است تور بالضم مهمانی و نام گیاهی است که ازان ترش تیز گویند کذا فی زفان گویا و در شرفنامه است تور بالضم همان توبیح مذکور و نیز ولایت توران زمین و نام دختر ایرج که منوچهر پسر اوست تومار معروف که دران تعویذ انداخته در گلوی بچگان می اندازند این اصل طومار است تونکور همان تانکور همان توانگر مالدار و سخی تیر معروف و نیز ماه ماندن آفتاب در برج سرطان که فارسیان انرا تیره ماه گویند و تیر کشتی و آن چوب ستبر که بدان بام خانه پوشند بتازیش جایزه خوانند بهندش کری نامند و آن چوبی دراز دیر میشود و بعضی چهار پهلو میشود و بعضی گرد که بران بنا و سقف باشد و نیز تیر اقداح ازانه

پرست و نه پیکان و آن سه اقداح است در یکی نبشته است امرنی ربی و در ثالث غفل با غین معجمه مضموم و فا ساکن اگر نیز امر ایدان کار بکنند و در نهی نکنند و در غفل مهلت بدهند با جلی بعید این در ایام جاهلیت بود حق تعالی منع فرموده که بتازیش حصه گویند و نام ستاره در آسمان دوم که خانه در برج جوزا دارد بتازیش عطارد نامند و نام مرغی و فصل خزان و تاریک و سیزدهم روز از ماه و در بعضی نسخه ماه ربیع الاول است و در قنیه آورده است تیر بالکسر معروف و امان و چون پادشاهان شهری را فتح کنند و در غارت آرند اگر دران شهر بزرگی و یا دوستی ساکن باشد چون خواهند که خانه او را هیچ نکبتی نرسد یک تیر از ترکش خویش بدست او دهند تا او آن تیر بدست گرفته بر در خانه خود ایستاده باشد چون اصحاب پادشاه آن تیر به بینند دران خانه نکبت نرسانند تم لفظه اقول این هر دو معنی اخیر ازان قنیه از روی مفهوم یکی است اخیر توجیه و تغیر ما قبل است حق اینست که امان معنی وضعی تیر نیست بلکه مجازی است از قبیل ذکر لازم و ارادت ملزوم و در دستور نیز بمعنی طاقت مسطور است تیرباران سحر ای انهار سحر کذا فی الادات تیزویر بادوم فارسی و سیوم موقوف سخت تیز و خداوند تیزی تیغدار با غین موقوف دارند تیغ و امر آن و نیز نابدار تیغ سحر ار شناعی صبح کاذب تیمار بالکسر غم خوارگی و غم و نگاه داشت غم حصن الترکی تنار تنک تور بضمتین هست مذ بنت تکر بفتحتین اسب ماه پیشانی تمر بالفتح رگ باب از احصن فی العزل تبارز بر روی یکدیگر پردن شدن برای جنگ تبریز نام شهر فارس که منسوب بوی تبریزی اند لیکن فارسی زاد را بکسر فارسی میخوانند تجنیز سازه کردن تنظرنز طراز کردن تنجز پرشون

سر زلف مشکین شود و انداختی تیر
مزن بر دل بنوک غمزه تیرم
که پیش چشم بیمارت بمیرم

زن و بعجز منسوب کردن **تشهیر** برجیدن کذا فی القنیه **فصل فی الفارسی تاز** تاختن
داران وتازنده و فرومایه که بتازیش سفله خوانند کذا فی حاشیهٔ زفان گویا و کورات
تازسک تازی **تخزمز** وزن تسلسل حرامزادگی کردن واین موضع فارسیان است
مشتق از حرامزاده **تخم ریز** با یار فارسی یعنی قیمه که هنگام بریان کردن تخم مرغ
دروی باشند و چندان کچه می زنند که بگران میشود وسنبوسه هم ازان سازند و بانان
نیز خورند برای قوت باه نافع بلکه انفع است کذا فی العلی **ترکتاز** بالضم بایسوم
موقوف یعنی تاخت ترکانه کذا فی القنیه والاول معناه ایضا تازنده ترک و ترک
را بتاز و بمعنی غارت هم آید و بمعنی شتاب هم آمده است **تیز بر** بالکسر تر بز
تبز بالفتح همان تبز بمعنی اول که در فصل یار مهمله گذشت **تغوز** بالفتح همان تغوز
که در فصل سابق رفته **تکناز** با کاف فارسی دویدن و تاختن وجست وجوی
تموز بالفتح با واو فارسی گرما مدت ماندن آفتاب در برج سرطان رومیان یکماه شمرند
و تموز ماه خوانند **تنک بیز** بایسوم و جیم فارسی موقوف و یای فارسی بالا و زن
وان التی است حلوا ایا نرا مانند کفلیر که بدان روغن و جلاب صافی سازند کذا فی
القنیه **توز** نام درختی وچیزی که بپیکانها بپیچند بتازیش جدار خوانند و قیل با دال
فارسی جستن و دوختن و کشیدن و حاصل کننده و امران و آنچه از کسی برسد باز
بدور سانیدن **توتیز** پابیل خطایی کذا فی الطب **تیز** وزن تیز بادی که
از دبر جدا شود و با یار فارسی ضد کند و بمعنی شتاب نیز آید چنانچه گویی آب تیز برود
فصل فی الترکی تاز اسپ ابرش **تقوز** بالضم یکم و فتح سیوم خویش و خویشاوندان
زن **توز** بفتحتین نمک **باب الزاء الفارسی تژ** بفتح یکم اول برگ گیاه که نو بر آید در

آنچه

فرهنگی است مرغکی را گویند **تکز** بفتحتین با کاف فارسی دانه انگور که میان غوره بود
و آن انگس سین مهمله و معجم نیز گویند **تور** نام پسر افریدون شاه که توران بطرح حبش زمین
مجانست و نیز نام صنعتی معروف و آن مجانس گردانیدن دو کلمه است وان انواع
است **تدریس** درس گفتن **ترس** بالضم بیم **تسدیس** سدس گردانیدن و در
اصطلاح منجمان آنست که منظر دو کوکب بسیوم و یازدهم باشد چنانچه یکی در حمل باشد
مثل و دومی در جوزا این دلیل بر نیم دوستی است **تشمیش** چیزی با قناب باطن
تقدیس پاک کردن و بپاکی صفت کردن **تلبیس** پوشانیدن کار بر کسی و مکر و حیله
کردن **تنفس** پراکنده شدن صبح و شکافته شدن کمان و باد سرد کشیدن و باییه
موج و نفس زدن مردم و جوهر حروف دلالت خروج نسیم می کند **فصل فی الفارسی**
تاج خروس گلی است سرخ وانرا لالکه نیز گویند و گوشت پارهٔ لعل که بر سر خروس
بود کذا فی زفان گویا و قول ان زردینه نیز میشود بشکل تاج مرغ ماکیان میشود و انرا
بستان افروز نیز گویند و درقیمه است که بتازیش عنبر گویند **تربس** بفتح یکم و ضم
دوم زمین سخت کذا فی اشرفنامه و در بعضی فرهنگ با شین قرشاست بسکون
ثانی هم که بتازیش خرف خوانند **ترپس** وزن قفنس تور یعنی باقلی مصری
دانه او شکل مهر است مسته برگ او را در آب بجوشانند و آب او بگیرند با قدری شهد
بخورند کرم در انچه و کرم کدو دانه و کرم خرد جمله را بیرون آرد و اگر ترمس سوده
بر ناف بچه خورد نهند همین عمل کند کذا فی الطب و انرا با شین معجمه نیز خوانند
تس بالضم خوی سوی کسی انداختن **تغلیس** بکسر یکم و سیوم نام شهری که او
از پس کناره آن میکذرد **تکس** بفتحتین با دوم فارسی همان دانه انگور **تلاس**

تلاس شهریست در ترکستان زمین باب الشین المعجمه فصل التا العربی ترشاش بالکسر
باران باریدن تغتیش کاویدن و تفحص کردن فصل فی التا رتنی تابش بکسر سیوم
که دوم است روشنایی کذا فی الفتیة و اقول بمعنی گرمی آفتاب نیز مستعملست چنانچه بیگوی
امروز تابش آفتاب سخت است و در ترکیب تقاضا کند بجمیع معانی تاب مستعمل باشد
زیرا که این لفظ مرکبست از تاب و شین مصدریه نه انکه لفظی علاحده موضوع است
و آن بر اهل دانش ظاهر است تاج تاش بالف سیوم موقوف خداوند تاج کذا فی
الفتیة تاش خاجه و خداوند و یار و خانه خالص و معنی ترکیب تا او و تا ادراو تا
خود تابونش نام دختر قیصر روم تبش بفتح یکم و کسر دوم گرمی تخته اترش الحج
چوبی بزرگ که هندوش هل مندو اترش بهال را گویند ترازو بی امنیس دو نیا یعنی
ان ترازو که دسته او اهنین باشد تراش بالفتح زایدی که هنگام آراستن چیزی
برزده و تراشیده و جدا کرده باشند کذا فی اشرفنامه و در ادات است هر
زایدی که بریده و جدا کرده باشند بوقت آراستن هر چیزی و گرفتن و ستدن
و اقول تراش براده چیزی یعنی بریده شود چیزی که ریزه باشد و از تراشیدن
و فاعل آن الحو مرکب باشد ترش نام مزه معروف چنانچه مزه سرکه ترش بالضم
یکم و سیوم نام گیاهیست که انرا تور نیز گویند کذا فی زفانگویا و باسین مهمله نیز
لغتست چنانچه گذشت تش بالفتح والضم تیشه بزرگ که درخت بدان شگافند
و پاره کنند درودگران دارند تغش و تغش بالفتح طعنه زدن باشد کذا فی القواسی
و بکسر دوم گرمی تغتیش باز پرس تکش بفتحتین با کاف فارسی ....
و بکسر یکم اسمی از اسامی ترکان تنگ عیش با کاف فارسی موقوف فقیر و انکه اکر اوقات

همان بسیار کار کار و بار
ترش کردن ...

اودرانون

اودرانون کذرد کذا فی الفتیة تنکلوش بالفتح با کاف فارسی علمی نه گردمیان در صورت
گری غیر از تنگ توخش بفتحتین کشیدن فی زفان گویا توتش با واو فارسی توانایی کذا فی
الشرفنامه توش و بوش کلاهما بواو فارسی یعنی توانایی و گردو فرگویند با توش و بوش
می آیدکذا فی زفان گویا و در اصل این او از جو چاوشان فصل فی الترکی ترنش بالفتح
خدمتی تیش دندان باب الصاد فصل فی العربی تخصیص خاص گردانیدن تخلیص
برهانیدن و ریزه گردانیدن تخلص برستن و نیز در اصطلاح شعرا تخلص نام ممدوح
آوردن است کذا فی جامع الصنایع اما در اساس الفضلا که تصنیف قاضی شهاب الدین
است در آن مندرج است هنر تخلص را می میشود زیرا که رستن از غزل است
تغصص تیره دمیدن تلخیص هویدا کردن تغبیصیص موجود کرده شده کذا فی الادوات
و بمعنی قصر که نیز است باب الضاد فصل فی العربی تباغض یکدیگر را دشمن داشتن
تبغیض پاره پاره کردن تبغیض دشمن گردانیدن تحریض برافروزیدن
بر قمار و جز آن تخضیض مثله تعارض یکدیگر پیش آمدن تعریض پیش چیزی و ابردن
و آوردن و پهن کردن و پشولیدن نوشتن و راه آورد دادن و سخن سربسته گفتن
و در اصطلاح فصحا تعریض آنست که مخاطب بکلام کسی دیگر باشد و مقصود خطاب دیگر
باشد تعرض با را مضموم مثله و پیش آمدن و نیز بمعنی رنج رسانیدن آید تعارض
با را مضموم بوام فرا دادن یک دیگر را تناقض بضم کاف ضد یکدیگر شدن باب
العین فصل فی العربی تابع چاکر تربیع مربع گردانیدن و در اصطلاح منجمان اگر نظر
دو ستاره به سیوم و چهارم باشد تربیع گویند و این دلیل نیم دشمنی است چنانکه یکی مثلا
در حمل باشد و دوم در سرطان ترصیع درفشاندن جواهر بچیزی و سخن را بخش کردن

ابهر

دوش دوشین دندان پیچ که ...

صاحب تعرض ...
... و این ...

همه برکلها برمقابل خود در وزن و روی یکسان باشد تسجیع سخن با سجع گفتن تشنیع
نیک بوش کردن کذا فی التاج و در صراح بمعنی زشت گفتن بر کسی و خویشتن در چیدن دبیر امان
و زشت شمردن چیزی را تصدیع درد سر رسانیدن و سخن بیهوده گفتن درد سر سانیدن
تصنع روش و نیکو نمودن از خود و خویشتن آراستن تضرع با رای معجم مشدد زاری کردن
تقطیع پاره پاره کردن و نیز وزن کردن شعر تمتع برخورداری گرفتن توزیع
قسمت کردن چیزی برای دیگری و پراکنده کردن توقیع نشان کردن بر نامه و نامه‌ها
و در دستور سطر بست نشان پادشاه بخط و در عرف فرمان پادشاه که بقلم پادشاه
یا بانیشان او باشد مهر کرده آنرا و نیز استعمال توقیع الحاکننده که فرمان برای کشتن و بستن
و تاختن باشد و منشور رضد آنست تواقع سارکان یک هزار و اسب روان کذا فی
الدستور و در بعضی فرهنگ توابع با رار و یا ر مکسور بمعنی سار کان است باب العین
فصل فی العزلی تبلیغ رسانیدن تسویغ روا داشتن و روا کردن عطا را تختی
آب و جزان و خاکی کردن خنوز را تنزیع صورت کردن در شکم بچه را فصل فی الفارسی تمیغ
با رای موقوف و با ر فارسی بخاری است که چون ابر بود از هوا پدید آید و بزمین نزدیک
باشد و آنرا میز گویند کذا فی زفانگویا تاغ درختی است که آنرا تاخ نیز گویند
و بتازی غضا گویند و رقینه است نیز بیضه مرغ تخم مرغ یعنی بیضه مرغ تفتیغ
بالفتح یکم و سیوم قیقر غله کذا فی القنیه و در شرفنامه در باب نون آورده است توغ
با واو فارسی چیزی است که آتش او سخت تیز است و در فرهنگ قواس است چیزی
باشد سخت تیغ با یای فارسی حروف و روشنایی آفتاب و ماهتاب و آتش و شمشیر
و فروغ شمشیر و نیز بلندی هر چیزی و در قنیه بمعنی سرکوه و سر هم چیزی نیز آمده است

فصل فی الترکی تو تاغ لبتغ کن تیغ بفتح یکم و سیوم و کسر دوم پیش کش تزغ
بضمتین اسب سکیت تزنغ بفتح یکم و سیوم گشا و رزی تزاغ بالضم و آغ تقشغ بالضم یکم
و کسر سیوم برامدن تو رغ بالضم یکم و کسر سیوم همان توزغ تموراغ بالضم بانمک مرکلغ
بالضم سیبی مشدد افسوس کردن تالیف فراهم آوردن تجفف بالکسر برگستوان و در صراح
تجفاف اسب نمد و آنچه خوی اسب بدان خشک کنند تجفیف خشک کردن بر رفتا اسب
تحریف میس مانده کسی را و بزرگ گردانیدن ~~تکلیف~~ تصحیف خطا در نوشتن تعریف گردانیدن
تصرف دست در کاری کردن در بند یب المصادر بمعنی بر گشتن است تصنیف گونه گونه
کردن چیزی را و جدا کردن بعضی از بعضی تضعیف دو چند گردانیدن تعریف ثنا ساکردن
و آگاهانیدن و کم شدن جستن و خوشبو گردانیدن تعرف با رای معجم مشدد و ستم شنا ساکردن
و نام کتابی تف پاره زیم ماخر کذا فی التاج تکلیف باندازه طاقت کار فرمودن کسی را
تکلف بخود گرفتن کاری بی فرمودن و رنج بر خود نهادن تلف بفتحتین هلاک تنظیف
پاک گردانیدن توقیف وقوف آوردن در حج و واقف گردانیدن کسی بر چیزی می
گویند میگویند اسما باری تعالی توقیفی است یعنی موقوف بر سماع است فصل فی
الفارسی ترف بالفتح نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده و خشک کرده راست کنند
هنگام حاجت حل کرده پزند و تیر را نیز گویند تف بالفتح گرمی آتش و جزان و در قنیه
است بالفتح بخار آب و زمین که از گرمی و جزان همچو دود برآید و در ادات بمعنی عفونت
نیز است تلف بالضم کسافتی که بعد فشلیدن انگور و امثال آن بماند باب القاف
فصل فی العزلی تحمیق احمق گردانیدن تریاق بالکسر تریاک تسابق بالضم بار
بر یکدیگر پیشی گرفتن تصادق با یکدیگر راست گرفتن و دوستی در تره داشتن

تصدق بضم دال مشدد و صدقه دادن تصدیق راست گوی داشتن تعانق تفاعل
دست بکدیگر فراز کردن تعشق تفعّل عشق نمودن تعلق بضم لام مشدد و چنگ
زدن و بند در او کجتن تعنق بالضم نون مشدد و بناز زیستن تعلیق در او کجتن و نیز
نام خطی است و در اصطلاح نویسندگان آنچه اهل دیوان حجتها را نسخه کرده بدارند
تفریق پراکنده کردن و جدا کرد آیندن تفهیف بخشش توثیق استوار کردن توافق
موافقت و اتفاق کردن توفیق سزاوار کرد آیندن تملق بضم لام مشدد چاپلوسی
فصل فی الفارسی تاخطا ازرق یعنی پیاله مالامال و ازرق نام خطی است از خطوط جم
که مشرح در فصل دال گفته شد تتق بضمتین پرده و در دستور مسطور است تتق
انجم هش لخت عروس و قت جلوه باشد تنق بوزن معنی تغک تگادر باد و م
فارسی روزگار کذا فی العینه تلاف بالفتح ازار پایچه و بالکسر و شین که میان فرج
تنغ منطق زبان فصیح فصل فی الترکی تارتق بکسر لام تنگی تزاف بالضم خاک تنغلق خدمتی
تبنق بفتح یکم و ضم دوم سنب تغرق بکسر یکم و سیوم جلد تعماق بالضم زادن تق ایکر
تغق بفتح یکم و کسر دوم مرغ خانگی تلشق بالضم یکم و فتح سیوم کمان نرم تمشق بضم یکم
و سیوم منقار تمور زرق بالفتح با میم و قاف مضموم و واو معدوله ستاره قطب
تنق بفتح یکم و کسر دوم کوتاه تنغلق گراهی تورنق بالضم ماه دیان اول تکم باب الکاف
فصل فی العربی تبارک برکت کند خدای تبرک برکت گرفتن تحرک جنبیدن
تدارک دریافتن تترک بالفتح خود کذا فی التاج و بمعنی دست برداشتن در تاج
مصادر یعنی باز ماندن و بالضم اصلی مردمان را که جمع اتراک آید تسویک مسواک کردن
تشویک پستان از جای برخاستن بضم کاف مشدد نیکان افتادن تمالک خویشتن بادشاهی

دل نشین

توفیق رفیق اگر نشد حاصل نیست

خداوندا در توفیق بگشای
نظامی را ره تحقیق بنمای
تا از رمش [illegible] تتق نور از نور
[illegible]

۱۳۵

داشتن و مالک شدن تمالک بالضم لام مشدد پادشاه شدن و خداوند شدن تهتک
بالضم تا مضموم رسوا شدن کذا فی الصراح و در بعضی فرهنگ شتاب زدگی فصل فی
الفارسی تاباک بایسیوم فارسی که دوم بقرار اری تاک درخت انگور و معرب آن طاق
است و اصلی است آدمی را که هندش تانک خوانند کذا فی العینه و نیز از رشت را است
می کشند و در جهیزها و امثال آن می آویزند و بران چیزها میدارند هندش جهنکه می نامند
کذا فی فرهنگ فخر قواس تابوک پیرون داشت در عمارتها تاجیک غیر عرب و ترک
را تاجیک نامند تارک میانه سر که مفرق است و خود معنی افزار زنانه نیکویاست تازیک
و دم بازار فارسی همان تاجیک مذکور و نیز اصلی ترکان را و قیل بچه عرب که در عجم بزرگ
شود تاوک خردکا و جوانه تباک بالفتح نام مردی کذا فی القینه تبوراک بالفتح گونه
وقیل به الجا آرد بریزند و در او آشت و قیل آوندی که در آن پیزه و چراغ پیندارند
گر بالکوبید تبوک طبق مانند دف که بیشتر بقالان دارند و بران طعام خورند تخت
نشینان خاک پادشاهان و درویشان دار و اح ملک و ساکنان زمین تخته خاک یعنی
تخته اجاسبان و نیز زمین کذا فی القیل ترازوی فلک یعنی برج میزان تربرک پرنده
ایست سپید دم نشر طول دراز دارد و سر بچه نیز گویندش بتازیش صعو دهند موله
نامند ترنگ با دو ستجانس مضموم جانوری است خوب رفتار آتش خوارانند که بر دره
کوهها و نواحی هند بود تردک بفتح یکم و کسر دوم کرم گندم خوارک و قیل بازاد تازی
ترسک بالضم و فتح سیوم پرنده ایست سبز و ام و ترک و بمعنی باز ماندن است ترک
سوزه کلاه و کلاه آهنین که هنگام جنگ بر سرش نهند بتازیش مغفر خوانند و ترک بمعنی
باز ماندن است و دست داشتن تازی و استعمال در کلام استاذه ترک آوردن و کردن

[illegible]

وترک کعبتین کنند اند کذا فی الشرفنامه اقول بمعنی کلاه آهنین نیز تازی است چنانچه بالا گذشت
ترزک بفتحتین حلوایی است که در آن تخم ریحان وعطریات تعبیه کنند و در دستور بمعنی
به برکاله ز کلیم مسطور است **ترک فلک** مریخ وقیل آفتاب **ترندک** بفتحتین همان ترترک
مذکور یعنی صعوه **تردخشک** ای با نانخورش و بغیر نانخورش و ناخورش و نان اندک
و بسیار کذا فی الاستعمال **تره تیزک** بیای فارسی سبزی که تخمش را بهند حالم و چندسر نامند
ترناک بالفتح وقیل بالکسر پازهر و آن مهره ایست از کف مارخوار وقیل کف گاو دشتی
نیز هرکه موی تیر خورده باشد باو آرد پی سهل باز هر مار گزیده باشد اگر او را بهند نیکو
شود کذا فی بعض الطب **ترنیاک** شکم جوز **ترنک** تازی کذا فی الدستور و در فرهنگی است
نارکه **ترنزنک** بالضم با زای معجمه همان ترنک مسطور **تنزک** بالفتح با زای معجمه همان تردک
مذکور **تغزیک** ادب کردن و در دستور مسطور است **تفک** بالضم نی نیزه خالی کرده که
بدان غلوله اندازد **تک** بالفتح تک آب وغیر آن وقعر چاه و امثال آن و در اداة است
بمعنی بن حوض و چاه و آب وقعر دریا یعنی ته آب و در دستور مسطور است تک بمعنی
یعنی بلندی **تکوک** صراحی که از زر و سیم و گل بصورت جانوری سازند در بعضی فرهنگ
بدین معنی باللام آمده است و در فرهنگ علمی و نیکی نیز مسطور است تکوک بالضم با واو
فارسی غرفه بزرگ یعنی حجره **تلخ جوک** نام تره ایست که آنرا طرخشقوق نیز گویند
بتازیش تعصید نامند **تلخاک** تصغیر تلخ است و در مسته بمعنی خربزه تلخ است
تلک بالکسر غله که بتازیش لوبیا خوانند وقیل بالضم ادرک و در دستور بفتحتین است
بمعنی سبلت برکننده مسطور است و در بعضی فرهنگ بمعنی سبلت بر کشیده است و آنچه در
دستور تصحیف است **تلوک و تلوک** نشانه تیر بتازیش هدف خوانند فی القنیه لیکن صحیح تمسک

بدفع زهر پیدا نموده ترناک
به نفع طبع بیمار داده سرمق

کلاغ تک کبک را گوش کرد
تک خویشتن را فراموش کرد

بوزن فعل چنانچه در کاف فارسی می آید و در فرهنگ قواس تکوک است به و کاف بمعنی
هدف وتکوک بمعنی شکسته نیز است **تنزقزک** یعنی قرآن مجید کذا فی فرهنگ ملی
تنک بیله و در فرهنگ فخر قواس همبدین معنی بفتح رکم و چهارم و بجیم و کسر دوم مرقوم است
تنبک در بچه زین و نیز با بهام و سبابه و سطی گرفتن چیزی خوردنی چنانچه
پنکر و شکر بهندش جنبوتی نامند وقیل گزک مصغر و کف و شنک **تنبک و تنبوک** کلاها
بالفتح چنانچه زین کذا فی الشرفنامه و در اداة مذکور است **بتنک** در بچه زین و چنانچه
تنبوک زین و گویند در بچه زین مرکبان باشد **تنناک** پادشاهی و نام مردی **تنک نای**
خاک یعنی دنیا و قالب خبر نیز **تنین فلک** یعنی راس و ذنب و در قنیه است
تنین فلک کواکب سبعه اما جامع این مجموعه در نسخه النجوم مرقوم دیده است که اژدهای
در آسمان که سر او را راس و دم او را ذنب میگویند و آنرا تنین فلک خوانند
چنانچه یک اژدهایی است در زمین که تمام روی زمین را همچو انگشتری گرد گرفته است
میگویند کوه قاف پس آن است و بعضی گویند آن پس کوه قاف است میگویند
که آن اژدها تمام روز تقصد دم خود میکرد و اما سر او بدم او نمی رسد میگویند وقتی که سر
و اندام او خواهد رسید قیامت قایم خواهد شد و هلاک او هم از و خواهد شد و رازق
رزق او یک ماهی از دریا کرده هر روز آن ماهی از دریا جسته در کنار او می افتد آن مار
او را میخورد **توبک** بالضم گنجینه و ملغی بکار و او نون است کذا فی لسان الشعرا وقیل
با کاف فارسی و در بعضی فرهنگ بکار با تار فوقانیت است **تود ماه خاک** طبقات
زمین و اقالیم کذا فی القنیه اقول قالب شعر هم تواند **تورک** با واو فارسی سبزه ایست
که بهندش لونی نامند در فرهنگ ملی نیک پی با واو فارسی و راء موقوف **توشک** وزن

کوچک کرده کذا فی القنیة تُوک با واو فارسی یک دسته موی و پشم و جز آن و قیل پاره از آن
وموی و پیشانی اسپ تبازیش عذره و حضله بالضم فیها خوانند کذا فی القنیه اقول معنی اول
شاید چنانچه پرچم و بلبل و در فرهنگ خسرو قواس بمعنی چشم آمده است تَرَنگ بفتحتین جائی
و برهنه و قیل با کاف فارسی تیز فلک عطارد تبرک بالکسر آبخاکه بالا و دیک جوشان
از غالب پخته شدن کف و امثال آن در روغن آید کذا فی القنیه فصل فی الترکی تنک بکسر
یعنی خلیش و خردمند ترسک بالکسر ارخ تراک پوستی است ترکان را ترک بکسر تین زره
و بفتح یکم و باکسر دوم سرگین ترنجک بکسرتین جادر ترنک بفتحتین غرقاب تلک
بفتح یکم و کسر سیوم دو زن ترشک بالضم جامه خواب توک شفتالو تیرک بکسر یکم
و سیوم زنده و بفتح سیوم درخت نیک بالکسر تیر تیلک سرفه تنک بکسر یکم و فتح
دوم و سیوم سنجاب باب الکاف فصل فی الفارسی تارزیک پل پایه دیوار و در لسان
الشعرا تارزیک وزن باسنگ مندرج است و در دستور و جز آن نیز تارنک مسطور است
و صحیح همین است و آن تصحیف است ترک بالفتح همان ترک گذشته بمعنی دوم ترنگ
بفتحتین همان تارک که گذشت کذا فی الشرفنامه و در ادوات است ترنک تارک سر
و غرقاب و آواز کمان است ترنگا ترنگ آواز کمان که بعد انداختن تیر ها پیاپی
و از جاستن و ادن کمان خیزد تک بالفتح همان تک مذکور که در فصل سابق گذشت
و قیل بمعنی عزتک اسپ بالکسر کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا تک بالفتح و کسر بین حرص
تگرگ بفتحتین با دوم فارسی یکم در منتخب است چیزی که از ابر بارد و از اژاله
نیز گویند بعضی آبی بسته همچو بلور در بهاری بارد و در زمان دوم ناپدید میشود و آن
بغایت سرد میشود و هندش اوله نامند تلنگ بضمتین حاجت توک نشانه تیر تمیک

بیت ... عذار ... غم / ... آورده ... غم / ... بد و دندان ... / ... کرد ... ستم / ... ستم

۲۵۲

۱۲۷

چیزی است سرخ از دستار بلعم ترش از درخت آرندش و در زبان گویا تنک بکاف
بار نون مرقوم است تنتناک نام پادشاهی کذا فی القنیه و در شرفنامه با کاف
فارسی بمعنی پادشاهی و نام مردی است چنانچه گذشت تنگ ضد فراخ و شکم بند
اسپ و شتر و ستور و نیز دره که سخت تنگ باشد و بار و ستور و خردل
آن ایضا بمعنی بسیار آید و برین معنی تنگ تنگ مکرر استعمال است و تنگا تنگ بمعنی
سخت نزدیک بود و نیز مقامی است از ترکستان زمین که ترکان تنگی منسوب اند
بدان مقام و نیز تنگ فرو بردن بمعنی پوشیدن و ناپدید کردن است در شرح مخزن
است که تنگ حمزه است که تنگ حمزه کلشکر است و نیز صراحی مراد باشد تنگ تنگ
ای نیک کذا فی القنیه تورنگ بالفتح و قیل با واو فارسی همان ترنگ مذکور تنگ
گنجینه ترنگ بفتحتین همان تبنک باب اللام فصل فی العربی تابل دیگ افزار تامل اندیشه
و نیک نگریستن تبجیل بزرگ داشتن تجاهل خویشتن نادان نمودن بی
نادانی تحصیل آماده کردن تخلیل بسی بجای فرد ماندن و گداختن و در اصطلاح
حکمای تحلیل گداختن و آب کردن است تحمل بار داشتن و قبول کردن چیزی
تخیل بضم یار خیال تساهل تسامح تسلسل روان شدن و روانی آب تطاول
دست دراز کردن تعال بیا تعطیل بی زیور شدن و روانی آب تعطیل فرو گذاشتن و بیکار شدن نیز کذا
و بی زیور کردن تعلل بیمار ساختن و بهانه ساختن و باز داشتن کسی را از کاری
تفصیل هویدا و جدا کردن از یکدیگر و پاره پاره کردن تقابل با یکدیگر برابر
شدن تقبیل بوسه دادن تلال بالکسر جمع تل زمین بلند فی المنتخب توده کوه سرکشش
بس فراخ نباشد تمثال بت و صورت تمثل داستان زدن به مثال چیزی شدن

امشب ... تنک ... / ... تنک ...

حزن ... تامل ... دم / نگو گو اگر دیر گویش چه غم

ایدل اندر رسند ... تی مثال / مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش / ساقیا در گردش ساغر تعلل تا بکی / دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش

سوال است از رقیب تنزل اگر کند
هرچند رنجه است به این دو بیتار بیست
کنده کیش بدر

تمحل مکر نمودن تمهل درنگ کردن تنزل فرود آمدن به رنگ تنزیل فرود و فرستادن
قرآن بر پیغامبر نیز اطلاق کنند یعنی منزل فرود و فرستاده شد و نیز نام کتاب
توابل بکسر با جمع تابل فصل فی الفارسی تاپال با پای فارسی تنه درخت تال و ال
یعنی متغرق و زیر و زبر و زیر تال بمعنی درخت بوجهل آمده است تامول برگی که برابر
سپاری بخورند هندش تنبول گویند کذا فی الطب تادل همان خرکاو جوانه تخال وحید که
که بر روی پدید آید از تپش تب تخته اول محقق و ابجد و الف با تزوال بالفتح بلد
مهمله ساکن برگ گیاه و در زفان گو یا با زای معجمه است تزوال وزن هلالش مثله
کذا فی لسان الشعرا و در دستور با زای حطی است تصحیح حال یعنی عم و خال تغنه دل
تنگ دل کذا فی القنیه تکمل بفتح یکم و کسر سیوم خسته و مویز و مانند آن بتازیش عجم
بفتحتین خوانند تکلک آنکه خط او هنوز ندمیده بود بتازیش امرد خوانند و در زفان
گویا است بفتحتین با کاف فارسی و بنه سر زن یعنی کیش و جوانی که هنوز تمام خطش
ندمیده بود و قیل با کاف تازی و در ادات بمعنی اول بکسر تا و کاف تازی نیز
آمده است تنکول صراحی که صورت جانور بود چنانچه در فرهنگی است اما در لسان الشعرا
برین معنی بدو کاف است تنبل بفتح یکم و سیوم خاشس و مرد هیچ کاره یعنی بیکار
و سخوده و نیز تن زدن و مکر و حیله توبال مس که بتازیش نحاس و در لغات طب
بمعنی سوهش مس توئیل وزن جمیل پیشانی از افراز بسره تیره کال ماه گذشته
کذا فی القنیه باب المیم فصل فی العربی تام مشدد اسم فاعل سیری شدن تالم درد مند
شدن تبسم دندان سپید کردن بخندن تراکم برهم نشستن ترحم بخشیدن ترنم آواز
گردانیدن و در زنج بمعنی سرائیدن و بانگ کردن و وقت کشیدن تسلیم سلام کردن و دوا

سخنهای بدیش تسلیم کردند
بزر و عده با هم بیم کردند
بجلم دعوی زیج و گواهی تقویم
شب چهارم دیجه بسته با میم
چو در سای تهمت تلاطم کند
گره صاحب خشتی گم کند
تمام عمر در اسلام در داد سند لطعم
کنون بسیرم از خرب دو زنار سیانه

بیرون و کردن نهادن تسنیم بالفتح نام شرابی است در بهشت کذا فی القنیه و در صراح یعنی
آبی است در بهشت تظلم از بیداد کسی بنالیدن تعلم آموختن تعلیم و آموختن و
والکامیدن تقدم در پیش شدن و مهتر شدن تقویم تحصیل و قایم گردانیدن دخنات
یک ساله منجمان هر سالی تقویمی دیگر میشود و تقویم پارینه کار نیاید و در فرهنگ علی و تکیه
بی تقویم بمعنی صورت است تمسک لقوله تعالی فی احسن تقویم تکرم گرامی کردن تکلم
سخن گفتن تلاطم با یکدیگر پنجه زدن و جوش دریا و موج بیابی زر طپا پنجه زدن تمام
بالکسر درازترین شبها در سال و بالفتح معروف و نیز ماه شب چهاردهم بو تمام لغتی
در بوتمیم است تمیم نام قبیله بو تمیم و نام صحابه انصاری تنعم بناز زلیستن و سخن
نرم گفتن تیم بالکسر خانه دکاروان سرای کذا فی القنیه و بالفتح قبیله و بمعنی بنده نیز
آید چنانچه تیم الله نام مردی و در فرهنگی است تیم تهم فصل فی الفارسی تلج برسم بفتح
با تازی و سین نیز چیزی است که از آن نیک در طعام معلوم شود تام اندک
تتم بضمتین ترشان ایست که آنرا سماق نیز گویند و در فرهنگ علی است که این
لغت ترکی است تخت خورشید برج نام ای آفتاب در برج اسد تخته رقوم تخته رمال
و منجم تخم بالضم معروف و آن اصل هر چیزی و نیز اولاد ترازوی انجم یعنی اصطرلاب
ترم بالکسر آن بخار که مانند ابر بود بر بینی و نزدیک باشد و آن مثل دود است
هوا را تاریک گرداند بتازیش ضباب نامند تنگ چشم با کاف فارسی موقوف و از
چشم یعنی بخیل و ممسک و فقیر از ارذل و مردم نادیده و دیو رنگ و صفت معشوق تنگ چشم
می آید برین که هیچ کسی در چشم او نمی آید و او بکسی نمی نگرد و این صفت جور است
تنه تامرات الظرف بهم بفتحتین و نیز بسکون دوم که بنجم است بی همتا بزرگی و قامت

ونعتش مرکب ازین است تیره شد آب ستم ای ظلم بر افتاد کذا فی القنیه تیره زاد و تیره
میکردم یعنی او را عشق می آموختم کذا ایضا ایضا فصل فی الترکی تخم بضمتین ترشادن کذا فی
العلمی تخرلوم بضم یکم و سیوم اسله بالنون فصل فی الحای تخمین بالفتح گمان ترجمان بلغت
دیگر باز گردانیده و درین چهار لغت است بفتح و ضم یکم و بضم و فتح سیوم پس دو در دو چهار
بود ترنجبین بفتحتین و بضم جیم موب ترنگبین تزیین زینت داده شده کذا فی
الدستور اقول این مصدر است و معنی آن آراستن است لیکن مصدر بمعنی مفعول نیز آمده است
تشرین باشین معجمه و خا معجمه یعنی کرم کردن است تشرین دو ماه اند از ماههای
بزبان رومی یکی را تشرین اول و دوم را تشرین آخر کذا فی التاج و در شرفنامه میگوید
که ترکی است تمکین جای دادن و در قنیه بمعنی مرتبه است و در دستور بمعنی فرمان
برداری و بندگی کردن مسطور است تن همزاد و مانند تنین اژدها و ستاره
چون زهره توامان دو بچه که یکبار یکی زاده باشند تهون تهی کردن کذا فی الدستور
تین انجیر کوهی است بشام و در قنیه مذکور است تیمن بوزن فیمن بالفتح بچه که وقت
کو زایدن یعنی اول پا بیرون آید بعده سرش میگویند آن بچه نیکبخت باشد
فصل فی الفارسی تبه بریان یعنی دم پختی است که بعد پختن گوشت میان روغن
کاو برشته می کنند اگر از شوربا آن تر یکشند لطیف بود تابان باهای فارسی تنه
درخت شل تا پاک کذا فی زفانگویا تابیدن طاقت آوردن و درخشیدن و لازم
نیز آید کذا فی الشرفنامه و اقول تابیدن بجمیع معانی تافتن آید و اشتقاق تاب ازین
نیز دلیل برین است که آن معانی درین یافته شود تازیانه بکسر یا سیوم مکسور قصد کتاب
کذا فی الشرفنامه و نیز جمع تازی می آید بالف و نون چنانچه میگویند یکان تازیان تموج سعدان

زحل تاج مکرو قد یعنی آفتاب تاختن با خا موقوف دوانیدن و جزان تاخت کردن
کافران کذا فی القنیه و نیز بمعنی غارت کردن چنانچه گویی در تاخت یافتم و این برده
از آن تاخت است کذا فی الاستعمال تافتن با سیوم موقوف گردانیدن و تاب
دادن رشته و جزان و پیچیدن کذا فی القنیه اقول معنی تافتن حقیقتا همین پیچیدن
است اما گردانیدن و تاب دادن داخل در پیچیدن است زیرا که ازین گردانیدن
روی و سر مراد است چنانچه گویند روی و سر تافت و این در معنی همین پیچیدن
است نه گردانیدن ترجمان جعل و قصیر است و تاب دادن رشته خود همین
پیچیدن است و نیز بمعنی طلوع آید چنانچه آفتابی در نهاران ایکبینه تافته طالع
شد و در قنیه نیز آورده است تفتن بالفتح تافته یعنی آزرده و مکدر و گرم شده
و تم للغة اقول ازین معلوم میشود که تفته و تافته مترادف آید بلکه تفته مختصر
تافته است و نیز ازین معلوم میشود که معنی تافتن آزردن و مکدر و گرم شدن نیز
است تار و مار زیر زبر چنانچه در فرهنگی است تان دهن که بتازیش
فم گویند کذا فی لسان الشعرا و غیرها و قیل دهن از درون کذا فی الادات الفضلا
و در شرفنامه بمعنی تو و ترا شما آید و تند این شان است و اگر حل بعد تان دشنان
را محذوف بود و نیز تار جامه که ضد پود است تاوان غرامت تباسیدن
از گرما بخود شدن کذا فی زفان گویا تبرزین بار آورده مجزوم تبری است فراخ
سر که بر زینش بندند و بدان کارزار کنند تپیدن با دوم فارسی جنبیدن
و لرزیدن و نیز بمعنی از جای برخاستن آید چنانچه در لغت تپید گذشته است
- تخت جابان ای تخته اصحاب که تخته خاک میخوانند تخته زدن پنبه را محلوج

ساختن تمّاز نفس ندف خوانند و فاعل انرا ندّاف کویند و نیز آکندن قبا و امثال آن بحلیج
کذا فی القنیه **تخم ریحان** یعنی امثال الاجی دابلدانه را مانند **تخم کتان** تخمیست که از و روغن
بر آرند و عرب انرا ارجین و اهل هند السی خوانند **تدبیر شناسندگان** ای عاقلان
و حکیمان **تراویدن** رفتن آب ببالا اندک و چکیدن بنرمی و آهستکی **ترازوی بولاد** سخن
یعنی نیزهٔ مبارزان **تراشیدن** هموار کردن و خراشیدن وانگیختن و منکاشتن و کذا فی
زفانکویا **ترایان** انیس کذا فی الطب **ترب** بفتح یکم و ضم سیوم که دوم است زمین
کذا فی الشرفنامه **ترخان** بالفتح خونریز و نیز سبزه ایست مثل تره که بوده که
با نان نیز خورند ش و نام شهری که ترکان دارند چنانچه شعر با بر باد شاه برین شعر
است اگر آن ترک ترخانی بیاد آرد غریبانرا **ترداحن** باراحجز دم یعنی گناهکار
و معیوب و ملوّث در چیزی کذا فی الشرفنامه و در قنیه ترداحن بمعنی بر گمان است
ترزوان با یکم و سیوم مفتوح همان ترجمان مرقوم **ترسان** مترادف ترمان و ترسنده
تژ زمین سخت چنانچه در بعضی فرهنگ است **ترقین** بالفتح خطی ایست که محرّران در
بعضی محل میان دو حرف دراز کشندش و این لغت هندی است **ترکان** بالضم کدایان
شوخ کذا فی القواسی و نیز جمع ترک که اصلی است مرو ما نرا **ترکان** بالضم و کاف
موقوف اصلی ایست ترکانرا بغایت نامردم و درشت اند و قیل بالفتح معنی ترکیب
ترک رابگذار و گذارندهٔ ترک ترک باشش است و بالفتح خود رابگذارد گذارندهٔ
خود بود **تن** بفتحتین نام کلی ایست منسوب بترج شاهدان و خوبان و در دستور
بمعنی نشستن و درشت مسطور است و در زفانکو یا بمعنی کل نسرین مذکور است **تیغ مهرکان**
کان آفتاب کذا فی القنیه **ترانگبین** بضمتین با کاف موقوف شیرهٔ از خار و خار بیدها

تخم ریحان زلف بعنبر خال
زنش عشق را فزود سازد

چند و چند دیده‌ایم چه ترکان چشم او
هرچه آید بش با بست به تیر و کمان ره

۱۳

ماننده شهد کذا فی الشرفنامه و در مدارک مذکور است که آسمان همچو برف می بارید بر قوم موسی از بر
وقت صبح و آنرا بتازی منّ میکویند **ترنیان** بفتح یکم و کسر سیوم و قیل بزا معجمه و **تریان**
بالفتح سبدی که از بید بافند و نیز طبقی ایست **تریدن** بالفتح بیرون کشیدن
ترفان بالفتح همان ترجمان **تزدن** بالفتح یعنی استوار چنانچه در فرهنگی **تشتن** بالفتح
دو متجانس متصور بشین قرشت است پشهٔ بزرگ کذا فی القنیه تعویذ بیمین شمارد
کذا فی القنیه و فیه شک و اقوال معنی بالا و هیکل جوزا چونک معلّق بحجره باشند مناسبتی دارد
نغفتن مصدر نفت که گذشت **تکمین** حوض خوز و چنانچه در فرهنگی ایست
تکمین بالکسر با کاف فارسی نام پادشاه و نیز نام پهلوانی کذا فی الشرفنامه اوّل
نام پادشاه سبکتکین مرکب بود و در فرهنگ فخر قواس بمعنی آتش هال کو **تیغ جولان**
با غار اوّل موقوف و واو معدوله زهر کذا فی القنیه و قیل موت **تلمان** نام پهلوان
ایرانی **تناسا بیدن** خوش شدن کذا فی زفان کویا **تنبنان** بالضم ازار
کوتاه کشتی که گیران پوشند **تن برستان** با دوم و بار فارسی یعنی تن پروران و نیز
کاهلان کذا فی الاصطلاح **تنکرکان** با سیوم فارسی مکسور نام موضعی از ترکستان
زمین **تنک زعفران** یعنی برکها زرد که در خزان می ریزد **تن زدن** با دوم مجزوم
خموش بودن و گذشتن کذا فی الشرفنامه و در زفانکو یا بمعنی تحمّل کردن مذکور است
و در دستور بمعنی آسودن مسطور است امّا معنی ترکیب ظاهر است **توان** بالضم
زور و قوّت و نیز از توان مرکب **توبان** بالضم همان تبنبان مرقوم و دوات
بمعنی حایک نیز آمده است **توختن** با واو فارسی و خار موقوف چیزی که از کسی
رسیده باشد باز بدو رسانیدن و در قنیه بمعنی توختن بمعنی کشیدن و حاصل کردن

وتوران زمین
وترکستان و ترکان چین

ونیز بمعنی جستن و دوختن آیه چنانچه از لغت توز معلوم میشود و **توران** بالضم نام ولایتی است بران طرف آب امون که بخش تورج بن فریدون آمده بود و نام دختر پرویز که بعد شاه ازادیه لشکر به وبیعت کرد چون حضرت علیه السلام شنید در شان او فرمود ان یفلح اشند وامرهم انی مراة **توریدن** باواو فارسی نهایه شرمنده شدن و شکسته گشتن بحضور خصم کذا فی العینه **توزیدن** توختن **توبس** بالضم و قیل کره بالام و توزین تبارشیش چون نامند کذا فی الشرفنامه و در قنیه نقل مبارک قاضی شه منقول از زفان گویا بمعنی آب جهنده نیز مرقوم است اقول شاید این از باب سهو کاتبان باشد که بجای پیاب مرقوم شده بود **توشکان** باواو و کاف فارسی بفصل شین موقوف آتشدان گرمابه و در لسان الشعرا، مذکورست **تاوان حمان** یعنی انجا که آتش سوزند و در فرهنگ خسروی بمعنی آتشدان گرمابه و بزاو **تو فیدن** باواو فارسی غرنبیدن **توت** بالضم قرار گاه نطفه در رحم و زهدان نیز گویند و نیز اردده گوسپندان که در و سرگین بود **توین** مهمانی کننده کذا فی العینه و در دستور بمعنی کننده مسطورست **تهمتن** بفتحتین و فتح یکم و جزم دوم پهلوان و خداوند سپاه گران و نیز رستم را نامند و در دستور بمعنی اسپهدار و کرار مسطورست و در زفان گویا مذکورست بعضی گویند که نام بهمن است و در بعضی فرهنگ بمعنی فرمان برداری کردن و بندگی نیز است **تیر کردن** عطارد **تیر میکند** ای دعا بد کن **تیره خاکدان** یعنی دنیا **تیره شدن ابشان** ای روشنی اختران رفته **تیغه زنبق سوک** یعنی فرهاد و بیستون نام آن کوه که او را کنده بود **تیغ زن لسمان** یعنی فرهاد و بیستون نام این کوه صبح و افتاب و مریخ **فصل تا ترکی** **تبن** مشورت **تترغن** بفتحتین تیغ **تخنادن**

بالفتح خار

۱۳۱

بالفتح خار **ترلکان** بکسر یکم و سیوم باکاف فارسی زنده کننده و بیدار نده همه تعالی واعلی **تشتن** بفتح یکم و کسر سیوم بیرون **تکبین** بالفتح بچه و نیز نام بزرگی و در لسان الشعرا مذکورست تکسین و زن تسکین نام ترکی است و ترکان بچه را تکسین گویند **توکن** بالضم یکم و چارم غلیواز **تورتکان** همان ترکان مذکور **تمن** بالضم ده هزار **تولیکق** بالضم غلیواز **تون** جامه شیردی **توقن** بالضم یکم و سیوم مادیان تاز اینده **باب التوا فصل فی العرنی** **تشو تشو** بالفتح فیرا ارزی است مرغوب را وقت ایستادن و خواندن خرکذا فی القنیه **تو** تا ارس و هر چیزی تنها کقوله علیه السلام الطواف تو والاستجمار تو و فارسی این را مخفف استعمال کرده اند چنانچه میگویند یک تو ده **تو تمو** بچه شتر که از پس مادر میرود **فصل فی الفارسی تانکو** باکاف فارسی چارم **تاد** طاقت و قدرت کذا فی العینه اقول این ترکیب بهتر نیست که قدرت عطف تفسیری طاقت است ولیس کذلک بل طاقت ماخوذ است از طاق که ضد جفت است بمعنی پرکاله چنانچه میگویند ده طاقه کاغذ و پنج طاقه جامه **تبنکلو** بفتحتین بوی دان که تنبارشیش چونه خوانند و زنبیل حجام و تغار سبد **تبزبو** بفتح یکم و سیوم سخره و لاغ و در دستور و قنیه تیز بوه با ها مسطورست و در زفان گویا است و بعضی بفتحتین و سکون واو فارسی گویند **تدرو** بفتحتین کبک و آن پرنده ایست آتش خوار خوب رفتار که بکوهها بود کذا فی الادات و انرا بور و ترنگ و جور بور و جور نیز گویند و در زفان گویا مذکورست تذرو بفتحتین دراج گویند جانوریست سرخ و لام خوش رفتار و بعضی بذال معجمه گویند **تذرو**

وصیت بوالعم گودرز گیو را
تو کمین برادر بخواه از نژاد او ... نکاو و تاو

بالفتح جامه شفت و باریک نژاد بازاء فارسی نام مبارز تورانی که داماد افراسیاب
بود نسو چارجو بنازیش طسوج خوانند نفنذ تو ای شتافتو نغو
بضمتین همان تش مندرج گشته نگاو بالفتح با کاف فارسی گلاب که در باب
بارگذشت یعنی زمینی که در و آب رود و آب او کم شود جابجا بماند نکو بالفتح
یکم و ضم دوم سوی ازنکیانه و قبل فارسی نندرو موقوف یعنی بخیل ممسک و نزنش
رو تنکو با کاف فارسی بنام بادشاه خطا و ختن کذا فی الادات تنو بالفتح
با واو فارسی همان توان مذکور تو معروف و نیز بمعنی خود آید و ایضا بمعنی تار
اید جابجا گویند د تو و در فرهنگ بمعنی مهمانی است توانکو بفتحتین با
کاف فارسی همان تانکو مذکور نهتو بضمتین همان تس مسطور و تیهو گفته اند
نهی رد ره ردی که هیچ ندارد بتو بالکسر زو رو قوت و در لسان الشعرا
بر وزن دیو طاقت بیهو بالکسر مرغکی است خرد تر از گنجشک بتعریف
چش تیهوج خوانند فصل فی الترکی نلکو بالضم روباه باب الهاء فصل فی العربی تخمه
چیزی که باشد غایة تجارة بازرگانی تخته درود و پادشاهی تحفه آنچه برای
ملوک هدیه برند تخمه ناگوار کذا فی المنتخب و در ملتقط است تخمه بالضم اصل
و نسل و نیز علتی که اسپان را شود اقول و نیز علتی میشود در چشم کبوتر و کیانه
و در علی مذکورست گوشت و گندم و جوز مغز و بیضه مرغ ریکی به یک کرده
پخته تربة خاک و نام وادی و فارسیان بمعنی گور استعمال کرده اند تربیة
پرورش و استخوان سینه ترجمه بالفتح اول و ضم سیوم همان ترجمان ترفیه
وزن ترجیح تنعم ترکه بفتح یکم و کسر دوم آنچه ازمرده مانده باشد ترمه آسوده

گردانیدن ترویه روز هشتم ذی الحجه تره و احدة الترهات و هی الاباطیل تفسو
نه مرد تشبیه مانند و شکل تکه شلوار بند تکله مرد که از عجز کار بر دیگران
افکند و نیز نام مردی پادشاه که در شیراز بود و قیل بالفتح تهنیة مبارک باد فرستادن
و گفتن تنوره تنور آتش و کذا فی لسان الشعرا مذکورست و سلاحی است پوشیدنی
مانند جوشن جیبها دران دارد تمیمه تعویذ توبه معروف یعنی باز گشتن
سوی خدای تعالی تهلکه بالفتح هرچه عاقبت وی هلاک باشد تهمت بالضم
معروف یعنی دروغ بر بستن بر کسی تیه بیابانی که رونده در و متحیر شود
فصل فی الفارسی تابخانه بابا رفارسی خانه که دران شیشه بندی
بود تا هرچه از بیرون دیده شود و روشنایی خرشید دران خانه افتد تابه
آنچه بران نان بزنند و تابه و نیز گویندش تاج بوده با جیم موقوف بادشاه ده
تاج فیروزه یعنی تاج کیخسرو شاه تاره تارک سر تازانه تازیانه تاز بعلی
در وقت فتح گویند یعنی تو سگی و هسفلی را و گویند تاز سگ تازی است
کذا فی حاشیة زفانگویا تازه نو و در زفان گویا مذکورست تازه جدید
و بالاینده تازیانه بازاء موقوف چابک کذا فی القنیه تاز بعلی سیاهی روی
که از اندوه بر بدر آید تناز لیش کلفه مانند و در قنیه مذکورست آوازی که
از مردم فربه بر آید وقت دم زدن و نیز هپای آمدن دم از مردم در آب
و خران و در ادات بمعنی هموار نیز است تافته با فا موقوف جزان جامه
زیر بهمین است و از زرده و مگدر و تاب داده شده و طالع شده و گرد اینده
و غصه شده و پیچیده تالانه میوه ایست مانند شفتالو تالواسه باللام موقوف

غم داندن و در ادات بمعنی بیقراری است و عوام انرا تلواسه میگویند تاوه همان تابه مذکور تاه بمعنی تو ی تای زنگ شمشیر و جزان و در زفان گویا نکورت و نیز کنایت از عدا کنند و گویند تا بی چند تبانجه بالفتح با جیم فارسی معروف که بتازیش لطمه خوانند تباجه با چهارم موقوف و پنجم فارسی گوشت نرم پخته کذا فی القنیه تباه بالفتح الجه باطل باشد و چیزی که بهیچ کار نیاید تباهه خایه ریز تبخاله بالفتح همان تبخال که گذشت و در ادات گفته است تبخاله که بر روی مردم آید و اهل هند سیمه خوانند تبرتیشه بفتحتین با جیم فارسی التی است آهنین که دو روی دارد یک طرفش همچو تیشه و طرف دوم همچو تبر و در میانش دسته می باشد بتازیش صلاة خوانند تبسیجه یعنی بفتحتین همان تبانجه مرقوم همان تباه کذا فی الادات تبیازه بالفتح تب و لرزه از بزرگ شدن سپرز آید کذا فی زفان گویا و در لسان الشعرا لفظ تب مرکب با لفظ یازه است و یازه لرزه را گویند تبیره بالفتح با بای فارسی و در لسان الشعرا تبیره طبل و دمامه و در حاشیهٔ اجمال حسینی آورده است که تبیره دهل که میانه او باریک باشد و در ادات بمعنی دهل مطلقا آمده است تتارجه بالفتح با رای مهمله موقوف و ضم فارسی نوعی از اسامی تتر باعتبار ریحان تتربوه سخن و لاغ کذا فی القنیه والدستور تجخه پشک چنانچه در بعضی فرهنگ است تخت جمشید یعنی تخت کیخسرو و در اصطلاح الشعرا بمعنی آسمان نیز است تخله بالکسر نعلین و عصا و در زفان گویاست تخله بالفتح و قیل بفتحتین نعلین و عصا تخته بالفتح با دوم مشدد نوعی از حلوا که در ذلهار قرص بود و از اخت گویند کذا فی القنیه

ماخشه در دو روز نگاریم
رخ را بطلا پنچه سرخ داریم

خوش
گر بکشی ار ای شیرین لب ار جان ار دار خیر
جان بشیرین ... داد و بهر از تبسم ... بیش

تبیره ... آمد در کاو ... کوس
جان ... که ... داوای کوس

۱
تراز ... جان

۱۳۳
نمکینم به کس ز لبها زلیه شکر آب
چه بدحصه اکه خجل باشد از ترانه خویش

تراشه همان تراش که گذشته ترانه بالفتح آواز موزون یا از گلو باشد خواه از رباب باشد و در شرفنامه است از اسمار اجناس که بود دیشر بمعنی شاهدان تر و تازه آید و از کلام سلمان معلوم میشود که بمعنی سرهم آید زر تنگ قند ست در عرف گداخته تبان بدین ترانه گرفتند چون در دهنش ستر او ترود بالفتح مزد راست کردن اسیا و نیز ابزار تازی نیز لغت است ترزده بفتح یکم و سیوم تباله ترغده بفتحتین و قیل بفتح یکم و سکون دوم گزنده و ترنجیده هر عضوی و بندی که از درد وی حرکت نتوان کردن و گویند ترغده سده است ترفنده بالفتح ترش و همان ترفند مذکور ترمه ترب کذا فی الطب تروده بالضم جفت ضد طاق و در فرهنگ نام بهرن بمعنی نرده است کذا فی القنیه ترده واو اول فارسی مشک کذا فی القنیه واو اول فارسی مشک کذا فی الادات تروشه نام میوه تره با دوم مشدد نیز رستنی که برگش توان خورد و نیز چندی از تره‌ها مخصوص ضد که بر خوان طعام افکنند و ده بتازیش بقل خوانند و گفته ابوجهل دارد ترنجیده بضمتین گزنده و درشت را گویند و در زفان گویا اما در استعمال بمعنی شکنج گرفته می آید ترمیوه تره که بتازیش البقول مانند تریت بالفتح خبیصی از طعام که بتازیش غویشه خوانند تریو بالفتح راه بسته و با یای فارسی افصح است تزده بالفتح همان ترزده مرقوم تزه با زای فارسی دندان کلیدان و نجخ درخت تسمه بالفتح چرم خام نی جو بوماند سیوم و نیز موی شانه کرده بر اوار پیشانی هندش پای گویند جر یو ماند سیوم و نیز موی شانه نساج سهنگ تشنه معروف و مشتاق کذا فی القنیه تشه بوزن بشه همان روغن

و دربعضی فرهنگ بدین باسین مهمله است قشه بالکسر باشین معجمه تشه بزرگ نضیحت بو
تو ... تنه بود تغاره بالفتح افدی چوبین در غایت شهرت که در دی
جامه شویند بتازی اودر او کز و اجانه گویند بهندوی کهتوت نامند و قیل بالفتح اوند
بزرگ ردکشیده کذا فی القنیه تغنه بالفتح کرم شده و جگر مردم کرم کشته کذا فی
الملتقط و در قنیه گفته است بالفتح نامه یعنی ازرده و مکدر و کرم شدن تغبه
بالضم همان نامه مسطور و بالفتح طعنه و قیل بمعنی اخر تغنشه باسین قرشت تغنیده
تغنی ای جگر مردم کرم شده تغیله جنسی از جامها از ان قبا و لباچه سازند و در ادات
که نوعی از جامها که برای کسوت زمستان بافند تغشه بالفتح پیشه و جوز مغز و
گوشت کنند تا تنگ جای تخته اما در لسان الشعرا بجای کنند تاکندم آورده است
و در ادات هم می آید اگر گوشت و گندم بغیر از ان حوزای بپزند انرا تغشله گویند
و چون کنند تا وجوز مغز و پیشه یکجا کرده و بدیک بپخته تغشله بود تم قطعا در بیان
الاحکام آورده است اگر کسی وقت قراة تغشلوا گوید تغشله مجوریکا فر
گردد تغفه بالفتح تنسته عنکبوت و خانه او و در بعضی فرهنگ با تا است بجای
نون تکزدانه بفتحتین با کاف و زا فارسی غلاف دانه انگور بالضم کوک
کلاه و امثال ان تکه بوزن مکه بز کوهی و در علی گفته است که این لغت ترکی است
و در صراح ترجمه تیس تکه مذکورست و در تاج الاسامی بمعنی تیس گشن مسطورست
تکسه بالضم حاجت یعنی نیاز و قیل بالفتح تمواسه غم واندوه تکونه شکوفه چنانچه در
بعضی فرهنگ است تلوسه بوزن بوسه غلاف کارد و تیغ و قیل بضم و قیل بفتحتین
و ان از ان بار خرما تر است کذا فی زفانگویا و در ادات مذکورست غلاف دانه

گر نه دوران غلط کرده سبندان از چه
آرهی تغتة خورشید مرا کو بدسه

خرما و در دستور مسطورست غلاف کارد یعنی شکوفی تلویسه بفتح یکم و سکون دوم همان
تلواسه و نیز بمعنی نیشه آید تلبه بوزن ناله و الم و حال کرعوب فتح رام گویند و در دستور
مسطورست تلمبه بالفتح کودکی تماخره بالفتح با خا موقوف سخریت تاهجه
بوزن و معنی تباهی تمیشه بالفتح با میم مشدد و باو فارسی شهریست در ایران زمین
تنغنغه آواز جنگ تنده بالضم غنچه که از برگ برون آید تندیسه بالفتح صورت
و بایا افصح است و در ادات است و قیل بغیر حرف پارسی پس تندرسه باشد
و در دستور مسطورست تندیسه صورت و پیکر تنتربوه بفتح یکم و سیوم مرغی است و لاغ
کذا فی الدستور تن زاه با نون مجزوم یعنی خنوش تنک معوله بالفتح با کاف
موقوف و با واو فارسی کنایت از دنیا و بنه است تنک حوصله با کاف موقوف
و فتح واو و صاد انکه اسرار و مال مخفی نتواند داشت کذا فی القنیه اقول معنی ترکیبی
این انکه زاغ است مستعمل بجار کم همت نیز است یعنی همت بزرگ نیست چنانچه
گویند فلان حوصله اندک دارد تنکه با کاف فارسی معروف و نیز از ارد فطیر کرده
مثل شکار رنغره میسازند و بعضی ای بپزند و انرا تنکه نیز نامند کذا فی الملتقط
بزرگی تواره بالفتح معروف یعنی نشستگاه و خانه که ار و سرگین و بپلیدی آلوده
بود و نیز خاربنهای که گرد برگرد باغ و بستان دکشت فرو برند که منده بی
بار نامند و در فرهنگ قواس بمعنی اخیره توله بالفتح با تمام مفتوح مرقوم است
تواسه خشت کذا فی القواسی تواچه با جیم فارسی بوزن و معنی همان تباچه کم
کذاشت تواچه بوزن و معنی همان تباهجه کذا فی القنیه توبره با با فارسی
معروف توبه قوس قزح و در بعضی فرهنگ توبه با را حطی توده ده داو یکم فارسی جهت

باجان تعلی در زینب
جزیک وصله در زیرم ...

کرمند طاق است و در لسان الشعرا فوده مرقومست **انوده** بالضم انبار هر چیزی کذا فی
الادات **توره** بالضم نام فرزند عزیز **توده** بالفتح والضم شغال که بر دست ایشان
نهند یعنی دست کله و بالضم جانوری نادرنده که از اشکال نیز کویند تا ورشس
شغال خوانند کذا فی الملتقط و در فرهنگ آورده است **توره** بالضم نام شیر که
جنگیز با وشاه مغلان از آن حوز نهاده بود واد علیه اللعنة جهانی را خراب
کرده بود اما از بعضی خراسانیان سمع است که توره بلغة ترکی قاعده و رسم
را کویند **توشه برداشته** یعنی مسافر شده **توده** همان توره مذکور کذا فی الادات
و در بعضی فرهنگ بمعنی جنت است **توانکه** بالکاف فارسی کنجشنه **ته** وزن
شه همان تاه مرقوم و زیر هر چیزی را کویند **تهیشه** بالفتح نام شهری که فرمدین
دران بود کذا فی الادات و غیره **تیرآه** بالکسر جانوری است که پران بغایت
سبز و با موج بود در رز دوزی بکار برندش کذا فی القنیة و انرا سبزک نیز کویند **تیرماه**
یعنی آفتاب در سرطان **تیره** تاریک **تیغ کوه** یعنی سر کوه و تیغ بلندی هر چیزی **تیه**
بالکسر بیابانی که مردم دران حیران مانند و نیز آن بیابان که موسی علیه السلام
با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبطی پنجاه هزار مردم بود دران بیابان چهل سال
محبوس ماند و از آن بیرون نتوانست آمد کذا فی المواید **فصل فی الترکی تپه**
بالضم یکم و فتح دوم تارک **ترمه** بالفتح ترب **تزبه** بالضم کلنک **تکه** نشان
کذا فی الملتقط و در علمی مذکورست تکه بوزن کله بز کوهی **توزه** رسم و قاعده **تورته**
کلند **توشه** بالضم سینه **توقه** بالضم کمر سار **توه** بالفتح والکسر شتر **توانکه** بالضم
بالکاف فارسی شب تاریک **تی قره** ابرش سیاه **باب الیاء فصل فی العربی تجلی** ظهور

دیده تیره شود مرد درا روز و نکار
همه آن کند کش نیاید بکار

١٣٨

روشنائی **تخاشی** یکسو شدن و بی باکی نمودن **تحت الثری** زیر هفتم زمین **ترقی**
بلند شدن **تقی** بالفتح پرهیزکاری **تقی** پرهیزکار و نام حضرت صلی الله علیه وسلم
تلافی تلف کردن چیزی و خود را مادان ساختن کذا فی القنیة و در فرهنگی است
خود را یاد دادن تنهای نهایت پذیر **تواری** سرکشته و ناپدید شدن **توانی**
بالفتح سستی و کاهلی **توقیع احمدی** نام مهر نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
توزی معروف کذا فی الناج و در اداتست توزی بالضم بازا معجمه جامه ایست
مثل کتان چون شعاع ماهتاب بر وافتد پاره کردد اقول و نیز منسوب توزه است
که انکه کمان بدو می کنند و آن پوست درختی است **تولی** بخود کرفتن کار
و رو ی کردانیدن **فصل فی الفارسی تابه ماهی** ماهی را بعد از پختن میان
روغن برشته می کنند بغایت ظریف و نازک میشود و این را وضع مخصوص
ازان قاضی علم فرید مدرس مسجد سلطان رحمه الله شارح اطعمه بسحاق بوده
و آن شرح را فرهنگ علی کویند **تابی** با بار تازی بمعنی طالع و مخفی و رد
کردانی و غصه کنی و به پیچی و با بار فارسی یعنی یک کتاب **تاتو زنیل زنکار بر کل نز
نشان کری** یعنی تا تو از سیاهی خطا بر رخساره نشان کننده هستی **تاجوکی**
با زاء کافی معروف ترسا **تاری** تیره و تاریک **تازی** عربی و مضارع تاختن
برای حاضر یعنی تاخت کنی و اسب معروف **تالکی** کشنیز وحشی **تایی**
همان تاه و نیز بمعنی طاقت آید چنانک کویند چند تا رجامه و در اصل وضع
جامه و کاغذ درست را کویند **تتری** بالفتح ترشاو ایست معروف که بر دیک
اندازند کذا فی العلمی **تنق نیلی** بفتحتین آسمان و ابر سیاه **تخت تاقدیسی** نام نوایی

سیک تازی که کوی ایام شد
بسیر راه چون هیر بشد

ولحنی **تخته کوی بازی** با جیم و شین فارسی و در صراح ترجمه طبطاب نبشته است
و در تاج اسامی معنی طبطاب بهمین بازی آورده است و آن چوبکی است که چوگان
راست می کنند و رشته ریسمان پیچیده بچگان در زمین زنند بگرد و آواز کند مندش
لتو و بهو نره نامند کذا فی الغنیه اقول این تقریر را لفظ تخته انسب است زیرا
لتو گرد میشود **تردامنی** یعنی ملوثی و گناهکاری و معیوبی **ترکتازی** تاخت ترکانه
و ترک تاختن **ترک حصاری** ای آفتاب **ترکی** منسوب است بترک و اسپ معروف
و در زفانگویا مذکورست ترکی خار انداز و این جانوریست از خزندگان **ترسی**
بر وزن تبا با ماله یعنی بالکسر و با یا رفارسی دیوار که بتازیش جدار گویند کذا فی
فرهنگ علی بیگ بیی **ترشی** بالفتح جانور لیست خزنده که پشتش ما نند درک خارها
سیلو و سپید سر تیز آید چون کسی قصدش کند خود را بیفشاند خارها چون تیر جهند
و در اندام قاصد نشیند بتازیش قنفذ و هندسا هی نامند **ترنخ** پرده عنکبوت
کذا فی الدستور **تکابوی** با کاف و واو فارسی یعنی دو دیدن و پوییدن و جست
جویی **تلنگ** بضمتین با کاف فارسی حاجت مند **تل** بالضم دست افزار
حجام کذا فی الادات و در زفانگویا بمعنی اول است و در فرهنگ قواس معنی آخر
تماشایی با یا رتازی تماشا کننده کذا فی الغنیه و نیز بمعنی تماشا هستی آید
تندردی با دال موقوف بخیل و ترشروی کذا فی الغنیه **تندی** بالضم درشتی و
بلندی **تنگدستی** با کاف فارسی موقوف فقیری و ممسکی و بخیل **تنگنای** با کاف
موقوف یعنی تنگجه و تنگی هر چیزی و راهی که میان دو کوه بود کذا فی الشرفنامه و کنایت
از گور که بتازیش قبر گویند کنایت از دنیا و نبه است در لسان الشعرا بمعنی ظلمت دنیا

زبان آن مست ترکی من ترکی نمیدانم
چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من

١٣٦

و قالب حرام مذکورست **تنوالی** بالفتح طابچه کذا فی زفانگویا و در شرفنامه
این لغت را در ترکی آورده است و بجای لام نون است **تنودی** یعنی تو بلی
و تنوشی هم گویند کذا فی الطب **تودری** نام گیاهی است و در زفانگویا مذکورست
که آن دو نوع می باشد لعل و سپید **توزی** با واو فارسی و با ر تازی مضارع
توختن چنانچه دوزی از دوختن و نیز بمعنی مصدر آید زیراک یا ر تازی
برای مصدریه هم می آید و نیز توزنده باشد بدین هر دو معنی مرکب مستعملست
و چنانچه گویی کینه توزی یعنی کینه کشی بمعنی کینه کشیدن و کینه کش هستی **تویی** تو
هستی و نیز بمعنی تو بودن چنانچه گویی تا تویی تو بر جاست موحد باشی در زفانگویا
است نام برنده جوز دلیست **تهی** بکسرتین و از شیخ واحدی بالضم مصحح است
خالی **تهی رو** ای بی راهی و تنها روی و سفری بی منفعت کذا فی الغنیه و معنی ترکیب
خالی رفتن و خالی بودن و خالی رونده هستی **تیرباری** یعنی نام آوردی در فرهنگ
بمعنی کذ رست **تیرهندی** یعنی عطار و کذا فی الغنیه و معنی ترکیب ظاهر است
تیغ دو دستی یعنی کشش و دهش و قیل این عبارت از جهاد قوی است
و نیز آن تیغ که دراز او دست باشد ای دو ذراع **تیلماجی** ترجمان
یعنی آنکه زبانها و مختلف فهم کند و هر یکی بزبان وی کناند و نیز گذار کذا فی
الغنیه **فصل فی الترکی** **تربغی** بالضم فارسی اسب کام رو **ترعجی** بفتحتین
با جیم فارسی کشاورزی **ترعی** بالضم گنجشک ترکی بالفتح یکم و کسر دوم خوان
ترلعی بفتح یکم و سیوم نمک آب **تنغری** بالفتح هر دو **ترتشی** بکسر تین ماده **تغدر**
بالضم بر آمده و بالفتح براد **تغری** بالضم باشد **تغلی** بالضم بره کش ماه **تنکر**

تنکر

باب الثاء

بکسر یکم و سیوم فارسی خدایتعالی و تقدس تنکسی بکاف فارسی دریا توانی همان
طمارچه مرقوم توی کل رشته کتاب الثاء ما العیش منه کل شی یعنی الجز زندگانی
کنند از هر چیزی و بحساب ابجد پانصد باشد باب الالف فصل فی العربی ثادا کینزک
ثا چشم زخم از هر چیزی کذا فی الدستور ثرا بسیاری و توانگری ثریا چند
ستاره اند جمع در برج ثور که آنرا پروین گویند و آن شش ستاره
است و قیل هفت و آن یکی از منازل قمر است ثنا ستایش بالکسر
دو باره کذا فی الدستور ثور الما بالفتح چغزلاوه و آن رستنی است سبز
که در آب روید هندش سوال گویند فصل فی الفارسی ثکلوشا بالفتح با کاف
فارسی موقوف و واو و شین فارسی علمی ناروییان در صور تنکری و این لفظ
در تنکلوشا بتا ثریشت است باب الباء فصل فی العربی ثاقب ستاره درخشنده
ثعلب بفتح یکم و سیوم لقب احمد ابن یحیی نحوی و نیز نام علتی است که آنرا داء
الثعلب نیز گویند تمام موی اندام می ریزاند نعوذ بالله منها و نیز زبانه
و نیزه که در سنان باشد کذا فی العقیبة و بمعنی روباه نیز آمده ثغب بفتحتین
و بسکون دوم نیز حوض در سایه که آب خنک دارد و آنرا برداب گویند ثقب
سوراخ ثقوب جماعت ثواب بالفتح نام مردی کذا فی العقیبة و نیز پا
داشت نیکی یعنی مزد عقاب ثوب جامه باب التاء فصل فی العربی ثبات قرار
ثبت بالفتح مرد عقل برجای و منه ثبت که معنی آن مرد بر دل ترسنده است
ثقات بالکسر جمع ثقة یعنی موثقات ثوابت ستارکان غیر سیاره باب الثاء
فصل فی العربی ثالث سیوم و نام بت کذا فی الدستور ثلث بالضم نام قلم است

۱۳۷

از شش قلم که خواجه یعقوب معتصمی اختراع کرده بود و اسامی آن در این رباعی می آید
نگارم خط خوش می نویسد بغایت خوب و دلکش می نویسد مناشیر و محقق نسخ و ریحان
رقاع و ثلث هم شش می نویسد و بعضی مناشیر را توقیع می گویند و متاخران یکی قلم
دیگر هم ازین استخراج کرده اند و نامش نسخ تعلیق داشته اند و معنی ثلث
آنست که حصه خط از آن دست دهند و انرا ام الخطوط گویند باب الجیم فصل فی العربی
ثلج برف و باریدن وی کذا فی الصراح و نیز نام اقلیمی منسوب بغز
باب الدال فصل فی العربی ثاد دیم و سرما ثمود بالفتح قبیله از عرب و هم قوم صالح
علیه السلام و اهلکت باب الراء فصل فی العربی ثبیر وزن کبیر نام کوهی است
ثرثار بالفتح نام جویی کذا فی القنیه ثغر اندان پیش و در قنیه مذکور است
مذکور است جایی که از آنجا خوف باشد و در بند کافر ثمر میوه ثمار جمع آن
ثور بالضم لغتی در نور بمعنی نام پسر بزرگ فریدون که او را تور نیز گویند
کذا فی العقیبة و بالفتح نام برجی که او را گاو گردون گویند و نیز گاو فصل فی
العجمی ثاور داروی است که هندش گلر اسکی نامند ثناکر مداح
باب الطاء فصل فی العربی ثرط بفتحتین سرشیر که در کمان و نیزه و جز آن بکار برند
باب الفاء فصل فی العربی ثقف دانا و استاد در حرب و زخم ثقاف کالبد و نیزه ثقیف
سرکار و تیز زبانک کذا فی العقیبة و در تاج است ثقیف سرکه برد خرما باب
القاف فصل فی العربی ثاردق نام اسپ کذا فی العقیبة باب الکاف فصل فی العربی ثرسنک
ثرسنک میوه ایست که هندش آبنه نامند فصل فی الفارسی ثنکی نام کتابی در علم خانه اول میان
و اصل تنک نقش نگارستان باب اللام فصل فی العربی ثایل جمع ثولول زخ

که هندش مسانا مند **ثنغیل** گران **ثیل** بالکسر گیاهی است که او را لحیة التیس
نیز گویند و زن نبائی است که در زمین ادرهم یافته شود **باب النون فصل فی العربی ثخین**
درشت **ثعبان** نوعی از مار اژدها **ثمین** بیش بها و فربه **ثمن** بفتحتین بها و بالضم
هشت یک و بالکسر و فتح الثانی فربهی **ثوموق** گیاهی است که عرب او را خاشاک گویند
و آن بوده نه کذا فی القنیة **باب الهاء فصل فی العربی ثالث ثلاثة** نصرانیان که قوم عیسی اند
خدا را میگویند دگان می برند که عیسی پسر خدای است و مریم زن اوست تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا و این اعتقاد ایشان از آنجاست که در توریت افتاده
است عیسی ابن الله یعنی ان محبوب الله است چنانچه کافران گفتند نحن ابناء الله
و احباؤه نه اند از حقیقت پسر مراد است فصل به کسر او بهدی به کسر او معنی ترکیب
سیومی سه است و نیز کنایت از سیوم طلاق و سیوم پیاله آید **ثجره** بالضم میان
وادی و فراخی آن و میانه سینه کذا فی القنیة **ثرطنة** بالضم نام حضرت عزت
کذا فی الدستور لیکن در قرآن نه نام هست و معنی آن استواری است و بمعنی موثوق
نیز است **ثلث غساله** سه پیاله که مزید که ورات باشد و معنی موثوق این هر دو لفظ
عربی است اما ترکیب است **ثلمه** بالضم رخنه **ثمیله** باقی مانده چیزی از شراب
و غیر آن **باب الیاء فصل فی العربی ثری** خاک نمناک و در دستور بمعنی زمین مسطور است
و در قنیه بمعنی توانگری است اما در صراح این لغت را با الف ممدوده آورده است چنانچه
در باب الف گذشت **فصل فی الفارسی ثور موسی** سرخ سپید تا زیش اصح خوانند

کتاب الجیم

کتاب الجیم انثاری الجیم الجلی المعلم یعنی شرمست و بحساب ابجد چهار **باب الالف**
فصل فی العربی جزا پاداش نیکی و بدی اما فارسیان فرق کرده اند در نیکی

جزا گویند و در بدی سزا **جفا** ظلم و جور **جلا** روشنایی **جوزا** بالفتح نام
برجی از بروج فلک که هکاکنما برج بادی خوانند چون ماه در آن برج باشد
خون نباید کشانید و در دستور بمعنی دو پیکر مسطور است و نیز نام کنیزک
جنت ابلها **فصل فی الفارسی جابلسا** شهریست بر حد مغرب هزار دروازه دارد
و بر هر دری هزار پاسبان و در تاریخ طبری است هر یک جابلسا و جابلقا
را ده هزار در است و میان هر دری ده فرسنگ و چند انی خلق است اندران
که هر دری ده هزار مرد هر شبی پاسبان بود که نیز نوبت بر ایشان نرسد و ز جابلسا از
نسل قوم ثمود اند بصالح ایمان آورده و در جابلقا قوم عاد اند بهود علیه السلام
را گرویده اند و در شب معراج بر پیغامبر با همه ایمان آورده اما یاجوج و ماجوج
و واثب بر جابلسا اند ایمان نیاورده اند **جابلقا** شهریست عظیم بر حد مشرق
از پس وی هیچ آبادانی نیست **جان افزا** آنچه ممد و حیات بود مثل الحیات
بود مثل آب حیات و امثال آن **جان صبا** ای خاصیت صبا **جان گزا** با کاف
فارسی مفتوح یعنی آنچه کاهنده جان بود چون زهر و مانند آن **جان من و جان شما**
یعنی سوگند بجان من و بجان شما و نیز جانم فدای جان شما باد و نیز جایی که
اتحاد و محبت سخت باشد گویند جان من و جان شما یکی است اقول بمعنی
سوگند بغیر حرف قسم در اسم کم آمده باشد و فدا نیز از لفظ مستفاد نیست
اما معنی اتحاد از وا و ملازمت مستفاد میشود چنانچه گفت من و دامن آل رسول
دیگر دست بود و آمن تو تیغ تو و گردن من **جغن** لغتی است در جغد یعنی کوف
شوم و خنده و روتا گشته **جنبش اها** سیر کواکب سبعه **جوربویا** میوه ایست معروف

کرهیند و بی جانبیل کذا فی زفانگویا و در طب حقایق الاشیا جوز بویا نبشته است
و حق این زیرا چ این مرکب بلفظ جوز و لفظ بویا که اسم فاعل بوی است بزیادت
الف چنانچه درگویا جوز فرا با واو فارسی و لام مکسور غلیواژ و بعضی بجیم
فارسی گویند کذا فی لسان الشعرا جو فروش گندم نما یعنی دغاباز جویا با واو
فارسی جوینده و نیز نام پهلوانی که رستمش کشته خطبانا نبائی است که او را
حنطین ملک شناخته بود باب الباء ازنا زی فصل فی العربی جاذب کشنده جانب کرانه
جلاب بالضم والتشدید شکرآب و بالفتح بسیار کشنده و آنکه قماش و جز آن
از شهری بشهری کشد جلب بفتحتین لغة تازیست اما مستعمل در فارسی بمعنی زن
فاحشه است کذا فی الکشف نامه و در تازی بمعنی بانگ زدن اسپ را وقت
دوانیدن و بسکون لام بمعنی کشیدن است و عورت فاحشه را که جلب میگویند
ازین جهت که او دلها مردمان را بسوی خود می‌کشد جلباب چادر جوذاب
کوزآب جناب آستانه جنوب ضد شمال جنب بالفتح پهلو و بضمتین آنکه در حال
کراه باشد بقبل یا انزال شده باشد جورب نام نیم موزه جوع الکلب علتی است
که هر چند بخورد سیری نشود کذا فی الموآید جواب پاسخ فصل فی الفارسی جاروب چیزی
که بدان صحن خانه را روبند و روبنده و روبنده جای و جا برا بروب جلزاب
تغسانیده جگر جلوجوب بالکسر والضم با چهارم پنجم فارسی بدانچه گوشت و جانور
بریان کنند فصل فی الفارسی جاماسب نام حکیمی وزیر گشتاسب شاه بود و جاماسپ
نامه از مصنفات اوست باب التاء فی العربی جالوت نام کافری که داود علیه السلام کشت
و این لغت اگرچه عجمی است هرچه مستعمل در عربی است آورده شد جبروت عالم با قوت

جانب هر کس نگهدار نگهدار خودی

غنچه کان
چرا ای سلیمان یم نشیم
تو میدانی که نشو بشت حکیم
زخشکی شد درم ماهی جلاب
عبارانگیز چون جاروب بی آب
فصل

۱۳۹

را گویند و معنی عظمت و بزرگواری است و این صیغه برای مبالغت است چنانچه ملکوت
جام بهوش از دست رفت ای مست شد کذا فی الادات و در قنیه از دست فلک رفته
است جرجنت جرخ انگور مال کذا فی زفان گویا و قیل با جیم فارسی جرخت
بالفتح مع الراء المهملة المشددة آواز برهم سودن دندان و جز آن جرس گلوبت
یعنی دعا و آواز بلند طشت جرغما سبزدشت ای ستارکان جست بالفتح
یعنی خلاص یافته کذا فی القنیه و در شرفنامه است بالفتح جهید و جهیدن و بالضم
طلبید و طلبیدن جنغیوت بفتحتین پنبه اکنده و حشو اکنده و قیل با جیم فارسی
جغوات بالضم معروف یعنی ماست تازی صقراط خوانند کذا فی القنیه شیخ نجم
خفری فرموده که این لغت شاید سمرقندیست جمست بفتحتین جوهریست
فرو مایه کبود و خام اندکی بسرخی زند و در عجایب البلدان مندرج است که
میان سرخی و سپیدی جوهریست اگر بعد جمست شراب خورند مستی نیارد
چون بار دارش در قدح افکنی همین تاثیر دارد و اگر زیر بالین نهند خوابها
نیکو بیند جند بیدست جیوانیست که موی او مانند دله است کذا فی زفانگویا
جبنت کش فرمانت ای مطیع فرمانتو جوشن صورت به خوبی و ترش روی فصل
فی الترکی جریث مار ماهی باب الجیم فصل فی الفارسی جیرج دارویی است
که فارسیان ترا چاکسو نیز گویند هندش چاکلا نامند کذا فی القنیه جوزخ انجنه بر
سر تیز پای خود و یا بر سر طاق و ایوان و امثال آن وصل کنندش از جهت زیبائی
و نیز پاره گوشتی که بر سر خروس رسته بود باب الحاء فصل فی العربی جمل الفتح نام
کوهی است در مصر هر که در آن کوه مشغول شدست او را کارها کشاده اشتلم از آن

زجستن جستن او سایه ور دشت
چو زاغ آشیان گم کرده میگشت

خان خطا رابزد غور خراسان تو
چرخ جنیبت کش فرمانتو

جهت او را جبل الفتح میکویند کذا فی معادن المعانی **جلاح** بالضم سیلاب **جاج** سر
کشتی **جموح** بالفتح ابر کشته **جنلح** بازوی پرنده و در استعمال خواجه نظامی و
فردوسی طوسی بمعنی مقدمه لشکر آمده است و بالضم کناه **جوارح** جمع جارحه اندام
فصل فی الفارسی جرم جیح آفتاب و روشنی روز **باب الخاء فصل فی العربی جلواخ**
بالکسر وادی فراخ **فصل فی الفارسی جوخ** بالفتح فرج و کران کذا فی زفان کویا
باب الدال فصل فی الفارسی جهند الا بند نام یکی از منازل ماه **جد جد** بالضم کرمک سیاه که
شب بانک کند مانند ملخ هندش جهینکر نامند **جرز العود** بالکسر لقب شاعری
جعد موی سر بالا کردن و بستن **جعند** همان جند با جیم فارسی کذا فی نقل
نز الفتح **جلاد** زننده تازیانه و آنکه بکشد بامر سلطان مردم کنهکار را و دست
و پای ببرد دزد انرا **جلد** بالکسر پوست و در عرف کتابی که جرم پیچیده باشد
انرا کویند و بالفتح چابک از هر چیزی یعنی چالاک **جلید** بالفتح برف و نام
یکی از برده مار چشم است کذا فی القنیه **جماد** زمین که باران بوی نرسیده باشد
و هر چه جان ندارد **جند** بالضم حشم و یاری کران **جواد** بخشنده و نام حضرت
عزت **جود** باران بزرک قطره و بخشش **جهاد** بالکسر کارزار با کافران
و در قنیه است جهاد میوه ایست درخت زاک درخت پیلو را نامند که از ان مسواک
سازند و انرا جهاص با صاد معجمه نیز خوانند **جهد** بالفتح و الضم توانایی و کوشش
و بالضم طاقت و رنج **جهود** بالضم کافر را کویند و نام درختی است بلند بالا جو
میوه او ادخته کرد از میان سطر قد چنانک خسته او بغایت متفرق شود
و نهایت پراکنده کرد بحدی که اکر خواهند انرا دریابند هیچ یک نیابند کویند

این درخت را بهندی بیر نامند و تخم جهود نهایت پراکنده را از یجا کذا فی القنیه
فصل فی الفارسی جامه خورشید یعنی زمین و قیل برک درختان که بزمین که بر که آفتاب
را از نظر مردم می پوشد و بعضی شعاعات آفتاب را کویند و فیه نظر و قیل غبار
در اصطلاح سالک عبارت از بدن ظاهر پذیره است زیرا که جسم لباس جان است
و خورشید در اصطلاح ایشان همین روح است و در فرهنگ علی و نیک بمعنی این مرد که
دیده شده است **جامه سیاه** و **نیلی کرد** کنایت از ماتم نشستن است کذا فی
العلمی **جارود** ثانی بار امروز خار سپید **جاوید** بیای فارسی الجهان و همیشه
و جاودان **جد جد** بالضم کرمک سیاه که شب آواز کند مانند ملخ هندش جهینکر نامند
جرغند بالفتح امعاء کوسپند بکوشت تا به پر کرده و در لسان الشعرا کور است
جرغند وزن جلوبند چراغ **جعفر اباد** موضعی است قریب شیراز **جغد**
بالضم یعنی بوم کذا اسمع من الشیخ و مشهور با جیم فارسی است **جکر اکند** بادو
متجانس فارسی همان جرغند کذشته و در لسان الشعرا اند کور است عصیب را کویند
جکر بند بالکسر با کاف فارسی فرزند و بستر لاغر و این از میان ان منقولست
و در فرهنک علی مذکور دل و جکر و شش درون شکم یکجا آویزان می باشد انرا
در اصطلاحات جکر بند میکویند تبارش سواد البطن نامند **جلوبند** وزن دربند
چراغ **جمشید** بیای فارسی و در شاهنامه با میم مشدد نیز آمده است پادشاه
بود حکیم پیشه و حق سلیمان علیه السلام هم آید چون ذکر نکین و اسب و باد و اوصاف
و امثال آن افتد و چون سد و مانند آن آید سکندر مراد بود و جم نیز بمعنی
می آید و در تواریخ علامتی مذکور است برادر یا برادر زاده طهمورث بود اول

بعدل و انصاف بود جون علم بی نیازی برافراخت و نداء انا ربکم الاعلی در عالم
انداخت و بتان بصورت خود تراشیده در اطراف فرستاد تا پرستش نمایند لاجرم
امور مملکت مختل کشت شداد عاد ضحاک را برای استقبال او فرستاد جمشید
منهزم شد آخر کوهستان کرفت آخر بدست ضحاکیان کشته کشت **جند** بالفتح
نام شهریست **جنبید** بوزن و معنی کنبد و بالضم مضارع جنبیدن **جنک جود**
ای جنک جو و سازنده جنک **جوهر فرد** یعنی جزو لا یتجزی **جود** بالفتح منحوس
باب الدال فصل فی العربی جذاذ ریزه ریزه **باب الراء فصل فی العربی جار** همسایه **جبل
الاخضر** کوهی است از سوی ظلمات از زبرجد کرد عالم درآمده بانصد فرسنک
ارتفاع دارد کرد بر کرد وی است عکس رنک آن بر آب می افتد و عکس آب
بر فلک منعکس شود آسمان سبز نماید واکر نه چرخ در غایت صفاست و آنرا کوه
قاف نیز کویند کذا فی العینیه اقول کوه قاف از سوی ظلمات نیست که آفتاب
از و را نبر او طالع میشود و غایب میکردد و اول روشنایی آفتاب بران می
افتد **جبر** مرمت و بستن شکسته فی القراح خلاف القدر قال ابو عبیده هو
کلام مولد و فیه ایضا اجبار بستم برکاری داشتن بهند اشتی معناه **جذع** بفتح
شتر جهار ساله و استر هم در مفتاح الحساب است جذر بذال معجمه در لغت
اصل چیزی را کویند و بمعنی کشیدن و در هم آوردن نیز آمده است و نزدیک
محاسبان جذر هر عددی آنست که جون عدد در مثل ضرب کنند آن عدد
که جذر بدو منسوب است حاصل آید جنانجه جذر جهار که دو است جون دو را
در دو ضرب کنند جهار آید پس دو جذر جهار مجذور و دو جذر را ضلع و شی

نیز کویند و مجذور را مال و مربع و جذر بر دو نوع است یکی جذر منطق دوم
جذر اصم جذر منطق آنکه در وی کسری واقع نشود و جذر اصم برخلاف او **جرار**
همان جواره غیر معین اول و نیز بسیار کشنده **جریر** نام شاعری **جسر** بالکسر
پل **جعفر** نام پسر یحیی برمکی و نیز مردی بود کیمیاکی که زر جعفری بدو منسوب
است **جلنار** بالضم معرب کل نار یعنی انار کل و هر کل لعل **جمر** انکشت **جمور**
کردن **جور** بالفتح میل کردن از راستی راه و ستم و نیز از خطوط جام جم که بر لب
پیاله بود جور پیاله پر و مالا مال را کویند **جوهر** آنچه عرض بدو قایم بود
و نیز معرب کوهر و در اصطلاحات بحاقیه جوهر و کوهر کنایت از دانه نخود
است کذا فی العلمی و نیز خلاصه چیزی که در چیزی باشد جنانکه خاصیتی
که در او می باشد کویند کوهر خود پیدا کرد و کوهر آهن و جزان کذا فی العینیه
اقول جوهر بمعنی اصل نیز آید **فصل فی الفارسی جاشکر** با کاف فارسی
بسیار مباشرت کننده و خواننده و میل با جیم فارسی **جام سحر** آفتاب
در شرح مخزن بمعنی باد صباست **جامه سحر** مثله **جا کی خوار** دردی نوش
و نیز پرستار **جامه شیر** یعنی پستان شیر و کذا فی العینیه و الاداة
جاتوسیاره نام قاتل داراب **جانور** هرچه جان ندارد چه آدمی
چه غیر آن لیکن استعمال غالب بر پرندکان است و نیز هر که عقل و کفایت
ندارد کویند این جانوریست **جانشکر** با شین معجمه المکسوره یعنی شکار
کننده جان **جانوزر** یکم با نون ساکن با نون غنه و دوم با نون موقوف
همان جانور **جبرور** بالفتح جانوری خاردار یعنی تشی **جر** زین اسب **جرس** دار

بارون یعنی قاصدی کاو جرسهار در کمر بندد و روان شود این نشان اوست

جرسهارز ستارکان جزدر بالضم چیزی که از پنبه و دنبه بعد که اخته مانند

وبعضی بفتح جیم گویند کذا فی زفان گویا و قیل بالکسر دد دوم فارسی

جغز غوک وآنرا کلا و وبرغ و پک نیز گویند کذا فی القواسی و در شرفنامه

باجیم فارسی و بار تازی آورده است جبکر باکاف فارسی معروف

و شفقت و ریخ و میانه هر چیزی راجگر آن چیز نامند کذا فی الشرفنامه

و در فرسنه بمعنی شفقت هم آمده است جربور اسپی که روی و شکم

و بهره و دست و پای او سپید باشد جمشید ماهی کیر باکاف یعنی سلیمان علیه السلام

و نیز آفتاب را گویند چون در حوت بود جنکار باکاف فارسی جانوریست

آبی که در خشکی بپای گزرود و آنرا بیخ پایه گویند تازیش سرطان نامند

و قیل باجیم فارسی و معنی ترکیب آرنده چنک و چنک را بیار

جوفزر یعنی جو بجو جوریور براو واو فارسی و رار موقوف پرنده

ایست خوب رفتار آتش خوار تازیش تذر و خوانند جوزهر بفتح

یکم و سوم دکر چهارم که بجیم راس و ذنب راگویند و در قینه هست عقده

راس و ذنب راگویند جویبار باواو فارسی انجا که مر جوی بزرگ باشد یا کثر

جویبار خرد بود و در ادات است جوی بزرگ که در ان جویبار خرد جمع شوند

جباد اصغر کارزار با کفار برای گرو کار جباد اکبر یعنی جهاد با نفس

اماره جهاندار پادشاه دارنده جهان و جهاندار جهانسالار پادشاه

جهانگیر باکاف فارسی گیرنده جهان و جهانگیر فصل التری کی جا خیمه باب الزای

المعجمه فصل فی العربی جابزرود جراز بالضم تیغ بران جواز بالفتح رودآبی و رهای

و گذرنامه جوز گردکان جهاز بالکسر کشتی بزرگ که در دریا روان شود و نیز

آنچه ساختگی کار خیر مجوزه به هند و بفتح نیز لغت است در اخیر و بالفتح فرج

زن فصل فی الفارسی جردز بالفتح نشی مذکور جره باز یعنی سپید باز جزجز

بکسر یکم و سوم آواز دیگ بهنگام بریان کردن گوشت و یا دنبه و یا هر چه

با چربش باشد کذا فی العلمی جفت ساز نوعی از هنرها از تار چنگ و رباب و امثال

آن و آن سه نوع است جفت ساز و یک نیم ساز و ساز راست جلال هربنز

یعنی طباخی که در شیراز بود هریسه خوب پختی جلوبز با بار فارسی عوان و شرط

یعنی حسار این کس و قیل با بار تازی جواز بالضم چیزی که از چوب و سنگ برای

کوفتن دارو و غله و جز آن سازند ش در لسان الشعرا ترجمه ابن هاون مذکور است

جوزمغز بالفتح بازار موقوف همان جوز مغز جوزی که سخت باشد کذا فی زفان

گویا حاصل آنست چیزها که مغز آن سخت باشند گویند جوز مغز است یعنی مغز او

همچو مغز جوز است باب السین فصل فی العربی جادرس کاورس جاموس معرب گاومیش

جوامیش جمع جرجیس بالکسر نام پیغامبر جرس بفتحتین درای هندش گهانت فصل

فی الفارسی جاسوس معروف یعنی آن قاصد و پیاده که خبر از لشکر و یا از جای برد

خفیه پیاده رو جالینوس نام حکیمی جاماس همان جاماس مذکور جفت توس طاق عمارات

کذا فی التیفه اما در ادات بدین عبارت است انداده خمی است در عمارات سنگ و خشت باب الشین

فصل فی العربی جحش خر جاش بالفتح کثیر الجیش جمش بازیست و نیز بمعنی مست آمده و بمعنی

دلبر و شوخ هم استعمال کرده اند و در لسان الشعرا بمعنی جادوست جیش لشکر

فصل فی الفارسی جاش انبار غله پاک کرده در خرمن و قیل با چیم فارسی جاموشا کاو سیاه جانبخش بخشنده جان و جانرا بخش و جان نصیب جخش بالفتح با سکون ال علت عزکه مانند که ویی در کلوی مردم از کوشت بر آید و آن بیشتر در کلوی مردم سنار کانون و فرغانه و جنگا نون شود و بریدن مخاطره دارد جیبنت کش رکابدار و امیر آخور جو نرش جویی است که پوست ندارد کذا فی لسان الشعرا جوش بالضم شور و شش باب الضاد فصل فی العربی جراوض بالضم ضخم بزرگ شکم جاجن همان جاز مذکور بمعنی اخیر باب العین فصل فی العربی جامع جمع کننده جایع کرسنه جزع بالفتح مهره ایست یمانی منسوب است بچشم شاهدان و تیغ را بدان تشبیه کرده اند و نیز ترکان یمن چیزی را کویند و نیز شتر چهار ساله به بخیم در آید و در فرهنگی بمعنی ترس است بفتحتین عجب و زاری جناغ جزع و فزع باب الغین فصل فی العربی جنغ بالضم انجه فرود دامن زین بود آرایش کذا فی الملتقط اما در تاج بمعنی غاشیه فصل فی الفارسی جغ بالفتح چوبی که در کردن گاو جفتی کش بود و در بعضی فرهنگ شیر زن است و قیل با چیم فارسی باب الفاء فصل فی العربی جاف خشک و در فرهنگ فارس بمعنی زن بدکاره که بر یک شوی قرار نگیرد و زود زود از ین بدان میشود جاف جاف بتکرار نیز استعمال کرده اند و در فرهنگ فخری با چیم فارسی است جفاف خشکی جلف سخره و بی باک و سفیه و بی و در تاج جاف است فصل فی الفارسی جابق همان جامایب مذکور جام صدف آن جام که از صدف سازند جلنار بکرف لاله و کلنار لعل باب القاف فصل فی العربی جاثلیق عالم و عابد و حاکم ترسا را زود در تاج است حکیم ترسا را آنرا ثلیقا کویند و بعضی فرهنگ بمعنی بزرگ ترسا جلاهق کمان کروهه جوالق

بالضم جنسی از پوشش قلندران در غایت شهرت جوسق کوشک فصل فی الفارسی جام فلک فرق قرص آفتاب و پیاله و یا شاه مشرق جناق بالضم همان جناغ جوف بالفتح همان جوق کشته جب انوق کرانه آسمان فصل فی الترکی جانق کاسب باب الکاف فصل فی العربی جاکرکه کنایت از کاسه بغرا است چغوک جام چغوک با واو فارسی کیاهی سبز که در آب روید و هندش سوال کویند و در سینه مذکور که در بعضی طبها مسطور است بتا زیش طحلب خوانند و هندش کاهی امند و در طب حقایق الاشیا است که نوعی از آن بحریست سنکها روید که بر سواحل دریا باشند و آن وان بر سنک جنان فارسته باشد که موی بر اندام حیوان و در باریکی نیز بموی می ماند جلانک بازیست در قنیه است چنانکه کوزه انکه دو کوزه یکی بر سر بکردانند دوم بر رشته و در فرهنگ نامه است چنانکه کوی کردانک جغنک بالضم جانوریست خرد از تیهو که آنرا کنجنک نیز کویند کذا فی زفان کویا جفت فلک خم فلک کذا فی القنیه جک جنبانیدن جوالت جلک بفتحتین مرغکی است خرد جلزنک بالفتح درخت خربزه و قیل با چیم فارسی و بره نیز کویندش جال لوکر با واو فارسی نام مردی قاطع طریق جناک بالفتح کفش جنک بالضم منقار کذا فی القنیه و در فرهنگ فواس با واو است صاحب قنیه کمان برده است که واو عطف است جنکلوک با کاف فارسی موقوف و با واو فارسی انکه هرا دوست بر کسی نهند و نشیند و الفصیح با چیم فارسی جوبک بالفتح و قیل بالضم کوی که کریبان جونک بالفتح و قیل بالضم کوزه با نول جولاهک با واو فارسی عنکبوت و آنرا دیو پای مکس کیر نیز کویند کذا فی الشرفنامه باب اللام فصل فی الفارسی جنبل یعنی جو مقدار دهجند جو در خوردی و در وزن جزجند با سیوم موقوف ان الشجرمین که زنان شوخ هنگام فراهم آمدن بکار نهند و ان زنانرا بتازی سغری خوانند و قیل چیم اول فارسی جنکل بفتح یکم و کسر دوم نام رای بکرات که در هند

هرکس دید بر سنک شراد ردقا جنک
جنک شترا جنک رکم صلح میکنید

جو سنک

اول پادشاهی کرده بهندش نام او جیپنک است پارسیان جیپنک بالام فصل فی الجیم العربی جحفل لشکر
جلال بالکسر جنک جدل بفتحتین ستیهش و بحث جدول بالفتح جوی خرد و معروف جمیل بزرگ
جید الاذان بخیل کذا فی الصراح جل بالضم خیزد وک جلاجل و جلجل کلاهما بفتح معروف کذا فی
الملتقط اما در تاج مذکورست غلام جلاجل و جلجل خفیف الروح و نشط فی عمله لیکن مستعمل در فارسی
بمعنی اواز درای یافته میشود و در شرفنامه است زنکوله جلاجل را کویند یعنی جرس خرد که
هندش طنکهرو نامند و از شیخ محمد خضری سماعت جلاجل انرا کویند از ان تا وقت زدن دف
جلاجل یکبارکی اواز می کند جلال بزرگی و بیشتر ضد جمال بدانک صفات حق منحصرست
در جمال و جلال انچه در وی معنی قهر و جبر باشد انرا جلال کویند و نیز صفات باطن
را جلال نامند و صفات ظاهر را جمال جل انچه بالای اسپ و خر و جز ان بانداز ند برای
دفع سرما بهندوی انرا جهول می نامند و در تاج معنی جل بادبان کشتی نوشته است اما معنی
جل جامه خوا آورده است و شاید جل هم ازین ماخوذ است و ان هر جامه سطبر
درشت می باشد جلیل بالفتح بزرگ و نام خدای و بالضم باللام مفتوح جل اسپ و پیل
و نیز پرده جایکی اقول مصغرات جمال خوبی و خوب جمیل الجمال جمیل بالفتح عاشق
بشیند و خوب و نام مردی و بالکسر جمع جمل شتر نر جوال بالضم تنکی کردن و فاش و غله و جز ان
اندازند و بر ستور بار کنند جیل بالکسر معرب کیل نام مقامی است شافعی جیلی جد شیخ احمد صالح منسوب
بر دست فصل فی الفارسی جال دام جامه راز نکه داده به نیل ای کبود کرده و جامه مانم چکر کل
ای اکثم زمین و ان قبرست جانان کل کل چنان جنبش اول یعنی حرکت نخست قلم قدرت در ازل
و اول حرکت فلک و قیل حرکت سیارات از برج حمل جوان خوش شکل معروف در اصطلاحات
بسحا فیه کنایت از مریخ است کذا فی العلمی جبان اب و کل ای قالب بشر کذا فی الجهنه اقول نیز عالم

سماء از جعفر
پای شکسته را دیدم
جحل پای
شده بر اسب دم اربیت سوار

جیم جحل الف ایلچی لام کاج
همه جمعند با سر تو جلالا چه عجب

۱۴۸۱

ملک لاثامند جیپال بالفتح با پای فارسی نام پادشاه لاهور که سیصد زنجیر پیل داشت و سی هزار
سوار و اهل شاهی که هندوانش سنکهاسن کویند وضع اوست کذا فی الشرفنامه باب المیم
فصل فی العربی جاجم چشم بلغه جبیر کذا فی القینه جاثم نام پسر نوح علیه السلام که بعد طوفان
زنده بود کذا فی الشرفنامه و ان غلط است زیراک حام با حاء حطی نام پسر نوح است
اما با جیم نام مقامی و شهر ایست و بمعنی پیاله و نیز شور و شیشه و مختصر جام ازین لفظ
مشترکست میان عربی و فارسی جحیم نام دوزخ پنجم است جرم بالفتح کرم و بالکسر
تن و آواز کذا فی التاج و بالضم کناه جزم سوزی که علامت سکوت کند و نیز
قطع جسیم بزرگ تن و بمعنی عظیم نیز اید جهنم نام دوزخ است که بران
کذر هر یکی خواهد شد جیم شیر مست است فصل فی الفارسی جاجرم نام شهری جام جم
یعنی پیاله جمشید که ساخته حکما بود و از هفت آسمان در و معاینه و مشاهده کردی
اما از سکندرنامه معلوم میشود که این پیاله وضع کیخسرو است جام سیم زنخدان
معشوق جان در سر کنم ای جان دهم جان بدستار چه اهم ای جان بهدیه و بکرانه دهم
و تسلامی بخش ارم و بر سبیل عطا ما حضر دهم جان عالم حضرت رسالت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم جبار اصم در تخته خاک عدد هشت را کویند و در علم نویسند که
عددی راکه از و مخرجی بدر نیاید چون عدد یازده و امثال ان کویند تخته خاک نه
مرتبه دارد هفتم ان جبارست و هشتم جبار اصم و در فرهنگ نام پهلوان و علاکه او را
ثلث نباشد جشن مریم یعنی مادر عیسی علیه السلام حق تعالی او را اسباب خوردن و اشامیدن
مهیا کرده بود هر وقت که حاجت خوردن بودی ار جنت را می جنبانید غرض حاصل میشدی
و جوی آب خورد از زیر شغل روان بود و خلوت نشانی بانعم و شوش بود جعد جتلم ان سیاهی

عمر عبد ست به بر حاصلی و بلبوسی
از سیه چاه بر بیم ده که به بیر ...

در اول کام
تمت تن به جحیم آکلم
دل و دماغ رس بازی جا ...

کشکاف قلم است کذا فی الادات و در قنیه مذکور است ان سیاهی که قفار قلم است جگر گرم جگر محزون و جگر عاشق و تفیده و سوخته جم بالفتح اگر با خاتم و نگین و بلقیس و ماهی و امثال آن مذکور بود سلیمان مراد باشد اگر مقابله آینه و سد و امثال ان افتد سکندر مراد بود و آنکه ذکر پیاله و شراب آید جمشید معین شود و چون هیچ ازین مذکور نباشد آن محل تقاضا کند ان مراد دارند و جم هم آمده است مجیم با دو جیم مضموم کفش جایکی و قبل با دو متجانس فارسی باب النون فصل فی العربی جان بالنون مشدد بدر پریان چنانچه در آدم و میان آدم پیش از همه آدم در عالم هم ایشان بودند جبان احمق و ترسنده حب المساکین آفتاب جلبان ماش سبز جلبان معرب گلستان جلجبین معرب گلنگبین جن بالکسر پری و بالضم سپر جنون دیوانگی جنان بالفتح دل بالکسر جمع جنت جنین بچه که در شکم مشیمه باشد و مرده در گور جوشن بالفتح جستی از پوشش جبا زران و در قنیه بمعنی زره است و در ملی بمعنی نان شکست جولان در عربی بفتح واو است و در فارسی بسکون آن دوانیدن اسب و حرکت جیحون بالفتح رودی است بزرگ ای خوش از میان جیحون و بلخ دوازده فرسنگ از جانب مشرق می آید کذا فی عجایب البلدان و در دستور مسطور است که نام دریایست اما در حدیث است که چهار جوی از بهشت فرود آمد جیحون و سیحون و سند و فرات جیران بالکسر همسایگان جیرون بالفتح دروازه از دمشق است جیلان معرب گیلان فصل فی الفارسی جادو سخن شاعران با فصاحت و بلاغت جاروب از مژگان کنایت از سجده و مراقبه کذا فی الاصطلاح و معنی ترکیب جاروب از مژگان بر دب و نیز فرو شسته از مژگان جام بر سنگ زدن با جیم و کاف فارسی موقوف یعنی توبه نصوح از شراب و پیاله شکستن جامه فرط کرده ای جامه چاک زدن جان انبین

خداوند زحال کسری و جم
چنین کرد از گزند ترک عجم

علی حبه جنه قسیم النار والجنه
امام الانس والجنه وصی مصطفی حقا

کوه و دشت هی امیکنند مارا
جنون بیکسی سرا امیکنند مارا

آخر که پیدا کرد
آرزم و در دیم بر آید از جوشن
ز رکات نمی گذرد از جوشن
با تیر شان گیو در خدنگ بیش

ریس و جیحون اب روان
خورش بید و در رخش رود

ص
٨ آن گوژ

۱۴۴

زنزم غیر جانان را نصیب خلی جگر ریم
را مکیث انجا بود ز جانهٔ پیدا بردم

جان سخت جانان محبوب را گویند و اصل این جانا است با الف که عوض نداء البعده نون غنه برای تحسین صوت افزودند جان بر میان یعنی مستعد و ساخته و مرده انگاشتن کذا فی الشرفنامه جانجان جانان را گویند و روح اعظم نیز مراد بود کنایت از حق تعالی هم زبراح جان زنده بردست و او دست دوست و نیز بگوان جنانچه در کتاب با اکذشت و در اصطلاح بسحاق نیز کنایت از نان و نان را بسر جان جان گویند جان جنون حیوان روغن و شیر و شهد و امثال آن و گوشت کذا فی الادات جان بماه جان جن همان جان و جان شماجیح کذ بر گشت جان کنان ای طالب جان یعنی بقصد جان و در رعایت کوشش کذا فی شرح المخزن فتح بدان و تیش جان کنان جان نیش یعنی سبزه و سوم و گل جاودان با یا در فارسی انجمان و همشکلی جادو زن کادیزن چیزیست که میان زهره گاو باشد هندش کای رودن گویند جای گرم کردن ای بر جای قرار گرفتن جدیتی ابنا بچه مزین جدیتین مشکه کذا الدستور جر سهار زرنا یعنی ستارگان جرعه دان چیزی که در و جرعه شراب ریزند جرغان لغا طمرامعان کذا فی الدستور جرون بالفتح نام شهری هرموز و انرا بگری خوب می برند کذا فی العلمی جستن بالفتح جهیدن و جهانیدن و رها شدن و گردن و بالضم طلبیدن و طلبیده شدن جشن بالفتح خوشی و کامرانی که تا زیش عید خوانند جو بارین میان بهشتی زرناب کذا فی الاصطلاح جگرگون سرخ جلاجلان انگشتریانه و دایره و دف زنی جلجلان بضم هر دو جیم گشنیز جمات ستان ای خراج ستان و جزیه ستان جنایت ستان ای بگفرد گناه و نیره جمشید نان بر جستن جنطلیس نام ملکی است از یونانیان جوبلیس با واو فارسی و با رینز در زبان گویا با جیم نیز فارسی او روایت و گفته که بعضی بجیم عربی نیز گویند به انچه بینه دانه از دانه جدا کنند هندش اونی مانند جوزن بفتح بکم و سوم آفتی است که در جو و گندم

ازان بسر آمد این کاخ دلاویز
که چون جا گرم کردی گویدت خیز

جستن جستن او سایه پیر است
چه زاغ اشیان کم کرده ماست

می زنند رنگ آن زرد می بسرخی مایل است در هر کشت که آن می افتد کشت خراب و خشک میکرده
واین آفت بسبب ابر بر می آید هندش کرد می نامند این را بآتش سوزنده تشبیه کرده اند
بدین که رنگ او قریب برنگ آتش است و دیگر خاصیت آتش هم رزد بدین که در کشت می زند سوخته
میکرد و بعضی جوزن ساحر را میگویند و دیگر جوزن آن برا همه که آتش می افروزند در غنسوار
دران مینو زنند و چیزها و دیگری اندازند و آن آتش را بجوی می زنند چیزی خوانده
هندش هوم گویند **جو غن** وزن روزن سلاوه سنگین کذا فی العلمی **جو هر جان** باکی جان
واصل جان کذا فی العینه انول معنی تخت در اصطلاح اداتست نیز است لیکن جوهر بمعنی
یافته نشده است اما جوهر جان ضمن نابته از این میگویند و نیز آن جوهر که حق تعالی اول آفریده
بود **جوهریان** بالفتح طایفه اند به مذهب که حق تعالی را جوهر گویند کذا فی الشرفنامه واوات نیز جمع
جوهری که بمعنی جوهر فروش و جوهر شناس اید چنانچه گفته قدر گوهر شاه داند یا بداند
جوهری **جو یدن** جستن ای طلب کردن **جهان** بالکسر جهنده و از خدمت امیر شهاب الدین
حکیم کرمانی و شیخ واحدی شیرازی بمعنی روزگار بالکسر صحیح است و در فرهنگ بمعنی مال اسباب دنیا
آید و این سماعت از میان این دو و شرح مخزن بدین معنی بفتح است **جهانبان** خدای عز و جل
و نیز پادشاه را گویند **جهانیان** خلق **جهان بین** چشم بیننده جهان و جهان را به بین **جهاندشتی**
ای داشتن جهان و مال و اسباب و دنیا وی **جهیدن** جستن بالفتح یعنی سخت تیز
رفتن **جهن** نام پیر افراسیاب شاه ترکان زمین **جیستن** با دوم فارسی
انچه مزین **جیلان** بالکسر نام میوه ایست مانند کنار بتازی عناب خوانند و اصح با جیم
فارسیست **فصل فی الترکی جق** اسب کاهل **جیون** بشتر **جیغان** دنبه **جین** بالکسر مکن **باب
الواو فصل فی الفارسی جادو** سحر **جان دارو** آب جاه کذا فی شرح المخزن

[illegible]

١٤٦

جمهلو بفتح کم و سیوم مثنک که جنسی از غله است و در لسان الشعراء
وزن تفعلو مثنک لنک اما در فرهنگ فخری بمعنی مثنک و کشک است
یعنی مصغر مشت و کنک التی است چوبین قلندر را و صحیح همین است
زیراج داب قواس است که جنس جنس ذکر میکند و این را فرهنگ کونه و کشش
میگویند و این لغت را در گونه بازیها بچگان آورده و فرودکج با بسیار
و زمین کر لکد بازی و مانند آن است ذکر کرده که این همه مشت بازی است
و در لسان الشعرا تصحیف است و خطاء کاتب که بر کتابت یکسان است
یک کاف و واو طرح افتاد شرفنامه تابع انست **جو** غله ایست معروف
یعنی شعیر و نود و ششم مرتبه زکو هر زر که تا ریش عیار خوانند و چیزی اندک **جو یجو**
یعنی پاره پاره و جزء جزء و ذره ذره جو بجو بمعنی کل و تمام هم آید **جیزو** همان مشتی
که گذشت **باب الهاء فصل فی العربی جاده** راه فراخ و روشن
جازه سب با شوی **جاریه** کشتی و آفتاب و کنیزک **جاوه** نام ولایتی است
از دریا بار **جاه** منزلت و مرتبه به نزدیک سلطان **جایزه** عطا کذا فی التاج
و در علی است آنچه شاعر را صله گویند **جبه** بالضم و التشدید نام جامه مخصوص
که کسوت صوفیان و مشایخان است **جبلت** بکسرتین خلق و بسکون دوم
خلقت **جباه** بالکسر جمع جبهه **جبایه** بالفتح خراج **جبهه** رخساره و یکی از
و هشت منازل قمر است که آن را جبهة الاسد خوانند و فی التاج الجبهة پیشانی
و نیز ستاره و در شرح مخزن است بمعنی قوم و جماعه مردمان و منازل ماه
و آفتاب است **جبیره** چوب شکسته بند و استخوان شکسته و در فارسی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعضی با بار فارسی میخوانند بمعنی جمع شدند گروهی جثه بالامر دم خفیه یا نشسته
ججمه چشم بلغة حمیر و بلغت اهل یمن ججبه می گویند ججمیه بدندهبان
و در بعضی فرهنگ بمعنی دیدبان است جده بالفتح مادر مادر و مادر پدر
و بالضم آب دریا نزدیک مکه و راه در کوه جذبه کشش جراة دلیری
جراحت خستگی جراره بالفتح یا لام مشدد سیاره انبوه که از بسیاری آهسته رود
و کژدمی است که دنبال کشان رود و گزیده او کم زید کذا فی التاج وغیره و در ملتقط
بمعنی زلف نیز است و این معنی آخر شاید بر طریق تشبیه زلف بکژدم است
بدین که زلف بدنباله کژدم می ماند و بدین که زلف بیشتر در دل می زند و گزنده
این هم کمتر زید جره بالضم والتشدید باز جهیج یعنی پرنده درنده مشهور
و در رفینه و تاج بمعنی دام آهو است جریده تنها و فرد فی التاج گروهی
از لشکر جدا کرده از بهر کاری جزیره بالضم و فتح الزاء نام دختران که بچاله
سیاوخش بود و بفتح یکم و کسر دوم خشکی میان دریا و جزیره عرب جزی که میان
دریای فارس و دریای حبش و میان دجله و فرات جزیه بالکسر مالی که همه سالی
کافران ذمه بدهند جعبه تیردان جعده نخشی به الموافق کذا فی التاج
اما در قنیه میگویند گیاهی است که بهنگره مانند جعفه بدی جشم جلیانه
زن بدخوی جماذه بالفتح شتر با قوت سفر اجماعة جاعة گروه مردمان
و نیز نام شکل نیز و هم علم رمل ججمه بالضم هر دو جشم کاسه سر و قدح چوبین
کذا فی العلمی و این که میگویند ججمه نام پادشاه بود غلط است و قصه ججمه مشهور است
یعنی کاسه سر که با عیسی علیه السلام بتکلم آمده بود و قصه پادشاهی خود واحوال

ججمه پادشاهی بود سلطان ججمه … گفت … عالم …

۱۴۷

مرگ و تلخی جان کندن باز نمود جمره دم بستدن زمین و در رسالة التمام سه جمره
میشود کذا فی الشرفنامه و نیز انگشت زنده و سنگ که در مناسک بیندازند
و سپاه بمقدار هزار مرد و قبیله چون در قبیله سیصد سوار جمع شوند
کذا فی التاج و نیز مستعملست در بوی بستدن از عود سوخته جنت بستان
و بهشت و بالضم سپر و پرده و بالکسر دیوانگی و تری کذا فی التاج جنابة دوری
و در شرع حاجت غسل یا بسبب انزال باشد یا بالتقاء ختانین و درین
هم معنی دوری یافته میشود که درین مدت از قریب بعید میگردد و نزدیک
اهل معرفت رفتن خطره بر غیر حق جنایت است که در وی از حق میشود جنازه
مرد کفن کرده بر نعش جبه کناه جنید کنید جنیبه اسپی که بپهلوی امیر برند
با واو فارسی جگر جیفه مردار فصل فی الفارسی جا جرمیه چشمه است
بر آب چون آفتاب بر آید یک قطره آب در ان نماند جامنده بیاله شراب
و پیاوندی که باشد واوندی مانند کوزه که در و شراب کنند وانچه بپوشند
تا بازلیش ثوب خوانند و بدین معنی بغیر ها نیز آید و نیز شعر و نظم بدین معنی
با جیم فارسی هم آمده است جان جانشوه ای می بده کذا فی القنیه جاودانه
همیشه جیبه دارویی است که بهندوئی موک گویند کذا فی القنیه جیب
خورشید و ماه یعنی روز و شب جیجله یعنی آنچه بروی جوی بسته میشود
و بعضی مردمان میدوند از خشکی در ان جوی افتند هیچ حرکت نمی کنند و پایهای
ایشان لخشان میرود کذا فی زفان گویا جدکاره ای خون ریز و اشک
ریز جرعه بالفتح اسپ تنک جزدره و زن بلبلا آنچه از دنبه و پیه کداخته بماند

هم جمره بر او ر دفر و بسته نعش را
هم ماخته بکمند و بسته زبان را

کردم جنابتی امیدم بعفو اوست

جویشره

و بعضی بفتح جیم گویند کذا فی زفان گویا جفاپیشه باچهارم و پنجم فارسی کنایه از ستمکار
کذا فی القنیه و ظالم را نیز گویند جفاد بالفتح کلاه مرغان و قیل با جیم فارسی جفته
بالفتح کژ شده و خمیده و دو تا گشته و قیل با جیم فارسی و در قنیه بمعنی طاق
که در بناها کنند و بعضی گویند که نه از تخت است و در فرهنگ فخری آمده است
جفته طاق انگور کذا فی زفانگویا و بالضم هر دو لگد اسپ و سرین مردم
و غیر آن و در قنیه بمعنی کره رلیمان مذکور است سفرسته بفتح یکم و سیوم رشیم
خام که بر دک ریسندش و هند گنگری نامند جگرگوشه با دو متجانس و واو فارسی
یعنی فرزندان گوشه جگر جگرتافته عاشق و مدفون و تفسیده جگرتشنه
با دوم فارسی و سیوم موقوف مشتاق جگرتفته همان جگرتافته مذکور جگرخواره
با کاف فارسی و واو معدوله جان کندای و نیز رنج کش است و مشقت خوار
جگرکرب چیزی پاکیزه را گویند که فلان جگر کرب خورده است یعنی چیزی
از چیزها پاکیزه کم کرده است کذا فی القنیه جگاشه بالفتح همان مشتی
جلیجه فنوز مشک ازین معلوم میشود که جلیجه آوندی را میگویند که در آن روغن
ستور میدارند جلغوزه بالفتح با واو فارسی میوه ایست مانند جسته
که از خراسان آرندش و در قنیه میوه درخت صنوبر جل بالضم آوند شراب
و جز آن و نیز گیاهی است که از جایگاه عفر روید یعنی سماروغ جنبنده جانور
کذا فی زفانگویا جبینه نوعی از اسلحه که هندش کتاری نامند و قول آن جنی
دیگر میشود و رای کتاری که آن را جمدهر میگویند جندره بفتح یکم و سیوم و چهارم
طریق شکنجه می باشد که در میان آن صوف و جامها دیگر شکنجه کنند جوانه

۱۴۸

همان جوان بزیادت ها چنانچه در کلام خواجه نظامی آمده زن پیر را از لفظ جوانه
و در قنیه بمعنی جوانی مذکور است جوبرهنه جوی است که پوست ندارد و سپید
و سرخ بتازیش سلت گویند کذا فی زفانگویا جوبینه کاروانک و جغتک کذا فی
الفخری جرجوه باز کذا فی القنیه جوزینه بالفتح لوزینه و در زفانگویا بمعنی شوربا
مذکور است جودره با واو فارسی نام مبارز لشکر روس جوزبویه باز ا موقوف
آنکه هندش جایپهل گویند جوسته بالفتح کوشک تعریب این جوسق است
و در فرهنگ قواس جوسه وزن و وجه جوشیره چشیره با جیم فارسی جولاه و جولاهه
کلاه بافها با واو فارسی جایک جوهر زمانه اصل روزگار جوپلنه مرغی است بزرگ
و سپید یاران در از جتازی آشنا کروان گویند کذا فی زفانگویا جهاندیده
مرد مسافر جمبخه کفش یا پانگی کذا فی جهودانه بالضم نام درختی است که کلک
صمغ اوست و چرب رود و قیل چرب رود دیدبان جیوه با یاء فارسی
سیماب باب الیاء فصل فی العربی جانی گناهکار و در فارسی
بمعنی جان هستی و نیز منسوب بسوی جان جبلی کوهی و در فارسی بمعنی کوه
هستی و نیز عبد الواسع جبلی جدی بزغاله و ستاره و نام برجی بضم یکم
و فتح دوم با یاء مشدد و مصغر جدی ستاره باز پسین از بنات النعش
صغری که قبله بدان شناسند جلالی بزرگی و صفت قهاری و آنچه منسوب
بجلال باشد و سال شمسی را نیز سال جلالی گویند و ماه جلالی ماه بهاری
جمالی خوبی و صفت مهربانی و آنچه منسوب بجمال باشد جنی بالکسر
و التشدید پری جماد الاولی و جماد الآخری نام دو ماه است جندی بالضم

جهاندیده بسیار گردیده

لشکرها جوالقی جوالکیان جودی نام کوهی است که کشتی نوح علیه السلام
بران قرار گرفته بود جوهریها گوهر فروش فصل فی الفارسی جادوی
ساحری جادو خیالی ای خیال جادو آنه جالی درختی که از چوب آن مسواک سازند
هندش پلو نام اند جام پر از شیر دمی یعنی پیاله پر از آب کوثر هر دو صفت دارد
و نیز کنایت از دهان و لبان و نیز کنایتی از کلامی که شیرین و مستی انگیز باشد
و قیل نظم جام جهان نمای و جام گیتی نمای همان جام جم جاگی باسیوم
موقوف و کاف فارسی آنچه نوکر از زد از مشاهره و سالینه و نانکار و جز آن
دهند کذا فی الشرفنامه اقول آنچه برای جامه چیزی بدهند آنرا جاگی گویند
و قیل جامه کمینه را جاگی نامند و نیز آنچه جامه باشد جا آنچه پرده جاگی نامند
و نیز آنچه درد دی پیاله بود جام گوهری یعنی پیاله بلورین و حلبی و پیاله آبگین کذا فی
المواید و قیل پیاله لعل و لب معشوقه جامه قطرانی یعنی جامه آب سیاه
و جامه ماتم جان در سر دل کنی این مثل است ای جان تو در سر دل رود و ترا بکشد
جان فرسای یعنی کاهنده جان و نقصان کننده جسم جان گزای
زینهار سر این کار حاصل کنی / مبادا که جان در سر دل کنی
باکاف فارسی مفتوح یعنی دهن دا منال آن جاودان سرای بهشت و آنجهان
جحی بالضم بایاء فارسی نام مسخره که لطیفه لطیف کردی آورده اند
که روزی بمحفلی لطیفه خوب کرد کسی بدان نخندید از تشویران چوب
چرخ ماده را شکست جدای بالضم همان جدا بزیادت ها جلغوزه هندی
یعنی چراولی و آن تخم بازست که میوه جنگلی است مغز آن همچو مغز
زرد و الوست جگرخوار یعنی غم و اندوه و مشقت هرچه تمام ترکشی الرفتا

و نیز بمعنی جگرخوار هستی جکی جکی هر دو کاف فارسی یعنی مرا ببخش و بگذار
از شیخ محمد خفری سماعست که چون کسی بر کسی منت کند چرم گلوی خود بدو انگشت
گرفته بگوید جکی جکی و از بعضی کسان سماع است که این الفاظ زنان در وقت جماع
میگویند نوعی از شراب و بعضی گویند که پسنده سال را گویند کذا فی القنیة
جمری بالفتح والضم والاصح بالکسر بازاری و کم اصل جیغی بالفتح
باکسی مشورت کردن کذا فی الشرفنامه اما در قنیه باجیم فارسی و غین
معجمه میگویند که ترکی است جنگل اهی باکاف موقوف فارسی غلیواز و قیل
باجیم فارسی جوع کلبی علتی است که هرچند بخورد سیری نشود کذا فی
معده دارد که سیری را ندارد امید نیست / در علاج جوع کلب گره اگر معجون کنند
المواید جوز هندی آنکه هندش ناریل گویند کذا فی الطب جوهر علوی
یعنی آسمان و نیز روح برقول کسی که روح جوهر است و قیل آتش نسخه عناص جویای
باواو فارسی جوینده جهان مانی یعنی پادشاهی و پادشاه جهان هستی و بنا کننده
جهان جهانجوی پادشاه جهانگی ای جهان پهلوان و پادشاه جهان
حصه گاه جانی باکاف فارسی یعنی دنیا کتاب الجیم بالالف
فصل فی الفارسی چادر رسا یعنی چادر کبود و زرد و نیز آفتاب و روشنایی
آن چار از دها باراء موقوف طبایع اربع چار وا باراء موقوف اسب
و ستور و شتر و مانند آن چرا بالکسر برای چه و سبب چه و این
مرکب است از چه و راء بالفتح چریدن و چریده کذا فی الشرفنامه و نیز از جدا
شدن اما بمعنی فاعل از چریدن چراید که چنانچه از گرسنه که نچرا چرب بالا یعنی انک
بالایش خوب بود چرخ خضر و چرخ مینا آسمان اول چلیپا بالکسر

باسیوم وچهارم فارسی آنچه سه گوشه شکلی از زر و نقره و مس وچوب
وامثال آن که براهمن در زنار می اندازند امادرین ولایت این رسم
منیست جنبر مینا آسمان اول جوغا با واو فارسی جامه ایست پشمین ونیز
نوعی از پوشش کوتاه که جوکیان پوشند هند کنها نامند جوزه با غین غلیواز
کذا فی زفانگویا چوره لوا بضم یکم وکسر لام وقیل بازار فارسی شکل جهارازدها
همان چهار اژدها جهره آتش نما سرخ روی درا وان غضب باب البا فصل فی
الفارسی جاتانان جاذبه وماسکه وهاضمه ودافع کذا فی الارشادنامه ونیز کنایت از چار
عنصر که آن انجر عالم جارم اسطرلاب ای آفتاب واسطرلاب ربعی واقلیم
جهارم عظیم جادم کتاب یعنی آفتاب جراغ شب ماهتاب جرب فره وافزودن یعنی قرآن
جشمه سیماب یعنی روز وخرشید جلوجوب بضم جیم ولام وبا واو فارسی سیخ
که بدان گوشت بریان کنند جوب هیزم دعصا را هم گویند وچوب کردن بمعنی زدن
هم آید جوبیکر مرطوب زره کذا فی القنیة باب التا فصل فی الفارسی
جابکدست ای شتاب کار که درکارها سرعت نماید جار میخ حیات اربع عناصر
جار وهفت ای عناصر اربع وسیارات سبعه جربادست بابا موقوف یعنی شیرین
کار و دستینه بمعنی غالب آمده است جرخست بفتح جیم وخا وقیل بالضم خارج الکور
مال وقیل باشین قرشت جست بالضم نیک درگرفته وجنبان وچالاک وزود
جشم سوزنست ای تنگ است جغبوت بفتح جیم وغین معجمه پینه اکنده وحشو اکنده
جفت خم که در فتور عمارت نها بود جنکالیت باکاف فارسی ولام موقوف وخا معجمه
چیزی مالیده وقیل واو نیز فارسی در زفانگویاست یعنی طعام که با روغن وشکر تخلط کنند

۱۶۱

باب الجیم التازی فصل فی الفارسی جاج نام شهری از ترکستان زمین
منسوب بکمان قیل جیم اخیر نیز فارسی جج بالفتح مدانچه غلا افشانند آنرا هستک
نیز گویند جارخشیج باراء وخاء موقوف ویا فارسی طبایع اربعه یعنی آتش وباد وآب
وخاک کذا فی زفانگویا اقول این هر چهار را عنصر اربعه نامند اما طبایع حرارت وبرودت
ورطوبت ویبوست را خوانند لیکن عوام فرق نمی کنند یکی را در محل دیگری ذکر میکنند
وآن غلط است چنانچه بجای جان جسم ذکر کنند باب الجیم الفارسی فصل فی الفارسی جاج همان
جاج مذکور جلوح همان جلوج مذکور باب الحا فصل فی الفارسی جبل صبح
یعنی آن جهل صبح که دران طینت آدم شده باب الخا فصل فی الفارسی
چارمیخ باسیوم موقوف یعنی عناصر اربع جارمیخ مثله وبمعنی نگون نیز آید
وآنکه بر دست وپایش میخ زده باشند واز شیخ واحدی با یا تازی منقول است
جخ بالفتح امر جخیدن وفاعل آن جخاجخ یعنی آواز تیر که بهنگام زدن بر دیگری آید
وجخیدن یکی بر جخیدن دیگری متصل جخاق وجخماق وجخماخ یعنی جقمق جرخ فلک
وآنچه بدان روغن وشیره نیشکر وجز آن بکشند وچیزی که زنان بدان ریسمان
ریسند وجرخه هم گویند ودایره وکمان حکمت که از آلات حصار گیری است ونیز
جرخه بدان اندازند جنبر جرخ دور فلک وگردش او چنانچه بالکسر انگار جخش همواره
بر روی دود وموی مژگانش ریخته کرد باب الدال فصل فی
الفارسی جاراجار همان جارا خشیجه جاربرد بابا مفتوح فارسی نام شهری است
که جاربردی شرح شافیه منسوب بدان است این از شیخ محمد جعفری سماعست
جارحد ای شرق وغرب وجنوب وشمال جارمیخ کند ای عمل لوط کند

بیار آید آن چادر لاجورد
پدید آید آن جام یاقوت زرد

کذا فی المؤید جارم بلاد ای اقلیم چهارم چادر لاجورد آسمان و سبزه زار چراغ ترا روغن
افزون کند یعنی دولت ترا مدد نماید و حیات ترا عمر زیادت کند و چراغ ترا روشن کند
چراغ سوز با پروانه کردن یعنی آفتاب را پنهان کردن زیرا که چراغ روز کنایت از آفتابست
و پروانه کردن عبارت از پنهان کردن زیرا چون پیش ملوکان شمع می افروزند و در آن
پروانه می افتد پروانه را زیر او ندی پنهان میکنند و نیز پروانه عبارت از پیچیدن آن
آن هنگام پروانه بمعنی نامه باشد یعنی آفتاب نور دیده بود در بلاد نشستند جا بجا پروانه را
میراند و قیل چنانچه پروانه در روغن چراغ فرو میرود آنچنان آفتاب را در دریا فرو میبرند
و قیل پروانه کردن عبارت از منعدم ساختن است زیرا که پروانه چون خود را در شمع
میزند در کتم عدم میرود و بعضی گویند پروانه کردن یعنی بی نور کردن زیرا که پروانه
نوری ندارد چرخ کبود آسمان اول چرغند بالفتح چراغ و چراغدان و امعاء گوسپند
بگوشت آبه پر کرده چربید فزون شد و کرده و فرسوده رفت و کرد چشمش مرساد یعنی
چشم زخمش مرساد چشم نرسد ای طمع من نرسد کذا فی الفینه چرخت بالا آید ای آفتاب
در حوت آید چغد بالضم موی کره زده و تفقا بر بسته و کنگره حصار و نیز آن
جانور پرنده شوم که شب بیرون آید و در روز نه بیند و بوم نیز در خرابه بودن باش
بوم خوانند و آن دشمن زاغ است و سبب عداوت آنست میگویند جانوران
برای پادشاهی او را اختیار کرده بودند زاغی از دور پدید آمد گفتند این هم
از جنس ماست با این مشاورت کنیم زاغ گفت او چنین خسیس و لئیم است
امور پادشاهی ازو روان نخواهد شد کسی دیگر را اختیار باید کرد و جغد ازان عداوت
گرفت و کیفیت جنگ ایشان در کلیله و دمنه مشرح مذکور است چکاد بالفتح سر کوه

کار نایدار چرخ جز بیداغ کردن
ابر کامخند کبود ... از بهر داغ کردن

دبکه

۱۴۱

... چو بلبلان ... زیر ...

و پیشانی و نیز میان سر لغت بزبان بخار است چمند بفتحتین اسب کاهل
جابک خوار که جنبان بشود جمید بالفتح خرامید و خرامان شد و گرد جنید بالضم
گنبد جنز کبود فلک جند شمار اندک و عددی که کم از ده بود و شمار عین معین
جندان بود یعنی تا آن زمان باشد فقط کذا فی الملتقط جون آخرست
زابجد یعنی چون بلبل چه حرف آخر ابجد غین است و غین بحساب جمل هزار باشد
و هزار بلبل را گویند و نیز بمعنی همچو الف مجرد آید زیرا که در آخر ابجد الف است اما در اول
ابجد همزه است و نیز بمعنی صفر آید یعنی در شمار نیست زیرا که آن الف را هیچ عدد
نیست در حساب جمل صدف کشاد ای دهن چون صدف کشاد چون
سگ در پس زانو نشاند ای در مراقبه شد چون مار دو زبان شد یعنی
منافق شد کذا فی المؤید جارم بلاد یعنی اقلیم چهارم که آن خراسانست چهرزاد
منسوب بآفتاب موقوف باسیوم نام همای بنت بهمن شاه که منکوحه بهمن بود بر حکم
دین ایشان چه سر دارد یعنی چه خیال دارد چهره سر اندر صورت زره چکناید ای چکار آید
وجه وجه تسبیح شود کذا فی الاصطلاح چه ماند ای چه مثل و چه مناسب است باب الراء
فصل فی الفارسی چاپر چاره و چپار چالنگر باکاف فارسی خرامنده و قیل باجیم تازی چنانچه
گذشت و ورقینه باجیم فارسی بمعنی جنگ آور است چپار بالفتح اسپی که در وی
نقطها مخالف رنگ او باشد یعنی ابرش نیازیش ملمع خوانند چرخ سحر آفتاب
چراغ سپهر یعنی آفتاب و ماهتاب چراک بالفتح باکاف فارسی جانور چرنده
و خزنده کذا فی الملتقط اقول حسب مذهب الحریری فایده است زیرا که چرنده هر جانور
نخواهد بود چرب ترا ای چرب ترا ای مجرب تر چراغ ایثر فلک یکم

که بر و ماه است و نیز کره ناری **چرخ اخضر** آسمان اول **چرخ اکبر** یعنی عرش مجید **چرخ پیر** فلک **چرخ مدور** مثله **چشمه خضر** ای چشمهٔ آب حیات و نیز کنایت از دهان معشوقه است و شراب **چشمه خور** آفتاب کذا فی الاصطلاح اول بمعنی اضافت بیانیه باشد یا صفت موصوف باشد و اگر اضافت بمعنی لام بود چشمه خور برج اسد باشد یا مطلع آفتاب یا ان عین حمئة تغرب فیها الشمس چون غروب آفتاب در چشمه باشد طلوع نیز از چشمه باشد سوال این چگونه متصور شود آفتابی که در دنیا نگنجد در یک چشمه آن غروب شود جواب هر چه مقابل آن چشمه فرو دیر رود و هر که در کنارهٔ دریا باشد او همچنین بداند که آفتاب در دریا فرو دیر رود و از دریا بالا میشود و لیس کذالک **چشمه هفت اختر** یعنی منزلی از منازل قمر در برج ثور زیرا که آن هفت اختر عبارت از ثریا است **چغز** ترسیدن و التفات نمودن **چغندر و چکندر** کلاهما بالضم سبزه ایست خوردنی مثل ترب هندش کنکلو نامند و در زفانگویا مذکور است بهندش تتندس نیز گویند **چنار** بالفتح درختی است که بار ندارد و برگ او را به پنجه نسبت کنند و نیز آنچه زنان بر دست از حنا نگار میکنند **چنبر** بالفتح حلقهٔ رسن تاب و حلقهٔ دف و جز آن و چنبر گردن **چنبود** قود کش **چندر** بالضم همان چغندر مذکور **چنکار** بالفتح با کاف فارسی همان چنکار که در باب سابق مندرج گشت بمعنی لخشت **چور و چوربود** کلاهما بالضم با واو فارسی تذرو **چوزیر** ای زنگ سبز که آنرا اسپری خوانند کذا فی الادات **چوهره درشتتر** ای عاجز **چو زدانه انار** یعنی سرخ **چهار جوهر** عناصر اربع **چهره** پیکر روی مردم و غیر مردم از تراشیده و نقش کرده **چیر**

۱۴۲

بایا فارسی دلاور و چیر درین لغت است و در قنیه بمعنی غالب **چیرین انداز دیگر** یعنی مخالف شود **باب الزای فصل فی الفارسی چاره ساز** یعنی چاره کن و کننده **چارمغز** با سیوم موقوف جوز مغز که بهندش اکهروت نامند **چاموز** با سیوم موقوف که پنجم است و واو فارسی آن خارها آهنی سرکژ که بدان دلو افتاده از چاه کشند **چیداز** با دوم فارسی سرموزه که بتازیش جرموق خوانند **چتر روز** آفتاب **چرخ ساز** یعنی بگرد و بگردان و گردنده و سازنده چرخ و چرخ را بساز و چرخ شکل **چرز** بالفتح پرنده ایست آبی یعنی سرخاب و در زفانگویا مذکور است که پرنده ایست از شکره میگیرانند و شکار میکنند **چراغ سوز** آفتاب **چشم آویز** با یای فارسی یعنی برقع و نیز گویند چیزی است که از موی اسپ سازند و بر چشم می آویزند تا او را کسی نبیند و او همه را ببیند **چشمه سیماب ریز** آفتاب **چغز** بالفتح مع سکون الغین المعجمة و فتحها جانوریست آبی که از آن غوک گویند و در زفانگویاست که درست تر آنست که چغز با سکون غین آواز غوک را گویند **چفت ساز** نوعی از هنرها زدن چنگ و رباب و ارغنون و امثال آن کذا فی الاصطلاح و نیز امر چفت ساختن و فاعل آن **چنگز و چنگیز** کلاهما بالکسر اول و ثالث فارسی نام پادشاه مغلان علیه اللعنة و او را چنگزخان نیز گویند و تیمور او را نیا نهاده تو ره نامند **چوز** بالضم کبک که بتازیش تذرو خوانند **چهارمغز** با رای موقوف همان چارمغز که گذشت **چهره پرداز** صورتگر کذا فی زفانگویا و معنی ترکیب ظاهر است **باب السین فصل فی الفارسی چاپلوس** با یای موقوف و واو فارسی **چیلوس** با دوم و چهارم فارسی و بینده و شیرین زبان و فریفتن که مردم را فریبد **چرخ اطلس** یعنی عرش مجید **چرخ مقوس** یعنی فلک کوژپشت **چرس** بالفتح چرخ است

که بدان انگور مالند کذا فی زفان گویا چهار دیواری نفس در اصطلاح کنایت از تن

مردم است چهار گرپس با چهارم موقوف یعنی طبایع اربع باب الشین المعجمة

فصل فی الفارسی چالش خرامیدن و باناز رفتن چاووش نقیب چخش

بالفتح همان نخش یعنی علت غرگه مانند کدو بیی در گلوی مردم براید چرلش بفتح یکم

و ضم دوم جربی جشم کاویش باکاف و یا فارسی دوا و موقوف نام گلی چشمهٔ آتش یعنی

آفتاب چنگ ربع وش ای چنگ که مانند اسطرلاب ربعی است چکش بالکسر

باکاف فارسی نام مبارز توران جوبکش آنچه بدان دانهٔ پنبه بکشند چهار بالش باراء

موقوف مسند و در زفان گویا بمعنی تخت آراسته و در ادات بمعنی عناصر اربعه است

و در قنیه بمعنی جهات اربعه است چهار لنگر کش ای چهار قوایم ناقه کذا فی الادات

و اگر شین راجع سوی گیتی باشد چهار عناصر مراد بود باب الطاء فصل فی

الفارسی چهار شرط یعنی عناصر اربعه چشم منقوط چشمی که در دیدهٔ او نقطهٔ سپید افتاده

بود باب العین المهملة فصل فی الفارسی چاه مقنع آن چاه که ابن مقنع حکیم

ماه حکمت از آن برآورده بود چهار شهر روشن میشدی میگویند چون ماه آسمان فرود

رفتی آن ماه از آن چاه برآمدی باب الغین المعجمة فصل فی الفارسی چباغ بالفتح

با دوم فارسی جنسی از ماهی چراغ بالکسر معروف چرغ بالفتح شکره ایست که تازیش

صقر خوانند چغ بالفتح آب چوب که بدان جغرات زنند و گاو کردن چشمهٔ تیغ

آب تیغ باب الفاء فصل فی الفارسی جام صدف آن جام که از صدف سازند

چاه یوسف اهبت نزدیک سلطان کذا فی القنیه و نیز و اسطهٔ پادشاهی باب القاف

فصل فی الفارسی چارطاق باسیوم موقوف جنسی از خیام مخصوص بمطبخ چاه شقوق

نام چاهی براه کعبة الله چق بالفتح چوب که بدان جغرات زنند چقاچق آواز زخم تیر

چون پیاپی براندام رسد چوماق بالضم اگرچه لفظ عربی است ولیکن فارسیان بجیم فارسی

استعمال کرده اند نوعی از سلاح است کذا فی فرهنگ عربی فصل فی الترکی چاق

عهد چقماق و چقمق کلاهها بالفتح همان چخماخ که گذشت چاق بالضم کرز شش پره

چولق شنک باب الکاف التازی فصل فی الفارسی چابک بضم سیوم ظریف و چالاک

و جلد و سختی کش و نیک جنبان و در قنیه بمعنی تازیانه مذکور است چاک شکاف

چاک چاک باسیوم موقوف اواز زخم تیغ و گرز چون پیاپی زنند چیلک بالکسر

با دوم فارسی بناشناست الود و بلبل و در زفان گویاست ترجمهٔ لذب چیلک شدن است

چچک بضمتین خال رخساره و در زفان گویا بمعنی گل که در بستان باشد و بعضی

بکسرتین گویند و نیز بضم اول در شرفنامه بمعنی گل در ترکی آورده است چریک بالضم

سخنی که فی الحال یکی با دیگری بگویند و چیزی از اغلوطه پرسید نی که تازیش لغز و هند

پهالی نامند و در زفان گویا بمعنی ظرف مذکور است چرب و خشک یعنی نیک و بد و زیادت

و نقصان چرک بالکسر ریم اندام و جامه و امثال آن و در لسان الشعرا بمعنی غارت نشست

نیز اما حرف دوم را هیچ بیان نکرده که منقوط است یا غیر منقوط اما در کتابت بزاء

معجمه مرقوم است و در دستور بمعنی آب دهن است اما جیم را بیان نکرده است چروک

نانی که خرد دهیت یا بچه نهندش چریک بالفتح لشکری که بمدد بیاید چرک بالکسر بزاء فارسی

جانوریست پرنده که تازیش قنفذ و هند سا هی نامند کذا فی الادات و غیرها اما در لسان

الشعرا چزک بدین معنی ریم اندام نیز ست اما حرف دوم را هیچ بیان نکرده که منقوط

یا غیر منقوط چشم چراغ فلک یعنی آفتاب چشمک یعنی بیک بیک دیگر زدن و اصل

او چشم بستن وگشادن را گویند چغوک با واو فارسی پرنده ایست آبی کرا جرب
گویند و در فرهنگ نامه است چغوک تره یعنی مانورک و بهندوسی منزه گویند و بواو
فارسی نیز گویند کذا فی زفانگویا چغک بالفتح و بالضم پرنده ایست که آنرا کاروانک نیز گویند
جفت فلک خم فلک چک بالفتح قباله و سخامه و در قنیه بمعنی منشور و آواز زخم
تیغ و آواز چیزی فاستن چکاچاک آواز زخم تیغ و گرز چون پیاپی زنند و در زفانگویا
مذکور است نام سلاحی که بهندش جگر گویند چکاک منشور نویس و مهره سای کذا فی
زفانگویا چکاوک بالفتح و قیل بالکسر با دوم فارسی پرنده ایست آبی یعنی چرز که آنرا
سرخاب گویند و نیز نام نوایی چکک مرغکی ایست خورد چک پزک بالضم دوال ابریشم
و در لسان الشعرا مذکور است با دوم مضموم و دوال ابریشم و کفچه دیگ زن چک
پزک بالکسر با یاء فارسی بول چکان کذا فی زفانگویا چکوک گیاهی است و همان چرز
مذکور یعنی سرخاب چلانک کرم سرگین یعنی جبرود که بهندش گبروده نامند چلپک
بالفتح با باء فارسی نانی است که میان روغن پزند چلک بالضم با فتح لام دوال
ابریشم و بسکون لام کفچه دیگ زن چلوک رسنی که بر کردن آسیا بندند چلوک
بالفتح درخت خربزه جمشاک کلا بها بالفتح کفش چمک بفتحتین پیش دستی و فره
و فزونی و جنبانی چنک بالضم منقار مرغان و در لسان الشعرا و زن نیکو مذکور است
چنک لوک بالفتح با کاف اول فارسی موقوف انکه سر دو دست فرا زکسی نهد
هنگام نشستن چواک بالضم نانی است در روغن پزندش چوبخوارک با واو
فارسی و با موقوف یعنی دیوک چوکک بالضم بوم و بتازیش صنوج خوانند کذا فی
التاج چرک جانوریست خزنده که بتازیش قنفذ و بهندوستانی نامند

۱۴۵

چریک
فصل فی الترکی چچک چرک گل چرک بکسرتین لشکر چلکک لشکری
چلکک بالفتح سرچه باب الکاف فصل فی الفارسی چرخ سلاب رنگ یعنی
آسمان چرنگ بکسرتین آواز درای و آوازی که بزدن گرز بر آید چشاک چمشک
کلا بها بالفتح کفش کذا فی زفانگویا و قیل با اول و آخر عربی چنانچه گذشت
چنک بالضم کشتی بزرگ کذا فی فرهنگ علمی و بالفتح دست مردم و چنگال
درندگان و نوعی از مزامیر در غایت شهرت و نیز بمعنی اعتصام چو بنت بلنگ
یعنی ابلق چه رنگ یعنی چه فایده و چه نفع و چه لطافت چرخبک باسیوم موقوف
آن آلت چرمی که سعتریان سازند باب اللام فصل فی الفارسی
چاشنی دل باشین موقوف یعنی سخن دیرآید اصل کلام در دل است و زبان
دال است بر و چال پرنده ایست بچند زاغ گوشت بط است و در قنیه مذکور است
و خرام کوهی بپارسی هندی شده است و نوعی از رنگ اسپ و اسپ گلگون
و ضابی این معانی از زفانگویا منقولست و از زبان شیخ محمد شیرازی مسموع است
که استعمال چال آنجا میکنند جایی که کسی در بازی فره برد گویند فلان چال کرد چنانچه
اینجا در چوگان و گوی میکنند فلان چال کرد با حارحطی ایشان میگویند حال
تصحیف چال است جاه بابل یعنی آن چاه که هاروت و ماروت بدان در بند ند
و باستعاره چاه زنخ شاهدان نیز مراد بود چرخ سپنگ دل ای فلک
نامهربان و در قنیه میگوید آن فلک که آفتاب درو بسته ستاره چرغوک بالفتح
با واو فارسی نام دارویی چشم اغول باسیوم موقوف و واو فارسی
بگوشه چشم نگریستن بود چشم بافال همچنین است اگر بچشم نگرد کذا فی زفانگویا

و در شرفنامه مذکورست چشم اغیل یعنی از خشم بگوشهٔ چشم نگریستن جشم اغیل
همان چشم منقوط جعل نوعی از پوشش که هنگام جنگ پوشند جعد اول
وجغد دام جغدل کلهم بالضم رانندهٔ لشکر چکل بکسرتین با دوم فارسی
نام ولایتی و گویند شهری است از ترکستان زمین منسوب بخوبرویان و معنی
ترکیب چه کل جلیل بفتح یکم و سیوم نانی است مخصوص بروغن می پزند کذا فی
العلمی چل بالکسر مختصر چهل یعنی اربعین چنگال و چنگل کلاهما بالفتح
با کاف فارسی و دوم با سیوم مضموم پنجهٔ دست چه از آن مردمان وچه از آن
جانوران و چنگال مالیده را هم نامند و در زفانگویا چنگال بالفتح با کاف
فارسی بمعنی باریک میان نیز آمده است جهان جال عناصر اربعه جهار عیال
مثله چه دل یعنی چه قدرت و چه دلیری والله اعلم جار تکبیر زدم یعنی ترک نام کردم
این کنایت از نماز جنازه گزاردن است که بعد آن مرده را می گذارند و وداع
می کنند جراغ چرخ چارم یعنی عیسی علیه السلام و آفتاب جرخ
اگر فاید لگام یعنی اگر فلک سرکشی کند جرخ چارم خورشید جرخ نهم یعنی عرش مجید
جرم بفتحتین نام مقامی از ایران زمین جشم معروف و امید و نیز بمعنی
چشم زخم آید و در قنیه مذکورست چشم گیاهی است که بهندش جاکسو گویند
جشم زخم با سیوم موقوف یعنی آسیب نظر جشم نام با سیوم موقوف
تعویذ جمجه بضمتین پاافزار یعنی کفش چاپکی که درویشان سازند
و قیل با چیم عربی چنانچه گذشت جم بالفتح بخرام و خرامنده جو گل از پوست
برون آمدم ای خندهٔ زنان آمدم جهار علم با رای موقوف یعنی خلفاء

۱۴۴

الراشدین علیهم السلام و عناصر اربعه جهار نظم با رای موقوف یعنی طبایع
اربعه و عناصر اربعه چهرم بالکسر نام شهری است باب النون فصل فی الفارسی
جادر لعل ایمان ای ابر زن جار بالش ارکان با سیوم موقوف یعنی طبایع اربعه
چهار پهلو شدن یعنی سخت سیر شدن کذا فی القنیه قول معناه ستان خفتن
جاهیدن سرد شدن دندان بخوردن تکرگ با آب که بغایت سرد کذا اسمع
من الاستاد یعنی شیخ محمد خضری جیلان سرمونه که بتازیش جرموق خوانند
کذا فی القنیه لیکن در ادات و شرفنامه در فصل را تازی آورده است
جز زرین آفتاب جخیدن بالفتح ستیزه کردن چجین بکسرتین ریکین
چدن بالکسر مختصر جندین جراغ آسمان آفتاب و ماهتاب جراغ جهان مثل
جراغ کشته شدن عبارت از مردن صاحب آنست جراغ مغان یعنی شراب
جرب زبان بالفتح با سیوم موقوف آنکه گویا باشد کذا فی العلمی و در قنیه
بمعنی شیرین سخن چاپلوس و فریبنده جرسیدن فزدن آمدن و آوردن
واد دیدن و فرو رفتن و کردن جرخ برین عرش و قیل کرسی جرخ زن رقاص
و سلاح جرخ زدن رقص و سیر کردن و گشت جرخ کند ناکدن آسمان اول
جرغون نام دارویی که آنرا باب نیز گویند جرنگیدن بکسرتین با کاف فارسی
آواز کردن گرز هنگام زدن و امثال آن جروان بالفتح نام شهری جرخیدن
جان جستن و دویدن جیبیدن با دوم فارسی میل کردن یعنی جانبی غلطیدن
وافزون آمدن جشم اغلیدن از خشم بگوشهٔ چشم نگریستن چشم پتی کن یعنی چشم ببند
این معنی مسموع از میان این است رحمة الله کذا فی القنیه و معنی ترکیب

ظاهر است **چشم داشتن** امید کردن و انتظار نمودن **چشم زدن** نیز پیدن
و نیز عبارت از زمان اندک کالمح بالبصر کنایت از تنگی است نیز را کچشم سوزن
آن سوراخ که دران رشته در آید چشم سبل زدن و چشم سبلدان ای چشم
کرمان **چیره جرباج خسردان** ای نادچیتان بالکسر باسین موقوف
چیزی اغلوطه پرسیدنی که بتازیش لغز و هندی پهلی مانند **چلان** بایاء فارسی
نام میوه ایست بتازیش عناب خوانند مسموع از خدمت امیر حسین طراسانی
چین شکن هر چیزی و چینده و امر چیدن و شهری مشهور که کافران دارند
تعریب آن صین است و خطوط پیشانی که هنگام غضب و ترش رویی پدید آید
و چین قبا و امثال آن **فصل فی الترکی جغلن** بالکسر بر کهار بزرگ
جغن بفتحتین شکال **چکن** بکسرتین شاخ است **باب الواو فصل فی الفارسی**
جارسو باراء موقوف بازار و چهار طرف **جاکسو** با کاف موقوف کذا
فی لطف حقایق الاشیاء **جامه کو** با کاف و واو فارسی یعنی غزل خوان
و مطرب **جاهجو** آن خار ساز آهنی سر کژ که بدان دلو افتاده از چاه کشند
چربو چربی و چربش **چرب پهلو** فربه **چرخ تهی رو** ای تنها رو و بیفایده گرد **چشم ازو**
یعنی آنچه برای دفع چشم زخم در باغ و کشت و بربام برپای کنندش **چکاو** بالفتح و قیل
بالکسر با کاف فارسی همان چرز که گذشت **چنو** بالضم با واو فارسی چون او **چو**
با واو معدوله مانند و هم چنین **چزو و چرو** با زاء فارسی جانوری است خزنده
که بتازیش قنفذ و هندسا هی نامند **باب الهاء فصل فی الفارسی**
چارتاره باسیوم موقوف نام سازیست مانند رباب **چاره** جدایی از چیزی

۱۴۶

وحیله درین لغت است کذا فی الملتقط اقول این ترجمه بدانست و کربزمراد
امینت و استعمالش اکثر در نفی است یا آنچه در معنی نفی است چنانچه گویی چاره
از و یا چه چاره است از و بیچاره است **جامه** شعر و نظم و قیل با جیم تازی **جیجله**
بالفتح با دوم و سیوم فارسی خلاشی که در دیبای بلغزد **جراغبایه** بالکسر با غین موقوف
و باء فارسی چیزی که دران چراغ نهند و از محلی بمحلی برند **جراغله** بالکسر کرمکی است
خورد که بشب مانند اخگر تابان نماید و آنرا شب تاب نیز گویند **جربه** بالفتح چوبی
که بر روی شیر نهند بهندش ملایی نامند **چرخ ترساجامه** یعنی آسمان دنیا **چرخ زرین**
کاسه یعنی فلک چارم یعنی **چرخ صوفی جامه** یعنی آسمان دنیا **چرخه**
آنچه زنان بدان ریسمان ریسند **چرده بیه** بالفتح با پنجم فارسی که دوم است
آنچه بزبگیرد و مگر بچرب بتازیش ضاره گویند کذا فی زفانگویا **چرده و چرزه**
بالفتح پوست و سیه چرده و چرزه آدمی سبز ارنگ را گویند و چرده اسپی را گویند
که برنگ بور باشد **چرونه** بالفتح همان چراغپایه کذا فی الملتقط و در قنیه بمعنی چاره
جسته و دونده مذکور است و در لسان الشعراء مذکور است چرونده و زن
و رونده و چاره جستن **چنرده** بالفتح بیه چوشانیده که روغنش بر آورده باشند
جرده بالفتح و قیل بالضم آنچه از دنبه و پیه گداخته بماند کذا فی زفانگویا و قیل
با زاء فارسی و بغیرها نیز آمده است **جشیزه** بالضم با یاء فارسی طعامی است
که آرد و فطیر میان آن قیمه با ادویه می اندازند و در آب می پزند بعده در جغرات
با نیخ چوبی میخورند و در هند آنرا چیری میگویند و آنرا تشبیه **چشم براه**
باسیوم موقوف یعنی منتظر و انتظار **چشم کاوانه** با کاف فارسی یعنی چشم فراخ

جشینه بالفتح آبجه چه بینه رنک بود جغانه نام سازیست که بهندش سرمندل خوانند
جغباره و جغلاده کلاهما بالفتح بادوم و بسیوم معجمه در اول وچهارم با راسی
رسیتی که بر آب رود بهندش سنوال نامند و بتازی عاطی لب خوانند کذا فی
القنیه جفت بالفتح خمنده و کوزشده و دوتا کشته جغوسته بالفتح ریسمان
خام که بر دوک ریسندش بهندش لکری نامند چکرنه بالکسر پرنده ایست که آنرا
شوات و کاروانک کویند تبازیش حباری نامند کذا فی القنیه چلیانه بالکسر
باسیوم فارسی کرفش را کویند چل چله بادوم متجانس مکسور مختصر چهل چهل
وسماعست که چلچله غلیواژ را نیز کویند اما در کتابی تا غایت یافته نشده است
چانه بالفتح پیاله و نیم کدو می خشک خالی که پیاله آش سازند چمچرغه
بالفتح با سیوم فارسی مضموم جنسی از تازیانه معروف چمنده خرامنده چند
مرده یعنی چیزی که چند مرد را ببنده کند و در قنیه بهت موازنه چند کس چینه
بالکسر دانه است و این مختصر چینه است و آنرا ازدن نیز کویند چوب پاره
با بای موقوف ماله که بر کشت مالند و کوته دیکرست از ساز برزکری که آنرا اکن
اکن کویند کذا فی زبان کویا چوبه با جواو فارسی ان الت چوبین که بدان نان
مالند بهندیلن نامند جوبینه با واو فارسی پرنده ایست یعنی کاروانک چوتره
بکم و سیوم این بلندی مربع که در صحن و خانها و باغها راست کنند و آنک جبوتره کویند
غلط است جوزه و جوره بازای فارسی بچه نوزاده ماکیان جوشیره و جویژه کلاهما
با واو فارسی همان چیره مذکور جون ماه چهار هفته بارای موقوف ناچیز و معدوم
جوکان سنبل تافته ای حلقه کیسوی معشوق چه بالکسر معروف و زیرلچ

۱۴۷

و نیز مفرد آید و بمعنی بسیار هم بود چه چیدر خمه چه بیاده ای پیاده جهل مکلف
و غیر مکلف کذا فی القنیه و در ادات در قسم اصلاح مذکورست ای جعد
چهار شاخه و چه شاخه چهار دریچه بارای موقوف یعنی چشم و بینی و دهن و کوش
چهارشنبه ای عطارد چهارکاسه با چهارم موقوف ای چهاریک چهارکوشه با جارم
موقوف و کاف و واو فارسی یعنی جنازه و نیز چهار طرف چهارم منظر
ای چهارم فلک چهره بالکسر پیکر و روی مردم و غیر مردم از تراشیده و نقش
کرده چیره با یای فارسی دلاور و در قنیه بمعنی غالب است باب الیاء
فصل فی الفارسی چاپاتی با یای فارسی نانی لطیف چاشنی معروف
و نمودار وصفا و فره چادر کحلی شب چاربردی با بای مفتوح نام شرح شافیه
که شارحش منسوب سوی جاربردست جاربردی با جیم فارسی تعریب است
یا تصحیف چاهجوی با های موقوف و واو فارسی آن خار رهای آهنی سر کژ که بدان
دلو افتاده از چاه کشند جرب آخری یعنی فراخ عیشی و کثرة علف چربوی
چربی جرخ جنبری فلک جرخ دولاب مثل چرخ کحلی آسمان جرخی بالفتح جنسی
از جامه ابریشمی است و نیز جنسی از اطلس است که آنرا اطلس چرخی نامند
چشم داری ای عدل زاری کذا فی القنیه اما در اصطلاح ادات چشم زاری
بمعنی عادل مذکور است لیکن هیچ معنی معقول نیست چشم شب بیمای
یعنی شب بیداری چکلی بالفتح بدانچه آسیا بکرد دیعنی جدا اسا و ازین جاست
که خیل خانه را جکر کویند کذا فی القنیه چانی ساقی و خرامان هستی چنکالی
با کاف فارسی آنک چنکل مالد جنکل اهی بالفتح با کاف فارسی موقوف

علیوا و باجیم تازی نیز آمده است و کذا فی رفانکو یا جنکی با کاف فارسی
مطرب کر ساز چنک زند جو تخته جو سرسے ای سبز و کبود کذا فی القنیه و قیل
رنک برنک جو حقه بی دل و مغربے یعنی هم مرده دلی و اهل دل نه و هم
خلل داری جو دل کعبه کردی ای تو چه بدل کردی چو کانی با لفتح اسپی که در کو
و چوکان جستن موافق مزاج بود جو مهره بی سر و پاے با لفتح ای بی قرار
و بی آرام هستی و همچو مهره مدوّری یعنی سو ی هیچ جای ندارد که بدان آرام
یا بی جهار درے معروف و نیز کنایت از ین جهان است جهار زبانی
عناصر اربعه و نیز جهار زبان هستی و جهار زبان بودن جهار جوے معروف
که در بهشت خواهند بود و نیز عناصر جهارسوے بازار موقوف بازارے
که در وسط شهر باشد و جهار طرف چرکے با یاء و کاف فارسی بغصل را
موقوف دلاوری فصل فی الترکی چنغی با لفتح با کسی مشورت
کردن کذا فی القنیه اما در ترفامه با جیم تازی و غین مهمله همه بدینمعنی
در قسم فارسی آورده است کتاب الحاء الحار المراة السلطة یعنی
زنی زبان آور و بحساب الجد هشت باشد باب الالف فصل فی العربی
حاشا کلمهٔ ردع است یعنی همچنین نیست و استعمال این در فارسی اکثر
بجای نعوذ بالله می آید جنة الخضرا یعنی بنک و آن کیاهی است و بغایت
سبز و در برک او کشکزیا میشود بخوردن آن عقل متفاوت میشود و ان
در ولایت ترهت اکثر میشود جوکیان و قلندران میخورند و آن را
اسرار می نامند حرا نام کوهی است که حضرت رسالت آلجا

مشغول

۱۴۸

مشغول می بودی بعبادت حمرا زره اسپتوار حلوا شیرینی حمیرا لقب عایشه صدیقه
رضی الله عنها حنا با لفتح معروف یعنی حنا ازین و با لکسر حنا که بدان خضاب
می کنند رنکش لعل میشود و بهند مهندی نامند حوا نام زن آدم علیه السلام
که از پهلوی جپ او بر آمده بود حیا با لفتح باران بهاری و فراخی سال و شرم
و فرج اشتر فصل فی الفارسی در ین فصل حرف میانه مرتب نیست
حطیانا نباهیست که اوّل او را حنطین ملک ساخته بود و حنطیس
نام ملکی بود از یونانیان کذا فی القنیه حقه مینا یعنی فلک خندتوقا
دیویست کذا فی القنیه اما در تاج در حرف قاف آورده حلوا ایها ای
مهار حلواها حوض ترسا یعنی آن حوض که در آن انکور مالند جلادا بدخواه
فصل فی الترکی حاما میوه ایست شکل خوشه خرما در هم بافته بوی
مانند بو دنه دارد کذا فی القنیه و فیه ایضا نوعی از دار و باب التاء
فصل فی العربی حاجب ابرو و پرده دار حب با لضم دوستی
و با لفتح دانه حباب با لکسر مار و با لضم قبهٔ آب و ابی که معظم آب باشد
حبة القلب خون بسته سیاه که می باشد درون دل حبیب دوست
با لکسر پرده و با لضم اتک پس پادشاه جز اینده رسانند و این بالا تو ابست
حرب جنک حسب با لکسر کرده حسب کوهر مردم و شرف طرف پدر
و نیز اندازه حساب شمار حلب بفتحتین نام شهری که آنجا چوب
و شیشه خوب میشود لطیف مخصوص کالنه جلبی برای شربت خوردن
فصل فی الفارسی حجره بیرداخت خواب ای خویب از دیده رفت

کذا فی الاصطلاح حلی بند آب یعنی آراینده آب بسبزه و آوزینده مروارید
از قطرهٔ آب کذا فی المنتخب حلی آب آن نقوش را گویند که از باد بر زیدن
بر آب پدید آید و روا باشد که آوزینده بشر از نطفه مراد باشد کذا فی شرح المخزن
یخراب عنصر رطوبت و زمین کذا فی القنیه و معنی ترکیب فرود آب
باب التاء فصل فی العربی حانات دوکانهای می فروشان
حانوت دوکان حسان بن ثابت نام مداح حضرت رسالت حلبت
بفتح یکم و کسر دوم انگزد حمیت بالتشدید محمیه بالتخفیف ننگ و عار داشتن
کذا فی الصراح حوت ماهی و نام برجی فصل فی الفارسی حلقه تجرید را
سر رست یعنی سر حلقه التجرید است و تجرید در اصطلاح سالکان آن
بود هرچه امروز در یابی ازان آزاد بودن است و تفرید آنکه در بند فرد ابنا نباشی
و در مکتوبات قدیم شیخ جهانست تجرید از علایق و خلایق بود و تفرید از خود
اگر گویی حلقه سر ندارد زیرا که مدور است جواب گوییم نقطه اول که نهایت دایره
برانست سر دایره است و آن روح اعظم است که دایرهٔ ارواح مجردات را
سر است تا بگوییم از حلقه مجلس مراد است و از تجرید یعنی سر مجلس مجردان است
و آنرا در عرف سر حلقه میگویند حوادث خفت ای حوادث معدوم شد
حویت بالفتح با یاء فارسی کلم کردار کوهان شتر و موئید کذا فی القنیه
جوزوست یعنی روح از وست کذا فی المنتخب باب الثاء فصل
فی العربی حانث بزه کار بسبب خلاف سوگند حدیث سخن و خبر
نو و در اصطلاح سخن حضرت رسالت را گویند حرث کشت کاشته

خبث گناه حوادث جمع حادثه باب الجیم فصل فی العربی حج
حج در لغت قصد و در شرع عبارت از طواف کعبه و وقوف عرفات است
جرخ بره و تنگی و سختی فصل فی الفارسی حلوا ابرنج یعنی حلوا ابریشم
جوبج بالفتح با سیوم فارسی آنچه بالا و یک تخته انداز ند برای خوشبوئی مانند
اورک و زیره و قرنفل و مانند آن بتازیش توابل نامند و جمع توابل است و در رنگ هنک
علی برین معنی لفظ هو ایج با ها هوز بوزن توابل آمده است باب الدال
فصل فی العربی حاد نام پسر یعقوب نه از مادر یوسف علیه السلام
حب الرشاد سپندان دراز که هندش اهالیون نامند از احرف
نیز گویند کذا فی الطب حقایق الاشیاء حد کرانه حداد آهنگر حسد
بدخواهی حسود بدخواه حقد کینه حمد سپاس و ستایش حماد بسیار
حمد گوینده و نام مردی حمید ستوده و نیز نام مردی فصل فی الفارسی
حوادث افیون خورد یعنی حوادث معدوم شود و قینه بخفت چه برد
یعنی چه کرد باب الذال فصل فی العربی حاذ میان پشت
باب الراء فصل فی العربی حاضر ضد غایب و در تاج است
باشند در شهر یا در دیه حضور جمع حاضر و نیز ضد غیبت یعنی مصدر حجر
بفتحتین سنگ و بالکسر کنار حبر دانا و رزی دندان و مداد و اثر چیزی
و کوره و حال حذر بیم حر آزاد مرد و کبوتر بچه و ماربچه و آهو بره حرور گرمی
حریر پرنیان و نیز بمعنی کاغذ آید حشر گرد کرده حصار بالکسر معروف
که بهندوئی کوت گویند و حصن مترادف اینست و نیز نام ولایتی و نام شهری

بلکه از عصمت و حیا ام

حضور آن مرد که بر زن رغبت نکند نه از عجز حصیر بوریا جز مائی و زندان
و در قنیه بمعنی پادشاه حفار گورکن حیف نای گلو حقیر سیاه
و نقصان فصل فی الفارسی حاجب بار جبرئیل علیه السلام
حامل اسفار یعنی خر کذا فی القنیه و نیز عالم غیر عامل و قاری جاهل حجت
استوار یعنی قرآن مجید حرف گر با فاء موقوف و کاف فارسی
عیب گیر و عیب گیرنده و خطا گیرنده حریف کلو یعنی روزگار غدار و در اصطلاح
و ادات بمعنی عز و رجحان است حسن عاریتی بر رخ قمر ای نور قمر حلوا شکر
یعنی مخصوص نام حلوایی است حرون زبانی ساز تیغ کذا فی اصطلاح الادات
حیدر شیر و نام علی رضی الله عنه حیدر کرار علی رضی الله عنه و او را
کرار بدان میگفتند که چند کرت حمله میکردی باب الزاء فصل
فی العربی حاجز باز داشت میان دو چیز حجاز بالکسر مکه و مدینه و نیز نام پرده
سرود و این را با مالت نیز گویند حرز جای استوار نیز دعیه را حرز گویند
بدین که بواسطه آن شیطان و غیر ذلک تعرض رسانیدن نشواند چنانچه
در مقام استوار کسی تعرض رسانیدن نشواند فصل فی الفارسی حرام مغز
مغز نخاع را گویند کذا فی القنیه و نخاع بالضم مغز است مهره را گویند حقه باز
بازیگر و بازی کن و بازی کننده حقه سبزا آسمان حکم انداز
تیر راست انداز نده که خطا نکند حیض و حیس رز می انگوری باب السین
فصل فی العربی حارس پاسبان حبس بند حظیرة القدس
بهشت حس دریافتن یکی از حواس خمس یعنی سمع و بصر و شم

آن روز که حیدر از خیبر بر کند
آورد برای پل بخندق افکند
راست گویان ... بر اوج فلک
حیشتی ... از جور ...

وزوق

١٦٠

وزوق و لمس فصل فی الفارسی حقه کادرس یعنی نام
لحنی و نوایی باب الشین المعجمه فصل فی العربی حبش حبشی از سیاهان اند
حبش گوش خرک حشیش گیاه خشک فصل فی الفارسی حلکم کش
با سیوم موقوف و کاف مفتوح یعنی مطیع و فرمان بردار و اطاعت کننده
و فرمان بردارنده حلقه بگوش یعنی بنده و مطیع و فرمان بردار حلقه دست
این فرش یعنی زمین باب الصاد فصل فی الفارسی حفص
بچه شیر و نیز نام مردم حمص نخود باب الضاد فصل فی العربی حامض
ترش حایض زن بی نماز شونده حضض بفتح ضاد داروی که بهندی
رسوت گویند کذا فی القنیه حامض بفتح الحاء و تشدید المیم نام شربتی
است که به لشکر و شیره ترنج ترکیب راست می کنند برای دفع تلخه منفعت
و از شیره لیمو هم می کنند حوض معروف یعنی مغاک حوض الارض
بیخ آنست یعنی سرما و بچه و باد و ملخ و ستور چرنده کذا فی الصراح حیض خونی
که زن بالغه بیند و اول او سه روز است و اکثر ده باب الطاء فصل
فی العربی حایط دیوار حنوط بوی خوش مردگان باب الظاء فصل
فی العربی حافظ نگاهدارنده و راه پیدا روشن که اثر وی منقطع نشود
و نام بعضی شاعران چنانچه حافظ شیرازی و حافظ ثانی و حافظ نوعی و حافظ
حموش حظ بهره حظوظ جمع حظیظ بهرمند حفاظ بالضم و التشدید
جمع حافظ حفیظ نگاهدارنده و نام خدای تعالی باب الفاء فصل فی
العربی حاذق بازاء معجمه نام مردی از خوارج حالف سوگند خورنده

دیده ... فقس ...
نعمت ... حلقه بگوش ...

حافظا ... وارث ...
ورنه ... جمیل

حنف مرکب حرف مثل و نیز بمعنی قراءة آید و بمعنی نوع و در اصطلاح سالکان
حرف بمعنی روح مجرد هم آید حرف بالضم سپندان دراز که هندش اهالیون
خوانند و آنرا حب الرشاد نیز گویند کذا فی طب حقایق الاشیاء و در تاج بمعنی سپندان
کنده مذکور است حرف موقوف آنچه در حرکت ظاهر نکنند اما در وزن گزنده بخلاف
مسروق واو معدوله حروف جمع حرف حرشف بضمتین دارویی که بهندی کنگر
گویند کذا فی زفانگویا حریف هم پیشه و فارسیان بمعنی همتا و یار هم استعمال
کنند حلف سوگند حیف بالفتح ستم باب القاف فصل فی
العربی حاذق آنکه در کار خویش استاد باشد حبنق نام مردی که در حمق ضرب
مثل بود حرف سوختن حراق بالضم خف و بتخفیف افصح است حق نام
خدای تعالی و نیز ضد باطل حلق گلو حندقوق دیو بست
کذا فی التاج حوق کرانه حشفه فصل فی الفارسی حرف مسروق
و آنچه در خواندن متروک بود و در وزن نیاید اما مکتوب باشد حصار معلق
فلک باب الکاف فصل فی العربی حایک بافنده حسک
بفتحتین خار سه گوشه که هندش گکهرو حسرة الملوک بالفتح دوده کرم
که بابیه مدوّر به پیچند و سیخ کنند و آنرا حسیب البز غاله نیز نامند و حسرة الملوک
بدان سبب گویند که آن سیخ چون سرد شود چندانی لذت ندهد اگرچه باز گرم
کنند و ملوک را در بازار بدکان کبابی نشستن ممکن نه بدین جهت حسرت می برند
کذا فی الملتقط حک بالفتح و مشدد سوده کردن حک سوده کر حکک
بفتحتین سپس و هر چیزی خرد و نیز انزال حنک بفتحتین کام و منقار زاغ

161

فصل فی الفارسی ... حجک بفتحتین گل بنازیش ورد
خوانند کذا فی فرهنگ علی بیک حسیبک همان حسرت الملوک این کاف
تصغیر است حلیه کرناک رویاننده سبزه حمایل فلک میل فلک و آنرا
دو اند میل جنوبی و شمالی حوشنک مصغر حوض و طاس بزرگ باب اللام
فصل فی العربی حال وقتی موجود باشد و در اصطلاح سالکان آنچه
وارد شود بر دل سالک بمحض موهبت و نقاب بغیر تعمل و اجتلاب چنانچه حسرت
و یا خوف یا بسط یا قبض یا شوق یا ذوق و زایل گردد بظهور صفات نفس و در اصطلاح
نحویان آنچه بیان هیئت فاعل یا مفعول کند و در اصطلاح گوی بازان فلان
حال کرد چون گوی از میل بیرون برد اما از شیخ محمد فخری سماعت که آنرا حال گویند
با جیم فارسی و این مختص بگدی نیست بلکه در بازیهای دیگر هم چون فره برد گویند
چال کرد و حال شاید تصحیف آمست و نیز حال در عرف بمعنی هیبت مردم آید
حاصل آنچه از چیزی باقی و ثابت بود و ورای آن رفته باشد حامل زن
باردار یعنی آبست حایل مانع حل بالفتح کشادن بسته و بالکسر ضد حرمت
حلال بالفتح مثل حلول حلول فرود آمدن حلیل شوهر حمل بالفتح بار شکم
و بر درخت و بالکسر بار بر ولیت و بفتحتین بره و ابر سیاه و نام برجی حمال
باربر حمایل مصحف که تقطیع او خورد باشد و آنرا هیکل نیز گویند و نیز دوالی که بر کتف
بر طرز زنار اندازند و در ان تعوید و حرز آویزند حنبل مرد کوتاه و کلان
شکم و نام مردی حواصل معروف کذا فی التاج و تسامح است که آن مرغابی است
که حوصله بزرگ دارد و در قنیه مذکور است جانوریست که بدان شکار کنند

بهندش لکبر کوشیه کذا فی فرهنگ علی نیک بایٔ حوقل پیر ضعیف و عاجز شده از جماع
حیل جمع حیله فصل فی الفارسی حساب حمل یعنی حساب ابجد حیض کل
یعنی حنده کل کذا فی القنیه باب المیم فصل فی العربی حاتم نام مردی
مشهور که در سخا ضرب مثل است او را حاتم طی میگفتند و زاغ سیاه حاکم داور
و حاکم را که حاکم میگویند بدین که منع می کند ظالم را از ظلم چنانچه دارو رنج را از مردم
حجام خون کشنده و در تاج بمعنی دهن بند شتر حرام ضد حلال یعنی
باز داشته شده حریم باز داشت کرده و گرد بر گرد حوض و چاه حسام شمشیر
و نام شاعری است حسان العجم خاقانی حشم خدم و نیز قوم اهل جای
صحرا نشین احشام جمع آنست حصرم بکسرتین خوشه انگور خام کذا فی المؤید حطام
شکسته و ریزه گیاه حطیم دیوار بیرون کعبه از سوی حکم میانجی و حاکم
حکیم راست کار و استوار کار و درست گفتار و نام کردگار حلام بچه
گوسپند حلقوم نای گلو حلیم بردبار حمام بالتشدید در اصطلاح سجاق شکم را
گویند و در تاج بمعنی گرمابه حمام کبوتر و جانوری که با طوق بود چون فاخته و قمری
و سنگخوار حمیم خویشاوند و غمخواره و مرد دوست گرفته و آب گرم و آب سرد
و باران تابستان و خوی و مال بر گزیده حیزدم میان سینه و نیز نام اسپی از اسپان
فرشتگان که در آن جبرئیل علیه السلام سوار شدی و هر جا که سم افتادی سبزه رستی
و سامری خاک سم او را در گاو زرین انداخته و او بانگ کرده چنانچه مشهور است
فصل فی الفارسی حق مینا خام یعنی فلک حکم قدم یعنی
ازلی حلادم یعنی بشر باب النون فصل فی العربی حان مختصر خانه

بمعنی

بمعنی دوکان حاسن ماه حبل المتین یعنی قرآن مجید حب المزان بخچه
حبل المساکین عشقه یعنی لبلاب حران بالفتح والتشدید تشنه و نام ولایتی
در کناره دریا مسکن زردشت حکیم مصنف زند و استا آنجا بود کذا فی المؤید و مصنف
ایساغوجی که در علم منطق است حردوت حیوانی است مثال جرباد در حبه سفر میشود
حرمان بالکسر بی بهره گی حرون بالفتح اسپ و اشتر سرکش و کره نارام کرده حزن
بالضم اندوه حزین بالفتح اندوهگین حزیران بالفتح نام اول ماه تابستان
حسان بالفتح والتشدید نام مداح حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و بالضم
خوب بغایت خوب حسبان بالضم عذاب و ملخ و تیرها او گی حسن بالضم
نکوئی و بفتحتین نیکو و خوبروی و نیز نام مردم حسین نام مردم و نیز حسن
و حسین نام نبیسکان حضرت رسالت بود حصن بالکسر جای استوار که آنرا
پناه گیرند و بالضم نهنقک و پارسائی حصین بالفتح مثل بمعنی اول حلان
بالضم بزغاله حلزون سپید مهره هندش سنگی نامند کذا فی الطب حقایق
الاشیا حلزون بفتحتین نوعی از حشرات آب که هندش کهونگهی نامند کذا فی رسالهٔ زبان
و در تاج است دابة تکون فی الرمث حلزون بالضم نام شهریست پر نعمت
و نیز مردی که کابین دختران برای خویش بستانند و هذا عار عند العرب حلوان
المراة مهرها و مرد فال گوی و بمعنی بچه گوسپند غلط است و بدان معنی بهان حدام
و حدان آمده است حمدان بالکسر آله مرد یعنی ایر کذا فی الملتقط حنان رحیم
حنین بالضم نام مردی و نیز نام وادی و نیز گفته میشود من جمادی الاولی الی حنین
حیران فرو مانده حیزبون بفتحتین جانور و فارسیان لبکون یا با استعمال کرده اند

حین بالکسر گاه حین بالفتح هلاک فصل فی الفارسی حبایل شیطان
یعنی زنان حصار بین فلک حصار پولادین التشدید حصار شادمان
نام شهری از ولایت ماوراء النهر حلقه بر در زدن یعنی فتح باب کردن
حلقه بر سندان زدن طالب فتح باب حلقه سیمین آن برف که در حوض و غدیر
منجمد شود و سیز ماه حوته کردن برج حوت حوض نعمان یعنی آن حوض
که نخست بدان نام داشت چون پیغامبر علیه السلام بر سر آن حوض رسید
لقمان نام نهاد حق تعالی آب آن که در غایت تلخی بود بنهایت شیرین رسانید
حیله زنان یعنی تزوج بزوجی دیگر برای حلال بودن بر شوهر اول و لهذا اگر شوهر
مر زن خود را گوید حیله زنان کن مطلقه ثلثه گردد والله اعلم باب الواو فصل فی
العربی حادثه بلیتی که برسد و چیزی نو پیدا شده و بمعنی قضیه حاشیه کرانه
جامه و جزان و شتران خرد و مردمان نامعتبر و فرومایه حشو بالفتح اش اماج
کذا فی الملتقط اما در تاج حشو با شین قرشت بمعنی اشامیدنی و انکه بسیار اشامد
حشو آگین بالش و جزان و پنبه را نیز حشو می گویند بدین جهت که بدین
قبا و بالش پر می کنند و در اصطلاح اهل عروض حشو وسط مصراع را نامند بدین
مناسبت که آگین در میان می باشد حلو چیزی شیرین مزه باب الها فصل فی
العربی حاجت نیاز حادثه بلیتی که برسد و چیزی نو پیدا شده و بمعنی قضیه نیز می آید
کرانه جامه و جزان و شتران خورد و مردمان نامعتبر فرومایه حاشیه دوکان خمار
حالت حال حامله زن باردار حبه دانه و تخم گیاه و تخم تره و نیز حبه انگ
نوذ و ششم حصه تولچه میشود و آن لعل میشود و برخی سیاه هم میشود و یک

بهر که رسد حادثه ز آسمان رسد
روی بلا بمرغ بلند آشیان رسد
قبای حریر از کجا پوشیان
با چار حشو شرم و درمیان

خان سپه را حشم اهل که دید و ندید
زرخم حادثه تا آسمان ترکی آخ

نوعی از ان سپید میشود چند و سی کهنکچی نامند و گرچینی نیز وجه این دیار و جبه
مکه برابر میشود حبشه معروف یعنی نام ولایتی است که مردمان آنجا بغایت
سیاه میشوند حجة بالضم برهان و بالکسر سال و بالفتح واحده من الحج حجره
بالضم معروف یعنی خانه خورد و تاریک میباشد روشنایی آفتاب در ان نمیرسد
اصل این حجر است بمعنی سوراخ موش مقلوب اوست یا ماخوذ است
از حجرة الابل خیط تهایا از حجره که بمعنی کرانه است بدین که حجره اکثر درد و کرانه صفت
یا بارگاه می باشد حجله پرده و خانه آراسته بتخت و جامه والله اعلم
فصل فی الفارسی حریر سینه با چارم موقوف یعنی نرم سینه
حریف آب دندان ای حریف مفت و ضعیف یا فته کذا فی التحفه حصن
فیروزه یعنی آسمان و نام شهری و حصاری حلقه سفره آن حلقها که در کناره سفره
میدوزند حوالگاه مقام تغوج که گرد برگرد شهر باشد یا اطراف کوه و آب
باب الیاء فصل فی العربی حامی نگاهبان حاوی مارگیر کذا فی
التاج و بمعنی ماهر نیز مستعملست حباری بالضم خرجال حبشی منسوب سوی
حبشه و ایشان سیاه می باشند بدین مناسبت هر که سیاه باشد او را حبشی خوانند
و همبدین در اصطلاح بنجاق سنجاب را گویند که آن سیاه میشود حبلی زنی
باردار حجر الحبشی جنسی است از سنگ که در زمین حبشه باشد رنگ او سبز باشد
چون او را با آب بسایند مانند شیر آبی از وی بیرون آید و آن آب تیز بود چنانکه
زبان را بسوزد خاصیت آن آب آنست بلغم را که از معده جمع شده باشد براند
کذا فی الطب حقایق الاشیا حرف الکاف فی عهد حبی آنچه ظاهر باشد

شتر کوا را عرب بغذبوره جحره
که جحره و در شتر بان او ست وی گون

حسنی سیّد منسوب با میر امیر المومنین حسین و نام پردهٔ سرود و حسینی
هستی سحی بالکسر با الف مقصوره مرغزار حواری بالفتح با را و همچنین
اصحاب عیسی را حواریان میگفتند که ایشان یاری میدادند عیسی علیه السلام
را و قیل الحواری الناصح و اصله الشی الخالص حواشی جمع حاشیه سحی نام
خدای عزّ و جل و زنده و قبله که کم از شعب باشد فصل فی الفارسی حامل
وحی جبرئیل علیه السلام حجاب ظلمانی یعنی شب حجاب کحلی
یعنی ابر سیاه و آسمان و غبار حرامی راه زن که تباریش قاطع طریق گویند و نیز آنکه
حرام زاده باشد حرف گیری یعنی عیب گیری و عیب گیر هستی حسن عاریتی
یعنی آن خال که از وسمه بر روی عروس نهند بهر آرایش که غیر ذاتی باشد
حصار بولادی نام وزیر سلطان محمود سبکتکین حصن منیمدس یعنی انگشت
دان آهنین کذا فی الملتقط و نیز آسمان اوّل بدین که میگویند آسمان اوّل
از پولاد است و نیز بهر حصاری که سخت و لایق باشد حق گوی با کاف و واو
فارسی نام پرنده که تمام شب بشاخ درخت آویزان حق حق گوید چون روز شود
مختفی کرد دکس نبیند و آخر شب از دهن وی یک قطره خون بچکد
حقه بازی بازی کرد و چشم بندی حکم انداز درست اندازی در تیر
و حکم انداز هستی حلالی با یا تازی که تازی طرح خوانند کذا فی القنیه و نیز بمعنی
حلال زاده و حلال هستی و بمعنی حلال بودن نیز آید حلقچی بالفتح با جیم فارسی
زلیا بی که یک حلقه باشد و آن از هیئت رنگ میکنند کذا فی الملتقط حسیم
بکسر تین با سیوم فارسی همان حنا و تازی ها است که بابا له میخوانند حوض ماهی

۱۶۴

یعنی برج حوت کتاب الخاء الی اشعر الاست یعنی موی سرین و بحساب
ابجد ششصد باب الالف فصل فی العربی خبا خیمهٔ پشمینه
خفرا فقری است عظام ثبام و سبز در تاج کفته است خفرا سیاهی سیاهی ماید
از بسیار آهن و نیز آسمان را گویند خطا شهری است از ترکستان زمین مشکخیز
منسوب بخوبرویان و شاهدان و ضد صواب خفا بکسر کلیم و تقیع پوشیدگی
خلا آبدست گاه و زمین خالی خط نزدیک حکما رصد خطی است موهوم
در وسط السما که یکسر او بقطب شمالی و سر دیگرش بقطب جنوبی پیوسته است
و در هر اقلیم تا آن خط استوا بود چون آفتاب بدان خط رسد روز برابر گردد
و از پس آن سیر آفتاب را ارتفاع نگویند بلک زوال خوانند هر چند حرارت
آفتاب و روشنائی آن زمان بزمان و خوالی بسری نیز تدریج در مکاسب
دنیاوی نقصان پذیرد کذا فی المواید فصل فی الفارسی خاتم
گویا یعنی دهن شاهدان خارا سنگ سخت و جلبنی از جامها قیمتی ساده
و مخطط باشد و نیز بمعنی خار آید با فحام الف کذا فی الشرفنامه و در زبان
گویا گفته است جامهٔ ابریشمین که اکرا صاحبی گویند و گفته اند خارا عتابی
جامهٔ مخطط و خارا شستری همان عتابی است خال الحصا گناه کذا فی القنیه
خانقاه بالا آسمان و ملأ اعلی خاو نون د با ای ششصد و پنجاه و پنج
خانه خدا خداوند خانه کذا فی القنیه خدا بالضم فارسیان اطلاق این
لفظ تنها بر خداوند تعالی کنند بند کی شیخ واحدی میفرمودند که اکثر محل
در اصل وضع فارسی دال معجمه بوده است که ایدون بدال مهمله میخوانند

مگر لفظ خدا که تغر نام خداوند جل جلاله رواست و خدمت امیر شهاب الدین
حکیم بدال مهمله میخوانند فاما چون مرکب مستعمل باشد مثل خانه و کد خداو دولت
خدا آن هنگام اطلاق آن بر غیر خدا هم کنند و معنی آن خداوند خانه
و خداوند دولت بود خرگاه مینا آسمان خرمن گدا گدائی که در خرمن
گدائی کند خسرو زرین عطا آفتاب خم بدبدست کما نزا ای معانیه
را در کمان انداز کذا فی القنیه خورم قضا آسمان خود بنود حاجت الخ
با واو معدوله یعنی در مقام توحید بجایی رسانید که ذکر الله قایم مقام غذا شد
و بذکر حق ما بسوست گشت کذا فی الموائد خیمه خضرا یعنی فلک خلو لیا
با واو فارسی چیزی است که او را هم تصرف کنند و مانعی نباشد و دیوانه و خل
و ماخولیا نیز گویند خنیا بالضم سرود و رامش خنیا گر مطرب را گویند
خوا بالکسر و الضم مزه که بتازیش لذت خوانند و بالضم آنجه بدان رو کنند
خوان یغما یعنی خوانی که کرم فراز کنند و صلاء عام در دهند و از آن خوان
کرم هم گویند خوشا با واو معدوله با واو فارسی نیز آید خنکا که بتازیش طوبی
خوانند وای خوش خودنما با واو معدوله یعنی متکبر باب البا فصل فی
العربی خایب خایب نومید خراب ویرانی و در شرفنامه گفته است
خراب ویران و مست طافح خصیب فراخی سال خصب زمین بسیار غله
و سال فراخ خصی الکلب رنج گیاهیست با هم دیگر فراهم آمده کذا فی القنیه
و فیه ایضا خصی الثعلب گیاهی است که شاخ مربع و برگ گرد متفرق دارد
بهندوی سبزه یاده گویند خضاب رنگ موی خطاب ضد غیبت

یعنی

١٦٤

یعنی بدانچه با حاضر سخن گویند چنانکه تو و شما و در استعمال فارسیان چون
صاحب یکی را عتاب کند یا بو تفت شود بگویند در تحت خطاب آمد چون
کسی را چیزی لقب نهد بگویند فلان چنین خطاب یافت خطیب سخن گوی
مردمان خیر الثیاب جامهٔ سپید فصل فی الفارسی خاتون عرب
یعنی کعبة الله خاتون خرگه سنجاب ماه و آفتاب خاک و آب یعنی قالب بشر
خرداب یعنی آن آلت چوبین که بجاست رباب و امثال آن بود و تارها
بر آن کشند خرگه سنجاب یعنی آسمان خلاب بالفتح زمین گلناک که در آن پای
بلغزد خلاجوب بفتحتین با جیم فارسی چوبی که ملاح کشتی را براند بتازیش
مردی بالکسر و بهندش کروار نامند کذا فی القنیه خب بالفتح صفت خواب
با واو معدوله خند بیداری و آنچه خسبنده به بیند بهندش سپنه گویند و تازی رؤیا
خوشاب با واو معدوله و نیز با واو فارسی آمد مروارید درخشنده و آبدار
و آب خوش خیراب با یاء فارسی موج آب باب التاء فصل فی
العربی خرابات بالفتح طرب آباد و میخانه کذا فی الشرفنامه اقول این
جمع خرابه است و معنی لغوی او ویرانه است لیکن طرب آباد و میخانه
را که خرابات میگویند بدین که در دیار اسلام اکثر اینها هم خارج آبادانی
شهر می باشند و قیل اصله مشدد ثم خفف فی الاستعمال یعنی صیغهٔ مبالغه
و معنی آن بسیار ویران کننده است و طرب آباد و میخانه را که خرابات
میگویند هم بدین که آن خراب کنندهٔ خانهٔ مردمانست خرافات بالضم
سخنان خوش پریشان و خرافت واحد این است کذا فی الشرفنامه

و در صراح مذکورست خرافات حکایت شب خرافت نام مردی پری زده که از ان حکایت میکردی و حکایتی که باور نمیداشتندی گفتندی هذا خرافات و فی الحدیث و خرافت حق و در رقیة مذکورست خرافت بالضم سخنان یُترّس خوش خرافات جمع است خرّیت بالفتح و التشدید راهبر استاد خوّات بالفتح و التشدید نام مردی از انصار که با زنی روغن فروش کار خود کرده بود در عهد دولت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و مثل اشغل من ذات النحیین در باب آن زن مذکوره بود خیر الحرکات یعنی نماز خیر السکنات یعنی روزه فصل فی الفارسی خاتون کاینات یعنی کعبة الله خات بر وزن زاغ غلیواز کذا فی القنیة خار لیست باراً موقوف آنچه از خار بنان و امثال آن گرد برگرد باغ و کشت فرود برند حافظت را هندش بار خوانند خار بشت باراء موقوف مضموم جانوری خزنده که در پُشتش مانند دوک خارهای تیز ندبتاریش قنفذ و هند سایهی نامند و نیز میوه ایست که هندش کتهل نامند خار زمانه با خرماست یعنی هر تنگی را فراخی است و هر عسری را یسری است خاک لست یعنی بنده و مطیع و منقاد لست خاک و باد لست یعنی بنده لست و قاصد لست خانه بست و نیا خراج مصر طلب می کند لبت یعنی لب تو در شیرینی بحدی غالب آمده است که از مصر که مشهور بقند و نبات است طلب خراج میکند خرگاه کاوبشت آسمان خرد و خطست یعنی عقل بیهوش است خروس کنگره عقل برگوشت یعنی روح شاد شد

و درنشاط آمد کذا فی المواید خسرو هشتم بهشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خسرو سیارات آفتاب خشت معروف و نیز زرّ و سیم و نیز حلوائی که مثل خشت مربع کرده خشک میکنند برابر قرص و نان تنک بروح مرده می بخشند خشک سال آفت اینجهان خطاره بشت آن خط که در میانه پُشت است مدبر از آفت کذا فی القنیة خفت بالضم خسپید و خفتن و امر آن یعنی درخواب شو کذا فی القنیة قول امر ملتقط ماضی نیامده است مگر همین و دیگر یکی سفت زیرا که این هر دو ماضی را مضارع وضعی نیامده است تا امر را از ان گیرند چنانچه گفت و رفت را گوید و روید آمده است پس امر آن بحذف دال که علامت مضارعه است در فارسی بنا کرده میشود اگر گویی خفت را مضارع خسپید آمده است گوییم لا نسلّم که این مضارع آنست بلکه مضارع این خسپید است لیکن بضرورت این هر دو را مضارع بنایی استعمال کردند بزیادت دال پس امر آن بحذف دال ضرورت بلفظ ماضی باشد خواجه کریبان چراغی گرفت ای دل نوری حاصل کرد و قیل ای دل دست بگریبان عقل زد خواست خواست باواو معدوله خواسته یعنی مال کذا فی القنیة و نیز ماضی خواهد و بمعنی مصدر آن هم آید چون باخافت ذکر کنی چنانچه گویی خواست خدای برین بود یعنی ارادت او خود پرست یعنی خودبین و متکبر خواست باواو معدوله خربزه و مالیده راه و کوفت باب الجیم الفارسی فصل فی العربی خیرج عیش خوش خرج معروف خراج آنچه در زمین خراجی لازم آید و خرج اهست گرنه خرج

بالضم بیرون آمدن خلیج چیزی که از جوی بزرگ باز کنند و پارهٔ از دریا
کذا فی التاج و در شرفنامه میگوید شاخی از رود که طرفی از رود کاویده آب برند
هندا آنرا اودنگ گویند خیسفوج بالفتح پنبه دانه کذا فی التاج فصل
فی الفارسی فلج بالفتح آن گرانی که بخواب مردم را فرود گیرد و قول با سیوم
فارسی هندش اجهاه نامند و در زفانگویا بمعنی دیو پیسته گفته است
خشکالخ بالضم خشک گوشت یعنی آنک از نزاری گوشتش بر استخوان خشک شده
باشد و از وی بوی خوش آید بتازیش ضمیر خوانند کذا فی القنیه خرمیخ
بالفتح و بضم سیوم رنگی که از رنگها تر است کذا فی زفانگویا خرداج ای خرد
وپیشوا او معظم خفقح بفتح یکم و ضم دوم سبزه ایست ترش خوردنی بتازیش
بقلة الحمقا گویند و هند لونک نامند خلیج بفتحتین دو رنگ که بتازیش ابلق
نامند خنج بالفتح ناز و طرب و نفع خوج کلهٔ مرغان باب الجیم الفارسی
فصل فی الفارسی خروج بالضم با واو فارسی خروس خفج بفتحتین
همان خفقح مذکور که گذشت جج جانوریست کذا فی زفانگویا خلج
نام ولایتی از ترکستان و نیز اصلی است ترکان را خوج بالضم نام کلی
که آنرا تاج خروس گویند و نیز گوی سپندی که کودکان بر ان نشینند و سوار
کنند و انراقج هم گویند خواخرج با دو شین فارسی همان خرج مرقوم بمعنی
تخت باب الحاء فصل فی الفارسی خواجه صباح یعنی حضرت
رسالت علیه السلام و الصباح کثیر الخیر باب الحاء فصل فی العربی
خوخ شفتالو فصل فی الفارسی خط نسخ یکی از اجناس

از خط نسخ از خط تعلیق
از خط نسخ از خط نستعلیق
وضع کرد ...

۱۶۷

خطوط است خلخ بفتح یکم و دوم مشدد مضموم نام شهری از ترکستان
زمین و نیز ولایتی است مشکخیز منسوب بخوبرویان کذا فی الشرفنامه و در لسان
الشعرا مذکور است خاخ و زن فرخ نام شهریست در ملک بالا
و خوشبو را نیز گویند خوشه چرخ برج سنبله باب الدال فصل فی العربی
خالد نام تربت حضرت رسالت علیه السلام پسر ولید و نیز نام پدر
یحیی برمکی که صاحب فضایل و مکارم بود و کذا فی الشرفنامه خبث الحدید
ریم آهن خلد کورموش و جاودانگی کذا فی التاج خیر البلاد یعنی
مکه و مدینه و بیت المقدس فصل فی الفارسی خاد جانوری پرنده است
در غایت شهرت که آنرا غلیواژ نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ
علی بیک پی و در فرهنگ مولانا فخر الدین کما نکر مذکور است که باز را
گویند و در فرهنگ نامهٔ اسدی طوسی است خاذ بذال معجمه زغن یعنی
گویل و آنرا خاد گویند بزیادت راء مهمله اقوال و فیه نظر زیراچه تفسیر
زغن میگویند یافته نشده است خاکی نهاد آنکه خلقتش از خاک بود
و بمعنی متواضع نیز آید خارسپید با دوم فارسی که آن پنجم است نام داروئی
کذا فی الشرفنامه و در قنیه میگوید دارویی است که آنرا بادآورد گویند
بتازیش شمامه و بهندویی دهمناسی گویند خاک شد با کاف موقوف یعنی
خوار شد خاک و باد شد خوار و ناپدید شد خانغرد با نون موقوف
و عین مفتوح خانه تابستانی خانه آباد یعنی میزان و دلو و جوزا جامه
صیاد یعنی کارهٔ صیاد خاکی کند ای بندگی و فروتنکاری کند خنجند

بالضم نام شهری در بلاد ماوراء النهر **خند** بالفتح رچنار **خُراد** بالفتح والتشدید نام
پادشاهی که بدانش منسوب بود کذا فی القنیة و در شرفنامه میگوید نام پهلوانی ایرانی
خراد بالفتح غلیواز و نیز زغن یعنی کویل کذا فی القنیة و فیه نظر زیرا چه
زغن بمعنی کویل یافته نشده است مگر در فرهنگ اسدی طوسی **خرد** بالضم
فارسی ضد بزرگ **خرد** بالفتح گل که بتازیش طین خوانند کذا فی الشرفنامه
و در زفانگویا میگوید توده گل **خردمند** دانشمند و عاقل و دانا **خرسند**
بالضم قانع و آنکه همیشه خوش بود و در قنیه بمعنی خوش و خوشنود هم
مدرج است **خرداد** بالضم مدة ماندن آفتاب برج جوزا که فارسیان شمرند
و هندش اساره گویند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا مذکورست هفتم روز
از ماه **خرد برراه طبع** ای خرد از نفس پرورش و بقا یابد **خرند**
بفتحتین گیاهی است مانند اشنان **خطش قلم بر آفتاب راند**
یعنی موی بر رخسارش دمید **خم دهد** یعنی کژ شود و ضد خم بدهد
خم ندهد یعنی رد و دفع نکند و نتواند کرد **خم لاجورد** بالضم آسمان
و نیز خمی که از آن لاجورد رزند **خود** بمعنی او هم آید کذا فی الشرفنامه اقول
خود بلفظ لازم الاضافه است و مضاف او اکثر اوقات محذوف
می آید چنانچه در عربی غیر لازم الاضافه است و مضاف الیه محذوف
آید و لفظ وجود ضد غیرست **خود** با واو فارسی کلاه آهنی که بهنگام جنگ
بر سر کشی نهند **خورد** با واو معدوله اکل کرد و خورش از طعام و میوه و خزان
و خوردن و ریزه کذا فی الشرفنامه و نیز بمعنی ریزه ریزه کرده آمده است

ن:

چنانچه

چنانچه گوسی شکست خورد یعنی شکست و ریزه **خوردمرد** با واو معدوله و میم
مضموم یعنی ریزه ریزه در تاج مصادر ترجمه تکسّر خورد مرد شکستن مندرج است
خورشید با واو معدوله و یا فارسی آفتاب و مقدار مساحت وی صد و
شصت بار همچند جرم زمین است چون شب زیر زمین رود زمین بالا
وی چون درمی باشد فراز پیری و نیز نام مردی و نام زنی معشوقه
جمشید که قصه آن سلمان نبشته است **خوشه در گلو آورد** یعنی پخته شد
و قریب درو رسید **خورشید** با واو فارسی خشک شد و گرد و خشک کردن
و شدن **خوند** تند کذا فی الشرفنامه و نیز بمعنی خداوند آید چنانچه گویی خوندکار
ای خوندکار **خون دل در بن ناخن آورد** یعنی خون دل خورد و قیل
یعنی سینه خود خراشید **خوید** با واو معدوله مختصر خواهد در دیوان سوزنی
اکثر محل است **خوید** بالضم کشت زار جو کذا فی الشرفنامه اقول خوید در حاشیه دیوان
خام جو را گویند **خیمه زد** یعنی فرود آمد و مقیم شد و نزول کرد و لنگر کشید **خیمه کبود**
آسمان **خیزم چون باد** ای للطواف برخیزم و شتاب خیزم کذا فی القنیه
اقول معنی اول از لفظ نمی خیزد مگر آنکه ازین یاد باد کرده مراد باشد **خیمه
بصحرا زد** ای لنگر کی کرد **خوی روان از نعل شد** ای شرمنده شد و مشقت
کشید **خیربان** بارا موقوف لفظ دعاست **خونک آید** با واو معدوله و کاف
موقوف یعنی آرد خونک کذا فی زفانگویا **باب الذال فصل الفارسی**
خاذ زغن یعنی کویل و آنرا خراد نیز گویند بزیادت را و مهمله چنانچه
در فرهنگ اسدی مسطورست و قنیه نظر کمال **خند** نام خطی از خطوط جام جم

و در قنیه بمعنی پیالهٔ لبالب است خورند دوازدهم روز از ماه باب
الرا فصل فی العربی خاسر زیان کار خاطر آنچه پیش دل آید اندیشه
یا کاری خالی السیر یعنی تنها رو و ماه را چون با ستاره اتصال نبود خالی
السیر گویند خبر بالفتح آگاهی و بالضم دانش خبیر آگاه و دانا ختان
بالضم پاک کردن بیخ دکشت از گیاه خود رو کذا فی الشرفنامه و بالفتح
مع التشدید فریبنده کذا فی التاج خثر بالفتح با آخر مشدد گل سخت و توده
گل کذا فی الشرفنامه و در تاج بمعنی سوراخ است مذکورست خر الحمار
شنیار کذا فی بعض الطب خزر زیانکاری و پدر زن و پدر شوهر هر دو
معنی اخیر از شرفنامه است خضر سبز و نام صاحب موسی علیهما السلام
در نبوت ایشان اختلاف است و در ولایت شبهه نیست و ایشان
خضر بدان می گفتند که هر کجا که می نشستند سبز میشد بدین که ایشان
آبحیات خورده بودند خطر بفتحتین قدر و عظمت و دشواری و سبق
که در میان نهند مثل چون در خر کرده بند مثل تیر انداختن و گوی و چوگان باختن
و امثال آن کذا فی الشرفنامه و در تاج بمعنی مثل تیر است چنانچه گویی
هذا خطر لهذا ای مثل و نیز خطر اشراف بر هلاک و در شرفنامه همین معنی
را بدشواری بیان کرده است اما از آن این معلوم نمیشود اگرچه هم نوعی
دشواری خطیر مهار و مانند چیزی و مردی با قدر کذا فی التاج
خلیع العذار یعنی اسپ بی لگام و شتر بی مهار رها کردن و واهی شده
خمر بالضم ملالت طبع و کدورتی که بعد خوردن شراب حادث کرده

کذا

دم شمشیر تو اعجاز مسیحا دارد
خضر از چشمهٔ تیغ تو شکوه دارد
کشتهٔ تیغ تو گر خضر شده جا دارد

کشتی کاکلی عاجز بسی است
خطر ره زنیش از راه بسی است

١٦٩

کذا فی الشرفنامه و بالکسر مقنعه و بالفتح مع التشدید می فروش خمیر بالفتح
مایهٔ خمر خنجر دشنه و در شرفنامه مذکورست و نیز بمعنی سوشنائی آتش
و ماه و خور و امثال آن آمده و بدین معنی تیغ و شمشیر نیز آمده اند و در بعضی
طب بمعنی خرمار هندویی آمده است خنصر انگشت خردک خیر نیکو و مال
و در تقنه بمعنی اسپ مسطورست خیر بالفتح مع التشدید الیاء المکسورة
مرد بر گزیده پرهیز خیار چیزی برگزیده و میوهٔ معروف خیار بالفتح
نام قلعهٔ معروف و فی التاج اسم موضع خنیعور بالفتح لعاب آفتاب
و شراب کذا فی التاج و قنیه ایضا لعاب الشمس مانند تاریکی از هوا فرود
آید و یقال لعاب الشمس السراب و در صراح مذکورست خنیعور آنچه بر یک
حال نماند و نباشد چون سراب و جز آن و غول و گرگ سختی فصل
فی الفارسی خار خار باسیوم موقوف یعنی تعلق باطن و خلجان
و خارینه و امر آن و خارنده خارند خاکدر ای مقیم در خارسپر بانجم فارسی
حادثه خادم سپهر زحل خاکدان غدر باسیوم موقوف یعنی دنیا خاکسار با کاف
انکه جایش پست بود و خوار و کرد آکرد خاکستر آنچه از هیزم و جز آن
بعد سوخته شدن بماند هندش را کهی گویند خانه گش در بفتح دال یعنی
دنیا باعتبار جهات سته خانه شیر پستان و بایای فارسی پیچ اسپ
خانه گیر گیرندهٔ خانه و خانه را بگیر و بمعنی بازی چارم نرد و آن هفت بازی
اندیکم نادر دوم زیاد سیوم سیتا چهارم مستفا و پنجم طویل ششم هزاران
که آنرا ده هزار و دو هزاران نیز گویند هفتم منصوبه خاور مشرق

چون تو نیست چل سوی شکر رنگ تازه
همچون خیار تازه خوش اندام گل بر

بسیم از کی بیای عشق
ریختم از ایشان ارخار

و نیز معرب را گویند کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکورست خاور مرکب است
از خاء معجمه و راء مهمله ساکن و او برای عطف یعنی خوکر تبازیش حمار گویند
ختیز بفتحتین مرد مفلس که بتوانگری لاف زند خدیور خرسوار کذا فی
القنیه خدمتگر مختصر خدمت کار یعنی خدمت کننده خراخر بفتح
دو متجانس آوازی که از گلوی خفته برآید بتازیش غطیط گویند و اخراخک
نیز گویند خرخر بفتح یکم و سیوم دو تو شدن و دو توی و تشپره و الوان
خرگاه قمر و خرگه قمر کلهم بالکسر یعنی دایره که گاه گاه گرد ماه برآید بتازیش هاله گویند
خریدار گیر با شش و هشتم موقوف و هفتم فارسی آنکه هر کسی او را خریدن خواهد
بتازیش نافقه گویند ضد کاسده کذا فی القنیه و نیز بمعنی طرح دور کن بکیر آید و نیز
بمعنی خریدار را بگیر خسر بالفتح معروف و نیز کنایت از احمق است و نیز کنایت
از تن کنند کذا فی القنیه و اعرضیدن و فاعل آن و در زفانگویا بمعنی کلان و لاشه
مندرج است خروار بالفتح دو تنکبار جامه و قماش و جز آن که خر بستدن تواند
اصل اینست بعده بار شتر و ستور را نیز گویند کذا فی القنیه خرز بالفتح نام
ولایتی که طوطی دران زنید و شهد دران ولایت بسیار میشود و در قنیه مذکورست
خرز بفتحتین و زاء معجمه نام ولایتی است از ترکستان زمین
که آنجا مردمان سپید پوست باشند و دران زمین قند زمیشود و خز آن
نیز گویندش خره اردشیر با دال موقوف و یاء فارسی نام شهری آباد
کرده اردشیر و اردشیر نام بهمن بن اسفندیار بود فرزیر بر وزن جریر
انگشتی که از یا چک ریزه و امثال آن باشد هندش سهتل گویند کذا فی القنیه

دهرو همک

خرشیم کا بر صبح انورد
تا بت را و جو صر صر برد

و در فرهنگ مولانا فخر الدین کمانگر بمعنی آتش مذکورست خستر بالفتح
خرنده خسرو خاور یعنی آفتاب و نیز پادشاه زمین خاور یعنی پادشاه مغرب
خسرو چهارم سریر آفتاب خشک آخر یعنی سال قحط خشکامار بالضم علتی
که از تشنگی آرد و بخوردن آن زود و شکم کلان شود تبازیش استسقا مانند و هند جلندر
گویند کذا فی الشرفنامه و در قنیه آورده است لفظ خشک و زن مشک با لفظ اماد و زن
ازاد استسقارا گویند کذا فی لسان الشعرا خشک سر با کاف موقوف یعنی دیوانه
مزاج و خللی خشک و تر یعنی نیک و بد و قلیل و کثیر و بحر و بر و آنچه ما حضری بود خشیشار
بالفتح مرغی است آبی کلان سرتیره گون خنشار بالفتح و النون فی موضع الیاء
نیز آمده است کذا فی زفانگویا همان خنشار مذکور یعنی مرغ است تیره گون آبی سرخ
و بزرگ کذا فی القنیه خط محور نزد یک حکما رصد خطی است موهوم که یک سر او
بمشرق و سر دیگرش بمغرب پیوسته و متقاطع است خط استوا و تیر آفتاب برسبت
کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا است که خطی است در فلک از جنوب تا شمال خط نصف
النهار یعنی خط استوا خط کردار فرمان خدای خنجر زر آفتاب و عمود الصبح
خنجیر بالفتح بوی گوشت و حریر که هنگام بریان کردن آید و دال ازاتیر گویند
کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا با جیم فارسی هم قوم است خنور بالفتح او آنی مطبخ چون
کاسه و خنبره و امثال آن و کند و که بهندش کوتهی نامند و قیل بانون مشدد خنیاگر
بالضم با کاف فارسی مطرب و سراینده سرود خنک زر آفتاب خنار جانوریست
آبی که گوشت او خورده میشود خوار بالفتح با واو معدوله ضد عزیز و آسان و شوخ
و اندک خورنده و نام مقامی است کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا می گویند نام خطه ایست

چون صبح کشید خنجر زر
بگریخت شب سیاه منظر

نوای طوطی و بلبل خوش شکر و گفتار
می کند خجل لحنهای خنیاگر

نخواندم که صحت داد و ارزد دنفطارسا
زخوت برافرازد دل که دره افتادم فارسی

و نزدیک ری خواربار با واو معدوله و را موقوف گندم و آنچه بخورند و مزه و خطّ ایست نزدیک ری خواجه سپهر باو دم معدوله و با مفتم فارسی مشتری خوان سالار باو آو معدوله طبّاخ در صراح ترجمه علی امر خوان سالار نوشته و در صحاح و تاج اسامی معنی علی امر طبّاخ گفته است خواستار بضم باو آو معدوله و سین موقوف خواهنده خوالیگر باو او معدوله و کاف فارسی است طبّاخ و مطبخ خور بالفم باو او معدوله آنچه بدان روز بگذرانند و مزه و نام کوشک بهرام گور ساخته نعمان بن المنذر و هرچه خوردنی بود از طعام و جز آن و از خوردن و فاعل آن و آفتاب خوستار با سین موقوف همان خواستار یعنی خواهنده خوابخز با واو معدوله و جیم فارسی آفتاب خوشتن دار بالکسر با واو معدوله و شین موقوف اهل ما سکه و وقار و آسوده معنی آخر از اصطلاح الشعرا است کذا فی القنیه خون سیاه شان بکر ای روشنایی صبح و شفق [illegible] خوشه سپهر برج سنبله خورده گیر یعنی عیب گیر و عیب گیرنده [illegible] همین در معنی کرچنین کار کرده گیر مشهور است خوشگوار [illegible] با واو معدوله یعنی سر ریز زود هضم شود و شیرین خوش نظر [illegible] نام گلی است که لعل و زرد و سفید بود بهندش ریس تناری نام [illegible] بالضم با کاف فارسی مکسور مختصر خویگر ای امیزنده و الفت گیرنده خویر بالضم همان خوکیسه خیار با واو معدوله آنچه زیر زمین هند خیار چنبر بالکسر میوه معروف که تا زیش فقّا و هندا کیره نامند و قیل لکری خیار چنبر با چیم فارسی دارویی است تلخ و مسهل که بهند کند گویند کذا فی زفانگویا و در طب حقایق الاشیا است درخت او را بهند کرمالا گویند

و در حاشیه عین الحیوه هند بهیره را گویند خیار شنبر همان خیار چنبر کذا فی القنیه خرخیر بالکسر هر دو خار بیهوده و تاریک کذا فی الزفانامه و در قنیه بمعنی شوخ سطور است خیزکن بایا و کاف فارسی بفصل زاء موقوف نام بازیی که کودکان موی نیز گویندش کذا فی الزفانامه و نیز جزه کر باب الرا فصل فی الحرف خبّاز نان خبازان پز خیلنه بالکسر و التشدید نوعی است از جامه ابریشمین خنز
فصل فی الفارسی خارانداز جانوریست از خزندگان کذا فی زفانگویا چند آنرا ساهی نامند و بتازی قنفذ گویند خاز ریم اندام خانه باد آن متاعی که اسباب و کالای خانه در قمار بازی در بازند خانه برانداز یعنی خراب کننده خانه و خانه را خراب بکن خایه ریز با یای فارسی یعنی خایگینه و نیز سپید ریز خربز بفتح یکم و ضم سیوم خربزه هندویی و قیل گیاهی است مانند اشنا خربوزه و خرپواز با یای فارسی پرنده ایست پرش سپید و بروزنه پیند هندش چم کادر خوانند و قیل جانوریست که بشب بیرون آید و در روز نه بیند و آن را شب پرک نیز گویند خرخیز بالفتح با یای فارسی نام ولایتی از ترکستان زمین مشک خیز و انجا آدمیان چابک و زیبا و خوبان باشند کذا فی زفانگویا خرز بالفتح نام شهری خرقه در انداز یعنی مجرّد شو و از خویشتن بدرآی خرکوار بالفتح با کاف مضموم چوب دستی باریک که بدان خر برانند خرگاه آسمان خشک مغز بالضم با کاف موقوف خلل و دیوانه مزاج خط سبز آن خط که نو برآمده باشد و نیز آنچه از عیب مرقوم بود خفت و خیز عبارت از بیقراری است کذا فی القنیه و نیز کنایت از جماع است یعنی با یک دیگر خفتن و خاستن چنانچه نشست و خاست خفته خیز باسیوم موقوف

وبجیم فارسی آهسته کذا فی القنیه **خوز** بالضم نام ولایتی است منسوب بشکر وبایا نسبت خوزی نامند و آن قرب اسپاهان است وبهار آراسته اند **خوشنوان** با واو معدوله نام والی بهاطلا که شهریست بزرگ کذا فی الشرفنامه و معنی ترکیب نوازندهٔ خوب **خودیسوز** با دوم معدوله و شتم فارسی نام آتش کدهٔ آذرآبادکان کذا فی الشرفنامه ونیز سوزندهٔ سوزندگان خودی یعنی دور کنندهٔ خودی وامر آن یعنی خودی را دور بکن **خون زر** می انگوری **خنر** بایاء فارسی خزنده وامر از خاسپتن ونیز موج آب کذا فی الشرفنامه ونیز مستی ماده کبوتر وقت نشاط **باب السین فصل فی العربی خس** بالفتح مع التشدید کوک ومرد کوبی وکاه ریزه ریزه شده وبهم آمیخته معنی اوّل از تاج است ودیگر از آن شرفنامه وبمعنی آخر در فارسی محقق مستعملست **خنبس** بالفتح فرومایه **خمیس** پنجشنبه وجامهٔ پنج گزی ولشکری که پنج رکن دارد **خناپس** بالفتح والتشدید دیوانه وسوسه کننده **خندریس** بالفتح می کهنه **فصل فی الفارسی خایه دیس** سماروغ کذا فی رفانکو یا **خدیس** بالضم بایاء فارسی کدبانو خانه کذا فی رفانکو یا **خراپس** بالفتح آسیاء بزرگ که بخر وستور گردانندش **خرپس** بالکسر جانوری وحشی درنده در غایت شهرت که موی تمام اندامش دراز و انبوه بود هندش بهال خوانند **خرمکس** بالفتح با کاف فارسی مگسی است سبز که چون بر ریش و گوشت نشیند تباه کند وانجا کرم افتد **خروس** بالضم با واو فارسی نرماکیان **خنج الماس** کرانه برق یم کذا **خندروس** بالفتح کندم رومی **خورده الماس** ریزهٔ الماس **خودستاس** با واو معدوله واضافت یعنی یک مشت از حبوب بتازیش لهوه بالضم خوانند هندش جهنکا نامند و در تاس آسیا را گویند وحبوب جمع حب دانهٔ هر جنس که باشد کذا القنیه **باب**

بداغ عزت سوز سیه پیران را
زجای خود نشین تعظیم صبحدم را خضر

الشین فصل فی العربی خرجوش معرب معرب خرگوش بمعنی نام **خشخاش** یعنی کوکنار **خفاش** بالضم شبپرک **خموش** بالفتح پشه **فصل فی الفارسی خاره کوش** یعنی خاری از آهن که بدان دلو در چاه افتاده کشند کذا فی رفانکو یا **خارکش** با راء موقوف و مضموم پسر مونه که تباریش جرموق خوانند کذا فی الشرفنامه وبا کاف مفتوح هیزم کش و هیزم فروش کذا فی القنیه **خاک باش** با سیوم موقوف ای متواضع وخوار وگرد آلوده باشد **خاش** مختصر خاموش **باب الصاد فصل فی العربی خاص** ضد عام **خصوص** تنهایی **خلاص** بالفتح رستگاری وبالکسر آنچه خالص کرده اند او را آتش از جنس زر و نقره **خلاص وخلوص** بالکسر وبالضم آنچه بماند از روغن از پس گداختن **باب الضاد فصل فی العربی خافض** نام خدای تعالی ونیز فرو آرنده وحرف خا را نیز خافض گویند **خوض** غور کردن در چیزی **باب الطاء فصل فی العربی خبط** آمیختن **خراط** حقه گر **خط** معروف یعنی خط کتابت واصل وضع آن از زبان قاضی ادریس مسموع است وایشان از جایی نقل میکردند که در کنارهٔ لب آب نقش پای بعضی جانوران منقش شد صورت از آن استنباط کردند میگویند و آنچه خط ابن مقله بود ونیز خط آنرا میگویند که آغاز موها در عذار شاهدان بر می آید واین از قبیل استعارت است بر وجه تشبیه ونیز نام مقامی که نسبت کرده میشود نیزه را سوی آن یقال رمح خطی **خلط** آمیختن **خمط** نوعی از درخت اراک که میوهٔ او بخورند **خوط** شاخ باریک یک ساله ودر فارسی مهتر دیه را خوط میگویند وبعضم فارسی میخوانند **خیط** بالفتح رشته **خیاط** بالکسر سوزن گر وبالفتح والتشدید درزی **فصل فی الفارسی خرلط** یعنی بطکلان

خارکش سپیدی بادلق درشت
پشته خارجب بسته بپشت
لنگ لنگان قدمی بر میداشت
هر قدم در دانه شکرت میکاشت

خوش خط انکه خط خوب نویسد خون بط شراب سرخ باب العین فصل فی

العربی خداع بالکسر دغا خدع بالکسر و سکون الثانی و فتح الثالث پلید الجر

خلع بالضم طلاق فصل فی الفارسی خرد نا امیدت از طمع ای عقل

خایف است از نفس کذا فی القنیه خیلش طمع مردم سبک و فرومایه باب الغین

فصل فی الفارسی خایه مرغ بیضه کذا فی زفان گویا خانه مرغ آشیانه باب الفاء

فصل فی العربی خالیف ترسنده خراف بالضم والتشدید خف و آن رکوی

نیم سوخته بود که زیر چقمق نهند تا آتش زود گیرد کذا فی القنیه خرف بالفتح یکم و کسر دوم

فرتوت کذا فی التاج و در قنیه مذکور است حیوانی است از حیوانات دریا بتازیش

اظفار الطیب و هندی نکهه و نکهوتری گویند خریف تیره ماه و باران تیره ماهی

و در بعضی طب بمعنی سپندان دانه است خسیف خسوف بالضم گرفتن ماه خفیف

سبک خلف پسر خلف بفتحتین بدل نیک خلاف بالکسر بید و نوعی از بید است

که از شاخ او بر هیئت موی سر آدمی طرف آب آید تا مقدار بست گز و نوعی را

مشک بید گویند کذا فی الطب حقایق الاشیاء و بمعنی مخالفت نیز آید خلوف

دم دهن خوف ترس فصل فی الفارسی خاک ضعیف بشر خفت

بالفتح رکوی نیم سوخته که زیر چقمق نهند تا آتش زود گیرد و نیز گیاهی است نیک نرم

که آنهم زیر چقمق نهند باب القاف فصل فی العربی خارق شان و تیر که بهدف

رسیده کذا فی القنیه خالق آفریدگار خانق کرانه شهر کذا فی التاج و در قنیه بمعنی

کوچه باریک است خرق بالکسر جوانمرد نیک خوی و کریم و بالفتح پاره کردن خرق

بالکسر نام مردی کذا فی القنیه خرنق بالکسر و را مهمله بچه خرگوش کذا فی القنیه خلق

خلق

١٧٣

آفریده شدگان درین مذکر و مونث و تثنیه و جمع برابر است و آفرینش خلوق بوی

خوش کذا فی التاج و در شرفنامه مذکور است عطری است خلیق بالفتح باران

خندق معروف خناق بالضم مرضی است که از غلبه خون حادث شود فصل

فی الفارسی خاک معلق زمین خریق بالفتح یکم و سیوم سپندان دانه که بهندوی

سرسو گویند خرگاه ازرق آسمان خط ازرق آن خط که قریب از جام کشیده بود کذا فی

القنیه و درین تامل کرده اند لیکن نام خطی از خطوط جام جهان نماست خط الحاق خطی

که نویسندگان در مقام الحاق نویسند خفرق بالفتح یکم و سیوم فارسیان در محل دم

و دشنام استعمال می کنند اما اصل لغت او معلوم نشده است کذا فی القنیه خفنجاق

بالفتح و با سیوم فارسی نام پهلوانی و اصلی است ترکان که ایشان را خفنجاقیان گویند

و نیز یکنفر خفنجاقی را خفنجاق نامند خنق بالضم حرص خشک کذا فی القنیه خورنق

بفتح یکم و دوم و چارم نام قصر بهرام که بغایت غریب و عجیب بود و قصه آن در شرفنامه

مسطور است خیمه ازرق آسمان باب الکاف فصل فی الفارسی

خاتون فلک زهره و آفتاب خاتون شبستان افلاک شمس کذا فی القنیه خاشاک

ریزه کاه با خاک بهم آمیخته و در ادات است ریزه های چوب و خاک و امثال آن که یکدیگر

بهم آمیخته باشد خانه مثل خاک تاریک قالب بشر خاکنماک نام بازیی که گوها

سوی نیز گویندش خایک پتک آهنگران و امثال ایشان و پتک خردتر کفشگران

دارند خباک بالفتح با دوم فارسی نشستگاه که و سپندان با چهار که سرش گشاده باشد

و در ادات بیای عربی نیسنه آمده است خزدوک بفتحتین خزنده ایست که سرگین را

غلطان و در زفان گویا مندرج است که بعضی هزار پایه را خوانند خنک

بفتحتین افسردن گلو و نیز سیاهی روی که از غم واندوه پدید آید بتازیش کیفه و کلف خوانند خشک بفتحتین با دوم فارسی نان بزرگ خنوک بالفتح محکم یعنی استوار کذا فی زفانگویا خجک بفتحتین یعنی نقط و نکته کذا فی القراح خدرک بفتحتین انگشت زننده بتازیش جمره و جذوه خوانند و قیل پارهٔ آتش کذا فی القنیه خدوک بفتحتین شرمنده و خجل شدن کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکورست بالضم با واو فارسی طیره شدن یعنی خجل شدن کذا فی الشرفنامه خرک بالفتح بانگ خفته و در قنیه بفتح با تشدید مذکورست یعنی آواز نی که از گلوی خفته بر آید بتازیش غطیط خوانند خرچکوک بالفتح با سیوم فارسی گیاهی است که بزنان کم شیر دهند زیاده شیر را و در زفانگویا مذکورست دارویی است که آنرا بهنک گویند کذا فی زفانگویا خرچنگ فلک برج سرطان خرک بفتحتین مصغر آن خر و نیز چوبی که بران اصحاب تعذیر را بخفتانند و دره زنند و آنچه از چوب تراشیده بالای کاسهٔ چنگ و امثال آن باشد که بران تارها آن بندند و نیز خرمارا گویند کذا فی الشرفنامه و در حاشیهٔ ملتقط بقلم میان قاضی شه خطاب مرقوم است و آنچه بدان دیوار را رخنه کنند خرکوشک با سیوم و چهارم فارسی مصغر خرگوشه و نیز گیاهی است که طلاق شکم باز دارد کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا بمعنی زبان مذکورست خرنک بالضم مهره ایست که دفع چشم زخم را در گلوی کودکان بندند خودک بالفتح گیاهی است که زنان کم شیر دهند یا دتی شیر را نیز خنجک خنتک بالکسر شتر ابدان خار و مشک بزرگ هندش کهپال نامند خمیهٔ فیروزنک آسمان باب اللام فصل فی العربی خال برادر مادر و نشان روی و نیز زرک سیاه

ونوعی

۱۷۴

و نوعی از برد یمنی و اثر خیر و خراش و علم که بوالی دهند و ابر امیدوار و نیز نام کوهی و درویش کذا فی التاج و در فارسی خال آنرا گویند که بمقدار کنجد در روی یا اندام دیگر سیاه باشد و این معنی نیز ماخوذ از تازیست زیراچ اخضد نام پرنده ایست که دران نکتها سیاه باشد ختنک بالفتح فرنفین و نیز نام ولایتی است که در وادی آن نزابند و اسپ خنلی منسوب بدان ولایت است خجل شرمنده خردل سپندان سپید و خوش حضل بالفتح پیمان و تیر انداختن و گرو که در تیر انداختن بندند و نرد و قمار و مهره نرد و قمار را نیز گویند خل سرکه و مرد نحیف و دوست خلل آنچه از میان دندان بیرون کنند بخلال و سوراخ و فرج میان دو چیز و سستی کل خلال بالکسر دندان آویز و سیخی که در جامه زنند خلخال پای آرنج خلیل دوست و درویش و مرد ضعیف تن و دوستی شمشیر و نیز دل و سینی کذا فی التاج و نیز ابراهیم علیه السلام را خلیل گویند خول بالفتح خدمتکاران واحد و جمع درین برابرست و در قنیه بفتحتین بمعنی لاغرست خیال صورتی که بخواب بینند و در آینه و چیزها که در میان کشت زار بپای کنند تا مرغان بپرند کذا فی المؤید و التاج و نیز خیال عالم مثال را گویند و آن برزخ است میان عالم ارواح و اجسام و آنرا خیال هم بدین میگویند که عکس عالم ارواح است و نیز خیال تصور صورتی در خاطر خواه آن صورتی حسی باشد یا معنوی چنانچه خیال شاعر خیر العمل یعنی فکر و صفات الله جل ذکره کذا فی الشرفنامه و نیز ذکر لا اله الا الله را گویند چنانچه در حدیث است الا انبئکم بخیر اعمالکم فقالو نعم رسول الله فقال ان تقولوا لا اله الا الله خیل بالفتح اسپان و اصحاب را

نیز خیل نامند **فصل فی الفارسی خرچال** بالفتح با سیوم فارسی
پرنده ایست آبی یعنی سرخاب کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا مذکورست مرغی است
که سر بالا کرده دارد بتازیش کرمی را گویند **خون گرگ** یعنی نامرد و خودل **خودل** رخسار و عارض
محبوب **خرغول** بالفتح با واو فارسی کیاهی است که اطلاف شکم باز دارد **خروس کنگره عقل**
با سیوم و ششم فارسی روح کذا فی القنیه **خشکال** با کاف موقوف قحط و سال بی باران
خفر سکندر سعل یعنی همت کذا فی القنیه **خطا باطل** خطا و عیب **خطا اول و خطاء کل**
عرش را گویند **خوابگاه غول** یعنی دنیا **خواهران سهیل** یعنی آن دو ستاره
که بتازیش شعریان **خول** با واو فارسی و قیل بفتحتین مرغی است تیز پر و بعضی گویند
که دراج که آنرا کبک انجیر گویند و در لسان الشعرا بکریم و در نسخ الثانی مسطورست
و در قنیه بفتحتین بمعنی لاغرست **خوان دل** خانه کعبه کذا فی القنیه **خوهل** بوزن
سوسن کژ ضد راست و قیل کج پای **باب المیم فصل فی العربی خاتم**
بکسر التاء آخر هر چیزی و بفتحها مهر و هر دو بمعنی انگشتری نیز آمده اند **خادم** خدمتکار
غلام باشد یا جاریه **خدم** بفتحتین جمع آن **خرّم** بالضم والتشدید نوعی از گل
و در قنیه بمعنی خوش مسطورست و در فارسی این را بواو معدوله نیز می نویسند
و بالفتح نام تعلیلی از عوض یعنی حذف حرف اول از فعولن و مفاعلن و بینی
کوه و بریدن **خرطوم** شراب و بینی فیل کذا فی حاشیه زفانگویا و فی التاج
الخرطوم ای و بینی و خراطیم القوم سادتهم **خصم** بالفتح معروف درین مذکر
و مونث و واحد و جمع برابر است یعنی با کسی خصومت بود و بمعنی صاحب نیز آید
خیروم نام مرکبی که مصطفی علیه السلام بران سوار از سدرة المنتهی تا کرسی

١٧٤

رفته در طوالع مذکورست که در شب معراج چهار مرکب بود از کعبه تا مسجد اقصی
براق و از مسجد اقصی تا سدرة المنتهی پر جبرئیل علیه السلام و از سدرة المنتهی تا کرسی
خیروم و از کرسی تا عرش رفرف و اگر بنظر بصیرت بنگری از چهار مرکب چهار طبع بود
که ترکیب صورتش از آن بود و ذلک تمرا یمکن کشفه خیم بروزن جیم جراحت
و طبع و خوی و ریزش شکنه و رود کانی کذا فی الشرفنامه و در تاج بمعنی طبیعت و گوهر
و تیغ آمده است **خیشوم** بالفتح اندرون بینی **فصل فی الفارسی**
خاتم جم یعنی انگشتری سلیمان علیه السلام **خام** مندچخته و مرد تجربه ناحادق
و چرم دباغت ناداده و کمند و نیز شراب نامعطر و نیز ابریشم خام **خام رونیه**
خم یعنی چرم از آن **خاید لگام** ای سرکشی کند **خرام** بالکسر رفتار
با ناز و با ناز رفتن و با ناز رونده کذا فی الشرفنامه اول صیغه امر از خرامیدن است
و امر بمعنی مصدر و فاعل می آید **خروسان طاوس دم** یعنی صراحیها **خسرو انجم**
آفتاب **خشم** بالکسر جراحت کذا فی الشرفنامه **خصم تو مخصوص دم** ای خصم
ترا از حیات دمی مانده است کذا فی القنیه **خصم یک چشم** شیطان و سپهر کذا
فی القنیه **خم** بالفتح دو تو یعنی و خرپشته و ایوان و بالضم معروف کذا
فی الشرفنامه و بالکسر ریم چشم و چزان کذا فی القنیه **خلم** بالکسر آب بینی که ستبر بود
کذا فی القنیه **خلم چشم** بفتحتین چالاک آب چشمش همواره بر روی و موی
مژگانش ریخته باشد این هر دو لغت از زفانگویاست **خوارزم** با واو معدوله
نام شهری و ولایت آنرا نیز گویند **خورم** بالضم والتشدید با واو معدوله خوش
خیالین قمر و برده دندان لگام یعنی خیال و متمکن شده و بنهایت رسیده

و معنی دوم آنست خیال امرا الجیشی کرده است که در معرض هلاک آورده و خیال او را نشبیه کرده است بنیز در حق اهلاک و دندان وزد و بردن بکام

باب النون فصل فی العربی خان کاروان سرای کذا فی التاج و در شرفنامه مذکورست و پادشاه ملک سمرقند هر که باشد و در زفانگویاست که در ترکستان پادشاهی که خردترین مرتبه بود او را خان گویند و پادشاهی که بزرگ ترین بود او را خاقان نامند و نیز نام ولایتی است در ترکستان و فارسیان بمعنی خانه نیز استعمال کرده اند خازن نگاهبان خادلنجان بکسر لام معروف کذا فی التاج و در طب حقایق الاشیا مذکورست خرد دار و وابجهان باشد کسر در رهم پیوسته با و آو سرخ و او بود و آنچه از طرف سواحل آرند شیر بود و بوی آن ببوی بچ مانند و بهترین انواع او آنست که محکم بود و این لغت معرّب است خاین نا استوار ختن بفتحین داماد خذلان بالکسر بی بهرگی حزان بالضم زیان خشن درشت خفقان علت کلو کذا لک فی القنیه و در صراح است جنبیدن علم و طپیدن دل و شراب و برق باز خلفاء الراشدین یعنی امیرالمومنین ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم اجمعین خلقان بالضم جمع الخلق و بالفتح جمع الخلق بلغت الفرس کذا فی الشرفنامه و در تاج خلقان جمع خلق کهن بفتح مقوم خماهن بالضم و کسر الها سنگی باشد سپاه کارد و نگین کنند کذا فی التاج و در شرفنامه مذکورست بالفتح و قیل بالضم سنگی است سیاه که نگین سازندش و پاره بسرخی زند و در زفانگویاست مهره ایست بیضاوی و او کبود است و گویند که سیاه و سپید ست خمسین پنجاه و اعتکاف

پنجاه روزه ترسایان چنانک اربعین اهل سنّه و جماعت خوان بالضم والکسر معروف کذا فی التاج و در شرفنامه میگوید خوان با واو معدوله معروف یعنی خوان طعام پس معلوم میشود فارسیان همان خوان را با واو معدوله استعمال کرده اند چنانچه در حرم خیزران بالفتح درختی است خوشبوی کذا فی التاج و در شرفنامه مذکورست با یای فارسی و سیوم موقوف چوبی است که بهندش بیت خوانند و نیز نام ولایتی است و در قنیه مسطورست بفتح یکم و ضم سیوم شاخ درخت

فصل فی الفارسی خاتون عروس و صاحب خانه کذا فی القنیه اقول عروس و صاحب خانه لفظی مشترک است بر مرد اطلاق و بر زن هم اما خاتون مخصوص بعورت است یعنی کدبانون خاتم سهیل فشان دهان معشوق و دهان شاهدان کذا فی القنیه خار مغیلان با را موقوف کننده خار و خار را ابکن و نیز نام نوایی است خاقان خار درخت ام غیلان که بهندش گگر گویند کذا فی القنیه خاکدان پادشاه ترکان و پادشاه چین کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکورست پادشاه چین و سمرقند و هر دو پادشاه که در ترکستان بزرگ بود خارکن با کاف موقوف دنیا کذا فی الشرفنامه اقول خاکدان آنرا گویند که در خانه آنجا اندازند و بتازی دمن و سباطه گویند و آن مزبله می باشد و این مرکب است از قبیل میدان و سرمه دان یعنی آوندی و سرمه و مراد ازین ظرف است یعنی محل پس معنی ترکیبی جای خاک و محل خاک باشد و دنیا نیز همچنین است و بمعنی خاک بدان نیز آید خاک دلیلان ای قالب کافران و جاهلان کذا فی القنیه اقول خاکدان خواهد بود

نورانی کذا فی الشرفنامه و در لغات شاهنامه مسطور است نام دیوی
خزیدن بالفتح در چیزی در آمدن کذا فی زفانگویا خستن بالفتح مجروح کردن
و شدن و در زفانگویا بمعنی خسیدن مذکور است خسپوس کردن با سیوم
و چارم فارسی ای مشهور را پوشیدن و زمین پوشیدن کذا فی القنیه
خسروافزان آفتاب خسرونشان یعنی آنکه هر کرا خواهد بپادشاهی رساند
و نیز در کسی که نشان سلطنت بود و یا نشان پرویز و کیخسرو باشد خسودن
بالضم درودن خشامس بالکسر خائیدن و در زفانگویا بالفتح مرقوم است
خشیدن مادر شوهر زن یعنی خشوی کذا فی الصراح خشت زن با تاء موقوف
یعنی آنکه خشت زند و آرزا اینجا خشت پز گویند و زننده خشت یا خشت را
پزد و آنک خنگ کننده بخشت و یا زر و یا پسر بود و یا جنگ بخشت و ترزو پس
بکن خشک انگبین یعنی شهدی که هم در زنبورخانه خشک بود خشت زرین
آفتاب خشک باختن با کاف و خاء موقوف یعنی بی گرو باختن و هرچه
اسباب بود بتمام در باختن خشک جان با سیوم موقوف یعنی جان
مجرد جانی که در ان عشق نبود از غم دیگر بی بهره باشد خشکجهان با کاف
موقوف یعنی روزگاری که در ان اصل کرمی نبود خشودن بالضم پر ک
از درخت دور کردن خضر الخدلان آسمان دنیا خط بر کشیدن بخطا
و عیب منسوب کردن خط مشکین ای خط سیاه خفتان بالفتح قبا
کذا فی زفانگویا و در شرفنامه سلاحی که هندش انگرکهی گویند خفتانیدن
بالضم غلطانیدن خفتیدن بالضم غلطیدن کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است

لاف از سخن چه در توان زد
آن خشت بود که پر توان زد

خفتن بالضم غلطیدن و خواب کردن و نماز عشاء و بز الو نشستن شتر
و جفت شدن و منجمد شدن شیر خفدان یعنی بهشت با لاپین
خلیدن بالفتح خستن و در رفتن کذا فی زفان گویا خمستان بالضم خمار خانه که آنجا خمها بر زبر هم نهاده
برده باشند خمسه زمن یعنی پنج انگشت من خمک زدن بالضم و التشدید المیم دستک زدن
و دف زدن و خوشی کردن خم نیلگون فلک خنبان بالضم جنبان کذا فی القنیه
خنیدن بالضم و الفتح برجستن لغت اول از قنیه است خنجر زر عمود الصبح
و آفتاب خندستان بالفتح سخره و فسوس و مسخره خنشان بالضم و قیل بفتحتین و در زفان
گویا بکسر خاء و سکون نون نیز است مبارک خنیدن بالضم همان خنیدن کذا فی القنیه
خوبیدن خوابانیدن و خوب کردن خواجه افزان مشتری خوالستان با واو
معدوله سیاهی داکه بتازیش دوات نامند خوالنجان با واو معدوله همان
خاولنجان یعنی خرد دارو خوالنجن با واو معدوله مثل خوالنجان خواجه زرین آفتاب خوب کلان
نام داروییست خودچون بضم دو متجانس و قیل خاء دوم مکسور دیوی از زمره
شیاطین و این لغت سریانی است خوزدستان با تاء معدوله شاخ نو که از درخت
و ریاحین سر بر زند و نیک تازه و نازک بود کذا فی القنیه خوردوستان با تاء فی
معدوله همان خوزدستان اما معنی ترکیبی لایق دوستان است خورده دان با واو
معدوله یعنی دانا و باریک بین و نکته دان و نیز عیب دان و بمعنی ماکول بدان
نیز آید خرشید پرستان با واو معدوله و دال موقوف و با و باء فارسی یعنی مغان
خرشید سواران با دال موقوف یعنی شب بیداران کذا فی الشرفنامه و در ان توجیه
آن معنی چنین کفته آفتاب در شب زیر زمین میرود و هر که در شب بیدار می باشد

در یه خرشید سواران طلب
رنج خود و راحت یاران طلب

کوسی بر آفتاب سوارست خوران باواو فارسی نام بهار ز کیخسرو شاه بن سیاوخش
خوزستان بازاء مکسور موقوف نام ولایتی است قریب اصپهان منسوب
بشکر و در فرهنگ مولانا فخر الدین کمانکر مسطورست که خوزستان شکر را کویند
خوشداسن باواو معدوله خشو یعنی مادر زن و مادر شوهر خوش عنان اسب فرمان
بردار خون لب تر رزان یعنی می انکوری خون باران خون کریان کذا فی المواید
خون جهان ای خون اهل جهان خون چین یعنی مومیایی کذا فی زفانکویا
خون حیوان یعنی کوشت و روغن و شیر و جغرات و شهد وجزان کذا فی المواید
خون دل از ناخن سر دادن ای عرق از سر ناخن ملیی روان کذا فی القنیه خون رزان می انکوری
خون سیاوشان چوبی که بتازیش بقم خوانند و بهندیکم نامند کذا فی الشرفنامه و نیز می
لعل را کویند خیال پختن ای طمع کردن خیال پرستان عاشقان خیبر ستان
کشاینده خیبر یعنی امیر المومنین علی کرم الله وجهه خیروان بایاء فارسی و زاء
موقوف شروان را کویند که آن قصبه مولد خاقانیست خیره وعایان آسمان باب
الواو فصل فی الفارسی خاک تو ای تربت تو و متواضع تو و اسیر تو
کذا فی القنیه و بمعنی ملت تو نیز آید خاکدان دیو دنیا خانه تراز و برج میزان
خستو بالضم و سوی اختلاف بسیارست بعضی کویند شاخ کاوست و آن کاو
در زمین چین باشد بعضی کویند شاخ مارست چون هزار سال بکذرد مار را شاخ
بر آید کذا فی القنیه و در زفانکویا بمعنی شاخ افعی یا ماهی که اورا دال کویند خرد
بفتحتین با دال مضموم جانوری است که سرکین را غلتاند و از ان نجزد و که نیز کویند خدد
بضمتین انچیزی از پرده کذا فی زفانکویا خدیو بالضم و الکسر بیاء فارسی

خداوند

۱۷۹

خداوند و پادشاه و وزیر است خریو بالفتح نام پادشاه و قیل نایب پادشاه
خستو بضم یکم و سیوم جانور خزنده و پذیرفتکار که بتازیش مقر نامند
خسرو بالضم نام پسر سیاوش بن کاوس شاه که کیخسرو میکفتند و نام پرویز شاه
بن هرمز شاه بن نوشیروان که معشوقهٔ او شیرین بود و شکر دو زن سپاهانی
را بحبالهٔ در آورده و چون پادشاه را ببزرگی صفت کنند خسرو عهدش کویند کذا فی
الشرفنامه و در قنیه است خسرو ... و بمعنی سک نیز استعمال کرده اند نقلها
و نیز نام شاعری دهلوی که خمسهٔ خسروی منسوب بدوست خسرو دارو خوالنجز
کذا فی الطب حقایق الاشیا خشو بالضم مادر شوهر و مادر زن خطتو
ای فرمان تو کذا فی القنیه خطی تو ای نیزه که آن خطی است خکاو بالفتح با کاف
فارسی نام مقامی خو بالفتح مشتق از غلو آب وجزان و در لسان الشعرا صحیح
است که کیاهی است که از کشت بر کنند و دور اندازندش و درادات
الفضلا بمعنی اجزا بالضم مندرج است که معنی سرشت و عادت نیز است خرو
بالکسر نام کلی لعل بشکل کل همیشه بود کذا فی الشرفنامه و در زفان کویاست کیاهی
که بهندوی بت سن کویند کلی بزرک دارد و الاول الاصح خنو بفتح یکم و ضم دوم
آب دهن که خوی نیز کویندش باب الهاء فصل فی العربی خاتمه آخر
چیزی خاله خواهر مادر و زن خرامنده خالصه خاصه مردم خجالت شرمندکی
خدامت خدمتکاری خدمت بالکسر معروف و بازال معجمه غلط است منقول از خط
شیخ ابراهیم قوام خدیجه من اسماء النساء و نام مادر بیبی فاطمه رضی الله عنها
خدیمه نام پادشاهی بزرک که اورا هدیه ابرش کفتندی خرافه سخنان شیرین خوش

خرافات جمع ان کذا فی لقنیه ونام مردی که پریان عاشق او شده بودند و از ان علم حکایت بیکشی خلق باور نیکردی و هر حکایتی که باور نیداشتندی گفتندی هذا حدیث خرافه و فی الحدیث خرافة حق خرفة البقره سهند و سی کاسی روین کوینت کذا فی بعض الطب خریده دختر مکین خرلیط معروف خزاعه بالضم نام ولایتی و نیز نام پادشاهی که بعد قحطان بمکّه آمد کذا فی الشرفنامه و فی التاج حی من الازد خزانه بالکسر والفتح معروف و فی التاج عمل الخازن خزیمه من اسماء الرجال و نام صحابه معروف خساره بالفتح شاخهاء پراکنده از درخت بریدن کذا فی القنیه و نیز زیان خشاره بالکسر آنچه از طعام بر خوان بماند که بکار نیاید و بالضم ردی از هر چیزی کذا فی التاج و در شرفنامه است خشاوه بالکسر پاک کردن باغ و پاکیزه و کشت از گیاهها خودروی خشخه بانگ کاغذ و جامه نو خصلة عادت و حالت خصومت معروف یعنی جنگ خصیه بالضم خایه خضره سبزی خط بالکسر آنجا که خط بکشند تا کسی دیگر فرود نیاید خطبه بالضم معروف خطیه گناه خفت بالکسر سبکی خفاجه بالضم قومی اند بر راه مکه الله قاطع طریق کذا فی الشرفنامه و در تاج است خفاجه حی من عقیل خفیه بالضم پوشیدگی خلة بالضم دوستی و بالفتح شراب ترش خلیل الله حضرت ابراهیم علیه السلام خلاصه بالضم روغن گاو خالص خلعت بالکسر معروف جامه که پادشاهان میدهند خلوه بالضم رسوا کذا فی القنیه و بالفتح تنهایی کذا فی التاج خلیفه معروف یعنی نایب خیمه بالفتح معروف

فصل فی الفارسی

خاتوره دغا و مکر کذا فی الشرفنامه و در اداة خاتوره وایی و دغایی و مکر و دغاباز خاده چار چوب چوبی که بسته سقف و دیوار از کرد افشانند خاده سنگ سخت و جبشی از جامهای ابریشمی

قیمتی

خطا به را زبان سنان تو تیر
تا مر سخن زبان باشند

خیزرده که بر زر او از خس

۱۸۰

قیمتی که به و گونه بود ساده و مخطط ثانی را خارا اعتبار خوانند و صاحبی هما نست خاذ جینه باذال موقوف و جیم فارسی آلت سلک زدن و معنی نیلک زدن آلت گوشت و پوست بر انگشت و یا موچنک بچسپ زنه و خار چینه را تبازی منقاش گویند کذا فی زفانگویا و در تاج معنی منقاش موی یکم نوشته است خارزنه خواهر زن خاذه کل برشته که بتازیش طین حر خوانند خاشه ریزه کاه یا خاک بهم آمیخته کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا بمعنی ریزهای سرگین و کاه و مثل آن مذکورست و در اداة ریزها کاه و چوب و سرگین مانند آن بهم آمیخته خاکشده ای خار شده خامه قلم خامیازه با میم موقوف خازه خانقاه و خانگه و خانکه با کاف فارسی عبادت خانه خانواده یعنی اهل خانه خانه معروف که بتازیش بیت نامند و در قنیه بمعنی زن اختیار مذکورست و این معنی مجازی است خایه بیضه مرغ که بعضی تخم گویند خبه بالفتح افشردن کلو تا نفس و تلوه کذا فی القنیه خیره کلاهما بالفتح مع یاء الفارسی جمع حباب کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا خیره بمعنی توده دیگر مذکورست خجاره بالضم مبارک خدره بالضم پاره آتش که میان دود باشد یعنی شراره کذا فی زفانگویا خراب بالضم جویی که آب از دیگر ند و رخش بر بندند و انگاه از ان بدین خوار خوار بهمی بالا یه خواریه با واو معدوله هم بوی پسندش و بالفتح ویرانه تازه است خربنده آنک در علف دادن و پالان نهادن و بار کردن تعهد خر کند و خربان که معاش روز کارش از کرای خر بود و بتازیش مکاری خوانند خرپشته با سیوم فارسی مضموم بلندی را گویند کذا فی زفانگویا و در قنیه مذکورست بلندی قبر و جزان که ماهی پشت باشد و آنرا قریای نیز گویند ضد قریشت خربطه بفتح یکم و پیوم که دوم است یعنی مسخره کذا فی

زفانکویا **خرچینه** بالفتح با جیم فارسی همان خرچین مذکور و بالضم با جیم تازی جوال
و کوشش یعنی تنگ بار و تغار بتازیش خرج کویند **خرخشه** بفتح دو متجانس خصومت
و مجادلت کذا فی القنیه و نیز قلعه خاطر **خرخرگاه** بالضم جای خوردن و نیز خیمه خرد
که ملوکان درون خیمه بزرگ بر می آرند برای محل خاص **خرده** بالضم شراره آتش و عیب
و نکته یعنی باریکی علم و نقره زند یعنی پازند ساخته زرتشت و در قنیه بمعنی ریزه هیزم و پاره
آتش که از چقمق جهد **خردگاه** بالضم با کاف فارسی انجا که بزرین نشیند از سینه
شتر کذا فی القنیه **خرذه** بالفتح آلت سطبر و دراز و آلت **خرذمره** بفتح یکم و سیوم
درختی است خوزد که بر کهایش کافران بهنگام بت پرستی بکار برندش هندش کزخوانند
و قیل خربزه تلخ که بتازیش حنظل نامند **خرشه** بالفتح خبک و خصومت کذا فی
الشرفنامه و در قنیه بمعنی خراشیده است **خرسله** نام داروییست بهندیش کهسو
کنلوار کویند یعنی سالی و در هالی کویند کذا فی بعض الطب **خرقه** بالضم بره ایست
ترش که بتازیش بقلة الحمقا و هندی لونک کویند **خرقه کرده** ای چاک کرده **خرکاه**
و خرکه کلاهما بالکسر با کاف فارسی جنسی از خیام مراتب پادشاهان و ملوک
و نیز مقام خوشی را کویند چه بپهلوی زبان خر بالکسر خوشی بود **خرکاه** ماه
خرکاه خرکه خرمی کاه کلاهما بالفتح و بضم الکاف کره خر بتازیش ولد الحمار خوانند
کذا فی السراج **خرکواره** بکسر دوم و سیوم و چهارم فارسی خر دشتی که آنرا کور خر
نیز کویند **خرمن سوخته** بی مایه و مایه بر باد داده را کویند **خرکاه و خرکه** کلاهما بالضم
والزاء المشدد و الکاف الفارسی همان خرکاه **خرمهره** بالفتح نوعی از بوق
که هنگام جنگ زنندش و مهره ایست بخم آزرق هندش پهتکی مانند **خروسه** بالضم

باواو

بر ... آید در خرگاه
خان کز زر ابرا ابر داران باد

ز رنگ کار خرده ... فاطره
با وجود آنکه او شود ...

تا جای کمن در بارگه مردم چشم
خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت

با واو فارسی در شرفنامه است که گوشت پاره بلند که بر جستگاه زنان بر آید یعنی فرج
و در زفانکویا مندرج است پوست بالاینه ذکر است که دور کنند بتازیش قلفه خوانند و صحیح
آنست پوستی که بختنه دور کنند آنرا خروسه کویند اذان فرج باشد یاد کر **خردو** بالضم
با سیوم فارسی مرغی که صیاد بر سر دام ببندند تا مرغان دیگر وحشی آیند **خره** بالضم
خروس و نیز جانوران وحشی و بالفتح کثافت روغن که بعد چکیدن باند چندش
کهل مانند و نیز خره خرما و انکور هم آمده است و بفک ادغام هم مستعمل است کذا فی
الشرفنامه و در قنیه است **خره** بالفتح والتشدید کل تر که بتازیش طین کویند
و نیز توده کل و بالضم و التخفیف بادلیست که موی ریزاند آنرا باد خوره نیز کویند
و بالفتح و التخفیف هجوم و ازدحام خلق که بغایت باشد و خلق را کذاشتن در آن
بدشواری بود **خریده** بالفتح بنده و کنیزک بچه و دخترک نارسیده کذا فی الشرفنامه
و در قنیه است دختر خورد و کنیزک بچه اقول خریده در فارسی آنچه مشتری را باشد
یعنی خریده شده یا کنیزک خورد یا بزرگ اما در تازی بمعنی دختر شرمکین و آنکه نارسیده
و حوزدست شرمکین است **خساره** با سین مهمله شاخهای پراکنده از درخت دور کردن
کذا فی القنیه **خستوانه** بالضم با تاء موقوف خرقه که از کرباس بر دوزند و پشمینه است
که درویشان دارند و در لسان الشعرا مذکور است که تارها کرباس بود **خسته**
بالفتح تخم میوه و زخم خورده که بتازیش مجروح خوانند و خرنح که بتازیش هام کویند
حس در دمن کرفته ای عاجز شده و زینهار خواهنده **خسرخواجه** بالضم پدر شوهر زن
خشیخه بالکسر چنانکه گذشت در لغت تازی **خشاره** بالکسر معروف و نیز زیرکش عابه
پوشیدنی کذا فی الشرفنامه و در قنیه خشتک از مردم عام سوده کویند **خشته**

اینجا تن ضعیف و دل خسته میخرند
کس عاشق بتوت بازو نمی کند

بالکسر وقیل بالفتح مفلس و بی برگ خشک سال حادثه ای قحطی که از حادثه واقع شود
خشینه بکسرتین سپید و قیل سپید خونرنگ خفه بالفتح رفته و فرو رفتن گلو کذا فی
الشرفنامه و در قنیه بمعنی خبه مذکور است خفده گوشت خفیده بسنیده و مشهور بحروف
دراوات الفضلا فی الحا مع الفا آورده است خلد بالفتح آب بینی که بستیز بود
وقیل بتشدید الثانی وهره زه و کم شده و چوبی که کشتی را بدان رانند و نیز دردی که ناگهان
از بند گاه خیزد و بهندش موک نامند و در لسان الشعرا بمعنی لخت بوزن زله تصحیح کرده
و در بواتی بتخفیف خلوه بالضم رسوا کذا فی القنیه خمخانه وخمکده کلاهما
بالضم همان خمستان مذکور و میخانه خمسه متحیره کواکب پنج شاره ورای آفتاب و ماهتاب
کذا فی القنیه خنبره بضم یکم و سیوم جنسی از اوانی که اکثر گلشکر و اچار دران دارند
خنیده بالضم هرد مشهور و دانا بکار سپرده و لبرده بستوده خوابگاه وخوابگه
کلاهما با واو معدوله و یا موقوف و کاف فارسی آنجا که شب کنند و جای خواب
خواجه با واو معدوله خداوند خانه و شیخ و حاکم و خداوند و بندگی خواجه نظامی
علیه الرحمة والغفران بمعنی دل استعمال کرده اند و در موائد است که طایفه
حلولیه روح را گویند کذا فی الشرفنامه اقول خواجه معظم را گویند و این معنی شامل است
آن همه را خواره بالضم دستور و افغانان طعام را گویند و در موائد است
غذاء الابدی که قوام بدن بدان بود خوازه قبه و پرده و در قنیه بمعنی کل است
خواسته با واو معدوله و سین موقوف مقصود و مطلوب بر مال و سیم و زر
خوالسته با واو معدوله دوات خوانزه با واو معدوله آنچه بدان سوزن کند را
کذا فی زفان گویا خوجه با دوم و سیوم فارسی تاج خروس و نیز گلی است سرخ خودکام با واو

معدوله

سیهان همچو نفس قیمت روح است اما
خفه میسازد اگر آید و بیرون نرود

در دیار خواجه سهل تشویش میکشد
جون کاوه هرچه میکشد از خویش میکشد

معدوله خود مراد خوراب با واو معدوله همان خرابه که گذشته خورده
با واو معدوله ریزه هر چیزی و عیب و نکته و نیز ماکول را گویند خوره با واو معدوله نوعی
از علتها بسر خیاده کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است خوزه با واو فارسی علتی که بدان
موی ریزد خوزه بالفتح با یال خوسه با واو فارسی و سین مهمله آن صورت که در کشتها
و پالیزها از چوب و کاه و امثال آن بر پای کنند تا بهایم و سباع بدیدن آن
بگریزند و آدمی پندارند و اندا مترس نیز گویند کذا فی القنیه خوشه با واو فارسی معروف
و نیز بمعنی برج سنبله آید خوش بکاره خوش کاره خوک پایگاه با هردو معنی آن فارسی
آن خوک که در پایگاه یا دشتبانان زنده فروبرند برای افزونی پایگاه خونابه
خون که آب کرده و آنچه بگداز داز تن و خوناب نیز گویند خون سیاوش ای خون صرف
خویله با واو معدوله لفظی است که محل قدح استعمال کنند خوید با واو فارسی
گیاهی است خه بالفتح آفرین و خوشه و خه خه مکرر مستعمل است خیازنه بالفتح خواهران
خیره بالکسر شکفت و بسیار و آشکارا و شوخ دیده و بشرم و سست و تاریک
و عنود در خواب رفته و بیهوده و جز آن بانیز لغت آمده است خیرینده با یای فارسی
و در لسان الشعرا خیزنده مصحح است نام بازی که کودکان موی نیز گویندش
خشیخانه با یای فارسی و شین موقوف خانه که از جای خیش سازند مردی
را باب الیاء فصل في العرب خاتم دحیه یعنی حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم خارجی آنکه بنفس خود شریف و معتبر شود و او را در مقدمه
عزتی نبوده باشد و نیز اهل هوا که خروج بر امام روا دارند خاطی گناهکار
خرسی وخراسانی منسوب سوی خراسان خزامی نباتی است خوشبوی و آنرا خیری

خوشه سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

دکل نرمه کویند کذا فی زفان کویا و در تاج است خیره و دشتی خصی معروف آنک
خصیه ندارد سخطمی بالفتح و الکسر نام سپرغم زرد شود آنرا خیرو و خیری خیره کویند
کذا فی الشرفنامه و در تاج است الجنبدان سرشویند خفی پوشیده و در اصطلاح
سالکان خفی ذات حق را کویند و این ماخوذ است از حدیث کنت کنزا مخفیا
خلافی بالکسر نام علمی است خفتنی معروف آنک علامت ذکر و انثی
هر دو دارد خیری خیرو کذا فی التاج و در شرفنامه مذکور است نام کلی لعل کلی ابیض
رمه فصل فی الفارسی خارا عتابی جامه‌ایست قیمتی مخطط
منسوب بعتاب که نام مردی است و اصح ان خارا یتی ای چون سنگ سخت
خاصکی بالکاف فارسی مقرب پادشاه و خزینه دار خاک پری سپفر
خاکساری بالکاف موقوف یعنی خواری و خاک آلودکی خاک نظامی ای تن
نظامی خاله سپی یعنی آشی که کمیتر اشهاست خامشی مخفف خاموشی
خلفی حوض و زر خالص و نیز منسوب بسوی خانه و در ادات بمعنی کور دست
حوض خاورخدای یعنی خداوند خاورزمین و پادشاه ان و سلم بن فریدون
را که پادشاه خاورزمین بود خاورخدای کفتندی خابی خاییده و امر آن
ختلی بالفتح فریبنده و منسوب بختل و نیز اسپی که از ختلانش آرند خدای
همان خدا که در فصل الف مندرج کشته کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است
خدای بالضم با دال مهمله و بیچه صاحب و دارنده چیزی و فرمان فرمای و نیز پادشاه
و این لفظ تنها استعمال نکنند مکر باری عز و جل را و در مخلوق کد خدای کویند یعنی خواجه خانه
و خدای کشور و خداوند و خدایکان کویند خر عیسی یعنی آن خر کنکاه سیاحت

الی کی الی ای ال

و مساوت

١٨٣

و مساوت انجیل را بر و بار کردی خرعتابی خری که بر و جامه عتابی بار کنند
خرما هندی میوه ایست ترش که در هند انبلی کویند خرولی بالضم نوعی از مرواید
مسجع که باربد کفتی مطرب خسرو شاه خشت زر خاوری آفتاب
خشکتاری بالضم با کاف موقوف یعنی نای کلو تا زیرش حلقوم و حنجره خوانند
خس باری کنایت از فلک است خشتی عناصر اربعه خمرستی شراب
خطمی در دیوان ادب بفتح کرخا مصحح نام کلی که سپرغم و زرد شود آنرا خیرو
و خیری کویند خطبه اسادی بالف عیب خوالی با واو معدوله دو بار یعنی روزیانه
و مطبخی و در زفانکویا است بعضی فرهنکیان کویند دو دآتش خودبینی با واو
معدوله یعنی عجب و تکبر خودروی با دوم معدوله کل لاله را کویند خورای با واو
معدوله لایق و زیبا خرده کاری ای کاری که از آن عیب کنند ریزه کار
خوردی با واو معدوله شوربا و نیز بمعنی اکل کردی معنی اول از قنیه است
خوری منسوب بخور بلد که آن نام ولایتی است منسوب بلشکر طوی بر وزن صبی
آب دهن خوی با واو فارسی کلاه آهنین یعنی خود خود بالضم سرشت و خاصیت
و خصلت مردم خوی با واو معدوله معروف تبازیش عرق کویند خوی خوی
شرمندکی خونخواری با واو دوم معدوله اندوه حمی بالفتح کلمه تحسین است
چون زهی و در اصل خای بود چنانکه زهی فی الاصل زه خیره سری
بی شرمی و شوخی خیمه زنکاری با کاف فارسی آسمان خیری بالکسر نام کلی لعل
بشکل نسبه و رمه کتاب الدال الدال المراة السمینة یعنی زن فربه
و بحساب ابجد چهار عدد باب الالف فصل فی العربی دا بیماری

عجب کیست ... استوان کفتی
خوش ... کلام ... کفتی

کتاب الدال

واین اسم جامع است و هر مرض و عیب ظاهر و باطن را در شرفنامه بمعنی درد
مرقوم است **دار البیضا** سرایی است در بصره بناء عبید الله زیاد که در و
صور بریده و در دهلیز آن شیری و سگی و گوسپندی نبشته اند کذا فی القنیه **دبا**
بالضم کدو **دنیا** این جهان و در ابن نزدیک شونده کذا فی المؤید **دوا** دارو

فصل فی الفارسی دارا پادشاه ایران زمین که او را دارا اکبر
گفتندی و داراب همو را گویند و دارا اصغر پسر اوست و نیز بمعنی دارنده هم آید
و بدین معنی حق تعالی را و پادشاهان را صفت کرده اند و در قنیه است که
در فرهنگ نامه آورده است دارا دارنده آسمان و زمین یعنی خداوند تعالی
اقول این مشتق از داشتن بمعنی فاعل زیرا که الف چون در آخر امر لاحق شود
بمعنی فاعل گردد چنانچه بینا و دانا و شنوا بمعنی لغوی آن دارنده باشد
و دارنده مطلق همین خدای تعالی است پادشاه را که دارا میگویند مجاز است
چنانکه خداوند نیز مرکب از لفظ دار که بمعنی آن بیمار و رنج است
دبه غوریا کیاهی است معروف که از بیخ او معجون سازند بهندوی بلاسه
گویند **درا** با لکسر امر و درآمدن و نیز جرس آواز کننده **دریای عدلت حنا**
یعنی عدل تو ثابت القدم است و قیل عدل ترا هنگام عروسی است **دردا**
بالفتح کلمه تاسف است **در سر کار خرابات کنند ایمان را** ای در خیال
کار خرابات باد دهند ایمان را **دروا** بالفتح خرگوش **دروا** بالفتح نگون آویخته
و باژگونه کرده و باژگونه آویخته و در زفانگویا بمعنی حاجت هم مندرج است
در بیضا مروارید سپید براق و ستارگان **درهوا** آویخته یعنی معلق

دریغا

١٨٤
دریغا که بگذرد شب زندگانی
گل باغ دولت بروز جوانی

دریغا با یاء فارسی ای دریغ و افسوس کردن بر تقصیرات گذشته کذا فی
الشرفنامه و در موائد مذکور است در لفظ دریغ الف زاید در آورده اند برای
تفخیم را ای اندوه بسیار **دغا** فریب و نا راستی و نا راست **دلاسا** با لکسر
تسکین خاطر و آسایش دل و در بعضی نسخه دلاسپا برین نمط مسطور است
که مرقوم شد یعنی آساینده دل است **دلربا** رباینده دلها و اصحاب نظر بحسن و ظرافت
دو خور لقا با پنجم موقوف یعنی روح و عقل کذا فی المؤید **دوغبا** با واو
فارسی آش جغرات **دولاب مینا** با واو فارسی آسمان **دولتخدا** یعنی
خداوند دولت **دولت گیا** با کاف فارسی یعنی گیاه دولت **ده خدا** یعنی خداوند
ده **دیه کیا** یعنی دانه که کم از ارزن بود و خوط ده و مقدم آن دیپا با یاء فارسی
جامه ابریشمین **دیر مینا** آسمان **دیگ سودا** با کاف فارسی آنکه خیالی
و سودا کرده باشند **دیو پا** با دوم و چارم فارسی حیبنی عنکبوت

باب الباء فصل فی العربی داب خو و آیین کذا فی التاج
و در زفانگویا مذکور است داب خصلت و روش جاری و در شرفنامه مذکور است
داب پیدا کردن کریه و فرو دار آن شود و در بعضی طب بمعنی درخت چنار است
داء الثعلب با دو خورا **دار الادب** یعنی مجلس علم و فضل **دولاب** دلو آب

فصل فی الفارسی داراب نام پادشاه ایران زمین
پسر بهمن شاه که اردشیر نام داشت دوازده سال ملک رانده و قصه او در شرفنامه ثبت
دارجوب با سیوم موقوف و چهارم و پنجم فارسی تخت جامه بتازیش
مشجب خوانند **دارکوب** با ششم فارسی یعنی گره و فرو گیرد زار

درآهنگ افراسیاب با کاف فارسی یعنی غارسی نزدیک بردیع که افراسیاب
دران کریخته بود درافتاب یعنی می درآمدزخواب ای بیدار شد دریاب
امر دریافتن یعنی بشناس و در شرفنامه بدین تفیر کرده است ای مدد و معونت
کن و تدارک کن دلشب نیم شب یعنی میانه شب دبب بالضم دم چهار
پایان و جانوران که بتازیش ذنب کویند دو اصطرلاب یعنی آفتاب و ماهتاب
کذا فی القنیة منقول از حاشیه سلمان دو جره خواب با واو دوم معدوله
ای دو چشم دوشاب با واو فارسی بهیمه پیزاور و نیز چون خرما پخته کرده از و شیره
که چکد آنرا دوشاب نامند و از شکر نیز راست کنند مثل جلاب دشنا طراب
با واو فارسی یعنی صراحی دوشب بالفتح اسپ که برنگ ادیس مانند زیاده ست
تر بزروی باز کرده کذا فی زفانکویا دهین چوب نام بازیست کذا فی زفانکویا
و در قنیه مذکورست منقول از مراح و اجال حسینی دهین با یاء فارسی
آن دو چوب که بدان بچگان بازی کنند و آنرا غوک چوب نیز کویند بتازیش
مقلا خوانند باب التا فصل فی الفارسی دارا ست پیدا کردن کرو فر
دارسلامت بهشت دامن در رخته کنایت از ابروست دامن باغی کرفت
بالضم یعنی خلوت کزید دحت بالضم مختصر دختر دریاست حاجت
دربریخت بالضم یعنی کریه کرد دو سخن سنج کفت چنانچه کوبی دراغشاند درخت
معروف نیز بمعنی دارسیاست آید درخواست التماس در سیاهیاست ای درظلماتست
درست حند شکسته و مهر زر و سیم درمنت ضبط درین جاه بثت یعنی دنیا
دست معروف و قوة و قدرة و یک عدد و اندازه و مایه فیروزی

دیجار

ویکبار باختن قمار و بازی و سه نیزه یک و قبا و دست جامه فیروزی مقام
و صدر و در قنیه بمعنی چار بالش یعنی مسند مسطورست و وزیر را که دستور میکویند
همبدین که او صاحب مسندست و نیز دست بمعنی حرمت آید چنانکه کویند فلان را این
دست است دست دنارت یعنی مسند و صدر وزارت دشت بالفتح زمین
بیابان و نیز نام ولایتی است در ترکستان زمین دفی الصحاح الدشت ایضا
الصحرا و هو فارسی او اتفاق وقع بین اللغتین و العربی الدست بالسین
دندوست قطره باریک دنیا پرست یعنی دوستدار دنیا دل میداد ست
یعنی دل تو راضی بود دوست یار دوست دارنده بمعنی مرکب است کذا فی
الشرفنامه اقول بمعنی دواست یعنی بمعنی آشنا ان مرکب است دو تیزکان جنبت
با واو و کاف فارسی جوران دوبت بالضم دوات کذا فی التاج در لغة دوانی
دهن سپید دست با پنجم و ششم فارسی و هفتم موقوف ای روزکار جوان
مرد و نیز دست بمعنی حرمت آمد چنانچه کویند فلان را این دست است ذهمست
بفتح یکم و سیوم کیاهی است که دانه او مانند کوپیا بود و بر کل بیلید که زرد می آرند و بعضی
کویند دانه او بمغز فندق خرد ماند و پوست او سیاه بود و نیز با ورطت چند ست
که هندش شکر خوانند کذا فی طب حقایق الاشیا و آنرا از غار نیز کویند و معنی
ترکیب ده نفرست که بتازیش سکران کویند دهن بثت با یاء فارسی یعنی کون
دیده آهوی دشت ای سیاه دیده کافورست ای سپید و نابینایی است
دیو دولت با دوم فارسی و سیوم موقوف آنکه و لشش را زوال باشد
و طرد دشمن دولت دیوست با یاء و یاء فارسی و واو موقوف کیاهی است

که تبازیش خندقوق گویند باب الثاء فصل فی العربی دیوث بیغیرت
و بی حمیت و بی رشک باب الجیم فصل فی العربی درج بالفتح خط
نقش آمیز و نیز نام مقام که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شب معراج از آن
درگذشته کذا فی الشرفنامه و در تاج است الدرج طومار و یقال فی درج الکتاب
کذا و در صراح است درج بالسکون کاغذ نبشته و نورد نامه و بالضم درج دان و جایگاه
عطر زنان و در شرفنامه است و بالضم پیرایه دان که معرّب آن درجک است
دراج بالضم جانوری معروف رنگین نیز پر اما بسیار پرد که آنرا خفطان
نیز گویند و در تاج گفته است دواج معروف یعنی قبا و نیم تنه فصل
فی الفارسی دلم تاریکی شب و سیاهی آن دژمیح بالکسر قبلهٔ پیشینیان بتازیش
بیت المقدس خوانند و در لسان الشعرا بمعنی بیت خانهٔ منهج است دست رنج
بالثاء هو معروف یعنی حقه و پیله و الفتحه کذا فی الشرفنامه و معنی ترکیب مثبت دست
دورنج بالفتح نام دارویی است که از ادویه رنگ نیز گویند دوج گیاهی است
دیج بفتح یکم و سیوم سنگی است بنفش که از کوهها مشرق آرند طعمش شیرین بود
چون بدهن گیری باب الجیم الفارسی فصل فی الفارسی
دیوکلوج با دوم و ششم فارسی بچهٔ مردم که دیو بدل کرده باشد باب
الحاء فصل فی الفارسی دشنه صبح روشنائی چنانکه تیغ صبح و دمش
خزینه گشای مسیر ارواح یعنی دم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
گشاینده اسرار رموز ربانی کقوله تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی و مجاهز ارواح ساخته کننده جانها یعنی حضرت عزت جل جلاله

کذا

نذر و تیهو و دراج ز کبک ارسی عیدت
همایون فال و فارغ بال طوق صید ... کذا
نیم اکه از اصل فرع خراج
شب ار دو نغلط میان دواج

کذا فی الموید باب الخاء فصل فی الفارسی داغ بردع داغ
بندگی دخ بالضم گیاهی است که در آب روید ازو بوریا بافند بتازیش حصیر گویند
و هندی پترا نامند و در زفان گویا ست که بهندوی آنرا جاپره گویند و نیز آنکه بچگان
بشب برات بر روغن تر کرده بسوزند درخت چهار بیخ کنایت از چهار
رکن است کذا فی الموید اقول درخت چهار بیخ کنایت از علم و چهار بیخ عبارت
از چهار عناصر است دوازده رخ یعنی نام جنگی است که با گودرز سرلشکر کیخسرو شاه
و با پیران سرلشکر افراسیاب شده بود کیفیت آن در شرفنامه مشرح است
دوخ باواو فارسی همان دخ مذکور دوزخ از خدمت امیر شهاب الدین
و بندگی شیخ واحدی بواو فارسی فقط صحیح است و بعضی زا نیز فارسی گویند جای
عذاب کافران نعوذ بالله منها کذا فی الشرفنامه و در زفان گویا مذکور است دوزخ
معروف سختی و درشتی و کرفت و رنج دومیخ ای دو قطب دلوچرخ برج
دلو دیولاخ بیاء فارسی خارستان و چراگاه و خرابه و درازا بادانی که آنجا آدمی نباشد
و مسکن دیو آن بود باب الدال فصل فی العربی دعد نام زنی
و در شرفنامه است نام معشوقهٔ عرب فصل فی الفارسی داد عدل
و راستی داد آزید نام نوائی است دار و برد یعنی طاق و ترتیب و کر و فر
داشاد خوشبوی فروش بتازیش عطار گویند داغی شد ای عیب دار شد
دامگاه خرد یعنی دنیا کذا فی الموید دام و دد ای اعراض کرد و ترک صحبت
کرد دانه گرد مرکب حشرات زمین را و بعضی فرق کنند و گویند دد هر چه دد است
و دام هر چه حشرات است کذا فی الموید دایره کرد ای پراگنده کرد آفتاب دد

دوزخ چلینه گناه از جان بیمار
بیچاره هم از آتش یا سیر زر

در قصر پس یاوه دیولاخ
خانهٔ دل تنگ و غم دل فراخ

به داد و دهش یافت این فرهی
تو داد و دهش کن فریدون توئی

برانگیخت کاموس اسب نبرد
هم آورد را دید با دار و برد

آفتاب ذد جا نور در بنده از بهایم ضدّ دام و درد و ستور مسطورست درباقی شد
یعنی نماند دربس زانو نشاند ای در مراقبه نشاند دربند نام مقامی منسوب
بشراب کذا فی القنیه و در شرفنامه است نام شهری و نیز گذر که دریا که عوام بندر گویند
و ثغر و فاصله که در میان دو ولایت باشد یعنی افراز و فالکو یا دریچ گهر برگشاد
ای دهان بگشاد دریچ دهقان نورد ای چپاره نبشته دهقان
یعنی رو کننده قول دهقان دیوبند بایاء فارسی و واو موقوف طهمورث و جمشید
شاه را گفتندی و نیز نام داروی است دیوبند بالکسر نام داروییست کذا فی القنیه
دیوسپید با دوم و پنجم فارسی و ششم نیز نام دیوی که او را رستم بمازندران کشته
باب الراء فصل فی العربی دار سرای و ب الارباب نعش کبری
کذا فی القنیه دبور بادی که از سوی قبله آید دبیر بتاء کشیده از بس کذا
فی التاج و در شرفنامه بمعنی نویسنده و معنی مسطورست دثار جامه که زیر جامه
پوشند در بالضم و التشدید مروارید بزرگ دمار هلاکی و در کردش و بمعنی
عهد و زبان نیز آید دهن زبان دیجور شب تنک تاریک دینار بالکسر
مهر سیت زرین فصل فی الفارسی دادار باری تعالی و دارنده
کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا بمعنی دهنده مذکورست دادر بوزن مادر
برادر دوست و این لغت ماوراء النهر است دادگستر با دال موقوف
و کاف فارسی مضموم و تاء مفتوح یعنی عادل دار دارنده و اعراز داشتن
و آن آلت سیاست که اهل جرایم و دزدان را بدان سیاست کنند و در بعضی طب
دار بمعنی پیل دراز است باب الزاء فصل فی العربی درز

١٨٧

معروف یعنی درز جامه و غیر آن دروز جمع آن بنات الدروز سپس دهلیز
بالکسر معروف یعنی خانه در که دو دری باشد میان راه درون سرای در اینده
و در قنیه بمعنی دالان است فصل فی الفارسی دال بود گونه
از فواختک دختر رز یعنی شراب انگوری و در فرهنگ علی بیک بمعنی
مطلق شراب مذکورست اما اصل آنست زیرا که رز انگور را گویند و در قنیه بمعنی
انگورست دز بالکسر حصار دزبراز بالکسر با زاء و کاف فارسی و خشم آلوده دست
انداز یعنی دیگر زن کذا فی الشرفنامه و در قنیه دست اندازان بمعنی آشناگران
مذکورست اما معنی ترکیب ظاهر است دست آویز بایاء فارسی آنچه بدان دست
تعلق بکنند و هر چه نیک بالطایف بود و چیزی که بناه گیرند و تکیه سازند دستارچه ساز
با پنجم موقوف و ششم فارسی ای هدیه و سلامی بجه و استمالت ساز و پر دست
بدار دلاویز بایاء فارسی یعنی آنکه دلها اصحاب نظر بدو مایل بود دلسوز مشفق
دمساز بالفتح محب و موافق دم نیم سوز دمی که بیرون می آید چنانچه
در شرح مخزن است باب السین فصل فی العربی دباسی دوشاب کر
دیوس معروف کذا فی التاج درس معروف جیفی دنس ریم تن
دیوس بی حمیت و بی ننگ کذا فی الدستور فصل فی الفارسی داس
آلت آهنین کژ که بدان گیاه برند و کشت درو ند و چوب آنرا منجل خوانند و کرد ـه
داس و لوس پس گویند چون فلان مهمان و معنی آن فاش و تماش بود کذا فی
الادات داناطوس یعنی وزد و سپس طوسی دریواس یعنی در زمان و فی الحال
دستاس بالفتح بایاء فارسی و سین بالکسر گرد بر گرد خانه و چوبی که پس در نهند

محلّی را تا کسی باز کردن نتواند دستاس بالفتح با بار فارسی آسیایی که بدانچه غله کرد ابند
و از دست اس کنند دست رس بالثاء موقوف قدرت و توانگری باب
الشین فصل [illegible] بارا موقوف و کاف
و واو فارسی یعنی [illegible] کاسه و تنور و خشت پخته دیبش
بکسر سیوم علم دختران نعش بفتح کاف پرکار و امر دایره کشیدن و فاعل آن درخش
نام امیر مداین درکش یعنی بنات نعش درخش بالفتح آغاز کار درازگوش
با چهارم موقوف و جیم فارسی یعنی خرکه بتازیش حمار گویند درباغ قلم درکش
با هزار موقوف ای ترک ده درخش آتش کده است کذا فی الرشادیة و در قنیه
مذکورست بضمتین پاره آتش که میدرخشد و در ادات است برق و صاعقه
که بهندویی بجلی گویند و بفتح دوم نیز آید دردکش با سیوم موقوف درد نوش
درکش بالکاف مفتوح ای محو کن و ردکن دروش بالضم با واو فارسی
کلک که حجامان دارند کذا فی الشرفنامه و قیل بغیر حرف فارسی کذا فی الادات
و در قنیه مذکورست دروش بروزن سروش نشان و داغ بتازیش عاذور
و شعاب خوانند دریش بالفتح معروف و آن در اصل دریوش بود ای طواهنده
اندرها کذا فی القنیه و بعضی بضم دال نیز گویند باب الطاء فصل فی الفارسی
دریا محیط یعنی دریایی که دران آفتاب غروب کند و آب آن دریا گرم و سبز است
مانند سیماب کذا فی الغیاثیه و لقایل ان یقول جرم آفتاب هم چند دنیاست
و در چهارم آسمان است و دریا جزوی از دنیاست پس غروب آن درین
چگونه شود و این اشکال دران حدیث نیز می آید که حضرت رسالت با اباذر گفت

۱۸۸

تو میدانی یا اباذر که این آفتاب کجا غروب میشود گفت خدا و رسول او میداند
باب العین فصل فی العربی درع زره و پراهن
زنان دراع بالضم پوشش مشایخان است دفع دور کردن دمع
سرشک باب الغین دباغ آنچه بدان پوست پیرایند دماغ مغز سر
و فارسیان بمعنی عجب و تکبر نیز استعمال کنند فصل فی الفارسی داغ
معروف و نشان و شاعر نام خود که در شعر یا غزل آرد داغ گویند در ادات است
این لفظ مشترک است میان عرب و عجم و انکه راغ کسند خربزه دارونغ که آزا
کلنگره گویند دروغ بالضم با واو معروف فارسی معروف که بتازیش کذب گویند دروغ
دریغ نیز
بالکسر با یاء فارسی افسوس و اندوه و دشوار و این کلمه را در تاسف استعمال کنند
دریغ بالفتح جایی که موسی باشد دوغ با واو فارسی جغرات که در روآب انداخته
راست میکنند و در هند آن را چهاچهه می نامند باب الفاء فصل فی
العربی دف بالفتح پهلو و بالضم معروف دفاف و فکر دوف زن
فصل فی الفارسی درخف بضم یکم و سیوم زنبور سیاه
دو حرف یعنی کاف و نون باب القاف فصل فی العربی
دایق نام شهر دانق بفتح نون و دانا دانگ درباق بالکسر تریاک دیاق
آید و فروش دقیق آرد و مرد بی خیر و چیزی باریک و غامض دلق دله
کذا فی التاج و در قنیه فرو مایه و ناکس از هر چیزی و ژنده و در ادات است پشمینه ست
با موی بهار دیکته که درویشان پوشند دورق وزن زورق پیمانه شراب
و کوزه آن فصل فی الفارسی دق بالفتح پشمینه که درویشان

پوشنده تن با مویها آویخته و اعراض رنجش کسی و گدایی کذا فی الشرفنامه و دراوات است
دق جامه ایست نفیس منقش بهلیسی که در مصر باقند بدانکه این لفظ عربی است مشدد بمعنی چیزی باریک بالکسر
فارسیان این را مخفف بدین معانی استعمال کرده اند و بالکسر نام زحمتی معروف
که بدان بلغم و صرفه میشود و آنرا پادشاه همه زحمتها میگویند بهندش راجروک و بیشتر
این زحمت از اندیشه و اندوه میشود و نیز بخوردن آب بسیار در خمارهای این زحمت
پدید می آید اگر درون سی سال این زحمت شود کم بهتر شود و میگویند مدت تمام
شدن آنرا علت هزار روز است چون هزار روز شود صورت سواری با چتر
بهم تمام شود اگر پیش از تمام این صورت چیزی تداوی کرده شود بهتر هم شود و داروی
این خشخاش است و این زحمت را دق بدین میگویند که مردم را لاغر میکند
درخت وقواق درختی است که بار او مثل آدمی است در صورت و تا که بر درخت
باشد سخن گوید چون شکندش بمیرد دعراق ای درخجالت و معنی ترکیبی دو نوست
دمشق بکسر اول و فتح دوم و سین مهمله ابریشم سپید دوازده جوسق یعنی
دوازده برج فلک فصل فی الترکی دوزرق دام ماهی باب
الکاف فصل فی العربی درک دریافتن و نهایت قعر
و طبقهای دوزخ دراک نیک دریابنده دک بالفتح جای هموار و دراداتست
زمین سخت که پی برنگیرد و پیدا نشود و فی القنیه دک بالکسر زمین بلند و بالضم کوه نرم
و خرد و قیل کوه پهن دلاک آنکه در حمام سر تن و اندام مالد و خدمت کند
دلک بالفتح مالیدن دوالمسک دارویی است که برای قوت باه و فرح باطن
خورندش فصل فی الفارسی دامن خشک ای دامن خالی

از صلاح دبیر فلک یعنی عطارد درر قص شود مفاصل خاک با صاد موقوف
ای زمین را زلزله گیرد کذا فی القنیه دروک بضمتین و قیل با واو فارسی
هیزم باریک درک بالکسر بازار فارسی آن کره که از بافتن ریسمان و امثال آن افتد
هندش گرهی نامند دست چک با چیم فارسی فربهی و فیروزی و قوت و قدرت
و جلادت کذا فی القنیه دسوک بالفتح رشته جامه دوختن و قیل با شین معجمه
دسک بضمتین و قیل با الفتح با واو فارسی هیزم باریک دزک بر وزن
نغزک ستبر و فربه از هر چیزی که باشد تبازیش غلیظ و کثیف خوانند دل خاک
انبیا و اولیا و مومنان کذا فی القنیه دم کرک فلک با هر دو متجانس اول فارسی
آن منزل ماه که آنرا شوله خوانند و هندوان مول خوانند کذا فی القنیه و بمعنی صبح
کاذب نیز آید دوکاک مردم چشم کذا فی القنیه دونان فلک ای آفتاب
و ماهتاب دوک بالضم آن آلت آهنین بران ماسوره ریسند دهیک
عشر یعنی ده یک دیرخاک بالفتح دنیا دیلمک بالفتح مصغر دیلم و خیز دوک
باب الکاف فصل فی الفارسی دامگاه کوک با میم موقوف و دو متجانس
اولین نیز درین دیر تنگ مع هر دو متجانس اشارت سوی فلک است
و سوی دنیا نیز دهسوخت کتک بالکسر با دوم و چهارم و هفتم فارسی
و با خا رو تا موقوف بیت المقدس دستک و دلتک کلاها بفتحتین آنچه شاخها
در بار و باشند و بند آب و دلنک آلتی است آهنین دراز و گروهی سبیل
خوانندش و هندش سابل نامند و در اداتست آن آلت آهنین دراز

کرنک سفکان دارند کروهی آنرا استین و کروهی سبل خوانند دال دیک بزبان
کردان نه دیکی مخصوص آنکه طبق سبد از برنج و یا هرچه باشد هند آنرا کهرچی نامند
کذا فی فرهنگ علمی دم کرک بالضم با کاف و تخته هم فارسی یعنی صبح کاذب دنک
بالفتح نشان و نقطهٔ دایرهٔ پرکار و نیز دیوانه و نیز بیهوش دود آهنک
روزن مطبخ و کرمابه و دیکدان که از ان دخان بیرون آید دو رنک بالفتح
همان دو رنج و بضم فارسی معروف منافق و ابلق دیو هنک با دوم و سیوم
موقوف نوعی از حبوب چون پوشش دور کنند بعدس مقشر ماند و اورا کاو
مشک نیز کویند کذا فی زفانکویا باب اللام فصل فی العربی داخل
اندرون چیزی دجال مسیح کذاب دخل بالفتح در آمدن و آنچه در آید
در خانه از کشت و کار دخیل اسپی که در آید میان دو اسپ در مضمار ثم
غلب فی الاستعمال الکل داخل دغل بفتحتین جنکل کذا فی زفانکویا و در تاج
بمعنی عیب و فساد است و فارسیان بمعنی سیوم ناسره و خاشاک که بمطبخ
و حمام سوزندش نیز آورده اند و قلبی کذا فی الشرفنامه و در اداة دغل
نیک بد آمیخته از هر چیزی که باشد دلال بالکسر ناز و حسن و دلال
معروف دلدل نام استر امیر المومنین علی کرم الله وجهه که از حضرت
رسالت با ذوالفقار بهم یافته و حضرت رسالت را ملک اسکندریه
با جاریهٔ ماریه فرستاده بود دلیل راهنما و پیشاب مریض که پیش طبیب
می برند تا مرض معلوم کنند میکویند عورتی پیر بود در بیمار مریض شد پیشاب

۱۹۰
او بر طبیب بردند کفت این عورت قریب مرد زن جست مردمان تعجب کردند
که او زنی شوهر دارد و با شوهر خود محبتی کامل دارد این نوع چکونه باشد
چون این خبر بدان زن رسید تر آنکس فاش شد اکنون نشاید زیستن همبدین
چون زن مرد میکویند شوهر او عنین بود آن زن این سر پیش کسی نکفتی بلکه بدروغ
شوهر را هم غسل میکنانیدی و خود هم میکردی دمل بالضم معروف فصل
فی الفارسی داهول باواو فارسی دار آفرین که بر در سلاطین از چوب
و سنک بود دارغال با را موقوف درخت نو نشانده که نهال نیز کش
کویند دارفلفل یعنی پلپل دراز کذا فی الطب حقایق الاشیا و آنرا دار
پلپل نیز کویند داهل آن علامتی که بر زمین افکنند و دام بران اندازند تا مرغ از
داهل بترسد و آهنک کند و بدام افتد در لسان الشعرا داهل را وزن کاهل
بالفتح آورده است و در بیاض داهول بوزن معمول نبشته است درزه
جوف جبال با یاء فارسی مشاهدات علم درویش سلطان دل یعنی محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم دریا دل یعنی جوان مرد و سخی دریالک پیاله
سرخ دستمال با سیوم موقوف یعنی هرچه دست مالند و نیز چنانچه پایمال
استعمال کرده اند دستمال هم کفته اند کذا فی شرفنامه و در تعینه بمعنی زبون
و اسیر و کرفتار و آن پارهٔ جامه که قصابان و طباخان و امثال آن دیکار برندش
دسته کل یعنی شاخها با کل که بشکنند و با کیاهی ببندند و بدست دارند و بویند آن را
دل بالکسر قلب و نیز میانهٔ هر چیزی را دل آن چیز کویند و نیز بمعنی قلب
ای آواز کویند آید و بالضم علو بیماری که درون شکم پدید آید کذا فی الشرفنامه و در اداة

این را تغییر بر سولی کرده است **دلدل** ناله و دوست که بمنزله آه زنند کذا فی القنیه منقول از فرهنگ نامه **دلمل** بضم یکم و سیوم کخود که در غلاف باشد و آنرا بریان کنند هندش چلهه نامند کذا فی القنیه **دنبال** بالفتح نسخه کذا فی القنیه **دزکل** بالفتح با کاف فارسی نادان و ابله و بی اندام **دوازده میل** ای دوازده بروج فلک **دوددل** یعنی آه غم زدگان **دودکوال** با شین موقوف یعنی روزگار بد و ایام فتنه و ظلم و فقر و فاقه **دوده قندیل** بکسر پنجم سیارات و ستارگان مضی **دو هندو طفل** ای دو مردمک چشم **دول** دولاب و مرد سفله **دهل** بضمتین و قیل بضم یکم اما در لبستان در قافیه کل آمده است در غایت شهرت چوبی سطبر مجوف هردو طرف بچرم مدقق در شادی دهلی انرا مانند **حمیل** در گلو می اندازند و یکطرف بچوب میزند و طرف دوم بدست چپ می زنند و آواز تا دور شنیده شود **دیودل** بایاء فارسی و واو موقوف یعنی سخت دل و روتاریک دل و جاهل **فصل فی الترکی دجیل** بالفتح مادیان زاینده **دل** بالضم بنیت **باب المیم فصل فی العربی دوام** همیشگی **دیلم** بفتح یکم و سیوم نام زمینی است از حبش و ترک که مردمان آنجا موی درهم آمیخته می باشد و بیچان چون برگ بنفشه و ایشان برهنک مینه اند و نیز دیوانه کذا فی القنیه و در دستور مسطور ست دیلم از حبش و ترک زاید **فصل فی الفارسی دارادوم** ذوالقرنین **داربام** آن چوب دراز و سطبر که بدان بام را آسمان کنند **دام** جانورنا درنده ضد دد و چیزی که ماهی گیران و صیادان بدان ماهی و جانور شکار کنند و در شرفنامه

یعنی

از فیض تیغ دوده کاویدراه
دو چندو دو مغل بترن جزاده رن
ز با به و دهل حاج بیدار
چو دانند ز باسبان جان بگزند

دال الف و الف قاف بیم درمیش
حرسه دامند گرفتار جابا یه میش

۱۹۱

یعنی دامن جامه نیز است و در زفانگویا بمعنی نخجیر نیز است و در دستور مسطورست دام آهو و آنچه بدان صیاد آهو گیرند **دار الخلافت آدم** دنیا **دارویی کرم** با کاف فارسی مفتوح کنایت از چیزهایست مثل زنجبیل و زرچوبه و زیره و فلفل و مانند آن کذا فی القنیه و نیز دارویی که دافع سردی باشد **داغتو داریم** ای نشان محبت و نشان بندگی تو داریم **دال دوم** درخت مقل کذا فی القنیه اقول دوم بالفتح بمعنی درخت مقل است دال سرحرف اوست چنانچه میگویند شین شقاوت **داهیم** کلاه مرصع بجواهر که آنرا دیهیم نیز گویند و قیل تخت و چتر کذا فی الشرفنامه اما در لسان الشعرا فرق کرده است دیهیم را بمعنی چتر و داهیم را بمعنی کلاه مذکور ذکر کرده است و دیهیم کا **دبرانجم** عطارد **دختر خم** یعنی شراب **درخط شوم** یعنی بیخود و بیهوش در اندیشه شوم **دردم** در دمن و در دم او یعنی فی الحال و در زبان و در جوف و در نفس **درغم** بالفتح نام مقامی منسوب بشراب و معنی ترکیب در اندوه **درم** بالکسر معروف و وزن آن سه ماهی و چهار جو نقره شود و بالفتح مستکلم درین و نیز درمن در معرا ترجمه یاب و نیز درمن ترجمه **دریام** بالکسر همان درم معروف کذا فی القنیه **درهم** بالفتح بیهوش و پیچیده و پریشان و درغم و در ریز و بالکسر همان درم مذکور **دریا اعظم** یعنی همان دریای محیط مذکور **دریتیم** مروارید بزرگ بی نظیر و بیش بها و حضرت رسالت را علیه و سلم نیز دریتیم می گویند **درخیم** بالکسر با تاء فارسی بدخوی و در رسالت العیفر تنگ حال و بخیل مسطورست

فاصی ز بر کرم آمده درم
برکنوز قافیه ابرک آرم

و در زفانگویا بمعنی بندی مار است اما بمعنی ترکیب بد طبیعت و تند طبیعت است
زیرا که جیم لفظ عربی است بمعنی طبیعت دژم بالکسر با زای فارسی مخمور
و غمگین و سرمست و ژوله و افسرده و اندیشه مند کذا فی الاداة والقنیه
دستارچه علم جامه که بر سر سنان بندند لعل و سبز و آنرا طراده می گویند کذا فی
زفانگویا دست سنای برهم ای ابر در دریغ و ندامت است
دست قلم با تاء موقوف یعنی بریده دست و کسی که نوشتن میداند او را هم
میگویند دست قلم شده است دسته گندم یعنی هوا آنقدر یک مشت که آن را
مشتواره نیز گویند دشنام بالضم دال یعنی بد گفتن بخش دم بالفتح ترجمه
نفس بفتحتین و امرو میدن و فاعل آن اگر مرکب شود و نیز مختصر دمه
که آهنگر و زرگر و امثال آن و در شرفنامه بمعنی فریب و دهان نیز است
و بالضم دین دمادم بالضم هر دو دال یعنی پیاپی و بالفتح هر دو دال یعنی
مهر دم و هر دو ی دم بدم مثل دم تسلیم یعنی خاموشی با اطاعت
و استرضا یعنی رضا طلبی دوست کام با واو فارسی و تاء موقوف یعنی
آنکه کار رهایش بر حسب مطلوب و بر دل دوستانش بود دو عالم ای عالم
غیب و شهادت و ملک و ملکوت و دنیا و عقبی دو نیم ای دو پاره دو هندو
چشم با واو و جیم فارسی ای دو مردمک چشم دهان ضیغم نقطه برج
اسد دیم بوزن رضار ه کذا فی الشرفنامه اما در اداة بمعنی مذکور دیم بارا
ازین معلوم میشود که مختصر آنست دیدبانان عالم کواکب سبعه
دیو گندم بایاء و کاف فارسی خوشه بزرگ بی دانه کذا فی احمال

۱۹۲

حلیمی دیومرد بایاء فارسی و واو موقوف یعنی مردم بد و شریر دیهیم بالفتح
کلاه مرصع بجواهر و قبل تخت و چتر کذا فی الشرفنامه و در اداة بجای کلاه تاج است
و در لسان الشعرا دیهیم بمعنی چتر فقط است اما بمعنی کلاه مذکور دیهیم است
و در دستور دیهیم بمعنی تخت و کرسی فقط مسطور است باب النون
فصل فی العربی دُخان بالضم دو دکان بالضم معروف یعنی
مقام نشست و خرید و فروخت اهل سوق و دوکان با واو خطاست
عجمیان میگویند دن بالفتح و التشدید خم دمن بالکسر جمع الدمنة معناها
سرگین جمع گشته در شبانگاه ستوران کذا فی التاج و در شرفنامه است
سرگین دان دون بالضم فرومایه جنس و در فارسی بمعنی غیر نیز مستعملست دین
بالکسر کیش و شمار و جزا و طاعت و عادت و داب دیان یاد داشت
دهنده دیدبان معروف یعنی آنکه بالا بلندی می نشینند و نظر میکند در اطراف
تا از لشکر بیگانه کسی یکایک نیفتد و نیز آنکه در مناره جهاز می نشیند و از خبر و شر
دریا خبر می کند و میگوید که اکنون در فلان مقام رسیده و آنرا معلم نیز میگویند
دیوان معروف یعنی جای جمع شدن مردمان بر در ملوک و امرا و نیز کتابی
که در آن اشعار و غزلیات باشد فصل فی الفارسی داجیدن
از هم جدا کردن و دیده در شدن و نظر بر چیزی انداختن دارآفرین تکیه گاه
که پشت در آن راست کنند و نیز نام دارویی است معنی اجزا از زفانگویا است دایر
پرنیان یعنی چوب بقم داریونان بارا موقوف و واو فارسی دارویی است
کذا فی زفانگویا داردار کردن یعنی دیر داشتن وام دار دادیم بکران ای شفقت

پی پایان دارد کذا فی القنیه **داد شیعان** بیخ سنبل کذا فی بعض الطب
داستان با سین موقوف حکایت گذشتگان و مثل و افسانه **دالان** دهلیز
داماں مختصر دامن و آنک میگویند جمع است غلط است **دامغان** با میم موقوف
نام شهری بحدود طبرستان زمین **دامن بدندان** یعنی بسرعت گریختن **دامن کشان**
یعنی با ناز خرامان و متکبر و معجب **دامیدن** زیر چیزی و بر ابر چیزی شدن و بالا
چیزی گشتن **دانه دانه شدن** ای پراکنده شدن **دانه کن** ای پران کن و پیکان پیکان
پراکنده کن **داور آسمان** خداوند تعالی **داوردان** بفتح سیوم که ششم است
و سکون را مهمله نام دیهی است سوی واسط این هر سه لغت از قنیه است
و نیز مرکب بمعنی داننده خدای و حاکم و امران **دایره دوران** فلک **دبیرستان**
مکتب **دبه برنجاس** یعنی نبکان که هندش تهال گویند **دختر عمران** مریم رضی الله عنها
دختر نعش پراکنده پروین ای پراکنده را فراهم کند **در آبگینه نقش پری بین**
با چهارم موقوف و پنجم و دوازدهم فارسی ای پیکر می در قرابه و بنگر ساقی در جام
شیشه بین **دراذر مهرگان** ای در برج قوس **دراز خوان** سفره دراز
که در میزبانی فراز کنند و نیز امر دراز خواندن و فاعل آن **در آسمان بکر** را
راه کاهکشان کذا فی زفانگویا **در باختن** عطا دادن و در قمار بازی طرح کردن
و اسراف کردن با دوستان و بیع و شرا و وام کردن و دادن کذا فی القنیه
لیکن در معانی اخر نوع تامل است **در باقی کردن** یعنی دور کردن **در پای پیل افتاده**
دادن با دو متجانس فارسی که سیوم و ششم اند و با هشتمین موقوف ای
در رنج و مشقت افتاده دادن در پای فیل از بس شتاب گریختن می افتد **در پشم کشیدن**

یو لشن

جگر و دل بر از عشق گشتن ... ان ... و تدبیر
جای کو ... نیست ... دارس
دارس ... کاروبار ...
... طرب ... خورد

۱۹۳

پوشیدن و در **در پیش کردن** با سیوم و چهارم پارسی یعنی در پیش **در تنتق**
سپهر گون بالضم متجانس که سیوم و چهارم اند و با یا و کاف فارسی و را موقوف
ای در پرده لاجوردی و پیاله لاجوردی و در اوراق اشجار **در ثمین** مروارید بیش بهای
دُرج دهقان قول دهقان یعنی روایت غیر معتمد علیها **درخشان** تابان و درخ
درخشان را کذا فی الشرفنامه اقوال بمعنی اخیر او معدوله باید بثبت **درخشیدن**
بضمتین روشن و تابان شدن و گشتن **در خط شدن** ای پیچ و بیقرار شدن
در خرکمان بفتح خا و کاف ای در آمدن در کارها لا ینفع و در دشواری که از آن
خروج ممکن نباشد **درزن** بالفتح سوزن **در ستون** بالضم با تا موقوف آنک
قرآن با ترتیل و ادای حروف بخواند و امر درست خواندن **درستخوان** بالفتح
با سین موقوف شاگرد کذا فی الشرفنامه و از شیخ محمد خفری سماع است که درس
سبق را گویند **درغان** بالفتح نام شهری نزدیک سمرقند **درغل بکن** بالفتح کاف
فارسی نوری باشد مانند جعفری که در او هر که باشد بنماید **درفش کاویان** رایت و علم
فریدون و کیفیت آن در شرفنامه است **درفشیدن** بضمتین بنگسد و تابان نمودن
و گشتن در غلان گریختن و پناه بدو ساختن **در گوش داشتن** با کاف و واو فارسی
یاد داشتن **درنگیدن** یعنی درنگ کردن کذا فی تفسیر الزاهدی **درمان** بالفتح دارو
و نیز امر درماندن **درم ریزکن** ای ریختنی درم کن **درودن** بالضم کشت غله رسیده
بریدن **درون پروران** یعنی انبیا علیهم السلام و اصحاب قلوب و ارباب
مجاهده رضوان الله علیهم اجمعین **درون کام زبان کن** زبان خاموش
باش **درون نشینان** یعنی کنج نشینان **درید** بالضم همان درودن مقوم **درین میدان**

درخشید ... درویش ...
جان ... اراده ... جور

چون کمان حضرت تو خواهم او
تا مرا ... در آسمان بکشد

هم ... آرم بجا ... زن
کا ... رنجهٔ ... آرد درو

اشارت سوی فلک یا سوی زمین است درایوان بازا، فارسی دریغ وحسرت
دربرادان بالکسر غیب گران دستارخوان یعنی سفرهٔ چهارگوشه و کنده در
دست ابجد دبستانه دست افشاندن ای ترک کردن وابا آوردن و آشکارا
کردن کذا فی القنیه و در شرفنامه دست انداز بمعنی دبکه زن مذکور است دستان
بالفتح جمع دست بخلاف قیاس و حکایت و سرود و مکر و حیله و نیز نام پدر رستم
کذا فی الشرفنامه اما در اداة الفضلا و لسان الشعرا بمعنی حکایت و داستان بالف است
دست بدندان گزیدن یعنی حسرت و ندامت کردن دست دهان کردن
یعنی خوردن دست برنجن همان دستوار انچه مذکور است دست برون کن
ای دست قطع کن دست پلاس بتا، مکسور آستین دست پیش داشتن بیای
موقوف دیا، فارسی گریه کردن و دست بستن پیش کسی دست خون بتای
موقوف بازیی را گویند که دران حریف فره برد و هرچه باشد در باخته شود و افلاس
روی نماید کذا فی القنیه دست زن سرود گوی و نادم دست پیلی مکن ای پیش
مخلوق دست مبند دست شستن با سیوم موقوف نومید شدن دست ورنجن
همان دست برنجن کذا فی القنیه دست نشاندن ترک کردن دست کچه کردن
بتای موقوف و جیم فارسی گریه کردن دست کزن همان دست زن و نیز ام
دست زدن دست ماهیان ای دست ساقیان و دست شاهان دست نشان
مطیع کذا فی القنیه دست و پای زدن کسب کردن و طلب جد کردن و جان کندن
دست ورنجن همان دست برنجن دست یافتن با سیوم موقوف غالب آمدن و ظفر
یافتن و مستولی شدن و بمراد رسیدن دسته ریسمان ماشوره کذا فی القنیه

دق زدن

دق زدن خواست کردن و کدای دلخون مشتاق دل خورده دان
ای دل باریک کذا فی القنیه دلدل کنان یعنی آه زنان دل طاق کن
ای یگانه کن و مجرد کردان از علایق محبت دنیا عن کذا فی القنیه دلفین بالفتح
حیوانی است آبی که چشم ندارد و گردن باریک دارد و در آب تیره شعر قرار گیرد
و دندانهایش بزرگ بود دهند و یی بولو گویند دلنشان یعنی نشیننده دل
کذا فی القنیه دمان تند و سخت حمله و غضبان و استعمالش اکثر مرکب است چنانک
پیل دمان کذا فی القنیه و در اداة دمان دمنده و این لفظ جزو صفت دریا
و مار و پیل مستعمل نیست چنانچه بحر دمان و مار دمان و پیل دمان و سخت حمله و تند
دم زدن بالفتح ای سخن گفتن و دعوی کردن دم سیاوشان یعنی چوب بقم
دم الاخوین نوعی از داروها و نیز چوب بقم کذا فی القنیه دمیدن لاف
زدن و حمله آوردن و رستن و لوبانیدن دنان از خشم جوشان کذا فی
شرفنامه اقول قیاس تقاضا کند که فاعل دندیدن دندان آید چنانچه از خندیدن
خندان می آید مگر آنک بگویند دنیدن نیز لغتی است دندان آفرین خلال
دندان فرو بردن اقامت نمودن در کاری دندان کنان ای رسوا
کنان و خوار کنان دندیدان از خشم جوشیدن گویند فلان با خود همی دندد یعنی
از خشم میجوشد و بتندی میگوید کذا فی زفانگویا دوان دونده و دیهی اشتر تیزتک
گازرون دوتا کعبتین آفتاب و ماهتاب دوختن دو پاره جا بیکجا کرده
دوختن بسوزن و گذاردن و ادا کردن دو خیط ملون صبح کاذب و صبح
صادق و شب و روز دودمان با سیوم موقوف و با کاف و نگار

دورکران پادشاه دورینه همان دوختن دوبتکان باواو وکاف
فارسی بفصل سین وتا موقوف انک ازجان وتن عزیز داندش دوسیدن
بالفتح وقیل باواو فارسی چفسیدن دوصحن ای صحن آسمان وزمین دوم جان
یعنی دولب شاهدان دونان زکین ای آفتاب وماهتاب دمرکاسه گردان
ای روزکاری دزمان کذا ایضا دهستان بالکسر نام ولایتی دهقان دهکان
وخطکذا فی الشرفنامه ودردستور مسطورست دهقان ساکن دیه ودرقنیه است
دهکان وجهتر کشاورزان دهون تبارتش خوطخوانند ده مزاران یعنی بازی
چهارم نردوان هفت بازی که مشرح درلغت خانه کیرکذشت دین بدین
بالفتح بیت سیوم روز از ماه دین بدین بایا فارسی آن دوچوب که چکان
بدان بازی کنند وآنرا غوک چوب نیز کویند تبازیش مقلا بالکسر خوانند کذا فی لجال
حسینی والقراح تحت لفظ المعلا دین بالکسر چهارم روز از ماه کذا فی زفانکویا
دین فروشان یعنی اصحاب ریا دانانک کار دین برای دنیا کنند دیوجان
بایا فارسی دوادموقوف یعنی تخت جان وشروی باب الواو فصل
فی العربی داو نوبت باختن نرد وقمار وبازیها دیگر ووقت فرها
ودشنام ودیوار گلبن درایام تو ای درزمان تو وعهد تو ودولت دربرد
بالکسر بازا فارسی وضم سیوم وچارم خشم دسته جو یعنی سوادنه یک مشت
جو کاز کشت بدروند وآنرا مشتواره نیز کویند دندان کاو یعنی خلال دواد و بالفتح
دومتجانس پیاده دونده کذا فی بحر المواج دوبد دهر دو باواو فارسی آن تابنی
که درمیان نکنجد کذا فی القنیه دورتو ای زمانتو دوده نام کلی که دوروی

دارد

۱۹۶

دارد یکم لعل ودوم زرد ومنافق دوشاخ کیسو یعنی دوجعد مبارک حضرت
رسالت کذا فی المواید دوطفل هندوا ای دومردمک چشم دوکارد کریبان کاو
بارا کاو ونون کریبان موقوف مقراض که بدان کریبان پیراهن ببرند دوکاو باکاف
فارسی ای برج آنرا کاوچشم نیز کویند درقنیه است دیده کاو باکاف فارسی نام کلی است
که بچشم کاو ماند آنرا کاوچشم نیز کویند دیوانه رو آنکه روش او بهمچو روش دیوانه بود باب
الهاء فصل فی العربی دابه جنبنده هرکه وهرچه باشد از حیوان مذکر یا مونث
دار العمامه نام معبد فی لغت دهبان ودر اصطلاح الشعراء شهریست
دار النکبه یعنی خانه که دران بلا رسد ودر اصطلاح بسحاق خانه که دران
پلس وعدس بپزند دایره نام سازیست مدور همچو دف دران جلاجل اندازند
ونیز محوط هرای را دایره کویند وفی التاج الدایره کشت روز ودایره خط دجله
بالکسر نام شهر بغداد درفه بالفتح سپر چرمین کذا فی التاج ودر شرفنامه بمعنی زره
نیز است دره بالکسر آنچه بدان زنند حدزنا وغیر آن دراعه بالضم والتشدید معروف
دعایه مزاح دعوت مهمانی دلالت راهبری دواه معروف یعنی دویت
دوامه بروزن لوامه آلت چوبین که بر سر او خار آهنین باشد وبچکان
رشته بپیچیده بکرداننش بکردد وآواز کند هندش بهو نره ولهتو نامند کذا فی
القنیه دوحه درخت بزرک دولت بالفتح معروف کذا فی التاج ودر موائد
مذکورست بهره که از کردش فلک یابند دیباجه رخ فی التاج الدیبا جان هردو
رخ دیمه بالکسر باران سبا نوزی دیه بالکسر مالی که بدل النفس لازم شود بقتل
خطا وشبه عمد فصل فی الفارسی دابرزه بفتح سیوم

دولت کسی را تمنا کند
باکر و فاخر ز کرما کند

عقل و دولت قرین یکدیگرند
هر کرا عقل نیست دولت نیست

و در لسان الشعرا بوزن عبیده مصحّح است دست ابنویه با تاء موقوف و واو فارسی غلوله عطریّات مرکب که بر دست میدارند تبا زبیش شمامه گویند دست جور کوته ای جور مغلوب و بی قدرت دستره بالضم یکم و سیوم و سین مهمله یعنی تیشه کره رود کران بدان چوب ببرند کذا فی الذخره دست شکسته با دست موقوف یعنی بی مایه و بیقدرت دستگاه و دستگی کلاهما با تاء موقوف و کاف فارسی کثرة اسباب غنا و سرمایه و قدرت دستگیر کرده با تاء موقوف و کاف فارسی یعنی اسیر کرده دسته بالفتح گستاخی کردن و کلها و بسیار با شاخ بگیاهی بسته را و بیت و چهار طاو کاغذ سپید و بالضم سنگ و قتل بالفتح اما در ادات الفضلا و لسان الشعرا بدین معنی بضم مصحّح است اقول در معنی مصدری نظری است زیرا که صیغه مصدریت و ادات مصدریه هم نیست دستینه بفتح یکم و کسر سیوم یاره که آنرا دست رنجن نیز گویند و توقیع و مثال دستورده بفتح یکم و سیوم سکون دوم و چارم مهملتین چوبی که جنّاز بدان نان راست کنند تا از ریش محفوظ ماند و هندیلن خوانند دسه بالفتح نوعی از غلّه دشمه با شین معجمه نام مبارز ایرانی دشمنگاه با نون موقوف و کاف فارسی آنکه دشمن از و همواره در اندوه و کاهش باشد دشنه بالکسر نوعی از سلاح و دشنه کارد کذا فی القنیه دغدغه بفتح یکم و سیوم چارم انگشت در بغل و یا شکم زدن برای خندانیدن هند گدگدی گویند دل گرم کرده با سیوم فارسی ای سوخته دل و عاشق طالب و حریص دله بالفتح پشمینه ایست با موی‌ها آویخته که درویشان پوشند دلق همانست و گربه دشتی اما اصح آنست

197

که بدین معنی مشدّد است دلهاء گرم تب زده دلها اصحاب رقّت و دلهاء عشاق دل مختاله کرنهٔ فریبنده دمجه بالضم با جیم فارسی پرنده ایست که چون بزمین نشیند پر بزمین زند و در قنیه بمعنی دنبال مرغ دمنه بالکسر نام شغالی که شتربه را که نام گاوی است بمکر و حیله از شیر کشانیده را بدو و در صفت مردمان فتّان استعمال کنند در قنیه بمعنی سرای و دیه نیز آمده است دمه بالفتح آلت دمیدن آهنگران و امثال ایشان و نیز برق را خوانند و در قنیه است دمه برون دمه بیابی آمدن دم و نیز نام زحمتی هم از تبایع نفس دنبره بالفتح دال و را طنبور و آن سازیست که مطربان زنندش دنوفه بالضم موی از پس آویخته و نیز شمله و دستار را گویند کذا فی الشرفنامه دنبه بالضم دکی دنگاله بالفتح با کاف فارسی موقوف آبی که از ناودان تا زمین از سرها سپفرد کذا فی شرفنامه و الادات و لسان الشعرا اما در زفانگویا زنگ لاله مرقوم است با لام بجای دال دوم دنه بالفتح نغمت کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا مذکورست دنه بالضم دال و فتح نون نغمه و در حاشیه است یعنی آواز مطرب و در ادات الفضلا مذکورست دنه بالضم دال نغمه گوینده دنه بیننده یعنی نغمه چند دنه بفتح دال نغمت تم لفظها اقول در ادات هر چه هر دو لغت را علاحده کرده ذکر کرده است ازین معلوم میشود که یک لغت بمعنی نغمهٔ مطرب و لغت دوم بمعنی نغمت که موجب شکرست دو اسبه یعنی دو اسبه شتابان را دوبیت ای دو تا دوچشمه با جیم فارسی ای آفتاب و ماهتاب بالضم با سیوم موقوف دوده بالضم خاندان و پیر مهتر و فرزند و دودهٔ چراغ

دوده بالفتح دایره دوده بوزن شوله پیمانهٔ شراب کذا فی الادوات والفنانه
اقول لعنت دوم نیز بالفتح است زیرا که شوله بالفتح است پس چرا علاحده کرده
ذکر کرد جواب کویم در لسان الشعرا تصریح کرده است وزن شوله را مهمله پیمانهٔ شراب
اما جاییکه ادات الفضلا مذکور است دوده وزن شوره با راء مهمله پیمانهٔ
شراب اگر صحیح باشد پس فرق میشود زیرا که شوره با واو فارسی است
پس ضم نیز فاراباشد دورنه بالضم با زاء فارسی مفتوح نیش پشه و زنبور دوزه
بالضم با زاء فارسی و قیل واو نیز گیاهی است که بکامه آویزد بهندش جنجره خوانند
دوسه پرازده اقالیم سبعه کذا فی القنیه اقول این کنایت از بلاد دنیاوی است
دوسنده بالضم و قیل بالفتح زمین چرب و لخشان و چفسان و چفسیده
دوشاخه جنسی است از پیکان و آن نیز که دو پیکان دو شاخه وصل کنند
دوشه با داو فارسی اوندی که دران شیر دوشند دوشیزه با سیوم فارسی
دختری که او را مساس نکرده باشند و عرب آنرا بکر خوانند کذا فی الادات و در شرفنامه
دختر کنار رسیده که مساس کرده باشند بتازیش باکره خوانند اقول شاید درین
خطا کاتب است دو کلوار سپید و سیاه ای روز و شب و آفتاب و ماهتاب
کذا فی القنیه دوگانه با کاف فارسی یعنی دو بهم شده و تیر تحیت وضو و نماز عید
و نماز جمعه را دوگانه گویند بدین که دو رکعت مبهم است دوکاوسپه ای روز و شب
زمانه کذا فی القنیه دوکاهواره با واو فارسی و هاء موقوف ای آسمان و زمین
دوگونه یعنی دو شیرین دونان یعنی زیک خوشه با واو فارسی ای آفتاب
و ماهتاب دوله بودن شوله کرد با دو نیز پیمانهٔ شراب و بالضم آنکه خود را

۱۹۸

چیزی داند و نبود ده بالکسر قریه و ده بنده و امران و ده بمعنی نخست تا غایت
ازان اهل سخن باقی نشده است و بالفتح ترجمهٔ عشر دهاده بفتح دو متجانس
فاژه که بتازیش تثوبا خوانند دهدله بالفتح دشنه و در ژفانگویا بمعنی
داس است دهن دره همان دهاندره ده نه یعنی زیور و آرایش و زیب و نود
که بتازیش تسعین نامند دهنه بالفتح نوعی از جواهر کم ارز که تعویذش دهنج بود
دیباه با دوم فارسی جامهٔ ابریشمین که دیبا نیز گویند دیدگاه دیرکه کلاها
با کاف فارسی جایی که دیدبانان نشینند دیده معروف و دیدبان کذا فی
الشرفنامه و نیز بمعنی دیده شده و ماضی دیدن آید و اطلاق دیده بر سپیدی چشم و سیاهی
آن نیز کنند و در بعضی محال از دیده چشم هم نیز مراد میدارند دیده براه ای منتظر
دیزه با یاء فارسی زنگ اسپ که بزرد و سبز مایل بود دیسه مورچه کذا فی
القنیه دیکبایه با کاف فارسی موقوف و یای نیز دیکدان آهنین دیوچه
با یاء و جیم فارسی چوب اندام خارکه که آنرا چوبک نیز گویند و نیز جانوری است
آبی که خون زاید بدان بگذارند و بهندش جونک گویند فصل فی الزای
دارو غه با واو فارسی مقطع باب الیاء فصل فی العربی داری
عطار و نیز آنکه جایی نزد و معیشت طلب نکند داعی خواننده داسی و یقین
کذا فی القنیه دیبقی جامهٔ باریک که از مصر آرند دجی بالضم با الف مقصوره
تاریکی سخت دری بالضم ستارهٔ بزرگ رخشان دردی بالضم تیرگی روغن زیتون
وجز آن و در اشعار بمعنی تیرگی شراب مستعملست دعوی معروف یعنی خصومت
برای چیزی پیش قاضی دسنی فرومایه دولتی دوست دار فصل

فی الفارسی دادخواه بیا، تازی ای خواهش
داد چنانچه نیک خواهی خواهش نیک داربوی با را موقوف و پنجم فارسی
عود تلمه دادی نوعی از چوبست کذا فی القنیه دارچینی با سیوم موقوف
و چهارم فارسی نام خوشبویی معروف که مزه تیز دارد و پوستها تنک برای قوت
با کار آید و در بعضی طب مذکورست به هندوی تج گویند داغول با دال
فارسی نام جاسوس نصر سیار که بغایت مکار و حیال بود و این نصر سیار خارجی بود
از قبل مروان حمار امیر خراسان بود دامن درکشی یعنی ترک صحبت کنی
دامن کجلی ای دامن کبود دامن نکهدار از بدی ای فسق مکن و ملوث مشو
و بر هیز کاری کن دانش خداوند دانش و صاحب خرد کذا فی الشرفنامه اقول
یا در فارسی یا برای خطاب آید بمعنی هستی یا برای نسبت چنانچه در شهری یا برای
مصدریه چنانچه دانایی اما بمعنی فاعل یافته نشده است مگر آنکه بگویند حاصل معنی
نسبت است دانه عمل کنایت از مروارید عملی است داو بهفده اورنگ
یعنی هفده رکعت نماز فرض داوری یکسوی کردن میان نیک و بد بتازیش
حکومت خوانند دایره دیربای با هفتم و نهم فارسی و هشتم موقوف فلک
دیورستی دلاوری و نامهربانی و سخت دلی دخت یعنی دوشیزه که
به تازیش بکارت خوانند درای بالکسر والفتح جرس کذا فی زفانگویا و درا داستان
اهل هند آنرا کهانت گویند و پیشتر این را در کردن شتر بندند و در شرفنامه است
درای بالفتح جرس و امران و آواز کننده و آواز کن اقول در هیچ معنی
اخر نظرست دریاچه یعنی پی باسته کذا فی الاستعمال درب بالفتح خیاط و نیز

بمعنی درکسوت مرکب است چنانچه گویی درزی فقرست درفشی یعنی مشهور
کذا فی الشرفنامه اقول این حاصل معنی است و معنی ترکیب علم هستی دری بفتح و کسر
و کسر دوم یعنی فارسی و منسوب بدره کوه چنانچه گویند کبک دری درمندی گیتی
با کاف فارسی ای در شش جهات جهان در لاله گوش سه ماه و چهار جو نقره
درین تنگ نای با کاف فارسی موقوف اشارت سوی دنیاست
درخ بالفتح و قیل بالکسر با زاء فارسی گرفته روی و در زفانگویا بمعنی بندیان
نیزست دستاسین با سیوم موقوف و یاء فارسی اشنان و آن گیاهیست
خوشبوی که بعد از طعام خوردن بدان دست شویند تا چربش دور شود و بهمدین
جهت او را دست شوینده و دست بشوی گویند دست گزای با سیوم موقوف
و چهارم فارسی مفتوح ای گزنده دست بخزن دستکه دیرپای با سیوم موقوف
و چهارم و هفتم و نهم فارسی ای قدرت فلک و توانگری دیرپاینده دستگیری
با تاء موقوف و کاف فارسی یاری گری و اعانت و اسیری دست مردی
با سیوم موقوف شفاعت و اعانت دست ابنوی بالفتح باء و او فارسی آنچه از جنس
میوه خوشبوی و نارنجه و عطر بدست دارند بوییدن را دست یاری با تاء موقوف
یعنی قوت و قدرت دست دستی با یاء فارسی ای یاری و در شرح این
ترکیب بمعنی طلب است ای دستی بده چنانچه همتی ای همتی بکن دستک بفتحتین
با کاف فارسی روزکار دعوت علی ای سرعت اجابت و دعا ربنا انزل علینا
مائده من السماء دعوی با واو فارسی نام دشتی که طوس بن نوذر و رستم
و گیو انجا شکار دختری را یافته که کیکاوس آنرا بخانه داشته و سیاوخش زاده او است

وگستهم بن نوذر خورشید و بیدو و لهاک برادران پیر آنرا همرهان دشتی گفتی جنبشی است
ازجامه که بردم با فندش دلکشای جامه ایست که بمصر بافند دق مصری یعنی
فرحت انگیز دمسازی یعنی موافقت و موافق هستی دم عیسی معجزهٔ عیسی
علیه السلام دم سبتری ای دعوی احیا اموات و ذهاب علل و تریاکی
دندان نمای یعنی اظهار غضب کن دوالی نام مردی که والی انگزیو و سکندر
تو شاه امر بردع را بجای او در آورده و ملک بردع اورا داد دوخادم روی
و بچشی ای روز و شب دوراسی باواو فارسی نوعی از مزامیر که آنرا نای
خوانند و نوعی از ساز مطربان است دودری دنیا و آنچه دو در دارد دو دستی
چون صفت تیغ واقع شود جهاد قوی مراد بود و قیل دهش و کشش و قیل
دو دستی کنایت از تیغ است زیرا که درازی آن مقدار دو دست می باشد
و از شیخ محمد خفری و درویش حسین نوری مسموع است که دو دستی در خراسان
متعارف دران مقام است جایی که میخواهند کسی را بدوانند در پشت او بدو دست
دبکه زنان میروند تا او شتابان شود دوران فدای فاسقان دور قمری
این دور افراد دار همه ستارگان سیاره است و دورهٔ هر ستاره هفت هفت
هزار سال است تنها عمل آن ستاره و شش هزار سال دیگر بمشارکهٔ شش ستاره
و آدم صلوات الله علیه در دور قمر بود دور معجزه همان دور قمری دورنگی
بکاف فارسی یعنی دورویی و نفاق دوری با جیم فارسی همان دورنگی
دوروی یعنی نفاق و دورویی دوزا با واو فارسی نوعی از مزامیر
و در بعضی نسخ برای مهمله نوشته دیده شده است و نیز دوزا ایلیده بمعنی اخیر

۲۰۰

بواو معدوله نیز خوانند دوستگانی باواو و کاف فارسی بفصل سین و تا
موقوف در فرهنگها مندرج است که پیالهٔ دوخویش که دیگری را دهند دوستی
محبت و دوست هستی دوست ضد دشمن اطلاق آن بر محب و محبوب هر دو
است دوشیزگی باواو و کاف فارسی بازا موقوف یعنی بکارت دوطفل
نوری ای دو مردمک چشم دو علوی ای زحل و مشتری دولت خدای
یعنی صاحب دولتی و خداوند دولت دولتی یعنی خداوند دولت و نیز مالی دو
راده لتی گویند دولیت درم شرعی پنجاه و چهار توله نقره و پنج ماشه و دو جو توله
دوازده ماشه و هر ماشه شانزده جو دوی پیکانگی و نفاق دوالی
دغابازی ده یازده دادی یعنی زیب و فر و آرایش داری ده جنسی ای ده
انگشت کذا فی القنیه ده درم شرعی دو توله نقره و هشت ماشه و ده نیم جو باشد
دمزنگویی باراء موقوف و کاف فارسی مذمت روزگار و شکایت آن دهکانی
بالکسر با کاف فارسی دهقانی یعنی باشندهٔ دیه و بالفتح آن مهریست که دهجبیل
ارزد اکنون ده جبیل را هم دهکانی نامند دی بالفتح مدت ماندن آفتاب
در برج جدی که آنرا دی ماه خوانند و زمستان و سرما را هم گویند و نیز نهم روز از ماه
از ماه و بالکسر روز گذشته دیده جو تخت جوهری ای دیده کبود و نابینا
دیده کافوری یعنی دیده نابینا دیلمی بالفتح قومی اند ترک مو پهلوی ایستاده
و پر خم باشد چون موی حبشیان و ایشانرا بسرداری نسبت کنند دیناری
حبشی از حریر و روز گذشته آتش هستی و روز گذشته دیناری کذا فی الشرفنامه
و نیز خار آهنی که بر سر شش کرده همچو دینار میشود دینوری بالکسر منسوب

كتاب الذال

بسوی دینور دیولنی یعنی نفس اماره ولوامه کذا فی المؤید دیوبای بادم
وچارم فارسی بفصل واو موقوف جنسی از عنکبوت دیودلی بایا وفارسی
و واو موقوف یعنی دلاوری و سخت دلی کتاب الدال الذال
عرق الدیک یعنی تاج خروس و بحساب ابجد هفتصد باب الالف
فصل فی العربی ذکا بالضم نام آفتاب وبالفتح تیزی
طبع و دانش ذانو کرزو شتی کذا فی بعض الطب باب الباء
فصل فی العربی ذب بالفتح نگاهداشت کردن و دفع
کذا فی الزفانه و در تاج بمعنی گاو دشتی ذباب بالضم نام کوهی است
بمدینه کذا فی القنیه و در تاج بمعنی مگس است مذکر و مونث در یس برابرست
چنانچه درغراب ذبذب بالفتح دفع و نگاهداشت کذا فی الادات والمتلفظ
و در تاج بمعنی فرج است ذنب بالفتح گناه و بفتحتین دوم و آخر هر چیزے
ذهب زر ذهاب باران ذئب بالکسر گرگ باب التاء
فصل فی العربی ذات هستی چیزے مونث ذو که بمعنی خداوند
آید و نیز بمعنی جهت و ناحیه اید باب الجیم فصل فی العربی
ذات البروج یعنی کرسی ذی المعارج یعنی خداوند درجات
فصل فی الفارسی دراج جیوانی است مقدار زنبور زرنگ
زرد بود نقطهای سرخ دارد چون او را بگیرند پی توقف بول اندازد کذا فی
زفانگویا باب الحاء فصل فی العربی ذابح معروف
و ستاره کذا فی القنیه و در تاج است ذابح داغ که بر حلق زنند پهنا کردن

معر

سعد الذابح منزل من منازل القمر ذبح بالکسر گذر دشتی و رنگ و سنج است
کذا فی القنیه و در تاج هست نباتی است سرخ که آنرا شتر مرغ خورد و یقال انه سم
و نیز گوسپند کشتنی ذبیح گوسپند کشتنی کذا فی التاج و نیز اسماعیل علیه السلام
را ذبیح الله گویند باعتبار آن خوابی که ابراهیم علیه السلام دیده بود اما در فصوص
آن قصه اسماعیل علیه السلام در حق اسحاق علیه السلام ذکر کرده است
باب الدال فصل فی العربی ذات العماد ای باغ ارم بنا شداد
عاد کذا فی القنیه ذرود بالفتح نام کوهی و قیل نام ریگستانی باب الراء
فصل فی العربی ذرد بالضم دارویی روشنایی چشم بفتحتین
آلت مرد و بزا ار هر جنس و آهن پولاد و شمشیری که کرانه او پولاد بود و میانه نرم
آهن و بالکسر یاد کرد و شرف و علا و صیت ذوالفقار بفتح نام تیغ امیر المومنین
علی کرم الله وجهه باب السین فصل فی العربی ذنب الفرس
کرفش کوهی و آنرا لحیة التیس نیز گویند کذا فی زفانگویا باب العین ذراع
گز و ساق دست و هو من طرف المرافق الی طرف الاصبع الوسطی
و نیز منزلی از منازل قمر باب القاف فصل فی العربی ذرق
گیاهی است مانند کندنا کوهی و نبات او را ادعیه هست که تخم او در آنجا بود و دانه
اش کرد باشد کذا فی القنیه اما در تاج اسم دیو است ذوراق بالفتح طعامی است
از آرد خمیر کرده مقدار نیم جیتل راست کرده می پزند کذا فی الملتقط
ذوالحرق بکسر الحاء المعجمه وفتح الراء المهمله نام شاعری کذا فی القنیه
ذوق چشیدن ذواق چاشنیگیر باب الکاف فصل فی العربی

ذات الحبک یعنی آسمان باب اللام فصل فی العربی ذال
باج خروس ذیل پشت باشد بجری کذا فی القنیه و در تاج است دست و یخن
از استخوان کتف دریا ذل بالضم خواری و بالکسر نرمی ذلیل خوار ذنب
الخیل همان ذنب الفرس ذنب الزخیل برک و شاخ سوسن کذا فی بعض
الطب باب المیم فصل فی العربی ذم نکوهیدن باب
النون فصل فی العربی ذات العین علت چشم ذا النون ای یونس
بن متی و نیز نام ولیی که او را ذو النون مصری گویند ذقن بفتحتین زنخ
ذنب الزمان صبح کاذب کذا فی القنیه منقول از حاشیه زفانگویا ذوفنون
یعنی صاحب فنها ذو القرنین سکندر علیه السلام ذو النورین یعنی
امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه ذو النون همان ذالنون ذو شجون
معنی این در شرفنامه هیچ نگفته است اما در تاج مذکورست الشجن را مهمله وادی
و فی المثل الحدیث ذو شجون تم نقطها ذهن بالکسر هوش کذا فی التاج اگر گوئی
استعمال هوش در محل شعور روا کاهی است چنانچه گویی فلان مست بیهوش
افتاده است اما نگویی که فلان مست بی ذهن افتاده پس چگونه راست آید جواب
گوییم ذهن قوتی و ملکه است در آدمی که بدان دریافت و معلوم میکند پس از روی
مفهوم هردو لفظ نزدیک اند لیکن در محل استعمال فرقست و دیگر ذهن عربی است
استعمال ایشان می باید دید و اگر لفظی عربی در محل فارسی مستعمل نمی آید ازین
تباین فهم منشعب چنانچه معنی الله خدای است و در استعمال فارسی که خدای
میگویند اما که الله میگویند پس ازین این نمی آید که معنی الله خدای

بماند

کتاب الراء

نباشد باب الهاء فصل فی العربی ذروه کاورس ذروه
سر کوهان و بالای سر کوه و ذروه کل اعلاه ذریه نسل آدم و پری و الذریه
اسم تقع علی الاباء و الامهات و النساء ذلت بالضم خواری ذمت عهد
امان ذنابه ذنبه وادی و نیز رگیک که فرو دا و دراق واجزای نویسند
ذوابت بالضم گیسو و علاقه شمشیر ذو ذوابه نام نحس که مانند گیسو دراز بر آید
و آن بقول منجمان فارسی دوازده نوع است خواص فقاتل و تقاسی
خلایق است و خواص بعضی مرگ اراذل و خواص بعضی قحط است و بقول منجمان
هند هشتاد نوع است باب الیاء فصل فی العربی ذکری
یاد کرد ذمی زینهاری ذنبی بالضم دم و دنباله چشم مردم و خروش و آن
هر مرغی است کتاب الراء الراء قراد الضخم یعنی کنه فربه و بحساب
ابجد دویست عدد باب الالف فصل فی العربی ربا زیادتی
و در شرع زیادتی که در بیع قدر و جنس مثلا بمثل و بدانید بود ربنا ارنا
ای اللهم ارنا الاشیاء کما هی و این دعای حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه است کذا فی المواید اما تحقیق آنست که این دعا حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بود رتقا زنی که باوی دخول نتوان کرد رجا
امید رخا آسانی و فراخی عیش ردا بالکسر چادر و کل من زینک فهو
رداء رضا خشنودی و مرد پسندیده رطفیا بالفتح چیزی است چوم
شکل که نقطها مقدار عدس دارد آنرا شادیخ نیز گویند رعنا بالفتح نام
کلی وزن سست و از شیخ داحدی و امیر شهاب الدین محقق که فارسیان

الثقلین

کذب
لعنه

بمعنی ورسازاست استعمال کنند کذا فی الشرفنامه اقول در لغت کالیوه گفته است نادان وسرگشته
ودیوانه واحمق کم بنا رش ارغن گویند که تانیث آن رعناست رفا موافقت
رفقا بالضم جمع رفیق رنا بالفتح والمدنام شهریست کذا فی القنیه ودر تاج است
رو جا دیدار رویا خواب ریا بالکسر نمایش یعنی کاری برای نمایش خلق کند
رئیس … چشم … فی الفارسی راه بقا
پایندگی راه … یعنی امراض و … بالضم مختصر رخشان رفعه نجرا یعنی
زمین رد جایز و راکنند … با واو فارسی وسین موقوف باشند … دیه
رونما یعنی هدیه روی عروس … باواو فارسی جنسی از پولاد … قیمتی
که بغایت بران بود … یعنی … راه پایندگی و صحت باب الباء
فصل فی العربی … شترسوار راهب صومعه دار کذا فی التاج
ودر شرفنامه است … ودهنگ مخفر قواس است دربان بتخانه
رایت جغرات رباب … یعنی نام سازیست ونیز نام عاشق عد
وبمعنی ابر سپید نیز است ودر قنیه مذکور است رباب بالفتح متابع حراب دربار سی
مستعمل است چنانچه گویند فلان خراب رباب است مسموع از بندگی میران سیدناصر
رب پروردگار و مالک وصاحب بر غیر اضافت درست نیست رجب
معروف نام شهری رطب بالفتح گیاه تر و بالضم خرما تر رعب بالضم بیم
رکاب بالکسر کردن هار رقوب آنکه او را فرزند نزید رقیب پاسبان ونگاه دارنده
چیزی والرقیب النجم الذی یغیب بطلوعه رکب بمعنت سوی شتر نگاه ذن
رکاب نام پیاله ایست کذا فی الادات ودر شرفنامه است رکاب معروف

دیباله

وپیاله ایست دراز هشت پهلو ودر تاج الرکاب الکابوس ومعنی کابوس فرنجک
است رکوب شتر برنشستن رکاب جماعه ریب گمان وشک فصل
فی الفارسی راتب معروف یعنی روزمره راز دل آب یعنی عکسی
که در آب نماید و بزه رشته تب یعنی ریسمانی که وقت بار پیچیده بدست میرسید
بهم قد صاحب تب وبران افسون میخوانند برای دفع تب روزه غراب ای روزه
طی کذا فی القنیه اقول این تصحیف روزه غولت یعنی کاتب غولت را غراب نوشته
زیراچ روزه غراب هیچ معنی ندارد بدین که غراب زاغ را گویند روضه ترکیب یعنی
قالب مردم روضه … وروضه مرغوب بهشت روی حساب
اندازه حساب باب التاء فصل فی العربی رفات بالضم
شکسته هر چیزی فصل فی الفارسی راه ریگان سرشت یعنی شراب
خوشبوی داست ضد چپ ونام نوا نیز چنانچه گویند این چیز کار راست چنان چرست
ای عین چپ رخت بالفتح اسباب خانه وجزان وطعام یک مرده و بنه وساز
رخت بربست باسیوم موقوف معنی مسافر شد ودر قنیه بمعنی مردن نیز است
رست بالفتح خلاص یافت ورسته ای صف ودر ادات رسته یعنی
صف ور باشده وبمعنی ماضی نیز آید وبالضم روئید وروئیدن و دلیر وبمعنی زمین هم آید
معنی اخیر خاصه شرفنامه است اما در قنیه بدین معنی باشین معجمه است ونیز رست بمعنی چره آید
رشت بالفتح باشین معجمه گرد وخاک ودر قنیه بمعنی زمین است وبالکسر رشتن
رفت بالفتح ماضی رفتن وبمعنی شد نیز آید چنانکه شد بمعنی رفت آید وبالضم ماضی
رفتن یعنی روفت رقیبان دست سیارات ونگهبان رصد کذا فی القنیه

رکابتو گران گشت یعنی سوار گشتی وحمله کردی رک لخت با کاف
فارسی ای مردی وجلدی نرفت رماست بالفتح باسین موقوف حمله گونه از علک
رومی روز دوازده ساعت بدانک آفتاب چون در سیوم درجه جوزا برسد
آن روز بزرگتر روزها تمام سالست و در خراسان که اقلیم چهارم است روز
از دوازده ساعت بنه ساعت باز آید و کوتاه ترین شبها تمام سال همان یک
شب است کذا فی المواید روز نجات یعنی روز قیامت و روز خلاص از نزد دشمن
رود زه غزلت روزه طی روی باز گونه داشت بفتح اول و کسر دوم که گشتم دست
یعنی پیراسی داشت کذا فی المواید اقول معنی ترکیبی قافیه مقلوب داشت و قافیه
بر قاعده نداشت روی تافت بالضم روی گردانید ره روان طریقت
اهل سلوک ره زنان طریقت عناصر اربعه و دیو مردمان رهبران شوان ر
اختیار فقر و خواری شوان کرد باب الجیم فصل فی العربی رواج
روبهی اخرمان فصل فی الفارسی راسنج سندروس
کذا فی القنیه روج بفتحتین امعاء گوسپند بگوشت آب پر کرده کذا فی شرفنامه و در بعضی
فرهنگها هست روج بفتح را و کسر واو با مستقیله عیب و رود راز بانج
یعنی و الان بزرگ هندش سونی گویند کذا فی طب حقایق الاشیاء ریخ
مشقت و زحمت و شدة ریباج بالکسر بقلة الحمقا که هندش لونک گویند کذا فی
القنیه ریواج گیاهی است و نیز گویند که میوه ایست ترچه دار بمقدار دست بغایت
نازک و بیخوش میشود بهوسم گل بود و تازیش دیناس گویند کذا فی الشرفنامه
اما در تاج معنی دیناس جگری نبشته است و در اداة گفته است بهندوی جگری خوانند

سر نا کاو با تو بود رواج
جهان از صلابت کن احتجاج

عجب نیست اگر خیمه باشد ... خاطر رب دهان دارب

دیوج نام درختی است پوست وی بکار برند کذا فی الطب حقایق الاشیا
باب الحاء فصل فی العربی رلح می و شادمانگی رلح روح
یعنی نام نوایی است ولحنی راج گران سنگ راح نیزه دار و نام ستاره
رمح رمح نیزه رماح همان روح جانان والروح عند العرب النفخ وقد
یسمی الوحی والرحمة روحا و روح فرشته که تنها یک صف ایستد و دیگر فرشتگان
یک صف روح الامین و روح القدس جبرئیل علیه السلام کذا فی التاج و در شرفنامه
است و عیسی بن مریم علیهما السلام روح بالفتح خنکی فم و آسانی و روز خوش
رواج بالفتح از پس نماز پیشین تا شب ریح باد باب الخاء فصل فی العربی
راسخ استوار و چیت رسوخ مصدر آن است فصل
فی الفارسی رخ رخ شطرنج و آن در اصل مشدد است اما فارسیان
مخفف استعمال کرده اند و در شرفنامه است رخ بالضم رخساره و نام جانوری
که رخ شطرنج را باسم رخ آن وضع کرده اند و آن جانور در کوهها و دریا می باشد بغایت
بزرگ است فیل و کرگ را یک حمله می برد و طعمه بچگان می سازد و عنان اسپ
و جانب و بعضی رخ شطرنج و بنات تازه تازی است و کفره رخ شطرنج بود و رخ جنگ است
و در جنگ آن جانور معتاد نیست و کشتی نیز غیر ملایم است زیرا که جنگ اکثر
در میدان میشود و هم بدین اسپ و پیل آورده و لونکم که کشتی نیز در لشکر می باید
پس بایستی که این را ذورق می گفتند نه رخ اما اولی آنست که بگویند این نفی است
یعنی برق انداز و این ملایم هر دو جنگ است لیکن این را رخ نامیدند بدین جهت
که برق انداز اول رخ می آرد بعده می اندازد رو رخ با سیوم موقوف

زاله از نرگس فرو بارید گل را آب داد
و ز تگرگ روح پرور ماش عناب داد

خوش بر خط بر رخ او زور آورد
گویا که یافتن بر روکار ...

که هفتم است این منوّر الوجه و سرخروی **ریخ** بالکسر معروف **باب**
الدال فصل فی العربی راشد راه یافته **رجل الجواد**
زنباد که هسند آن را گوز گونیه کذا فی زفانگویا **رشاد** سپندان و راه راست
رشید راه یافته و رشید صفت خدای است بمعنی مرشد **رصد** نگاهبانان
جمع راصد و جای نگاه داشتن و در شرفنامه است رصد بفتحتین جو تره یا رتفاع
هفصد گز که بر تیغ کوهی شاخ بندند و بر ان حکما و منجمان نشینند و طلوع و غروب
ستارکان و اسرار فلکی معاینه است و مشاهده کنند و رصدبند یعنی آنکه و اضع
قوانین نجوم بود **رعد** نام عاشق رباب و شدر و اسم ملک یسوق السحاب
رمد درد چشم **فصل فی الفارسی راد** دانا
و حکیم و نیز جوان مرد **راود** بضم و فتح سیوم آنجا که سبزها نو رسته باشد
و نشیب و فراز بود **راه آورد** یعنی هدیه که مسافران برای احبا هنگام مراجعت
آرند **راهبند** بالها موقوف یعنی راه زن **راه نورد** یعنی مرکب کذا فی الزفانه
و در فرهنگ علمی مذکور است آنکه در راه بسیار رود و در اصطلاح الشعراء
بمعنی قاصد مذکور است **رحمتاباد** در شیراز خانقاهی است عمارتی خوب دارد
رخت افکند یعنی مقام شد **رد** بالفتح خردمند و دانا و حکیم و بمعنی پهلوان
هم آید **رسه** ای سزد کذا فی الشرفنامه **رسید** معروف و نیز بمعنی بالغ شد
و پخته گشت و بهری شد آید **رشته در دست خواب دجون دارد**
ای خاصیت بیهی و خفتن و حوزدن دارد **رشت جان دو تا دارد**
ای خطره و تردد و اسیر محبت غیری نیز است **رشنواد** نام مردی رصدبند

و اضع قوام نجوم **رکناباد** بالضم نام نفرجگاهی است بشیراز که چشمه کوه الله اکبر آنجا
جاری است **رکید** بالفتح آهسته آهسته باخویشتن از غم و اندوه سخن گفتن **رند**
بالفتح خراش کذا فی الشرفنامه و در زفانگویاست **رند** بالکسر زیرک و بمعنی
متحیّر و فتنه و چاپلوس و سرآمده نیز مستعملست **رنگ آورد** یعنی خجل شد
رواد بالفتح همان راود مسطور است **رود** با واو فارسی بسر جوی آب
و تار ابریشم که بر رباب و غیر آن بندند **رود ابد** بالضم و بفتح با حجا کذا فی
زفانگویا **روز برواز کرد بالا شد** با دوم و چارم فارسی
و سیوم و هشتم و یازدهم موقوف ای روز بلند برآید و روز در از شد کذا
فی القنیه و نیز بمعنی آفتاب برآمد هم برآید و ذکر روز و ارادت آفتاب از قبیل ذکر لازم
و اراده ملزوم است **روز بیم و امید** یعنی روز قیامت **روز عالم شد**
یعنی رونق عالم رفت کذا فی المؤید **روز کاری شمرد** یعنی روزی معدود
زیست **روز هرمزد** یعنی روز پنجشنبه **روی آورد** یعنی توجه کرد **روی تردد**
راه تردد **روی در روی آمد** ای مقابل و رویا روی آمد **ره آورد** همان
راه نورد **روی نمود** حاصل شده در خاطر گذشت و رو بکار نمود **ریبد**
بالفتح جایی که پیران سر لشکر افراسیاب فرود آمده بود در جنگ دوازده رخ **ریکان**
زرد شعاع آفتاب **ریختند** با شین موقوف یعنی سخن **ریو دو ریوید**
کلاهها یا ریار فارسی گیاهی است که چرند کان را مستی آرد و در بعضی طب است
که سردی آرد **باب الراء فصل فی الفارسی رام نیز آرد** نام شهریست
که ابریق رامی بدان منسوب است **رامشگر** با کاف فارسی سرود گوی

رهدار با ها موقوف یعنی راه‌زن و معنی ترکیب دارندهٔ راه است
راه‌روان بحر با سیوم موقوف یعنی سالکان شب بیدار و اولیا راه غولدار
با لام موقوف یعنی دنیا راهگذار با ها موقوف و کاف فارسی ای کار اهگذر
و نیز امر راه گذشتن و فاعل آن راه‌گیر با ها موقوف و کاف فارسی
یعنی مرکب راهوار و راهور کلاهما با ها موقوف یعنی مرکب فراخ رو
رخش بهار ای ابر بهار کذا فی القنیه ریشکار با تا موقوف و کاف فارسی
یعنی خلاص یابنده و فیروزی یابنده رصدگاه سحر با سیوم موقوف که چارم است
و چارم فارسی دنیا رنجور مریض و خداوند رنج رنجوردار با پنجم
موقوف محافظ بیمار و خادم آن زنگ شیر زنگبار با کاف ثانی موقوف
تاریکی و سیاهی رواد بالفتح خدمتکار بندیان و قیل باز اهمیه روح الاکبر
جبرئیل علیه السلام کذا فی القنیه اما در اصطلاح اهل سلوک روح اکبر و روح اعظم
حضرت رسالت را میگویند که ازان همه ارواح در ظهور آمدند رود داور
با دال اول موقوف نام رودی است کذا فی زفانگویا رودبار با واو فارسی
و دال موقوف لب آب و جوی بزرگ و در قنیه بمعنی شهریست روز بازار
با دوم فارسی و سیوم موقوف یعنی رونق بازار کذا فی شرفنامه و در قنیه مذکور است
که در ملک بالا [illegible] رسم است که هر روزی از هفته برای بازار دیهی
معین است مثلا چون در روز شنبه بحکم قسمت در دیهی بازار شود خلایق
اطراف همدران دیه جمع شوند و خرید و فروخت همانجا کنند و چون روز
یکشنبه روزکار با سیوم موقوف و کاف فارسی عهد و در قنیه مذکور است

تبریک از خدا و میا ز [illegible]
ره بیکار [illegible] و بس

۲۰۶

از بهر طرف فسون زده را دو نیزند
بیچاره روزکار کجا [illegible] راه برد

عشقبازان را از ان رهزنی [illegible]
هیچ تیغ تیز تا ندرد [illegible]

با کاف تازی یعنی روز طبک اقول غالب استعمال این در طبک است و اگرنه
هر کار کرد شوار افتد انجا این لفظ اطلاق کنند روزکار بر باششم موقوف
یعنی اضاعت عمر مکن و وقت ضایع مکن روضه دونع بار یعنی تیغ راه و ریمان
همان راه آورد رهدار همان راهدار ریکابار بالکسر با جیم فارسی طعامی است
از جغرات پزند بهر رنگ که خواهند باب الزاء فصل فی العربی راز
راس البنایین رز کرنج رزاز کرنج فروش کذا فی التاج و در شرفنامه مذکور است
رز شالی را گویند و رزاز شالی کوب رجز بالکسر عذاب و بالضم والکسر ایضا
اضام و بفتحین نام بحریست که تقطیع او مستفعلن مستفعلن مستفعلن آید فصل
فی الفارسی راز سر پوشیده و نام شهریست و نیز انک عمارت کند یعنی بنا
کذا فی الشرفنامه و در زفانگویاست راز گل گرکه تبازیش طیان گویند راویز با یا
فارسی گیاهی است که تر آنش چرند و از خشک آن جاروب سازند رز بالفتح انگور و ام
رز بدین که معنی آن رنگ کردن است و فاعل آن و نیز رز شالی را گویند و رزاز شالی
کوب را گویند کذا فی الشرفنامه رستخیز و رستاخیز کلاهما بالضم با یا فارسی
با تا ثالث موقوف قیامت و از شیخ محمد خفری بالکسر محقق است و اجز بالفتح
بمعنی خلاص و خیز است رسن باز با نون مجزوم طایفه اند بازیگران که بر رسن پا نهاده دوند
رشته دراز یعنی طول مدت رقیبان راز یعنی عارفان و اصحاب مشاهده
غیب و نگاهدارندگان راز دندان خایز با کاف و یا فارسی یعنی آن اصحاب
که دقیقه از دقایق فرو گذاشت نکنند رنگ رز با کاف موقوف فارسی
آنرا که عوام رنگریز گویند رواز بالفتح بار ار [illegible] و بجه خدمت بندیان روز

که ای زلف تو ره رو را نشتخیزی
چرا اخر بسنبل رستخیزی

از تاب چو خم زلف تو ایام روزگار
این رشته دراز تو کی تا [illegible] میشود

روزکار مراد کویند امروز روز فلان است یعنی روزکار اوست که مراد میدارند
روزخسب وشب خیز یعنی عیار و نیز امر روز خسپیدن و شب خاستن
روغن بباز یعنی روغنی که کیاههای خوشبو دران پخته باشند **روغن مغز**
با واو فارسی یعنی عقل **روبین دژ** با واو فارسی و ذال مکسور نام شهری
از توران زمین تخت گاه ارجاسپ که اسفندیارش فتح کرده است **ریز** با یای
فارسی امر ریزیدن و فاعل آن و نیز کام و مراد و هوا و در ملتقط شرفنامه
بمعنی نعمت و رحمت نیز آورده است و گفته است و در لسان الشعرا بازای
فارسی بمعنی اجزء مندرج است یعنی پاره پاره و قطره قطره و ریزه ریزه اقول
نسخه لسان الشعراء که بر کاتب است دران این لغت مذکور نیست نه بازای
تازی و نه بازای فارسی و در ادات الفضلا که جامع لغات لسان الشعراست
بمعنی کام و مراد و صواب است بازای فارسی دران هم لغت نیست **باب السین**
فصل فی العربی راس سر و نیز ستاره ایست که بهندوی راه کویند
راس ابراس یعنی سر بسر **رجس** عذاب و پلید و کند کی **روح القدس**
مهر جبرئیل علیه السلام **ریباس** نام دارویی که آنرا ریولج و ریواس نیز کویند
هندش چکری نامند **رئیس** مهتر و در ملتقط بمعنی مقدم دیه است **فصل**
فی الفارسی رس بالفتح کلوبند زنان و امر رسیدن و فاعل آن
روس با واو فارسی نام ولایتی **روشناس** بمعنی آشنای خلق و مشهور و در قنیه
بمعنی وجیه است و در تاج روشناس ترجمه وجیه است **روشن قیاس** یعنی
صاحب فراست **روناس و روناش** کلاههای با واو فارسی چوبکی است که جامه لعل رنگ زنند

هندش منجیتی خوانند و در لسان الشعرا بواو تازی مرقوم است کذا فی الملتقط
اما نسخه لسان الشعرا که بر کاتب است دران تصریح کرده است بواو فارسی و در ادات
نیز بواو فارسی است **ریس** با یای فارسی شوربا و هریسه پیش از کفچه زدن **ریواس**
بالکسر زرق یعنی ریا و نفاق و بایای فارسی همان ریولج مذکور که بتازیش ریباس
و هندش چکری خوانند کذا فی القنیه **باب الشین فصل فی العربی**
رش باران اندک ریزه **رش اش** بریانی که چرب باشد و می چکد **ریش** پر
و در فارسی لحیه را ریش کویند **فصل فی الفارسی راشش**
انبار غله که عوام الناس آنرا غله کر اس می کویند مهمله **رامش** بکسر سیوم شادی
و طرب و سرود **رخش** بالفتح نام اسپ رستم که آنرا از میان پنجاه هزار
اسپ به تفحص رستم برون آورده و غیر رخش اسپی دیگر بار رستم کشیدن نتوانستی
و هم بار رخش رستم در چاه افتاد و یکجا جان داد و نیز بمعنی اسپ مطلق هم استعمال
کرده اند و بالضم روشنی و عکس و نیز ان کمان شکلی ملون که در ایام بشکال در آسمان
پدید آید یعنی کمان رستم **رش** بازو و مسافت دو دست چون فراز کنند
و نیز رش خرمایی است سیاه که در ولایت شیراز میشود و جای دیگر نه **رندش**
بالفتح برادهٔ چوب و امثال آن **رنگ فروش** با کاف فارسی موقوف یعنی ابریشم
فروش و ابریشم کر **روزکوش** با پنجم فارسی یعنی روز جنگ **روش** بفتح یکم
و کسر دوم خوی که بتازیش عادة خوانند و رفتار **روپوش** با یای موقوف و باواو
فارسی برقع و امر روی پوشیدن و فاعل آن **ریش** بالکسر معروف است
که بتازیش لحیه کویند با یای فارسی جراحت و نیز شوربا و هریسه که پیش از کفچه زدن

میکنند و ان برای درد سینه نافع است باب الصاد فصل فی
العربی رخیص ارزان رصاص ارزیز رقاص معروف یعنی
بسیار رقص کننده باب الضاد فصل فی العربی رایض انک
ستور را ریاضت کند یعنی رام کند روافض قومی اند برخلاف اهل سنت و جماعت
و بعضی ایشان فضل مید هند امیر المومنین علی کرم الله وجهه را بر ابوبکر صدیق
رضی الله عنه و فی التاج دال بود افض سهو است لکن انهم ترکوا زید بن علی
بن الحسین رضی الله عنهم اجمعین باب الطاء فصل فی العربی رابط
بستن چیزی بچیزی و دلبستگی که میان دو کس باشد آنرا نیز ربط گویند رباط بالکسر
خانه کذا فی فرهنگ علی بیک پی د بمعنی پل و بند لب آب نیز مستعملست و در تاج
بمعنی بند ستون است فصل فی الفارسی رعنا
صاحب بط ستاره ایست در سیوم آسمان که عرب آنرا زهره خوانند باب
العین فصل فی العربی رابع چهارم راجع بازگردنده رافع
بردارنده و نام باری تعالی ربع بالضم چهاریک و نوعی از آلت رصد بر طریق
اصطرلاب مختصر تر ازو و بالفتح منزل و گشت و با لکسر تب که روز میان گیرد ربیع
بالفتح نام مردی با فراست و کیاست که در عهد خویش یگانه عصر بود امیر المومنین
منصور علی بن عبد الله بن عباس راست و فصل بهار و آن مدت ماندن آفتاب
است در برج حمل و ثور و جوزا کذا فی المواید و در تاج بمعنی باران بهاری نیز است
رضاع شیرخوارگی رضیع شیرخواره و برادر شیرخورده رفع بر داشتن و نیز حرکت
پیش رفیع چیزی شریف و آسمان و دنیا رقاع بالکسر خطی است از اجناس

خطوط

۲۰۸

خطوط و در قیسه مذکور است رقاع میوه ایست مانند جوز مگر انک سر او شکافته
باشد و لون او بسرخی مایل بود و در لغت طب مذکور است بهندش بین بیل گویند
ربع بالفتح بار یا حاصل و محصول که آنرا دخل نیز گویند فصل فی
الفارسی روضه باغ رفیع محمد صلی الله علیه و سلم کذا فی التحفه
اقول شامل لفظ مقام اینجا کاتب ترک کرده است بسهو یعنی مقام محمد صلی الله
علیه و سلم که آنرا محمود میگویند زنگ ربیع رونق بهار ریگ و نطع هر دو از اسباب
سیاست است چون پادشاهی کسی را کشتن میفرماید بر نطع ریگ اندازند
و بران افگنده می کشند باب العین فصل فی الفارسی راغ
دامن کوه بجانب صحرا که فرود در دو صحرا و بن کوه و گشت دوغ باد او فارسی
مختصر اروغ روغن چراغ یعنی روغن کتان کذا فی الشرفنامه اقول این عرف
دیار بهار است اما از روی ترکیب هر روغن که در چراغ افروزند و نیز روغنی که بعد
کشتن چراغ می ماند باب الفاء فصل فی العربی ردف بالکسر
میان دو کوه و سپس و چیزی ردیف سپس بر نشین و نیز ستاره نزدیک
نسر واقع و در اصطلاح الفضلا کلمه که مکرر آید بعد قافیه و قافیه حرفی که مکرر آید
در آخر بیت و هر دو معنی ردیفی که بغیر قافیه آید معیوب باشد مگر آنکه بر طریق
مسمط باشد و ردیف بنیمی مصراع آید رعاف بالضم خون بینی رغیف گرده
رفرف رفرف بالفتح و بساط گران مایه و نیز نام مرکب مصطفی صلی الله علیه و سلم که بران
سوار شده بمعراج رفت در طوالع مذکور است که در شب معراج چهار مرکب
بود براق از کعبه تا مسجد اقصی و پر جبرئیل علیه السلام از مسجد تا سدرة المنتهی

وخروم از سدرة المنتهی تا کرسی و رفرف از کرسی تا عرش و کفه اندر فرف
تخیتی است **فصل فی الفارسی راف** جا پوی که آنرا ببلاس
کویند رسته و طایف با ضافت و بفک آن حلوایی است بغایت لطیف
در علم است طریق دام در صحن فراز میکنند **رف** بالفتح برون داشتن
که در دیوار عمارت برای پشتی می کنند و این در عمارت ملک بالا بو و **رود نشف**
نام مقامی است **باب القاف فصل فی العربی رَدوق** با لوزه
و آن التی است حلوا لیا نزا با سوراخها بسیار که روغن و جلاب بدان صاف
کنند راو ق نیز درین لغت است **راشیق** جانوری است **رایق** آبی که
باد احوز ند صاف و بی آمیغ اسم للماء خاصیت و نیز بحری وزنی که دران
نظم مسلسل آید کویند که در بحر رایق است و نظم که دران کرفتگی زبان نباشد
آنرا نیز رایق کویند **رحیق** شرابی که دران غش نباشد **رزق** روزی **رزاق**
روزی دهنده **رزداق و رستاق** کلهم بالضم روستا یعنی
باشنده دیه **رفق** بالکسر نرمی و سهولت **رفیق** مردچوب دوست
و یار سفر **رق** بالفتح کاغذ و پوستی که بران نویسند و جزان و بالکسر بندکی
رقیق بیرده و چیزی تنک **رمق** باقی جان که بعد ذبح باقی ماند و بدان بعضی
کوشت می جنبد **روق** پیش خانه و یقال رواق البیت سماوه و هو
المنتقه التی دون العلیا کذا فی التاج و در شرفنامه مسطورست **رو ق**
بمعنی پالوده مرقوم و رواق بالکسر مصحح است **رونق** اول هر چیزی و فروغ
شمشیر و آلت و می و رونق الضحی ضیاوه **فصل فی الفارسی رقت در فواق**

یعنی

۲۰۹

یعنی پیاله شراب چنان مالامال پر شده که ریختن کرفت و از امتلاء علت
فواق خاست کذا فی القینه و قیل این کنایت از پر شدن صراحی است
زیراکه قلینه آواز ند شراب را کویند **باب الکاف فصل**
فی العربی رکیک هر چیز ضعیف و اندک کذا فی التاج
و نیز نسخه مذکور که بسیار خطا باشد کویند رکیک است **فصل فی الفارسی**
راز بهان خاک رستنیها تربیه دارد دیگران **راک** دبینه
زننده و آنرا فج نیز کویند هندش امد که خوانند و نیز کاسه که تبازلیش جنته خوانند
رجک بفتح یکم و ضم دوم که سیوم است اروغ و در لسان الشعرا
با کاف فارسی مصحح است **رسته خاک** یعنی آدم و آدمیان و موجودات
دیگر **رسنک** بالکسر بیضه بیضی که آلوده کی مندش لنکه نامند تبازلیش صوابه
خوانند و نیز غیرت و بدین معنی بعضی از ببیارست و در ادات الفضلا
مرقوم است رشک حسد که محب را بر محبوب خود بود و عرب آنرا غیرت خوانند
رک بالفتح چون کسی از خشم نرم نرم با خود سخن کوید کویند می رکد **رمرک**
بالفتح با زاء فارسی وزن ادرک و شخیدن یعنی کناه کردن و لغزیدن و از جای
و از جای رفتن و خزیدن کذا فی لسان الشعراء و ادات الفضلا لیکن صیغه
مصدر در فارسی برین کونه نمی آید چنانچه در صدر کتاب کذشته است
رودزن فلک با دوم فارسی و سیوم موقوف یعنی زهره **رستان**
فلک با دوم فارسی ستارکان **روشنک** با واو فام دختر دارا بن دارا
پادشاه ایران زمین و ترسنکان او در جنک سکندر بغدر کشته و سکندر بموجب

وصیّت او روشنک را بحبالهٔ خویش در آورده رِیدک بفتح یکم و سیوم کودک
و امردی کذا فی القنیه ریک ای نکخت تبازیش و یک خوانند کذا فی الشرفنامه
باب الکاف الفارسی فصل فی الفارسی جک بفتح یکم
و ضم دوم آروغ کذا فی لسان الشعراء و در ادات با کاف تازی است رنک
و زن جنک بز کوهی و کوزن و آهو و آنچه در دشت بود و حیله و مکر کذا فی
لسان الشعراء و در ادات الفضلا بمعنی دیکر هم آمده است یعنی خیانت و تزنندکی
و اندک مایه و خشم با خجالت بهم و خیانت و خوشی و فایده و روش و سیرت
و بیشترین کار و کونه و شکل و در زر مهنکانه است و بعضی بزاء معجمه کویند تم لفظها بمعنی
خال و حصه و نصیب و سهمی که از دزدی و قمار و امثال آن بحاصل آید نیز آمده است
رنکارنک یعنی مختلف الالوان و کوناکون روضه رنکسای سبز و ام
روضهٔ فیروزه رنک آسمان ریش خوک با یار فارسی و شین معجمه موقوف
خنزیر که در اندام آدمی بیرون می آید نعوذ بالله منها باب اللام فصل
فی العربی رحیل اسم الارتحال و معنی آن روان شدن رذال
هر چیزی فرو مایه از مال و جز آن رذیل جامهٔ تباه رسول پیغامبر و رسالت
رسید هم رد و تیر اندازی و جز آن و پیغام فرستاده کذا فی التاج و در شرفنامه
بمعنی بیرون است رطل نیم من و مردست و در فارسی بمعنی پیاله
هم مستعمل است رعی الابل کیاهی است چون شتر آنرا بخورد زهر کزندکان
او را زیان نکند کذا فی زفان کویا رمل ریک و نام بحری که تقطیع آن
فاعلاتن فاعلاتن آید و کاهی فاعلاتن فعلاتن نیز آید و در عروض فاعلن

وفعلن

و فعلن هم آید و نام علمی معروف که شانزده شکل دارد رمل رمل دان فصل
فی الفارسی راه روان سالکان دین و طالبان حق رقم اول عرش
اول رنجال طعام رئیل نام پسر یعقوب پیغمبر از برادر یوسف علیهم السلام
باب المیم فصل فی العربی رام شتر بچه که آنرا کنده بود و نوعی
از درختان کذا فی التاج و در استعمال فارسی بیت و یکم روز از ماه و فرمان بردار
و مطیع رصد برکشته و نیز نام عاشق ویس و نیز نام عادی بمعنی اخر این لفظ هندویست
رتیم رشته که بر انکشت دیکر بندند تا بدان چیزی را یاد دار در یمنه و اهداوت رجم
کور و سنکها بر هم نهاده و قبر را که رجم میکویند همین که سنکها بر و بر هم نهاده میشود
و در شرع سنکسار کردن زانی محصن را رحم بخشایش رحم بفتح یکم و کسر دوم زهدان
رحیم بخشاینده رخام سنگ نرم و در بعضی طب سنک مرمر است و نام شهر
که مسکن جن است رسام بالفتح نام آهنکری که تدبیر سکندر آینه ساخته و نیز نام نقاش
بهرام کور این لفظ صیغهٔ مبالغت رسم است رسیم نشان سرای و بر آب
سپنده کذا فی التاج و در شرفنامه است و نیز عهده و قریب صاحب مثل مادر
و آبداری و کساینک بر ایشان این چنین عهدها بود ایشان را رسمی کویند و داغ و نیز
روش و آباء و اجداد را رسم کویند چنانکه عورتان بعضی افعال در میزبانیها میکنند
و میکویند رسم ما چنین است رسوم جمع رسیم رعی الحمام کاو پنک کذا
فی القنیه غم خواری رقم نشان کرده و نبشتکی بر جامه رمیم استخوان پوسیده
ریم بالکسر آهو که تا زیش ظبی کویند کذا فی القنیه و در تاج بمعنی آهوی سپید خالص و کور
و استخوان بریده از شتر از پس قسمت و باقی هر چیز که و در فارسی رسم آنرا کویند

که از جراحت و رمل سپید و ام که از خون و گوشت گنده شده بیرون می آید و نیز الایش که در اندام می نشیند بعد شستن آنرا نیز ریم گویند هندش پیل گویند و در قنیه مذکورست فصل فی الفارسی ریم با لکسر معروف که بتازیش دنس و وسخ گویند
راه انجام یعنی مرکب زرم بالفتح جنگ جای است و در لسان الشعرا نیز بمعنی نبرد جای است رستم بالضم نام پهلوان ایران زمین که ولایت زاولستان و هندوستان و بجه داشت و او ز و رهنما دبیل داشت ششصد و شصت سال عمر او بود و مدفن او در نیمروز است و کیفیت او مشرح در شهنامه مذکور است رقیبان هفت بام کواکب سبعه رم بالفتح مختصر رمه که بمعنی کله گوسپندان و میشان است و نیز نام دشتی رنگ ماتم و سیاهی
رو ستم یعنی روز جنگ کذا فی القنیه و نیز غمار ار و زنتک رخام گویند رواق منظر چشم ای مردمک دیده روغن گل و بادام یعنی گل را با بادام ترکیب می کنند از ان روغن میکشند و آنرا روغن گل هم میگویند روم اقلیمیست فرخ پر نعمت پهلوی شام و روی مس روی روندگان عالم سیارات سبعه روینه خم با واو فارسی یعنی دمامه و کوس و نیز خمک را گویند رهام نام پسر گودرز ره انجام یعنی مرکب باب النون فصل فی العربی راس العین مدینه است بجزیره سیصد چشمه انجا پدید آمده چون شمع شهر الخابور گویند کذا فی الملتقط ریون معروف کذا فی التاج و در لسان الشعرا مذکورست ریون وزن شکون آن سیم که پیش از مزد بمزدوران دهند از روز ریون بیعانه گویند رحمن بخاتم نبوده

چنین گفت رستم که هردو بنام
بر آزنده وشمی بدو شاد کام

رستم با سغنه یارگوید
مرا عمر یا پانصد و ششصد است
کهن گشتم اجنگ بر مزبد است

[illegible]

۲۱۱

و اطلاق این اسم بر غیر خدا درست نیست رضوان خشنودی و نام خازن بهشت رکن کرانه کوه و رکن الشی جانبه قوی و فلان رکن من ارکان قومه ای شریف من اشرافهم و الرکن القوة و العزة و المقعبه کذا فی التاج و در مقدمه بمعنی گوشه دیوار است رمان بالضم و التشدید انار رمضان معروف روشن بوزن جوزن و معنی روزن کذا فی القنیه و در تاج است الروشن دف و سرما لا که از دیوار بیرون بود رهبان بالضم جمع راهب کذا فی التاج و در ادات الفضلا مذکورست زاهد ترسا و آن بمعنی مفرد رهن کرو رهین گرو کرده و محبوس ریحان سپرغم و هو اسم جامع الریاحین الطیبة و نیز بمعنی رزق و ولد آید و نیز جبینی از خط و باستعاره برخط شاهدان نیز اطلاق کنند ریعان اول جوانی و اول شراب و اول باران رین بالفتح و یاء عربی ریم و زنگ کردن کذا فی الصراح فصل فی الفارسی همان راس العین که گذشت راستان فتند گوان و صدیقان رامس روشن نام وزیر بهرام گور که بر خلق ظلم فراوان کرده و مال و ملک بستده بود بخلاف داده راسن رستنی است که بوی خوش دارد و ترشی گویند کذا فی حقایق الاشیا و در زفانگویاست که گیاهی است و قیل بزر که در میان سیر و پیاز کارندش رامش جان یعنی نام نوایی است و لحنی رامش گزین با پنج فارسی مضموم اصحاب طرب و اهل عزت رامین نام عشق ویس و نیز نام چنگی ران درخت انگور انگور را نیز ران و رادا ده گویند کذا فی الادات و نیز سرین گاه آینه روان ران کشادن از مرکب فرو و برهنه شدن

دل سوخت چشمه نور بار
ز روی خوشت چشم بد دور باد

[illegible]

وعیب ظاهر کردن رانین جنسی از پوشش سلاحی که مبارزان بر بهر دوران
پوشند وش هندش را که گویند راه بر زن با ها موقوف یعنی رفتن راه سوان
با سیوم موقوف یعنی سالکان و مسافران راه زن با ها موقوف قاطع
طریق و مطرب وامرزدن راه و فاعل آن راه کاهکشان با سیوم
موقوف یعنی راهی است که بشب در آسمان پدید آید رایت کاویان
باکاف فارسی یعنی آن علم آفریدون که کیفیت آن در شرفنامه است
رالکان سخت ارزان رای رای من ای عقل عقل من ربع مسکون
بدانک زمین از عنصر سفلی است و جمله زمین حکما را سیصد و شصت
درجه قسمت کرده اند چون زمین کوی شکل است صد و هشتاد درجه تحت
و صد و هشتاد درجه فوق است از جمله صد و هشتاد درجه فوق نود درجه تحت
دریا محیط است و نود درجه که خشکی است آنرا ربع مسکون خوانند و از جمله ربع
مسکون شصت و دو درجه زمین محترقه و کوهها برف است در اینجا جانوری
نزید و امکان ابادانی ندارد و بیست و هشت درجه از جمله سیصد و شصت
درجه که باقی مانده است قابل ابادانی است کذا فی المواید ربودن بالضم بردن
ربودن بالضمتین بیمی که پیش از مزد مزدوران دهند و بیعانه را نیز گویند
کذا فی الشرفنامه رحنا که هندش مهندی گویند رخسین وزن رصین با یاء
فارسی دوغ سبتر که مانند پنیر بود رخشان بالضم نیک تابان و رخ الیشان
را رزیدن رنگ کردن رزین بالفتح استوار کذا فی القنیه و نیز اذان
زرها بجز سیمین از آن سیم رستن خلاص یافتن و بالضم روییدن رستم

دستان نام پهلوانی مشهور و در اصطلاح بسحاق کسی که در خوردن طعام پیش
دستی کند رسیدن معروف و بالغ شدن آدمی و پخته شدن آدمی و پخته شدن
میوه و نیز سیری شدن رشکن یعنی رشک کننده که تبازیش غیور و غیران کذا
فی التاج رشتن کزیدن و کزندگی کذا فی الشرفنامه رطل کشان با سیوم موقوف
و چهارم مفتوح میخواران رطل گران باکاف پیمانه بزرگ رفتن بالفتح از شدی
و خشمناکی نرم نرم با خویشتن گفتن رجک جان بریدن یعنی میرانیدن رمیدن
نفرت گرفتن و بیهوش شدن رخیدن ساختن و الفاختن و ناخوش شدن
کذا فی زفان گویا درندن بالفتح خراشیدن و رنده که آلت نجار است هم ازین
است کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا بمعنی رستن نیز است رنگ آزادان یعنی سر
و روش احرار و حلال زادکان و جوان مردان رنگ آوردن باکاف
فارسی موقوف یعنی خجل شدن و رنگ خجالت هم سرخ است و هم سیاه کذا فی القنیه
و معنی ترکیب ظاهر است بمعنی خشم با خجالت آوردن رنگ رزان بالفتح
باکاف فارسی موقوف رنگ ریزان و امر رنگ رزانیدن رنگین کمان قوس
قزح رواق پیشون با یاء فارسی یعنی آسمان رواق سمکون باکاف
فارسی آسمان روان بالفتح جان و معروف کذا فی الشرفنامه و در علمی مذکور است
بضم خطاست تحقیق کرده شده است و در زفانگویا بالضم والفتح مذکور است
و در لسان الشعرا آورده است روان وزن خوان جان را گویند و از خط ملک
شمس الدین و مولانا کریم الدین مذکور و امیر خسرو ضم را بالفتح راست کرده دیده
شده است و بعضی اساتذه بفتح را گفته اند و میان خلق مشهور بضم را است

تم لفظها اول درین هر دو لغت است اما فتح اولی است زیرا که دران وجه تسمیه
یافته میشود رودکان جمع رود روزبان بازا موقوف سهنگ روزی خوران
یعنی خلایق روشن باواو فارسی معروف یعنی ضد تاریک و بمعنی معلوم نیز مستعملست
امّا از زبان شیخ محمد خفری روشن با الفتح مسموع است روشنان باواو
فارسی ستارکان روضهٔ رضوان بهشت روفتن باواو فارسی جاروب
دادن رومی بچگان دوان ای اشکها روان روی فاذان یعنی
اشرف خیلی نه روی گلگون سرخ روی و سپید پوست رویین باواو
فارسی و فتح سیوم چوبی که بدان جامهٔ لعل رنگ زنند یعنی منجیتی رویین نام مبارز
ایرانی که پدر او پشنگ نام داشت و دادا طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب
که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن بن گیو کشته گشت کذا فی الملتقط
و در قنیه است و نیز نام ولایتی رویین تن اسفندیار بن گشتاسپ شاه شاهزادهٔ
ایران زمین کذا فی القنیه امّا از روی ترکیب حقیقة رویینی باشد اورا رویین تن
چنانچه فیل و تهمتن و نیز اندام کسی که همچو روی سخت و قوی باشد اورا رویین
تن گویند چنانچه آهنین پیکر رهانیدن بالفتح خلاص دادن رهبان بالفتح خداوند
راه و بالضم زاهد ترسا و آن در شرفنامه مذکور است که این لفظ مرکب است
از ره که معنی آن نیکی و سیرت و عادت و بان پارسایی است اقول بالضم این لفظ
تازی است جمع راهب لیکن فارسیان بجا مفرد استعمال کرده اند چنانچه
لفظ چون جمع است فارسیان که این گفته اند مرکب است از ره این اتفاقی است
و استعمال راهب بدین معنی دلیلی واضح است برین که رهبان مشتق از و

و اگر مرکب بودی رهبان باواو فارسی هم درست بودی زیرا که ره مختصر
روه است ره بین محقق و مدقق ره روان کردن سیارات سبعه
ره روان همان راه روان ره زن همان راه زن ره کهکشان همانراه
کاهکشان ره نشین ره گذری و قاطع طریق و باجیان رهنمون نمایندهٔ راه
که بتازیش هادی میگویند رهیدن بالفتح خلاص دادن و یافتن ریشیدن
با یای فارسی و شین معجمه پشم و پنبه یعنی ریسمه ریسیدن و جزان پچرخه
ریشیدن با یای فارسی و شین معجمه ریختن جیبر بچرخی ریگ روان باکاف
فارسی موقوف یعنی آن ریگ که جانب شمالی مانند آب روانست و در آنجای
جانوری بمنزلهٔ موش آن ریگ همه نقرهٔ خام است و هر چشمه که ازان بر می آید
آب و سیماب آمیخته می باشند و آب بالاتر میرود و سیماب آمیخته می باشند
و آب بالاتر میرود و سیماب فرو دهر که ازان بخورد بمیرد ریمن با یای فارسی
اسپ سرکش ریهیدن با دوم فارسی افتادن باب الواو
فصل فی الفارسی راسو خزندهٔ مشهور دشمن مار هندش
نیول خوانند راهرو سالک رشته پولاد با لکسر یای و واو فارسی
نام طعامی است که او رشتهٔ باریک می پزند کذا فی القنیه رفو بالفتح معروف
یعنی پیوند بحیثیتی که معلوم نشود که پیوند است رو امر رفتن روارو
گرزه آمد شد خلق کذا فی الترفنامه و در فرهنگ علمی است روارو با هر دو رای
مفتوح دنبال کسی بشتاب رفتن اقول الف روارو همچو الف شباشب است
یعنی برای مقارنه راست و معنی آکنت اول رفتن که مقارن رفتن دگر است

واین عبارت از سرعت رفتن است بغیر فصل وتاخیر خواه نهار رود تا بدنبال کسی چنانچه
میکویند فلان از انجا تا اینجا روارو آمد و در صفت اسپ میکویند که روارو میرود چون
نیز یکسان میرود رو بالضم مخفف روی روارو با هر دو را مضموم یعنی مواجهه
رهرو بالفتح همان راه رو ریش گاو بایا و کاف فارسی بفصل شین
موقوف احمق ریو بایا فارسی فریب و مکر و حیله و نیز نام پسر کاوس داماد طوس
که بدست فرود بن سیاوش کشته گشت کذا فی الملتقط **باب الهاء**

فصل فی العربی راحة آسانی و کف دست و زمین هموار راحله
شتر مسافر رافت مرد با وقار و مهربانی رافقة نام شهری کذا فی القنیه
و در تاج رقیله است راویة اشتر آب کش و انک سفر بسیار رواند کند رایت
علم رایحة بوی خوش و ناخوش را نیز کویند رابیة همان آب بزیادة
ها رکذا فی القنیه ربقة کردن بند برّه و بزغاله ربوبیة خدایی رجت زن
رتمه و رتیمه کلاهما بالفتح رشته که بر انکشت بندند بجهت یاد کردن چیزی که
کفته باشند رحمة رقّت قلب و مهربانی و از خدای تعالی احسان رزق
رخصت بالضم معروف یعنی سهولت رده بالکسر بر کشتن از دین رزالة
فرومایه از هر چیزی رزمه بلغنده جامه کذا فی التاج و در صراحت بالفتح والکسر
پشتواره جامه و جز آن و در شرفنامه است بالفتح تنکی و تنجب رسالت
بالفتح پیغام و بالکسر پیغام کزاری و نیز کتابی مختصر را رساله کویند رشاشة
کلاب زنه کذا فی التاج و در شرفنامه بمعنی قطرهای خورد باران که بهندی پهوهی
نامند رشحه چکیده قلم یعنی نبشته رشوه بالکسر والضم معروف رعادة

ماهی است در بلاد مصر چون کشت او بر عضوی نهند پنجر کند و حس او برود چون
در دام افتد کشتی را از رفتن باز دارد اکرچه ملاحان مبالغه کنند رعونت بالضم
کولی و سستی رغبت بالفتح معروف رفاهیة زندکانی فراخ رقة بالکسر نرمی
دل و بالفتح نام موضع رقبه بالفتح کردن رقعه بالضم دیه و نام جزدوی
شطرنج رقیة افسون رکوه بالکسر و فتح چرمین رکعت بالفتح معروف
رمله بالفتح نام شهری روح الله عیسی علیه السلام روضه بالفتح مرغزار
رویت دیدار رهمت بالکسر باران دایم وضعیف کذا فی القنیه دیه کمان

فصل فی الفارسی رایته معروف یعنی همان رایت
که کذشت راز دل زمانه آن سر که مستور بود و مکشوف نشود
راز دل زمانه آفتاب رافه کیاهی است مانند سیر که بریان کنند بخورند
راقوته پودنه راوماده بضم و کسر سیوم که ششم است انکزه راه
نام پرده ایست از پردهای سرود کذا فی الادات و در شرفنامه است راه معروف
و هند سرود و پرده سرود و در رشیدی است راه آنک اول می نوازند
بعده سرود میکویند ربوخه و زن در رونه خوشی و ذوق جماع کذا فی
لسان الشعرا و در ادات بمعنی آنک از ذوق جماع خوش باشند نیز است
و در زفانکویا است هر که در وقت جماع بجوشی بر بسد کویند ربوخه شده است
و بزاء معجمه نیز لغت است ربوده در تاج تعنع و لغاع آورده است
و معنی لغاع پودنه است رخت خوشنده و ماه ای روشنی
خورشید و ماه رخساره بالضم معروف که بتازی خد کویند رخنه بالفتح

معروف و دریچه کذا فی زفانگویا رده بالفتح [...] رسته که بتازیش خوانند
زرده بالفتح مانده و کوفته و آزرده راه رزه بالفتح رشته که هر دو
سرش بجایی بسته باشند و بر هر چیزی افکنند و در زفانگویا بزاء فارسی
مذکورست رسته بالفتح همان رده بمعنی اخیر و رسته بازار رسیده معروف
و زن بشوی رسیده که بتازیش ثیّب گویند ضد بکر و میوهٔ رسیده یعنی
پخته شده رشته بالکسر معروف تار و نیز طعامی است و آن بر دو نوع
است یکم با قیمه پزند و دوم بی قیمه رضوان کده یعنی بهشت رفوشه و زن
ربوخ بی برجیدن و کناه کذا فی لسان الشعرا و در ادات مذکور است
رفوشه پی برجیده و کناه و قیل بفتح الراء سهو و در شرفنامه هر سه معنی
در تحت رفوشه بالفتح مذکورست رقانه بالکسر یک خانه از چهار خانه ورق تو رسید رکانی
رفانهٔ اوّل را صدر گویند و اخیر را بارزه و میانه را اوسط رکوه بالکسر و قیل بالفتح
پارهٔ جامه کذا فی الشرفنامه و در ادات رکوه پارهٔ جامهٔ کهنه و سوده و ریزیده
و چادر یک تخته و رکوی نیز گویند رمه بالفتح گلهٔ گوسپندان و میشان
و اسپان و نیز یاد در شاهنامه بسیار محل بمعنی لشکر و سپاه است رنجه
بالفتح موی زهار رنجه آزرده کذا فی الشرفنامه اقول هر جا این مشتق
از رنجیدن است باید که معانی آن درین همه آید رنده بالفتح نوعی از دست
افزار درودگران که بدان چوب تراشیده را هموار کنند و این را مشت
رنده نیز گویند و نیز گیاهی است بهاری رواخواه با واو دوم معدوله کذا
که از درها بجوید روانه یعنی روان و نیز بمعنی جایزه روباه و روبه

کلاهها

وزن بشوهر

رضنه که نمک سر افکنده به
رسته که بر عهد سرا رکشته به

رشته بر کردن افکنده دوست
میکشد هر جا که خاطر خواه اوست

کلاهها با واو فارسی نام جا لواری دشتی که آنرا بجایکری نسبت کرده اند روداوه
با واو فارسی نام مادر رستم و دختر مهراب والی کابل که بر زال عاشق شده آخر لاام
نسال او را بجالهٔ خویش در آورده روده با واو فارسی سرگین دان مردم و بهایم
و برنده و جز آن روزینه با واو فارسی یعنی روزینه و روزمانه و روزنکس
روزمرّه بدانچه روز بگذرانند کذا فی زفانگویا روزنه بالفتح روزن روزه
با واو فارسی معروف که بتازیش صوم گویند و نیز آن فصل که بر سر موزه می باشد
این معنی سماعست رونگکده جو از خانهٔ رونگران رودکاه بالضم با کاف فارسی
دیباچهٔ کتاب و جز آن و علم جامه و مقتدا و سرور و پیشوا قوم را نیز گویند این هر دو
لغت از قنیه است رومه موی اندام نهانی و قیل با واو فارسی رومیه
نام شهری که نوشیروان بنمونهٔ انطاکیه بر ساحل دریای روم بنا کرده بود و خلق
انطاکیه در و ساکن کرده روه با واو فارسی سیرت و بار سانی و گرایش نیکی
و نیز نام مقامی که تیهانان منسوب بدان جا اند رده بالضم همان روه مذکور بمعانی
اوّل و در شرفنامه مذکورست رهبان مرکّب ازین است اقول اگر رهبان
مرکّب از آن باشد ره و هبان نیز جایز باشد بواو فارسی و با الفتح مختصر راه
وا ره رهیدن ریژه بیاء فارسی هر چه در غایت خوردی بود و کودک در لسان
الشعرا با ذال معجمه بمعنی اخیرست اقول شاید تصحیف کاتب است بجاء زال
معجمه بنقطت ریش بچه ریش خورد یعنی عنفقه کذا فی زفانگویا و در تاج عنفقه
را ترجمه کرده است بموی زیر لب ریش بالکسر بیخ درخت و بیاء فارسی
معروف یعنی ریش جامه و غیر آن ریشه بسحاقیه بیاء کسوت مرشدان است

۲۱۴
ستروپل رودخانه باهم
رودابه زال رستم است

کربر سر می نهند ریکار با یار فارسی وقبل باشین قرشت جانوری است حزن که آنرا بتازی قنفذ و بهندساهی نامند باب الیاء فصل فی العربی رای آنچه پیش دل آید یعنی اجتهاد دل و بمعنی خرد و قصد نیز آید و فارسیان بخلاف یا نیز استعمال کرده اند و پادشاه هندرا نیز رای گویند رایع شبان و کنایت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نیز آید راقی افسونگر رباعی شتر هفت ساله و اسپ و گاو و گوسپند چهار ساله کذا فی التاج اقول شتر هفت ساله را که رباعی میگویند برین گرد که بهفت سالگی چهار دندان میشود و در اصطلاح شعرا چهار مصراع را گویند که قافیهٔ مصراع چهارم مثل قافیهٔ مصراع اول و دوم باشد و در مصراع سیوم لازم نیست که همان قافیه باشد و این رباعی در بحر هزج اخرب مثمن بیاید ربع بالضم نوعی از اصطرلاب رحی سنگ آسیا و پارهٔ از زمین گرد و بلند و مهتر قوم و عمر رضی الله عنه را نیز رحی میگفتند ردی هلاکی و دردی که چرب بد رسیمی بالفتح خدمتکار مقرر چون آبدار و شرابدار و جامدار و امثال ایشان کذا فی الشرفنامه و نیز هر کالایی که خوب و چیده راست نکنند گویند رسمی است یعنی برای رسم کرده شده است بالکسر کابدار و در تیسنه بمعنی ساقی نیز است رمانی بالضم یاقوت سرخ روحانی بالضم آدمی و پری و یقال الروحانی ما خلق روحا بلا جسد مثل الملایکة والجن وکذا فی المنتاج و بالفتح نام شاعری معاصر فرزدق بود کذا فی القنیه ردی بفتح اول و کسر ثانی ابر بزرگ قطره سخت باز نده و حرف آخر قافیه که هر بار که مکرر میشود مثل راه قمر و شکر و باد آفتاب و ماهتاب ریحانی بالفتح بوی سپتاینانی

وکلفوش فصل فی الفارسی راح ریاحی می خوشبوی رازی آنکه از شهری باشد و نیز آنکه از شهر راز باشد کذا فی القنیه رامشی مطرب راه خسروانی نام نوایی است کذا فی القنیه و در شرفنامه مذکور است آن سرود مسجع که باربد مطرب پرویز وضع خسروانیش نام نهاده راهوی نام پردهٔ سرود رخ پراز خالهار شنگرفی با سیوم و یازدهم فارسی ای رخ پر از اشک شنگرف ردا نیلی کنایت از شب راست رستی بالضم نان و حلوا نیز معنی افراز قیسنه و بمعنی رشت سستی نیز و خطاب رستن و بالفتح خلاص یافتی رشتی بالفتح با شین معجمه خاکروب رصد که خاکی یعنی دنیا و قالب مردم رکابی یعنی می پیاله و آن پیاله است دراز و پهلودار رکنی بالضم زر خالص منسوب بمردی کیمیایی و رکنابادرا نیز گویند رکوی بالکسر با کاف و واو فارسی چادر یک تخته و پارهٔ جامه کهنه و سوده و ریزیده روایی رواج خدنگ کشادی روباه رنگی خارپشت روح طبیعی ای روح حیوانی روح قدسی حضرت جبرئیل علیه السلام روز بازی ای بازی روزور روزی بمعنی دهر و روزگار می آید روزی با واو فارسی معروف و جامکی و نانکار و مشاهره و سالینه خدمتکار کذا فی المتنفظ روسپی با واو فارسی بفصل سین موقوف رجه که بتازیش قحبه خوانند روستایی با واو فارسی و شین موقوف دهقانی روسی منسوب بولایت روس و نام پهلوانی تورانی و نیز نام جامه روشنی با واو فارسی روشنایی و آهن گوهردار معنی افراز فانکو یار روغن زیانی با دوم فارسی و چارم

موقوف شیرین زبانی کذا فی القنیه و قیل چرب زبانی روغن خوشی روغنی
انک نان در میان روغن بریزند کذا فی زفانکویا روی منسوب بروم
و نیز نام جامه ایست رومی خوی یعنی آنک بریک خوی ثابت نباشد و مستقبل نبود
بلک با هرکه در آمیزد خوی او کیرد رومی و زنکی عبارت از روز و شب است
روی باوا و فارسی مس با قلعی آمیخته که هندش بهکار خوانند و با واو تازی
معروف که آنرا بتازی وجه خوانند و نیز بمعنی سبب و نوع آید و این هم
معنی وجه است و در شرفنامه بمعنی ریا و نفاق است رویین تنی رویین تن
هستی و در قنیه است کنایت از معزولیت ره انجام رو ماحی براق و نفس
مطمئنه رها و ردی توشه و آنچه از سفر بیارند برای دوستان کذا فی زفانکویا
رهاوی بالفتح نام نوائی رهنمای نماینده راه و راهنمای رسته بالکسر بنده و نام
کذا فی زفانکویا و در اداة بمعنی بنده و چاکر است ری بالفتح نام شهری
از خراسان زمین رستخیدی بالکسر با شین موقوف بحره والله اعلم

کتاب الزاء التازی الزاء الرجل الاکول یعنی مردی
که بسیار خوار باشد و بحساب ابجد هفت عدد باب الالف

فصل فی الفارسی زرقا نام زنی که در حدت بصر ضرب مثل بود در شرفنامه مذکور است
نام دختر خذیمه ابرش که نیک زیرک و عاقله بود شبی با دشاهی قصد شبخون
کرد همه شب تاخت چنانک سنکخوار از پیش ایشان می رمیدند و جانب
لشکر خذیمه می آمدند زرقا نکو ریخت دریافت پدر را آگاهی کرد که لشکر بیکانه
بشبخون می آید پدرش برخاست و لشکر را ساخته کرد در کمین نشست

و لشکر خصم را مقهور کردانید و چنان مسموع است که زرق سوار را یک روزه راه
میدید و او را زرقا الیمامه کفتندی زنا بالکسر معروف زهرا بالفتح
لقب فاطمه رضی الله عنها را میکویند او را زهرا از آن میکفتند که سپید پوست
در غایت بود و بعضی میکویند برین که او در ایام حیض آبی خالص سفید میدید

فصل فی الفارسی زال رعنا دینا زبانا نام دختر پادشاه حیره
که در غایت حسن و لطافت بود و کیاست و فراست بکمال داشت چون
پدرش را خذیمه ابرش کشت و قابض ملک شد و سوکند خورد که تا انتقام
پدر نکشد موی اسافل و نیز زبانا نام یکی از بیست و هشت منزل ماه زرقطونا
داروسی است که هندش کچور کویند و از ازرنباد نیز کویند زقونیا بالفتح درختی است
خار دار که بتازیش زقوم و بهندی سهند نامند زلف خطا یعنی کناه زلیبا ترجمه
زلابیه است از شیخ محمد غزی کاز لیبی سماع است چیزی را که جلابی میکوییم زلیخا
بفتح یکم و کسر دوم و این محقق است از ملک یوسف بن حمید تغمده الله بغفرانه
نام عاشقه و معشوقه مهتر یوسف علیه السلام زنداستا بالفتح نام کتابی
در احکام آتش پرستی از مصنفات ابراهیم زرتشت زنک هوا باکاف
فارسی تاریکی هوا زوفا دارویی است کویند زوفا تر ریم پشم کوسپندان
که در آرمینه حاصل میشود و زوفا خشک یکی از کوزن میشود دیگر آنک
تولد بر دنبه میش و کوسپند باشد کذا فی زفانکویا زهره نول یعنی خوش زیبا
با یا فارسی هرچه خوب و با ملاحت بود و نیکو آراسته باشد زیبق مجزا
قطرات باران و قطرات اشک زیربا بالکسر با سیوم موقوف طعامی است

زیره با الکراش زیره سرنا نخورشی که با شوربا بسیار بود آخر نام آن با ارند
چنانچه گندم با کدو با عوزه با زیره با از کاشه که گوسپندان می‌زنند برای
مریضی را که حبث می‌باشد میخورانند بسیار نفع دارد کذا فی العلجی باب
الباء فصل فی العربی ذب ذکر مهی زباب که موش
زبزب نوعی از کشتی زبیب مویز زیب درخت خوشبوی و خوش
منظر و به سمیت المراة زینب وقیل سمت من قولهم کذا فی التاج
و نیز نام حرم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فصل فی الفارسی
زراب بالفتح زر حل کرده و نیز می زعفران زرین بر مهین کذا فی
بعض الطب زر مقلوب یعنی زر که معنی آن درخت انگور است زکاب
بالفتح و قیل با الضم سیاهی بنفشی که تبازیش حبر خوانند زمین کوب
با واو فارسی یعنی اسپ و ستور و امثال آن زهاب بالفتح آبی که قعرش
پدید نبود و چشمهٔ آب و نیز چشمه که از سنگ و یا از زمین بدر آید چنانک
حرکت نه ایستد زهر آب بالفتح آبی که بدان کرده پیر بندند و نیز آن آب که
در روز هر تعبیه بود زهرهٔ شب روشنائی صبح کذا فی التحفه زیب با یاء
فارسی آرایش و نیکوئی و هرچه خوب و با ملاحت باشد باب الباء الفارسی
فصل فی الفارسی زراب بالفتح نام پسر طوس ابن نوذر شاه
که طوس پسر نوذر بود و بدست فرود بن سیاوخش کشته گشت و نیز
نام مبارز ایرانی که بروم افراسیاب بجنگ کیخسرو بود باب التاء
فصل فی العربی رفت نیز و یقال و فران یعنی آنچه در شتران

کرکین

کرکین ها آلند و در قلیه است رفت بالفتح قیل که هندش رال گویند
و در شرفنامه مذکور است رفت بالفتح مژه نیز و ثنا و روسطر و فربه و بالضم کرفته
روی و بخیل زیت روغن زیتون فصل فی الفارسی زاده خوست
یعنی پیر سال خورده زبان در سر است ای قیل و قال و گفتار
و مقال همت در سر است کذا فی المواید زبان زمانه پیر دست ای کار زبان
زمانه در کفر بود دست زبر دست یعنی صدر و فایق توانا زادتشت و زردشت
و زردتشت و زرده هشت کلهم بالفتح با وقف سیوم و دال
که چارم است نام حکیمی واضع دین آتش پرستی که متنبی بود علیه اللعنه و پازند
و زند نام کتابهای اوست در احکام دین آتش پرستی و او از بلخ بود و ابراهیم
نام داشت زربفت بالفتح نسیج بزر بافته بزردوزی زرت بضم
یکم و فتح دوم نام غله که هندش جوار نامند زرد دست یعنی بخیل و ممسک زمین بخت
فراخ تر است یعنی در کفش در نیاید چه سین سخن کنایت است هم از سخن زشت
بالکسر آنچه دیدنش خوش نیاید مردم را زمخت بفتح یکم و ضم دوم گره
بسته و چیزی سخت پر درشت کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ مولانا فخر
قواس بمعنی نیشکر است زمین دایه است یعنی تعمیم دنیا دی که صلاحیت
غذا دارد از اطعمه و اشربه و فواکه هم از زمین متولد میشود چنانک
شیر که غذای طفل است از دایه متولد میشود کذا فی المواید زمشت
بکسر تین و قیل بفتح دوم دم و نفس زیر دست با سیوم موقوف
یعنی رعیت و مال کذا فی باب الجیم فصل فی العربی زاج

زاک کذا فی التاج و درزفان گویاست زاک یعنی پهنکری و اجناس آن و در شرفنامه
این را بمعنی نوادی زن که آنرا ازچه و زراج باجیم فارسی نیز گویند زبیج ابرتنک
بی آب وازرو زینه زجاج بالضم آبگینه زجاج بالفتح مع التشدید آبگینه
فروش زمج مرغیست مانند باشه فارسیان این را زمج باجیم و زمنج بزیادت
نون استعمال کرده اند زوج شوی وجفت هرچیزی و دو پاره پا بالکسر زه
موزه و رشته بنا و فارسیان این را بمعنی سخی و لاغ و راه نفس و کتابی که ازو
تقویم استخراج کنند آورده اند و بدین معانی با جیم فارسی نیز آمده است
واصمعی گفته است نمیدانم که این لفظ عربی یا معرب است فصل فی
الفارسی زمنج بفتحتین پرنده ایست درنده کلان از غلیواز اند زج
باجیم فارسی نیز گویند زناج بوزن زنار روده که چوب بنود آنرا قیمه پر کرده بروغن
بریان کنند و قیل باجیم فارسی و آنرا برتار تشبیه کرده اند زویج بفتحتین
امعا را گوسپند بگوشتابه پر کرده زنیز روده و مانند آن باب الجیم الفارسی
زاچ زن نو زائی زچ بالضم بالتشدید اخیر تاب زچ همان زمنج
گذشته و بالفتح نام موضعی کذا فی الشرفنامه زمیخ بالفتح بلور یعنی پهنکرے
و بالکسر شکره ایست معروف که بر کبوتر افتد باب الخا فصل فی
العربی زرنیخ معروف یعنی هرتال کذا فی فصل فی الفارسی
زاغبا سرخ باچارم فارسی کردوم است جانوری خوردنی که گوشت او
بغایت فربه و نرم و لطیف می باشد زخ بالفتح آواز حزین و گوشت پاره بلند
که در تن حردم بر آید و درد نکند و از اهند مسا خوانند زنخ بفتحتین فرود لب

زن

٢١٩

فزودن و نیز بی نفعی باب الدال فصل فی العربی زاد توشه
زاهد معروف یعنی آنک از شبهه حرام بپرهیزد و قیل آنک از دنیا بگریزد زبرجد
معروف که آنرا زمرد نیز گویند و آن گوهریست سبز وام و بهترین این نوع آنست
که سبزی سبز تر باشد و آبدار و صافی بود و زود شکسته بود و طاقت آتش ندارد گفته اند
قیمت او قطعه یک درم پنجاه دینار است و سه درم بدویست دینار و پنج درم هزار
دینار بود و خواص او بسیار است کذا فی طب حقایق الاشیا زرود نام موضع
است در راه مکه زمرد بضم یکم و فتح دوم و ضم سیوم زبرجد زند چوب
چقماق و استخوان مساعد و در شرفنامه است نام کتابی از جمله مصنفات ابراهیم
زرتشت در احکام دین باطل آتش پرستی که شرح پازندست و قیل صحف ابراهیم
علیه السلام و آتش زنه زیاد بالکسر نام مردی کافر علیه اللعنة که گواهی میداد
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با زن زید زنا کرده است و او را زیاد منکر
خواندندی و نیز بازی دوم نرد از هفت بازی که اسامی ایشان در لغت
خانه گیر گفته شد و قیل نوعی از منصوبه نرد بازی هر نقشی که در کعبتین افتد بهکام
یکی از ان زیاده بازند و قول اخیر منقول است از ادات الفضلا و در قنیه
بمعنی افزونی است فصل فی الفارسی زاد ماضی زادن و در شرفنامه
بمعنی فرزند است زاد برداد یعنی پشت بپشت و ابا عن جد کذا فی الشرفنامه
و نیز بمعنی توشه بر توشه آید زال سر سپید یعنی دنیا زامیاد بالفتح خوی
گربه شکین اقول آن خوی او نیست بلک منی اوست و لهذا چون آن گربه
مست شود جفت بجای خود در چوبی مساس میکنند زبان بسته یعنی

یا رب البیت والعباد
المحی زیاد و ابی زیاد

خاموش فرسوده زبان کشاد یعنی در گفتار آمد زرلوند بالفتح نام دارویی
وآن دو نوعست یکی ازان مستدیراست دوم طویل زراوند مستدیر بهیئت
مازو گران سنگ است و پوست او همواره باشد طویل باندازه انگشت دست
و میانه پیچ او بسمثال ماند و طعمه او اندکی تلخ بود طویل را گویند و مستدیر را ماده کذا
فی طب حقایق الاشیا زرد الود همان زردالو که میوه ایست مخصوص
زربناد بفتحتین دارویی است که هندش کچور گویند زرخوزد زرخود بکسرتین
با واو فارسی آنکه زیر کلاه پوشند زرپوند با یاء فارسی نام مبارزی مازندرانی
زشتیاد بالکسر با سیوم موقوف یعنی بیدی یاد کننده تبازیش غیبت خوانند
زغند بفتحتین رجستن و بانگ تند زن بمرد یعنی قلطبان و قواده زندگانی بید
یعنی می میرد زدازود یعنی زود زود زودنقد بالضم با سیوم موقوف
توانگر بسیار مال زورمند با واو فارسی و راء موقوف ای توانا و خداوند
زور زورهمند با واو فارسی و هاء موقوف گشت مالیده را فزوده و قیل با واو
تازی زهرخند با سیوم موقوف یعنی خنده که سر خجالت را بود زهزاد
بالفتح بمعنی نسل و فرزند باب الدال فصل فی الفارسی زرد الود
همان زردالو که میوه باب الراء فصل فی العربی زخر
دریا و وادی که آب او موج میزند زبور بانگ شیر و در فارسی که بمعنی ناله
می آید هم ازین ماخوذ است زار نبشته و زبور کتاب خدای عز وجل که بداود
پیغامبر علیه السلام آمد زبر کوهی که تکلم کرد خدای تعالی با موسی علیه السلام
بدو کذا فی التاج زریر رنگ سبز کذا فی التاج و در ادات است مایه صفرا

و سبز کبود دوام و گیاهی است که بدان جامه سبز رز زنند و آنرا سبزک نیز گویند
و گیاهی است زرد و گروهی آنرا زرچوبه نیز گویند و زعفران و بقم در شرفنامه
این لغت را برین لغاتی بکسر یعنی آورده است و در لسان الشعرا بمعنی مایه صفرا
بروزن ضمیر آورده است زفیر بانگ آتش و ابتدای بانگ خر زمار آواز
شتر مرغ زمهریر سرمای سخت زنار معروف که کافران از رشتهٔ ریسمان تسبیح
در گردن خود بندند و از آن تسبیح نیز کنند زنبور بالضم معروف و در شرفنامه است
یعنی مگس شهد و قول زنبور عام است که نیش زنند و آن چند جنس میشوند بعضی زرد و بعضی
سیاه و بعضی برنگ دیگر زنجار زنگار کذا فی بعض الطب زور سخن دروغ
و معبود باطل زیر رود باریک صندیم و آنک حدیث با زمان کنم و زیاده ایشان را
دوست دارد و در زفان گویا بمعنی نالهٔ باریک نیز است فصل فی الفارسی
زادهٔ خاطر یعنی فکر و منشات و شعر و غزل و امثال آن زار نالهٔ اندوه
زدگان با گریه و دم سرد و جایی بدین معنی مرکب آید چون گلزار و لاله زار و بمعنی
بانگ شیر تازیست زاستر با سین موقوف جدا و دورتر و بالاتر و پس تر و یکسو
و در لغات شاهنامه بمعنی زیادت است زاغ بفتح غین چینه دان مرغ
که بتازیش حوصله خوانند و مشهور بالضم غین است و قیل با زاء فارسی زال زر
نام پدر رستم که ولایت نیمروز و زابلستان داشت زاور بفتح سیوم زنده
و نیز ستارهٔ در آسمان سیوم که کشور پنجم منسوبست بدو خانه برج ثور و جوزاست
و او را مطربه و دفاف فلک نامند تبازیش زهره خوانند و در زفان گویا معنی آن
سیاه آورده است زبان آور یعنی فصیح و شاعر زبان بر جوابی که اسکات مدعی

بدان شود وعطا زبر بالفتح بالا که بتازیش فوق نامند و نیز حرکت فتحت
و بالکسر یا دکه بتازیش حفظ خوانند معنی اجزا از شرفنامه است و نیز مختصر ازبرمز کب
و بضمتین جمع زبور تازی است زرده بالفتح معروف که بتازیش ذهب
خوانند و پیر کهن و همان زال زر و زال را زال زر ازان گفتندی که با موی
سر و اندام سپید زاده شده بود زروز بضمتین داروئی است که روشنائی
چشم بیفزاید زرسنج سپهر آفتاب زریر بالضم و قیل بکسرتین نام برادر
گشتاسپ شاه زرین عذار ای زرد زعار بالفتح لغره و قیل بازا فارسی
سهمناک کذا فی الادات زغیز بالفتح تخم کتان که هندش السی نامند
زفر بفتحتین و نیز بسکون دوم کلهٔ دهان زکور گرفته و بخیل و دزد
و پیچیده و قیل بازا فارسی زلال خضر آب حیات زنج بلور
باسیوم فارسی زاگ که هندش پهتکری نامند کذا فی الشرفنامه اما در زفانگویا
معنی زنج بلور است که ازاک نامند و هند پهتکری خوانند و در ادات
الفضلا هم چنین مرقوم است یعنی متصل با کاف زنجیکور جیم و او فارسی
چیزی است که اهل هند از اپهتکری خوانند زمزم رس درا آفتاب زنار ساغر
یعنی آن خط که از شراب تیز تا سر پیاله رود زنجفر بالفتح شنگرف رومی است
هندش هنگول گویند و آن دو نوع است معمول که از سیماب و گوگرد
سازند کذا فی طب حقایق الاشیا زنجر بالکسر و قیل بالفتح معروف
و تختهٔ سپار که هندش برو تهی نامند و در لسان الشعرا است هند بهال گویند
زن
زرد غل و سبز چادر ای فلک و دنیا زنکار بالفتح با کاف

فارسی معروف و آن دو نوع است یکی کانی و آن نوتیا مقرر است دوم
عملی که از مس و سرکه و نوشادر سازند کذا فی حقایق الاشیا
زینهار بالکسر عهد و امان و امانت و شکایت و نیز بمعنی حذر و تاکید آید
زنهار خوار بانجم موقوف و واو معدوله یعنی پیمان شکن زنهار دار دارنده
پیمان و عهد زوار بالفتح و قیل بالضم خدمتکار بندیان و زندهٔ هند مرد
و بیمار و قیل بمعنی نخست مهمله روآغار بالفتح نام مغفر زود سیر
باسیوم موقوف و پنجم فارسی آنکه هم باندک مصاحبت زود سیر آید
و نفرت گیرد زود بر باسیوم موقوف که چهارم است زود میرنده و ایران
زهار بالکسر شرمگاه زیرزبر آیت و خراب و ته زیر با یا فارسی
زود بمعنی کر و جز نیز آید زیگر با کاف فارسی باد در دهن انگند و دیگری از انگشتان
بر هر دو کلاش زند تا باد از او آواز بیرون آید زینهار بالکسر همان معنی زنهار
زیور با یا فارسی آنچه بدان زیب و آرایش حاصل آید باب الراء
فصل فی الفارسی زادهٔ شش روز یعنی هر دو جهان و آنچه مخلوقات
است زنکانه زرد یعنی آفتاب باب الثین فصل
فی الفارسی زاوش مشتری که آن را برجیس نیز گویند و قیل با سین مهمله
نیز لغت است زر سکه درخش یعنی آفتاب و برجیس زرکش
بفتح اول و سیوم کشندهٔ زر ای پزندهٔ زر و زردوزی کذا فی التعینه
زوش سخت تبع دزد و خشم و تند و گرفته روی او ترنجیده زهش
بکسرتین صغو و تحسین باب الصاد فصل فی الفارسی زفلاص

یعنی زر خالص که از بوته بیرون آرندش باب العین فصل
فی العربی زرع کشت زغزغ با دسخت که درخت برکند زمع خاریس
پای خروس زمیع مردی که کارش کیرد و بربر دو نیکو رای باب
الغین فصل فی العربی زاغ معروف زاغان جماعت کذا فی التاج
و در قنیه هست زاغ معروف که بتازیش غراب کویند و جنسی از کبوتر که سیاه
باشد و سخت میخ که و قنیه را نیز زاغ کویند فصل فی الفارسی
زماسوغ بالفتح والضم با واو فارسی همان کروغ که کفته آمد زیغ بوریا
که از خرما بافندش و قیل با یای فارسی باب الفاء فصل فی العربی
زحف در لغت ماندگی در رفتار است و بمعنی شبی در برکنیز استعمال
کنند که ماندگی و سستی لازم ملزوم است زحاف مثله لیکن در اصطلاح
عروض زحاف نقصانی که در اجزاء قوالب افتد آنرا کویند چنانچه از فعولن
مثل فعل کردند و این بنابر آن است که زحوف در لغت شتری که باسے
کشند وقت رفتار یعنی لنک و این لنکی چنانکه بسبب نقصانی است
در و زخرف بالضم زر و آرایش و هرچه حموه و مزوّر باشد از زخوف
مانند زفاف بالکسر فرستادن زن سوی شویش زلیف درم بنهره فصل
فی الفارسی زاده عوف یعنی عبد الرحمان بن عوف
زراف بالفتح زراوه زردکف آفتاب زرین صدف مثله زلف بالضم
معروف زنجرف شنکرف کذا فی بعض الطب شاید این معرّب است
زندباف و زندلاف بالفتح با دال موقوف جانوری عاشق کل

بتازی

بتازیش بلبل خوانند و نیز مرغ چمن و مرغ شب خوان نیز کویند باب القاف
فصل فی العربی زاووق سیماب زنق خنیکے
و جز آن زناق بالفتح و قیل بالکسر زیر کام معرّب زنخ و کلو بند زنان کذا فی
القنیه و در تاج است آنچه بر زهر شتر نبهند زنبق بالفتح روغن یاسمین
زندیق آنکه نور و ظلمت را خدای کوید زهلوق بالضم فربه کذا فی القنیه
و در تاج بمعنی سبک است زیبق سیماب که هندش پاره کویند از معدن
زر و نقره حاصل آید زرنیق بالکسر زرنیخ زعفوق بالضم و با لفاء بعد العین
المهملة بد خوی کذا فی القنیه معلوم نیست این لغت تازیست زورق بالفتح
کشتی خورد باب الکاف فصل فی الفارسی زبلوق بالفتح
کلمه ایست که در محل دشنام و قدح استعمال کنند زاک یعنی مهتکری و اجناس
آن و در طب حقایق الاشیاء مسطور است زاک سهند و نیچ را کویند در شرفنامه
بمعنی دک است زاهد خشک یعنی زاهد بی درد و زاهد جاهل زداغنک
بالفتح زمین ریکناک و افصح با کاف فارسی است زر خشک یعنی زر خالص
و مجرّد زردک جامه خود رنک با چهارم فارسی که دوم است جانوریست
خوردنی که کوشت او بغایت فربه و نرم و لطیف باشد زرشک بوزن
اشترک میوه ترش و خوش خوار پرهیزی از آن آش میسازند مریض را بخورا
نفع بسیار دارد کذا فی فرهنک علمی و در شرفنامه منیری در فصل کاف فارسی
آورده است زغاک بالفتح شاخ درخت انکور زغنک بفتحتین آنک
هندش ایکلی نامند و قیل با کاف فارسی زکوک کرمی است که در وقت

آب خوردن در کام پستور جفند و نیز آنرا بر اندام می افکنند تا خون بکد کذا فی
الصراح زنچک باسیوم فارسی پرنده ایست زنده کردن خاک یعنی رویانیده
و بعث زور ناک باراء موقوف یعنی خداوند زور توانا باب الکاف
الفارسی فصل فی الفارسی زرانغنک همان زراغنک
که گذشت زنک بفتحتین درختی است کوهی که بارندارد چوب او سخت است
و آتش او دیر باشد اگر اخگرش زیر خاک بدارند موازنه پانزده روز آتش او ماند
و زرچوبه را نیز گویند و قیل خردل که بهندش رائی نامند و بضم یکم و فتح دوم کلهٔ
اسپان زنغنک بفتحتین همان زغنک که گذشت زنک بالفتح زنگار
که بر آهن و آب نشیند و زنگار که در نقاشی بکار برندش واو بغایت تیز است
چون بر زبان نهند و می چون زنک برین معنی گفته اند و بمعنی نیز آید و نیز روشنی ماه
و سراب و بنجال چشم که از کنار چشم خیزد و ولایت زنگبار و جلاجل که آنرا کذا فی
الشرفنامه و در علمی با زاء مضموم نیز بمعنی جلاجل که آنرا زنکل نیز گویند بهندش
کهنکرو نامند باب اللام فصل فی العربی زلال آب روشن
و خوش آسان گوار زنبیل معروف و در قنیه است زنبیل بالفتح انبان
چرم و چیزی است مانند توبره که از چرم راست میکنند و بدان خاک بر میدارند
زنجبیل نام چشمه ایست در بهشت زوال میل کردن آفتاب از خط استوا
سوی مغرب و دور شدن فصل فی الفارسی زابل
اصلی است و نام ولایتی که آنرا نیم روز خوانند زاغل درخت آک زاغنول
با غین موقوف و واو فارسی آهن آلتی سرکژ که بدان زمین بکارند بهندش

کیفیتی نامند زال پیر فرتوت و نام پدر رستم که با موی سر و ابرو و مژه سپید
از مادر زاده بود و قصهٔ او در شرفنامه است زول همان زابل زاویل را نیز
که بتازیش بتا خوانند زراوند طویل داروییست که بهندش پچورنامند زنبال
مثل زکال بضم یکم با کاف مشدد و مخفف انگشت افروخته و قیل با زاء فارسی
زلف و خال از زر و لاجورد بر روی عروس در شب کار خیز زلفی و خالی
می نهند و در هند آرایش و نگار میخوانند زنبل ای پیل عظیم و بعضی
بزاء فارسی خوانند زنگل بالفتح با کاف فارسی همان زنک بمعنی ایز که آنرا
در علمی بضم آورده است یعنی جلاجل زپیال بالکسر شتر تند باب المیم
فصل فی العربی زحام بالکسر با حاء حطی مزاحمت و انبوهی
مکس کذا فی القنیه زرحم دیو چشم زقوم بالفتح درختیست در دوزخ کذا
فی التاج و در عجایب البلدان است درختی است در بادیه که سقمونیا
صمغ اوست زکام بالضم سرگرفتگی و در قنیه بمعنی آهسته نیز در شرفنامه
است زمام بالکسر مهار و دوال نعلین که بر پشت پای بود دراز گویند
میان انگشتان زهم چربو کذا فی التاج و در قنیه بمعنی زیاد است
فصل فی الفارسی زادبوم با دال موقوف مولد یعنی
زمینی که دران زاده شده است زادشم باسیوم موقوف نام جد افراسیاب
زباغنوم یعنی آفریده توام زبرجدم یعنی بنفشه زحل زنگم یعنی
سیاه زخم بالفتح جراحت آلت جارحه که بهندش گهاو گویند و در قنیه بمعنی
زدن مرقوم است زدست برکرم یعنی بکشم زلقوم بالضم حلقوم

کذا فی القنیه زم بالفتح نام شهری از ایران زمین و در ادات زم بجای آنک
گوشت اندرون دهان او پوست سخن گفتن بیرون رود زنده رزم نام
پهلوانی تورانی وزیر سهراب بن رستم که رستم او را بزخم مشت کشت
زور و دم باواو فارسی و دال مفتوح یعنی قوت و غرور باب
النون فصل فی العربی زیون بالفتح سراکردن مرد جنده را
و در زفانگویا بمعنی اسیر است و در شرفنامه بمعنی راغب و خوبیار و گرفتار
و زیردست و بیچاره است زبون معروف زمن بالفتح بکسر دوم افگار
کذا فی التاج و بمعنی جا یمانده که بپای رفتن نتواند بقوت دست رود نیز
مستعمل است چنانچه خواجه نظامی راست مصراع زمنم زمین گرفته بمثال آسمانی
زمان شلمو در قنیه بمعنی وقت و عهد و فرصت مذکور است زنار المسلمین
همان زنار مذکور زدن بت خانه زیتون نام درختی است معروف
که از ان روغن زیت میشود فصل فی الفارسی زابلستان
بکسر لام و سکون سین و نیز بسکون لام و کسر سین آید نام ولایت ابا
و اجداد رستم زاریدن یعنی زاری کردن زاغ کمان یعنی خرگوشه
کمان زاوران زهدان که بتازیش رحم خوانند زال مداین یعنی آن
زال که خانهٔ او درون کوشک نوشیروان بود زباندان یعنی
صاحب قیل و قال و گویا بکلام زاید و فصیح کذا فی الشرفنامه اما معنی
ترکیب دانندهٔ زبان زبان درکشیدن یعنی خاموش ماندن زبدهٔ ارکان
خلاصهٔ آفرینش زبرقان بکسر یکم و سیوم ماه و نیز ماه شب

چهارده

چهارده‌هم و نام مردی جهار زبانی مکن ای اسیر ار بعه عناصر مکن زخم بریان
یعنی دم بختی است زدن معروف ترجمهٔ ضرب و بمعنی گفتن مرکب آید
مثل قال و قیل زدن و دروغ زدن بمعنی دروغ گو هم ازین ماخوذ است و در خوردن
شراب و خاستن و نواختن پرده و راه سرود و نیز نظر زدن بمعنی نظر کردن آید
زدائیدن صاف کردن زدم داستان این گفتم داستان زدودن
بالضم روشن کردن و زنگ دور کردن کذا فی الادات و در شرفنامه بمعنی
دور شدن و پاک گردانیدن و روشن شدن شوالنت زراغن بودن
فلاخن همان زراغنگر مرقوم زرآویز زنجیر باریک آهنین که بدرها و طبلها
زنند و حلقه دران افکنند تا باز نشود کذا فی الادات و در شرفنامه است
و آن آهن که در زنند و حلقه دران افکنند زبان و زرمان کلاهما بالفتح پیر کذا
فی زفانگویا و معنی ترکیب لغت او محافظت و او از ان دوم مانند زو و زرا
بگذار فی القنیه زربین را و دسیاه کذا فی زفانگویا و معنی ترکیب بینندهٔ زر
زغن دورکن بفتحتین غلیواژ و گویند گنجشکی سیاه است کذا فی زفانگویا
زفان بالضم زبان زقونیان بالفتح درختی است خاردار با شیر بسیار
تبازیش زقوم گویند میوه‌اش سیهند و سیچی مانند زکان بالفتح و الضم آنک
از خود رسیده بود و قیل بازار فارسی زلف زمین یعنی شب و کنایت
از ان زرهٔ خاک است که در ذات هر آدمی مرکب است زلیفن بالکسر
بایاء فارسی و قیل بالفتح بایاء تازی ترسانیدن زمزم آتش یعنی آفتاب
زمورن شکار کردن زنخ زدن یعنی سخن کردن و لاف زدن و بسیار گفتن

زبان گر گند شکر نعمت دوست
چه منت چون زبان هم نعمت اوست
گر آزه سر بخرهٔ گلوگان
که بر درد و سختی نگردد زگان

زنخ بالضم سوراخی که درمیان کال باشد کذا فی شرح المخزن زندان
بندیخانه زندان نا مسخون ماهی یونس علیه السلام زندخوان بالفتح جانوری
معروف یعنی بلبل زن دود افکن شب زن سیرتان یعنی مفولان
زنگه شاوران باکاف فارسی نام پهلوان ایرانی زرکوجه بایستان
دنیا کذا فی القنیه زنو تا کهن ای ازجوانان و پیر زنیان بالکسر جوابی وقیل
والان زوپین بادوم و سیوم فارسی نیزهٔ هندی که هندش سیل نامند
زورق زرین یعنی ماهنو زورن نام پادشاهی و نام ولایتی نیز زهدان
بالفتح قرارگاه نطفه در شکم یعنی رحم زهدان نهادن بالفتح عبارت از عاجز شدن
و در مصاف و مباحثه در مانده گشتن و بستن و کم فهمی خود اعتراف نمودن
زمره رفان یعنی شاهدان باب الواو فصل فی الفارسی زاخو
بادال موقوف پیرسالخورده زاو را ازکه بتازیش نا خوانند زال سپیدابرو
با پنجم و ششم فارسی و هفتم موقوف یعنی دنیا زردالو نام میوهٔ البیت
زردوم بالفتح وقیل بالضم جانوریست آبی که خون زاید بکشند و آن را دیوچه
نیز گویند هندش جونک گویند زره موی آنکه برخویشتن موی را زره سازد
بمعنی ستر از موی کند چنانچه زینب رضی الله عنها کرده بود زلو مثله کذا فی
الملتقط زمو بالفتح گل وخشک وقیل بالضم با واو فارسی گل تر و خشک
زنجفر بفتح یکم وضم سیوم و چارم صمغی است که زر بدان حل کنند عرب
آن را از زروت خوانند وقیل گیاهی است در تاج معنی انزروت کنجد است
اما زر بصمغ نرم حل میشود زیتو وزن میکوشتر کنجی زیلوچه مصغر است

زنجدار گردان نام او ران
که بودند با زنگهٔ شاوران
درین باب فصل ختم زنو تا کهن
زتاریخ دهقان سرا یم سخن
بستم تا پسش زروبین یارکی
بسر وار آتشی نیزه اوند برد

باب الهاء فصل فی العربی زاویه بیغوله وگوشه زبانیه
فرشتگان دوزخ زبره منزلی از منازل قمر زبیده بالضم نام زنی
زجاجه بالضم آبگینه زحمت انبوهی کذا فی التاج و در فارسی بمعنی رنج
و ملالت مستعمل شده است زرافه بالضم شتر و گاو و پلنگ
کذا فی التاج و در قنیه بمعنی بوقلمون است و در زفان گویا بمعنی قح
است زرقه کبودی زربیه شبکاه که پیند از چوب و گیاه و کازهٔ
صیاد و جایی که نخچیر بدانجا پنهان شود زلیه بالفتح آنچه از بهر کسی نهند
از طعام کذا فی التاج و در قنیه است زله معروف یعنی دو عدد
نان تنک یا قرص یا کعک زلاقیه زمین لغزناک زلفه نزدیکی
و پارهٔ از شب و زلف که بمعنی موی در فارسی مستعملست هم ازین
ماخوذ است بمعنی اخیر زمره بالضم جماعت مردمان زمزمه بکسر هردو
زاء بمعنی آواز نرم و خوب مستعمل است چنانچه شیخ سعدی
راست توحید گوی او نه بنی آدمند و بس هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار
کرد و چنانچه گوش برزمزمهٔ چنگ و ربابست زهره خوبی و بالضم
ستاره است معروف و نام زنی که هاروت و ماروت شیفتهٔ او شدند
و نیز قبیله از قریش زیاده افزونی زینت آرایش فصل فی
الفارسی زاده فرزند زاره زاری کردن زال موی سپید کذا
فی القنیه زال کوفه یعنی آن زال که چشمهٔ طوفان اول از تنورش
بدر آمد زانه پرندهٔ حادیست که در گرما بیابان باشد و فریاد کند

بیچود از زمزمه در باغ فنا شدیم
دیگران نام زنو پیر و ما انکار شدیم

زهره زن زن بود هر زاده فرزند
زنو شاخ گل از دهر فی فند

کذا فی القنیه زاوکم رصدکه یعنی مراقبه کنم و بفلک فرود
روم زاوالانه بندها و آهنی که در پای بندیان و مردم گریز پای کنند
زاوه نام شهریست زاوه کوه نام کوهی زاهدکوه آفتاب زاینده
مادر زبان تره باضافت گیاهی است که اطلاق شکم باز دارد
کذا فی الشرفنامه و در زفان گویاست آنرا اسپغول گویند
تباز یش لسان الحمل خوانند زبوط خوشی و ذوق و جماع زبوده
بالفتح و قیل بالضم کندنا و آن نوعی از سبزها ماکول که میان
پیاز و ترب کارندش زچه باجیم فارسی مشدد زن که فرزند زاده نو
باشد تا چهل روز زچه خوانند کذا فی الادات زجمه بالفتح سخن
کذا فی القنیه زحاره شاخ درخت زحمه بالفتح بربط و رباب
و امثال آن که بنوازند زده خورده و گفته کذا فی الشرفنامه
زدوده بالضم روشن کرده و زنگ دور کرده کذا فی الادات
زراجه بالضم باجیم فارسی و قیل باجیم تازی نام زنگی که در جنگ نجبار
هفتاد مبارز رومی را اول مصاف کشته آخر بدست سکندر از یک
ضرب گرز مرد زربافته بافا موقوف زربفت یعنی نسیج بزر بافته
و زردوزی زردجوبه یعنی زرجوبه که بتازیش اصابع صفر گویند زرده
بالفتح اسب برنگی معروف و نام کوهی که انجا کان نقره است زردقواره
یعنی آفتاب زرساوه بالفتح باسین مهمله یعنی زرسے
که از کان بیرون آورده باشند و هنوز گداخته نبوند زرکوه بالفتح

باواو

باواو فارسی نام کوهی است درمیان دریا چون جهاز آنجا رسید غرق
شود بنامی زرد همان زرشاله که بهندش کچور نامند زره بکسرتین
معروف که وقت جنگ می پوشند و نیز نام ولایتی که چندان
از انجا آرند زرین کاسه آفتاب زره بکسرتین با دوم
فارسی رشته که هر دو سرش بجایی بسته باشند و بران هر چیزی
افکنند زعاره بالفتح نان گاورس زغونه بالفتح باواو فارسی
ریسمان که بر او کرد رسیده بود و آنرا ماکوره نیز گویند زفان یعنی ارزن
بالضم زبانه زقه دارد بی که بچگان زاد هستند زکاره بالفتح و الضم
ستهنده و قیل با زاء فارسی کذا فی الادات و غیره و در قنیه
بمعنی گران نیز است زگاسه و زکاشه باشین معجمه کلاهما
بالضم قنفذ و در ادات با زاء فارسی مذکور است زله
بالکسر با تشدید کرمی است که در کرمابها باشد و بانگ کند
بیک دم تا دیر در شب بعضی پر نیز دارند هندش جهینگر نامند زمانه
وقت یعنی گردش فلک زموده بالفتح نگار که بتازیش نقش
نامند زمین زاده محمد علیه السلام و بشر موجودات دنیای زنبور خانه
بالضم با زاء موقوف خانه مگس که دران شهد بود کذا فی الشرفنامه و در قنیه
مذکور است و نیز کنایت از تن سالک باشد که در مجاهدات و ریاضت گوناگون
زار و نزار شده نماید اما مشحون و مملو بانواع علوم لدنی بود چنانک زنبور
خانه که از بیرون زشت و رخنه دار نماید و از درون بنعمة شهد پر باشد

تم لفظها و نیز کنایت از قوم منتقم و مضرّ بود زیرا چ هر که زنبور خانه
را شورد زنبوران بدو بچفسند و به نیشها هلاک کنند زنبوره بالضم
جنسی از اسلحه ستیز زنده نام پهلوانی و وزیر سهراب بن رستم
که رستمش یک مشت کشته زنقه بفتحتین کوچه باریک و تنک کذا
فی القنیه زنگانه بالفتح با کاف فارسی نام رودی زنگانه و زنگونه کلاهما بالفتح
با هر دو کاف و واو فارسی جلاجل یعنی جرس خرد که بچگان بندند هندش
کهنکر خوانند و نیز زنگلا نام مبارز تورانی که در جنگ دوازده رخ زوبل
ایرانی او را کشته زنگه بالفتح با کاف فارسی نام ولایتی و نیز نام پهلوانی
که نام پدرش شاوران بود زواره بالفتح نام برادر او درین رستم بن دستان
بن سام کذا فی الشرفنامه و در ادات بجای را دال نبشته است زاواله
بالضم عنده آرد خمیر کرده که هندش پیره خوانند و در زبان گویا ندکور است
که طعامی است که تازیش فرزدقه گویند و در علمی است مقدار انگشت دست دراز کرده
بغرامی سپازند زه زادن و نطفه و فرزند جنین کذا فی شرفنامه
است و در ادات بمعنی رحم که آن را از هندان نیز گویند اما بمعنی
زادن بیت آن خاصه شرفنامه است شاید ماخوذ است از دروزه
و آن بمعنی درد رحم است و بالکسر معروف و دوالها باریک
و باد اش و نیکی و آفرین و ذهی مرکب ازین است و نیز زه که بایان
و در ادات این کلماست که بجای تحسین و آفرین استعمال کنند
و قیل شاد باش زهازه بالکسر از هر سوی آفرین و نیک نیک گفتن

و برابر زهره بالفتح تلخه و قوت و قدرة و معنی دیگر در لغت تازی گذشت زهکاه با یای و کاف
فارسی بفصل یای موقوف کرسی با الیاس و فصل فی العربی زانی معروف زجاجی
آبگینه فروش و انچ از آن زجاج باشد و در شرفنامه است نام یکی از هفت پرده زهی
پارسا و پاکیزه از گناه زنبیری کشتی بزرگ زی آرایش و فصل فی الفارسی
زای زاینده و امر زادن زاری معروف و بمعنی دعا نیز آید کذا فی زفان گویا
زدای بالضم روشن کن و دور کن و روشن کننده و دور کننده زرجعفری یعنی
زر خالص منسوب بجعفر که نام مردی است کیمیایی زرده دهی یعنی کامل العیار کذا فی
القنیه زرداری ان زر که منسوب بر کن کیمیاگر است کذا فی القنیه زرروی آفتاب
زرشتش سری یعنی زر دوازده مهی زرمصری و زرمغربی یعنی زرخالص زره موی
آنکه بر خویشتن زره از موی کند یعنی شتر بموکند زشتی و نیکوی نیکو و بدی
و شادی و غم و راحت و رنج و فقر و غنا زمانه کش رنجی مرنج کذا فی القنیه زمی
بالفتح مختصر زمین زمین پیمای با یای فارسی یعنی سیاح زنانشوی کنایت
از جماع کردن است و در شرفنامه بمعنی انعقاد نکاح نیز است زنجری
بالکسر یعنی دیوانه زندبجی بالفتح با دال موقوف و جیم فارسی جامه سفت و ستبر مثل
ابا دت زنهاری بالکسر امان خواه زندیقی مکر و خداع و فریب کذا فی القنیه اوّل
این تصحیف کاتب است زذیقی با ذال معجمه بمعنی خداوند بغی خواهد بود فارسیان
مصحف استعمال کرده اند روزکوی با دوم و چهارم و پنجم فارسی و سیوم
موقوف افترا کننده و بهتان نهنده کذا فی زفان گویا زولانی با واو فارسی
نام جاسوس صاحب الدعوت ابو مسلم مروزی که با نواع حیل دمار از نهاد

خوارج بر آورده زه کلمه ایست که بجای تحسین و آفرین استعمال کنند کذا
فی الادات و در شرفنامه است زهی تحسین و آفرین است مانند مهی و این هم مرکبست
زیبی بالکسر از شیخ محمد حفری سماع است که جلاجل را گویند و در تاج بمعنی
زلابیه زلیباست زی امر زیستن و سوی که امر ترجمهٔ الی است زیلوی بالکسر
با واو فارسی همان زیلو یعنی شطرنجی زیبا زنده کنی و زنده هستی و زبان هستی
زینهار امان خواه کذا فی شرفنامه اما در تاج ترجمهٔ ودیعت زینهار
آورده است والله اعلم کتاب الرجل الکثیر التنخ یعنی کسی که تنخ
بسیار کند و بجای ابجد شستاست باب الیاء الالف فصل العربی فی سا سا
کلمه ایست که عرب چون خر را برای آب خوردن طلبند برین لفظ طلبند سبا
بالفتح نام شهریست که بلقیس ملکهٔ آن بود و بالکسر سخا جوانمردی سقا مشک
سقا بالفتح مشدد الکش سما آسمان و باران و هر چه بالا باشد مانند سقف سلوا
بالفتح از اسامی زنان است در شرفنامه میگویند نام معشوق عرب هر چه
این لغة در قافیه الف می آید در باب الف آورده شد سنا بالفتح روشنایی
و بزرگی و نیز گیاهی که تداوی کرده میشود بدان کذا فی التاج و در شرفنامه
است چوبی است که از آن سواک سازند و او را بجهت حرم هبت کنند سودا
میانهٔ دل کذا فی التاج و دیگر سودا سیاه را گویند و سودا سیاهی اندک اما
فارسیان سودا را بمعنی تجارت و خیال زمانه پیوست که در دماغ مردم
افتد و از آن خیالات فاسده زاید و خلل دماغ آرد سوق الثلثا بازاریست
در بغداد خانهٔ مجهول علما از تبابان آن جا بود سها بالضم ستارهٔ میانگی

۲۲۸

بنات کبری در غایت خردی که روشناسی چشم بدان آزمایند در تاج این
را در باب با آورده است سیما مقصور و ممدود علامتی است که شناخته
می شود بدان خیر و شر سینا نام کوهی معروف یعنی کوه طور سینا که بران موسی
علیه السلام حضرت عزت مکالمه شد و لقب ابو علی سینا است کذا فی الادات
و در شرفنامه میگوید سینا نام پدر ابو علی است و فارسیان سینا را بمعنی سوراخ
کننده نیز استعمال کرده اند فصل فی الفارسی سا مانند و ساینده و امر سودن
و فاعل آن ساتی با بر وزن داری مرا نام کوهی است سارا نام حرم محترم
ابراهیم علیه السلام و نوعی از عنبر و در ادات بمعنی عنبر خالص و سپیداست
و در شرفنامه میگوید و نیز مشک خالص در غایت شاهنامه یافته نشده است
سامرا بفتح سیوم با تشدید چارم مهمله نام شهریست بنا کردهٔ معتصم کذا فی
القنیة سبزپا با سیوم معجمه موقوف و چهارم فارسی با مبارک قدم ضد سبزپا
سبک لقا یعنی آنکه ملاقاتش زود دست دهد و آنکه دیر نشین نبود سپیدبا
با دوم و سیوم فارسی و چهارم موقوف طعامی است معروف یعنی شوربا ارباح
کذا فی زفانگویا قدم ستا بالکسر ستاینده و آمران و سه تو در باب ستاره و ستایش
و آفرین و نیز بازی سیوم نرد و آن هفت بازی است اسامی این در لغة
خانه گیر گفته شد سرا مختصر سرای که ترجمان دار است و در شرفنامه است
خانه سرا پا با یای فارسی ای از سر تا پای کذا فی الشرفنامه و معانی دیگر
در صدر کتاب گذشته است در بیان الف ساکن سرای جزا بجهان
و بهشت سن بها بالفتح با را ساکن یعنی مذمه سرکا همان سرکه تبارش خل گویند

در نسخهٔ صراح که بخط خراسانست در بعضی محل با الف نبشته است سرکه ابا یعنی سکبا
وان نانخورش است از گوشت که با سرکه می کنند کذا فی رفانکویا سردا و زن
پر وا حدیث سزا بالفتح موافق و پاداش نیکی و بدی سقلاطا بالفتح همان سقرلاط
سقف مینا آسمان سقمونیا بالضم نام داروی است سخت تلخ کذا فی الادات و در شرفنامه
ضع درختی است که انرا زقوم گویند و در طب حقایق الاشیا مذکور است
که این لغة یونانی است و عربی محموده خوانند شیر درختی است منعقد و بهترین
انواع او انطاکی است بلون اغبر باشد و چرم تنک و صاف بود در رفانکویا
مذکورست گیاهی است ترش برگش زاویه دارد از دو شیر بیرون آید مشتمل
صغراست سکبا بالکسر نانخورشی که از سرکه و میوهٔ خشک و نبات و گوشت پزند
سکباجها بالکسر با شین فارسی مکسور ترشی رو یعنی سکنه صحرا آب و درختان
سبز و امثال آن سکان جنود دنیا با دوم فارسی ای طالبان دنیا سکویا بالفتح
نام مردی معروفست داو ترسا بود سمیرا نام موضعی بر راه مکهٔ مبارک و نیز
آلت گرا ای حجام کذا فی الشرفنامه و در ادات است آلت حجام گرا سوفزا
نام وزیر قباد پادشاه مداین بود سیا انک بعد پختن گوشت دم پخت را
با سیخ بریان می کنند بغایت نرم و لذیذ میشود این سیخ مخصوص ضع
مولف فرهنگ علی است فصل فی الترکی ساترانکا بالکسر شمارا باب
الباء التازی فصل فی العربی سبب پیوستگی و عهد و رسن و مودت و وصلت در و کل
شئی یتوصل به فهو سبب سحاب ابر که خویشتن می کنند سداب معروف کذا
فی الناج و در شرفنامه است بالفتح گیاهی است مثل بودن که را ریحان

شنیده ام که تقصاب گوسفندی کشت
دران زمان که سرش را به تیغ تیز برید
سزای آن سر خاری که خورده دیدم
هر آنکه پهلوی چرب هم خورد چه خواهد دید

ترنجبین [illegible]
ای صفرای [illegible] طبع [illegible] سقمونیا

۲۲۹

برای اسقاط حمل عورتان بکار برند و نیز انرا اس می کنند و در نانخورش می اندازند
سداب بالفتح با ذال معجمه گیاهی است که برگها خرد دارد هندش ساولی گویند
کذا فی طب حقایق الاشیا سراب کوراب در شرفنامه است انکه در نیم روز
آن از تابش آفتاب در زمین سپیداب نماید و نباشد سرداب بالکسر سردابه
و در شرفنامه است سرداب بالفتح خانه مخصوص که برای سردی آب راست
کنند دش و سردابه اش نیز گویند واب سرد و خانهٔ تابستانی اقول این لغة
معربست سنجاب بالکسر معروف کذا فی الج در شرفنامه در لغات ترکی
مذکور است جنسی از پوستین پوشش ملوک و سلاطین و نیز نام ولایتی و در
قنیه است جنسی است از آسیان اقول جنس منبت بلک زنگی است و این لغة
معربست سهل عرب نام مردی از مشاهیر عرب فصل فی الفارسی شبا یعنی ماه و صبح
و در شرفنامه بمعنی پیر مرشد نیز است سایه رکاب یعنی حمایت و اتباع سنجاب
با دوم فارسی نام ولایت که کاموس ضابط ان بمدد افراسیاب امد و افراسیاب
بیاری پیران بجنگ طوس سر لشکر کیخسرو فرستاده و رستمش بکمند گرفته و خونش
ریخته سرخاب بالضم پرنده ایست آبی تیز رو که تمام شب از جفت جدا باشد اگر نر
درین کرانه باشد پس ماده در کرانهٔ دیگر یکی مر دیگری را آواز دهد و خواهد که بسمت
آواز بیاید ناگاه نر ازین کرانه روان شد ماده ازان کرانه چون این دران
کرانه رود او درین کرانه آید اما در شب میان ایشان ملاقات نشود و نه ایشان
را قرار شود همبدین طریق تمام شب بگذرد میان ایشان محبت سخت است
میگویند چون ایشان کشته شوند جفتی دیگر نکنند من شنیده ام یکی را الحی گرفته

بریان کردناگاه جفت او خود را در ان آتش افکند و از اخر جال و ما نورک
نیز گویند بهندش چکوا چکی نامند و میگویند که ایشان را دعا بد رام چند است
که در شب از جفت جدا میشوند و نیز نام خمر ارکاهی است بهتبریز و نیز گونه
که بر روی عروسان مالند برای زیادتی و نیز یعنی شراب سرخ اید سر زیب
یعنی تغیر و زوال کذا فی القنیه سرکوب بادا و فارسی یعنی حریف قوی
بجنگ و خصومت کذا فی الشرفنامه و در اصطلاح الشعرا بمعنی شار رع
دبردست و فایق دیگر حرفی مذکور راست و نیز بمعنی ضابط اید سرکرفشان در جناب
ر ر ر ر ر ای سخت کوی درعتاب سرلاب همان اسطرلاب مذکور ستقلاب
بالفتح نام ولایتی از ترکستان زمین و صباد نیز لغة است در زفانکو ها
وسنک آبی که سیاه می باشد سواران آب قبها که وقت باریدن باران بزرگ بر آب
پدید آید و انرا غوره اب نیز گویند بتازیش حباب بالفتح نامند سهراب
بالضم نام پسر رستم بنسه دختر پادشاه سمنکان و ان شهریست از ترکان
زمین و کیفیت بزادن او در شرف نامه منیری مسطور است سبب بالضم سپی
وسوراخ کننده و سوراخ کن سیب بابا فارسی سرکشته و نیز نام میوه
که در خراسان و بلاد دست شود و انرا تب نیز میگویند کذا فی الشرفنامه
و در قنیه است که بحساب جمل هفتاد دو عدد بود سیراب بابا فارسی بعزا
کذا فی الغنیه و نیز انکه از اب سیر شده باشد ترجمه ریان ضد تشنه و نیز کشتی
که اب داده شود دلکو یند سیراب شد سیماب زیبق و بمعنی خیره نیز
اید و جواب سیم ای چون اب نقره معنی اخیره از شرفنامه است سیم مذاب

٢٣

بامیم موقوف لب ساقی کذا فی القنیه و در اصطلاح الشعرا است ای می صاف
و شراب مقطر الباب الفارسی فصل فی الفارسی سراندیب بالفتح
شهریست بزرگ هشتاد محلت است در وی و بهر محلتی فرسنگی حدی با
دریا دارد بر لب ان کوه مهتر ادم صلوات الله علیه و حدی با ظلمات
دارد و حدی با مطلع افتاب و حدی سر حد هندوستان کذا فی عجایب
البلدان سرپ بالضم جنسی از افلاز کابی که بتازیش اسرب و بهندیش سیسا نامند
الباب التاء فصل فی العربی سبت بالفتح سبت و آغاز هفته بدلک لانقطاع الایام
عنده و کودک شوخ و اسپ بسیار رو و بمعنی دهر نیز است سبات
بالضم خواب گران و هو نوم شبه غشیه و نیز انک منقطع شود از حرکت
و روح او در بدن بود و اصل سبات راحت بود سحت بالضم حرام و قیل
حرامی که بخوردن آن عار لاحق شود چنچ ثمن سگ و خر و خنزیر و انچه حلال نیست
کسب آن سلات کاسه لیس کذا فی التاج و در شرفنامه نام نواکری است
سلت جو تنک پوست خرد دانه در قنیه است جو که پوست ندارد سمت
راه است فصل فی الفارسی ساخت باخا موقوف ماضی ساختن و نیز دوال لگام
سبز پوشان باغ بهشت بسیوم موقوف و چارم و پنجم فارسی حوران
سپیت وزن هز بر یعنی شیر سبزه که عربان انرا رطب بسکون طا نیز
گویند کذا فی لسان الشعرا و در اداة بمعنی مذکور بکسر با فارسی مذکور است
و بفتح آن بمعنی پلید و بوی ناخوش است و در شرفنامه مذکور است
و بکسر نیز سبزه ایست مثل خوید که چارپا خورند سبک دست یعنی انکه در کار

سرعت کند **سبت** ولام چیزیست که از چرم خام می بزند مخصوص کمانگران
عمل کمان بدان کنند هندش سریش نامند کذا فی الیقنة وبمعنی موی لب
نازیست چنانچه درباب الهاء می آید **سبو شکست** یعنی نومید کرد وشد ونیز شراب
دور کرد **سبید دست** با چهارم موقوف یعنی موسی علیه السلام وبخی وبمارک
دست **سخت** بضم وزن کرد ووزن کردن وبالفتح درشت وخرده وتنک
دست آید وبمعنی غایت ونهایه اید چنانچه کویی سخت خوبست ونیز بمعنی
شوخ **سخات** گل یاسمین کذا فی فرهنگ مولانا فخر قواس **سرای نغت** الجهان
سربست یعنی شکلی که امکان حل ندارد وسر را بست ونیز آنچه بروکس
مطلع نشود وهر کلامی که بیجان بود وابتدا وانتها معلوم نشود کویند کلامی
سربست **سرتافت** یعنی عاصی وباغی شد **سر تخت سبز بادن** ای تخت تو پاینده
باد **سر خراتا** انک هندش ملایی نامند **سر رشته ازدست** کنایه از مردشت **سرشت**
بکسرتین مایه طبع وماضی سرشتن **سرشک خجلت** گریه شرمندگی **سرگذشت** یعنی چیزی
که گذشته ورفت **سرنوشت** یعنی حکم ازلی **سطوسات** بضمتین همان اسطقات که بالا گذشت
سفت بالکسر دوش که بتازیش کتف نامند **سقرلات** بفتح یکم وکسر دوم جامه ایست
پشمین بفرنگ بافند **سلاجت** بالفتح وجیم مکسور معروفست از سنگها که در کوه
ایام تابستانی ترشح کند وبعضی کفته اند بول بزکوهی است انجا بیفتد چون
گرما بروی بتابد ترشح کند ونزدیک بعضی کمیز حیوانی است که آنرا بزخوانند
وبعضی کفته اند بول حمار وحشی است ونزدیک حکماء هند بول بوزنگان
است وهر چه هست سنکی است بوی بول دارد کذا فی الیقنة اول

۲۳۱ این لغة هندویی است **سموت** بالفتح شراک زین **سنگ پشت** با کاف فارسی
موقوف جانوری است که شافعی مذهبانش بخورند وآنرا باخه نیز کویند ودر
زفانگو یا ماهی **سومنات** با واو فارسی ومیم موقوف نام بت خانه که در زمین گجرات
بود سلطان محمود سبکتکین خراب کردانید اقول این لغة هندوی است
معرب اصل این سوم ناتهی بود وان نام صنمی است که نمونه قمر ست زیراک
سوم در لغت هند قمر را کویند وناتهی لفظ تعظیم است **سیر نیست**
بالفتح ناگاهی که بتازیش غفلت خوانند **سه نوبت** یعنی کودکی وجوانی وپیری
سیماب ضلالة ضلالة را باستعارت سیماب خوانند ازین جهت که هر دو سبب
کری کوش اند ودر حکمت اگر سیماب در کوش اندازند ظاهر کری ارد همچنین
ضلالت گزیدن در کوش باطن کری آرد کقوله تعالی خَتَمَ اللّٰهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ کذا فی
المواید **سیمین کشت** یعنی جوله کشت **سین دخت** نام زن مهراب والی کابل که مادر رود
آبه جدّه مادر رستم بود **سیه دست** یعنی بخیل وشوم **فصل فی الترکی سوت**
شیر **سو نمات** از معانی سولث **باب الجیم فصل فی الفارسی** ساج
طیلسان سبز وکویند سیاه
وچوبی است که آنرا بهند سانکهی کویند ودر ادات ماده مرغ گنجد خوارک است
سازنج تعریب ساده ونیز داروی که هندش کنه نیز کویند **سراج** چراغ
سنانج اثر دود چراغ بر در بر دیوار **فصل فی الفارسی سارنج** جانوریست پرنده
که آواز او را با واز چهار تاره تشبیه کنند وانرا شارک نیز کویند **ساربغ**
مرغکی کوچک وصعوه **سبنج** با دوم فارسی پانزده دعاریت ونیز بمعنی چه اید
چه بحساب جمل جیم سه است وها پنج **سرای سبنج** یعنی سرای عاریت **سبج** بالفتح

وزن ج رنج ورخساره وبالضم سرین لغة اخر از قنیه است پنخ وزن
لنگ شکی نفس کذا فی لسان الشعرا ودر شرفنامه میکویند که در لسان الشعرا
باچیم فارسی مصحح است امّا درین نسخه که بر کاتب است پنت ودر ادات
بدینمعنی پنج باجیم فارسی درباب الیمن مع النون آورده است بخن
سنج شاعر برادسنج ای مغرور ومتکبر وسری طلب رنانج بکسرتین
الک بهندش کنجهانا مند ودر علی است که جابجه هم کویند سفج بفتح یکم
وسکون دوم خربزه نارسیده که بشکنند برای پیاله را ودرزفانکویا
مذکور هست سفتنج بالکسر بابار فارسی سپید بلنج بفتح یکم وضم دوم
کنده دهن سبنج بالفتح الک بهندش کهال خوانند کذا فی الشرفنامه
ودر لسان الشعراست سنج وزن کنج ودر قنیه است پنج بالضم سرین
مردم وغیر آن سنگوارنج باکاف فارسی موقوف وواو معدوله
مرغی است سنگوار بتازیش قطا خوانند سه تارنج مو آیند ثلثه فصل فی
الترکی سانج اندیشه سونج بضم یکم وفتح دوم شادی سیاح بفتحتین
اسپ بردست باب الجیم فصل فی الفارسی سادنا بروزن سالوسه نام مقام
ومسکن سلمان سنج همان سنج مرقوم کذا فی الشرفنامه سرانونج
باواو فارسی سرپوش ودامک دختران نارسیده که بهندش کوبلی نامند
سرامانج تخته بسیار وآن تخته باشد که بر سر آن آهن باشد ودندان زمین
را الجارند برای استماله رابتازیش عضم بل نامند کذا فی القنیه سفنج
همان سفنج مذکور ربنج بالکسر بانون مفتوح وخاء ساکن شکی نفس کذا

فی الادات سمج بالفتح نقب وجوزه زدن بزیر زمین وکنبذ چون خانه کرده سیج
بابار فارسی ساز وترتیب چاچ میر خسرو راست بیداد چو نظم نام را سیج
باقی نگذاشت جز سیاه سیچ فصل فی الفارسی باب الی راسانج آن صید که از دست
راست در اید بزاج در صفت خدای تعالی یعنی منزه از هر عیب سطح بام
سفیح پیر هشتم از قمار که او را هیچ نصیب نباشد سلاح هر آهنی که بدان
جنگ کنند سمح جوانمرد فصل فی الفارسی باکاف ساکن یعنی ظریف سلیح باسین
مفتوح ویار فارسی سلاح کذا فی القنیه اقول در اصل این لغة تازی است
فارسیان برین کونه استعمال کردند الف را امالت کردند وکسر سین
را بدل کردند زیرا چه کسر در زبان ایشان ثقیل است سه روح یعنی سه موالید
باب الخاء فصل فی العربی سماخ سوراخ کوش فصل فی الفارسی ستیخ
بالکسر بابار فارسی چیزی راست چون ستون وقامت مردم وراست بقد
سخ بالضم خوش کذا فی الشرفنامه سرانج وزن قنادیل این جهان
سرخاخ وزن برشاخ وکبهر رانیز آمده است ان چوب که بدان با خانه
پوشند وسرها بیرون عمارت بود سرخیخ کروبیان وحمله عرش وملایکه مقرب
کذا فی اصطلاح الشعرا ودر قنیه اینچاشک کرده است برین که این معنی
از ترکیب نمی خیزد اقول درین ترکیب حذف مضاف است چنانچه کوییی
سران دلی در بهار آمدند اشرفان اهل دلی آمدند آنچنان اینجاهم یعنی
سران اهل چرخ ملایکه اند وسر ایشان کروبیان اند سلطان چرخ آفتاب
سنگلاخ زمین سنگستان سوبخ نام شهریست کذا فی الشرفنامه بنخ بالکسر

معروف باب الدال فصل فی العربی ساعد ساق دست سبد بفتحتین موی
بز یقال ماله سبد ولبد ای لا ذو شعر ولا ذو بز وقیل ماله شیء کذا فی التاج
ودر فارسی بمعنی ظرف مستعمل است یعنی چیزی که دران غله واسباب وقماش
بکنند سد کوه فی التاج وسد راه حجاب سد وسلاد بفتحتین گفتار صواب
سرمد همیشه سرد نامه ازهی است سعد نیک ضد نحس ونام مردی عاشق
اسما وسعد بلع وسعد سعود وسعد اخبیه از منازل قمر ست سعاد نام
زن کعب سعید نیک بخت سواد میانهٔ دل وسیاهی وشخص مردم وغیر ان
سید مهتر فصل فی الفارسی سابود رسنی که در بازیهای بپای او بندند
ونیز خرمن ماه ساده مرد یعنی مادان سازند بازار موقوف ساخته ساخورد
بالام موقوف وواو معدوله یعنی کهنه ودیرینه سایه خرشید ای حمایت خرشید
سپرد بفتحتین بادوم فارسی ماضی سپردن وراه دادن وشرفنامه بمعنی گوشه
نشین وقناعت وتحمل وفروتنی درراه سلوک است سبق برد یعنی فره دست
سپند دانهٔ سوختنی معروف ونام کوهی است وسه اندرز سپهبد بالکسر والضم
بادوم فارسی سرلشکر وسپهدار سپهبد تند سپاه ونام دیوی که رستم بازندران
کشت ونیز نام رودی است سپید مرد بالکسر بادوم وسیوم فارسی
وچارم موقوف وپنجم مفتوح نام درختی است که هندش سهجنه نامند
ستاوند بالکسر صفت بلند ستود بالضم ستایش ودرود کذا فی زفانگویا ونیز ماضی
ستودن سرای جاوید یعنی بهشت وانجهان سرای محمود یعنی
مقام محمود که خدای تعالی برای حضرت رسالت وعده کرده است سراد

۲۳۳

بالفتح صواب ضد خطا سرامد یعنی بزرگ شد سرانداز ای سرکش کذا فی الا
صطلاح ودر قنیه نیز است سر براورد خروج کرد سر برکرد باغی شد وسر بالا کرد
سر برد بالفتح وضم سیوم تشبیه کار وانچه بدان روزگار بگذرانند کذا فی
الاصطلاح ودر قنیه است سر برد غمخوار کی وسر راه برد سر بگریبان برد
ای فکر کند سرت بنیاد یعنی عمرت دراز باد سر تو دارد یعنی خیال تو دارد وقیل
یعنی محبت وموافقت تو دارد سرخ بید بالضم با خا موقوف وپنجم فارسی
یکی از هفده بید سرخ مرد بالضم باسیوم موقوف سبزی لعل ودر زفانگویا
است گیاهی سرد معروف وکاهل کذا فی القنیه سرسبز باد ای زندگانی باد
سرد باد ای دم سرد والا سرد کذا فی الاصطلاح ودر قنیه است باسیوم
موقوف ای دم نومیدی اول بمعنی مراد نیز آید سرد شد باسیوم موقوف
معروف ودر شرفنامه بمعنی مرد است سرند بکسرتین وقیل بالفتح همان شانبود
بمعنی تخت ونیز ان گیاه که همواره در آب روید ودر پای آشناگران
دراویزد هندش سوال نامند سرواد بالفتح شعر ونظم وسرود سرود
وزن سرمد بحذف الف همان سرواد یعنی شعر ونظم بزبان عجم سرود
باواو فارسی معروف سرود بالفتح مع الیاء همان سرند مع النون مذکور
ریسمانی که در آب بازیها بپا اویزد سغبهٔ او باشد ای شوق او باشد
کذا فی الاصطلاح ودر قنیه باشین قرشت است ای آرزوی
وشوق او باشد ومشتاق سغد بالضم ولایتی است که انرا بهشت
دنیا نامند وان قریب سمرقند است گفته اند جنة الدنیا اربعة سغد السمرقند

وغوطه الدمشق سفردد بالفتح همان سنکخوارج مذکور سفید بوزن ومعنی سپید
سلب فریشته دارد ای سبزپوش است کذا فی الاصطلاح سمن رزد نام کلی است
بوی لطیف دارد سک که دفا کرد ای سک اصحاب کهف سکندر میخورد چون آب
کسی در شیراز سر اید کویند اپش سکندر خورد سمرقند بفتحتین نام شهری در غایت
شهرت اسکندر بنا کردش ود تاریخ طبری مرقوم که در اصل شمرکند بود سمند
بفتحتین اسپ را کویند باعتبار تشبیه سمند بکسر یکم وسیوم میوه الیست سرخ
مانند کزد در غایت سردی خون در وجود خشک کرداند تبازیش عناب خوانند
سند بالکسر همان حرام زاده که از کویش بردارند تبازیش لقیط خوانند ونیز
نام رودی مشهور حد خراسان و هندوستان سندباد بالکسر باسیوم موقوف
نام کتابی سک انداز د ای شکند سبوسبند نام کلی که ده زبان دارد سه بعد
یعنی طول وعرض وعمق سه رود چنک ورباب وبربط ونیز ستاره سه فرزند
سه مواهبد نام شهری بتوران زمین اباد ان کرده سیاوش بن سیاوش بن کیکاوس
سیاه وسپید یعنی روز وشب وروم وزنک وخیر وشر کذا فی الشرفنامه ودر اصطلاح
الشعرا یعنی روزکار وکل خلایق سیر در لوزینه داد یعنی شادی وغم بهم اورد سیلابکند
بابا موقوف جایی که سیلاب بریده باشد سهاب شد بابا موقوف یعنی ناپدید
شد وکریخت ونقره آب کشت باب الراء فصل فی السین ساحر
جادو ود عالم نیز ساطور کارد بزرک کوشت بر سایر باقی ستر بالکسر پرده
وبالفتح پوشیدن چیزی ستار بالتشدید پرده دار وپرده پوش ود رلسان الشعرا
میکویند ستار وزن انار زمین که اب تنک بود وکشتی را بکرد سحر وزن

کفرفوس سدر بالکسر درخت کنار سدره یک درخت سر بالکسر راز وذکر ونکاح
وفرج زن ونیکوترین جای در وادی ونیز کفته میشود صوفی سر قوم ای افضلهم
ونیز الخبه دایه ببرد از ناف هندش نال کویند وخط کف دست وپیشانی سرر
تحت کذا فی الت ج ود رلسان الشعرا مذکور است سپر بوزن خمیر قوس
الله که نادانان کمان رستم کویند وکافران قوس قزح خوانند وقزح نام دیوی
است سطر خط سعر بالکسر نرخ سعتر بفتح یکم وسیوم کیاهی است شبیه که صوفیان
بهنگام ریاضت بانان خورندش ود رتاج است الشعرا میش ربوده کوهی
سعیر اتش فروزان ونام درکه چهارم دوزخ از جمله هفت درکه سفر
معروف وسپیدی روز وبالکسر کتاب ونام سفیر بانک دیک وپس رو ورسول
سقر دوزخ ششم سکر بالضم والتشدید شکر ود رقنیه است شکر طبرزد
مصنوع است وبکون دل مستی سمر بفتحتین حدیث شب وشبی که در ان
قمر باشد ود رصراح بمعنی افسانه است سمسار بالکسر بیاع ودلال که در بازار
کالا را قیمت کند وبفروشاند کذا فی القنیه ود رتاج است السمسار دستار
ومرد زیرک ودانا بکارها ود راجمال حسنی است سمسار دلال سمور بالفتح
معروف یعنی جنسی از پوستین که ملوک وصدور پوشندش سنور بالکسر مع التشدید
کربه سوار بالضم سکساری از شادی یا از خشم وبالکسر والضم دست ورنجن
د رقنیه است نام شهری از ولایت بلغار وآن سه شهر اند سوار بلغار را
اصل سور باده کذا فی الت ج ود راداوات بمعنی عروسی ومهمانی ختنه است
ود رشرفنامه بمعنی شادی ودیوار حصار است سیر روان شدن ونیز دوال

فصل فی الفارسی ساباط سالار یعنی سرلشکر و مقدمه‌دان و امیر کاروان کذا فی
الشرفنامه و قیل حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ساجور کردن بند سگ سار
جای و مانند و نیز بمعنی خداوند آید چنانچه لفظ کار با کاف فارسی و بهبدین معنی
شرمسار شرمنده میگویند و جانوریست که انرا سارک گویند و اواز رباب
چارتاره تشبیه کنند سازوار بازاء موقوف موافق مزاج کذا فی الشرفنامه
اقول این حاصل معنی است اما معنی ترکیب مانند ساز است سازور بوزن
قاقم کلک یعنی نی خامه و نیز بوزن داور همان سازج مذکور ساغر پیاله
و آوند شراب سالار پیشرو قافله و سرلشکر و مهتر قوم و در زفانگویا بمعنی
کهن نیز امده است سایبان لظر اسمان سایه‌ور آنکه بهشت در اسودی
بوده باشد و نیز رستنی است که نا خورش کرده میخورند و آن دو نوع است
یکی بادنجان در کشت میکارند و ان بادگین است و دوم در خانها می کارند
و این لطیف و مفید است هندش تری گویند سایه‌بنود ای سایه درخت
سپار بالضم با دوم فارسی یکی از آلات اهلین بذر کری که زمین را بدان
شدیار کنند هندش بهال نامند و امر سپردن و بالضم و الکسر چرخ المکور
مال سپر بالکسر با دوم فارسی معروف که ازا تبارزی نخ گویند و نیز سه پر سبحه‌دار
بالضم ذاکر و مستغفر سبکبر با چارم فارسی مفتوح تیز پر سبکتر ای شتاب تر
سبکسار یعنی بیقرار و شتاب کار و نیز سبک بار بمعنی سبک شونده و مجرد
اید سپندیار بالکسر با دوم فارسی و چارم موقوف نام پسر گشتاسپ شاه ایران
زمین که بهمن شاه پسر او بود و او رویین تن بود آخر الامر بدست رستم

کشته گشت سپهدار بالضم و الکسر با دوم فارسی خداوند لشکر انبوه و سرلشکر اما معنی
ترکیب دارنده لشکر سپهر بالکسر با دوم فارسی اسمان سپه‌سار جانوریست
در آب که نهنگ گویندش کذا فی زفانگویا سپه‌کار با کاف فارسی بدکردار و فاسق
باب الزاء فصل فی الفارسی ساز شکل و مانند و نفع و استعداد و انچه می زنند
مثل رباب و بربط و چغانه و امثال ان کذا فی الشرفنامه و نیز امر ساختن
سبرز بالضمتین با دوم فارسی ان پاره گوشت در معده که ماده سودا است
عرب طحال هندی تلی نامند سبز در سبز نام نوایی است و لحنی سبک خیز ای شتاب خیز
ستیز بالکسر با یا فارسی ستیزه بحذف ها و ستیز و ستیهش و امر ستیهیدن
سرافراز یعنی گردن شکن کذا فی المنتخب اما معنی ترکیب سربلند است و نیز
متکبر و گردنکش را گویند سرانداز مندیل که بالای معجر پوشندش و زردوزی
هم باشد کذا فی المنتخب و نیز چالاک را گویند و امر سرانداختن و فاعلان سرتیز
بالفتح مژه و خار و سنان سرز بالفتح مالهرسبز یعنی جوان کذا فی المنتخب و در
اصطلاح الشعرا بمعنی حیات و پادشاهی است سروناز یعنی ان سرو که شاخها
تمایل شده باشند کذا فی المنتخب ولیکن سماعت که سرو نازان سرو را گویند
که نوبر بود چون پخته شود صنوبر گویند سکان آزچ ریسمان دیبا سنگ انداز
یعنی شرار جوارح متواتر بی ناغه و شرابی که در اخرین هفته‌ها ماه شعبان بنوشند
و امر سنگ انداختن سوز با واو فارسی سوزش و سوزنده و امر سوختن
و بمعنی درد و محنت نیز اید سیتز بالکسر و قیل با یا فارسی تیز ای صدکند فصل
فی الترکی سوز سخن سنز بکسر تین بی باب السین فصل فی العربی سادس

ششم جالیس بکاهمان وو زماج بمعنی ستوربان است سدس بالضم ششم یک
سدس بالضم دیبا تنک سوس بالضم اصل وطبیعت و دیو جه خوار باز نیز کیاه خشک
قل سعبت خشک و در شرفنامه بمعنی درختی است و در زفانگویا بمعنی سوسمار و کیاهی
که بهندوی جهانی کویند سید الناس ای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فصل
فی الفارسی سالوس وزن سالوس اسبغول کذا فی لسان الشعرا سالوس
نام وبانک و دروغ و فریب و فریبنده و چرب زبان سالار بعنت خوار کوس
آفتاب کذا فی القنیة سادیس آن پنبه آکنده که از آن سلاح سازند در جنگ
و آنچه در زینه نهند کذا فی الاداة سپاس وزن قیاس منت و در استعمال
بشم سین می آید کذا فی لسان الشعرا و در شرفنامه بمعنی شکر و حمد نیز است
سنجنک سنوس زمانه سبس بالکسر با دوم فارسی بس و پستر سبوس بالفتح
با واو فارسی پوست غله که هنگام بیختن بدر آید عرب آنرا نخاله کویند سدکیس
بالفتح با یا فارسی آن کمان شکلی که در ایام بنکال در آسمان بر آید سرباس
بالفتح با سیوم فارسی کرز که بران جنک کنند و قیل با ثنین قرشت سرخس بفتحتین
نام شهری در خراسان سقلین نام شهری آبادان کرده ذو القرنین سندرس بضم
یکم وچارم همان اهل السوس کذا فی طب حقایق الاشیا سندروس بالضم
با سیوم موقوف چوبی که روغن کمان کشند و نیز بمعنی صرخ استعمال کنند
وقیل مهره ایست که روغن از و کشند کذا فی الشرفنامه و در طب حقایق الاشیا
مسطور است که سندروس دو نوع است یکی آنست که چون پیش آتش
داشته شود جرم او کداخته کردد ودوم نوع آنست که پیش آتش کداخته نشود

آن

این نوع بد باشد کذا فی القنیة اما در لغت اصل السوس کفته است که صمغ است
سوسیس بالفتح ناکاهی تمازیش غلت خوانند سیوس اسبغول و در زفانکویا
سیبوس مرقوم دیده شد کذا فی الشرفنامه اما در لسان الشعرا بر معنی سابوس
مذکور است باب الشین فصل فی الفارسی ساغات سودبرد ای پشت چار
تار در جنک کذا فی الاصطلاح سالکان درش اهل سلوک سپرش با دوم فارسی
دامنی سبز درخش بازاء موقوف فلک و نیز سبزه زار سپش بفتحتین با دوم
فارسی معروف و آن دو نوع است سیاه و سپید و در نسخه سراج که بخط
خراسانست بفتح سین مرقوم است سبلکش با دوم فارسی یعنی سرلشکر و لشکرکش
ستایش بالکسر دعا نیک و ستودن و آفرین سپرکش بالفتح با سیوم فارسی
یکی از اسلحه سرکران یعنی کرز سرجوش با واو فارسی شوربایی که در اول جوش
کشند و آنرا سرد یک هم نامند سردفتر آفرینش محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
سرزنش ملامت و عتاب کذا فی الشرفنامه و نیز سهتش سرش بکسر یکم و سیوم
زرد آلوی سرکش بالفتح یعنی بیفرمانی کمن سرمه کش ای روشن کننده و بینایی
دهنده سروش بالضم با واو فارسی جبرئیل و هر فرشته که بود سریش بالفتح با یا
فارسی چیزی است که بدان پی کمان بچسبند و آن از چرم راس می کنند اما آنچه
از آن ماهی میشود آن جید میشود و از آن پی هر کمانی که راس می کنند اگرچه در آب
باشد هیچ زیان ندارد سفته کوش بنده و معنی ترکیب کوش پاره سکالش بالکسر
با کاف فارسی اندیشه سندی سوفش بالضم ریزه آهن و جز آن سیاوش و سیاو
خش کلهم بالکسر نام پسر کیکاوس که رستم او را پرورده بود و کیفیت این

بخون سیاوش فرماش ... نیکو ست ... ...

در شرفنامه شرح است اما در ادات میگوید سیاوش نام پسر کیکاوس که بعد از
ولادت برستم سپرده تا پرورد بعد بلوغ باز آورده بود دایه که زن پدرش
بود عاشق او شده کیکاوس خواست که سیاوش را با آتش عذاب کند سیاوش
گریخته با فراسیاب پناهید و دختر او را خواست آخر الامر بدست افراسیاب
کشته شد سیاوش بالکسر با واو مفتوح نوعی از برنج کذا فی القنیة و از زفان گویا معلوم
میشود که سرخاب را گویند زیرا چه در لغت شعر الجاری گفته سیاه گوش
و سیه گوش با راول موقوف و کاف و واو هر دو فارسی جانوری درنده که سلاطین
بران شکار کنند سیرش وزن سیاوش دامنی و در بعضی نسخه بارموحده است
کذا فی لسان الشعرا سیم کش با میم موقوف و چارم مفتوح شرف اموال
باب الطاء فصل فی العربی ساباط تخته پهن که متصل شود میان دو حایط کذا فی
التاج و در زفان گویا ست پوشش که زیر او راه گذر باشد سبط بالکسر قوم موسی
سخط بفتحتین خشم سقط سخط رشته مروارید کشیده و سقط بالکسر بچه که از شکم
بیفتد بفتحتین خطا از قول و فعل و بمعنی سرو داست و پای کو سینه هم آمده
است سماط صف کذا فی التاج و در قنیه است سماط بالکسر کند شوه و رسی
و بالفتح اسپی که پیش کسی طریق بار گیری کشند کذا فی القنیة ایضا فصل فی
الفارسی سماط بالضم نام شهری بر و حی لغت و در فرهنگ نامها با شین مثلثه
مندرج است سریخط یعنی مطبع و منقاد سقراط نام حکیمی در عهد ذو القرنین
زاهد ترین حکما روزگار بود سقر لاط همان سقر لاط مذکور باب العین
فصل فی الفارسی بالعربی سبع بضم نجم سبع جمع ان سجع بانگ قمری و نیز کلام موزون سماع

شنوائی

۲۳۷

شنوائی و سمع سرود را نیز گویند سمیع شنونده سنیع خوب دیدار باب الغین فصل
فی العربی سابغ کوارنده فصل فی الفارسی سبز زاغ با سیوم موقوف که هفتم است دیبا
سپریغ بضم یکم و فتح دوم فارسی و در زفان گویا ست بفتح سین و سکون بای فارسی
خوشهار انگور ستاغ کره آب نیشر خورده با رین کرده و بمعنی مطلق اسپ نیز آید
و شتران نیز او ر وجران و سرون را نیز گویند کذا فی الادات ستیغ با بای فارسی
چیزی راست ایستاده چون ستون و راست بقد و قیل آسمان کذا فی الادات
و در شرفنامه و نیز سه عدد میخ و در قنیه بمعنی تیشه است سنغ بالفتح پوشش
کنند و معروف کذا فی الشرفنامه و در ادات است که عرب انرا آزج خوانند
و سقف بی تیر واکداره چون کند و سرون کاو و قیل بکسر یکم و فتح دوم
کذا فی الادات سمارغ بالفتح والضم با واو فارسی رستنی است که تخم ندارد
و از جایگاه عفن روید مانند چتر سپید یا رسته بود و بعضی مردمان انرا میخورند
عامه چتر مار گویند و گروهی کیوه نیز خوانندش و عرب انرا نبات او بر خوانند
سه غرفه دماغ یعنی سه محل دماغ یک محل فکر دوم محل خیال سیوم محل حفظ
که فرود ترست سیمرغ جانوری معروف که بتازیش عنقا گویند مقامش بکوه قافست
و بعضی میگویند سیمرغ موجود نیست در خارج مجرد تصور است فصل فی
الترکی سارنا آرد سغ هوشیار سیغ بوریا ستغ سودا سرنغ آسیب زده
سغلغ بهایی باب الفاء فصل فی العربی سفان کلام ردی سقف آسمان خانه سلف
بفتحتین کذشتگان مردم فصل فی الفارسی شرف بفتحتین وقیل بالضم
درد گلو که از سرفه بود کذا فی الشرفنامه و در ادات بمعنی خاریدن کام است

مسوخ شده ... ...
... ... سیمرغ ...

ولغتی است در سرفه بحذف ها سرشف بروزن جمجوق غله خود مانند خردل
که ازان روغن تلخ کشند و آن زرد و لعل بود زرد را بهندی سرسو گویند و لعل را
توری نامند سقف بضمتین حاکم ترسایان و مهتر ایشان و زاهد زنجیر پوش
و پیشوا شیشف بکسر یکم و فتح سیوم معجمه چوبی است محکم د درخت او بس
بزرگ می شود بهندش پسو نامند باب القاف فصل فی العربی ساق معروف
یعنی بالای شتالنگ و تنهٔ درخت و کبوتر نر سبق انچه درمیان کنند چون در
چیزی گرو بندند چون اسپ تاختن و تیر انداختن و نیز انچه پیش استاد
درس خوانند سباق بای بند باز و گفته می شود که سوق سیاق چنین تقاضا
می کند یعنی کلام فرق بالا سر سرمق تعریب سرک و در تاج است
نوعی از شوربا سندق معروف کذا فی التاج و در قنیه است سندق سل
وآن روزیست معروف مغازا سلق بفتحتین زمین نرم و هموار کذا فی
المتاح و در قنیه است درشت هموار بالفتح و الضم تیزی کذا فی التاج
و در شرفنامه است بالضم میوه ایست ترش که ازان پزند بغایت لطیف
است فصل فی الفارسی سایش نجم روق یعنی مرغ سلجق و سلجوق نام پادشاهی
که آن اولاد او سلجوقیان گویند سجق و سخوق کلاهما بالضم و قیل بالفتح کمرب
و علم دیلم بالفتح نیز آمده است فصل فی الترکی سجق چرب روده سرسق بسر
سغراق بالفتح کاسه و در زفانگویا بمعنی می مرقوم است سخرجق باز سنغف
سغال سغلق سیس سفاق شکال سقرق همان سغراق سقف آهو سنق بسر
باب الکاف فصل فی العربی صیغهٔ مبالغت است بمعنی رجل کثیر السلوک چنانچه فاروق سالوک

۲۳۸

که لقب عمر است رضی الله عنه بدین که او فاروق بود میان حق و باطل بوجه
مبالغت و در ادات بمعنی راه زن است چنانچه در فصل فارسی می آید
شاید فارسیان بدین معنی استعمال کرده اند امّا این معنی در بیت شیخ
سعدی درست نمی اید جایی که گفته است که سالوک دین سل بالفتح میخ
آهنین و نیز در جنگ که می پوشند و بالضم داروی که اورا از مشک و رامک
قرصها خوشبوی مصنوع ترکیب کنند بهندش سلارس گویند کذا فی
القنیه و در تاج مذکور است رامک چیزی سیاه چون قارورا با مشک بیامیزند
وازان سک سازند وان نوعی از عطر است سکاک سک نویسنده و در تاج
کار دگر است سلک بالکسر رشته سوزن وازان مروارید سلوک راه رفتن
واین زمانه عرف رفتن در راه طریقت است سماک بالکسر منزلی
از منازل قمر سماکان دو ستاره اند یکی اعزل دوم رامح عرش السماک چهار
ستاره است فرودتر از عوا سیک پیش سنب کذا فی التاج سواک مسواک
فصل فی الفارسی سارخک وزن باریک با را موقوف بجنب ساکنان خاک
ای مخلوقات روی زمین سالوک راه زن که بتازیش قطاع طریق
گویند کذا فی الادات همان صعلوک یعنی درویش سایه خرتلک با خار و را
معجمه با رستنی ایست که دراز موازنهٔ یک گز باشد با ظهار سپید بزید
میخورند بهندش جهنده گویند سیارک بالفتح کبوتر و در لسان الشعرا بروزن
سماروغ با رای فارسی است سبزک مصغر سبز جانوریست پرنده سبز نوشان
فلک با سیوم موقوف و چارم و پنجم فارسی فرشتگان سبزکانک

سفنج کذافی الاسدی **سبز کونک** با سیم موقوف آسمان **سبزک** بالکسر
یکم وبادوم فارسی مفتوح رنگی است که زنکریزان جامه سبز بدان رزند میتازیش
فرس خوانند واین لغتی است دراسپرک وبنیز مصغر سپر هم بدو معنی
سبک مقدکران ومردم بی قرار دشتاب که عرب انرا عجول خوانند **سپناک**
وسپناک کلاهها بالکسر بادوم فارسی سپیده کذافی الشرفنامه ودرلسان الشعرا
سپاک دومکسور بابا ولفظ پاک سپیده وسرخی **سناک** بالفتح شاخ نوک
که از درخت وریاحین بجهد ونیک نازک بود **سترک** بفتحتین خشمناک ودرشت
وستیهنده وقوی وقیل بزرگ جثه وباکاف فارسی محقق است **سترنک**
پوستی است سخت لعل کذا فی الشرفنامه والاداة **سجاک** بالفتح
یکم وضم دوم فارسی وقیل بضمتین جهیدگی سینه هندش هچکی نامند ونیز
آن شهری که بردو نیم دوشندش **سرای خاک** دنیا **سرایچه خاک** مثله درین سراچه
بحذف با نیز آمده است **سرشک** بکسرتین قطره باران وقطره آب که از
جا بهار ریزد وامثال آن بجهد واب چشم وپاره آتش که جهد ودرخت ازادوگل
درخت ازاد که کوچک وسپید بود بسر نیزند **سرک** بالکسر سپید
وسرخی وبالضم علتی است از دمیدگی که بروی کودکان پدید آید تازیش
حصبه خوانند واهل هند بودری نامند یعنی پیل **سرمک** بالفتح نام بازی است
که بچگان بریکدیگر سوار می شوند کذا فی زفانگویا **سرک** وزن نغزک ازسوده
گیاه که تازیش سرمق خوانند کذا فی القنیه **سرنک** بالکسر وسیوم دچارم
مفتوح شورش **سلک** آوندی است برنجینه که دران شراب

علاجی بکن کز دلم خون نیاید
سرشک از رخم پاک کردن چه حاصل

می زنند درتاج است سطل طشت خرد باگوشه **سفرنگ** باششم موقوف
سفر بی منفعت **سک** بالکسر سرکه وسکبا مرکب ازین است کذا فی الشرفنامه
سکسک مقدار اهوار کذا فیها **سگ** باکاف فارسی مصغر سک وگیاهی است
که هندش جنجره خوانند **سلطان فلک** آفتاب وماهتاب **سلگ** مصغر سلک
ناودان وقیل باتین قرشت ودرلسان الشعرا باکاف فارسی است
سماروک بالفتح باواو فارسی کبوتر **سنبله فلک** برج میزان کذا فی القنیه
ودراصطلاح الشعرا برج سنبله است **سنکوارک** باسیوم موقوف
فارسی وپنجم معدوله همان سنکوار **سنکرک** وزن رزبرد بادریسه دوک که اهل
هند انرا پهرکی خوانند **سنکوک** مثله کذا فی الاداة **سنلک** مصغر سنک
وتراله ونام غله که هندش کلاو خوانند **سوسک** بالضم مرغی است خرد
تر از گنجشک که تازیش بیهوج نامند **سوکل** بالضم زردی کشت **سوناک**
بالضم نفس بینی ودرلسان الشعرا باواو فارسی است **سه کوبک** باواو فارسی
نام گیاهی است که هند کوکهرو نامند **سیابک** نام پهر پیکومرث شاه
که هم بحیات پدر مرده ونام پهلوانی تورانی که در جنگ دوازده رخ بدست
گوازه مبارز ایرانی کشته شد **سیخک** سیخهای خرد می تراشند وگوشت
راندران پیخ کرده بتابه مخصوص بریان میسازند بغایت لذیذ می شود
کذا فی الشرفنامه **سیسک** وزن پیلک کرم کندم خوارک که هندش
کهیون نامند ونام غله ایست که انرا اشنگ خوانند واهل هند کلاو
وسبزه گویند ودربعضی نسخه سنگک نیز آمده است کذا فی الاداة

سایه آید بیت خود رای وبیه
تبه کرد بر تیر اندخیلا خدیو

اما در شرفنامه بمعنی نخستین است **پیلگک** شلم بجهر دو معنی کذا فی الشرفنامه
سیلک وزن پیلک کرم کندم خوار کذا فی الادات **سبک** بوزن نمک
رزدی کشت **سیمکون جنگ** با سیوم موقوف چهارم و هشتم پارسی ماه و معنی
ترکیب نان نقره وام **باب الکاف فصل فی الفارسی ساخته رنگ**
ای موافق **سازخلک** وزن باریک پشته **سایه این ددرنگ** ای حمایت این
زمانه **سایه برگ** نام کیاهی است که چون شتر در وش خواب آرد واز برک
و بیخ وی آبی بیرون اید در افتاب نهند منعقد شود و ازان و بیخ **سترک**
همان سترک که در باب سابق کذشت **سترنگ** بفتح یکم و سیوم کیاهی است
بجدود چین که بصورت مردم بر آید که هر که ازا بکند بمیرد و در بعضی نسخه طب
دیده است که هندش لکهمان نامند فاما لچی لکهمانرا این خاصیت میرست
که کننده ان بمیرد ولیکن بیخ اورا بصورت ادمی مشابهت است و آن دو نوع
میشود یکی مذکر دوم مونث اگر مذکر او را با شیر کاو که بچه او نر بینه باشد عورت را
بعد پاک شدن خوردن بد هند بکرم الله تعالی پسر نرینه زاید **سبیل برک**
نام رستنی است که بتازیش ثعلبة کابنه و هندش جنولاسی نامند
کذا فی القنیة **سراجه اورنگ** با چارم فارسی دیبا **سراهنگ و سرهنگ** کلاهما
بالفتح پیش دولشکر **سردیک** یعنی شوربایی که در اول جوش کشند **سنگ**
معروف و کرانی و وقر و قیمت **سوک** با واو فارسی معروف و نیز مشره موی
زاده و تیزی خمار و چین داشتن جامه یعنی رنگین داشتن کذا فی
القنیه و در شرفنامه است مصیبت و ماتم و تعزیت و ترک اسباب

بجز

عیش پس از مرک عزیزان **باب اللام فصل فی العربی اباصل** آب دریا **سافل** چیزی
پست شده عالی **سبل** بفتحتین علتی است چشم را که موی خشره و پلک براید
و چشم بدر داید **سبیل** راه **سجل** کتاب و قیل صحیفه که در ان کتاب بود و در شرفنامه
بمعنی چکنامه و پیاده حاکم **سجنجل** بالفتح آینه و زن **سجیل** بالکسر سنگ
چون کل کذا فی التاج و در شرفنامه است سجیل التعریب سنگ کل و قیل در اصل
سجین بود بعده نون را بلام بدل کردند **سراویل** شلوار **سطل** بالفتح طشت
خرد با کوشت کذا فی التاج و در شرفنامه آنکه نیست برنجینه که دران سرای
می پزند **سلاسل** جمع سلسله زنجیر **سلسال** آب آسان کوار **سلسبیل** مثله و چشمه ا
الیست در بهشت **سنبل** خوشه کشت و نوعی از خوشبوی کذا فی التاج
و در ادات میکوید کیاهی است خوشبوی سیاه مانند موی پشیر باریک
بخط و زلف تشبیه کنند و خورش آهوان شک همین است و در فرد و بی
است سنبل ریحان را کویند و اهل هند چهر خوانند **سهل** زمین نرم و مرد نیک
خوی و خواجه سهل تستری نام ولیی است و رقینه از اسمعیل بن کفته
است و نیز نام وزیر مامون که پدر او فضل بن یحیی بن خالد بن برمک
سهیل ستاره ایست روشن که در جانب جنوب بر آید و اهل یمن به بینند
از اد رین ماه پدید شود در اول شب طلوع چر مها بالا بام و دیوار می
اندازند از تابش ان بوی و رنگ یکم دو آنرا ابلغار کویند و اول طلوع
او درین ازمان است که آفتاب در اسد یازده درجه کذرد و نیز نام
مرد **سیل** معروف **سیطل** بالفتح همان مذکور است **فصل فی الفارسی ساده**

دل یعنی سلیم القلب و خفیف العقل **سبال** بالکسر سبلت یعنی موی
لب **سبل** بفتحتین باد وم فارسی تخم شتر و امثال آن کذا فی الیفتة **سحر حلال**
بیان فصاحت **سراچه گل** با جیم و کاف فارسی و نیز کاف مکسور عرش کذا
فی القنیة اقول سراچهٔ گل دنیاست یعنی سرای خرد از ان گل و با کاف
فارسی مضمون عبارت ازد و نیز عرش را گویند باعتبار نزهت و لطافت
و با کاف تازی مضمون متعین عرش است و اصل ترکیب سراچهٔ عقل کل است
بعده عقل را حذف کردند و التقا بکل جزو ترکیب است کردند بسبب شهرت
سراندیل بالفتح نام شهری ایست بزرگ بر لب دریا انجا گور حضرت آدم
صلوات الله علیه و ازا سراندیب نیز گویند **سربل** نام مقامی است **سرخیل**
صاحب خیلخانه و سرکرده و سرلشکر و درین لغت فک اضافه است چه
سرخیل می باید و برین نمط اکثر می اید **سرکل** بالفتح با سیوم فارسی چیزی
است که بچگان از ریسمان بچوگوی میسازند برای بازی کردن بندش
گیند نامند بالضم گل ناپخته و پرکاله آوند گلین و استخوان جوز یعنی خسته
جوز و پسته و فندق و مانندان **سقار نیل** کنایت از ابر ست **سگال**
بالکسر با کاف فارسی اندیشنده و گوینده و بمعنی امران نیز آید **سکدل**
همان سنگدل و در شرفنامه و ادات بمعنی سخت دل و بددل و بدمردات
و بمعنی بی مهر نیز اید **سکل** بفتحتین همان سنگ که گذشت یعنی حجره
کذا فی الادات و الیفتة **سل** بالکسر علتی است که مردم را ضعیف
و نزار کرده اند و نیز یکی از اسلحهٔ هندوان که انرا اسیل خوانند و در بین

۲۴۱

همین است **سن لعل** نام گلی است بوی ندارد **سندل** بروزن صندل **سنگدل**
با کاف فارسی سخت دل **سنگ زد در قندیل** با کاف فارسی موقوف ای تاریک
و مکدر کرد **سوزنک** بفتح یکم و چهارم که میوه ایست و جنسی از نمک است کذا فی
طب حقایق الاشیا **سیاه دل** با ها موقوف انکه دل او را اقراری نباشد و اگر بها
و غدل **سیخول** با واو فارسی جانوریست خزنده یعنی خارپشت که تیرازیش قنفذ
گویند و در لسان الشعرا بوزن پیکوش است **فصل فی الفارسی الترکی ستغال**
ریش **سکال** بیمار **سل** بالضم جیب **سغل** غارت **باب المیم فصل فی العربی**
سام مرگ و نام پدر عرب و ان یکی از پسران نوح علیه السلام بود و نام جد
پدر رستم که ولایت نیم روز و زاولستان و هندوستان داشت
و او را سام یک زخم از ان خواندندی که اژدها را بیک زخم گرز کشته
بعد ما که سه جعبه تیر در دهانش زده بود و نیز کوهی است در ماوراء النهر
سرسام بالکسر احتراق زبان و در ادات بمعنی خلل دماغ است **سقم**
بیماری **سقیم** بیمار **سلام** معروف و نام باری تعالی دار السلام بهشت **سلم**
معروف یعنی انکه بر چیزی معین مالی میدهند تا در وقت معین ان چیزی
بستانند **سلم** بالضم نردبان **سلم** بالکسر صلح و نام پسر بزرگ افریدون بن
اتبین **سم** زهر و سوراخ سوزن و سوراخ گوش فارسیان
مخفف استعمال کرده اند **سمسم** کنجد **سموم** تفت باد روز و قیل باد شب کذا فی
التاج و سماع است از زبان بندگی شیخ سلطان که سلطان سموم بادیست
که بهر عضوی که رسد خشک و سوخته گرداند آدمی و چارپا بدان باد هلاک میشوند

سهم الحشم نام عهده ایست چنانچه سر لشکر و عارض لشکر سهم آبهره و تیر که بلیند ازند و در فارسی بمعنی ترس و هیبت مستعمل است سهام بجماعت مفضل فی العارسی ساخت ارکم ای موافقم سالار بیت الحرام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سالار قوم سر لشکر سایه پروردان خم با پنجم فارسی که دوم است ان دانهار انگور که برای می در خم کنند سایه رب النعم یعنی خلیفه الله و پادشاه سپر افکنم ای عاجز شوم سپرغم با دوم فارسی یکی از ریاحین خوشبوی که تبازیش ریحان خوانند سپر فگنم بالکسر با دوم فارسی مفتوح ای عاجز نشوم سپهر اعظم عرش سپهر هشتم کرسی سپیده دم با دوم و سیوم فارسی یعنی سحر و بضم دال دوم جنسی از سبزها ماکول که انرا اسرخ مرد گویند سپید مهره رام سر سر سر یعنی سنگه که هندوان در وقت جنگ بجا بر خون زنند ستام بالکسر ساخت اسپان و جزان محلی از زر و نقره بود و قیل لگام ستیم بالکسر با یا فارسی ریمی که بر سر جراحت فراهم آید و ان سرما که بر ریش زند و ریش بیاماسد سخت لگام با تا موقوف سرکش ناآرام و بی فرمان سدوم نام حکیمی بی دیانت سرانجام یعنی عاقبت کار سر طبه آدم بالکسر یعنی عیسی علیه السلام سردار همه عالم یعنی پادشاه همه عالم سر راه دارم یعنی خیال راه دارم و نیت مسافرت سرگم با فتح کاف و ضم سیوم فارسی یعنی بی راه سروش اعظم جبرئیل علیه السلام سر بعید عالم با با مضموم ای طول و عرض و عمق سریشم بالفتح با یا فارسی همان سریش کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ نامه علمی است انچ از جنس جفانند سفے بود مثل انکه از آرد می پزند و هند از ا ابی مانند

سکنه عالم یعنی همه مخلوقات سلطان انجم افتاب سم بالضم خانه که زیر زمین کنده باشند و انرا بتصغیر سمچه گویند سنام بالضم نام شهری سنگم بالکاف فارسی جانوریست پرنده و قیل کرمی است که می پرد کذا فی الادات سه تا سیم ای با ضد چهل سال سوار اعظم شهر بزرگ سنوام بالضم اندک و قیل با واو فارسی سه علم یعنی الهی و طبیعی و ریاضی سیام بالکسر کوهی است در ماوراء النهر که ابن مقنع حکیم از ان کوه بحکمت ماه برآورده و معجزه نبوت بدروغ بنی ساختن خویش ساخته کذا فی الملتقط و سم در ملتقط مذکور است در لغه مقنع که از چاه کوه سیام برآورده سی مهره ماه صیام ای ماه رمضان سیاه گلیم با ها موقوف یعنی بد بخت باب النون فصل السین فی العربی ساکن آهسته و نیز حرف مجزوم و بمعنی باشنده چنانچه گویی ساکن موضع فلان سیستان سک بیستان کذا فی التاج یعنی لنتوره سجن بالکسر زندان سجان بالفتح نامی آب در مشک و جزان و نام مردی فصیح که ضرب مثل بود در فصاحت وا و بر سر جمعی حکایت مکرر نگفتی و الک حاجت افتادی بعبارتی دیگر باز نمودی سرطان مهیج بالک و ریشه زخم و جزان و نیز نام برجی کذا فی التاج و در سر خامه است و نیز نام علتی که میان دو شانه پدید اید نعوذ بالله منها سراج المساکین یعنی ماهتاب سرقین بالکسر سعدین مشتری و زهره سفلین کشتیبان سکان لغتیین جمع سفینه کشتی و نیز کتیبه را گویند سفلین عطارد و زهره کذا فی الیقنه بالضم و بینه کشتی و نیز کارد کر سکنجبین بکسر کم و فتح دوم و ضم چهارم تعریب سکنگبین سکون بالضم آهستگی و جزم که عبارت از عدم حرکت است

ونیز قبیله‌ از یمن سلاطین بالکسر والتشدید کارد سکین جمع سلطان وامرا را نیز
سلطان گویند سلطان معروف یعنی پادشاه وشد کرو تانیث درین لفظ برابرست
وبمعنی حجت وقدرت نیز آمده است وقیل سلطان کل شئ حدته وسطوت سلمان
نام شاعر مشهور ونام صحابه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که او را سلمان
فارسی گفتندی واین را سلمان ساوجی گویند ونام کوهی سمین فربه سن بالکسر
دندان وزاده مرد سن قلم نوک ان سن مفتاح دندان کلید سنن بفتحتین
میانه راه سنان بالکسر نیزه وبمعنی سنان فارسی است سندان بالفتح معروف
یعنی چیزی که بران اهن گرم بکوبند سیحون بالفتح نام رودی است وبعضی
گنگ را گویند کذافی القنیه اما در ادات ترجمه سیحون همین اب اب گنگ
نبشته است وبعضی سند را گویند در حدیث است که دو رود از بهشت فرود آمد
یکی جیحون دوم سیحون فصل فی الفارسی ساتگین با کاف فارسی پیاله واوند سرا
ساربان وساروان کلاهما بارا موقوف شتربان سارفشین نام داروی
است سازیدن ساختن وراست کردن ودرخور ان امدن ساسان نام پسر
بهمن اسفندیار چون بهمن ملک بهمای که هم دختر وهم منکوحه او بود پسر د
ساسان از خوف سیاست خواهر با جمعی از درویشان سر در جهان گرفته واورا
پسری بود ساسان نام بابک والی پارس دختر خویش بوی داد پس فرزندان
ساسان بن ساسان قابض ملک شدند وایشانرا ساسانیان خوانند ودر اجل
حسینی بمعنی گدا مرقوم است ودر ادات هم بمعنی گدا نیز آمده است
ساسانینا نام حلوائی است که از مایده وشکر بشکل ساق ادمی می سازند

ودر فرقها می بندند بغایت لطیف می باشد ساکنان گردون ستاره سالارخوان چاشنگیر
وقیل طباخ سالیان ای سالها ونیز بمعنی سال ها آمده اید سالیون تخم کرفس کوهی
سامان قرار ودر خورد واندازه ونیز بمعنی شهر وقصبه وده اید معنی اخیر از شرفنامه
است خاصه ودر ادات بمعنی حد وقرار نیز برفت نیز است سان مانند
ورسم وانچه بدان کارد وتیغ وامثال ان تیز کنند کذافی الادات ودر
شرفنامه میگوید ان سنگ که بدان تیز کنند واول اولی است زیرا چه
سان مصنوع میشود ساویدن سودن یعنی مساس کردن کذافی تفسیر الزاهدی
سایشدن مثله ساوین سبدی که در وپنبه نهند سایه شکن یعنی شکننده
مذهب ظلمت وروشن کننده سایه نشین ملوک وامرا واهل کرمی روزگار
بدیده باشد سایه یزدان یعنی خلیفه الله وپادشاه سپاهان بادوم فارسی
نام شهریست از زمین فارس که دجال ازان ولایت پدید اید ونیز نام نوایی
است سبحه داران ذاکران ومستغفران وصالحان سبحه گجنین
سی مهره نرد وباستعاره سی روزه ماه رمضان مراد دارند سبد چین
بفتحتین با جیم فارسی یعنی ان باقیات انگور ومیوه که جابجا در باغ مانده باشد
سپر انداختن بادوم فارسی یعنی عاجز شدن ودر شرفنامه بمعنی غروب کردن نیز
است سپردن بضمتین بادوم فارسی در کوفته نشستن وتسلیم کردن وبادوم
مفتوح راه رفتن وپایمال کردن سپهر بادبان وسپهر طشت سرنگون وسپهر نشان
کلاهما با سیوم موقوف اسمان سپهر پوشان بازا موقوف ودوا و فارسی
یعنی ملایکه سپستان بادوم فارسی انگور دشتی وان میوه ایست که اندرون

اوزج است داهل هند لسوره نامند کذا فی القنیه اما با با تازی لغة عربی است
چنانچه درتاج است ودرادات نیز با با تازی است **سبکتکین** بتا مکسور
وباکاف دوم فارسی نیز مکسور نام پدر سلطان محمود غزنین **سبک سران**
یعنی مفلسان وفرومایگان کذا فی الشرفنامه ودرقنیه مذکور از اصطلاح الشعرا
بمعنی اصحاب دل نیز است لیکن نسخهٔ اصطلاح الشعرا که بر کاتب است
دران این معنی نیست **سبک عنان** شتاب رو وانکه حمله برد کذا فی القنیه **بسوختن**
بادوم وسیوم فارسی وخا موقوف چیزی را درچیزی بعنف درآوردن
کذا فی الادات وشرفنامه اما درحاشیهٔ ملتقط بقلم میان قاضی شه خطاب بمعنی
دفع کردن بخواری است ودر زفانگویاست بسوختن با بای تازی نیز خوانده اند
بسوزیدن بادوم وسیوم فارسی وقیل بادوم تازی شعله **سپهر آفرین** خدای تعالی
سپهر برین اسمان هفتم وکرسی وعرش **سپهر بوقلمون** یعنی اسمان زیرکه متنوع
الالوان است هر زمان کاری دیگر وواقعهٔ دیگر وتاثیری دیگر پیش می آرد
کذا فی المواید **باب الواو فصل فی العربی ساو** ممه وفارسیان بمعنی دیگر استعمال
کرده اند چنانچه درشرفنامه است ساو سونش هر چیزی وریزهٔ زر خالص وخراج
وانچه برانبار سبیل بستانند ودرادات است ساو خراج وباج که از سود اکران
بستانند وخالص الخ زبردستی متغلب بر انبار سبیل از امتعه کنند وبستانند
وسونش زر هر چیزی وریزهٔ زر خالص ودرلسان الشعرا بمعنی مرسوم نیز است
سرو بالفتح فرود تر از بلندی کوه وبهتر ازان روشن ودرختی معروف
ودرشرفنامه است سرو درختی است بلند وراست منسوب بقد شاهدان

وآن سه نوع است یکم سرو ازاد که یک شاخه راست رسته باشد دوم سرو
سهی که دو شاخه راست برآید وشاخی متمایل نشن سیوم سرو ناز که دو شاخه
رسته باشد ویکی ازان متمایل گشته ونیز پادشاه یمن که خسرو خواجه هر سه
پسران فریدون بود ودرادات است ان درخت که بار ندارد وهمیشه سبز بود
وبرگ ریزاو ازبان نکند ورنگ متغیر نکرد اند سماع است از شیخ محمد خضری
تا مادام که سرو قد ادمی وارست وشاخهار او تنه پیچیده است سهی وسرو ناز
گویند وچون بار آرد وشاخهاش منفصل میشود از اصنوبر خوانند بدین که بار
او بدل صنوبری الحم می ماند میگویند چون بادی می وزد از برگهاش اواز خوب
لطیف می اید الخ گفته اند سرو بار ندارد ازان مراد افت که چنان باری ندارد
که مردم بخورند میگویند در بارش پوست پاره پاره ته بر ته بهم نشسته می باشد
فصل فی الفارسی ساسو نام مردی کذا فی القنیه **سایه تو** یعنی حمایت تو **سایه رو**
شب رو وشب بیدار وعیار **سپر کاو** بادوم وچار فارسی سپری که از چرم گاو
وجاموش هنگام شکستن حصار میسازند **سبک رو** شتاب رو **ستو** مهره بیت
که ظاهر وی زر ونقره باشند میانه وپس **سخت بازو** ای توانا **سختو** بالضم
روده چرب که درون ان برنج با مقبل پر کنند طریق کیپا پزند ودر روغن بریان
کنند ودر لطیفه از اپا قیضب تشبیه کرده اند کذا فی الشرفنامه **سرگرابرو** یعنی
ترش ابرو **سر اهو** ای شاخ اهو کذا فی الاصطلاح **سغدو** بضم وسیوم نوعی
از طعام کذا فی القنیه **سغو** بالفتح بالک طاس واین لغة نیز از قنیه است
سکارد بالفتح وقیل بالکسر مالیده دهان بانگشت بچه ونام طعامی است

اگر سرو سهی بالای تو باشد
نرجس [illegible]

چنانکه انگشت عروس معنی اخیر از شرفنامه است سکالیو وزن خیار دانش
پخته نان وغیره کذافی لسان الشعرا ودر ادات پخته نان وغیره نان پلش
پخته سنکو بالکسر وبفتح دوم چوبی دوشاخه یاسه شاخه که بدان خوشها خرمن را
بکرد انند وپاک کنند عرب مذری خوانند هندش اکین خوانند کذا فی
القنیة ودر تاج معنی مذری اسکوه نبشته است بالف اول وها اخر دینه
درقینه است سکو بالکسر باکاف فارسی مفتوح چیزی که بدان غله خرمن
بباد دهند وپاک کنند وبیفشانند وازاج نیز گویند بتازیش منسو
بزبان دادن خرمن وجزان هندش چهاج وسوب نامند سمنو
بالضم نوعی از طعام اشامیدنی که از اکرا ورشته نیز نامند سناد
بالفتح سونش کذافی القنیة سنک سرا پرده ای عظمت عرش او سنک سبو یعنی
سبودان کذا فی الشرفنامه واز شیخ محمد خفری سماعست که این طریقت
مثل است یعنی همچنین مندرس شد که خاک او سنک کشت و سبو سنبل رو
ای زلف سو بالضم جانب ونیز بزبانی اب گویند کذا فی القنیة فصل فی — بزبان ترکی
الترکی سرغو بای سرد دمه سغو پیمانه سناو نیزه سیلکو پاک
باب الهاء فصل فی العربی والعجم بیش دستی ساحت ان چوب که معیار بروی کشند
ساحت فراخ گاه میان سرای وغیران ساعة یک ساعة دوازدهم
حصه روز است زیراچه روز وشب جمله بیست وچار ساعت است بعدد
حروف کلمهٔ طیبه ودر یک ساعت هزار دم از مردم بر اید زیراچه شب
وروز بیست وچار هزار دم بر می اید وساعت قیامت را نیز گویند

سباتیه انگشت شهادت که از ابهام نیز گویند سبعه هفت مرد سبلت
معروف یعنی موی لب وفارسیان این لغة را در باب الثا اورده اند سبیکه
زر وسیم کداخته ستاره پرده ستره بالضم انچه صیاد پس وی پنهان شود وانچه
در وقت نماز پیش نهند تا گذرنده نیز گذارد گردد وان مقدار یک ذراع می باید
ستوقه بالفتح معرب ستو سجاده بالفتح معروف یقال بین عینه سجادة ای اثر سجوده
اما فارسیان بمعنی مصلا استعمال کرده اند چنانچه سجاده یک مردان براب
از شیخ محمد خفری بالضم مشدد بر این است اما بکسر غلط است سخره بالضم
فسوس کننده وانکه بروی فسوس کنند ودر زفانگویا بمعنی بیکاری والانچ
مذکورست سن بالضم در سدره بالکسر درختی است در هفتم اسمان سرعت
بالضم زودی سرفه بالضم جانوریست که درخت را سوراخ کند وخانه
سازد ونام زحمتی است در ادمی که بتازیش سعال گویند واین سرفه مقدمهٔ
دق است سرفه بالفتح دردی سریت لشکر مقدار چهار صد سوار سریه بالضم
تشدید الراء المکسور وتشدید الیاء کنیزکی که مالک او را تسری سازد در تاج
میکوید این را سریه بدان میکویند که منسوب است سوی سر وسر جماع
را گویند لیکن ضم داده شد سین را تا فرق باشد میان سیرت واتمت
زیراچه حره وقتی که نکاح میکند یا فاجره میکردد سریه میگویند بکسر سین وبعضی
گفته اند سر سرور را گویند ونام نهاده شد جاریه را سریه زیراچه ان محل
سرور مرد است واین احسن است وبعضی گفته اند که این را سریه
بدان خوانند که انرا پوشیده می کرده اند از نظر مردمان سعادت نیک بختی

سعفه شیر پلنبه و آن نوعی از حب از غله است کذا فی زفانگویا اما در تاج بمعنی
ریش سر و جنون است سعنه با نون چربو کذا فی التاج سعبه بالفتح با عین
معجمه پیش از باء موحده آرزو کذا فی الادات و در شرفنامه بمعنی چربو و چربی
فربهیه مذکور است اقول آنچه در ادات صحیح است بدلیل مغبه که بمعنی گرسنگی
آمده است زیرا چه آرزومان گرسنگی است و آنچه در شرفنامه گفته است
آن معنی سعنه است با عین مهمله پیش از نون چنانچه گذشت سغابت بی‌خردی
سفره طعام مسافر کند و ری و ان دو نوع است یکی جایکی دو دم حری باران
جامهٔ دراز و کرده هم میشود اما از ان چرم همین مدور میشود سفینه کشتی
و نیز کتاب را سفینه گویند بدین که جامع جواهر الفاظ و لآلی معانی است
سفینه بی‌خرد سک بالکسر والتشدید گوی کذا فی التاج و در فارسی
آن میخ که در و القاب پادشاه بنشته بود تا مهر درم زنند و لباس مردم
سکنه معروف سلالت چیزی بیرون آورده از چیزی و ولد و نطفه در مقدمه
است سلاله پارهٔ گل که از میان انگشتان بیرون اید سلامه رستگاری
سلسله زنجیر سله بالفتح با دوم مشدد سبد یا نوشته و در ادات بمعنی زنبیل و سبد
و طعام و سبدی که در و مار کنند سلجه نوعی از دارچینی تنک کذا فی القنیه
و نیز درقینه است گیاهی که آنرا اشتر خار گویند سلیقه سرشت و طبیعت سماحه
بالفتح جوانمردی سماجه بالفتح با جیم قباحت سمعه بالضم کاری که برای شنوانیدن
مردمان بکنند سنه سال بالکسر جواب و بالضم مع التشدید روش
سنبله بالضم خوشه گندم و نام برجی سواه عورت مردم سوت نون شراب

دریغا نه ز رفیقت که خالم از خلاف
هر حرفی هم ... سفینهٔ غزلت

چو بچام ... تو شعر ارزد دید
... ازان دیرد دید

دولت اگر سلسله جنبان شود
مور تواند که سلیمان شود

وگزنده زهر و ظلم و تعدی سلطان و قوت مرد اندر حرب و سورة از قران بغیر همزه
بمعنی منزلت است که مرتفع است سوی منزله دیگر و بهمزه بمعنی قطعهٔ
از قرآنست سوفسطائیه قومی از حکما زنادقه که نفی حقایق اشیا می کنند سوقه
مردم فرومایه کذا فی القنیه و در تاج میگوید الملک فرود قه از ملک بود و یقال
السوقة بمنزلة لرعیة السوقة من الناس اوسطهم سویه همواری و راستی
سیاره کاروان و آفتاب و ماهتاب و ستارگان روشن شده سیاست
بالکسر نگاه داشتن کذا فی التاج و در صراح است رعیت دلیری کردن اما در عرف
سیاست آنرا گویند که کسی را عقوبتی کنند بر کاری تا کسی آن کار نکند
و در بن نگاه داشتن رعایا است فصل فی الفارسی ساده بی‌نقش و بی‌ریش
و مجرد کذا فی الادات و در شرفنامه است مردم بی‌اندیشه و نادان و
و خالص سارجه جای و مانند و جانوری که آنرا سارک گویند سارقه نام موضعی
است در راه کعبه اعده ساره رشوت و نیز چادری که یک سرش در میان
بندند و سر دیگرش بر سر اندازند چنانچه زنان کف و ربا قین می‌پوشند
ساقیان بجب مطربان ساکنان سدره ملایکهٔ مقرب سالوزده بالام موقوف
و واو معدوله یعنی پیر فرتوت و معمر سالمه بالام موقوف علی الدوام و بلام
مکسور سال قمری یعنی سیصد و پنجاه و چهار روز ساماکه بالکاف موقوف و جیم فارسی
سینه بند زنان ساوه سوگند و عهد و خاصه معنی اخیر خاصهٔ شرفنامه ساده
ریزه تند و نام مبارزی و نام شهری که سلمان محمد ساوجی منسوب بدانست
چنان شایع است که در شهر ساوه رودی بود که هر سال یک آدمی در ان غرق

آه که در عالم امید و بیم
نیز ... ساده تر ... سلیم

چو القصار ساوه بر سر رسید
بزرگان و در گزیر ... بر کشید
در یا ... بیش ... ساوه ...
ز خشک شد ... الوار شده

می کردند تا از سیلاب امانی بود یکی از معجزات حضرت نبوی علیه السلام
والصلاة آنست که شب میدارد اداان اب سیاه خشک گشته سایه
نام دیوی است معروف کذا فی الشرفنامه سیاده بالضم سنگی که بدان سلاح
را تیز کنند کویند سنگ سباره کذا فی زفانگویا و دراداة و شرفنامه باراء
مرقوم است سباره ان سنگ که ازو فسان سازند برای تیز کردن اسلحه سپاس
بالضم و قیل بالکسر بایاء فارسی منت بر کسی نهادن سپاه و سپه کلاهما بالضم والکسر
بادوم فارسی لشکر و انبوه سپر اب افکنده یعنی گریخته سپر داده بادوم فارسی
سپاس سپراسپانا اسمان سپر کا ه مثله سپر منظره مثله سپک سایه یعنی
کم بقا و گذرنده سپنج خانه بالکسر بادوم فارسی خانهٔ عاریتی و خانهٔ سبیلی سبوس
بواو فارسی پوست غله که در بیختن بحاصل اید و نیز نوعی از علت سر مردم که
انرا نفا کویند سپید مهره اسمان بلند سپید مهره بادوم و سیوم فارسی
و چارم موقوف ان سپید مهره که هنگام رزم زنندش در طب حقایق الاشیا
مذکور است ان نوعی از حشرات بحر است هندش سنگ کویند سپید و سیاه
یعنی نیک و بد و صلاح و طالح و شب و روز و عرب و عجم و روم و زنگ سپچه
بالضم بادوم و سیوم فارسی کفک شراب در صراح معنی قمچات سپیچه که در
شراب افتد مرقوم است و در تاج اسامی معنی قمچان کفک شراب مسطور است
سپیده و سپید ه معروف و ان انواع است یکی الک از سرب سازند و دیگر
الک ازارزیز کنند و دیگر الک از سنگ مردار راست کنند و دیگر الک
از شاخ کوزن بسازند و این برین طریق است شاخ کوزن را بسوزند

دارم امیدی به سرو قدتو چشم نشود
سایه مرحمت از سر ما کم نشود

۲۴۷

واتش کنند و باد و نوع خمیر کنند و خشک کردانند بعده بسایند نگاهدارند هرکه
انرا در روی طلا کند هیچ کدورتی در روی او نماند و روی او صاف شود
کذا فی طب حقایق الاشیا ستاره معروف که بتازیش نجم خوانند وان رباب
که دران سه تار بود و نیز ان قبه که برای دفع پشه و مگس نصب کنند
و درفشنده اسمان کذا فی الاداة معنی سیوم ماخوذ از عربی است زیرا چه
در عرب ستاره پرده را کویند و نیز ستاره جامه ایست شفته و در تحفه ستاره
بمعنی تابان است ستاره بشت ستاره یعنی زهره رباب ستاره برای نواختن بست
ستانه بالکسر مختصر استانه ستاده یعنی سه تا و سه عدد و سیم قلب معنی ابجر از سر فام
است و در زفان کویا ستاره نام پرده ایست در سرود ستره بفتحتین همان
استرهٔ مذکور ستمدیده یعنی مظلوم ستبزه بالکسر ستهنده و نیز ان دیو که در خواب
مردم را فرو دکیرد بتازیش کابوس و هند اجهایی خوانند ستوده صفت
کرده شده و به نیکوی ذکر کرده شده ستوه بالضم بواو فارسی ستیه بفتحتین
تنگ امدن و تنگ اوردن که عرب انرا ملالت خوانند و ناخوشی طبع و بکسر تین
ستیهش و بفتحتین روزن کمه که ببک جیند و نیز الکور را کویند و بکسر کم
و فتح دوم رنجور کذا فی زفانکویا و بادوم مشدد هرچه بران شب گذشته
بود کذا فی الشرفنامه و بمعنی شش تازیست ستیزه ستیهش سدپایه و زن
همسایه خزنده ایست بسیار پای زهر دار که انرا بعضی هزارپای کویند هندش
کنکهوره مانند سده بالفتح دهم روز از بهمن ماه که جشن مغانست سیاه
سیاه جرده و سیه جرده کلاهما با راء موقوف و جیم فارسی الک زنکش بسبزی زند

پرماه پرستاره شود هر زمان زمین
زان شانزده ستاره که بر چار ماه اوست

کذافی الشرفنامه و در زفانگویاست **سیاه خانه** باها موقوف بندیخانه وخانه ماتمدار
و سیه خانه نیز آمده است **سیاه کاسه** باها موقوف بخیل و در شرفنامه بمعنی سفله
نیز است و در قنیه بمعنی بدبخت است **سیاه ده** ای طاقت ده دارایش ده
کذافی اصطلاح الشعرا و در شرفنامه مذکورست یعنی خلافت ده **سیجنه** بالکسر
با سیوم فارسی مضموم و چهارم معجمه جانوری خرد که بتازیش صعوه خوانند
سیراو بالکسر نوعی از خوردنی که از شیر و حبوبات ترکیب کنند کذافی القنیه
سیر باده گیاهی است شاخ مربع برگ وگرد و مستغرق کذافی زفانگویا **سیه**
ستاره بدبخت و طالع منحوس و زحل **سیله** بالکسر کلهٔ اسپان و در نسخهٔ ادات
با کاف مرقوم است اما در لسان الشعرا بلام است بر وزن حیله شیدان
کاف خطای کاتب است **سیماب ضلالة** ضلالت را تشبیه بسیماب کرد بدین که هر دو
سبب کری گوش اید اگر سیماب در گوش بنداز ند ظاهر گردد و ضلالت
ورزیدن گوش باطن کر گردد **باب الیا، فصل فی العربی ساری** جامه ایست
سلک **ساری** سرایه کننده **ساعی** غماز **ساقی** معروف یعنی الک اب و شراب
خوراند **سامری** نام مردی بود نام او موسی بن ظفر گاو زر ساخته و درون
او خاکپای اسپ جبرئیل علیه السلام که در روز غرق فرعون یافته بود انداخته
ان گاو بانگ کرد بعده نه سبط گوساله پرستیدند چون موسی علیه السلام
از میعاد آمد دید قوم برگشته هارون علیه السلام را بسیار عتاب کرد اخر
سامری را دعا کرد در اندام او آتش خاستی چون نزدیک مردمان مے
آمدی لامساس گویان میگریختی **سبع المثانی** نام سورت فاتحه **سخی** جوانمرد

۲۶۸

سلجبانی معروف **سلمی** از نام بتان است و در شرفنامه است معشوق عرب
سلیمانی خرمایی است سفید و نیز بمعنی پادشاهی آید **سمی** هم نام **سوفی** با زاری
فصل فی الفارسی سالکی و سنالکی کلاهما با کاف فارسی قدح بزرگ و اوند شراب
و انرا ساغر نیز گویند **ساحت طوبی** بهشت **ساده دلی** یعنی نادانی است **ساز**
کاری و سازواری کلاهما با زاء فارسی و اول با کاف فارسی موافقت و در
مزاج و در طبع و در کارها **سایی** گدا و گدایی **سال جلالی** یعنی شمسی و ان سیصد
شصت روزی باشد یازده روز از سال قمری زیادت میشود زیرا چه سال
قمری سیصد و پنجاه و چهار روزی باشد و تفاوت میان سنه و شهور شمسی
برین تفاوت است و سال شمسی را سال جلالی برین میگویند که سلطان جلال
الدین رومی این تاریخ بسته بود یعنی بر وقف سال شمس **سبکساری** خواری
و بیقراری و شتاب کاری و سبک سرایه کننده و سبک مرغ شارک و سنگسار
هستی **سبکسنگی** بی قدری و کم قیمتی **سپنجی** بالکسر با دوم فارسی خانهٔ عاریتی و جای نزده
هستی **سپوزی** با دوم و سیوم فارسی مضارع مخاطب از سپوختن
یعنی بعنف چیزی در آری **سپهر دولابی و سپهر زنگاری** اسمان **سپید روی**
ای روی روشن و سرخ روی **سپیدکاری** با دوم و سیوم و چهارم فارسی
یعنی نیک بختی **سپید بالایی** یعنی صبح کاذب **سپیده پیمایی** صبح صادق **ستایی**
ستاینده و امر ستودن و سه عدد **ستبزی** بالکسر همان که تا کوه سگزی از سیستم
دستان است و ساکنان ان را سگزیان نامند **سراپرده گلی** با با فارسی
یعنی ابر سیاه و اسمان و شب **سراپیلی** بسیر بچه **سرانگشتی** با کاف فارسی

با بخافت و بغیران یعنی طعامی است مقدار سر انگشت از آرد راست کرده پزند
سرادیل گلی ازار سیاه بیرباری بار اندک که بر سر بستانند سرخاری یعنی
درنگ کنی کذا فی الشرفنامه و در قنیه میگوید سرخاری یعنی نومید شوی
اما بمعنی خجل شوی مشهور است سرخاریدن از چیزی یعنی نومید شدن از ان
چیز کذا فی القنیه سرخ بای سبزیی است بغایت نازک و ترش است
که بتازیش حماض خوانند بهندش چوکا نامند سردستی یعنی فی الحال و ما حضری
و در راه سر قل اضافه است سردکوی یعنی سخت کوی با کاف فارسی سرسرده (سباری)
خواره را زهره کنانی ده ناخن خود را در کمال خوش نوازی مانند زهره سازد
کذا فی المواید سرسری بالفتح مردم فرومایه و کار اسان و کاری که رعایت حقوق
ان کار بواجبی نکنند و ان کار که تکلف دران چندان ننمایند و سخن سریع
الفهم و اسپ سریع السیر زیرا چه سرسر باد صرصر را هم کویند چنانچه فارسیان
درقفص نفس هم استعمال کرده اند سرکه هندی انکه بهندش کانجی نامند
سرمن کداری یعنی خیال من داری سرمه گیتی یعنی شب سرنای و سرنی
کلاهها بالضم نای ترکی چنان تسامع است که همین شهنای است سرو سهی
یعنی ان درخت سرو کزین دو شاخ برامده و شاخی متمایل نگشته باشد
و نیز نام نوای وطنی است سرود بالضم سرودن سرنای بالضم لغة ترسایان
سریر بالفتح پادشاه بهتر سریر سرافراز که غار کیخسروی انجاست
سطل شرابی اوندی از برنج که دران شرابی پزند سعتری بالفتح زن
شوخ کذا فی زفانگویا یعنی بدکاره و فاحشه سعد سمرقندی نام ولایتی است

نزدیک

[illegible]

۲۴۹

نزدیک سمرقند که انرا بهشت دنیا گفته اند سغلی بالکسر دیک اهنی که هندش
کراهی نامند و بر فقیران ازان کل صم می باشد و ضد علوی تازی است
سقف محنت نای اسمان سقولری روایتی است رستمی که از ابر نامند
سکزی بالفتح با کاف فارسی نام کوه رستم دستان ساکنان انجای را
سکزیان نامند و ایشان بدین لقب می بخشند و سجزی می خوانند سکبکی
بضم یکم و سیوم ان زحمت که از غایت ضعف پدید اید و باندک جنبش درونه
بکدازد و دل سبکی دهد و عرق شدن کیرد اگر درین وقت زور محکم
کند یا شتاب بدود یا بار بسیار بردارد و یا جماع سخت کند خوف هلاک بود
کذا فی القنیه سکان فرشی بالضم و التشدید همه خلایق سکلابی بالفتح با کاف
فارسی سک ابی و در صراح ترجمه قضاعت سکلابی مذکور است و در صحاح
معنی قضاعه کلبة الما مسطور است و در تاج معنی قضاعه سک ابی
است کذا فی القنیه اقول سکلابی خطا کاتب است سلک ابی با کاف تصغیر
سکلی کردی ای بی رویی و نامهربانی کردی سلای یعنی سلاحدار سلطقی
نوعی از پوشش بادرها ربسیار از صار سلک لالی دندان معشوق سلیحی
بالفتح با یا تازی سلاحدار سماری بالضم کشتی سماعیلی قربانی و نیز طایفه که نزدا
اسپ را می پرستند سناکی بنسبت شمله است دارا سنایکی نیز کویند
نام درختی است که بر کهار او ستیل بود بهندش بهکهار نامند سناهوی
جنبی از چوب مسواک است چنانک سنار کلی و سنار رحی کذا فی زفانگویا
سنجات رز نام دیهی مشهور تباشعری و حکیمی سنائی سبزه زای و شب را

[illegible]

[illegible]

سوار کمان اسیلی همان سواران اب که بتازیش حباب خوانند سوری بالضم نام کلی است که بپیکان تشبیه کنندش و در قنیه است و نیز ساد خنجی
و خنجی از پیکان تیر سوزن عیسی یعنی عیسی علیه السلام را بچهارم اسمان بردند
ملایک خواستند که فراتر برندش فرمان حضرت عزت در رسید که عیسی
را تفحص کنند که اسباب دنیاوی چیزی با خود دارد یا نه چون تفحص کردند
یک کاسهٔ شکسته و یک سوزن در جیب او یافتند فرمان شد هرچه از علایق
دنیاوی چیزی با خویشتن دارد هم بآسمان چهارم بدارندش فصل فی
الترکی سادچی با جیم فارسی پیغامبر سنچی با جیم فارسی سوداگر
سغزی کیمخه سغجی بالفتح پاسبان سوچی بالفتح با سیوم فارسی پیغامبر
سوس حری کاومیش

کتاب الشین

الشین الرجل و الکثیر النکاح یعنی مردی
که نکاح با زنان بسیار کند و شین متحرک و ساکن بمعنی او و او را بمعنی خود
نیز آید و نیز شین ساکن برای مصدریه آید اگر ماقبل او مکسور باشد چنانچه
دانش و بینش و بحساب ابجد سیصد عدد والله اعلم باب الالف
فصل فی العربی شتا بالکسر زمستان و عرب شتا را قحط نامند بدین
که در شتا گرسنگی بسیار می شود و سختی شتا بسبب قلت باران میشود
کذا فی التاج و در شرفنامه بمعنی گرسنه نا ر است شعرا بالضم جمع شاعر
شفا بالکسر ضد مرض و نام کتابی است در علم طب از مصنفات بو علی
سینا کذا فی الشرفنامه اقول شفا صحت مرض است و نام کتابی دیگر نیز است
شقا بدبختی شوا بریان و فارسیان بمعنی ریم اندام و شوخ کنی دست

۲۴

و پای که از کثرت کار سخت و ستبر گردد همندش گره نامند و نیز دالان خرد کذا فی
الشرفنامه فصل فی الفارسی شا مختصر پادشاه چنانچه شاباش شاخ گوزن اندرهوا
با کاف فارسی ماه نو شاه خرگاه مینا با خاء معجمه مکسور و کاف فارسی افتاب
شاهنشاه زند دیها شعله چه جمله گرمی ازو متولی شود و اتش پرستان جسم
بدین معنی سبب آتش پرست شد شترک بیضا همان اشترخار شخه غوغا
یعنی سر متقیان شش درخا یعنی دنیا شش عروس رعنا یعنی شش ستاره سیار
ورای افتاب شغا بالضم وقیل بالفتح تیردان طبلک ترکش است بتازی
جعبه گویند شکیبا با یای فارسی صبور شلیخا بالفتح صحابه ترسایان شنا
همان اشنا بحذف همزه شیب بلا یعنی دنیا شیدا دیوانه و واله شیرها شیر را
مایه میدهند مثل جغرات بسته میگردد و دران میوه های خشک می اندازند
شیر بها با را موقوف یعنی دست پیمان که هنگام شب عروس را
فرستند شیوا با یای فارسی فصیح و شوا زبان مثله کذا فی القنیه باب التاء
فصل فی العربی شات جوان شباب بالفتح جوانی و نام پردهٔ سرود و وقت ان دو پاس
اول روز است هندش بت گویند اما درین دیار آخر روز میگویند شارب
گرانه و نیز اشامیده و در قنیه است ضعیف و لاغر شب زاک سپید
که بهندوی پهنکری نامند کذا فی القنیه شراب هرچه در اشامند شعب
بفتحتین معروف مشتق است از شعب المختص شتر و نیز شکاف کوه شهاب
بالکسر یکی از هفت ستاره و انچه برود چون اتش پارهٔ افروخته شیب
بالفتح پیری فصل فی الفارسی شاداب تر و تازه و در لسان الشعرا است شاداب

وزن اداب سیراب دو دراداث جمع سه معنی بذال معجمه نیز است شبان قرب
جانوریست مانند قراشک کذا فی زفانگویا شب تاب ای کرمکی است که بشب
مانند اخگر تابد بهندش جکنی نامند و باد ذرا باد کان او را چراغله گویند کذا فی
زفانگویا شهر ترب بفتحتین بلنک یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
شتره جهام بالفتح جامه الیث از شعرها ادیشی شش ضرب یعنی با حیاط
تمام ترششم ششم بهفت اب داوی است در نرد که کت می ربایند شش پنجه جراب
یعنی کوهر دو زد و شک و شکر دانکبین و اجناس میوه شکر لب یعنی
شیرین شکر خواب یعنی خوابی که بعد صبوح و خواب استراحت و خواب
خوش شکر ریز طرب یعنی کریه شادی شکر لب نام کنیزکی و نیز الک
لب شیرین و حکایت شیرین دارد شکوب بواو فارسی دستار شکیب
بالکسر بیاء فارسی صبر شمع عالم تاب عیسی علیه السلام و نیز آفتاب شوب
بواو فارسی دستار شیب بیاء فارسی نشیب و بمعنی کوتی نیز آید و تازیانه و رشته
تازمان را هم گویند شیر شرزه غاب یعنی امیر المومنین علی کرم الله وجهه
باب الفارسی فصل فی الفارسی شاه کلاه آفتاب شپ شپ زود زود بخن کفش
باب التاء فصل فی العربی شتت بالکسر و در لسان الشعراست شبت وزن
شبت یعنی خیبان و الامان خورد که بهندش سونی نامند فصل فی الفارسی
شاه دست ای کفدست شاه نجت و شاه وقت کلاهما بالاموقوف
ای پادشاه سه نوبت کذا فی القنیة کلها اما در اصطلاح الشعرا شاه سه نوبت
یعنی پادشاه سه نوبت مسطور است شاه سپاهات آفتاب ستفت بالکسر و فتح التاء

۲۶۱

خواجه و پیر شیخ جمع آن و در اصطلاح درویشان شیخ آنست که صاحب شریعت
و طریقت و حقیقت بود فصل فی الفارسی شاخ معروف و سرون جانوران و نیز نام پاله
دراز و نیز صنعی از زباد که کلاب آمیخته استعمال کنند و شاخ عدنی بغایت خوب
می باشد و این را از جهه اثر در شاخ کرده می آرند نام این سم شاخ افتاد و در قنیه است
شاخ بر کالاست از چوب که در عمارت خرج میشود شاخ بشاخ کره بسیار کذا فی القنیه
شاخ در شاخ یعنی گوناگون شاخ شاخ یعنی پاره پاره و گوناگون شامخ نام
غلاست و انها خورد دارد چون کال هندش سانوه خوانند شاه ترخ داروی است
که هندش باره خوانند شاه طغان چرخ آفتاب شالخ نام مقامی است
شب فراخ نام نوائی است شتخ بالفتح شاخ درخت و زمین سخت که پی بر
نگیرد و زمین بکنند و چرد اندام و جامه است و بمعنی ساره که معنی چیز در لسان الشعرا از زفان
گویا است اما معنی اول در شرفنامه است و همدرانست که با خا رمشد و نیز آمده است و بالضم
مختصر شوخ و در قنیه است شخ بالضم همان شوخ همان ریم اندام شکوخ بالضم بواو
فاری و در لسان الشعرا او زن کلوخ لغزش و افتادگی و بر آمدگی شماخ بالتشدید
مبارزایرانی که او سوری بود و پادشاهی داشت کذا فی الشرفنامه شمع معنت چرخ آفتاب
شوخ بواو فارسی معروف و نام درختی که چون شاخش ببرند بسیار شاخهای دیگر سر زند
و بی شرم و بی باک و ریم اندام و سوختگی دست و پای که از کثرت کار سخت و بستر گردد و در ادات
بمعنی دیده بار نیز است و در زفانگویا بمعنی دزد نیز است شیر چرخ برج اسد باب
الدال فصل فی العربی شاهد زبان و مرد حاضر و گواه کذا فی التاج اما فارسیان
با مالت خوانند و بمعنی خوب صورت و معشوق استعمال کنند و در قنیه بمعنی فرشته نیز است

شداد نام پادشاهی که دعوی خدائی کرده وبهشت در دنیا راس کرده آخر دران
رفتن سافت وان که میگویند بهشت هشتم همان است دروغ است ونیز نام رودی
زیرا چه کمینه خانه دنیا مانند ده دنیا باشد شدید سخت باقوت وبخیل شهد
عسل ازموم جدا کرده ونام کوهی است ونیز نام رودی شهید نام باری تعالی است
وانکه درجنگ کافران کشته شود بناحق ودرقنیه یعنی شه شداد است وبرینمعنی
فارسی است فصل فی الفارسی شاد بیغمی که با فرح باشد یعنی خوش
وخرم شادروان مروارید نام مروارید ولحنی است شادورد باسوم موقوف
خرمن ماه ومور دشراب مطرب کذا فی الادات ودرشرفنامه بمعنی فرش گسترده است
شاذ مارند یعنی مار سخت بزرگ اند شامکارند باکاف موقوف نهری که از
بشم سازند شش ودرزفانگو یاست نهر که از گستوان سازند شاه افاق کرد یعنی
سکندر ذوالقرنین شاه رود باها موقوف وواو فارسی نام سازی است شایورد
بایا موقوف همان شادورد مذکور کذا فی الادات والشرفنامه شب بکاهش افتاد
یعنی باشی پذیرفت وکوتاهی گرفت شب درمیان دهد یعنی بضمانیت شب دهد
کذا فی الشرفنامه وقیل یعنی بوعده یک شب بدهد واین جا میگویند جائی که کسی کالای
عاریتی نمیدهد بدین جهت که شتاب نخواهد داد بسه میگوید شب درمیان دهد شب
شد یعنی جوانی رفت وشب گذشت شجد بفتحتین سرما سخت وچون کسی را سرما
سخت زند گویند بشجید وشجیده شد شخود بالفتح بناخن کندیدن والجه بناخن
برند ودرلسان الشعرا مذکور است بدانچه ناخن بزند ودرنسخه است چیزی که بدان ناخن
برند شخید وشخید کلاهما بالفتح اذجای فرو خوزند شد رفت وگذشت

۲۶۲

شغاد وشکاد باکاف فارسی نام برادر رستم که رستم را بر غاکشت واو هم بدست رستم
کشته گشت شکرد بالکسر شکار کند وشکند شکرید یعنی شکار کرد وشکست
شکفید بضمتین شکفت وشکفته کرد انید کذا فی الشرفنامه لیکن درمعنی اخیر
نظر است زیرا چه کفته نمیشود که صبا گل را شکفید شکند جانوریست خزنده
شکوخید ماضی شکوخیدن شمشاد بالفتح نام درختی است منسوب بقد
شاهدان ودرحاشیه ملتقط بتقلم میان قاضی شه است وبزلف درزفانگویا است
که سین دوم مهمل هم امده است اما درشرفنامه میگوید که این غلط است شمشیر کرد آرد
یعنی شیر دم را کرد آرد زیرا چه سم دم را میگویند شملید همان شملیت مذکور
شمید ماضی شمیدن شنبلید همان شنبلت مذکور ونیز نام گلی است شند
بالفتح منقار پرندگان شمید یعنی بوئید شود بفتحتین سبزه که بهندش سوهی
خوانند شور مورند باهردو واو فارسی یعنی مورچه خورد شهربند باراء
موقوف یعنی انکه موقوف بود یعنی بندی وتمیزی بمعنی بند کنانند شهرود
بالفتح با واو فارسی نام رودی وهمان شاه رود مذکور شید بالفتح زرق وفوطی
که اهل تزویر دارند شید بایا فارسی وسیوم موقوف یعنی انکه گرم وسرد مجاهده
درعالم ملکوت وجبروت کشیده وتلخ وترش ریاضات درمسافرة عالم لاهوت
چشیده واز حظ نفس فارغ شده وبذکر الله مایوس گشته واز بلاها وتازدوا نعیم هر دو
جهان نفرت گرفته باشد کذا فی الموائد ونیز دلا در باب الذال فصل فی العربی
شاذ نادر ومخالف قیاس شذود تذرة فصل فی الفارسی شفتالوذ
میوه است وکنایت از بوسه هم کرده اند باب الراء فصل فی العربی شاطر

دلاور وچالاک ونیز شطرنج باز **شاعر** معروف یعنی اشعار از خود انشا کند ودانا
شاکر شکر گوینده ونام مهتر نوح علیه السلام واو در عهد ادم علیه السلام
زاده بود بروایتی هشتاد هزار سال عمر او بود وجبرئیل علیه السلام بر وی بیست وسه بار
فرود آمده بود کذا فی رساله حسن شاهی **شبور** بوق معرب است **شیر**
بالکسر بز ست وبالفتح حق کاج واجر بضع **شرر شرار** لخشه اتش که مند ش
چکی **شر شور** بضم مرد متجاپس مرغیست خورد چون کنجشک **شریر** نهات
بدکردار **شطار** بالضم والتشدید گروهی اند از اولیا خدای تعالی که سلوک اشان در
راه مو توا قبل ان تموتوا است وایشان عاشقان چالاک اند وجانبازان بی باک کند
شطر نیمه هر چیزی ومانند **شعر** بالفتح وموی وجامه رشمین باریک وبالکسر
دانش وسخن موزون ومقفی وحد آن در فارسی اول بیزده بیت است وقیل
یازده وبیست واکثر وزود این باشد آنرا غزل نامند **شعار** بالکسر جامه که متصل
بتن باشد ونیز علامت شیر چو **شغر بغر** کلاهما بفتحتین جون متفرق شوند در
هر طرف بگویند شغر بغر شدند یعنی جابجا شدند **شکر** بالفتح فرج زن وبالضم سپاس
شکور سپاس دارنده **شهر** ماه وهلال **شهر القبر** رمضان **فصل فی الفارسی**
شابور باسوم فارسی که دوم است نام بادشاهی از ان اشکان که از مسکان یافث
بن نوح بود بعد فغفور در ملک نشست پنجاه سال ملک راند یحیی وذکریا علیهما السلام
در عهد او کشته شدند ونام پهلوانی از ان فریدون که پدرش نستور نام داشت در جنگ
افراسیاب کشته گشت ونیز نام جذمکار خسرو **شاخسار** با خا موقوف انجاکه شاخها
بسیار باشد **شادبهر** بادال موقوف یعنی خوشدل کذا فی الشرفنامه ونام کردن

٢٤٣

شادخوار بادال موقوف واو معدوله یعنی انکه شرب خورد بی هیچ اعتباری وفراغ جمعیتی
شار بنا بلند ونام موری نام بادشاه غرجستان ونیز راه فراخت وسخت وکشاده
ونیز نام جانوری که انرا شارک گویند **شاکار** با کاف فارسی مزد بموازنه کار نادادن
کذا فی الشرفنامه ودر لسان الشعرا مذکور است شاکار بروزن تابار وبلغتی بامالت شین وزن
پیکار همان بیکار ودرا داشت اجرت بر انداز دکار نادادن بلکه ندادن وآنرا بیکار هم نیز
گویند ودر قنیه است شاکار با کاف فارسی وسکار با بانیز فارسی مراداز موازنه کار اندک
دادن یا بکلی نادادن وبزور کار کنانیدن یعنی پیکار **شاور** بروزن کاز **شادور**
بر اشباه بوزن ساطور انکه میان عاشق ومعشوق میانجی بود وپیغام بیکدیگر رساند **شاغز**
وزنکا در ولایتی است بر کنار لب اب ماوراء النهر وانجا بیابان ریکی است که بران همه کفار
کشند وبیشتر جولاهه اند وهمه مردمان باشدت اند **شاه اسپر** ابرک بتازیش اکلیل الملک
نامند **شاه خاور** آفتاب شه خاور شله **شاه طیر** بهای موقوف دری که بی همتا بود
بتازیش دریتیم نامند **شابوز** با باء دوم فارسی جانوریست که پرنده است وبروزنه چیند ددز
براید وآنرا شبرک نیز گویند وبتازیش خفاش گویند **شبر** بالکسر نام قاتل امیر المومنین حسن رض
شبر وشبیر کلاهما بالفتح وباء دوم فارسی مشدد ومخفف هم امده است فارسیان امیر
المومنین حسن وحسین رضی الله عنهما گویند **شبگیر** با کاف فارسی بامداد که بتازیش صبح
خوانند وپیش از صبح که انرا سحر گویند ودر رساله النصیر مرقوم است که آخر شب را گویند **شبور**
وزن تنور نوعی از مزامیر علمی نه است که بادشاهان در وقت سواری بنوازند وشبکور نیز گویند
کذا فی الادات ودر قنیه است بوق وقیل مهره ترسایان که یکی از سازهاست **شبهر**
وزن جبهر نو اصفر کذا فی القنیه **شب یار** یعنی جبر کذا فی الملتقط **شترغار** درختی است

خورد خار دار هندش چوانسا مند شترغار مثله شحنه بخم حصار یعنی مرغ شنجار
بالکسر گیج زنگرزان دکازران بکار رزند هندش ساجی نامند شدیار بالضم زمینی
که از بهر کشت و زراعت باز کرده باشند و معنی ترکیب رفته یار شراب دینار و شربت دینار نام
شربتی است شراب و شکوار شراب و شهد و شراب بی خمار شر بالکسر افتاب کذا
فی القنیه شرمسار با میم موقوف شرمنده شش نوی سپهر شش ستاره ورای
افتاب شستر بالضم نام شهری که جامه ششتری منسوب بدوست ششتر
بالفتح مرد ار خانه که مهره دران بکار باشند و این نوع در فارسی و هندوی اکثر بود و معروف
شعر بفتحتین شوخکی که از کثرت کار در دست و پای می افتد هندش کره نامند شقنقور
گز دشتی کذا فی الطب شکار بالکسر صید شکایت گستر با کاف اکثر دوم فارسی مضموم
کله مند شکر بفتحتین معروف و نام دفافه سپاهانی که از کثرت رغم شیرین خسرو او را
در حباله خویش ذکر حال او شده بود چون کرت اول سپاهان رفته بطریق ناشناخت در خانه
شکر رفت بعد که مست طافح شد شکر بمعتادی که داشت بهانه برخاست و یک کنیزک را
بر خسرو فرستاد پرویز در شب بالین آن کنیزک خفت خیز کرد چون صبح شد شکر با خسرو
گفت ترا زحمت نخست یکسال سیر خوردن ملازمت کن تا زحمت نخ برود باز در سپاهان
رفت و همران نمط با شکر ملاقات نمود شکر همان نرد دغا سابق باخت چون روز
چون روز شد شکر را پرسید که گاهی مانند من ترا حریفی دیگر هم آمده بود گفت آری
پارسال شخصی را مانند تو دیده بودم لیکن او عیب بخود داشت و ترا آن نیست پرویز
او را گفت افشار عیب دیگران مکنی فاما در عیب خود نگری گفت عیب من چیست
پرویز گفت ورای این کدام عیب خواهد بود که با هر اهل و نا اهل تن در میدهی شکر گفت

زانلاش شش نبی بسیار دیدیم
علاجش شربت دینار دیدیم

گرم بین و لطف خداوندگار
گنه بنده کردست و او شرمسار

میر تیاعن ز مسعود یا خبرو
شکر از مصر و سعدی از شیراز

دم

۴۹۴

توجه دانی که دوش دوش تو در آغوش من بود لا بلکه عنایت من بهر خودم که معتاد من است
چون حریفی ایدا اول با او درآمیزم چون او مست کرد دی بهانه برخیزم و بکسوت خود کنیزک
را بفرستم تا او شب با او خسپد چون این معنی بر خسرو محقق شد شکر را بحباله خویش در آورد
کذا فی الملتقط و در قنیه است شکر بفتحتین معروف و آن قنبور سیاه بزرگ که بر گل نشیند
و عشقش گویند هندش بهونرا نامند شترخار درختی است که خارها بسیار دارد
و میوه گرد و سرخ و دانه اش لخر بود تا زیش غرقد گویند کذا فی الشرفنامه شکم خار
یعنی سخت گرسنه شلوار بالضم معروف و در ادات تفسیر با زا کرده است شمامه کافور
آفتاب و روز و روشنی آن شمر بفتحتین حوض خورد و نیز آبگیر بر سر شیر بسته شود
هندش طالی و نوزد آب که به زیرین باد افتد آنرا نیز شمر گویند و در ادات بمعنی آبگیر
و آبدان نیز است شمپار بالکسر درختی است میانه بالا سخت چوب که پیشه وران دسته
آلات سازند و در زفان گویا بشین مفتوح نیز آمده است شمشیر با یاء فارسی آن تیغ
که یکطرف پشت دارد و طرف دوم تیزی و بمعنی روشنائی صبح و آفتاب و جز آن اید
شمگیر با کاف فارسی نام سرلشکری است شنار بالکسر آن سوی که در آن طرف
کسی نه ایستد و در غایت خرابی بود و آشنا کردن شناگر کاف فارسی آشنا کننده
و آشناور شنگور بالفتح با کاف فارسی بادریشه خیمه شور غوغا و الخ مزه تیز
دارد چنانچه آب شور و نمک شور شوشتر با واو فارسی نام شهریست منسوب بجامه
ششتری شهپر با سوم فارسی معروف شهرمصر جامع شهرزور نام شهری
نزد بابل کذا بالفتح فی الاصطلاح شهریار با سیوم موقوف پادشاه روزگار که بعصر

یکی شیر … ز آهن بود چون کند گر
نه کسی … بنیاد حکم کسی

خویش بزرکترین پادشاهان بود **شهپور** بالفتح بایاء فارسی مدت ماندن افتاب
در برج سنبله وچهارم روز **شهوار** بالفتح همان شاهوار **شیار** بالکسر زمین زراعت
بکاوآهن شکافتن **شیرزور** لقب بهرام کور **شیرسپهر** برج اسد **شیرسوار**
افتاب **شیکار** باکاف فارسی همان شکار مذکور واین اصلی نیست بلکه امالهٔ الف
است **باب الزاء فصل فی العربی شونیز** سیاه دانه **شیراز** معروف کذا
فی التاج ودر شرفنامه میکوید نام شهری معروف از پارس زمین از بنده کی شیخ واحدی
محقق است که شیراز را معموره عمرویست و نیز کویند چه عمرویست نام پادشاهی است که آباد ان کرده
اوست و بعضی کفته تازیست و آن ناکزیر شی است که از شیر سازند و در ادات مذکور است شیراز ان
شیر که بردوغ دوشند و بهندوی کرجا کویند و شهری که تختکاه ملک فارس و آباد ان کردهٔ اوست سلیمان
علیه السلام در اصل شیرساز نام داشته از تیشن را ساقط کردند از کثرت استعمال شیراز شد **فصل فی
الفارسی شاهباز** بهای موقوف باز سپید **شاهدروز** افتاب **شبدیز** بالفتح باجاء فارسی
نام اسب شیرین که معشوقه خسرو بود در خسرو شیرین مذکور است کلکون وشبدیز زاده مادیانی دشتی بوده اند
که در دشت رمکه بود و بمدران دشت اسب سنکین بود چون حاجت کشتی شدی ان مادیان برین اسب
سنکین آمده جفتی خوردی بقدرة الله تعالی آن ماده بار کرفتی ونتایج آن باد برشدی هیچ اسبی
دنبال آن نیافتی **شترغاز** بالضم کیاهی است که از بیخ آن اچار سازند کذا فی الشرفنامه ودر ادات
بر معنی بارار مهمله است **شده سینه باز** یعنی دورنک **ششروز** بیان اقل مدت وان
مدت ساختن آسمان وزمین وانچه درون ان شکر ریز است **شکرریز** کریهٔ شادی کذا فی
القنیه ودر شرفنامه معنی نثار است **شکریز** بالفتح باکاف فارسی موقوف وقیل بمعنی نثار

فار

یار دارد سر صید دل حافظ یاران
شاهبازی بشکار مگسی می‌آید

هیچ قناری نشد استاد کار
تا که نشد کرد شکرریزی نشد

۲۵۵

فارسی سندهی **شوریز** باواو فارسی مزارع وزمین که بسبب زراعت پاک کرده است وجهت
رانده باشند ونام دارویی کذا فی زفانکویا **شوبیز** بوزن ومعنی شوریز مذکور غیر معنی اخیر
اما در لسان الشعرا مذکور است وزن شونیز بمعنی مزارع فقط ودر ادات باواو فارسی
بمعنی فقط وبالفتح بمعنی اول ودر شرفنامه برین عبارت است وزن شونیز زمین که از بهر کشت
پاره کرده باشند ودر لسان الشعرا مذکور است که مزارع را کویند وقیل با واو فارسی تم لفظها **شهر
روز** نام شهریست کذا فی القنیه ودر اصطلاح الشعرا بارا مهمله است **شهرناز** بالفتح بارا
موقوف نام خواهر دوم جمشید که اول درجالهٔ ضحاک بود چون فریدون ضحاک را کشت شهرنواز
وارنواز خواهر دوم جمشید ودختر ضحاک را درجالهٔ خویش آورده **شبنیم روز** بکسر دوم حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ورستم وهرکه پادشاه ولایت سیستان باشد وبمعنی افتاب هم آید
ودر اصطلاح الشعرا بمعنی دلیر است وبر ابستن من آدم علیه السلام را شبنیم روز کویند برین که
در بهشت پادشاهی نیم روز اورا بود است وآن مقدار پانصد سال دنیا خواهد بود اما حضرت رسالت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را که شبنیم روز میکویند معلوم نیست بکدام جهت میکویند بکلام مکر انکه بکویند
هرچه افتاب را شبنیم روز میکویند بر معنی بروجه استعارت اکر اطلاق کنند بر حضرت مصطفی درست
باشد زیرا که او افتاب عالم ارواح است برین که هرسه اقتباس ظهور از نور او علیه السلام کرده اند چنانکه
سالکان مقتبس انداز نور افتاب **شیرانداز** بارا موقوف سرپستان کذا فی زفانکویا وبابای
فارسی اندازندهٔ تیر وامراق **شیشیز** نام درختی است **شهنیز** همان شونیز **باب السین
فصل فی العربی شمس** افتاب وقدرت **شموس** اسپی که وقت برنشستن فرار کیرد
وبمعنی کرم نیز آید **فصل فی الفارسی شربت الماس** کنایت از تیغ است **باب الشین
فصل فی العربی شاباش** مختصر شادباش **شاهد زبعنت پوش** اسمان ودینار وزر

وافتاب **شاه رش** با ها موقوف یعنی سحر رس کذا فی الشرفنامه **شرپوش**
سیوم وچارم فارسی یعنی جامه خواب کذا فی الشرفنامه **شخش** بالفتح باسکون دال از
جای فرو ترخزیدن ولغزیدن وپوستین وجامه کهن **ششش** بالضم نوعی از شکسته
که بار پهلو برساند مندش بهیسه نامند و نیز پستان است **ششش** بالفتح باسکون
ان ای که نداف بدان پنبه را کرد آرد وآن را ششش نیز گویند و نیز شاخ درخت و بر معنی
بضم یکم وفتح دوم وقیل بضم دوم تیر است **شمارش** نام مبارز تورانی که بر دست
قارن بن کاوه آهنگر کشته گشت و نیز برابر افراسیاب پهلوانی دیگر هم شماساش نام داشت
در انجمه سیاوش سرلشکر ایران شده بود **شبدوش** با واو فارسی نام مبارز کیکاوس که برادر او
گودرز نام بود و برادرش گیو **باب الصاد فصل فی العربی شخص** کالبدتن
باب الضاد فصل فی العربی شحم الارض خراطین کذا فی العتبیه **باب الطاء**
فصل فی العربی شباط بالضم ماه آخرین زمستان واین لغت
رومی است در صحاح باسین مهمله آورده است **شوط** معروف ونشان **شط**
برگ کشت که نخست براید ونهالی که گرد بر گرد درخت رسته باشد وآب جوی **شطط**
موزو تجاوز از اندازه وزیادتی **شمط** بفتحتین جامه است کبود کتانی **باب العین**
فصل فی العربی شارع راه بزرگ و نیز بر حق تعالی وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
اطلاق کرده شود بر ینوجه که صاحب شریعت **شافع** گو بندی که بجا از پس وی میدود
ویکی از نامهای مصطفی است صلی الله علیه وسلم فردا روز قیامت امتان را وبس او همو گوسپندان
خواهند رفت وبنو هاشم از بنی مطلب بن عبد مناف اند وهم از ایشانست ابو عبدالله
محمد بن ادریس الشافعی صاحب مذهب رحمة الله علیه **شبع** سیری **شجاع** دلیر

شرع راه دین **شمع** روشنای افتاب **شعاع شفع** شفاعت خواهنده وشفاعت
کر **مشاع** معروف ودر بعضی فرهنگ تفسیر بموم کرده است وآن غیر مسلم است زیرا که
شمع عبارت از مجموع است موم واتشی که قایم است بر ان موم ودیگر شمع مخصوص بموم نیست
بلکه ازان مس ومس وروی هم راست میکنند وادراشخانها چو درخت میشود و هر شاخی چراغی
می افروزند و یک مشعل بزرگ می سوزند بغایت زیبا مینماید واین روشنه تا افروخته را
هم شمع نا افروخته را هم شمع می نامند مجازا فی الحقیقه شمع آنست که از روشنائی حاصل شود
شنیع زشت **شوع** درخت بان **باب الغین فصل فی الفارسی شجراغ**
بالفتح باسیوم فارسی کوهریست نفیس **شترمرغ** نام جانوریست آتش خوار که بر دارد
وپالشن چون پای شتر **شغ** بالفتح سرون گاو که بدان جنگ کند **شیرمرغ** یعنی مجال
جمرغان **باب الفاء فصل فی العربی شرف** بفتحتین بزرگی وزمین
بلند وکوهان کذا فی التاج ودر شرفنامه است بفتحتین تخته که درپیش در بود وبالضم جمع شرفه
بمعنی کنگره است شرف بفتحتین چوبی که بالای در بنهند **شریف** بزرگوار ودر عرب سید را
شریف میگویند ودرین ولایت شریف آنرا میگویند که مادرش از آل رسول باشند وپدرش
نسب رسول نباشد **شفاف** بالفتح الجه صافی خوب باشد ودران هیچ کدورت نباشد
وعکس پذیر بود و نیز آنکه از طرف چین می آید جلا خوب دارد انچه ایکون باشد از شفاف
اصلی است وانچه سفید می باشد آنرا چینی می نامند میگویند مایه از آنکه خمیر میکنند اگر
بر میکنند پس راکاری اید وان او نوها شفافینه میگویند **شنجرف** معرب شنگرف
فصل فی الفارسی شاف جسه که بپاره تر کرده بر چشمان بنهند دفع رمد را
شانه باف جامه است از طرف فرود ست می آید شفت تر **ششفاتون**

ردیف ششش ستاره ورای افتاب شش طرف شش جهت شق. بوزن و معنی
شب ودرزفانگو یا میگوید که یا ، رابدل کرده شنشق شاخ درخت شکاف رخنه دراز
دمن یعنی بهراز بریده شکرف باکاف فارسی مفتوح و باد بزرگ و باشکوه از مردم مکار
و امثال آن کذا فی الادات و غیرها و در ادات و زفانگویا مذکوراست شکرف بالکسر باکاف
فارسی بالطاف ونیز معنی شگفت اید و در قنیه معنی خوش هم آمده است شندف وزن
خندق دهل ودمامه وطبل شکرف بالفتح باکاف فارسی معروف وکرم کشت خوار که هندوی
کروهی نامند باب القاف فصل فی العربی شارق آفتاب وبامداد شاهق
کوه بلند شجرة البق درختی است هندش گل رسند وکذا فی حقائق الاشیا شرق
افتاب وجای برامدن افتاب شفق بقیه روشنائی مهر و آن سرخی اول شب است
وقیل آن سپیدی که بعد سرخی میماند شفیق دوست ناصح که حریص باشد بر اصطلاح دوست
شق بالفتح صبح وشکاف وظلم و دیوار وچوب وکوه کذا فی التاج و در قنیه بمعنی
شکاف ونارد ان نام پستانی است شق بالکسر نیمه چیزی و در قنیه بمعنی نام کاهی و برادر
و دوست است ونیز لختی از چیزی ولخششی شقایق لاله یعنی از اشقایق نعمان نیز
گویند کذا فی الشرفنامه شقیق برادر شوق بالفتح ارزومندی فصل فی الفارسی
شاه شرق افتاب شاهد الوق شاهدانه کذا فی الطب شحنه دریای عشق
یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شرایق رگ چشم شونق اسب سیاه
دنب وپای او از هرچهار پای سپید بود کذا فی القنیه شنیق بروزن دعنق پسر خوانده
شرحق بایار فارسی امیر المومنین علی کرم الله وجهه فصل فی الترکی
شقراق بالفتح حیله گر و بازیگر شلتاق بالفتح خرخشه وجنگ باب الکاف

فصل فی العربی شرک بفتحتین دام وبالکسر باسکون دوم انبازی شراک
بند نعلین شریک انباز همک کان شوک خار فصل فی الفارسی شادروان
خاک زمین شارک مرغی معروف که آواز شن با آواز چهارتاره تشبیه کرده اند
شاشک مرغیست ضعیف که از ایتهو نیز گویند در باب چهارتاره شارک سینه بدزنان
ونیز بزر شامک مثله معنی اول شاهد لعرک یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
شاه فلک وشاهد طارم فلک وشاهنشاه فلک افتاب شبان فروک بفتح یکم وپنجم
وشتم بایار فارسی شب پره کذا فی الادات وغیرها وفی قواپس شبان فریوک بروزن
کان مذکور گفته است ودر زفانگویا میگوید در محلی است که این جانور دیگراست که از اشبان فریب
میگویند شبیرک بالفتح باکاف فارسی همان شبانور مذکور یعنی خفاش شبتکر
بالکسر انگه بیازی لکدبر سینه کسی زند شبچراغک همان شب تاب شبک بالکسر باسکون
دوم دوک وکرده دوک کذا فی الشرفنامه اما در لسان الشعرا وزن کبک مذکوراست ودر فرهنگ
نامه دیگر نیز بفتح اول مرقوم است شبکوک بالفتح باواو فارسی درویشی که تمام شب بالا
مناره یا بر درخت سوار شده همسایگان را دعا کند با آواز بلند وقت سحر بر در ایشان رود
بدر ویزه شتاک بالفتح شاخ نو که از درخت و ریاحین سر برزند ونیک نازک بود و از اخور
دوستان نیز گویند شبجک بضم یکم باسکون دوم فارسی چندکی سینه هندوی بجکی
شرفاک آواز دم اسب و اشتر هنگام رفتن شرک بالفتح وقیل بالکسر نوعی از دمید که
که بیشتر کودکان را باشد هندش توتری نامند وسیل نیز گویند شرک جامه که بدان ازو
بندند شغک وشغاک کلاهما بفتحتین بی هنر ونادان ونابکار وحلیف شکانک
بالفتح وقیل بالکسر سنگدان مرغ شکلتوک بالفتح ثالی سکشک بفتح دو متجانس

اوآوازپاي بهنگام رفتن وبعضي شکاشک نيز گويند شکوفه سرکودک آن علتي است که در سر
شود وموي ريزاند ونيز ريش شدن ناخن است وانرا شرسته وشروته نيز گويند کذا في العتيبه
شلک بالکسر کل سياه وام وتيره که پاي ازان برشواري کشند شلکاک بالکسر فتح
ثالث ناودان شمع فلک افتاب وماهتاب شنگرک بادريشه دوک هندوي
بهرکي نامند ودرادات شنکوک بواو ادوم قوم است شنلک وزن ايغلک خوشه کذا في العتيبه
شوالک پرنده ايست سرخ وگويند مرغيست که زمان زنگ بگرداند تا زيش ابر اقش
خوانند شورباي اشک بادوم فارسي وسيوم موقوف اي اشک غم زدگان اشک ومعني
ترکيب اشکي که همچو شوربا است شوشک بالضم همان شاشک مذکور شوکاک بالضم بادريشه
دوک شهدک تصغير ونيز کنايت ازلذت جاع کذا في العتيبه وقيل شهدک عبارت از
جمع وآلة وجاع شيرفلک وشيرمرغزار فلک برج اسد شيرکنجشک بادوم وچارم
فارسي وسيوم موقوف پرنده درنده که انرا دوکاک نيز گويند شيشک بالکسر بزرگ يعني گله دو در
فرسنک نامه است شيشک تيهواست کذا في زفانگويا ودرادات بهردو معني آمده است
باب الکاف في الفارسي شت لنک مثلا چون برکسي ازان کسي چيزي
دادني است يا ازان کسي کسي بزور چيزي سترده است وازدني بايد پس آن داين ما اين مظلوم
ازان مديون ويا ازان ظالم ويا ازقبل ايشان ازان ديگر چيزي ميگيرد تا ايشان ازان ايشان
هرچه سترده اند بازدهند مثل اين را شالنک ميگويند مندش گوهره خواهند کذا في العتيبه شالهنک
باللام موقوف کرو کان تام زنگ بانم موقوف سياه وام شاه زنگ شب شباهنگ
بالفتح شب وشبکان ونيز ستاره است شب کش تازيش شعري خوانند شبديز نقره خنگ
فلک شبرنگ نام اسب سياوش ونيز سياه ودر زفانگويا است سياه ونام گلي است در بياجوخود

روي زرد وسياه وام بوي ندارد شتالنک بالکسر استخوان شترکاو بلنک
باچهارم وهفتم فارسي بهيمه است وحشي که آنرا اشتر گاو نيز گويند عرب زرافه نامند شرزه پلنگ
بالفتح بابا فارسي شير شرزه شرنگ بالفتح والکسر زهر وقيل خربزه تلخ ازصراح نقل ميکنند
که شرنگ بفتحتين گياهي است که برگ وي بيمين بود تازيش قطف گويند ششدر تنگ
اي شش جهات دنيا ششفت رنگ بفتح يکم وسکون فا با تا موقوف بار درختي است
مانند شفتالو بهتر سرخ وسفيد بود شخنه آهنگر بالفتح تخته آهن که دران سوراخها مختلف
کنده وباريک بسيار بود تا زر وآهن وامثال ان درکشند تا دراز وهموار گردد وشاخسار دگان
نزهت دکان ادوشته او شکرعقيق رنگ لب محبوب شکر برگ جنسي است از
شکرهاي صاف که ازان پرکالهاي دراز وپهن بندند تازيش جبهر خوانند شلنک بالکسر
پيکانهاي قاصدان چون ايستاده مي باشند مي جهند برمطي که باشنه هاي ايشان بسر ميرسد
شنک بالفتح درخت سرو ودزد راه زن ومکابره گر وخوب وشوخ کذا في الادات ودر فرهنگ
ازلغات شاهنامه بمعني ساز وناز نقل ميکنند شهلنک بالفتح رسن تاب باب اللام
فصل في العربي شحم الرمل خراطين شعر الغول گياهي است که با پيچ اززمين برايد سرخ
بود بسياهي زند شغل کار شغال بالفتح جانوري وحشي که از اشکال نيز گويند ونام برادر
رستم که بحيله رستم را درکابل آورد وانرا اشکال نيز گويند شکل بالفتح مانند ششل بضم
هردو شين مرد سبک شمال بالفتح باد دست راست کذا في التاج وبالکسر دست چپ شمايل
اخلاق شمول مي که از بوي وي مردم مست گردد شوال نام ماهي که بعد مرغان
ازماه رمضان ايد سنحة الرجال يعني رواية عدد رضي الله عنها فصل في الفارسي
شاخل بفتح سيم نام غله است که آنرا ارهر گويند کذا في العتيبه شاخول مثله

شال کلیم خرد و نمد خرد که زیر برگستوان بود شبیل بادم فارسی بچه اشتر از آنجا که بزمین نزدیک بود شتردل یعنی غردل و نامرد شطدل تری از خاک نمناک شفیل بفتحتین سم شتر شقاقل بفتح اول و ضم چهارم و بیخ درختی زرد که بهندش کیرکاگول و سالی و دوذهالی گویند کذا فی زفانگویا و گویند شقاقل جنسی از ماهی ریزه است که براه قوت باه مضر بالمثل است شکول بالضم با واو فارسی جلدی شکال بالفتح با کاف فارسی جانور وحشی در غایت شهرت بنازیش شغال خوانند شل بالکسر یکی از اسلحه هندو آن که بهندش شل گویند شمس بفتحتین پای افزار چرمی و امثال آن شکل بالفتح و قیل بالضم با کاف مضموم فارسی دزد و راه زن و نام پادشاه که بعد از افراسیاب آمده بود و افراسیاب بیاری پیران برای جنگ طوس فرستاده و بفتح یکم و سیوم فارسی جنسی از غله که از امشنک خوانند کذا فی الشرفنامه و در ادات بهر دو معنی با کاف فارسی مفتوح است و معنی نخستین خاصه با کاف مضموم و قیل وزن ببل و در قنیه بمعنی نخستین با کاف مضموم و مفتوح نیز است و در لسان الشعرا بر وزن جنگل است بمعنی نخست شکوب بالکسر با کاف و واو فارسی امر شولیدن شیردل با را موقوف یعنی سخت دلاور باب المیم فصل فی العربی شام معروف یعنی نام اقلیمی است که منسوب است بسنگ فارسیان بمعنی شبگاه نیز است شحم پیه و در بعضی طب است شحم حنظل که آن را خربزه تلخ گویند یعنی مغز بار اندران شرم بکسر یکم و فتح سیوم بفصل را مهمله مخزوم زنی که هر دو شکاف او یکی شده باشد یعنی یک تخت و قیل بالفتح یکم و کسر دوم کذا فی القنیه شم بالفتح بوی شوم ضد یمن یعنی نامبارک شیلم و آن دانها باشد گرد و سیاه در میان کشت گندم میانه او سپید بود و هندش بهنداگویند کذا فی الطب حقایق الاشیا و در تاج تخم میان غله افتد تلخ کند فصل فی الفارسی

شاکرد ها پستقم یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شاه انجم لقب شاهنام نوعی از ماهی شاه پرغم و شاه سپرم کلاهما با را فارسی ریحان کذا فی الشرفنامه و در ادات معنی شاه سپرغم بستان افروز نبشته است و بسیار افروز را بالا در شرفنامه بتاج خروس تفسیر کرده است سپرم دارو دی است شبنم بفتح اول و سیوم افشک شتلم بالضم کسی را بزور بر چیزی داشتن و چیزی از کسی بزور ستدن که بتازیش ظلم خوانند شجام بالکسر سرما سخت و آفتی که از سرما بر سد میوه و درخت را خشک گرداند شرم معروف که بتازیش حیا گویند و آلت مرد شکر بادام مغز سرش خشک کرده کذا فی الشرفنامه و قیل شکر و بادام عبارت از چشمان شکر قلم بادم همان شکر برگ و دیگر حلوایی است که از شکر مقدار تراش قلم می سازند و نیز نیشکر قلم شکر قلغم پای افزار مسافران کذا فی الادات شلغم بالفتح گیاهی است خورد هندش گنگلو گویند شم بالفتح بالضم بمعنی نخست پای افزار و دمیدن ای دم خوردن شیم بالکسر نام رودی است و نیز ماهی در مردار و قیل بسین مهمله که معنی آن نقره نیز آمده است و در قنیه بالکسر ماهی که مهتر یونس علیه السلام را فرو برده بود باب النون فصل فی العربی شان کار شیون عروق از تراب که در شقوق جبال باشد از آن چشمه زاد و شیون خمر چیزیکه سرایت میکند در رگهای جسد و شیونات ذاتیه حقایق صفات که در کتم احدیت ذات مکتوم و مختفی اند شاهین معروف و در شرفنامه است که شاهین دسته ترازو و نیز برنده است که بدان شکار کنند و در قنیه بمعنی لکی است شحن پر کردن و براندن شریان هر رگی که می جهد پیوسته شعبان نام ماهی که پیش از رمضان است شمن بفتحتین بت پرست کذا فی الشرفنامه و در صحاح و صراح بمعنی بت است شین بالفتح زشتی کذا فی التاج و در قنیه است که شین نباتی معروف است که دانه او بنخود ماند

شاه انجم چه مشرف گشت ایوان حمل
عامل شاه پرسلا با رفرستد حمل

پس انکه چمن پر نبار اشد
چو شبنم نشستند و برخاستند

دلم میدمد گاه گاه این نوید
که حق تا شرم دارد ز موی سفید

لمند لیانی بمی واد خم

مروت ایا زمان و انکهی تن گن
دختر منش بجا ر شیون گن

سبا به بقراط ... رگ ... یافت
شریان عودی تو و شریان تقیم

بعضی گویند درختی است پرخار بسیار شکوفه **شیخ المرسلین** یعنی نوح علیه السلام کذا
فی القنیه و اولی آنست که حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مراد بود **شیطان**
دیو و نوعی از مارست زشت منظر و هر متمردی را از جن و انس و دواب شیطان نامند از
بهر بعد او از حق لانه مشتق من شطن ای بعد **فصل فی الفارسی** **شابران**
نام ولایتی است وقیل نام شهری **شاخ زرین** ای کلک زرد و ام کذا فی القنیه **شادروان**
بفتح دال جامخانه و در قنیه گفته است شادروان بساط و پرده که بزرگ باشد و گویند بلاس
که بر در آویزند و نام نوای **شادمان** با دال موقوف خوش و خوش فان و خوش شونده
و خوش شو **شارستان** بکسر را و شهر که تازیش بلد نامند کذا فی القنیه و قبه بزرگ که
اطرافش بساتین بود **شاریدن** تراویدن جراحت **شاشیدن** کمیز کردن و تر شدن
بآب **شان** خانه زنبور که دران شهد بود و ضده آن و کشر محل لعدمان و نشان را
محذوف بود و نیز جا انجه گویند این آیه در شان آن منزل است یعنی در حق آن و بمعنی کار نیز است
و بمعنی مرتبه نیز آید و در قنیه شان بمعنی ایشان **شادران** همان شابران مذکور
شاه توران یعنی افراسیاب **شاه دیوان** دیوی که تمیم انصاری رضی الله عنه را برده و در
تهلکه انداخته بعد هفت سال عیسی نام پری مسلمان بود تمیم انصاری را بعد محاربه و انهزام
دیوان نجات داد **شاه جان** با ها موقوف نام شهری که آنرا مرو گویند **شاه چین**
آفتاب **شاهد جان** ای مقصود جان کذا فی الاصطلاح **شاه ریاحین** گل لعل
و سمن زرد و رای چنبه و رای پیل کذا فی القنیه **شاه زنبوران** آن مگس شهد که
پیش امیر المومنین علی کرم الله وجهه ایمان آورد و او بادشاه زنبوران بود یعسوب نام داشت
شاه گردون آفتاب **شاه کونین کان** یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

شاهین

بامی کی از جوهر میدان ورنت
با عمرانشان دار سلطان نات

بارها جا و فرمان زخرج را
و بنیادش زنسب دردان الوان نافه

بهشتی زگردان نام اوران
بشد شناخته زنکه شناوران

۲۶۰

شاهیدن بزرگ شدن و پارسائی کردن **شایان** لایق و زیبا **شایگان** با کاف
فارسی یکی از معایب اشعار که در قنیه مفرد جمع آرند چون در قافیه فلان و مهمانست مهمان
کهان کو جمع که دمه است آرند و نیز مال کثیره ذخیره کردن **شبان** بالفتح جمع شب بر
خلاف قیاس و بالضم چراینده گوسفندان و میثاق وقیل برک **شبان وادی ایمن** موسی
شبستان انجاکه شب باستراحت گذرانند و خوابگاه و حرم خانه سلاطین **شبخون**
و **شبیخون** ددم با سیوم فارسی لشکر کشیدن بر لشکر بیگانه **شبروان** یعنی شب روان
و بیداران از صلحا و عشاق و عیاران **شب عنبرین** یعنی شب تاریک **شتافتن**
بالکسر با جا رم موقوف شتاب کردن **شتلیدن** بالکسر باددم فارسی شیفته و دیوانه شده
و معروف **شجیدن** همان شخیدن مذکور با سین مهمله **شجالیدن** خلیدن **شجیدن**
بوزن ترسیدن از جای فرو خزیدن و لغزیدن و کنه کردن **شخودن** بالفتح و الضم
. ناخن کندیدن و خستن کذا فی زفانگویا اما از ادات معلوم میشود که معنی شخودن بناخن خنا
کندیدن و خلیدن است زیرا به شخوده ناخن کندیده و خلیده نبشته است **شخولیدن**
بالکسر با سیوم فارسی صفیر زدن و چیزی بناخن کندیدن و خلیدن است کذا فی الادات
و غیرها اقول بایستی که پژمردن نیز معنی این بود زیرا چه معنی شخولیده پژمرده نبشته است
. خالجه می اید **شخلیدن** بالکسر شله **شخیدن** بوزن رسیدن همان شخیدن کذا فی
الشرفنامه اما در لسان الشعرا بمعنی لخشیدن شخیدن است یعنی از جای فرو خزیدن **شخیلیدن**
بالکسر با یا و اول فارسی سیلک زدن **شدبارمین** بالضم جفت راندن در زمین
شراب بگردان یعنی بگو شراب که معنی آن شرب نکوست زیراکه لفظ شراب را چون مقلوب
بعض کنند شرب شود و نیز شراب را بگردان کذا فی القنیه **شران** بالکسر باران تند

دانسته آمدست مراد ردیف بیست
ایطا و شایگان قوافی مکرر

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد
که چند گاه بجان خدمت شعیب کند

چو آتش بر ایشان شبیخون کنم
زخون روی هامون چو جیحون کنم

وقیل بارا مشدد شروان بالکسر نام شهری که نوشیروان بنا کرده و مولد خاقانی است
وقیل بالفتح شریدن تراویدن ششپستان بالضم با میم فارسی یعنی زنی که بپستانش
زخم شده باشد وافتاده بود ششپنج زنان بالفتح با سیوم فارسی وپنج موقوف ای مقامر
کامل شش روزکون یعنی آن شش روزکون که آفرینش عالم در انست کذا فی اصطلاح الشعرا
شش روزن مثله کذا فی الملتقط وبر انست من درین لغت خطا رکاتبست که روزکون را
روزن نبشته است شش سوی هفت خوان بالفتح با هشتم موقوف که آخر هفتست ای شش
جهت وهفت کشور کذا فی القنیه ودر اصطلاح شعرا الفقیر بشش جهات هفت کشور کرده است
وهمین صحیح است ششم زمین یعنی ششم زمین وآن ولایت دوم است شش مکن
یعنی صدف ونامیه ونیشکر ودرخت میوه دار وخارکه براو ترانگبین جمع شود کذا فی الملتقط ودر
اصطلاح الشعرا ایجا نامیه نافه است ونجم کان زر است وهمین صحیحست شغین بردن
تراویدن جراحت وچکیدن شغتیدن بالکسر مثله شکافتن بریدن بدرازو ودوشق
شدن ودر زفانگویا بمعنی بریدن است ودر قنیه شکافتن بمعنی کافتن است شکردن بالکسر
شکار کردن وشکستن شکردیدن همان شکردن یعنی شکستن کذا فی زفانگویا شکرزبان
یعنی شکرزبان وشیرین گوی شکرستان یعنی اجاکه شکر راست کنند شکرفیدن اسب
وستور در سر آمدن شگفتیدن بکرتین تعجب کردن شکن بالکسر خم هر چیزی
وچین جامه وجز آن وشکسته ولحن ورود نوعی وپیچ که در زلف شاهدان افتد
وام شکستن وفاعل آن وبالکسر بالفتح باسکون دوم نام ولایتی شکوخیدن بالکسر وقیل
بالفتح باواو فارسی برآمدن اسب ولغزیدن وافتادن وبیت شکوفیدن بالضم
شکستن شکون بضمتین باکاف فارسی فال طیور که هندش سگن وسکن باسین

[illegible]

مهمله

مهمله خوانند ونیز جلبی از شکاران شکوهیدن بالضم باواو فارسی عظم خویش اظهار
کردن در سخن وسخن کسی در گوش کردن وزیباشدن وترسیدن وهمان شکوخیدن
شکیبان صبر کنانیدن شکبیدن بالکسر با سم فارسی صبر کردن شکیفتن بالفتح بادو
مشدد قومی اند در دین شماس که واضع دین باطل آتش پرستی اند شمعون بالفتح
نام مردی شمنیان بفتحتین گروهی اند از بت پرستان واهل تناسخ بازیش سمینه
خوانند کذا فی الصراح اقول اگر این ماخوذ از سمینه بودی با سین مهمله بودی هرچه با شین
معجمه معلوم شد که این جمع شمنی است که منسوب اند سوی شمن که معنی آن بت است شمنی
بت پرست شمنان است پرستان شمیدن بالفتح رمیدن وهم زده شدن وکردن
وبهوش شدن کذا فی الشرفنامه در لغت شم دمیدن ای دم خوردن مذکور است وانجا رمیدن
بارا بمعنی گریختن مسطور پس شاید این یا آن از تصحیف کاتب است ونیز شمیدن بمعنی بوییدن
آمده است شیران نام ضابط شکن که باری بیران فرستاده افراسیاب بجنگ طوس آمده
شناسندگان ای عارفان شن بالفتح پوست گیاهی که از آن آتش وکینه خوانند
هندش سنی نامند شنفتن بضمتین شنیدن شنگان باکاف فارسی ولایتی است
شنبیدن معروف انبوییدن وبعضی بمعنی ثانی بالفتح میخوانند اما خراسانیان بهر دو
معنی بفتح شین میخوانند شوتن نام مردی شوریدن همان بشوریدن که در کتابت الیا
گذشت ونیز بمعنی غصه کردن ودر حرارت شدن شوکون بفتح یکم وضم سیوم فارسی
همان شگن مذکور شولیدن متحیر ودرمانده نشستن کذا فی الشرفنامه ودر زفانگویا بمعنی
بشولیدن شوریدن نبشته است شومیزیدن زراعت کردن شهدان بالفتح
نام کوهی وگویند نام ولایتی وقیل نام مقامی نزدیک کوه الوند شیاریدن بالکسر زمین باره

کردن زراعت **راشیان** بالکسر جزا و مکافات **شیخ اشکیوان** بالکسر یا یا فارسی
نام مردی که نعل از پایان قنبر علی رضی الله عنه بدندان زبون خواست دندانش در نعل خلیده
ماند و ریش مردمان بزور بر داشتند **شیر آسمان** برج آسمان اسد **شیر زدکان** آنانکه در
مدت رضاع شیر بمراد نخورده اند **شیر دان** با را موقوف کوشتی که شیر از ان آید مندکش
کهری نامند **شیرکستان** باهر دو با فارسی یعنی رستم در شرفنامه با شین معجمه آورده است
و آن غلط است زیرا چه ولایت سیستان با سین مهمله آورده است **شیر شادروان**
یعنی نقش شیر که در خانها و بساطها باشد **شیر شکرف کون** با هر دو کاف فارسی
یعنی انگوری **شیرکردون** با دوم و چارم فارسی برج اسد **شیر مردان** سالکان جانباز
و عاشقان سپرانداز و نیز مبارزان و دلاوران **شیرین** معروف و نیز نام معشوقه
فرهاد و خسرو و نیز آن بچه شیرخوار را لب شیرین کویند چنانچه لب شیرین و زلف مشکین **شیرین
دهنان** یعنی شاهدان **شیدان** با یا فارسی خوان طعام **شیراوزن** نام
مردی کذا فی زفانکویا **شیشه باخزان** با کاف فارسی ای احمقان **شیبوازبانی**
با دوم فارسی یعنی فصیح **شیون** با یا فارسی ماتم و فریاد **باب الواو فصل فی الفا
فی الفارسی شاشو** کیا هی است تخمش بکار برند او را **شاهدارو** جمشید شراب
انگوری را نام داشته و کویی جمشید را خواست که انتفاع از انکور توان کرفت پس
آب کرد و در آوندی داشت بجوش آمد و تیزی پیدا کرد بعد از ان ساکن شد جمشید آنرا
هر روز می چشید و عیارش بر محل زبان عرض میکرد چون از جوشش بایستاد تلخ شد کمان
برد که زهر قاتل کشت پس در آوندی برداشت جمشید را کنیزکی بود که او را دوست میداشت
قضارا بسقه مبتلا شد و از درد بی طاقت بی طاقت شد و بمرگ رضا داد با خود گفت صواب آنست

کزان

که ازان زهر مقداری بخورم تا یکبارگی خلاص یابم پس قدحی برداشت و بخورد اثری بظهور
نپیوست قدحی دیگر بکار برد فرحتی و اهتزازی در خود بدید بیر بخورد چند روز خواب
نرفته بود یکبار زود بخواب رفته بود چون بیدار شد ازان زحمت خلاص یافت و آن
حال با جمشید تقریر کرد جمشید آنرا شاهدارو نام نهاد و در امراض و علل بکار می برد **شاه
آلو** نوعی از آلو است بزرگ میت و سپید رنگ کذا فی القنیه **شبرو** یعنی عیار
و دزد و در اصطلاح الشعرا بمعنی عاشق و شب بیدار و سالک نیز آمده است **شترکاو**
با کاف فارسی زرافه **شفتالو** نام میوه ایست و کنایت از میوه نیز کرده اند **شهربانو**
با را موقوف نام عورتی **شیشو** همان شیشک مذکور کذا فی الادات و در شرفنامه بمعنی
تیهو و رباب و چهار پاره است معنی آخر نقل از لسان الشعرا است لیکن در نسخه کاتب بمعنی مذکور
شوشک و شانک است اما شیشو نیست **باب الهاء فصل فی العربی شامه**
نشان و خال و سیاهی میان ماه و سوی دست چپ و در جاهلیت مرغ فال که از دست چپ می آمد
آنرا منحوس می شمردند همچنین هر کاریکه در و نیکی نباشد کویند درین شامه است یعنی مردمان آنرا
شوم پنداشته اند **شایبه** آمیزش و آلودگی و استعمال در محل اشتباه نیز است که اشتباه
از آمیزش یکدیگر است **شبه و شبه** بالکسر و بفتحتین برنج و مانند چیزی و نیز زن جوان را
شبه کویند **شبهه** بالضم معروف از اشتباه **شبه** مانند **شجره** درخت
شحنه کروهی که شهر را نگاه دارند اما فارسیان بسکون حا استعمال کرده اند
شده بالکسر و التشدید سختی و کرسنگی و دلاوری **شربه** بفتحتین و تشدید
با نام موضعی که کرد بر کرد درخت خرما باشد کذا فی القنیه و در تاج است شربه معالجه
معالجه کرد بر کرد درخت از بهر آب را و بالفتح یکبار زدن آب و جز ان و در عرف شربت

شکوه آب گداخته و نیز جنسی از شراب است **شرطه** بالضم نشانه و علامت باد را که
شرطه میگویند بدین که علامت دور شدن طوفان و روان شدن کشتی است زیرا که
در دریا چون ابر متراکم میشود از دریا شور بر می آید و تزلزل می افتد جهاز در معرض
تلف میگیرد این حال را طوفان می نامند بعده چون بادی خیزد آن ابر را میراند طوفان
دور میشود بعده چون بادی خیزد آن ابر را میراند طوفان دور میشود بعده جهاز
روان میشود این باد را باد شرطه می نامند و در شرفنامه میگوید شرفه بالفتح از امیر شهاب
الدین حکیم مصحح است که باد موافق را گویند **شرکه** بالکسر انبازی **شره** بفتحتین
حرص کذا فی الادات **شغوده** همان شعبده **شریعه** راه مسلمانی **شعبه**
بالضم شاخ برین درخت و پاره از چیزی و نیز الجزء از پرده منشعب شود **شعشعه** روشنائی
کذا فی الادات **مشعبده** بالفتح بازی **شعله** بالضم پاره آتش که می تابد **شغره**
کازد بزرگ و تیزی شمشیر **شفعه** معروف یعنی حق جوار در زمین که فروخته میشود
شفقت مهربانی **سنفه** پاره از پارهای خیمه **شقیقه** درد روی سر
شکایت گله **شکوه** شکایت کردن **شله** نیست کذا فی التاج و در قنیه است
شله بالفتح والتشدید بت پرست و بالضم جامه عورت یعنی جامه که در شرمگاه عورت
باشد و سرگین دان و جای خاک و پلیدی که در کوچها بود کذا فی زفانگویا ایضا
و در لسان الشعرا یعنی مذکور **شلاهطه** وزن فلاسفه نام جزیره الیست در ولایت
چین که مینت درخت کیا بر چینی در انجاست کذا فی الطب حقایق الاشیا **شمامه**
دست انبوی در زفانگویاست یعنی غلوله عطریان مرکب که بر دست دارند **شمله**
گلیم خرد که در خود پیچند و عرف این دیار شمله طره دستار که طرف جدا میگذارند **شوکه**

شدت قوت در جنگ و خارکه بران تار راست کنند کذا فی التاج و در طب حقایق
الاشیا مذکور است شوکت سپید خار است و عرب از اشوکة البیضا خوانند و منبت
او در کوهها و مرغزارها باشد دان داروئی است **شوکه** بالفتح انزا گویند که در
عقرب زاید منحوس و شوم بود هر فرزند که برین حصار اید مادر و پدر را تا ثیر شومیت او
بیفکند کذا فی فرهنگ فخر قواس و در تاج است **شهرفه** چنانچه چرخ کلابه کذا فی
زفانگویا **شهره** بالضم مشهور **شهوه** آرزو **شیینه** لوئی در ستور نگا وقت
لون همه تن در اصل لغت اما اکنون بمعنی کوته مستعمل شده است مطلق **شیعه**
بالکسر یاران مرد و هر قومی که جمع شوند بر چیزی **فصل فی الفارسی شاخایه**
شاخی از دریای وجود بتازیش خلیج و شرم خوانند **شادگونه** با دال موقوف
و کاف فارسی یعنی جامه خواب **شادنه** داروئی است که بتازیش شادنج گویند و بهندوی
سیبرانا منداش کذا فی القنیه رر رر و فیها ایضا **شادیه** داروئی است **شارویه**
با واو فارسی نام پسر پرویز که بعد کشتن پدر و برادران شش ماه ملک رانده پس بجای
داروی باه زهر خورد و مرد و آن زهر پیش ازان پدرش نهاده بود و بر حقه نوشته
که داروی مجرب **ساره** آن جامه لعل و تنک که گرد شمع در پیچند تا باد نکشد و نیز جامه
است مخصوص بوشش اهل هند **شافه** انکه ادویه در جامه کشد و قبل باد بر
ندارند کذا فی القنیه **شاماکچه و شاماچه** کلاهما با خا و کاف و جیم فارسی سینه بند زنان
شانه معروف و نوعی از دست افزار جولاهه و نیز خانه زنبوران شمل که انرا
زنبورخانه نیز گویند در زفانگویا مذکور است شانه کاشانه بحذف کاف نیز عضوی
معروف و نیز الت چوبین که در سر کشند **شاه** بادشاه و هر مردی را که کار خیرا کنند

بجود از شعشعه رنود ام کروند
باده از جام تجلی بعضا تم داوند

ایا شکایه از تو کنم یا زروزکار

وبزرکترین مهرهٔ شطرنج و راه بزرک که عامهٔ خلق دران بکذرد و داماد ازان کویرا
عروبزرک دارند و نیز شاه نام جامهایست که ازهندوستان ارند و نیز در زفانکویا مذکورست
شاه بزرک و اشکارا و از انجاست که جهاندار و جهانبان را پادشاه کویند و راه کشاده که
بسیار راهها ازو بکشاید و عامهٔ خلق که دران بکذرند و جامه که ازهندوستان ارند و در شرفنامه
اورده است نام جانوری که بهندوستان بود **شاهانه** باسیوم موقوف تره معروف که
ترمیر کویند کذا فی زفانکویا و نیز در زفانکویا مذکورست کیاهی است که برکهایش شکافته
و بوی ترنج دارد و ازا باد رنج بویه نیز کویند و در نسخهٔ طب مذکورست **شاه تره** انکه
هندش دانه و مرده کویند و در نسخهٔ دیکر بجای مرده پیره است **شاهدانه** باسیوم
موقوف یعنی تخم بنک کذا فی زفانکویا و بسیوم مکسور یعنی طرز شاهدان و مانند شاهدان
چنانچه عاشقانه ای طرز عاشقانه بدانکه این صیغه برای نسبت است و مقید معنی تشبیه
نیز میشود **شاه راه و شاه ره** کلاهما باسیوم موقوف یعنی راه فراخ **شاهنده** نیکوکار
وصالح **شاهنشاه** انکه باعانه او و مظاهرت او دیکران پادشاه شوند و پادشاهان
او را خلعت کنند منقولست که شاهنشاه در ای خدای تعالی را نکویند اما شاعران
اطلاق میکنند بر غیر خدای نیز چنانچه لفظ خداوند **شاهیده** همان شاهنده مرقوم
شاهه نام شهر بدرسود او زن کیکاوس بزمین هاماون **شبکاره** نام ولایتست
نزدیک شیراز **شبانکاه و شبکه** کلاهما باکاف فارسی انجاکه شب کنند و شب و وقت
در امدن شب **شبانه** بالفتح خماری و هرچه بران شب کذشته باشد و آنرا سینه نیز
کویند کذا فی الادات و غیرها اقول این شب است منسوب چنانچه غایبانه منسوب غایب
پس معنی ترکیب ازان شب بود و هرچه باشد خواه شراب خواه کباب و خماری را که شبانه میکو

همبدین که آنرا شب است و بالضم چرانیده کوسفندان و بزان و امثال آن که آنرا شبان
نیز کویند کذا فی الشرفنامه **شب بازه** شب پرک کذا فی القنیه و در شرفنامه بمعنی بازه
خطی است **شبیز** بالفتح باسیوم فارسی همان شپرک مذکور **شب خانه** بالفتح خانه که انجا
شب کنند **شب غازه** بالفتح جایکاه کوسفندان و قیل بالمهمله **شبه** بفتحتین مهره است
سیاه که بر سلک مروارید نظم میدهند و در فرهنگ مولانا فخر قواس هندش دهمی نامند
و در ادات مذکورست آن مهره یمانی است تازیش سبح و هندیو تهه نامند **شب کاه**
باکاف فارسی شبکاه یعنی انجاکه شب کنند و هرجا که باشد و وقت درامدن شب کذا فی زفانکویا
شب نیا سوده ای شب بیدار کذا فی الاصطلاح **شب بازه** همان شپرک **شترکربه** بالضم
باکاف فارسی مضموم یعنی مخالف و نامتجانس و ترکیب ناموافق **شترکره** بضم یکم و دوم
و چهارم موج دریا کذا فی القنیه **شترکیاه** سوسیند کذا فی القنیه **شته** بالکسر
مشدد و غیر مشدد نیز آمده است انکور و هرچه شبابه بود **شخکاشه** ای افسرده و منجمد
که ازباران یاد ازان آلهٔ نیز کویند **شخوده** بالفتح ناحق کنده و خلیده کذا فی الادات
شخولیده باواو فارسی پژمرده کذا فی الادات و غیرها اقول این مشتق از شخولیدن است
پس بایستی که معنی شخولیدن می بودی مکر انکه بکویم این حاصل معنی است زیراکه هرچه ناحق
کندیده شود پژمرده میکردد **شرابه** بمعنی پیاله هم آمده است کذا فی القنیه **شرزه**
بالفتح درنده است غالبتر از شیر **شروه** نام مردی ارمنی از مبارزان لشکر روم **شره**
بفتحتین حرص کذا فی الادات و در قنیه میکوید کیاهی است که هندش تلسی کویند
شش دره بالفتح یعنی مردارخانه و نیز بمعنی دنیا آید **ششتره** یعنی داوی است
در نرد که بحرکت میر بایند **شغه** بفتحتین آن پوست که از کار بسیار بردست و پا پنی

سیاه و تیر گردد هندش نامند و بعین مهمله نیز گویند کذا فی الادات و در قنیه مذکور است
شغه بالضم وقیل بالفتح سرون گاو که بدان جنگ کنند شغانه مثله شغانه بالفتح
مرغیست بزرگ از غلیواز سرش چهار رنگ دارد شغفته بالفتح شاخ درخت و نیز
سلاک زر شکاف بالکسر زخمه تون که بدان مطربان رود و چنگ و رباب و امثال ان
زنند شکافته بالکسر کافه کذا فی القنیه اما معنی مشهور آن شق شده است شکاونه
بالکسر و با واو مکسور کاونده و هم بدان معنی کفن دزد را کور نکاونده خوانند شکاه بالکسر
تیر دان تیر دهن که بتازیش جعبه خوانند شکرپاره با پای فارسی جنسی از حلوا که بتازیش
قطایف خوانند شکربوره سنبوسه شکر که با میوها درمی برند و سر قندیان شکربره
با بای فارسی خوانند شکرخنده یعنی خنده شیرین و تبسم که بدان خوشی باطن بود
شکرفنده اسب برانده شکرپینه بفتحتین نوعی از حلوا بتازیش ناطق گویند
شکره بکسر یکم و فتح دوم جانوری معروف که بدان صید کنند شکسته تنگ
آمده و شرمنده و منهزم و منکسر شکفه بضمتین برگ و گل دهان بسته که از شاخ
سر بر زند هندش کلی گویند شکم بنده یعنی جاکر نان و بسیار خوار و در قنیه است یعنی
عبد البطن شکم خاره یعنی سخت گرسنه و بسیار خوار شکمها چارپهلو کرده یعنی شکمها
سخت سیر و پر کرده شکنجه بالکسر عذاب و آلتی است مجلد را و در ادات نوعی از
علت و در قنیه میگوید شکنجه یجه یعنی ژاله در تاج اسامی ترجمه بود بفتحتین یجه گفته است
تم لفظها اول آن شکنجه نیست بلکه سنکچه است تصغیر سنک شکوخیده بالکسر با واو فارسی
وقیل بالفتح اسب بر آمده و لغزیده و افتاده و عیب زده شکوه بالضم با واو
فاری هیکل با قوت و مهابت و بزرگی بسیار که بتازیش حشمت گویند و نیز ده خورد

شکم بنده یعنی [illegible]
[illegible]

[illegible]

و ده پست و بعضی بفتح یکم و سکون دوم بمعنی ده خورد شلغیه نام کتابی است
در فحش و ذم در کتاب القنیه است شماله بالفتح شمع و در صفت برنج نیز استعمال
کرده است شمچه آن قرص منقش که در مساجد و نگارستان راست کنند شمیده
بالفتح بوی ناک کذا فی الشرفنامه و در اداة است و بفتح غین و قیل آدمی بوی ناک یعنی
بوی دار و بوی که از اندام مرد بر آید شمنده بالفتح بیهوش شده و بیم زده و بمعنی
انیز آمده شمچه بکسر یکم و فتح دوم مشدد و تخفیف نیز آمده است چربی سر شیر
و جزات که هندش ملای گویند شمیده بالفتح همان شمنده مذکور و بمعنی بو بند
نیز آمده شناه آشنا کردن در آب و آشنا و شنا نیز لغت است شنزیه
بالفتح نام گاوی که قصه آن در کلیله و دمنه مذکور است شنکله بفتح یکم و سیوم
فارسی ریشی دامنی و دانه انگور و خوشه شنکوله با کاف و واو فارسی
نیز که بتازیش ذکر خوانند و در زفانگویا مذکور است جامه که زنان بشیب نهند
و سر کین دیوان و جای خاک و پلیدی کو جها شنوسه و شنوسه کلاهها با واو فارسی
و اخیر با شین معجمه عطسه شوریده بالفتح خجل و با واو فارسی خاک نمکین که از ان
نمک شود و معروف که نفاطان بکار برندش و در آتشبازی همه کار آید شوریده
با واو فارسی پریشان و دیوانه مزاج و عاشق شونیزیه بفتح یکم و کسر سیوم
و بجم نام مسجدی است شوشه با واو فارسی ریزه هر چیزی و پشته و علامتی
که بر سر قبر نهند ابر پای کنند و نیز سلاک زر شه حجله آفتاب شهرازادیه
نام پادشاهی که اردشیر بن شیرویه را باز برگشت و قابض ملک شد شه راه و شاه ده
همان شاه ده شهره بالضم مشهور شهله بالفتح گوشتی که سخت مجرب باشد

زخمی کشته شمار است روده و گرد نوز
که در رکاب بندند ماهیان را شنا

[illegible]

.جون سرشته وامثال آن شهنشه همان شهنشاه درادات شهانت مرقوم
معلوم نیست خطای کاتب است بالغتی شهنکانه بفتحتین باکاف فاری ژاله
کذافی القنیه شبدانه بالکسر میوه مانند کنار بتازیش عناب کویند مزاج اسرد
دارد شیده بایاءفاری نام پسر افراسیاب که شنک نام داشت کیخسرو خواهر
زاده او بود ونیز نام حکیمی که شاکرد بهمار وبهرام کور رامعت کنبد هفت رنگ ساخته
شیرازه .جزبندی کتاب شیرانه آن اله جوبین که بدان جعزات زنند
ومسکه برارند وازاشرینه باسم موقوف مثله شیرشرزه بابافاری معروف
ونیز امیر المومنین علی رانیز کویند شیرونه وشیرینه نوعی ازعلتهاست که بتازیش سعفه
کویند شیفته بایاءموقوف فاریی مثل جوکی سبنبرینه بادوم فاریے
وسیوم موقوف دیوانه مزاج وعاشق یشوه بایاءفاریی معروف یعنی هنر
شبهه بالکسر آواز اسب باب الباء فصل فی العربی شاطی
کرانه وادی شافعی امامی معروف صاحب مذهب که نامش محمدبن ادریس
وکینت او ابوعبدالله منسوب بسوی شافعی که از پسران مطلب بن عبدمناف است
ودر حاشیه مفصل که راست کرده شیخ برهان الدین صوفی است میکوید شافعی نام قبیله ایست
شاکی باسلاح وشکایت کننده شرابی بایاءتازی یعنی ساقی کذافی القنیه
ودرتاج معنی شرابدارست شعر الجنارب برخرجال که آنرا سرخاب میکویند ودر
زفانکویا میکوید پر سیاوشان ازین معلوم میشود که سیاوشان سرخاب رامیکویند
شعری ستاره ایست معروف که آنرا شباهنک کویند شقی بدبخت شوی
بفتح اول وکسر دوم جیزی حیص وهمان کذافی القنیه شوری بالضم باالف مقصوره

چو شنید جمشید بدان ببرو زور شاه
تمام ایزدی فر آن تخت و تاج

ز تیری که باشد برنگ ریش پلنگ
چرا اید بخیز شیرزده بجنگ

کنکاش

٢٦٦

کنکاش یعنی اصحاب مشورت واصحاب شوری عثمان وعلی وابوعبیده وعبدالرحمن بن
عوف وطلحه وزبیر وعبدالرحمن بن عوف وطلحه وسعدبن ابی وقاص شیی جیزی
فصل فی الفارسی شخاده خوشی ونیز نام غلامی حرام خوار شاهبوی بابای
موقوف وواوفاری عنبر شاه مثلث یعنی افتاب شانه کاری یعنی دراویزی کذافی
القنیه شابیے بادشاهی وشاه مستی ونام شاعری از شیراز وجنسی از حلوا که تخم مرتبع
ترکیب کرده میخورند شب بوی بالفتح باواوفاریی باواوفاریی کلی است زرد که آنرا
شب بوی برانجهت خوانند که در شب بوی کند در روز نه شب بیماری باسیوم فاری
است که دوم است شب بیدار شب زنکی شب زنکی شب کوری زحمتی است
معروف که بدان شب نه بیند شبی بکسرتین وقیل بالفتح نوعی ازجامه دراز
بوستین شترپایے بالضم باجارم فاریی کیاهی است که برکش همچو پای شترست شخلی
بالفتح ودر لسان الشعر است وزن شخلی کیاه است وبیخ کیاه معنی اخیر از زفانکویاست
اما درنسخه طب خار کیاه وبیخ کیاه است واین صحیح است زیرا جه بیخ کیاه هیچ معنی ندارد
وشایداز خطاء کاتب است که بیخ رابیخ نبشت شراجی بالفتح نام طعامی است که
کباب باریک بابرنج میانه بطلی درفرت می پزند بغایت لطیف می باشد شش دری
یعنی دنیا ونیز حجره که آنرا در بود شش سری یعنی زر خالص است سک بوی باواو
فاریی آواز بای هنکام رفتن شکر ریزی یعنی کریه شادی شکم خای یعنی کرسنکی
شنکرکاری دیکر راالطعنه شکستن شکنی نام ولایتی است شکیبا
باسیم فاریی صبر شماخی نام قصبه نزدیک شروان شمع الهی یعنی قرآن
مجید وقیل افتاب ومهتاب ایضا شنکرف زاولی انکه زنان درفرق سرکشند

چو حیرت صراحی بنند بر کمال ستود
بنشن ز حیرت پیدا شد ابن مکرم خراب

مندش شد ونامند **شوخنکی** با واو فارسی وخا موقوف وکاف نیز
فارسی پوست که از کثرت کار سخت دستبر می شود در دست و پای هندش کفته
نامند **شوی** بکسر تین وخیل بالفتح والان حوزد که هندش سوی نامند **شهریاری**
با سیوم موقوف بادشاه **شیخ نجدی** یعنی شیطان علیه اللعنة **شیر آسمانی** برج اسد
شیر ماهی با یا فارسی ماهی است بزرک که کوشتش لذیذ بود **شیروی** وزن
شیروی نام مبارز ایرانی که بجنک سلم و تور برابر منوچهر بود و همان یک شیر وی
مرقوم **کتاب الصاد** الصاد الدیک المتمرغ فی التراب
یعنی خروس که در خاک مراغه کند و بحساب ابجد نود عدد **باب الالف فصل فی
العربی صبا** بادکه از پس پشت آید چون روی بقبله آری کذا فی التاج پس ازین معلوم
میشود که هر که از قبله طرف مشرق باشد باد شرقی را صبا کویند ودر فرهنک علی
بیک لیست بادی که بدان کل بشکفد ودر تذکرة الاولیا مذکور است صبا بادیست
که از زیر عرش میخیزد وآن وقت صبح میوزد بادی لطیف خنکی نسیمی خوشی دارد
صحرا کشادکی مغز وجای شنوای در سر وآواز کوه وکنبد وچاه وامثال
آن که باز شونند چون چیزی بلند کویند ودر تاج آسامی دریای مبدل بالف آورده است
وفارسیان آواز لطیف خوب از چنک ونای ومانند آن که بر می آید آنرا هم میکویند
صفا سنک لغزناک سخت کذا فی التاج ویز ضد کدر وصفا نیز از شعار حج است
صلا آتش افروختن برای دفع مار از بهر عامه وآوازی که برای طعام کنند کذا فی
الشرفنامه **صمّا** بالفتح با جیم مشدد سنک کش وسخت **صوم العذارا** یعنی روزه مریم
صنعا قصبه ایست بیمن **صهبا** بالفتح شراب **فصل فی الفارسی صاحب**

کتاب الصاد

صبا ز لطف بگو آن غزال رعنا را
که سر بکوه و بیابان تو داده ما را

صدا

صاحب جوزا یعنی تیر که بتازیش عطارد خوانند واو دبیر فلک است وخانه در برج جوزا
دارد **صاحب کف بیضا** یعنی موسی علیه السلام **صاحب اصفا** وزیر را کویند **صلیب
بادبرورد** آن دو چوب که در روزن میدارند وآن چهارکوشه است **باب البا
فصل فی العربی صاحب** یار و خداوند چیزی و وزیر را نیز صاحب کویند **فصل فی الفارسی
صاحب الخطاب** یعنی داود علیه السلام **صطرلاب** همان اصطرلاب مذکور
صعب ترس ودشوار **صداب** وزن طلاب همان صطرلاب این لغت در شاهنامه
آورده است **صلب** بالضم استخوان پشت مرد که ازان نطفه در رحم زن می افتد
ومیکویند همه اندام ریزد وهمه استخوان پوسیده کردد مکر صلب که باز آفرینش هم ازان خواهد بشد
واجزاء متفرق همدان خواهد پیوست تا اندام تمام خواهد کشت وبالفتح چیزی سخت **صلیب**
صلیب مثله وچلیپا در شرقنامه است آن تقاطع که از خط محور وخط استوا بر فلک پدید آید
ودر زفان کویا ست کیتی وزنار که از اچلیپا کویند ودو چوب که در روزن میدارند
وآن چارکوشه است وانرا صلیب بادبرو انیز کویند **صواب** راستی وبالضم رنک
صهیب نام صحابه **فصل فی الفارسی صبح ملمع نقاب** یعنی صبح کاذب **صفه**
یعقوب نام شهریست در ولایت شام نزدیک بیت لحم که ان نام مقامیست وقریب صفه
یعقوب بطرف شرق چاهی هست که دران چاه مهتران برادران مهتر یوسف علیه السلام
را انداخته بودند الیوم انجا مدرسه ساخته اند وقبر مهتر یعقوب ومهتر ابراهیم ومهتر یوسف
در شهر خلیل الرحمن است وازانجا تا کوه طور ده پاس راه است وقبر مهتر موسی علیه السلام
در کوه طور هست **صور نیم شب** یعنی نالهٔ نیم شب بحسرت وندامت برآید کذا فی المؤید
باب التا فصل فی العربی صاحب الحوت یعنی مهتر یونس علیه السلام

صامت زر و سیم و امثال آن بمعنی ساکت نیز آید صغریت بالکسر بهنداست
و دروش کذا فی القنیه صمت خاموشی صوت آواز صیت بالکسر آواز
فصل فی الفارسی صبح راست صبح صادق صبح نخست صبح کاذ
ب باب الجیم فصل فی العربی صاحب التاج یعنی خورشید و غضبان فلک
نیز گویندش کذا فی الشرفنامه اما غضبان فلک مریخ را گویند زیرا چه او غضوب است
برین که سرهنگ فلک است و صاحب التاج پادشاه را نیز گویند صاروج لرزه کذا
فی التاج صنج چنگ و این معربست و بمعنی دف عربی فصل فی الفارسی
صفر کن این برج ای خالی کن این آسمان را باب الحا فصل
فی العربی صالح نیک مرد صبح پیش از سفیده دم دم صباح بامداد
و بمعنی غارت نیز آمد صبوح بالفتح شراب بامدادی صبیح خوب روی صحیح
درست صحاح جمع آن و نام کتابی در لغت که در صراح خلاص است صراح
بالضم خلاصه و نام کتابی در لغت که در صراح خلاص است صرح کوشک و هر
بنائی که بلند باشد و نیز خالص از هر چیزی صریح ضد کنایت صلح آشتی
صلاح نقیض فساد و بالضم نام مکه فصل فی العربی
صباخ نام پادشاه یمن مبارز لشکر کیخسرو بن سیاوش صطخ نام شهر
در ایران زمین تختگاه دارا بن داراب آنجا بود و در عجایب البلدان است که لشکرگاه
سلیمان علیه السلام آنجا بود و اصطخر نیز گویند صماخ بالکسر سوراخ گوش و در کاف
که صاد و خا بود و آن لغت با سین هم آمده است فصل فی الفارسی
صد شاخ یعنی صد پاره باب الدال فصل فی العربی صاحب رصد

صبح صادق ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

یعنی حکیمی که بر عمارتی بلند مقصد کز بر تیغ کوهی شامخ نشسته طلوع و غروب سیارات
و ثوابت معاینه کند صاحب عباد نام وزیری که بغایت کیس بود صاد نام حرفی از
حروف تهجی و معانی دیگر در صد رکتابت مسطور است صدد نزدیکی صدید زرداب
صرد بالفتح باده یعنی شراب صعود بالا رفتن صعید روی زمین صمد
سنگ لغزناک بی خاک بفتحتین آن مهتری که حاجتها بوی برگیرند و قیل الصمد الدائم
الباقی و قیل الصمد الذی ینتهی الیه السودد صندید مهتر کریم صنادید جمع آن صید
شکار مذکر و مونث و مثنیه و جمع درین برابر است صیاد شکارگیر فصل فی
الفارسی صد بیوز با سیوم فارسی گیاهی است که بتازی عصافیر الراعی گویند کذا فی القنیه
صد چهارده عقد ای صد و چهارده سوره قران صرفه نبرد ای مغلوب نباید این معنی
مسموع است از شیخ محمد خفری باب الرا فصل فی العربی صابر
شکیبا ابو صابر کنیه نمک است صادر ظاهر صاغر پیاله و نام مردی و ما رکذا فی القنیه صبر
بالفتح شکیبائی و نوعی از دارو ها و در قنیه است گیاهی است بغایت تلخ هندوی گنوار نامند
قیل بمعنی بکسر باد است و در نسخه طب است صبر سقوطری از خراسان می آید خوشاینده و نیز هندوی
ایلیه گویند صبار بالضم میوه درختی است که طعم وی به ترشی خرمای هندی ماند کذا فی القنیه
اما در تاج بمعنی خرمای هندی است و در قنیه برن بالون است صبور شکیبائی و نام باری
تعالی است صدر سینه و پیشگاه و بمعنی ابتدا نیز آید صرصر باد سرد صریر بانگ لغات
و بانگ در او قلم و تخت و نعلین و آنچه بدین ماند صعر خوردی صغار بالفتح خواری و
با الکسر جمع صغیر صفر بفتحتین کرم شکم و در قنیه است ماری که در شکم مردم باشد و نام کوهی که
بعد محرم است و بالکسر خانه خالی از متاع و صفر در حساب هندسه دایره است در موایده است

ای که صیاد مرا کرده نگاهت نخچیر
باخبر باش که صیدش نشوی سهل مگیر

چون صاغری نه خوب ندانی درست
افکنده است هر که برداشت ترا

خرد بلکی آهوی صحرا نورد
بانگ او شدی صرصر بکرد

صفر بالکسر در اصطلاح نخویان جزم را گویند و بالضم روی صیفر بانگ کرکس صیقر جرع
صنار بالضم والتشدید خرماء هندی که مندش انبلی گویند صنبر دوم روز از ایام عجوز
صنوبر بفتح یکم دوم و چارم درخت جلغوزه کذا فی القنیه و در شرفنامه است بار نار و
و سرو را گویند در تاج میگوید صنوبر میوه نار را میگویند و درخت را نیز صنوبر میگویند باعتبار که
میوه دار است صور مانند سرون است که دمیده میشود صهر بالکسر خسر خواجه و داماد
فصل فی الفارسی صاحب خبر حجاب و نقیب صدف گون ساغر
پیاله بلورین صرصر بیکر بایجم فارسی اسب و اشتر و استر بزرگ هیکل صفحه تیغ بحر
روشنائی اول بامداد و آسمان صعف صف خاص ای صف انبیا علیهم السلام صفدر
درنده صف صفر وار بالکسر بار او موقوف اندک و در قنیه برین صف وار است لیکن آن
خطا است صلیب اکبر خط استوا و خط محور و در شرفنامه است یعنی تقاطع خط استوا و خط
محور کذا فی الادات و فی الموائد تقاطع میل شمالی و تقاطع میل جنوبی و تقاطع فلک
نزد بروج را نیز توان گفت باب الشین فصل فی الفارسی صفرا ای زردی الشش
ای زردروی آتش صیقل سراز بنش آفتاب باب الصاد فصل فی الفارسی صف خاص
یعنی صف انبیا علیهم السلام باب الضاد فصل فی العربی صدف الارض
کنده کومر باب الطا فصل فی العربی صراط راه راست و نیز
فردای قیامت راهی خواهد بود بر پشت دوزخ باریکتر از موی و تیزتر از تیغ همه بروی بگذرند
صقراط بوزن و معنی جغرات باب العین فصل فی العربی صاع
پیمانه چارمنی کذا فی التاج و در قنیه میگوید پیمانه است که در ان سیزده سیر گندم و ثلث سیر گنجد
بسیر جلالی که شصت درم سنگ است و بسیر سیزده سیر که یکنیم توله باشد صانع کاریگر

و بمعنی خالق نیز آید و در شرفنامه بمعنی کار است صحن وسیع زمین صداع بالضم درد سر
صرع گونه هر چیزی صرعان و غداة و عشی و دو شرکه بیکدیگر مخالف کردند بدین که یکی
رود و یکی باید از بهر بسیاری شتران در اصطلاح الشعرا بمعنی لرزش است صنع بدیع
آفرینش نو باوه صنع کار صواع بالضم آب جام باب الغین فصل فی العربی
صائغ زرگر صدغ زلف و میانه دنباله چشم و گوش صمغ معروف که گوند نامند
فصل فی الفارسی صفحه تیغ آسمان کذا فی القنیه باب الفا
فصل فی العربی صاف گوسپند بسیار پشم کذا فی التاج و در فارسی صاف آن را گویند که در آن
چیزی که کدورت نباشد بر نیمعنی در اصل صافی بوده است از صفا صدف کرانه کوه
و کوه بلند و گوش ماهی که آن خانه مروارید است صرف بالفتح گردانیدن و نام علمی معروف
که آن را ام العلوم گویند و افزونی درم بر درم و در نیکوئی قیمت و بمعنی فضل و توبه نیز
آید و بالکسر شراب بی آمیغ و آنچه خالص باشد صراف معروف یعنی زر
و نقره و امثال آن بود و شد و بخر دو سره و نا سره بشناسد و نیز لقب شاعری
که سید عضد نام داشت و نیز آنکه علم صرف بسیار داند صف بالکسر او برکه کذا فی القنیه و بالفتح
رسته هر چیزی و نمازگاه صفصف زمین هموار صلف بفتحتین لاف صنف بالکسر
گونه از چیزی و پاره از چیزی صوف پشم و در شرفنامه پشم گوسپند است و در شرفنامه
مذکور است صوف بالضم الجه در دوات اندازند از جامه و جز آن صیف بالفتح تابستان
و باران تابستانی فصل فی الفارسی صاع زر یوسف یعنی آفتاب
باب القاف فصل فی العربی صادق راست گوی و نیز
اسمعیل علیه السلام بمعنی اخیر از شرفنامه است صداق کابین صندوق مثله

لیکن این ابلغت از صادق **صدق** بالکسر ضد کذب **صدیق** وزن حبیب دوست

صدیق بالکسر مع التشدید راست کوی بغایت زیرا جه این صیغه مبالغه است

و نیز یوسف علیه السلام و ابو بکر رضی الله عنه **صندوق** بالضم برده مرده و در قنیه

بمعنی تابوت **فصل فی الفارسی صدهزار بیذق** شارکان **باب الکاف**

فصل فی العربی صعلوک بالضم درویش **صک** چک **وصکاک** چکال نویس

صلیب الفلک دو خط است در فلک یکم خط استوا که از مشرق تا مغربست دوم خط محور

که از شمالی تا جنوبی است و از اجتماع این صورت که حاصل میشود آنرا صلیب الفلک نامند

فصل فی الفارسی صاحب صفران خط افلاک سیارات سبعه

صدف فلک آفتاب **باب الکاف فصل فی الفارسی صحن دو رنک**

زمانه **صدبرک** نام کلی معروف که همچو کل لعل میشود لیکن سفید و صد استعداد د نام

کیزنک **صرف سجاده رنک** می زعفرانی **باب اللام فصل فی العربی صاحب النخل**

یعنی امیر المومنین علی کرم الله وجهه **صقال** بالفتح مهره زن **صیقل** تیغ برداده

و در شرفنامه کردن تیغ بر زدوده **صل** بالکسر ماری که در وی افسون کار نکند

و چون کزد در وقت بکشد **صلصل** وزن بلبل فاخته **صلصال** بالفتح کل سپید

باریک آمیخته و خشک شده که آواز دهد **صلیل** بالفتح آواز لکام و بانک زخم شمشیر

و بانک آهن **صندل** چندن و آن چوبی خوشبوی و خشک و سفید است و در شرفنامه

میکوید هم سرخ میشود و هم زرد انچه سرخ میشود برای تداوی کار می برند چندانی

ندارد هندش رکت چندن نامند و این که گفته اند که زرد میشود آن جنسی دیگر است

که زردی زند هندش کهنیان نامند میکویند خاصیت صندل اصلی آنست که

جون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٢٧٠

جون در روغن کرم انداز ند سرد شود بر درخت او ماری بیچند و بوی آن درختان دیکر

بیکبار آن می آید اینچ صندل اصلی کجا می ابد **صهیل** بانک اسب **صیقل**

بالفتح انکه آهن روشن کنند **فصل فی الفارسی صاحب دل**

انکه بدل رسیده باشد و علامت آن انست که انچه در تمام عالم است در خود یابد و اصطلاح

بر مغیبات دارد جز مشرق و مغرب داند **صبحدل** با سیوم موقوف روشن دل

باب المیم فصل فی العربی صارم شمشیر تیز **صایم** روزه دار

صریم وزن علیم شب تاریک **صمصام** بالفتح شمشیر تیز که بزخم کاه و فرود رود در شرفنامه است

که از زخم کاه نجهد **صمیم** امیغ و کزیده هر چیزی و میانه دل و در فرهنک علی بیکی

و فخر قواس بمعنی باغست **صنم** بت که از آن چوب یا مس یا نقره باشد و قیل حجری

که مصور است بصورة از ا صنم کویند و انچه صورت ندارد آنرا وثن کویند **صوم**

کلها و سرکین شترمرغ و روزه **فصل فی الفارسی صبحدم** وقت صبح

صبح دوم صبح صادق **صحن ارم** زمین **صحن سیم** صفحه کاغذ **باب**

النون فصل فی العربی صابون معروف یعنی چیزی که جامه ریکین سپید کنند

صحن کشادکی سرای و میان بیابان و زمین هموار و قدح بزرک **صفعون** بله

نام دیهاست **صنعان** نام شیخی که موازنه مقصد مرید داشت در انجه بیت الله

را زیارت کردن میرفت چون بروم رسید عاشق دختر ترسا شد آخر الامر آن دختر

مسلمان شد و جان بحق تسلیم کرده و شیخ صنعان روی بکعبه الله آورده **صن**

بالکسر نخستین روز از ایام عجوز **صولجان** بالفتح جوکان **صین** اقلیمی است فراخ جمله

کافران دارند و در صین مروارید باشد بغایت نیکو تا یکدانه صد هزار دینار ارزد

[illegible]

[illegible]

فصل في الفارسي صاحب افسر گردون عیسی ع م صاحب خطران خوبطبعان
وشاعران صاحب عین دیران ملوک ومشاهیر صاحب عین دیران یعنی برج ثور صاحب
صفین بکسر صاد دوم وتشدید فا یعنی امیر المومنین کرم الله وجهه صاحب قران
بکسر قاف انکه ولادت او مسقط نطفه او در وقت قران عظیمی بوده باشد کذا فی
اصطلاح الشعراء وهر شرفنامه است آن مولود که مسقط لوطه یا مسقط راست او بوقت قران
عظیمی باشد وبرج قران در طالع بود وبضم قاف یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
صباح کنان بضم کاف ای صباح گویان صبح اولین صبح کاذب بسین صبح صادق
صبح نشینان صبح خیزان صندوق نشین آفتاب صراف خزان یعنی افتاب وباد
خزان وهمان خزان صرع ستارکان ای لرزش ستارکان صرفه بردن یعنی
راج امدن صغانیان شهریست بماوراء النهر صفر کن خالی کن باب
الواو فصل في العربي صحو ضد سکر یعنی هشیاری یعنی صحو وسکر دو حالت است سالک را
وقتی که بی شعور باشد گویند صاحب سکر است وچون باشعور باشد گویند صاحب صحو است
و... ح است یوم صحو روز بی میغ صفو چیزی برگزیده باب الها فصل فی
العر[بي] ... باره آتش که از آسمان افتد باواز شدید رعد ونیز
برق چون بکشد ایشانرا گویند که او را صاعقه رسید وصاعقه بیم است مرهر عذابی را
صایحه آواز نایحه صبحه بالضم خواب بامدادی صبغه رنگ ودین صبغة
الله فطرة الخلقة وکل ما تقرب به الی الله فهو صبغة صحة تندرستی صحبة یاری
وهمنشینی صحابه مثله وجمع صاحب ایضا صحیفه مصحف ونامه وتخته
دل وصحیفة الوجه بشرته ویقال الصحیفة وجه الارض صخره سنگ بزرگ

صدره بالضم ازبر سینه مردم وپیراهن کوتاه صدقه انچه برهمند کسی را تطوعا
بلکه هر چیز را صدقه گویند چنانچه خار از راه دور کردن در حدیث است شوهر که لقمه کرده
زن را بخوراند آن هم صدقه است صدمه آسیب صدیقه بالکسر والتشدید
عایشه رضی الله عنها صره بالضم بافنده او بند شراب صرفه یکی از منازل قمر
میمه صرفه لانصرافه البرد واقبال الحر صعوه سرچه صغانه جانه صعیره
کن ه حوزد صغه بالضم والتشدید والتشدید بر خانه وزیر پوشش زین وبکسر یکم وفتح
دوم معروف یعنی او زین ودر شرفنامه است نشان صفحه بکسر ویکسویی کردن
دیگروی ورق صفره بالضم زردی صفقه بالفتح دست زدن مشتری بر دست بایع
صفوه چیزی برگزیده صفیه بفتح یکم وکسر دوم وتشدید یا نام موضعی است براه
مکه وانچه رئیس از قسمت برگیرد صله بالکسر عطا صلابة بالفتح درشتی وسختی صلاء
سنگ زرین لوی صلوة سورة الحمد ونماز ومن الله الرحمة ومن الملائکة الاستغفار
ومن المومنین الدعاء ومن الطیور والهوام التسبیح وکنشت جهودان صناعت وصنعت
کار ودر اصطلاح الشعراء حسن کلام را صنعت نامند چنانچه ترصیع وتجنیس صنیعه
کردار نیکو صورة پیکر وصفت صومعه جایگاه را صبیه ... انک
صبغ غبار بر شده ودر اصطلاح صرفیان عبارت از ملیات کلمه است فصل
في الفارسي صبح صراست خانه صبح صادق صنم خانه بتخانه صوراه
نغراه باب الیا فصل في العربي صبا بی لعف شاک وانکه بر سند
کواکب سبعه را صبی کودک صیفی دوست یگانه وبرگزیده صفابی اسب
کمیت تا اشقر که سپید بروی غلبه دارد ویقال ابی که در میان مویهای سپید امیخته باشند

ست الی الصاب صنعانی منسوب سوی صنعان یمن صوفی پشمینه پوش
و در اصطلاح سالکان صوفی انرا گویند که واصل کامل باشد بر جادهٔ شرع عاست
که روزی قاضی شمس الدین دمشقی که هم درویش و هم دانشمند بود نزد برسنگی شیخ همان
قدس الله سره آمدند شیخ در استغراق بودند پرسیدند که صوفی کرا گویند فرمود انکه بود
و به صفات حق تعالی موصوف بود ایشان بازگشتند شیخ بعد دیری بحالت صحو امدند
فرمود جولاهکی امده بود گفت آری فلان بود فرمود چیزی از زبان من ازانها بیرون آمد
انچه مذاکره بود جولاها تعریض کرد شیخ فی الحال دوله طلبیدند سوار شدند بر قاضی رفتند
و عذر خواستند که این فقیر را گاه گاهی غلبه‌ها میشود در ان حالت چون چیزی خلاف
شرع صادر شده باشد معذور دارند بعضی میگویند صوفی و قلندر یکی است بعضی قلندر را
فضل مید هند و بعضی صوفی را صیدلانی عطار کذا فی القنیه و در تاج است صدلانی بلور
صیدنانی مثله صیرفی صراف فصل فی الفارسیت صاحب صافی
یعنی عیسی علیه السلام صاحب ری ابو علی سینا را گویند ازین که وزیر فخر الدوله شاه بادشاه
ری بود و در اصطلاح الشعرا صاحب وزیر را گویند صاحب کافی نام مردی صاحب
فضایل که منصب وزارت داشت نامش اسمعیل بود صاحبی جامه‌ایست مخطط
چون بتری صبر سقوطری همان صبر را گویند که از داروهای تلخ است و آن سرد تر است
بدرجه اول حرارت غلبه خواب را بنشاند و دفع صفرا است مندش کنوانا مند کذا فی
الشرفنامه صحرا قدسی عالم لاهوت صخر چینی و صخرهٔ چینی با جیم فارسی هر دو نام
دیوی که انگشترین مهتر سلیمان علیه السلام غایب کرده بود و آنرا دیو سپید نیز میگویند
صلیبی خطی ای خط چهار گوشه طبیبی زنار دار و انکه پرستش صلیب کند

کتاب الضاد

صور صبحگاهی آن آه که بوقت صبح زنند صور نیم شبی آه نیم شبی کتاب
الضاد الضاد الهدهد الذی یرفع راسه و یصیح یعنی هدهدی که بر دارد سر خود
و آواز کند و بحساب ابجد هشتصد عدد باب الالف فصل فی العربی ضحا
چاشتگاه فراخ و طعام ان وقت و نماز آن وقت را صلوة ضحی گویند ضیا روشنایی
باب الباء فصل فی العربی ضب سوسمار ضرب کوفتن چیزی
و باران سنگ و زدن و رفتن و پدید کردن مثل رود زدن و در مردن باب
التاء فصل فی العربی صغث یک دسته گیاه از هر نوعی باب الدال فی العربی
ضد نام همتا ضماد بند جراحت و خرقه که بر سر چوب کرده نهند کذا
فی التاج و در نسخه طب مذکور است ضماد بالکسر داروئی که بتر طلا بکنند باب
الراء فصل فی العربی ضر زیان چون با نفع مذکور ضاد را بالفتح خوانند و چون
تنها ذکر کرده شود بضم خوانند ضرر کزند و جای تنگ ضریر نابینا و باقی
زندگانی و مردنزار ضمیر اندیشه و چیزی مضمر در شرفنامه بمعنی درون دل است
باب الطاء فصل فی العربی ضاغوط بضم سوم انکه بشبها چنان نماید
که مردم را فرود میگیرد که هندش کتماره نامند ضرط بادی زن ادمی یعنی گوز
باب العین فصل فی العربی ضایع تباه و مشک ضبع
کفتار ضجیع هم بستر ضرع پستان گاو و گوسفند و یقال ماله زرع و لا ضرع
ای لاشی ضفدع غوک ضلع استخوان پهلو باب الفاء فصل
فی العربی ضعف بالکسر دو مانند و بالفتح سستی ضیف مهمان
باب القاف فصل فی العربی ضایق بالفتح والتشدید بالکسر تنگ

واخ بمعنی ننگ نیز است باب الکاف فصل فی العربی ضاحک
خندیده و فی التاج سنگی که از کوه میدرخشد بهر رنگی که باشد ضحک خنده و در
تاج بمعنی انکه کمی است ضحاک راه پیدا و نام پادشاهی معروف بود که ظالم
بود هزار سال کم یک روز بعد جمشید پادشاهی راند میگویند اول پدر را کشت بشومیت
آن در هر دو کتف ماران پیدا شدند طعمه سر آدمی بود چون مغز بی یافتندی او را
گزیدندی بدینمعنی بسیار آدمی را کشت یک آهنگری کاوه نام در صفاهان بود چون دو پسر
او را گرفتند برای کشتن بعده آن آهنگر پوست آهنگران برسر چوبی بست و روان کرد
و دیگر خلقی انبوه پس او روان شدند بفریدون پیوستند فریدون بموافقت خلق
ضحاک را برانداخت و آن جرم که کاوه علم ساخته بود مرصع کنانیدند و آنرا مبارک شمرده
سلاطین دیگر آن علم را برای یمن پیش می بردند در عهد خلافت امیر المومنین عمر چون
خراسان فتح شد آن علم را بغنیمت بردند لشکر را قسمت کرده دادند و در زفانگویاست
که او از قبیله حمیر بود و از اجنت اور اجری نیز گویند باب اللام فصل فی العربی
ضال گمراه ضلیل بیراهی بغایت و گمراه و بطال باب المیم فصل فی العربی
ضخم ستبر ضرغام شیر ضیغم مثله و در شرفنامه شیر گزنده است صنم بالفتح
بت باب النون فصل فی العربی ضامن تاوان دار و بدرفتار
ضغن بفتحتین دردریش ضغینه کینه ضمان پذیرفتاری
و برجای ماندگی ضمین پذیرفتار ضمن بفتح یکم و کسر دوم برجای مانده کذا
فی التاج فارسیان این را بازا معجمه خوانند ضنین بخیل صومیان و ضیزان
کلاهما بفتح یکم و ضم سیوم شاه پسر عم فصل فی الفارسی ضحاک ماران

همان ضحاک ماران مذکور باب الواو فصل فی العربی ضو روشنائی
باب الهاء فصل فی العربی ضاحکه یکی از چهار دندان که
پس نیش بود و خندان ضحکه بفتح یکم و فتح دوم و قیل بفتحتین انکه بسیار خنده
بر مردمان و بضم یکم و سکون دوم بخنده ضحوه بالفتح سپس آفتاب برامدن و فی
الشرفنامه چاشت فراخ ضحوه بضرغام شیر ضرورت بیچارگی ضریبه بزموی و پشم
زده گرد هم کرده تا بریسند و مالی که بر بنده وظیفه کنند تا بهر وقتی بدهد و الضریبة
الطبیعة و المضروب بالسیف ایضا ضغینه بالفتح کینه سخت ضفیره گیسوی فته
ضلاله گمراه ضنیه بالکسر بخیلی ضیافه مهمانی ضیعه بالفتح کشت زار
و حرفت ضیقه تنگی و بالفتح مع التشدید یکی از منازل قمر میان نجم و دبران باب
الیا فصل فی العربی ضحی چاشتگاه کذا فی الشرفنامه و فی التاج پس آفتاب برامدن
و قیل جمع ضحوه و قیل الضحی بعد الضحوه و نیز نماز چاشت کتاب الطاء
الطاء الثنی الکثیر الجماع یعنی انکه شهوت با زنان بسیار کند و بحساب ابجد هشت عدد باب الالف
فی العربی طرفا درخت گز طغرا القاب پادشاه که در فرمانها بخط سبز نویسند کذا
فی المؤید و در شرفنامه بمعنی نشان پادشاه است خط طلا آهو بره و گوساله نوزاده
و چیزی تقطران اندوده رسنی که بر پای بزغاله و بره بندد و قطران و انچه برانداینده
و شرابی که دو سیر او رفته باشد و یقال الطلاء الخمر و قیل طلا عیار زر که مندش بان
نامند طورسینا کوهیست در حدود مصر در صحرا تیه میان قلزم و ازان کوه
آبگینه فرعونیه آرند و گویند اول کوهی که خدا ایرا سجده کرد او بود فصل فی الفارسی
طاق خضرا آسمان طوطی صحرا سبزه طیلسان مطرا کنایت ا

باب الباء فصل فی العربی طاب خوشی و پاکی طالب
جوینده و من اسماء الرجال طحلب طلب بالکسر بجشکی و جادویی طبیب پزشک طبه
جادوگر و دانا طحلب بضم یکم و سیوم و بفتح سیوم نیز جامه غوک کذا فی التاج و در
تنزیل است نفس حزوی اول صورت از صورت نباته پیدا میکند صورت طحلب
و این طحلب گیاهی است سبز که از دریا پیدا می آید و صورت اشجار و نبات پیدا میکند
تا عدمی که شجر بحیوان نزدیک شود و در بعضی طب است منددش کاهی مانند طرطب
بضم دو بمعنی پستان کلان است طرب بفتحتین سبکی که مردم را ظاهر میشود
از غایت شادی یا از غایت اندوه یا آرزو کذا فی التاج و در شرفنامه است شوق و فرح
طلب بفتحتین جست و جستن و بالضم گروهی از مردمان طیب بالفتح مع التشدید
خوش و پاکیزه و حلال و پاکیزه سخن و مرد پاکیزه و بالکسر بوی خوش و پاکی فصل
فی الفارسی طاق ترتب یعنی تکلف باکر و فر باب الباء فصل فی الفارسی
طهماسب نام بادشاه ایران زمین که هفت ساله خراج بر رعایا بخشیده بود پنجاه سال
ملک رانده باب التاء فصل فی العربی طاغوت هرچه او را بدون
خدای پرستند صورتگان او غیر صورت درین تذکیر و تانیث و واحد و جمع برابر است
و التاء فیه غیر اصلیه و ایضا دیو کذا فی التاج و در کلام مشایخ است ما شغلک عن الحق فهو
طاغوتک طالوت نام مردی مسلمان و او در اصل سقا بوده است باز خدای تعالی
او را ملک گردانید طامات سخنان از جب و راست کذا فی الشرفنامه و بقلم میان قاضی
خلات در حاشیه ملتقط مرقوم است طامات ضد طاعت طراوت طهشت بوزن و معنی طشت
فصل فی الفارسی طوق طاعت یعنی طوقی که ملوک در

گردن برکشند کان و مطیعان خود کنند باب الثاء فصل فی العربی
طهمورث بالفتح نام بادشاهی که در مدت ملک او بسیار اختلاف است اقل آن
سی سال و اکثر آن هزار سال و او ابلیس را مرکب خویش ساخته بود و او از نبسکان هوشنگ است
باب الجیم فصل فی العربی طیهوج کبک دری و هو ذکر السلطان
کذا فی التاج و فی الاجمال باب الجیم فصل فی الفارسی طمغاج
نام شهریست و ولایت آن را نیز گویند باب الحاء فصل فی العربی طافح
جوی و مست که پر شده باشد از شراب طالح بدمرد طامح زن نگرنده
بمردان و کل مرتفع طامح طرح چیزی انداخته که کسی را بوی حاجت نباشد
و دوری کذا فی التاج و در تاج مصادر بمعنی بیفکندنست و در صراح است و فی الشرفنامه
و دوری افکندن و نیز فارسیان بمعنی رشته بنا استعمال کرده اند و نیز الجه نقاشان و قتالی
میکنند بعده بران رنگ آمیزی باب الخاء فصل فی العربی طباخ
خوالیگر و نان پز و فی التاج الطباخ قوت و فربهی و بالتشدید خوان گر طبخ دیگ
پختن طبیخ هر چیزی که بدیگ اندر پزند بی توابل و خربزه باب الدال
فصل فی العربی طبرزد شکریست بغایت سپید طرد براندن
و دور کردن طرید زبده طود بزرگ کوه بلند فصل فی
الفارسی طبع جامد ای ناموزون طبع طراز
خوش شود کذا فی القنیه طراز استین گرد ای نصیب عین گرد طریق طاعت سپرند
ای زبان بردار باشند طشت بلند آسمان طشت من از بام افتاد ای آوازه
بدنامی من خاست و آشکار روز بازار من فرو رفت طلختند بکسر یکم و فتح دوم

نام بسر های پادشاه سندلی کاول پادشاه آن جمهور بود پسرش جوزد کیفیت اوشرح
در شرفنامه منیری مسطور است **طمع بند** مطمع وامر طمع بستن **باب الراء**
فصل فی العربی طاهر پاک ونام طاهر خدای تعالی ونام آدمی نیز **طایر** پرنده وعمل
از نیک وبد **طباشیر** دارویی که بهندی تراکیر نامند کذا فی زفانگویا **طبر** بفتحتین
نام ولایتی که از اطبرستان گویند وبید طبری منسوب بمران است **طرار** بالفتح
والتشدید کره بر **طنبور** بالضم سازیست کذا فی الشرفنامه ودر زفانگویاست که دی
طولانی وآن سازیست که میزنند یعنی کنگره **طور** یک بار وبالضم کوه وفی الشرفنامه
نیز نام آن کوه که موسی علیه السلام را بران کوه معراج شده بود **طومار** معروف
انچه در گلو می آویزند از ان چرم یا زر ونقره ودران زر تعویذ میدارند **طهر** پاکی
طهور بالفتح آبدست وآب پاک کننده **طیر** مرغان وفال بد وآن جمع طایر است
وواحد نیز است **طیفور** بالفتح طایر **فصل فی الفارسی طارم اخضر**
اسمان **طاس زر** ماهتاب **طاوس آتشین پر** آفتاب **طاوس پران چرخ اخضر** یعنی ملایکان
دستارکان ومعنی ترکیب طاوس که پرنده چرخ اخضر است **طبق زنبور** یعنی زنبور
خانه **طرق تشویش جهات سفرای** مانند نبات که بهر شش جهت می بالاید **طرفدار**
پادشاه **طشت زر** بزاء معجمه پیش از مهمله وباضافت نام جامه است کذا فی القنیه
اما در شرفنامه در فصل زاء معجمه است ونیز آفتاب **طشت گر** نام قوالی کامل حال **طلبکار**
بکاف فارسی جوینده **طوقدار** با قاف موقوف یعنی محطط دایره دبنده **طوق
عنبر** یعنی خط تمام دمیده **طیلسان عنبر** شعاع آفتاب این همه لغات از اصطلاح الشعرا است
باب الزاء فصل فی العربی طراز آنجا که جامهای گران بها

بسیار مایه بافند ویقال الرجل العظیم انه من الطراز الاول ونقش علم کذا فی التاج ودر
شرفنامه است شهری در حدود چین است وآن آخر بدار اسلام است خلق آنجا
رویهای نیکو دارند وانجا جامهای فاخر وگرانمایه بافند ونیز بمعنی روشنائی وآرایش آید
طرز هیات وشکل **طنز** نازو سخن وخنده ودکش یعنی خوشی کننده
ورفتار بناز **طناز** بالتشدید چربک گوی وفسوس کننده کذا فی القنیه وبرای ضرورت
شعر مخفف هم آید **فصل فی الفارسی طبلباز** یعنی آن طبل خورد که درپش
کوبه زین ملوک وسلاطین محکم نگار بندند **طشت زر** یعنی جامه ایست از نشیمن کذا
فی الشرفنامه اما در قنیه بمعنی طشت زاست که ترجمه طشت الذهب است
باب السین فصل فی العربی طاس جام ونیز طاس آنرا میگویند که بصفت
جوشنی مانند قرص آفتاب راست میکنند بردر ملوک راست کرده می آویزند وبمقرعه
میزنند تا مردمان دانند که هشتم حصه پاس گذشت دریکپاس هشت بار میزنند ویک
پاس چهارم حصه روز را میگویند **طاوس** جانوری معروف والطاوس فی کلام
اهل الشام الرجل الجمیل وفی کلام اهل الیمن الفضة کذا فی التاج ودر شرفنامه است
ونیز نام منزلی از منازل کرمان ونیز نام مردی است از صحابه رسول علیه الصلوة والسلام
ودر قنیه است نام مخنثی که در مدینه بود چون در مخنثی مشهور گشت او را طویس میگفتند
بتصغیر واو مر اهل مدینه را میگفت از غایت شومی وبدبختی خود چشم دارید بیرون آمدن
دجال را تا آنکه من درمیان شما ام چون من بمیرم از دجال ایمن شوید زیراکه شبی که من
زاده شدم مصطفی صلی الله علیه وسلم از جهان خرامید وروزی که مرا از شیر جدا کردند
درانروز امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه رحلت فرمود ودر روزیکه بیلاغت

رسیدم امیر المومنین عمر رضی الله عنه را شهید ساختند و روزی که تزویج کردم امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه شهید شد و روزی که مرا فرزند زاد امیر المومنین علی کرم الله وجهه
بدرجه شهادت فایز شد و او را عبد النعیم و طاوس الجحیم نیز میگفتند **طرابلس** نام موضعی
با قاف موقوف دیار فارسی نام صفه سلیمان علیه السلام **طرسیقوس** بالضم نام مردی
از زهاد ترسایان و نام حکیمی که ترسا بود و دانشمند ایشان و بعضی گویند که نام پادشاه ایشان
طرطوس نام مبارز لشکر روس **طناب موس** یعنی طول امل ای درازی امید
کذا فی الموائد **طورسیقوس** همان طرسیقوس **طوس** با واو فارسی نام شهری بحدود
خراسان و نیز نام شاهزاده که پدر او نودر شاه بود و در اکثر جنگها کیخسرو او را سر لشکر میکرد
باب الشین فصل فی العربی طیش بالفتح سبکی و خطا کردن تیر
از نشانه **فصل فی الفارسی طوف سرکش** یعنی انکه میوه و جز آن بر سر
کرده میفروشد **طوطیا نوش** بالضم با واو دوم فارسی نام مردی رومی که ندیم و دبیر
سکندر بود و چون برسالت بر پلنگر زنگی شاه رفته پلنگر او را کشته و خونش خورده **طیور سدره**
عشش یعنی فرشتهای که مقام ایشان سدرة المنتهی است **باب العین فصل فی العربی**
طالع بر اینده و در اصطلاح منجمان طالع مولود آن برج باشد که ماه دران باشد
مثلا در وقت ولادت احمد ماه در برج حمل بود گویند که احمد طالع حمل دارد و علی هذا القیاس
اگر ماه در منزل سعد باشد گویند طالع سعد دارد و بضدها **طایع** فرمان بردار **طباع**
خورشت کذا فی التاج و در شرفنامه بجای طباع طبایع مذکور است و آن تصحیف کاتب
خواهد بود **طبایع** جمع طبیعت یعنی چهار سرشت حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
حرارت آتش دارد برودت باد رطوبت آب یبوست خاک **طلوع** بر آمدن آفتاب

و مانند **طمع** معروف یعنی طلب چیزی از کسی بر وجه تلطف **طوع** فرمان برداری کردن
فصل فی الفارسی طشت شمع لکن و آن طبقی که شمع دران نهند
دیوارش بلند باشد و آن از زر و سیم و جز آن باشد **باب الفا فصل فی**
العربی طایف **الفارسی طشت شمع** مالش یافته **طارف** طایف نزدیک گوشه کمان و خیالی که بخواب و نام
شهری **طرف** بالفتح چشم و منزلی از منازل و بفتحتین پاره از چیزی و کرانه چیزی و کریم
الطرفین ای الابوین کذا فی التاج و در شرفنامه است و نیز فارسیان بمعنی بند و نقره
و آهن و غیر آن برکمر بندند استعمال **طاف** بفتحتین بدر **طوف** گرد بر آمدن **طواف**
معروف **طیف** خیالی که بخواب بیند **فصل فی الفارسی طبع مخالف**
یعنی نفس اماره و بدکردار کذا فی الموائد **باب القاف فصل فی العربی طاق**
معروف معرب فارسی است و نوعی از جامها و جامه طیلسان و الطاق عقد البناء و
و در فارسی بمعنی و تر که ضد جفت است نیز می اید و بمعنی یکی هم اید چنانچه گویی فلان طاق است
در یک قسم یعنی یکی آنست او را دومی نیست در قنیه مذکور است ستان یعنی انکه روی سوی
آسمان کرده غلط مند قفا مسموع از میان قاضی شه صوفی و ایشان مسموع از امیر حسین شیرازی
طارق ستاره و سمی طارق لانه یطلع اللیل و ما اتاک لیلا فهو طارق کذا فی التاج
و در تفسیر قران طارق نجم ثاقب است **طبق** معروف و علت که اسب را باشد
و فی التاج الطبق آسمان زبر بن یکدیگر و حالها و باران عام و کشف و جماعتی از مردمان مانند
جماعتی دیگر باشند **طبراق** طبانچه و کذا فی زفانگویا **طراق** بالفتح آوازی که
از زخم مقرعه و جز آن و از شکستن چوب و استخوان برید و این مکرر نیز آید جایی که آواز
تو بر تو خیزد چنانچه گویی فلان فلان را طراق طراق میزند **طریق** راه و نام شکل شانزده

علم رمل **طرق** بضمتین جمع طریق دنگاهداشت سرود کذا فی القنیه **طقطق** بالفتح
آواز برهم زدن دندان از غایت سرما **طلق** بالفتح کشاده ودر قنیه است نوعی از
ادویه ودر شرفنامه است کوهری کانی که بهندش ابهرک کویند در طب حقایق الاشیا
میکوید آن دو نوع است یکی سپید دوم زرد که بسیاهی زند و در ادویه زرد وام استعمال کنند
وبالکسر حلال ودر موائد است طلق بالکسر خالص هر چیز را کویند **طلاق** کذاشتن شوهر زن را
طوق طاقت وچیزی کرد اهن بن آماج ودر شرفنامه هست الخ در کردن افکنند وزه جام
ورسم سلاطین ماضیه است که چون کسی را بنوازند طوق زرین وزر کمر بدهند وچون بر کسی
خشمکین شوند طوق همچنین در کردنش کنند وجولان در پای **فصل فی الفارسی**
طرخشوش بفتحتین وضم جارم وبخم نام تره که بتازیش تعصید خوانند کذا فی القنیه
ودر تاج معنی تعصید تلخ جکوک آورده است **طرف** **ششطاق** اسباب دنیای
طرطلخشفوش بفتح یکم واسباب دنیاوی **طمطراق** بالضم تکلف باکر وفر وآواز
دور بستری وطاق تربت بمثله ودر زفانکویا معنی طم چیزی پر کرده وطراق آوازی
که سبب فرح باشد ومجموع عبارت از کر وفر است **باب الکاف فی العربی**
طراک همان طراق کذا فی الشرفنامه **طنک** پوست چیزی کذا فی القنیه معلوم نیست
این هر دو لغت عربی است یا فارسی **طوبی لک** خنکی باد ترا **فصل فی الفارسی**
طاسک مصغر طاس **طنبک** بالضم از چیز عمق که یک طرفش بخام کرفته باشند
بیشتر کنکران دارد وکرد نای مسین که بتازیش بوق نامند **باب الکاف فی**
الفارسی **طاق** بازیچه رنک یعنی آسمان **باب اللام فصل فی**
العربی طائل چیزی با فضل **طبل** معروف که بدو ال چرمین زنند **طحال** بالکسر

سپرز **طفل** بالکسر کودک خورد **طفیل** بضم یکم وفتح دوم نام مردی که بطفیل دیگران
در ضیافت وسور در خانه مردمان میرفت طفیلی منسوب بدوست فاما طفیل هم بمعنی
طفیلی استعمال کرده اند **طل** باران نرم **طلل** بفتحتین شخص قدرت قوت
طول درازی **طویل** دراز ونام بحری مخصوص بعربی که اصل او فعولن مفاعیل
فعولن مفاعیلن است وفارسیان بعضی ششم نزد راکویند وآن جمله مفت بازیست
آن در لغت خانه کر آمده است وبعضی بحر طویل آنرا میکویند بیتی بنویسند که در آن
قواله واجزا زمشت پیش باشد در هر بحری که باشد **فصل فی الترکی**
طغرل بالضم نام بادشاهی ونیز نام جانوری معروف از پرندگان که فارسیانش
شاهباز کویند **طمل** بالضم بوم **باب المیم فصل فی العربی** **طارم** بالفتح
خانه چوبین چون قبه وخرکاه وخانه بلند وکنبد وسراپرده وبام واین لغت
عجمی است **طرم** بالکسر عسل ومسکه **طعم** بالفتح مزه **طعام** خورش **طلسم**
بکسرتین حکمت ساختن در چیزی وتعبیه انکیختن وتعمیه کذا فی زفانکویا **فصل فی**
الفارسی **طاق نرم** همان طاق نرم طمطراق ودر زفانکویا بمعنی خودنمای است نیز
طمع خام یعنی طمعی که محال باشد که هرکز دست ندهد **طاق طارم** یعنی فلک
طاق مشرق خرام آفتاب **طرفدار انجم** یعنی بادشاه آسمان وآن آفتاب است
باب النون فصل فی العربی **طالقان** نام شهریست **طاعون**
معروف وهو کالشامت ودر قنیه است یعنی مرک عام **طرخون** بالفتح عرا تو رش
کذا فی الشرفنامه ودر تاج عرمان ریش مرقوم است ودر زفانکویا مذکور است که عاقرقرحا
بیخ طرخون کوهی است **طرانجبین** ترانکبین است **طنین** بانک مکس وبانک طنبور

و آن مگس و پشه و طشت و آواز کردن روینه و مگس طوفان باران که همه جای
بارد و الطوفان من کل شیء ما کان کثیرا عالیا محیط بالجماعة کلها کالغرق الذی یشمل المدن
والقتل الذریع والموت الخارق طین گل طیلسان بالفتح
چادری که خطیب و اهل عرب بر سر میکشند فصل الفا ر سے طارم نیلگون
و طاس نگون و طاس سرنگون و طاس ابگون و طاس سرنگون
آسمان طایر سدره نشین مهتر جبرئیل علیه السلام طایر و واقع کردن دو ستاره
اند که ایشان را کرکسان فلک خوانند طبرخون چوبی است سخت سرخ وگویند که سرخ
مرد است و بعضی گویند طبرخون تره است بشکل و طعم تره تیز کذا فی زفانگویا طبیدن
بیقرار شدن طرخان بالفتح نام پادشاهی طرف بستن امید بستن کذا فی الشرفنامه
و از شیخ محمد خوزی شیرازی سماعست که طرف بستن عبارتست از حاصل کردن طرکیدن
طرقیدن یعنی از هم وا شدن طریق طاعت بردن ای فرمان برداری کردن طغان
بالضم نام پادشاه طفل غازبان ای طفل که اغاز بیان طفل مشیمه دوان می انگور یے
طشت زرین افتاب طشت سیمین ماهتاب طلق حلال بار دان
بالکسر با دوم موقوف یعنی شرابی که از بار دان کشیده باشند و بار دان صراحی شراب
بود و حلال بیرون آمده و طلق خالص از هر چیزی ای خالص که بیرون آورده شده است
از صراحی کذا فی الموائد طلق روان بفتح اول و بفتح و بضم چارم یعنی شرابی که
استاده کشنده دلها و جانهاست معنی طلق کشاده و معنی روان جانست کذا
فی الموائد طور روان اسب و اشتر طیسفون بالفتح نام شهری از شهرهای
ایران که نشستگاه سلاطین ایران بود باب الها فصل فی العربی

[illegible]

طارم خانه خانه چوبین چون قبه و هی اعجمیة طاعة
فرمان بردن طاقه توانائی و پاره از موی و یک تا از رشته و یکشاخ از سپرغم طاهر
معروف طایفه پاره از چیزی یقال طایفة من الناس و طایفة من اللیل طباهه
تباه کذا فی التاج و در قنیه استطباه خاکبینه یعنی خوایه ریز طبریه شهریست بغرب
الجاعقارب بسیار زند طبقه گروهی از مردمان طبیعة سرشت طره
کرانه ازار بر دراز و کرانه جوی و طرة الجبین الناصیة و طره کل شیء ناصیة و پیشانی کذا
فی التاج و در زفانگویا بمعنی ریشه دامن است و در قنیه طره بمعنی پیچه موی است طراوت
تازکی طرفه بالضم چیزی نو که بچشم خوش اید و در قنیه است بمعنی عجب طریده
ناوک تیر کرد دوک کرد فرزند دوم و شکاری طریقت طبق آسمان زیر یکدیگر و گروه
و مردمان گزیده و گلیم پشمین یا پلاس محطط یقال ما زال علی طریقة واحدة ای
حال واحدة و طریقة الرجل سنته و دینه و در اصطلاح مشهور سالکان شریعت
تصفیه ظاهر را گویند و طریقه تزکیه باطن را نامند و در حدیث است الشریعة اقوالی
والطریقة احوالی والحقیقة احوالی طعمه بالضم روزی طعنه نیزه و معروف
طلاوت کشادگی زبان و سخنگویی طلب جمع طالب و الجمع طلب کین
بر یمعنی بکسر لام است طلعة دیدار روی در قنیه معنی روی و پیشانی است
و بفتحتین زنی که بسیار بیرون طلیعه طلایه و ان فوجی را گویند که پیش از مقدمه بود
و در قنیه معنی گروز است طنفه نهالی و نوعی از مخفوری طویه اندیشه
و نیت طویله معروف طیاره کشتی تیز طیبعة خوشی و نام مدینه طیره
فال بد و فارسیان بمعنی غصه و خجالت استعمال کرده اند کذا فی القنیه طبسه بالفتح

طائفه چند [illegible]
چون [illegible] طلب

[illegible]

نهالی بستر **طبینه** خلقت **فصل فی الفارسی طارم فیروزه** آسمان
طاقچه با قاف وجیم فارسی طاق خورد **طایر پدره** جبرئیل علیه السلام **طبانچه**
خابکینه **طبانچه** طمانچه **طبخ گاه** باکاف فارسی مطبخ **طراره** بالکسر جامه کشیده
وابریشمین که برسان و درعلم می بندند یعنی دستارچه علم **طراگاه** کارگاه دیبا بافی
طرایه بالفتح فوجی که چهارسوی لشکر براه کنند تا از لشکر مخالف متفحص باشند
وخبر لشکر بیگانه آرند بتازیش طلیعه گویند **طشت وخایه** یعنی آسمان وزمین وگویند
آسمان وآفتاب وقیل نام بازی ونام طلسمی معنی اخیر از لسان الشعراست **طفل چهارروزه**
آدم م **طلایه** بالفتح همان طرایه مذکور **طمانچه وطبانچه** برروی زدن از
دست دربن حال که انگشتان کشیده باشند **طوق ماه** خرمن ماه **باب الیا**
فصل فی العربی طاهی خوالیگر **طری** تازه **طفیلی** منسوب
الی طفیل رجل من بنی عبدالله بن غطفان یقال الطفیل الاعراس کذا فی التاج
ودرشرفنامه است ای مهمان ناخوانده **طنبرانی** طنبورزن **طنبی** بفتحتین حجره که
مطول بود کذا فی التاج ودرشرفنامه **طوبی** فعلی من الطیب المعنی العیش الطیب
لهم وقیل الخیر لهم وقیل هو اسم شجرة فی الجنة وفارسیان بامالة استعمال کرده اند **طی**
نوردیدن وقبیله از یمن طائی منسوب بدوست **فصل فی الفارسی طاق نیلوفری**
فلک **طایر قدسی** یعنی فرشته **طبع کافوری** یعنی کنده طبع وسرد وخشک ومرد
سردطبع **طبقری** بفتح یکم وسیوم نام مقامی وقیل طبقچه وبعضی گویند باغچه **طلق**
روان گوهری بفتح وضم چهارم یعنی شرابی که کشاده کننده دلها باشد ومعنی
طلق کشاده ومعنی روان جان باشد کذا فی المؤید **طوطی** بالضم جانوری

کتاب الظاء

معروف وپرنده مشهور بتازیش ببغا نامند **کتاب الظاء** الظار
ثدی المراة اذا اسنت یعنی پستان زن زال وبحساب الجد نهصد عدد **باب**
الالف فصل فی العربی ظلمات نام مقامی است درکناره دریا که آنجا آفتاب
هرگز نتافته است ونیز تاریکی است **فصل فی الفارسی ظل عنایت**
ای پناه عنایت **باب الراء فصل فی العربی ظاهر** آشکارا ونیز نام
خدای تعالی ودرشرفنامه بمعنی غلبه کننده نیز است **ظفر** بفتحتین پیروزی
ظهر بالفتح پشت وخلاف البطن من کل شیء وبالضم نماز پیشین **ظهار** آنکه زن را
تشبیه کند بمحارم درحق حرمت بعده کفارت او را طهارت لازم آید یک برده آزاد کند یا شصت
روزه متواتر روزه دارد یا شصت مسکین را طعام دهد **ظهیر** هم پشت ویاریگر **باب**
الفاء فصل فی العربی ظرف باردان وجامه چیزی معنی اول از شرفنامه است **ظریف**
سبک روح وتیزدل ویوصف به الفتیان دون الشیوخ والسارة وزیرک شدن **باب**
القاف فصل فی العربی ظل حق خلیفه وسلطان **باب اللام فصل فی العربی ظل**
ظل سایه وتاریکی شب **ظلال** بالکسر جماعت وظلال البحر امواجه لانها ترفع فتظل
السفینة ویقال فلان یعیش فی ظل فلان ای فی کنفه ظل ظلیل سایه دایم ظل ممدود سایه
دراز کذا فی التاج والشرفنامه فی الفتنیه ظل سایه وتاریکی شب وموج دریا وحمایت **باب**
المیم فصل فی العربی ظالم ستمکار **ظلم** ستم وکفر فی الشرفنامه ظلم پیدا دی کردن
والترکیب عند اهل اللغة یدل علی وضع الشیء فی غیر موضعه **ظلام** بالفتح والتشدید
سخت ستمکار وبالتخفیف تاریکی **ظلوم** ستمکار **باب النون فصل فی العربی ظن**
گمان ویقین وسوستون ای طایفه ثنویه که نور وظلمت را واله را گویند
استخوان **ظن**

كذا في القنيه باب الها فصل في العربي ظبيه
آهو ماده ظرافه ظريف شدن و نوشده ظفرة ناخنه جشم ظلت بالضم
والتشديد سايبان و الظلت اول سحابه تظل و الظلة كهيئة الصفة ظلمت تاريكي
ظينت كدورت طول و عرض و عمق جهان و هنر آن بظلمات آنكه يونس در
بدان مبتلا شده بود يكي تاريكي شب دوم تاريكي دريا سيوم تاريكي شكم ماهي ظلم كاه باهم
موقوف كاهنده ظلم باب اليا فصل في العربي ظبي آهو

كتاب العين

العين العين جشم و جشمه و نقش بر چيزي و كمان اند و حساب ابجد هفتاد عدد باب الالف
فصل في العربي عبا خبانه و گليم عذرا كنيزك دوشيزه عذرا بالضم جمع آن
و نام معشوق وامق كه در عهد سكندر بود و برج سنبله و انگار او نيز هر كه تو بر تو با زده ندب برد آ
حريف آن بازي نرد را كويند كه عذر بپوشد و از حريف يكي به گرو بستاند و كيفيت ندب مشرح در
لغت ندب گفته اند عرا بالكسر مهره كه ميان شهرخ و شاه شطرنج حايل بود و اصل اين
عرا است يعني زمين كه در وي درخت و پوشش نباشد ليكن آن مهره را كه عهرا ميگويند
بدين مقام عرا است از قبيل تسمية الشي باسم مشترك ليكن عين را كشيده داده اند تا دلالت كند
تغير لفظ بر تغير معني عرق النسا بالفتح نام زحمتي كه از غلبه باد شود و آنرا اهندوي بد
زنگهن ميگويند عرق الطفرا باد تنكي سخت و سطبر و صبر كردن بر معصيت عشا از
نماز شام تا نماز خفتن عصا چوب دستي عضبا نام ناقه رسول الله صلي الله عليه وسلم
عطا بخشش عفا خاك كه اثر پوشيد علا بالضم بزرگواري عليا مثله و سر
كوه بلند عما ابر تنك عنا زوتني و خواري نمودن عنقا سيمرغ و نيز نام
نوايي كه آنرا نغمه عنقا گويند و در زفانگو يا يعني چنگ نيز آمده است عوا منزلي از

منازل قمر عيشا آن اسباب كه جنين در رحم عين الصفا جشمه روشنايي
فصل في الفارسي عاشق جنبي از طعام ترش است
عاقرقرحا كاكره اي كثير طرحون در قنيه است بيخ طرحون است نبات او را الكيلي باشد
چون شيست طعم زبان را بسوزد ممندش كاكره كويند عاقل جانزا اي حضرت عزت را
و قيل عناصر اربعه را كذا في الاصطلاح عرطنيشا بفتح يكم و سيوم خربزه سرخ كه ميان او
سپيد باشد علي كلا نام ولي از اوليا خداي عز و جل كذا في القنيه باب البا
فصل في العربي عاقب انكه از پس كسي آيد و نام حضرت رسالت
وضع
زيرا چه او اخر الانبيا است عناب بالفتح و التشديد نام مردي كه غار اعنابي را
كرده عجب استخوان نشست مردم بروي و شكفتي عجايب و عجيب شكفته
عذب آب خوش عذاب ريك تنك و شكنجه عرب تازي زبان عذب
مردي زن عصب نوعي از برد يمني و بفتحتين عصيب جگر آكند عقب پاشنه
و سپس هر چيزي و خلف مرد و فرزند عقاب بالضم لهله و علم بزرگ و بالكسر عذاب
و پاداش هر چيزي عقرب كژدم و يكي از بروج فلك كه بصورت عقربست عقيب
انكه از پس كسي آيد عكاب وزن جاب دخان عنب انگور عنب الثعلب
سگ انگور عناب بالضم و التشديد سنجد جيلان و آن ميوه ايست بمجند كنار كرد و لعل
طبع سرد دارد و بانكشتان خوبان او را تشبيه كنند عندليب بالفتح هزار دستان
عنلب عنكبوت عيب عيب معروف فصل في الفارسي
عروس عرب كعبه عشرادب اي سبق ادب عود الصليب چوبي است كه
آتش بران كار نكند ترسايان بدان سوكند كنند و نيز آن چوب سه گوشه كه در تعويذ ها

کودکان در رشته آرند تا بجواب نرسد و در زفانگویاست عود الصلیب آنست که
چون بشکنند مربع بیرون آیند باب التا فصل فی العربی عرفات
جای استادن حاج عفریت بالکسر آدمی و پری گردنکش و در شرفنامه دیو سنبه است
عنکبوت جولاهک فصل فی الفارسی عروسان درخت یعنی شاخها
نوخیز علم کائنات بکسر میم اسمان کذا فی اصطلاح الشعرا علم انداخت و عنان تافت
یعنی مهتر میر شد و کرخت عنان تو سبک گشت ای سفر کردی و حمله در حلت
کردی باب الثا فی العربی عبث بازی عشعث
فساد عنج عنث شد اید عمرو لیث نام پادشاهی که شیراز آباد کرده
است و بعضی گویند آبادانی کرده مهتر سلیمان ع است باب الجیم فصل فی العربی
عاج استخوان فیل و لا یسمی غیر ناب الفیل عاجا و لا یقال للمسل عاج کذا
فی التاج عجاج گرد علاج دارو علیج خربزه سرخ که میانه او سرخ باشد
کذا فی القنیه عوج بکسر یکم و فتح دوم کثری و بالضم نام پسر عنق ماد را و
دختر آدم بود علیه السلام سه هزار با نصد سال عمر داشت آب طوفان نوح تا کرگاه او بود
تا روزگار موسی علیه السلام بزیست چون موسی را زنتیه قصد کرد او کوهی مقدار دو فرسنگ
برسر گرفت تا بر لشکر موسی زند حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرد
و آن سنگ در گردن عوج افتاد و بماند موسی علیه السلام عصا بر کعب او زد او
بیفتاد و جان بداد کذا فی عجائب البلدان عوسج بفتح یکم و سیوم نوعی از خار
یا درخت بسیار خار کذا فی التاج و در قنیه گیاهی است که چون خشک شود از ان ضریع
گویند در نسخه طب است بجاری اشتر خار گویند بهندوی انکتاره نامند باب

المحرر فی ...

۲۸۱

الحا فصل فی العربی عمود الصبح صبح صادق کذا فی الشرفنامه لا عمود
عبارت از سپیدی است که بجو ستون بر آید و آن علامت صبح کاذبست زیرا چه در وقت
صبح صادق سپیدی پهنا ظاهر میشود فصل فی الفارسی علم چهل صباح
یعنی آن علم که در چهل صباح تخمیر در طینت آدم علیه السلام مخمر کردند عید مسیح یعنی از روز
که خوان بهشتی بدعوت عیسی علیه السلام از آسمان فرود آمد باب الخا فصل
فی العربی عروس چرخ بانجم فارسی آفتاب باب الدال فصل
فی العربی عاد قبیله هود علیه السلام عابد پرستنده عاید بمعنی
گردنکش عبد بنده عباد و عبید جماعت عتاد ساز راه فی التاج اماد
عتید اماده عد عدد شمردن عدد شمار عسجد زر عضد ...
بازو نام مرد عطارد تیر عقد بالفتح گره و طاق خانه و پیمان و نامی است
ده عدد را یعنی ده عدد را یک عقد گویند و نیز عقد نکاح را گویند و بالکسر گردن بند زنان
و فی الشرفنامه سلک مروارید و قیل عقد انکه هندش هار نامند عماد ستون و بنا
بلند عمود ستون و چوب خیمه و فی القنیه گرفش کذا فی زفانگویا عمید مهتر
عنجد وزن انجد کشمش و فی القنیه مویز و بعضی تخم مویز را گویند عنید
ستیزه کار عود چوبی است معروف که بسوختن آن بوی خوش آید و بربط که ساز است
و بالفتح بازگشت عهد وصیت و منزل هر جا که بروند باز بینند و باران پس باران
و امان و یمین و ذمه و موثق و قیل ولی العهد لانه ولی العهد المیثاق الذی یوخذ
علی من تابع الخلیفه اکنون عهد بمعنی زمان مستعمل شده است اما ماخذ آن یمین است
زیرا چه گفته میشود در عهد فلان خلیفه چنین شد در شرفنامه بجای صلت و صیت است

عابدی در کوه لبنان بد مقیم
در بن غاری چو اصحاب رقیم

عید عید معروف و در زفانکو یاست نام سرودی که و صفش زر دشت ا بیت

و فی القنیه فصل فی الفارسی عایلی مرد چیزی است که بهندوی
سجکه کویند در مکتوبات بندکی مرحوم مخدوم است مسی که یکه و روز زر کردد باز همان
مس شود چه کار آید تا اکر اصلی ذره در و نیفتد و از خلیقت او را نکردانند میبج نبود
مقصود درین بودم که اکیر و بجکه چکونه دست اید عالم کون و فساد دنیا این
هر دو لغت از ان قبیه است عجب رود با واو فارسی آواز مزامیر مثل جنک و رود
کذا فی الشرفنامه و در قنیه است سازی است یعنی چهره عروسان خلد حور عطشه
عنبرین دهد ای بوی خوش از و شایع و منتشر کردد کذا فی الموائد عمر در
سر شد ای عمر تمام شد عنان باز کشید ای باز کشید عیان زبان رود
بفتح واو ای شتاب رود عیبی حوزد بضم یعنی خوشه انکور عیسی بر درد یعنی یا
باب الذال فصل فی العربی عایذ بچه نوزاده را تا هفت روز
کویند عوذ و عیاذ ملجا و فی الشرفنامه عوذ پناه جایی و پناه کردن یکی باب
الراء فصل فی العربی عار آنچه بدان سرزنش کنند عازر
نام مردی که کافر مرده بود بعد قرنها بدعای عیسی ع زنده شد و ایمان آورد و همان زمان
باز مرد این لغت عجمی است عاقر زن نا زاینده و فی الشرفنامه زن و مرد نازاینده
عامر آبادان عاهر زانی عایر خشک چشم درافتاده و درد چشم عبقر
برد فی المثل هو ابرد من عبقر و قیل اسم موضع فی الحجاز کثیر الجن عبهر نزدیک نرکس
و بوستان افروز و چیزی بزرک و باعم از چیز و بر اندام عبیر زعفران و یقال هو اخلاط
یجمع با زعفران اما درین دیار از ان صندل میشود از کل بر آورده میکیستند عذار

بوزش ای بهانه عذرا بالکسر رخسار و افسار و فی القنیه یکسوی ریش عرار
بالفتح نمال کسی با چیزی و کل گاوچشم دشتی که او را کار چشم خوانند عرعر سرو و نام
موضعی عسار درویشی عسر بالضم دشواری و بفتح یکم و کسر دوم دشواری
عسیر مثله عسکر لشکر و نام مقامی است منسوب لشکر عشار بالفتح و التشدید
یکستان و باز و ان عشر بالضم ده یک و بفتحتین ده ده و در اصطلاح الشعرا بمعنی ده
آیت و بکسر دوم هم عشرت عشیر مثله بمعنی اول و اخیر در طب بمعنی درختاک است
عصر بعوز شبلیدن و آخر روز وقت نماز دیگر و زمانه و فی الشرفنامه آخر روز
کار و بناه و زمانه و بمعنی اعصار نیز آید عصار بالتشدید روغنکر عصفور معصفر
کذا فی الطب عصفور کنجشک و ملک و کنا به میخ کشتی و استخوان بیرون آمده
بر چهار سوکاه اسب و پاره از دماغ و کرسکی و نوعی از درختان که صورت کنجشک دارد
و یلج تره و سیخها که چوب بالا ازا بود و سپیدی روی اسب که به بینی برسد عصیر
شیره و شراب عطر بوی خوش عطار خوشبوی فروش و در فارسی
دارو فروش را نیز کویند عقار بالضم می و نوعی از درختان جامهای سرخ و بالفتح
زمین و ضیاع و درختها عقاقیر داروهای کرم ترکیب کرده عمر بالضم
زندکانی و در قسم عین را فتح میدهد و بضم یکم و فتح دوم خلیفه دوم حضرت رسالت
و بالفتح کوشت میان دندان و زندکانی و نام مردی ان هنکام پیش را واوی نویسند
تا فرق باشد میان عمر و عمرو عمار بالفتح و التشدید نام مردی که عماری منسوب بدوست
بدین که وضع اوست اما در شاهنامه عمار مخفف عماری مندرجست فی التاج هر چه بر سر
بود چون دستار و کلاه و جز ان عنبر معروف و فی عجایب البلدان درختی است

زعفر وورش را گر بنگرید برنو جابه تو هم عنبری

در دریا عنبر صمغ اوست بعضی میگویند که چشمه است در دریا از قعر بر میجوشد بر سر آب می آید و بعضی گویند سرگین دابه است و فی طب حقایق الاشیا عنبر وزن جبر معروف است معدن او کوه هاست در جزایر از درزها سنگ ترشح میکند و نیکوترین انواع او عنبر اشهب باعتبار رنگ او گویند و جرم او تو بر تو نشسته بود چون شکسته بود میانه او سپید بود بزردی مایل باشد و در میان آن بر شبه چشم ملخ نقطها بود و نوع دیگر عنبر ملوعه خوانند که ماهی را صید کنند و اگر طاسی بالای آتش بدارند و بگذارند آن نیکوتر باشد تم لعطها و یک نوع دیگری باشد که آنرا عنبر لادن میگویند **عنتر** وزن عبهر نام کافری علیه اللعنة **عناصر** جمع عنصر **عنصر** اصل عنصر جمع عنصر القینة عنصر بنیاد سرشت چون خاک و باد و آب و آتش که اینها را عناصر اربعه گویند **عوار** عیب **عور** برهنه فارسیان باواو فارسی استعمال کرده اند **عیار** بالکسر ما عایرت به المکاییل والعیار المکاییل والمیزان کذا فی التاج و نیز عیار آنرا گویند که معیار زر را بر محک میزنند و زری که عیار او را معلوم کردن توانند آنهم بجنب او در محک میزنند طلا هر دو را برابر میکنند بعده معلوم میشود قدر آن کامل العیار است یا ناقص اهل هند آنرا بان می نامند و بان نه از دوازده زیاده میشود و نه از سعت نقصان بلکه نیز سعت بان سنجیده میشود و هر زری که دوازده بان باشد آنرا کامل العیار میخوانند معیار را در هندوی بنواری می نامند و محک را کسوتی میخوانند بفتحتین با ها هندوی سنگی است سیاه دران زر اندوده میشود به مجرد مساس کردن بقوت و بالفتح مع التشدید ایهی کهر سورود از نشاط و کذلک رجل عیار اذا کان کثیر الحرکة و کثیر الطواف والوثب

زامتزاج عناصر مرا چشم وفاق که بر آن نیست بجز اتفاق اهل نفاق

بکوبا تحج به و تدزم ویقال غلام عیار نشیط فی المعاصی و غلام عیار نشط فی طاعة الله و دزد و رفا بمعنی بی باک و سرشته شب رو است **عین البقر** کار چشم و بعضی گویند نوعی از انگور کوهی است **عین الثور** دبران که از منازل است **فصل فی الفارسی عالم جاهلیت** عالم جاهلیت **عدت دار دیگر** آن می که هنوز از و نخورده باشند **عرش اکبر** قلب انسان کبیر **عرق گیر** ای شرمنده و آن جامه که آنرا عرق چین **عزیز مصر** بادشاه مصر **عقاب آهنین منقار** یعنی تیر با پیکان **عقیق ناب بر صحیفه زر** ای اشک خون آلوده بر صحیفه رخساره زرد **علف خوار** حیوانات و نیز وظیفه خوار یعنی چاکر و نوکر و خورنده علف **عناب تر** سر انگشت **عنبر تر** خط نو دمیده **عید فقر** در اصطلاح انقطاع از خلقت که سبب وصول الی الله است **باب الزاء فصل فی العربی عاجز** معروف یعنی ضد قادر **عجز** بفتح یکم و ضم دوم دو گونه و بالفتح عاجز شدن **عجوز** گنده پیر و عجوزه با ها غلط است کذا فی الشرفنامه اما اگر تا برای وحدة یا تانیث بود از روی قاعده منافی نیست **عزیز** بی همتا و فی صفت الله تعالی هو الغالب عز القوی الممتنع قد یغلبه شیئ و غلبه کننده و چیزی درشت و اندرون بادشاه مصر را گویند هر که باشد و من قیل وزیر مصر را گفتند به در عهد یوسف علیه السلام زمان بادشاه بود و شوهر زلیخا عزیز و نام کیمیا گری در شیراز بود و فی القنیه ارجمند و اطلاق بر نادر و نامات نیز کرده اند **فصل فی الفارسی عروس زر** آفتاب **عقد شب افروز** سیارات و ثوابت که زینت و روشنائی شب از ایشان است **عقد شب و روز** ماه و آفتاب **علم روز** آفتاب صبح **علمهای روز** صبح صادق و کاذب و آفتاب و ستاره سحری **باب السین فصل فی العربی عابس**

ترش روي **عانس** دختری که در خانه مانده باشد دیرازپی شوی **عباپس**
نام خلیفه ونیز نام مردي بود که بلطایف حیل گریه میکردی کیفیت او در جامع الحکایة
مرقوم است **عبوپس** روز ناخوش **عدپس** بفتحتین معروف
یعنی غله که مندش مسور کویند ودر اصطلاح لبحی لعنی مراد است ازهر جه بود
وفی التاج العدس نسک **عس** بالکسر زن وبالضم معانی عروپس **عروپس**
زن را گویند ومرد رانیز نامند ونیز نام بابائی است براه کعبة الله که ازاوادی
عروس خوانند ونیز نام گنج که کیکاوس بشهر طوس نهاده بود وکیخسرو از انستلیم
کو درز کرده بود که بزال ورستم بدهد وپرویز شاه را نیز گنجی بود که ازانز نام عروسی
بود **عسپس** آنکه شب کردد برای اختراپس را از دزدان الواحد عباپس
عطاپس بالضم عطسه وعارضه که از ان عطسه آید **علین الشمس** نام موضعی است
درزمین مصر **باب الشین فصل فی العربی عرش** تخت وملک سلیمان ع
دآسمان خانه **عریش** وازیح زرو مانند خیمه ازچوب وکیاه وعرش چیزی است
مانند هودج که برشتر نهند وزن در انجا **عطاش** بالضم علتی که تشنگی آرد **عیش**
زندگانی وچیزی که زندگانی باشد وزیستن **فصل فی الفارسی علم لخش**
قسمت غنایم **عمودرخش** بره اسب **عنان کش** قاید سوار **باب الصاد فی
الفارسی عفص** مازو وآن داروئی است کذا فی القنیه ودر تاج مازو بغیر
نون است درطب است مندوی مایین مانند **عقاص** کیسو بند **عیصه** اصل
مردم وبیخ درخت **باب الصاد فصل فی العربی عارض**
ابرسایه افکن ودندان بسنگ وآفتی که پیش آید از دنیاوی واز بیماری واز تنگی وناتوانی

که مردم را افتد وانکه لشکر را عرض کند ودوال لگام وپیشانی اسب ویکسوی گوش وفارسیان
بمعنی رخساره استعمال کرده اند **عرض** بالفتح پیش آمدن وپیش آوردن وکرانه وآن موضع
که خوی کیرد از اندام وبضا ضد طول وبالکسر تن ویقال الخبز ینتابند وبنکوهند ازین
ویقال عرض الرجل حسبه وبفتحتین آنچه مردم را از دنیاوی وتنگستگی وبیماری افتد **عروض**
کرانه چیزی ومیزان شعر ومکه ومدینه وآخر جز ومصراع اول فصل نیز خوانندش **عریض**
پهن **عوض** معروف یعنی بدل **عوارض** جمع عارض وفی الشرف نامه وشانزده دندان
که از لب پدید آید عارضه یکی ازان **باب العین فصل فی الفارسی
عروس باغ** گل وکلین ومیوه ودرخت میوه دار **باب الفاء فصل فی العربی
عارف** مرد خدای شناس **عاطف** مهربان **عبد مناف** پدر حضرت رسالت
جارم محل **عرف** بالضم کردار نیکو ونیز بمعنی معروف آید **عراف** کاهن وطبیب
عطف بالفتح مهربانی کردن وحمله بردن وبرگردیدن وبرو دراوردن جوب وجز آن
وبالکسر کتف وجانب **عطوف** مهربان **عفاف** نهفتگی **علف** معروف اعلاف
جمع علوفه است برخلاف قیاس **عنیف** مرد درشت **باب القاف
عارق** را ربهله نام شاعر **عاشق** معروف **عتق** آزادي **عتیق**
امیرالمومنین ابابکر رضی الله عنه وازاد کرده واسب کوهری ومرد کوهری ودر شریف وکریم
وکعبة الله وقدیم از هر چیزی وعتیق الطیر هو الباري **عرق** بفتحتین خوي وبالکسر
بیخ درخت ورک **عراق** بالکسر نام ولایتی ونام پرده سرود **عروق** بالفتح باردرخت
که مغز درو نباشد کذا فی القنیه **عشرق** بکسرتین بفصل شین معجمه کیاهی است **عشق**
معروف وقیل فرط محبت را عشق نامند **عشاق** بالضم والتشدید جمع عاشق

وپرده سرود عقعق کلازه وفی التاج علت عق عق بفتحتین جانوری مشهور
که آنرا ایرک بنز گویند وآنرا اشوم دارند کذا فی رفانکو؛ عقوق کوهی است
یمن که ازان عقیق آرند وعقیق سنگی است چون در انکشتری کنند اندوه از دل ببرد
ودر خبر است تختموا بالعقیق فانه مبارکة علوق بالفتح مرگ کذا فی القنیه علعق
بالفتح فرج زن عمق بالضم مغاکی عمیق مغاک وفی الشرفنامه جوی دور رود وبرد
عیتوق بالفتح آلت برد عنداق نام مقامی است عنق بضمتین گردن عیوق
بالفتح والتشدید ستاره است روشن برکرانه مجره بسوی راست ودر عجایب البلدان
که چون عیوق برآید همه آبها کاهد مگر رود نیل باب الکاف فصل فی الفارسی
عاشق خنک یعنی عاشق غیر صادق عالم خاک بشر ودنیا عروسک مصغر عروس
کرمکی است که بشب چون آتش نماید ونیز جنبی است از منجنیق که خرد از انست ونیز پرنده
است که بشب بانگ کند وفی القنیه دختر نادوشیزه که کار خیرش شده باشد وماده بوم
عروس فلک بارار فارسی نام سازی است که مطربان دارند گویند طنبور است عنان
امل سبک ای نومید باشد عواتان فلک ستارگان سیاره باب الکاف
فصل فی الفارسی عالم دورنگ روزگار ومنافق وغدار عذرلنگ یعنی عذر سقیم
باب اللام فصل فی العربی عاجل چیزی زرد عادل ترازوی راست
ودادگر عاطل زن بی پیرایه عاقل خردمند ونام کوهی عامل کاردار وسرنیزه
که زیر سنان بود عاهل بی شوی وپادشاه که بالای او هیچ پادشاه نبود جز خدای
عایل درویش عدل داد وگواه راست وفدای چیزی ومردی است وپسندیده
عدول بالضم تجاوز کردن عدیل همتا وهمسنگ عسل انگبین عطل بالضم

حرفی که درون ناید عقل خرد ودیت ونوعی از جامهای سرخ که زنان عرب بران هودج پوشند
عقال بالکسر زانو بند شتر وخراج یکساله وزکوة یکساله عقول بالفتح خردمند وبالضم
جمع عقل علیل بیمار عمل کار عندل ماده بزرگ سر شتر ونام شاعری است عنضل بنزاری
باز کوهی وآنرا باز موش نیز گویند عیال معروف عید الهیکل / عید ترسایان عین
العجل همان عین البقر عین الکمال چشم زخم فصل فی الفارسی عام اول
یارسال عقل اول وعقل کل عرش را گویند کذا فی الشرفنامه ونیز عقل اول جبرئیل در کشف الوجود
مذکور است عقل اول همان روح است وآن کنایت از روح محمدی است صلی الله علیه وسلم والیه الاشارة
بقوله علیه السلام اول ما خلق الله نوری واول ما خلق الله العقل الاول وآنرا عقل کل نیز گویند
عکس هلال یعنی الله عنبرین سنبل باشد موقوف موی سیاه وموی خوشبوی باب المیم
فی العربی عام ضد خاص عالم بفتح لام همه جهان وابجهان واینجا آفریده است اندرو
وبالکسر لام دانا واهل و عجم بالفتح نقطه واعراب وبفتحتین غیر عربی ودانه خرما عدم
بفتحتین نیستی ودرویشی عدیم درویش عزم آهنگ کار عظیم بالفتح استخوان
وعرم کاری وبزرگی عظام وعظیم بالضم بزرگ وعظام بالکسر جماعت عقیم زن نازاینده
وزن بی خیر وزن نازاینده علام بالتشدید دانا ونهان علقم درخت حنظل وفی القنیه
خربزه علم بالکسر دانش علوم جمع وبفتحتین نشان که اندر بیابان بود وکوه بلند جامه وعلم
علم دانا عم برادر پدر عموم ضد خصوص عمیم تمام عندم بالکسر
شبرک وفی التاج خون سیاوشان ودار برنیان عوام ضد خواص فصل فی الفارسی
عذر قدم یعنی تواضع آینده را بکشد وتا ردر رسانیدن آینه وشکر قدوم عنزم
خوشه انگور باب النون فصل فی العربی عاین بچشم کننده عثمان نام خلیفه حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم ونام برادر او در بیت خاقانی وبمعنی بچه مار وپیل نیز هم آمده است
عجین سرشته وخمیر عین بالفتح چشم وچشم زخم وچشمه آب وچشمه آفتاب
وچشمه ترازو وچشمه زانو ودینار ودرهم نقد ودیدبان وجاسوس ومهتر وکزیده هر چیز
وبهتر ونفس هر چیزی وباران پیوسته ودست راست وقبیله عراق وابری که از روی عراق
بر آید وچیزی یک بلهٔ ترازو افتاده دیم دربر آمدن ومستی هر چیزی ومنظر ومشاهده ومشکی
آغاز کرده باشد دریدن وعین الیمین چشمه ایست ونیز نام کتابی است وبالکسر صفه حور عین
جمع فصل فی الفارسی عالم جان ای عالم ارواح عامل دریا وکان آفتاب
عباسیان یعنی خلفائی که از اولاد امیر المومنین عباس اند رضی الله عنه عدل دریا وکان
آفتاب علویان سیارات سبعه علم میفکن یعنی غافل مشو عنان شتاب
عیسی دهقان می عیسی رهشن آفتاب باب الواو فصل فی العربی عدو
دشمن عضو اندام عفو درگذشتن از گناه ومال بسیار علو ضد سفل
عو بالفتح بانگ شیر وبانگ سگ کذا فی القنیه باب الهاء فصل فی العربی عاجله
این جهان عاده خوی عارضه حاجت وقدرت عارفه کردار نکو عاریه معروف
عطوفه مهربانی عافیه صحت وتندرستی باء فصل فی الفارسی
عبره شش روزه آسمان وزمین ومخلوقات که در این هر دو است عرانه دف بزرگ
که در آن جلاجلها وصل کنند عصمتکده خانه مریم رضی الله عنها عطرجاه یعنی بانگی
که از چاه بصدا آید عکس هلال یعنی هلال علم انداخته ای منهزم شده وگریخته علف خانه
دنیا عناصر اربعه چهار طبع کذا فی القنیه عیسی شش مه یعنی انگور عیسی کده یعنی
آسمان چهارم وخانه مریم رضی الله عنها عیسی نه مه یعنی خوشه انگور که شراب از آن میسازند

٢٨٦

عیش ده روزه یعنی زندگانی باب الیاء فصل فی العربی عادی
دشمن ونیز در از قد را عادی گویند عاری برهنه عاصی گناهکار عالی بزرگوار عانی
اسیر عبری بالکسر زبانی است عبقری مردی که کسی از وی بفضل برتر نباشد عبهری
نام کتابی عربی تازی زبان علی بلندپایه ونیز نام پدر امیر المومنین حسین رضی الله عنهما
عنصری نام عنصر ندیم سلطان ندیم عنکبوتی نام یک پرده از پردهای چشم فصل فی الفارسی
عاریه سرای دنیا عالم انجمان انجمان عرش بلقیس تخت بلقیس که ملکه شهر سبا وحرم
مهتر سلیمان بود علیه السلام عروس خاوری آفتاب عقرب نیلوفری برج عقرب
عماری هودج عود قماری جنسی از عود است عوریی با واو فارسی برهنگی
عید اضحی عید گوسپندکشان باب الالف کتاب الغین الغین الابدال واو
علی المار وابری که همه روی آسمان بپوشد باب الالف فصل فی العربی
عنبرا زمین غذا بالکسر خورش وبالفتح چاشت غنا آفتاب وده
زفانگویا بمعنی روشن است وعبارتی که عربی آمیز باشد از آن عبارت اغ. انامند غطا
مثله ودر شرفنامه بمعنی نهفتن نیز است فصل فی الفارسی غنزغا
بازار فارسی همان غزغا ومعنی غزغا در زفانگویاست کونه از کاوان وحشی وآن در زمین
بدخشان بسیار بود ودر شرفنامه بمعنی قلاده پرچیم مذکور است غوربا با واو فارسی
وراء موقوف قبیله انگور خام باب الباء فصل فی العربی غاب
بیشه شیر وداد است که سخن یاوه وبیهوده وچیزی از کار بازمانده که بتازیش سقط خوانند
غایب ناپدید ضد حاضر غب سرانجام وچیزی که یک روز چاید غبغب پوست
آویخته از گلوگاه ودر زفانگویاست جای ذبح غراب زاغ ونام کوکبی سرخ نول غرب

رر دلو بزرگ وجای رفتن آب از چشم وجای فروشدن افتاب غ‍یب
معروف غضب سخت سرخ وبفتحتین خشم غضوب بالفتح نیک خشمگین غیاب
بالکسر جای ناپدید عهب تاریکی در شب وشب تاریک فصل فی الفارسی غزب
بالضم بازا فارسی انگور دانه وانگور شیره دار وبخشم آمدن غوک جوب با جا رم فارسی
آن دو چوب که بچگان بدان بازی کنند بهندش دنداکلی گویند غیوران سب شب
پیداران از عباد وعشاق باب التاء فصل فی العربی غرشت بضم یکم
وکسر دوم آواز آب غلت غلط کردن در حساب غوشت با واو فارسی وشین
موقوف برهنه مادرزاد باب الثاء فصل فی العربی غث بالفتح لاغر وگوشت لاغر
غرث بالفتح گرسنگی غوث فریاد رسنده وفریاد وغوث آن دو تن که همین
وبسیار قطب می باشند غیث بالفتح باران بهنگام غیاث بالکسر فریادرس
وچیز نکه بدان خلاص یابند وآواز فریادی باب الجیم فصل فی العربی غنج
بالفتح کرشمه وبالضم سرین مردم وخرامش وناز کردن وغیر آن ودر لسان الشعرا بالفتح مصحح است
غناج بالفتح والتشدید کرشمه کننده فصل فی الفارسی غارج
وزن غارت صبوح یعنی شراب بامداد غریچ با یار فارسی واز اخلاج گویند یعنی خلاء
غلیواج با یار فارسی جانوری معروف که سالی نر باشد وسالی ماده باب الجیم
فصل فی الفارسی غفج سندان غلج همان غلیغلج مذکور غلغلج مثله
کذا فی الادات غلیج بالکسر مثله غلملج ایضا مثله کذا فی الشرفنامه غوچ
بالضم دمه سرن باب الخاء فصل فی الفارسی غنوخ بالفتح شراب شبگاهی
که بتازیش غبوق خوانند باب الدال فصل فی العربی غد

غرا اودرد غضب و کین بودن نا ... غریبی که بهمه درجنت است دیگر است
چراز ابلیس اول نبرد آن ... غضب ... از آن ... غضب تا کانه صدر زمین نشنید
علط است ... انکه ... کرد ... کسی ... در ... غضب ... نکرد

رر فرد اغمد بالکسر نیام شمشیر فصل فی الفارسی عنرد
بالفتح خانه تابستانی غرذد و غرموذ کلاهما بالفتح زنی بشرط دوشیزگی بخواهند ونبود
غوشاد با واو فارسی کاروان باب الراء فصل فی العربی غار
اشکفت وشکاف کوه ونبات خوشبوی غبار بالضم غبار گرد غدر گویند فلان غدر کرد
غدار بالفتح والتشدید غدر کننده ولشکر انبوه غدیر کداب درشت وسیل گرد آمده
غزار خواب اندک غمر بی تجربه غضنفر شیر ومرد غلیظ عفر یکی از ان
منازل قمرات غمر آب بسیار چندانکه بپوشد فصل فی الفارسی غاشیه دار
جبرئیل علیه السلام ورکابدار غالیه بار بوی خوش دهنده غوز ر با واو فارسی
نام شهری ونام ولایتی غولان روزگار ای طالبان دنیا و دیو مردمان باب الزاء
فصل فی الفارسی غمزه شیرین مزه باب الزاء فصل فی الفارسی غرلیفه
بوزن ومعنی غریفج غلیواز همان غلیواج باب السین فصل فی العربی
غرس بالفتح درخت نشاندن وفی التاج الغرس والغراس نهال درخت بوقت نشاندن
ودر ادات است غراس وغرس خشم وخشم آلوده وبشین معجمه گفته اند ودر لسان الشعرا غرس را
بسین مهمله آورده است غلس بفتحتین تاریکی آخر شب غموس سوگند که فرو
می برد صاحب خویش در بزه یعنی گناه وکفارت نیست چنانچه سوگند خورد بر امری که کرده است
نکردم برخلاف آن فصل فی الفارسی غورکس بالفتح
با را موقوف نوعی از زنبور خورد مانند مگس کبود چشم سبز رنگ که اطراف دمش بود بتازیش
نعره گویند باب الشین فصل فی العربی غش بالکسر آب تیره ودر شرح قرانامه
بر همین معنی بالفتح است وبزبر معنی خیانت کردن است ودر قنیه بمعنی کدورت است فصل

شدم غبار ره انتظار و یار ندید
حسن عمر ... به ... که غبار بخاطرش نرسید

... بود خلاص آن ... و ...
... ... بال ... ز ...

في الفارسي غاوشن بوزن چاوش خوشه انگور که هنوز خورد
بود وخارکه برای تخم دارندش غاشش شور وغوغا سخت عيشش بايا رفارسی
غم واندوه بسيار ومهر چيزی وانبوه وبدحال وپيشه ده باب الصاد فصل في العربي
غموص ستاره ايست معروف غوص مقامی که از ان مروارید برايد غواص معروف يعنی
از دريا لالی برارد باب الضاد فصل في الفارسي غامض
زمين مغاک وچيزی پوشيده ومشکل غرض بفتحتين نشانه وآرزو ومند کشتن وتنکدل
شدن غريض بالفتح يقال ما عنده غيض درو لا فض اي اعطا ومنع باب
الطا فصل في العربي غابطه زمين مغاک ودر قران کنايت از حدث
است غطيط آواز خفته وخراخر کردن غلط خطا وفي الشرفنامه غلط کردن
باب الظا فصل في العربي غلظ ستبر شدن غليظ
ستبر ودرست غيظه بالفتح اندوه لازم ويقال الغيظ اشد الكرب وخشم کردن وبخشم
آوردن باب الفا فصل في العربي غضف بفتحتين درختی است
مانند خرما از فرود تا بالای برکها پوشيده غطريف بالکسر مهتر جوانمرد وبچه باز غلاف
بالكسر پوشته شمشير وجز آن باب القاف فصل في العربي غابق
تاريکی اول شب پس از شفق ودر قرينه است بمعنی غاق آواز زاغ غبوق
شراب شبانگاهی غدق بفتحتين آب بسيار غرق معروف يعنی در آب
فرو رفتن زانبهی فصل في الفارسي غوق بالضم غوک
باب الكاف فصل في الفارسي غابوک کمان کروهه که غلوله آهنين وسنکين
بدان اندازند غداک نوعی از اسلحه پوشيدنی است که بهندش کدرنا مند غرنک

وزن غوردک آواز نرم در کلو باکريه وناله وفرياد ودر زفانکو يا بفتحتين مرقوم است غزاله
فلک آفتاب ونيز برج حمل باب الكاف فصل في الفارسي غاوشنک
چوبی که بدان کاورا رانند غدنک بفتحتين بی اندام وابله غنک بالفتح آن
چوب کران سنک که عصاران دارند که بهندش لاتهی کويند باب اللام فصل في العربي
غربال بالکسر معروف يعنی چيزی که آرد بيزند غول بالضم آنچه مردم را هلاک کند
وديو بيابانی که مردم را در دشت از راه بی راه برد تا هلاک کند ونيز ساخر فصل في الفارسي
غندل بفتح يکم وکسر سيوم کاهل وترسنده ضد شجاع ودلاور غلاف دل
دل است باب الميم فصل في العربي غرم بالضم تاوان وفي الشرفنامه
غرم بالفتح تاوان دادن وبالضم بز کوهی وميش دشتی وقيل کوسپندی که کودکان بران
سواری اموزند غرام وغرم وام دار وانکه بروی وام باشد وفي التاج الغريم والغارم
والمغرم وام دار غشم ستم غشوم ستمکار غشمشم شير غلام بالضم معروف
کذا في التاج فارسيان غلام عبيد را کويند غم اندوه غمام بالفتح ابری که افاق
را بپوشد غنم کوسپندان ودر شرفنامه است که اسم جنس است وبالضم غنيمت يافتن
وغنم غنيم بالفتح ابری که آسمان را بپوشد فصل في الفارسي غرم
بازار فارسی بخشم آمدن وخوشه انکور ودانه آن که شيره وتخم او اندرون او بود کذا في الادات
ودر لسان الشعرا بازار هورت است باب النون فصل في العربي
غبن صنعف راي غث وسمين يعنی اندک وبسيار وتوانکر وفقير ونيک وبد وقوی وضعيف
وبيش وکم از غرثان کرسنه غسلين بالکسر سوزن فصل في الفارسي
غارتيدن تاراج کردن لغت تازی را تصرف فارسی کرده اند مثل طلبيدن

غاریقون نام گیاهی است چون ورا شکنند چرم او هموار بیرون آید و گرانها نیز هموار بود
غاز کردن بازاء فارسی یعنی دانهٔ پنبه بیرون آوردن و صاف گردانیدن برای رسیدن
غراب زمین کنایت از شب است غژیدن با دوم و سیوم فارسی بزانو و دست
رفتن کودک خورد و جزان و درکشف مسطور است بسرین رفتن بنا زشتی زحیف خوانند
باب الواو فصل فی العربی غدو بضمتین بامداد غزو شکفتن
و نیز فارسیان مبارزا گویند و بزاء معجمه قصد که سوی دشمن بود غلو از حد درگذشتن
فصل فی الفارسی غاو کودکی که در زمین باشد مسموع از
درویشی سیاه است کذا فی القنیه غنجهٔ تو ای دهان تو غو بالفتح غلبه غیو باپاء
فارسی مثله فصل فی العربی غابه نیستان غاره بازاء
کاسد و تاراج و خیل و غارت کننده و تاب ریسمان و در قنیه است نوعی از ساز کفش گران
غاشیه زین پوش و روز قیامت غالیه شهریست در حدود یمن هر روز
بامداد خانها بروبند و خاک بکدازند از آن زر بگیرند از دانگی تا دیناری بر قدر فراخی
سرای کذا فی عجایب البلدان غوطه نام شهری غساله بالضم بالایش
چیزی غشاوه و غشوه غیابه تک چاه و تاریکی آن و آب وادی و جای
ناپدید غیبه بالفتح غایب و سپری و نیم حلقه و میانه حلقه و بالکسر گفتن عیب کسی در
عقب غیره خواربار کذا فی التاج و در صراح است غیرهٔ میره بار شکی غیرت
بالفتح رشک فصل فی الفارسی غایبانه چنان باشد که
پس پشت حریف نطع شطرنج را فراز کنند چون حریف دوم مهره روان کند او را اعلام دهند
که فلان مهره فلان خانه بفلان خانه روان کرده است او بیا را اعلام کنند

[illegible]

که بهمان مهره بهمان خانه روان کنید همبرین طریق حریف را مات میکنند این بازی را غایبانه
نامند و منسوب بود بسوی غایب همبرین که او را خصم حاضر نباشد گویند غایبانه آنست
یعنی از آن غایب است غبارت بالفتح و قیل بالضم چوب دستی که بدان خر رابرانند
غول دار بادیه دنیا غیشه بالکسر گیاهی است چون حصیر تا بندد جوالها و فند و ستور را آتش
نیز خورند از دخ نیز گویند تبازیش طرفا نامند و نیز جنگل انبوه که آنجا شیر ماند و قیل با شین
معجمه در قنیه مذکور است باب الیاء فصل فی العربی غازی
معروف یعنی غزا کننده و نیز بازیگر که پای چوبین را بسته آید غبی نادان بکارها
غنی بالکسر بالف مقصوره سرش مصنوع است نوعی از غبار اشیا و نوعی از پوست کاو و لنو
از ماهی که انزاع السمک غشی بیهوشی غوی بوشیدگی و بیهوده غنی بالکسر با الف
مقصوره توانگری غنی بالفتح توانگر غی بی راه و نام وادی در دوزخ غیذاقی
تیری است سخت که از سنگ کذا اشود منسوب بغیلاق که نام مقامی است فصل فی الفارسی
غارجی بکم راء مهمله موقوف دوم باراء موقوف صبوحی لغت اخیر از زفانگویا است
غرنجی باراء مهمله و جیم فارسی خشکه کتاب الفاء الفا ر زبد البحر
یعنی کف دریا فصل فی العربی فافا آنکه از زبانش باف گردد فتا
جوانی و در شرفنامه بمعنی جوان شدنست فضا زمین فراخ و گشاده فنا
بالفتح و المدنیست شدن فجا بالکسر مفاجات و پیش سرای فحا بالفتح
برف که از آدمه گویند و بالکسر دمه که آن زحمت است فصل فی الفارسی
فاش باشین موقوف هزار جان فادا شرمنده فزا بالفتح بالا یش گویند
فرا تر یعنی بالاتر و بیشتر و میان گویند از افزاب ده یعنی در میان لب پیندا فراخا

سر از مملکت اکنون کنه سر افراز بر
که بیم الم فی الفلک خسرو غازی بر

گرچه بخنا چشم اعنیار درست تارست
هر کجا دیدیم آب از جو بدریا میرود

کتاب الفاء

در زمینی دلها کان تو بندای حرف الفقار
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

کشادکی فرذار روز آینده ضدّ دی فرمان روا پادشاه و نافذ الامر فزا بالکسر
همان افزا بحذف همزه که معنی ان افزاینده وا افزا فزوده دولت فیروزه کون دریا باکاف
فارسی آسمان فکنده برش را بالکسر پادم فارسی ای در فرقه نشسته را باب
البا فصل فی العربی فم الکلب نام ستاره ایست فصل فی الفارسی
فاریاب نام موضعی است که ظهیر منسوب بدوست فنجاب اغاز شکال
کذا فی الاصطلاح امّا معنی ترکیب کشادکی است فراسیاب همان افراسیاب فرشب
بفتحتین جامه که بدان بام را بپوشند فرزند افتاب لعل و جواهر نفیس فریب
بیا فارسی غافل کردانیدن کسی را بدغا فلک مکوکب کرسی باب البا فصل
فرسب همان فرشب مذکور و نیز آن چوب ستبر که بدان سقف کنند و بمعنی نزدیک و دور
نیز آید باب التا فصل فی العربی فتات ریزه هر چیزی فخت بالفتح ماهتاب
فرات بالضم آب جوش و نیز نام موضعی و نام رود آب کوفه فوت بالفتح
از دست بستدن و فی التاج میان هر انگشتی بدراز فصل فی الفارسی فتنه خفت
ای فتنه فرو نشست فراخ دست با خا موقوف یعنی سخت جوانمرد فرت
بالضم کیاهی است که درد شکم را سود دارد فیروزه طشت فلک باب الجیم فصل
فی العربی فالج مرد مظفر و بادی معروف فالوزج تعریب پالوده
فنج راه فراخ عورت مرد و زن وکشادکی چیزی فروج بالفتح والتشدید
جوزه مرغ فیروزج تعریب فیروزه در طب الاشیا مسطور است فیروزه
جوهری است معروف در غایت شهرت قیمت او اگر صاف و پاکیزه بود دو نیم مثقال
بده دینار بود و فیروزه را بچو مروارید نگاه دارند تا باطل نشود فصل فی الفارسی

فخ بالضم فروهشته لب فرش عاج ای برف فنج تبج بضمتین وقیل
بفتحتین پیرامون دهان باجیم فارسی نیز درین لغت است فیروزه تاج تاج کیخسرو
فیلزهنج دز حصنص را گویند کذا فی القنیه باب الجیم فصل فی الفارسی فرخ
بفتحتین کفل است و رشوت باب الحا فصل فی العربی فاتح کشاینده
و حاکم فتح کشادن کار و در و نیز حرکت زبر فتّاح بالفتح والتشدید بسیار
کشاینده فصیح تیز زبان فقاح بالضم کیاه است و در شرفنامه بمعنی
کل او حزا گویند فلاح رستکاری و پایندگی در خیر باب الخا فصل
فی العربی فخ انکشتری بی نکین کذا فی التاج و در قنیه بمعنی فتخ است
فخ جوزه هر مرغی که باشد فرسخ فرسنگ فصل فی الفارسی
فراخ ضد تنگ بسیار فرّخ بالفتح والتشدید مبارک و همایون فکاخ
آن شیر که در خوردی ریزند باب الدال فصل فی العربی فارد
تنها و کاو دشتی و نیز بازی نرد و آسامی هر هفت لغت فرد تنها و ضاد بالکسر ت
و قد کوساله و یکی از دو ستاره نبات النعش فصل فی الدال الفارسی
فرد بالفتح درنده و دریده و دریدن کذا فی الشرفنامه فلک اندازه کرد
ای بلند گشت و بزرگ قدر شد فند بالکسر نام شاعری فیروزه گون گنبد
آسمان فیروزمند بیا فارسی و او خداوند روای فیستد بیدل کذا فی القنیه
باب الذال فصل فی العربی فالوذ تعریب فالوده فانید معرّب
پانید فخذ ران و زانو و قبیله که کم از بطن باشد فلذ پاره جگر و جگر شتر
فولاذ تعریب پولاذ باب الزا فصل فی العربی فائز

ست فاجر بی فرمان و دروغ گوی فاخر چیزی بغایت نیکو فنتور
سستی و فترة سپیده دم فجور فسق فهرس کتاب خانهٔ جهودان و هی
کلمة نبطیة او عبرانیة فصل فی الفارسیة فاغر گل چینیا کذا فی اللطب
فتنه راگشاده کمر ای فتنه از کینه کشی باز مانده فغفور پادشاه چین را گویند
هر که باشد فغار بالکسر خردکانی و کامرانی فغار بالفتح عطار شعر و مزدکانی
و شاگردانه فکار باکاف فارسی افگار فلفل مور یعنی پلپل مور فلک برده دار
عرش و آسمان دنیا فلک سیر ای سریع السیر فتور بالضم جدائی فوز باواو
فارسی رنگ سرخ که سرخیش نیک سرخ نباشد فیاور بالفتح و قیل بالکسر شغل
بالکسر فنوس و سخره باب الزاء فصل فی العربیة فایز رستگار
و پیروزه و آستانهٔ برین فالیز معرب پالیز فلز مس و گوهر گداخته که از وی اوان
کنند فیروز بالفتح پیروزی فصل فی الفارسی فرابرز نام
مردی از زنان دارا بن داراب که او را بجنگ سکندر حضرت نداد فراز بالفتح
گستردن و بستن و گشادن و نزدیک و پیش و بالا و بلندی فرامرز نام پسر رستم
که سرخه بن افراسیاب از مزه گرفته اخر الامر بهمن شاه باغی شده بزابلستان لشکر کشید
فرامرز تا سه روز جنگ کرده بعده گرفتار شد بهمن بکینهٔ پدر خویش که رستم او را کشته بود
بر دار کرده فراویز بالفتح بایاء فارسی فراویز آرایش جامه و جز آن که بر سر آستین
دوزندش فیروز بایاء و واو فارسی آنکه حاجاتش برآمده باشد و نیز نام خرگوشی
که کیفیت آن در کلیله مذکور است باب الزاء فصل فی الفارسی
فاژ فاژه که هندش جنبهائی نامند فژ بفتحتین کیاهی است

تلخ دافع کناک باب السین فصل فی العربیة فاس تبر و پاره لگام
فارس سوار و پارسیان در شرفنامه فارس نام ولایتی است و آن چهار شهر
شیراز و سپاهان و کرمان و یزد و اغلب و اکثر در اسفار اساتذه را از فارسی خارج
وزن آمده است فرس بالضم فارس کذا فی الشرفنامه و در تاج است الفرس
اسپ تقع علی الذکر والانثی الفرس پارسیان فردوس بهشت بسیار درخت
و بستان انگور فریس بالفتح جنبر رسن فطبیس بالکسر و التشدید تیک خوانند
فطبوس بالفتح پتینز و پتیزه فرس فهرست قال ابو منصور هو معرب فصل
فی الفارسی فانوس چراغدانی که از کاغذی سازند مانند قفص
و در آن چرخ حکمت میدارند و آن بچراغ میگردد فرطوس با واو فارسی نام مبارز
افراسیاب ضابط جیحان فرفورپس یکم با ششم فارسی و دوم با هفتم نام حکیمی بود
کرانیس و جلیس سکندر بود فرتاس بالفتح نادان و نیم خفته و غافل و نیم خواب
اندک مایه فرنگیس بالفتح با نجم فارسی نام دختر افراسیاب که بحبالهٔ سیاوش
بن کیکاوس بود و کیخسرو پادشاه پسر اوست و در ادات الفضلا با شین فرشته مرقوم است
و سوزنی در دیوان خویش با مهمله آورده است فیلقوس فیلاقوس کلاهما بالفتح
نام پدر ذو القرنین که مولد و منشا را و یونان بود و دار الملک و مقدونیه و روم
ولایت داشت و برومی زبان امیر لشکر را گویند باب الشین فصل
فی العربیة فاحش انکار او در ادات بمعنی هر چیزی که از حد در گذشته باشد
فحش سخت زشت فحاش فحش گوی فرهش جامخانه فراش
پروانه چراغ و بالکسر بستر و هر چیزی که بگسترانند و نیز کنایت از زن است

فصل فی الفارسی فاش آشکارا در ادات بمعنی پراکنده و گشاده و نیز
است یعنی فاش در قنیه درویش و نیز خویش استعمال کرده اند فرایوش
بیاء فارسی و واو یعنی بیهوشی فرخاش جنگ فرغیش بالفتح بیاء فارسی
آن موی که سر ازدامن پوستین بر آورده باشد فرمش و فرامش باواو فارسی
کلمه مختصر فراموش فردیش بالفتح بیاء فارسی بریان کذا فی الشرفنامه
فریش بالکسر بیاء فارسی بریان کذا فی القنیه و الادات فیلکوش بالام
موقوف و کاف و واو فارسی نام گلی است و نیز نام حلوائی است باب
الصّاد فصل فی العربی فحص بالفتح نیک وا بر دهیدن فریص رگ
گردن فص بغوله چشم و اصل کار و حقیقت و نگینه چیزی و بندگاه جدا کردن
فصوص جمع و نیز نام کتابی در بیان اسرار حقیقت باب الضاد فصل
فی العربی فرض فرموده خدای تعالی و فریضه کردن فلفل البیض تخم
سپند فیض ریختن و فی الشرفنامه آب دونده و رود بصره و آشکار اشدن
خبر و بسیار شدن چیزی فیّاض جوانمرد سخت باب الطاء فصل
فی العربی فرط درشت و پیش دستی فرقوط بالفتح دلیده گندم کوفته
و نیم کرده و حلوای که آنرا فروشه گویند کذا فی القنیه فسطاط سراپرده
و شهر جامع و نیز شهریست در ولایت مصر فلک المحیط عرش باب
الظاء فصل فی العربی فظ درشت خوی فظیظ ماء الفحل
فی رحم الناقه فیظ بالفتح بردن باب العین فصل فی العربی فجع
برد آوردن و معصیت رسانیدن و اندوهگین کردن و ذو الفجاع

بود و چه مهمان ان قمع قرض
یک ره شتر از قافله کردیم قرض

فیض عجب یافتیم از صبح بینید
این چاره زدل راه میخانه نباشد

۱۳۸

نام کوکبی فرع شاخ و موی پر و شریف فزع ترسانیدن و پناه ساختن
و فریاد رسیدن و بیم فضل ربیع در ادات الفضلا است نام وزیر امیر
المومنین هارون رشید رضی الله عنه و فی المواید نام صاحب امیر المومنین علی
بن عبد الله که در فراست یگانه عصر بود فقاع وقعک روی آب از باران
باب الغین فصل فی العربی فارغ بردخته ای خالی و فی صبح
و خوشی آرد کذا فی الشرفنامه فصل فی الفارسی فروغ باواو فارسی
روشنائی فغ بالضم آن دوست که بجا معشوق دارند و نیز صورت
تراشنده و از شرم سخن نتواند گفت باب الفاء فصل فی الفارسی
فف بالضم معروف ای دمیدن دم فیلسوف بالفتح بالام موقوف زیرک و دانا
و استوار تا ز پیش حکیم گویند و گویند فیلا دوست دارنده است و سوف حکمت بود
و معنی مرکب دوستدار حکمت باشد و جمعه فلسفه اید فلسفی منسوب بدوست
باب القاف فصل فی العربی فانف در جاهلیت ماه رمضان را
میگفتند فاروق لقب عمر الخطاب رضی الله عنه و ابر جدا شده از ابرها فارق
جدا کننده فاسق بی فرمان و در شرفنامه بمعنی دروغ زن نیز است فالودق معروف
بالوده فاریق پیوندگاه گردن با سر و آنچه بالای سرجه باشد فتق بالفتح
از هم باز شدن و کردن و در شرفنامه است فتق معروف نعوذ بالله منها
و فی التاج الضیق المثانه و روشنائی صبح و فراخی سال فرقه بالفتح جدا
کردن و گشادگی میان دو چیز و فرق سر یعنی کشادگی که میانه سر باشد مندش مانکه
نامند و بالضم قرآن بالکسر رمه گوسفند و گروه مردم پاره از چیزی فراق جدای است

فقاعی زار زیدا ابلیج شاه
ز ان ناس فقاعی خرید راه

چراغی که ایزد بر افروزد
هر آنکس پف کند ریشش بسوزد

برفرزدق کرفت جای رق
همچو برمرغ خوش نوا عقعق

فرزدق بفتحتین و بفتح چهارم زواله خمیر و نام شاعر عرب فرزق کروه وهو اکثر
من اللطایف فستق بالکسر تعریب پسته فندق بکسر یکم وضم سیوم میوه است
موازنه سپاری مغزدار لعل سیاه وام باشد در قنیه است بکسر یکم وفتح سیوم میوه
است مانند کنار و نیز نام بازی است که بچکان بازند و معنی اخیر از لسان الشعرا مذکور است
و انچه نیست که ریسمان خام کرده می پیچند چون بر زمین میزنند می جهد مندش کیند نامند
و در شرح مخزن است بضم فا میوه ایست کرد و شیرین مزاج سرد دارد و لب را بدان تشبیه دارد
کذا فی التاج الفندق فندقه و کاروان سرای فواق بالضم بلک مندش هچکی نامند
فوق بالضم سوفار تیر و بالفتح یکون اعلی دیکون اسفل فیلاق و فیلق
بالفتح سیاه و در شرفنامه است بالفتح لشکر فراهم اورده و بالکسر معرب پیله
فصل فی الفارسی فحل آفاق بزرگ عالم چنانچه کوئی فحول عالم علما بزرگ و این
حاصل معنی است از روی لغت فحل ترکش را کویند باب الکاف فصل
فی العربی فارة المسک مشک نافه نام موضعی که مالکه آن فاطمه زهرا
رضی الله عنها بوده داده حرکت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد وفات رسول
صلی الله علیه وسلم ابوبکر رضی الله عنه آن دیه را از دست بیبی کشیده که سمر را ملک
نبوده بدلهٔ آن خود حضرت رسالت لشکرکشی میکرد در حالهٔ حیات فوک بارا
مهمله نام قریه فذلک فذالک وزن کذلک عاقبت و حاصل هر چیزی و سر باز زدن
حساب بعد تفصیل کذلک فی القنیه در شرفنامه است جمع حساب بالتفصیل
فکاک بالفتح والتشدید جدا کننده فلک بالضم جمع کشتی و بالفتح بادرست
بفتحتین کردش اسمان و بارهای سن کرد بر کرد بلند فلک الافلاک عرش مجید

۳۲

فنک موقوف و در قنیه است بفتح یکم و کسر دوم جنسی از پشمینه است فصل
فی الفارسی فتراک دوالهای زین که راست و چپ زین آویخته
باشند فدرنجک وزن فرسنگ پیرامن دهان و نیز آن کرانی که در دم راد خواب
کیرد و در لسان الشعرا است با فا مکسوره دیو خانه فدرونک وزن معجونک سنگی که بهای
دفع خصم بر سر کنکره حصار بدارند بتازیش مترس فراترک بشترک فرانشک و فراشوک
کلاهما بالفتح با شین قرشت موقوف مرغی است سیاه و سپید که خانه در اشیانه سازد و با
کند بتازیش خطاف نامند و هندجرک کذا فی الادات و در قنیه است فرشف که مرغی
سیاه است منسوب بزلف فراک نام مادر فریدون بن اثین فرخاک بفتحتین
باجیم مضموم رستنی است که بوی خشک دارد و از اینک موش کویند هندش تلسی کویند
فرخوک اجزا از چوب تراشیده کودکان بجهده کرد انند مندش لتو نامند فرنجک
و فرونجک بکسرتین و بضمتین همان فدرنجک فریوک خربوک فغاک بالفتح ابله
و حرامزاده کذا فی لسان الشعرا و در شرفنامه بالضم است فورک نام دختر بادشاه هند
که بهرام کور در حباله خویش آورده فیلک بوزن و معنی پیلک که آن تیر دو شاخه و نام
مقامی است براه کعبة الله کذا فی لسان الشعرا وزن بزدیعنی و غایتر برخشایی که پیکان دو شاخه دارد
باب الکاف فصل فی الفارسی قدرتک بالفتح و قیل جوبی
که پس در نهند تا دیگری باز نکند و بمعنی دستور نیز است فراخنک باجیم فارسی
فارسی در جنگ و قیل تیز کردن کذا فی الشرفنامه فرسنک سرکروه زمین فرنک
بالکسر نام ولایت در غایت شهرت بیشتر کاروان دانند فرهنک ادب و دانش
و بزرگی و نیز کتابی که در علم لغت باشد فلزرنک بفتح یکم و دوم و چهارم

مجم انکه درازار بنده وجا هم کره بندند **فیروزجنک** با بخ مو توقف انکه بر وبیج دشمنی ظفر یابد
در فتنه باجیم فارسی کفته است انهحکام ایمعنی درست نیاید در اصطلاح میکویند انکه همیشه
مظفر و منصور بود **باب اللام فصل فی العربی فال** همشه ای
شکون وضعیف رای **فاضل** صاحب فضل و زیادت فهم و بجه سک کذا فی زفانکویا
قفل تافتن **فجل** بالفتح ترب وقیل بالضم **فحل** کشن وستاره سهیل **فسیل**
نهال خسر **فصل** یکی از جهار فصل سال وصد وصل **فصیل** شتر بچه از شیر باز کرده
ددیوار در پیش حصار وقلعه در صراح است فصیل دیوار درون حصار **فضل** افزونی و نام
پسر یحیی خالد برمکی که از همه برمکیان مکرم تر بود و نام برادرش جعفر و نیز نام شاعری
فضل سهیل نام وزیر امیر المومنین مامون وهارون **فصیل** بالضم یکم وفتح
دوم من اسامی الرجال **فطحل** بکسر یکم وفتح دوم دهر پیش از خلقت آدم وفتحتین
نام مردی **فعال** کردار **فلفل** بکر دو متجانس وقیل بضم ان هردو معرب پلپل و ان
دو نوع است یکی پلپل دراز دوم پلپل کرد **فلک المنازل** فلکی که دران بیست هشت
منزل است شرطین بطین ثریا دبران هقعه هنعه ذراع نثره طرفه جبهه
زبره صرفه عوا سماک غفر زبانا اکلیل قلب شوله نعایم بلده سعد الذابح سعد
البلع سعد السعود سعد الاخبیه فرغ المقدم فرغ المؤخر رشا این هر همه منقسم است
بر دوازده **فوفل** بیاری وآن میوه ایست کرد برابر برک خورند **فول** بالفتح
باقلی **فیل** پیل **فیصل** بالفتح حاکم **فصل فی الفارسی فتال** بالفتح
درخت نونشانده وبالکسر زره وبریدن ودریدن وازهم شکستن چیزی
وبازکشتن کذا فی الادات اکرچه این لغت تازی مینماید اما هرجه در فرهنک قوا

٣٣

یافته در قسم فارسی آورده شد **فخال** بالفتح فرو هشته و در لسان الشعرا موی را
است **فرغول** بالفتح همان فخار مذکور **فرهل** بالضم با واو فارسی نام مبارز ایرانی
کازان کیخسرو شاه که در جنک دوازده رخ زنکله مبارز تورانی در میدان کشته وافر
فروهلیدن ای فروکذار **فسرده دل** مرده دل وسخت دل وبیدرد ونامهربان **فلغل**
مول بیخ بلیل **باب المیم فصل فی العربی فطیم** بچه از شیر باز کرده
فم دهان **فلک الاعظم** عرش **فلک المستقیم** مثله وقیل کرسی **فهم**
دریافتن وقبیله از قیس **فهیم** دریابنده **فصل فی الفارسی فام**
مانند وکونه ووام که تبار لیش دیهیم خوانند **فخم** بالفتح چادر یکه نثار چینان
از هوا ابدان برکیرند **فراهم** بفتح یکم ودوم وجارم یکجا وکرد آمده **فرجام** نیکویی
اخر کار **فرزم** بالفتح فروماندکی ودلتنکی **فرو بردن دندان بکام** ای
کامیاب کشتن ومستولی شدن **فشرده قدم** ای ثابت قدم **فلک نشیم**
ای افتاب **فندق نسیم** ای ستاره **فیض کرم** ای فیض عطا حق **باب**
النون فصل فی العربی فتان مثل زرکر وفتنه انکیز وشیطان
فرن بالضم فرنی فی التاج ودر شرفنامه بمعنی تنوریست در قنیه میکوید سماعت
که آنجه بنایی از خشت راست کنند درمیان ان جرخ کلال نهند فرود آتش کنند بالا
آن کعک ونان پزند وازان نان فرنی کویند اول فرنی نام شیرینی است **فرزان**
بالکسر فرزان **فرعون** بالکسر اعجمی اسم لکل ملک من ملوک عمالقه مثل قیصر الروم وکسری الفارسی
واسمه قابوس وقیل کیکاوس وقیل ولید بن مصعب کذا فی القنیه ونیز هر ظالمی را فرعون
کویند کما قیل لکل فرعون موسی **فراعین** جمع **فرقان** بالضم قران **فطن** زیرک

فوه الصباغون روین کذا فی القنیه یعنی کای رو بین فصل فی الفارسیه
فاترسین سپندان سوختن کذا فی الشرفنامه فاشرشین باشین معجمه موقوف و راء
موقوف همان سپند سوختن کذا فی القنیه والادات فتاسدن بالکسر با راء
موقوف همان افشاردن و بمعنی خلانیدن نیز آید چنانچه خواجه رحمت سوزن در
فشارد بشاخ بلند فشان همان افشان فشانیدن همان افشانیدن فشاندن
بضمتین همان افشردن و پای محکم داشتن فسلاغیان بکسر یکم و پنجم قومی اند از
ترکان صحرانشینان که از علف گاه بعلف گاه روند کذا فی زفانگویا فضل مروان
نام وزیر امیرالمومنین معتصم که در غایت عقل و نهایت کیاست ید بیضا می نمود
و در درایت قصب السبق از اقران خود می ربود کذا فی القنیه فطراسالیون نوعی از
سماروغ است فغان بالکسر افغان فغستان بفتح یکم و کسر دوم حرمخانه‌ای مشکوی
فغ آن دوست باشد که او را بجای معشوقه دارند و صورت تراشنده و فغ بزبان
فرغاریت را گویند مغفوزان جبینیان فلاخان چیزی است که هنگام جنگ سنگ
و کلوخ بدان اندازند هندش کوهن نامند فلاطون همان افلاطون مذکور فلخمیدن
بنبه زدن کذا فی زفان گویا فلخودن کلاهما بالفتح بنبه از بنبه دان جدا کردن
کذا فی الادات فلسطین شهریست در شام فلفل در آتش افکندن یعنی بیقرار
شدن فلکمد تیز عنان ای تیز عنان فنوزن بالضم و قیل بالفتح ایضا غژه
و زوفرت شدن فوزان قوزجیان فوردین بالضم با راء موقوف و دال مکسور
پنج روز آخر آبان ماه که آفتاب در عقرب بود و آن روز جشن مغان است
و فریان چلیبان فوطنان یعنی جامه که بالا خوان اندازند فربدن بوزن ریزیم

فلاطون حکیم شاگرد سقراط ... از حکمت ... که گویند ...

... سال ... بر ... رسد ... پنج روز ...

انی

٣٠٤

بر لغت شدن و استهزا کردن باب الواو فصل فی العربی فسو
بوستین فسقو بفتحتین جمع فسق ای بی وفایی کردن و نیز زایده فسو بضمتین
مجهول سقی جمع مذکر غایب ای بس سراب کرده شدند فصل فی الفارسی فراخ رو
با خاء موقوف یعنی شتاب رو فراشتو باشین موقوف همان فراشتک مذکور یعنی
شپرک هندش بادر نامند فستو بفتحتین با شین مهمله مرغکی سیاه منسوب بزلف کذا
فی القنیه و در شرفنامه بمعنی فراشتک است و در ادات بدین معنی با شین معجمه است
باب الهاء فصل فی العربی فاتحه اول کار و نام سوره الحمد لله رب
العالمین و در قنیه مذکور است که نام زحمتی است مخصوص در کاغذی که بندگی والد بعاز
بر بند کی قاضی علاء الدین مرحوم نوشته بودند در آن این بیت بود بیت
رنجوری منی لب فاتحه میخواهی ای دوست بمیدانی کز فاتحه رنجورم
و در آن کاغذ معنی فاتحه بر دو طریق نوشته بودند یکی همین که نام زحمتی است مخصوص
و دوم آنکه هرکه در مقام طریقت است خود بیلا و زحمت و لغت و عطا سبب بلا میداند
آواز فاتحه خواندن رنجور میگردد تم لفظها و این را سوره وداع نیز گفته اند بسبب آنکه هنگام
وداع دوستان برای خیریت ایشان میخوانند فاحشه معصیت و زن بدکاره فاره
موش و نافه مشک فاصله آخر آیات قرآن و در عروض سه حرف متحرک و چهارم ساکن را
فاصله نامند مثل فعلن و چون پنجم ساکن بود فاصله با ضاد معجمه خوانند و فاصله کبری هم
فاغیره نوعی از عطر است که دانه آن مقدار نخود بود و دهن شکافته و سخت فاقه
درویشی و در قنیه بمعنی حاجت است و در عرف چون شب نخورند گویند فاقه شد و مریض چون
یکشب و روز نخورد فاکهه میوه که بدان غذا حاصل نشود فایده نفع فترت

فاتحه فکرت ... نام خداییست بر ختم کن

... تیغ ... آنا ... فایده

بستی و مدتی که میان دو رسول خدای بود آنرا ایام فترت گویند **فتوة** بضمتین و بمعنی تشدید واو جوانمردی **فتیله** بالفتح پلیته که بدان چراغ افروزند **فاتنة فتنه** آزمایش و معنی داهیه بلا و عشق نیز آمده و در شرح مخزن بمعنی مفتون نیز است و در شرفنامه است فتنه مفتون و معروف و نام کنیزک که بهرام که در شکار برابری بود در روزی بهرام بیک تیر سم و سر گور دوخت او گفت کار بکثرت است بهرام رنجید کشتنش فرمود سرهنگش نکشت آن کنیزک بچه گاو پرورد و هر روز بالای بام می بر دکنار گرفته تا که ستور شد سلطان را نمود کار بکثرت است آن کنیزک سر بر زمین نهاد و گفت بدین سخن خداوند کار عالم کشتن فرمود بهرام خوش شد و او را باز نواخت **فجره** بالضم نهیدن آب کذا فی الصراح **فدیه** بالکسر بدلی که خویشتن را بدان برهانند **فرحه** یعنی فره **فرسوده** وفرسوده یعنی سخت کهنه و ریزیده شده **فراسه** بالکسر کیاست **فراشة** بالفتح پروانه چراغ و بالتشدید مکنسه که بدان خاشاک بروبند **فراعه** صفت معروف فرای فراخ و مجال و نوبت الجوز و رخنه که بر لب جوی باشد که از آنجا آب توان خوردن و برکشیدن و سوراخ پاشنه دروازه دیه آنجا که سیاهی دور بود و بمعنی فرجه هم آید **فرج** بالضم جدائی و بالکسر گروه جدا کرده **فروجه** بالفتح جوزه مرغ **فریضه** معروف یعنی الجه در ذمه لازم بود مانند صلوة و صیام و حج و زکوة و بمعنی مقدار نیز آید و قطع کرده شد **فسحه** بالضم فراخی **فضله** زیادتی **فضیحه** رسوائی **فضیلة** درجه بزرگ در فضل و طاعتی که نه فریضه باشد و نه سنت **فطره** بالکسر آفرینش **فطنه** بالکسر

جز فتیله هیچکس بر حال من دلسوخت
داغ این آتش بجان ما فتاده داغ میکند

جان فرسوده شد مسکین تن از غم
که کردم میبرم میبریم از هم

زیرکی **فقاهه** دانش **فنکره فقره** مغاکی که اندر زمین افتد و پشت باده و نیز نشانی که میان دو مصراع باشد **فکره** بالکسر اندیشه **فلیسفه** جمع فیلسوف **فلکه** بادریسه **فواره** بالفتح با دوم مشدد معروف **فوطه** بالضم فوته **فواره** ابر بسیار بارنده **فصل فی الفارسی فازه** سایه بان کذا فی العتنیه و در شرفنامه است بازاد فارسی همان فاز **فاغیه** گل حنا بعضی گویند چون خوشها برون آرد و گلها برون آرد و گلها بشکفد فاغنه گویند کذا فی الشرفنامه و در اداة فاغیه گل حنا گل کرده و شکوفه **فانه** چوبی که در میان شکاف چوب بتر نهند در وقت پاره کردن کذا فی الشرفنامه و فی الادات و در بعضی فرهنگها است چوبی که در درها میخلایند تا کسی در را بتعجیل نتواند شکست واسدی گوید فانه بغارست یعنی چوبکی که در چوب شکافته نهند تا مستحکم گردد **فتح باده** لغتی است در فتح باده کذا فی زفانگویا **فتنه رابنجاه ساله نان درابنان یافته** ای فتنه را گوشه نشین و خلوت گیر یافته **فخنده** کرنده کذا فی لغتة الهامه حاشیة الهدایة فی لغتة الهامه **فدره** بالفتح چیزی مانند بوریا و یا تکی که از شاخ خرمار است کنند و بالای چوبهای سقف خانه نهند تا گل درون نیفتد **فراحه** وزه **فرازنده** بفتح یکم و چارم بالا کننده کذا فی العتنیه اما قیاس تقاضا کند که چهارم مکسور لیکن خراسانیان اکثر در محل کسر فتح خوانند **فراهنته**

بفتح یکم وسیوم نیکی روی و مودب کذا فی زفان گویا
فرچه نانی که از نشاسته با لوزینه سازند بتازیش
قطیفه گویند جمع آن قطایف است فرخنده
بفتح یکم وسیوم مبارک وقیل بدینمعنی بضم سیوم است
وبفتح سیوم بمعنی زیبا خنده است چنانچه فرخ بمعنی
زیبا رخ آمده است فردره وزن عشره
چوبی که در پس در نهند تا دیگری باز نکند و در زفان گویا
بزاء معجمه نیز است فرزانه استوارکار که بتازیش
حکیم خوانند فرستاده رسول فرسته بالکسر با سین مهمله
فرستاده و رسول و پیغام فرسوده تخت کهنه و ریزیده شده
و خلل بذیرفته فرشته بکسرتین لغتی است در فرشته
که بتازیش ملک نامند فرغانه بالفتح سپرود و شعبه
نهاوند و نیز نام شهریست فرهنته مختصر فرهیخته فرفره
وزن عشره چرمی مدور بریده که بچگان در رشته کشیده
میگردانند هندوی پهرکی نامند و بادزنه را نیز گویند
فرمانده وزن درمانده پادشاه و نواب و کارفرمای
ای معنی ترکیب امر فرمان دادن و فاعل آن فرنجه
بکسرتین ولایتی است بر ساحل دریا فراونجه بالفتح
پروانه و قیل مرغک خورد که ازان خوردتر نباشد فرواره بالفتح

وزن

فرستاده باید فرستاده ... ...
درون پیر زنقش برون ساده
چنان فرسوده شد ... ...
که گردم نیز نم ... ...

وزن نمواره گنجینه و در ادات بمعنی کناره چهار پهلو و خانه تابستانی که بالای
بام باشد نیز است فرو مانده عاجز و درمانده فرومایه بی هنر و فقیر و آنکه کارها
دنی کند فروهنده با واو فارسی و بکسر چهار خردمند انچه بدان آتش افروزند
و ابتدا فروهنده با واو فارسی فرخشته کذا فی الشرفنامه و خلاصه هر چیزی
فرهخته وزن برجسته وقیل بفتحتین همان فراهخته فرهنگنامه کتاب لغات
فارسی فره بکسرتین سبقت و ظفر یافتن و بفتح یکم و تشدید دوم فره فریه
وزن قریه نفرین که بتازیش لعنت حق اشد فزدره بالفتح بزاء و فارسی
مفتوح زشت و نیز بلبل که بتازیش عندلیب خوانند و بکسر یکم و فتح دوم
و سکون سیوم پلید و زشت و غالب شدن کذا فی الشرفنامه اما در ادات
و فرهنگ قواس بجای پلید پلید و پشت بفتحتین و در لسان الشعرا هم
پلید و پشت و غالب شدن است لیکن بکسرتین ازین معلوم میشود که پلید
تصحیف پشت است و تفسیر شیخ ابراهیم بابران تصحیف است در صحیح و فرهنگی
بدان معنی یافته نشده است و در زفان گویا بفتح با ذال فارسی بمعنی دندانه
کلیدست نیز فسانه بالکسر همان افسانه فسرده بضمتین شکاری کذا فی
زفان گویا و همان افسرده و در ادات بهر دو معنی در حرف دال بشین معجمه
نیز آورده فسره بالکسر لرزه و آنکه بعضی گفتند که لرزه و فره ان عطف
و تفسیری است زیرا چه در صراح معنی فره وراست و در تاج معنی الفعل لرزه است
پس لرزه و فره یکی است فیله بالفتح گله اسپان و ستوران و شکاری

... فرو مایه
... ...
... ...

الحق افسرده ... ...
... موج دریا ... ...

فسد بغیر ما شکله فکانه بالکسر با کاف بارسی مولدی که ناقص مدت زاده
باشد یا سقوط حمل شود چه از ادمی وچه بهایم فلاته بالضم والفتح حلوا شیر و کویند
حلوای است که انرا در فارس میده کویند فلاده بالضم فی هذه و پیفایده
وقیل بالفتح فلخوده پنبه از پنبه دان جدا کرده فد بالضم والفتح بشیر بهیمه
نوزای که چون کرم رسد زود ببندد هندش پیوسی نامند و عرب لباد
خواند کذا فی الادات در قنیه مذکورست فله بالفتح والضم داروی است هندش
یهلی کویند فلک ساده عرش و کرسی فنج ناده علتی است که بدان حرف
بر فرج زن بر باشد و اگر بر مرد شود خصیه بدان پوسد کذا فی القنیه فندقه بالضم
همان فندق فونه بواو و فارسی ونا منفوته از انار دوخت یعنی ته بند
فه بالکسر وقش بالفتح پل چوبین که بدان کشتی رانند فیداقه بالضم نام
ذی امره ولایت بردع که انرا نوشابه نیز کویند فیروزه جوهریست مبارک
قیمتی سبز و ام بامداد که چشم بران اید روشنایی افزاید و کیفیت در
لغت فیروزج کذشت فیلسته رخساره و بلیسته نیز کویند کذا فی
الشرفنامه باب الیاء فصل فی العربی فالی فال کوی فانی
پیر سخت و بیره نعدم و ضد باقی فاعنی بالف مقصوره معروف و بالمد
نیز خوانند فخری نوعی از انکورست فخوی یعنی سخن فرجی جامه
معروف سفی بالفتح سایه پس از زوال و خراج و غنیمت فصل فی
الفارسی فدلیب و چیزی که انرا فدا کرده باشند و فدا لغت

۳۰۷

تازی است وفدا هستی کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکورست فدای
بالکسر آن مرد که بقصد هلاک جان کسی دارند هندش امن کویند و نیز عاشق
را کویند زیرا که او خود را فدای کویند فرخی بالفتح بایار فارسی قریه
ضد لاخر فرزانکی با کاف فارسی دانایی فرسای امر فرسودن و سوده
و ریزیده فرشته صوری اسرافیل به اضافت و فتح واو چون خوانی
بمعنی فرشته صورتی بود فرمشی مختصر فراموشی فروماندنی بواو
فارسی ای درمانی و بسته زبان کردی و متحیر و عاجز شوی فرهنکی با کاف
فارسی ادب اموزنده شاکرد و مودب فرهی بالکسر افزونی و غالبی و بمعنی
فره هستی فره ایزدی ای شکوه خداوندی فریوری بالفتح با باء فارسی اشت
دینی و راست دین هستی فش کردن بینی یعنی افشردن بینی و انداختن انچه درون
انست فلاطوسی قومی اند چالاک و نیز منسوب سوی فلاطوس فلاطوسی
با دو متجانس فارسی یک فلاطوسی در حاشیه سکندرنامه بمعنی پهلوانی
اندک است فلک بای بزاکند تکوی یعنی کوی فلک سحر کرده است و حل
این از لغت های براکندن میشود فیریدکی روای حاجت و ظفر و فتح
کتاب القاف القاق والمستغنی من الرجال یعنی توانکر
از مردان بحساب ابجد و نیز نام کوهی که کرد بر کرد عالم است باب الالف
فصل فی العربی قبا بالفتح والمد معروف که می پوشند
قرا بالضم والتشدید خوانده قرتنا زنی که او را قرن باشد
یعنی در فرج او مانعی باشد از کرفتن ذکر خواه غدود باشد یا کوشت پاره

قضا گفت کرد قدر گفت ده [illegible]

یا استخوان **قضب** حکم خدای در ازل قضا و مرتبه اجمالست و قدر در مرتبه تفصیل
قضا منسوب منسوب بمعنی اتفاقا بغیر قصد اید **قطط** سنگ خوارک **قفا**
سبس کردن و نیز بمعنی سیلی جنانچه گویی قفایی بزن یا قفایی خورد **قلیا**
بالکسر شخار و این را قلیه نیز استعمال کرده اند **فصل فی الفارسی** **قاقا**
اواز زاغ **قبه سر فرازمینا** اسمان **قرل** بالکسر منجنیق **قردمانا** جوب باریک
بعضی زرد و بعضی کسر دوام باشد کذا فی القنیة **قطا** بالضم نامه حکیمی
صاحب کتاب و قیل نام کتابی که بنام مصنفش خوانند و فی المؤید نام کتابی
در احکام دین اتش پرستی که لوقا حکیم ساخت **قضارا** یعنی بارادت
خدا بغیر قصد **قلب ربا** بر **قلب شتا** یعنی اتش **قلما** بالفتح فلاخن
قلو لا قاز ای بط سپید **قلیمیا** همان اقلیمیا **قندیل ترسا** یعنی ان قندیل
که ترسایان در معبد خویش سوزند **باب الباء فصل فی العربی** **قاب**
اندازه و خانه کمان میان دو سر و خم گوشه کذا فی الصراح **قاتل الکلب**
کرب کذا فی القنیة **قالب** کالبد **قرب** بالضم نزدیکی **قریب** نزدیک
و خویش **قصب** بفتحتین نی و جامه که از کتان سازند باریک و حریر دگر بنه
و کلک و بسکون دل خرمای است سرد **قصب الجیب** بفتحتین نوعی از خرما
و قیل نوعی از شکر و قیل نوعی از شیرینی و این منقول از میان این مذکور میکردند
که قصب الجیبت که شوهر مرزن مرشوهر بی کل الکنده می زند مند شش
تو لاسی نامند اما این معنی مناسب محل نیست **قصاب** بالفتح والتشدید
نای زن و گاوکش **قضب** با صاد معجمه زر و شاخ باریک و وزنه ادمی

و جزان

[illegible]

[illegible]

٣٠٨

و جزان **قطب** ان ستاره که میان جدی و فرقدان است که مدار فلک بروی
است و قدان قطب بنی قدان ای کسبل هم کذا فی التاج و نیز قطب سرخنید بنجاه
شش تن که اجبار امد تمام عالم بیش او بجو که هست است نقبا عالم همین
اوست **قلب** دل و قلب کل شی خالصة و اشرفه کذا فی التاج و در قنیه ابیات
قلب و از کوته چیزی و نیز بمعنی میانه استعمال کرده اند و ضد راست هم
لفظها و قلب بمعنی ناسره نیز است **قلاب** بالضم والتشدید کوک که هند
بروه نامند والتشدید درخت کرز معرب و قیل عربی و فی القنیة شاه دانه
فصل الفارسی **قنکاب** بالضم والتشدید حباب **قلب عقرب** نام منزلی
از منازل قمر در برج عقرب قلب بمعنی دل و میانه ای میانه عقرب و در
شرفنامه است قلب عقرب برقع **قنداب** با دال موقوف غراب و شربت
قند شب او سیاهی شب **فصل فی الترکی** **قزب** درویش ...
باب التاء فصل فی العربی **قنات** فرمان بردار **قصبات** بفتحتین جمع قصبه **قلمات**
قوت بالضم مترادف طامات یعنی سخن دروغ آراسته **قوت** بالضم
روزی و علف **فصل فی الفارسی** **قابل انت** انسان **قایم برجیست**
یعنی جنگ بکرد و عاجز آمد **قبه زرنقت** آسمان در شب **قلم نیت** ای
حساب نیست **قوی دست** توانا و سخت بازو **باب الجیم فصل فی العربی** **قلنبج**
یعنی جنگ **قلیه برنج** گوشت و برنج که یکجا کرده بزنند **قولنج** بالضم
کم و کسر سیوم رنجی است در شکم در هند با سور نامند **قبج** بالفتح
ناز و کرشمه معشوق **قر** **قنج** فراشتک **باب الجیم**

[illegible]

[illegible]

فصل في الفارسي قچ بالضم کوپندي که کودکان بروي سوار
اموزند مندش آمد که خواند وارر که نیز نامند و در شرفنامه بمعني دنبیه
سرزن است درین دیار میش نرراقچ کویند قبلچ بالضم جار بایی که هردو
پایها از هم جدا بود و پیرزانو با سبتن او پیوسته باشند قولاج حسب بر جست
رفتن اسب قلاج بالضم لغتی است دران قوج همان قچ مذکور...
باب الحاء فصل في العربي قبح بالضم زشت قدح بالفتح
ضد مدح و بالکسر تیرکه بدان قمار کنند و بفتحتین کاسه خورد قرح و قروح
ریش قرح بالتحریک ریش برامدن و بالضم نام وادي قراح بالفتح
خالص از هرچیزي قزح بضم کم و فتح دوم کمان شکلی ملون که در ایام بنکال
بکرانه اسمان براید عکس افتاب وقت عصر طرف مشرق و وقت اشراق
طرف مغرب وانرا قوس قزح نیز کویند اما در شرع ممنون است زیرا که قزح
نام دیوی است بل قوس الله کویند فاما اساتذه فارسی استعمال کرده اند
فصل في الفارسي قوس قزح همان قوس مذکور باب الخاء ..
فصل في العربي قاضجخ باجیم فارسي افتاب و ماهتاب کرد نهنک نیله کون حلقه
زوند ماهیان قلزم بخ شاخ را قطره اب در سر است قاضي جرخ
باجیم فارسي مشتري قلزم بخ شاخ باجیم فارسي و هفتم موقوف کذشت
سخی قنادیل دیر جرخ ستارکان قندیل دیر جرخ باجیم فارسي
افتاب و ماهتاب باب الدال فصل في العربي قاصد اهنک کننده و
نزدیک کذا في الصراح و بمعني پیک نیز اید قاید کشنده ستور و کور

دران وقتی که در زنش دل ب دود
هوا ورداره کش قوس قزح بود

از قوس ... کک ... تیر

قاید رقیبان ... کشنده دبیر
غلغله انداخت ... صلح جبر

قد بالفتح والتشدید بالا و مردم قدید کوشت خشک و جامه کهن و بمعني بازیز
نیز استعمال کرده اند قراد بالضم کنه و سربتان قرود بالضم بزبچه کوهي
قرمید بالکسر خشت پخته قصد آهنک و راه راست قعود نشستن قند
معروف في التاج موعصارت قصب السکر اذا جمد و در شرفنامه است قند
در خراسان و فارس از نبات مصري خوبتر میشود و لایت مارا بلي قند میکویند
قندید بالکسر یکي شرابي است مراهل حیره را که بزعفران ماند کذا في القنیة
و در صراح است صدید بالکسر خمر اصمعي کفته است ان شیره است مطبوخ که
دران خوشبویها انداخته میشود لیس بخمر الکسایي قبد بالفتح بنداي انبیا
علیهم السلام رفتند قافله شد اي کاروان رفت قائم آند یعني روز
آرند قاورد نام حلوايي قباد بالضم نام بدر نوشیروان که کازرون بنا کرده
اوست و چهل سال در ملک ایران زمین بادشاهي داشت و بزرجمهر و بدر
که سوفزنام داشت وزیر او بود و نیز درختی است باخار شتر انرا بخورد مکر ان
سال که باران ببارد و کنیره صمغ اوست این معني از زفانکویاست قبا تنک
شد با کاف فارسي موقوف یعني طاقت نماند قحط در علفي نه
اوفتاد یعني عمر او سپري شد کذا في المراید و علف خانه کنایت از دنیا
نیز است یعني دنیا او نماند قد الف چو میم شد اي قد راست در مراقبه حلقه میم کرد
یعني افتاب فرو شد و سیاهي بدید آمد اسمان
باتاء موقوف واو فارسي افتاب کذا في القنیة اول

فصل في الفارسي قافله سالار فرستد ۳

قافله شد اپسب ما به یلي
ابر کسی تا نکشد ما به پي

با قرص ورود چه مناسبت **قرص گرم و سرد** یعنی افتاب و ماهتاب

قزاغند نوعی از اسلحه که هنگام جنگ بوشندش قز در وی پر کنند و همدین
قزاکند گویند مندش سپاه نامند و در بعضی فرهنگ بمعنی زره است و درزر فاکنوها
بمعنی لحاف و این لغت نبطی است **قزاکند** بالفتح با کاف فارسی مثله
بلا ؛ کمان **قطره دزد** کنایت از برست کا و قطره از دریا می وزدود
بکسر کم و فتح دوم بمعنی زغند است کذا فی القواسی **قلم درکشید** یعنی محو کرد
قلغند بفتحتین زاک سپید کذا فی القنیة **قندار** رد قید بند حصار این معنی منقول
ازمیان این است اما در فرهنگی یافته نشده است و معنی ترکیب ظاهر است

باب الذال فصل فی الاولی **قنغند** بضم کم و سوم جانوری که از اخار بت
گویند در تاج ترجمه حکاسه است مند سیاهی نامند **باب الرا فصل فی الاولی** **قار**
نام داروی است وانوزی بمعنی سپید استعمال کرده است ضد قیر کذا فی الشرفنامه
و در فرهنگ علی بیگ نیز مذکور که تار سیاهی را گویند و درادات قار نام
داروی است یاد و فی التاج القار نیز درخت تلخ کوتاه **قاهر** قهر کننده
و شکننده کامها **کور قنبر** بالضم باد فرنت بوی بر مانی بوی
دیک **قثار الحمار** بالکسر والتشدید خیار دشتی **قحقار** بالضم گوسپندان
قدر بالفتح اندازه و اللیلة القدر معروفست و هی التی تقدیر فیه الاشیاء و تظهر و
قدر بمعنی مرتبة مستعملست و بفتحتین اندازه هر چیزی که در ازل شده و بعضی گویند
حکم کلی ازل را قضا گویند و حکم جز ماتف را قدر یعنی قضاء در مرتبه اجمال و قدر در

مرتبة

مرتبه تفصل و بالکسر دیگ **قدار** بالضم و تخفیف دال مهمله نام مردی از قبیله
ثمود که ناقه صالح پیغامبر علیه السلام را پی کرده بود و اورا احمر ثمود نیز گفتندی
قرار ادام کاه کذا فی التاج اما مستعمل بمعنی ارام است **قریر** خنک
چشم **قرقار** بالفتح شتر و روشن آواز و در شرفنامه بمعنی کبوتر بغدادی
مسطور است **قیشر** بالکسر بوست هر چیزی و درین دیار بوست خشخاش
را گویند و نیز جامه **قصر** کوتاه کردن و کوشک و آخر روز و کرانه چیزی **قیصر**
کوتاه گردن و کوشک و آخره **قطار** بالفتح ده شتر **قطمیر** بالکسر بوسک دانه
خرما و نام سگ اصحاب کهف **قعر** بالفتح مغاک **قمار** بالکسر بگروه باختن نرد
و جز آن و گرو که درمیان می نهند و در شرفنامه است قمار شهریست در هند متاع
ان عود قمری و طاوس و عنبر بود و هم در شرفنامه مذکور بدین قمر نیز امده است **قمر**
ماه مذکور کذا فی التاج و در قنیة است قمر نام چشمه نیز است که در ولایت خرگو نان
بود و پیلان انجا برای آب خوردن می آمدند آخر لجیله از دست فیلان رها کنانیدند
که اینک ماه رسید و انشان در آب که عکس ماه دیدند بند اشتند تحقق و حس است
که عکس می جنبیدی گفتند از غضب می لرزد در ساعتی زیره زیره خواهد کرد پیلان
گریختند این قصه مشرح در کلید است و در صراح است که از سه روز تا آخر ماه
قمر است و پیش از سه هلال و در شرفنامه است از شب چهارم تا سیزدهم قمر است
در چهاردهم بدر گویند و نیز نامه غلامانست **قمطر** وزن هزبر خریطه کذا فی
القنیة **قمطریر** روز سخت **قمیر** نام شهریست **قنطار** بالکسر یک پوست
گاو پر از زر **قهار** شکننده کامها **قهر** شکستن کام در صراح بمعنی خیره

شدن است قیصر بالفتح بادشاه روم را گویند قیصور بالفتح شهریست ورا نیز چین
نزدیک دریا واخضر کذا فی الادات ودر عجایب البلدان است که در دریاء هند
کوهی است قبر بالکسر معروف کذا فی الصراح ودر شرفنامه است قیر سیاه ونیز
روغنی است که در شتر گرکین مالند فصل فی الفارسی قره
قر سیاه ونیز روغنی است اسنقر نوعی از پرندگان درنده که بدان شکار
گیرند رنگ سیاه دارد ونام سنجر بن ملک شاه بادشاه خراسان کذا فی اصطلاح
الشعراء ونیز نام یار ملک بیو که قبه شان بالا کوچک بهار است قفا بیر
وزن مشاهیر روی خوب کذا فی فرهنگ فخر قواس اما در نصاب الصبیان قفاهر را
با ماه است ومعنی آن بعضی گفته‌اند که سره ترجمه قفاست بلغتی وبعضی مجموع قفاهره
مترادف وجه داشته‌اند قرص زر افتاب قلب شیر بعضی یعنی ریش که تبارش
جراحت خوانند ونیز ریش که تبار ریش سبلت خوانند قلعنطار زاک زرد
قلعه بندر نام قلعه‌ایست در شیراز بالا کوه کذا فی العلمی قلندر صاحب تجرید
وتفرید قلندر منت گشته در خدایی ونیز نام نوایی است قلندرانه بغایت لطیف
قلیه بشیر دکنی باغی هند قندز تیغدار ای پوستین تابدار قندهار بالفتح
نام شهری از ترکستان زمین منسوب بخوبرویان فصل فی الترکی قتر
استر قلاوور کلاهما بالفتح راهبر وقیل سوارانی که بیرون لشکر باشند
محافظ را مندش جوکی نامند ونیز هر دو لغت بازاء معجمه آمده است ...
باب الزاء فصل فی العربی قز بالفتح والتشدید معروف که هندش تسر
نامند قدقاز تخفیف ظفر یافت الفارسی قایم انداز ای قایم

دارنده بازی شطرنج ونیز بمعنی عاجز مستعمل قرمیز بکسر کم وسیوم جنبی
از قطعه که بغایت سرخ باشد قرمزی روز روشنایی صبح صادق
قندر بضم یکم ولایتی ونیز پوستینی است کسوف سلاطین وملوک پیشتر
از حدود از حد و دظلمات آرند در فتنه است قندز جانوری است کوتاه از
سگ در ترکستان ونام شراب است فصل الترکی فی قاز پرنده است
آبی سپید که اندکی بود ودر بنیان اللغات معنی آن بط نبشته قیقاز
بط سپید قنز بالضم گران بها قیز دختر قیغز بیغم قلاووز همان
قلاوور مذکور باب السین فصل فی العربی قاس اندازه کذا فی التاج
ودر شرفنامه بمعنی ابرست ودرادات بمعنی ابروست قابوس کنیت نعمان
بن منذر قاموس نام جانوری است دریایی غوطه خوار قبس بالفتح
پاره آتش که از جایی بجای برند قدس پاکی ودر اصطلاح الشعراست
قدس زمین بیت المقدس قدوس پاک قربوس بالضم پیش کوهه
زین قرطاس کاغذ قساس نام کوهی است بیمن که از آن عقیق آرند کذا فی
عجایب البلدان وفی التاج جبل بنی رسل قطاس بالضم نام ولایتی
قسیس بالکسر دانای ترسایان ودانشمندان ایشان وقیل علم ترسایان
قوس بالفتح کمان ونام برجی وبالضم صومعه ترسایان قیاس
بالکسر اندازه وبرابر گردانیدن کسی را با دیگری در حکمی قیس بالفتح اندازه
ونام عاشق لیلی که او را مجنون خوانند ونیز نام کرمی که او را قبس صاعد
گفتندی کذا فی الشرفنامه اما در تاج بمعنی لخت بکسر قاف مکتوب است

و در قصه است قیس بالفتح انجه ابهه عاشق لیلی فصل فی الفارسی قیاس
بالضم آفتاب قبله گاه مجوس یعنی آتش قفس همان قفص ققنس بضم
بکم و سوم نام جانوری است خوش آواز که در منقار سیصد و شصت سوراخ
دارد و از هر سوراخی آوازی گوناگون برآید هزار سال بزید و در منطق الطیر است
که موازنه صد سوراخ در منقار او سنت و طاق است ماده ندارد و علم موسیقی
از آوازها گرفته اند چون مرگش برسد موازنه صد بشتواره هیزم جمع
کند و از آن نغمها و منقار او آوازها لطیف برآید بسیار جانوران جمع آیند
از آواز بمیرند آخر الامر از پر زدن از پرها او آتشی در آن هیزم او فتد
سوخته خاکستر شود قلقندیس زاک سرخ قلیدس همان اقلیدس که
گذشت قندس قفدزان که بهندوی کنوا هی گویند قندروس
نام مردی قیلموس هوشیاری باب الشین فصل فی العربی قرشی
قبیله از عرب که حضرت رسالت منسوب بدوست قماش چیزی خورده
کذا فهم من فحوا الکلام قلاش مجرد از مرد و عالم و لوند و بی ننگ
و نام قماش بالفتح خنور ای متاع خانه قوش بالضم مرد خرد اندام کذا فی
الصراح و در مجمل اللغات است اسب و اشتر و در پهلوا سوار کنند
یعنی جنیبی فصل فی الفارسی قاض اوش با واو فارسی یکی از
مفتجعان که بلطایف حیل گریه کردی قلب ریش یعنی شیر که بتازیش آب
خوانند و نتر شی که بتازیش لبن خوانند قلقاش بالضم رستنی
است چون گزر و ترب از آن نا گوارش لخته بیخورند هندش اودی و لکه

در اینکون قفس پیش او و کتابه آتشین پر
گرزبرک در آواز فاق نشست زیور

از نبض اوار نازنین کنایه

نامند

٣١٢

نامند قلماش بالضم بیهده و هرزه و یاوه قلم درکش ای دورکن و محو کن
و خط بکیر فصل فی الترکی قرعش بالفتح دعا بدکه العقیش صدا است
قرقرندش بفتح هر دو قاف برادر کلان قرندش برادر قروش بالکسر
کنیزک قیش خویش و ند باب الصاد فصل فی العربی قاص همان قاص
یعنی بعید قالص همان قلاصه که می آید یعنی آب برآمده در جاه و جز آن
قرص بالضم کلیچه و قرص آفتاب قراص بابونه قریص تخم الجرجیر قص
گچ قصاص بالضم رستن گاه موی و بالکسر کشتن کسی را بدله خونی که ناحق ریخته
باشد قصقاص شیر دمان و اژدرها دزمان و مار سیاه قصص بفتحتین
قصه و سخن قعص مردن بر جای بی جنبیدن بر سیدن تکی و جز آن قفص
همان قفس مذکور در تاج ترجمه آن گوفجان نبشته است قلوص برجستن آب
و جاجه بعد از نشستن و برآمدن آب در جاه قلاص بالضم و قلیص لعت
منه قمیص پیراهن و غلاف دل قناص بالکسر شکار قنیص شکاری
و بالتشدید شکار افکن کر باب الضاد فصل العربی قابض گیرنده
و ترک گیرنده روزی قبض گرفتن و در ضبط خود کردن مال و جز آن غنیمت و یت
جمع کرده قراض ریزهای زر و سیم قرض وام شکستن باب الطاء
فصل فی العربی قبط بالکسر اهل مصر قحط تنگی سال قرط بالضم گوشوارم
قراط بالضم تخم نیک و بالضم گوشوارها شعله چراغ قرواط جنگ قسط
بالکسر نیم صاع و بهره و راستی و در شرفنامه بمعنی بخشش نیز است و بالضم
دوایی است که هندا نرا کوته نامند و فی التاج القسط جزر البحر والقسط

قرض ضرا د قرض خلایق بگردنم
یارب قضای قرض کنم یا ادای قرض

عود بجایه من الهند جعل فی البخور تبخر به غرقی من عقاقیر البحر قسط هرکز ...
قطط بالضم کم وفتح دوم موی جعد کذا فی الشرفنامه وفی التاج القطط مرد سخت
جعد موی جعد ل وشعر قطط وهذکر دمونث درین برابرست فی الصراح
قطط سخت مرغول قماط بالکسر خرقه که بچه خود را دران بپیچند وکا هواره
بند وپای بز وگوسپند در وقت کشتن قیراط نیم دانک ودر حاشیه کنز
است یک جبه وچهار خمس جبه ودر قنیه است نیم جو باب الظاء
فصل فی العربی قرظ گیاهی است که بدان پوست پیرایند ودر طب حقایق الاشیاء
بمعنی ام جیلان است باب العین فصل فی العربی قاع زمین هموار ونرم قاطع
برنده قاطع طریق راه زن قاطع ریع بیخ برکننده قامع کوبنده قانع خرسنده
قنوع گرفتن قراع مرد صلب سخت وبسیار کوبنده قصاع بالکسر جمع قصعه کاسه
قطع بریدن قطاع بالضم والتشدید راه زن وبالفتح والکسر انگور خرما بریدن
وجز ان میان شیخ ابراهیم در قصیده خود بمعنی انگور آورده اند وان غلط است
وبالفتح سپری شدن اب چاه وبریده شدن قعاع بالضم اب غلیظ تلخ
قلاع بالضم نوعی از بیماری قلع از بیخ برکندن قمع بالکسر طبق مدبیه
وباشنامه بزرگ ای رامی وطبق که در وی طعام خورنده کذا فی الشرفنامه
قنع برده ملوشش که بالا مقنع باشد وطبق از برگ خرما است ...
باب الغین فصل فی الفارسی قلیب بغ یعنی غم قیمه وتخم مرغ نام طعامی است کذا فی
الشرفنامه فصل فی الترکی قنغ در قنغ سخت قتلغ
موغمند ومبارک قدغ کناره قرلغ بضم کم وسوم قبیله است از ترکان

عمناک قیغلغ

٣١٣

قیغلغ غمناک باب الفاء فصل فی العربی قاف یکی از حروف هجا
ونیز اشارت سوی قاف که در جم عشق است نزد ترکان وان عبارت از
مرتبه خفی است وکوه که محیط بدنیاست ازان زبرجد ودر عجایب البلدان
است بانصد فرسنگ بالا ویست گرد برگرد اب دارد افتاب بران تابد
شعاع سبزی براب اید منعکس شود آسمان لاجوردی نماید والا رنگ آسمان
کبود نیست بلکه در غایت صفاست ودر قنیه است قاف زنی اند قحف
کاسه دماغ میانه سر کذا فی الشرفنامه ودر تاج است القحف استخوان زیر دماغ
قذف بگوهیدن وفحش گفتن قرقف بفتح هر دو قاف کذا فی التاج ودر
شرفنامه است بفتح دو متجانس بضمها کتاب ترسا وان وان سه کتابست
قطایف بالفتح نام حلوایی است قطف بالکسر خوشه خرما ومیوه بچه قطیق
نام موضعی است قعیق سبک وگیاه خشک قنیف گروه مردم وابر بسیار
اب وباره از شب فصل فی الفارسی ماح ضفضف بیابانی که هموار باشد
قلیباف حامخانه باف را گویند فصل فی الترکی قف بالضم برخیز
باب القاف فصل فی العربی قاق مرد نیک دراز واحمق وانچ بچگان باوی
بازی کنند کذا فی التاج ودر شرفنامه است بمعنی گوشت خشک است قرنق
قطای کرته کذا فی التاج قلق بی ارام دلخان قیق مثل القاق والقیق
جبل الدنیا وهو محیط ودر ادات بمعنی نغره بلند است ودر شرفنامه در لغات
ترکی اورده است فصل فی الترکی قتق بالفتح کم وکسر دوم ترشی که
بیغرا زنند کذا فی الشرفنامه قنیق بضمتین مهمان کذا فی القنیه قلق

بفتحتین ای امی قبجاق با دوم و سیوم فارسی نام بیابانی و نیز اصلی است
ترکان که ایشان را قبچاقیان و خفچاق نیز لغت است و یک نفر قبچاقی را
نیز گویند قدق بالضم خرکره قراق دیدبان قرنغیق نیز گنجشک قرسق
معده و بفتح یکم و سوم فنک را گویند قرقلق ترسیده قرتق کنزک
قشلاق بالکسر خانهٔ گرم که برای زمستان سازندش قلاسق گوش فرا
قطراق بادبان قیرق دم همه قیق نعره بآواز بلند و همان قاق و قیق
کوهی محیط بدنیا باب الکاف فصل فی الفارسی قاضی فلک مشتری قبهٔ فلک
عرش قنک کنک کلهم بفتحتین مرکب معنی آنست که مهمان می آید کذا فی الشرف قنایم
اما آن استعمال میشود که بمعنی عزرائیل مرسل و عمید لوکمی راست در نفسی که گویدم
قابض جان فنک گرگ ای مرگ میرسد قرخواک گوشتابه قرصک مصوغ
قرص شیرینی است که هندش برسوله نامند کذا فی الشرفنامه قرلجک کابوسه
قفام و قلک ای سلیها و ملک و حوادث آن قلبنک بفتح یکم و دوم و
چارم جنسی از عود بغایت خوب چون بدست مالند دست خوشبوی شود
فصل فی الترکی قرمک بالفتح شست ماهی قوک ایدان است
باب اللام فصل فی العربی قابیل قابیل ای ایشان عاجز قرالکک
کاف اول نیز فارسی زره قلب مرنک گندم که میانه شکافته است ...
باب اللام فصل فی العربی قابیل قابیل نام پسر آدم علیه السلام که هابیل
را کشته و او کسی که کافر شد از بنی آدم او بود کعتال گفتار قال و قیل
مثله قال و دال ای قولی و دلیلی قابل سال آینده و هر که صلاحیت دارد

نا قابل ... کرده ... در روز ... در طلب ... گویندش

(ر.ح.) باب الکاف فصل القاف ... ...

٣١٤

گویندش که قابل است یعنی شایسته سعادت است قاقل بضم دوم
متحابن دوایی است که از آن نبیذ سازند قایل گوینده و نام دریایی که آنجا
مروارید بسیار می شود کذا فی القنیه قبل بضمتین اندام نهانی مرد
و زن و بالفتح پیش و بکسر یکم و فتح دوم بمعنی نزدیک و طرف جناح
کوی از قبل فلان چنین قبول بالفتح بادی که از پس پشت آید چون
روی بقبله آری ضد دبور یعنی صبا و نیز پذیرفتن قبیل جماعه مردان
از همه برتر از گروه مختلف قتل بالفتح کشتن و بالکسر دشمن که جنگ کند
قتال بالکسر جنگ و بالفتح بسیار کشنده قتیل کشته شده قذال
پس سر قرنفل بفتحتین و ضم چهارم نوعی از خوشبوی مانند گل کنار
گویند شکوفه درختی است هندش لونک گویند قفل بالضم معروف
که بکلید گشاید قل بالضم شراب کذا فی فرهنگ علی بیک آبی و معنی لغوی
شراب بکوم است و نیز او از بختن شراب از صراحی و هر که این را بمعنی شراب
گفته است شاید بهمدین مناسبت گفته است یا کاتبی مد را بتصحیف
قل نبشته است قلب اقبال یعنی لااقبال قلقل بضم هر دو قاف مرد سبک
و ظریف و فرس قلقل سریع جواد و نیز آواز صراحی بر هنگام ریختن شراب
در پیاله و معنی ترکیب بکو بکو و در ز قانکو است قلقل تخم انکن و نیز بمعنی
شراب آمد قنبیل وزن زنبیل داروی است که هندی کابیله
گویند قنادیل بالکسر معروف که برای روشنای در مساجد و جز آن افروزند
از آن شیشهٔ صاف میشود در درون آن فتیله سوزند یا دشته نمیشود قنطال

قفل روزنت کلید است ... دارد ابر ... همای بود ... گذاری
اقبال را بقا نبود در دل زمانه ... جهد کن که یاد ... نجس
گر باورت نمیشود اینجه ایستخش ... بود
اقبال را چه قلب کنی لا بقا شود

جلهٔ قنادیل ... شمع ران
چون دل عاشق ...

بالكسر نام پادشاه روس كه سكندر اسير كرده وباز نواخت وولايت را
هم بدو داد پسر قوم قيل يعني آن قوم كه براي تخريب كعبه فيل آورده
بود در مطلع الانوار است كه آن قوم افغان بودند قبل گفتار و در شرفنامه
است كه نام بيابانيست قيقال ركيست در دست كه فصد كرده شود
فصل في التركي قزل بفتح يكم وكسر دوم شير سرخ ونيز نام
پادشاهي كه ممدوح ظهير فاريابي بود كه اورا قزل ارسلان گويند قول بالضم
غلام قيل اسب توسن باب الميم فصل في العربي قادم
پيش كوهه پالان واز سفر باز آينده وقادم الانسان راسه قاسم
قسمت كنند ونام مردم قاقم بضم قاف دوم معروف كذا في التاج
يعني جانوريست دم كردي باشد باريك انگشت خوبان ماند وپشمها
باريك انگشت اورا سبب نرمي وباريكي بزلف شاهدان تشبيه كنند
ودر شرفنامه است قاقم چيني از پوستينها نفيس كه قيمتي باشد وملوك
سلاطين ازو كسوت سازند ودر زفانگو است قاقم اسى قايم
پاينده وايستاده ميزان قايم ترازوي راست وقايم السيف دسته شمشير
وقايم العين آنكه چشمش برجاي باشد ونه بيند وقايم در شطرنج آنكه
گويند كه هردو برابر باشند قدم بالضم پيش شدن وبكسر يكم وفتح ثاني
كهنه شدن وبفتحتين پيش پاي وتا پي واثر وبفتح يكم وكسر ثاني بازكردنده
وبضمتين جمع قدوم بالفتح بتشنه وبالضم بازگشتن از سفر قرطم بكسر يكم
وفتح سوم تخم معصفر قسم بفتحتين سوگند قسام بالفتح والتشديد

آنكه مال

٣١٤ آنكه مال بخش كند وقسمت كننده وبالتخفيف خوني قسم مثله يعني آخر و
خوب روي وتقال قسمت اي صنده ومقابله قضيم چوگه اسب را بدهند
وپوست سپيد كه بروي نويسند ودر قنيه است قضيم سير يعني نقره و
كاغذ سپيد قلم خامه تراشيده ونيز كه بدان قمار كنند در تلويح است
و دو كارد تيز كه بدان قسمت كردندي در جاهليت وبمعني بريده نيز مي
آيد بدين كه خامه بريده است قلزم دريا وچاه بسيار آب ونيز قال
ودريا قلزم را كه قلزم گويند بدين كه هركه بران سوار شود فرو رود مشتق
من القلزمة وهو الابتلاع قم بالضم بابيست ونيز نام شهري كه ساكنانش
همه روافض اند قمقم وزن قلقل آفتابه وبابيست قمقام بالفتح دريا
وكار بزرگ قوم گروه مردمان قوام بالكسر نقا واين دن قوايم
پايها قيام همان قوم قيوم پاينده فصل في الفارسي قرزم
بوزن ومعني قلزم قلغم يعني صمغ كه تبازنيش عمق خوانند كذا في القنية
قلبيم يعني مي قندخلم يعني قنديست غرالبوج باب النون
فصل في العربي قاب قوسين اي اندازه دو كمان واين عبارتست از سخت
قرب كذا في الشرفنامه سماعست كه عادت عرب است چون دو كس عهد
محبت بندند سر دو گوشه كمان خود باهم كنند در صراح است كه اصل اين قاب
قوسين است اي دوكمانخانه كمان قارن بكسر راء مرد با تير وشمشير والكرح
عمره ولبيك كند وبفتح را نام پسر كاوه آهنگر ونيز نام مبارزي از آن كيخسرو
بن سياوش قارون نام مردي كافر از بني اسرائيل كه چهل خانه گنج با آن گنج

داشت بان کنج بهم زیر زمین رفت و تا هنوز میرود میکویند او بخیل بود
جدی کاز کوه مم نداد واین اعجمی است **قرن** بالفتح صور وکره خود وکرانه
سر وکرانه افتاب که اول بدید اید وباره خوی والقرن اهل کل مدة کان
فیها نبی او فیها طبقة من العلم قلة النون ام کثرت ومردمان روزکار
وشاخ کوسپند ومانند ده مرزن وسال هشتاد سال وکویند سی سال و
بفتحتین نام محلتی از یمن وبالکسر همتا در حرب **قران** بالکسر رسن که بدان دو چیز
و دو شتر بهم بندند وشتر که با شتر دیکرش قرین کرده باشند ونزدیکی وپیوستکی
ودر اصطلاح منجمان پیوستن دو ستاره ببرجی کویند صاحب قران لعبد سالها
فراوان شود وان بادشاه سعادتمند ودیرسال بود **قران** بالضم
والمدینی **قربان** بالکسر نزدیکی وبالضم معروف یعنی رختن خون کسی برای سلامتی
دیکری ودر قنیه است قربان بالضم کمان دان وبمعنی فدا نیز اید **قرطبان**
بالفتح قلبتان **قرة العین** مردم دیده وکرفش انی کذا فی القنیه در تاج است
ناقه که پیش از قسمت غنایم بکرمی کشند ومیخورند از مردمان قرة العین کویند
تم لفظها ونیز خنکی چشم وروشنای دیده را کویند ونیز فرزند را هم قرة العین
کویند بدین که بدیشان خنکی چشم مادر بدرست **قرین** نزدیک ویار وتن
واسیر **قطن** بالضم پنبه **قطران** بفتح یکم وکسر دوم جامه سیاه دوزخیان
کذا فی القنیه ودر تاج است الخ در شتران کرکین مالند وقد تخفف بپارسیان
کستران کویند وبالکسر وقیل بالفتح نام شاعریست ودر شرفنامه مذکور است
قطران مدینه بود عظیم در معرفت بنا دشتش بن آدم علیه السلام در انجا قومی

بت برست

قرنها باید که تا یک سنگ اصلی ز افتاب
لعل کردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

قربان آن بنا کوش ان سرخی کوشواره
باهم چه خوش نشانید این صبح وآن ستاره

قرة العین سید شهداست
زهر شاخ دو جهان زهراست

بت برست بودند وصنمی داشتند از بر جد سلیمان علیه السلام دیوانرا فرستاد
که نام وی نعطس بود تا ان قلعه را برکند وبر دوش کرفت وپیش سلیمان
آورد **قفلان** بفتحتین خریطه عطار **قیرمان** کار فرمای **قیروان** کاروان
کذا فی التاج ودر شرفنامه است نام شهریست بمغرب ومشرق ومغرب را هم
کویند **قیطون** نام مردی کذا فی القنیه ودر تاج بمعنی کنجینه است **فصل فی
الفارسی قاآن** بادشاه چین را کویند وقان نیز خوانند
واز امیر شهاب الدین حکیم کرمانی سماعست که نام یکی از فرزندان چنکز خان
کذا فی القنیه **قانون** بیرون داشت **قانولیدن** راست کردن کذا فی القواسی
قافیه سنجان شعرا **قان** همان قاآن **قانون** اصل ورسم ونام کتابی در علم
طب از مصنفات بو علی سینا ونیز نوعی از مزامیر که ابغدادیان دارند سه کوشه
است این لفظ اکرچه در عربی مستعملست اما عربی نیست **قایم بهم آسمان** مریخ
قباکردن کنایت از چاک کردن است **قبان** با با وفارسی کپان
قبه زرین افتاب **قبلازرتشتیان** یعنی اتش **قدرخان** نام بادشاه سمرقند
وچین **قدسیان** فرشتکان وروحانیان **قرابه زرین** افتاب
قراخان نام بادشاه هند که معاصر سکندر بود ونیز مبارزی از ان
افراسیاب **قران سعدین** نام کتابی وپیوستن دو ستاره سعد در
برجی **قرب دو سر کمان** ای قرب دو کوشه کمان **قرص سمین** یعنی ماه
قزوین نام شهریست قدیم **قسطنطین** نام شهریست بدار الملک روم
قفل اسمان ... شتر که زیراک بواسطه شراجان از اسمان اول کذشتن

خطا در خط قرون کرد رعاوت قاآن
روز وشب دارد مستی خرابی خزان

بالنه بهده در دست بو علی قانون

نتواند قلاورون نقیبان لشکر قلاتکا زران بالفتح با کاف فارسی موضعی است
در شیراز و روضه بندکی شیخ سعدی در آنجاست بندکی شیخ دو ماهی را دو
کوشواره زر انداخته دران انداخته بود بدین زمان مردمان نذر می
کنند آن ماهیان را چون جامه بر می آید طعامها می پزند و ماهیان آن
حوض را میخورانند و آنرا کازرگاه نیز کویند قلب مجن یعنی نجم قلتبان
قواده یعنی آنکه اجرت زنان و دختران و خواهران بخورد قلعه نشین
آنکه محصور کرده شود و در قنیه است آنکه محصور کند حصار را قلم زن یعنی
بنویسند قلم کردن تراشیدن و بریدن قند لیان شرین دهنان
قیامت کبری دان ای عاجزی عجب کردن و بعث کردن قوم زین یعنی آدم قهستان
قاقبلن بضم یکم و کسر دوم نام ولایتی فصل فی الترکی قارغات
دیک مسین قبلن بالفتح کفتار قزل ارسلان شیر سرخ و نام بادشاه
که ممدوح ظهیر بود قلن بالفتح چون قلون نام ترکی که رستم او را کسته هنگام
بریدن قباد چون راهش کرفته بود قن کورخر باب الواو
فصل فی الفارسی قراسو نام رودی که بیخ کروهی خوارزم رود قرقو
آواز کبوتر و مانند آن فصل فی الترکی قولاغو بالضم نوعی از بیماری ستور
که در منکب بدید و بالملکه کذا فی الصراح اقول مرجع این لغت در صراح
است باید که عربی آید لیکن در قنیه در ترکی آورده است قیدو
بادشاه مغلان قبو فرود باب الهاء فصل فی العربی قاه
طاعة قایه باز اج قاروره شیشه و نیز نام سلاحی و شیشه نفت

قاعده

چاچت

قلم زن کلمه دار و شمشیرزن

٣١٧

قاعده پایکاه و بنیاد دین پاخسه کذا فی التاج و بمعنی قانون آید قافله
کاروان بازاینده و از شیخ محمد خفری بمعنی صحبت منقول است قافیه
قفا و قافه شعر و نام برده شد قافیه را قافیه زیرا که قافیه پس می آید بیت را
و بسا عرب تمام قصیده را قافیه کویند و قافیه نزدیک بعضی نیم کلمه و در رفتار
روی و قافیه یکی است تکرار حرف قافیه و تکرار کلمه ردیف اکرچه یک حرفی
باشد چنانچه میم متکلم و تا مصدریه و جز آن و ردیف در فارسی است پس قافیه آید
بدون قافیه ردیف درست نیست قامة بالا و مردم ایستادن و نیز تکبیر
که برای ادا و فریضه کویند قایمه پای قیره بالضم والتشدید سرخاب قبض
الخارجة شکل چهارم علم رمل قبض الداخل شکل سیوم میان قبه خرکاه
قبضه بچه کرفته و قبضه شمشیر و قبضه کمان آن مقام که در مشت کیرند قبالة
بالفتح خط وام و جز آن و فی الصراح بدبرفتاری کردن قبله بالکسر کعبه سمت
قبلة لان الناس يعنا يقبلون الى فی صلوتهم وجهة و بالضم بوسه قبیة
بضم یکم و فتح دوم حلوا و امثالش قبیله جمعا جماعتی مردم از پدر واحد
قتاره بالفتح درختی خارناک و در قنیه است خار مغیلان و نام مردی
قحبه زن بدکاره و در قنیه است قحبه روسپی قدرت توانایی و رجل
ذو قدرت ای بسیار قرة بالضم والتشدید روشنایی و خنکی چشم و در
تاج است قرت ناقه که پیش از قسمت از غنیمت کرفته شود و نحر کرده شود
و بخورند از مردم و بکویند که مر او را قرت العین و فرزند صالح را نیز
قرة العین کویند قرابه خونبها وند و بالتشدید با ما داوند شراب مانند صراحی

قراضه زر ودر تاج است القراضة البیّن پاره درزی وان زرکر قربه
بالضم خویشی ونزدیکی وبالکسر مشک قرط بالضم معرّب کرته یعنی پیراهن قرعه
بالضم فال وطریق ان انست که نام چند کس ان بنبشته در او ندی اندازند ونام هر که
اول بدر اید ان قرعه او را باشد ودر فتنه است قرعه چوب فال انداختن
خفری سماعست قرعه از ان استخوان میشود مانند نرد دران رقمها می کنند هر
رقم که بیرون اید از راستا خود شروع کند بهر که عدد منتهی شود ان قرعه
او را باشد منت بندند وکسی یک انگشت کشاید وکسی سه وکسی چهار وکسی پنج
از فال کیران همه انگشتان بشمارد واز راستا خود شروع کند بهر که منتهی شود
ان قرعه او را شود وبر چوب قرعه رمال ارقام اشکال می نگارند قرفه
پوست ونان وپوستی که در دار و کنند کذا فی التاج ودر فتنه است پوست
که طعم او همچو قرنفل باشد وقبله پوست درختی که بدار چینی قریه دیه وخانه
زنبوران قریحه طبیعت جبلی قرینه تن وزن وبمعنی علامة نیز مستعملست
قسامت بالفتح خوبی سختی دل قسمت بالکسر بهره وحصه وبفتحتین وکه روی
قصبه بالفتح قریه که دران اقامت جمع شود قصه بالکسر والتشدید دام
وحال وسختی که در دل باشد اطاران وحکایت دراز واخبار پیشینیان
قصیده شعری مطول تا بیست یک بیت شعری کویند چون زیادت ازان
باشد قصیده خوانند وقصیده از قصد کرفته اند وهر چه شاعر مقصود خود دران
بیان می کند او را قصیده میکویند قضیه قضا ودر استعمال بمعنی حادثه ودعوی اید
قضاعه سک ابی یعنی قندز کذا فی زفان کویا قطره معروف

٣١٨ یعنی سرشک باران ومانند ان قطعه پاره از چیزی ونیز دو بیت
پس از مادت که دران مطلع نباشد کویی از غزل یا شعری بریده اورده اند
قطیفه گلیم شب پوش با پرزه کذا فی التاج ودر زفان کویا میکوید ادیم
لعل وادیم پوستین است که در یمن سازند اما اینجا قطیفه از ان رشم
از بالا دست می آید قرمزی و فرنگی نیک می باشد وبسبب پرز ابریشم سخت
نرم می باشد قعده بالفتح نشستن ومرکب بمعنی آخر در بعضی نسخ بالضم است
ودر تاج است العقدة شتر بر نشستن قفه کالدان کذا فی الفتنه ودر تاج
بمعنی سبد کرد بر مثال کدویی قفا چیره وزن سراسیمه روی که تباز پیش وجه
داین معنی میان این قاضی نصیر الدین کنبدی نقل میکردند کذا فی الفتنه ودر
فرهنگی فخر قواس مد ممعنی قفا هیر وزن تباشیر با ها هوز وبعز ها اخیره است
اما در نصاب بعضی کویند چیره بزبان بخارا بمعنی قفاست مجموع یک لغت
نیست وقیل یک لغت است بمعنی روی اما بدین وزن لفظ عربی نیامده است
مکر انکه کویند معرّبست قفازه دست موزه قله بالضم والتشدید سر کوه
وسر مردم وبرتر چیزی وسبوی بزرک وجنسی از انکور کذا فی الشرفنامه
ونیز رنگی است اسب را و شیر را ودر فرهنگ قواس است قله بهیت را کویند
اما اعراب هیچ بیان نکرده قلابه بالضم وبالتشدید وبالتخفیف کرک که هندش
بروه نامند قلامه چیدکی ناخن مقلوم الظفر قلاده معروف یعنی
انچه در کردن بندند قلعه بالفتح معروف یعنی حصاری که بالای کوه بود
قلقله بفتح هر دو قاف اوازی که هنکام پختن از دیک قیله برنج وامثال

یکی قطره باران ز ابری بچکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید

ان امد وبفهها وازصراحي شراب كذا في الشرفنامه ودرتاج است القلقلة
بانك قفل وكليد قلية معروف وبمعني شنخار وقلى بغيرها امده است
ودرقنيه است وبعضي كويند كه كنايت از مسكرات است قم زير سر مردم
قناعت معروف يعني راضي شدن بهر جه رسد قنت بالضم سركوه قينه
بالكسر سرمايه قنينه وزن دفنه اوند شراب كذا في القنية ودرموايد القواعد
بمعني صراحي وجام است درصراح بالكسر مشدد بمعني شيشه است قوت نيروي
قواره آنجه بركاوند برجيب كذا في الشرفنامه ودرتاج است القواره بالضم
التشديد معرب انجه بركاوند ازجيب قوارة البطيخ بزكا وجزبزه
اما خاقاني محفف استعمال كرده است انجاكه كفته است مصراع سرمرده قواره
رازهره كند لب حري درموايد الفوايد معني چنين كفته است يعني ده ناخن نواه
ماند ودرقنيه است قواره اي باره باره وقواره ساحري كار مي ايد تم لفظها
بدانكه ناخن بريده درسحر كار مي آيد درين شبهه نيست ازين معلوم ميشود كه
قواره ان ناخن رامیكويند كه مي برند درين وبعضي ازطلاق قواره برانكشت
هم مي كنند مجازا قوصره بالفتح مثل تنكي ازبرك خرما سازند وخرما بركرده
مي بزند قهوه بالفتح شراب قهقهه خنده آواز بلند قيص ساعده
نام كمي ازكرماو ساعده نيز درين لغت است قينه بالفتح كنيزك فصل الفارسي
في قاه قاه همان قهقه قاقله بادو متجانس سايه برور كه هندش
ترمي نامند كذا في القواسي ودرقنيه است چيزي كه تخم سنبلات ماند و
تخم درغلاف وغلاف سه خانه وتخم يكان يكان مزه كافور دارد

دابط

قناعت توانگر کند مرد را
خبر کن حریص جهانگرد را

وانچه درغلاف باشد ازا ايلاچي كويند وبي غلاف را ميل واين ها مند قانونجه
قانونجه نام كتابي درعلم طب ونيز نوعي از مزامير قباجه قبا خورده
دكوتاه تصغير قبا قباه همان قبا بزيادت ها قنغ بشيرازي زبان قبه را
كويند قبه كردنده آسمان قدالغي جوجيم كرده اي قدر است راكوز كرد
درحراقبه قرقشه همان خرخشه قزاوه كجاوه قطنطيه بضم يكم وفتح سوم
شهريست دارالملك روم قفايره همان قفايره قلبكلاه يعني مالك
قبيله داروييست نبات اوراتخمها خرد باشد درغلاف بوشيده
بوست شكل مي باشد جون دست بر ورسد سرخ كردند كذا في القنية
قوت ميج مكشير خرما قوق تكمه قهقه وزن كه همان قاه قاه
قهنده خرنده قبداقه نوشابه راكويند كذا في عجايب البلدان ودر
شاهنامه است كه ملكه روم بود وبقا نيز درين لغت است فصل في التركي
قبجه كجا قردنه انجه از دو جنس زايد قرغه زاغ قره سياه
قشقه اسب روي سبيد قله اسب بزنك معروف قه بالفتح را
ونيز قرابات قمره قمار قه هم قوله يكبار قنده كجا قومه بسر قين انه
خسر قينانه خشو باب الياء فصل في العربي قاريي
خواننده وستاره وسياهي كر كذا في القنية قاضي معروف يعني حاكم ونيز
اداكننده قبلي معروف يعني مادية قبطي وان مرد كه موسي عليه السلام
اورا بمشت زده كشته بود قرابتي خواندن بريايعني مراهي قطايني
بالضم طريقه سينوسه ميان روغن مي بزند ودران قيمه باادويه كرم وباحلوا

خیاط روزگار به بالای هیچکس
پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد

خنك با ميوه پركشند كذا في الشرفنامة سيقلي بالكسر شنجار و در قنيه بكسر تين است قلعمى ارزيز مكو ... جمع قري ودوم طوق و در آواز نيز فرق است ليكن در عرب مرجه طوقدار باشد انرا قري نامند فصل في الفارسي قابي نام مقامي منسوب بخوبان قاقم نماي سپيدي نماي و روشن قبا جاي سمان قبا جه الف معجم است قبل ستي بفتح يكم وضم دوم فارسي حلوايي است كه در جلاب اندازند قبه سبز زبرجدي آسمان قرطاقستقي يعني پيراهن سبز سرخ وام كذا في المؤايد قرص زرمغربي ماه قوقويه بالضم جامه ايست كه در عراق و عرب بافندش كذا في الشرفنامة و در فرهنگ قواس قرقوني بالام است قرمزي بكسر يكم وسوم وچارم جامه است سرخ فرنكي كه بكرم رنگ كنندش قصب شه دامني قبانچه و نيز اصطلاحا بمعني شعاع ايد قصب رنگي قصبي كه دران نقش گل بود قصر دوازده دري يعني كرسي كه فلك هشتمين است قفل رومي نام نوايي است قلب دي يعني بد قلب مي يعني بم كه بمعني درياست قليه شامي انكه گوشت را باريك مي برند در و حوايج و نمك مي اندازند و غلوله از گوشت ديگر يكي كنند قوادي معروف قلتباني قوامي بالكسر يعني خواجه قوامي گنجه شاعري مشهورست فصل في التركي قازيي بالفتح فربهي شكم كذا في العلمي قنسي فرود آمد قسوي كركس قجار باشي نام شهريست قرجي بالضم با جيم فارسي سلاحدار قرطي ماهي خوار قرنيي تير قرقي بره شيرخوار قرتقي كنه قنشي همسايه قنيي گوسپند سقيني كدام كتاب الكاف التازيه الكاف باصلاح ارنده كارها وكي

ازحروف

ازحروف تهجي كه لحساب ابجد بيست باشد وكاف ساكن براي تصغير ايد چنانچه مردك و پيرك باب الالف فصل في العربي كتاب الما بالفتح والتشديد جامه غوك كه بهندش سنوال امند كرا اجرت كيا كليم كشوثا بالفتح نباتي است كه بيخ ندارد بر درخت خاردار وامثال آن كه كوتاه ساق باشد تعلق كند كعب الغزا لغتي است در كعب الغزال كلا حرفي است براي رد سخن بشنين راي ليس الامر كما دعمت او هو ردع وتنبيه علي الخطا ونيز بمعني حقا فصل في الفارسي كاركيا با كاف دوم فارسي كار فرمان وكاردار كذا في شرح المخزن كانا ابله و نادان وچوب بن خوشه وكويند كانا پاره خوشه خرما وانگورست كذا في الادات ... گون مينا آسمان كاهربا صمغي است ازان درخت چون بسته ميشود ازاسيد الكبارت خوانند آتش درو زود دركيرد خاشاك را بخود جذب كند وهركه كهربا را بخورد از يرقان ايمن بود بطبع گرم است چون انرا بكداز ند مانند روغن شود وكويند در حدود روس چشمه ايست برمي جوشد و بروي مي ايد وبسته ميشود كذا في الشرفنامة و در ادات ميكويد كه سنگي است زرد و در استعمال شعرا كافي است ان نيز مويد اين معني است كپا بالكسر با دوم فارسي خوط ده كذا في الشرفنامة كبلا بالفتح كفشير كه بتازيش لحام كويند وبهندش كوسير نامند كبيت بضم يكم ودوم نان كه از شكر وكنجد پزند ونيز حلوا ي است كه بتازيش ناطق كويند و در لسان الشعرا با كاف مضموم و باء مكسور بمعني قطائف است كجا كدام جاي وهركدام مقام و فردوسي در شاهنامه اكثر بمعني كه وجا بجا بمعني

گدخدا کجا بمعنی جا استعمال کرده است و در قنیه است کی مخفف هر کجاست
خداوند خانه کدو پا قیل کدو کرا بالفتح والتشدید حجام بالکسر مع التخفیف
مختصر کرا و بمعنی کدام کسی را بطریق استفهام کرارا چوب زیرین در کذا فی
الشرفنامة و در دران است کرارد را است پیجیده دوم را الاست و در زفا
نکو یا بمعنی کواراست بجاء را اول واو کراکا جانوریست سیاه و سپید
در از دم کراید آب نشیند کرباس بالفتح بلباء فارسی و قیل با تازی کباعی
است که از ابلندوز گویند کربلا سبابانی است که امیر المومنین حسین الخ
شهید شدند کردنا گرد الف رباب و با کاف فارسی نیز لغت است
کذا فی الشرفنامة و در لسان الشعرا مذکورست کردنا وزن مردار مرغ و یا چیزی
که بر آتش بریان کنند و بگردانند و بلغتی کاف فارسی مکسورست و در زفا
نکوهاست و بعضی بکسر کاف و دال گویند اما از تتبع اثر معلوم میشود که
کردنا آنچه بدان بگردانند شیخ را یا چیز دیگر را بیت یک اندرو جوانش
وکرد اندا و جودود مردم جو مرغ بالجود مخالف جو کردنا کردقها ای جاک
کرد کرنیا بالفتح رستی است که از اخیند بزرگ مانند کرنی
نوعی از ساز در ودکران کسرا بالکسر نوشیروان و نیز بادشاهان
فارس را سری نامند کسیلا دارویی است که هندش کهیلا نامند
کش بالضم امر کشودن و کش ینده کنکبا بالفتح با سوم موقوف آش
حلیم راگویند کفا افشردن گلو و سختی و رنج که بکسی رسد کف بیضا
یعنی ید بیضا که معجزه موسی علیه السلام بود چون هر دو دست از بغل مکشیدی

کدخدای که به هوس است
کدرا کنی ترا خدای بس است

کرا باری که باین اخترام
زیبنده نام خود بالان ناسم

بوزند ایو دو... و متکیبه
خاتم از قطاب سلیمان کربلا

نوری پیدا نشدی تا آسمان گرفتی کلا و کلوا بالفتح عوک کذا فی القنیة
کله خضرا آسمان کله پا بالفتح شوربا سر گوسفند و سربریان کلیبا
بالکسر با سیوم فارسی جا و پرستش کبیران و ترسایان کلیسیا مثله کذا فی
القنیة منقول از طرح کلنجا کما بالضم راق ای جا بتری و استین رفنده کذا
الشرفنامة الادات اما در لسان الشعرا افتاده تنها جا بتری تغییر کرده
است و در لغت دراف صم تنها جا پتری مذکوراست گمر کلنجا بالکسر و
در لسان الشعرا ست وزن اعلا جامه منقش و ساده و جزو بود یک رنگ
و نقش بسته در را دانسته جامه که بالوان مختلف بافند نیک منقش بود
و جز یک رنگ گنبد خضرا بالفتح جای گوسفندان و طاق و دیوار و قبه بلند
گنبد خضرا آسمان گندا بالضم دانا و حکیم و منجم گندنا بالفتح سبزه است
که میان پیاز و ترب کارندش و قیل با کاف فارسی و بکسر دال نیز آمده است
کنگره کبریا نهایت مرتبه جبروت من حیث العروج کنا بالضم مرز
یعنی زمین کذا فی زفانگویا گوادا بالضم چوب زیر در کذا فی زفانگو یا و در
شرفنامه بدین معنی بجای واو میم راست کوته پا خرگوش کوشا با واو فارسی
کوشنده کونیا سازیست در و دگران کذا فی زفانگو یا و در شرفنامه الجاه
رااست چنانچه گذشت کهربا همان کاه ربا گهواره فنا دنیا کهیلا نام مبارز
ایرانی کیلا بالکسر پهلوان و قیل دهقان و در زفانگو یا ست نوعی از علکها
رومی و در شرح مخزن بمعنی صاحب است در ادات با کاف فارسی است کیانا
بالفتح طبایع اربع کذا فی الادات کیبا بالکسر شیرازیان عصب را گویند

بزرگی با بدت دل در سخا بند
سر کیسه بر بند گندنا بند

کذا فی زفانگویا و در بیادادات بکاف فارسی است **کیمیا** معروف یعنی زر بزی
و بمعنی مکر و حیله نیز آمد **باب الباء فصل فی الفارسی کابت**
دبیر نویسنده و مثل دو زو نام مقامی و قیل نام کوهی کذا فی التاج اما در قنیه
بمعنی بابا و حطی است **کاعب** نار بستان **کباب** تباهی و ریک بر هم نشسته
و خاک و ریک و نعم کباب اذا رکب بعضه بعضا لکثرته کذا فی التاج و در
فارسی پاره گوشت بدرازا بریده را گویند **کتاب** بالکسر نامه و در عرف اهل
بنشته باشد در اوراق کثره چنانچه توریت و انجیل و جز آن **کتیب** بالضم والتشدید
دبیرستان **کذب** بالکسر دروغ چون مقابله صدق واقع شود بکسر کم و
سکون دوم خوانند و اگر نه بفتح اول و کسر دوم خوانند **کذاب** بالفتح الف خفی
و عمل کردن در بوستان در قافیه اب آمده بضرورت شود و بالضم گنجاره
کعب بالفتح شتالنگ و پاره روغن و سر بند نیزه میان این بند تا آن
بند و بمعنی شرق نیز آید **کعاب** زن نوپستان کذا فی التاج و در شرفنامه مشدد
بمعنی شوم قدم **کف الخضیب** بفتح الکاف والخاء و با صاد مهمله نام ستاره است
و با ضاد معجمه کف رنگ کرده شده **کلب** سگ و بالتحریک سگ دیوانه
کذا فی التاج و در قنیه است کلب بفتحتین زحمتی است مانند جنون که مردم را
پیدا شود از گزیدن سگ مجنون کذا فی مجمع البدایع و این سگ که دیوانه
میشود بخوردن گوشت آدمی شود کذا فی حاشیه ایضا و گویند دوا آن
نیست مگر یک قطره خون انگشت چپ از پای مردی شریف بستانند در حلق
خرمای نهند و او را خوردن دهند باذن الله تعالی بهتر شود و شرفنامه بمعنی

منقار

طالع ... [illegible]
زیبا ... [illegible]

کف الخضیب ... [illegible]
... [illegible]

منقار مرغ است و بدین معنی بیاء فارسی نیز است **کلاب و کلوب** کلاهما بالفتح
شده دانبور و در سخن بمعنی اره است و در صراح هم بمعنی لخت گلستان است
و کلاب بالضم ایضا آهن که بر پاشنه موزه رایض باشد که بر تیکاه ستور زنند
بوقت راندن اسپ همانا زنیز گویندش **کوکب** ستاره و نقطه سپید که بر سیاهی
چشم افتد و گروهی ستوران و جماعت مردمان و لشکر و مسمار و کوکب الشیء
المعظمت **کواکب** جمع آن **فصل الفارسی فی کاراب** یعنی شراب بافراط
خوردن کذا فی الشرفنامه اما معنی ترکیب ظاهر است **کارجوب** بارا موقوف
و جیم فارسی آن چوبها و الیتها که بدان تخته فراز کرده بیافند تازی منسج بکسر
خوانند **کامیاب** با سوم موقوف آنکه حاجتش بر آمده او بر آمده باشد دام
یافتن کام **کب** اندرون رخ **کبوتر واداب** ای با باب **کلی شب** ای تاریکی شب
کرمک شب تاب آن کرم که در شب مانند انگشت سوزان روشن نماید
کره اب بالضم و التخفیف موج آب کذا فی القنیه **کرتب** همان کرتیا مذکور
کنکاب بالفتح آزار د جر است کنند برای مریض **کمخواب** همان کم
خوا **کمرافتاب** کوه و تجویفات آن کذا فی الاصطلاح **کمربت آب** ای آب
مجلکشته کذا فی القنیه .... همان کرتبا بده شرح المخزن **کمرکه نقاب** بفتح دو
متجانس اوز کافتن **کتب** بفتحتین گیاهی است که ایقا زرس سازند و انا
شی گویند و نیز نیک را گویند **کند و کوب** با ه دال موقوف تشویش و شور ای
کوس فرو کوفت خواب ای خواب کوچ کرد و رفت کذا فی الاصطلاح
کوهه اب با داو فارسی موج آب **که کوب** بالضم با واو

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت
یا رب از مادر گیتی بچه طالع زادم

فارسي يعني اسب دستوراست **باب الباء فصل في الفارسي كيب** همان كيب مذكوراست

كرشاسپ نام پهلواني ازان فريدون ومنوچهر ونام پسر زوبن طهماسب

شاه ايران زمين كه بعد پدر سه سال پادشاهي كرد ونيز نام پادشاه ايران

مبارز كيخسرو شاه بن سياوش **كشتاسپ** بالضم نام پادشاه ايران زمين

كه پدر اسفنديار روبين تن بود وپدرا ولهراسب نام داشت صد وشصت

سال پادشاهي كرده واو دين زرتشت حكيم درآمد وچون زرتشت را در دين

معني واتش پرستي دعوي نبوت ميكرد جاماسب حكيم راكه وزير او بود بجاي

زرتشت نصب كرد تا او دين اتش پرستي را آب داد ودر لسان الشعرا با يا د

تازيست كذا في الشرفنامه اما در نسخه كاتب با يا دفارسي آو وسين موقوف ام جلالا

دخواب كذا في زفانگويا ودر ادات با كاف فارسي است در لسان الشعرا

بدين معاني گوشتاسپ بزيادت تا بعد شين آورده است **كوشتاسپ**

باواو فارسي احتلام ودر شرفنامه است احتلام وكب وكليپ وكتب كرگد شت

يك معني است كذا في لسان الشعرا گفته است وبلغتي كتب وكب وكلب بالا

كه نبشته ايم بمعني احتلام است **ليكهراسپ** بالفتح كهراسب

شاه كه در عصر خويش بزرگ ترين پادشاهان بود لفظ كي بر وزيادت كرده اند

مثل كيقباد وكيكاوس **باب التاء فصل في العربي كبريت**

بالكسر گوگرد وزر خالص وكبر الشي خيازه **كعيت** بضم يكم وفتح دوم هزار دستان

كميت وزن كعيت وبضرورت شعر مشدد هم آمده است خمري سرخ

كه بسياهي زند واسبي كه فش او ودنباله سياه دارد ونيز نام شاعري **فصل**

سه فارسي

چه گشتاسب را داد لهراسب تخت
فرود آمد از تخت وبربست رخت

كيب بفتحين نقطه كب بفتحين معان كتب مذكور
كذا في الادات كوزاسب نام مردي
كذا في زفانگويا كوشتاسپ باواو
فارسي

٣٢٣

في الفارسي كار توهم نوك **وكمرست** اي كارتو همه تعليس است كذا في العقنية

كاسه پشت باخه ونيز فلك را گويند **كاست** باسين موقوف كم كرده ونقصان

شد **كاشت** زاگوينده باسين موقوف ماضي كاشتن اي زمين شديار كردن

كافت ماضي كافتن يعني در زمين گوگرد ودر قنيه بمعني شكافت است

كبت بالفتح مگس شهد كه بتازيش نحل خوانند **كبيت** بفتحتين

بالفتح كمش باسين مهمله بوت نيكرو خربزه تلخ يعني حنظل ودر زفان گويا نقل

از فردوسي معين حنظل گشت افتاده است ودر ادات ميگويد هندش اندران بهل

گويند از بيت شاهنامه معلوم ميشود كه كبيت بركي است تلخ بيت چراكشت بايد

درختي بدست كه بارش بود زهر وبركش كبيت اما شيخ ابراهيم معني حنظل

استشهاد آورده اند **كبود طشت** آسمان **كت** بالفتح تاج وتخت هندوان باشد چنان

يافته ام هيش كمت است كذا في زفان گويا **كحال شريعت** يعني حضرت

رسالت عليه السلام **كدت** بضم يكم وكسر دوم بدست كه بتازيش شير گويند وقيل

باكاف فارسي **كرفت** بكر بيتن آنكه خودرا از دلنت وبخاست باك ندارد **كفت**

بالكسر دوش كه بتازيش كتف نامند **كفيت** وزن رسيداي شكافت واز هم

جدا شد كذا في الادات ودر شرفنامه است از هم باز شد واز هم باز كرد واز

هم باز كردن واز هم باز شدن **كعبه خاورست** اي حق تعالي وكذا في الاصطلاح

كلات بالفتح ديهي كه بر بلندي وبا بر كوهي باشد اما دان بود ويا خراب وبعضي

گفته كلات مهما كوچك كذا في الادات ونيز نام شهري از تركستان زمين

كه فرود دين سياوخش با مادر كفت كه جريره نام داشت آنجا بود **كليم دست**

چه تنگ بايد زراه خش
كلاغ از بر زير ابين

ای مبارک دست وشیرین کار در دست کاري ید بیضا نماید کذا فی الاصطلاح
کربست یعنی اختیار کرد کمربستن عبارت از قوي شدن در کاري واهتمام نمودن
دران کار وخدمت کردن کنار کرفت یعنی جدایي کزید ونقیض جست
ومعانقه کردن کنت بفتحتین همان کبت مذکور وقیل بکسرتین کذا فی الشرفنامه
کننت بضم یکم وکسر دوم عباد نکاه جهودان وجاي پرستن خوکان کذا فی زفان
کویا کبنت بابا فارسي کبند کذا فی القنیه کوت با واو فارسي سرین
مردم کورشت باواو فارسی وراء مکسور وشین معجمه دیمین جوب وقیل
باکاف فارسي کورجمته کویی است نزدیک مکه کهن کونت بفتح یکم وسیوم نام
اوزه وبنجه جاز وتوا کویت بفتح یکم وکسر دوم کرفتکی کیمخت معروف
فرنج خرست که دباغت مید هند کذا فی الادات در زفانکوماست بوستي
ترنجیده وکوینده که دانه اوراکیمخت کویند یعنی پوست بتراسته
باب الثاء فصل فی العربی کباث میوه اراک نجته اراک بیلورا کویند کراث
بالضم تره کندنا کنوث بالفتح بناتی که بیخ ندارد بر درخت وخار دارد ومثال
ان که ساق او کوتاه باشد تعلق کند کوث کفش کیومرث
نام بادشاه از فرزندان ادم علیه السلام که سکونت در کوه داشت ودر
دار دنیا اول او بادشاهي کرده مدت سی سال ملک راند پوشش او
پوست پلنک بود در تواریخ طبری مذکورست که ایزد نخستین چیزي
مردي افزاید وان مرد را کیومرث خواندندي ومعني کیومرث زنده
وکویاست جهان بیران بود واو اندر شکاف کوه بودي تنها ومردم

بادي

جان بیار تو بیاد رخ او بنشسته ونشسته اند یارم
سر بحرف بعقبه سیر لیکن ننشسته ... یار دم

تحسین خدیوی که سکندر شده بود
سر بادشاهان تحویل شده بود

٣٢٤

بادي نبود سی سال تنها زیست ناکس بس بمرد وان اب که از پشت او بیامد
اندر شکاف زمین شد وچهل سال اندر زمین بود از پس چهل سال رویین
پیکر از زمین برآمدند ومی رستند واز حال بحال همی کشتند تا پنجاه سال برآمد
پس دو درخت شد بر تشان مردم یکي نر ودیکری ماده پس ایشان حرکت
کردند وازایشان فرزندان آمدند وایشان را مشی ومشیه خواندندي وسلا
میان آدم وحوا کویند واین خلق همه از ایشان آمدند این قول حکمان است ونیز
در طبري مذکورست نخستین کسي که اندر زمین آمد ادم بود اورا کیومرث خواندن
باب الجیم فصل فی العربی کستیج بالضم زنار وفی التاج ابجه مغان
بر میان بندند کوسج کوسه ونیز ماهي است در دریا اکر در شب اوراصید
کنند در شکم او پیه بیابند واکر در روز کیرند هیچ نیابند ونیز شکل نجم
علم رمل فصل فی الفارسی کاج آنکه یک چیز را دو ببیند تبا زبین
احول خوانند ونیز بمعنی کاشکی آید که معنی ان افسوس است کبج خردم بریده
وجون زیرد مان جهار پاي اماس کند کویند کبجه شد کبیبج بروزن
غریبج درختی است که هندش کوبج کویند کذا فی طب حقایق الاشیا رکج
بالفتح کنز صندلست وان آهن سرکز که بر سر چوبي استوار کنند وبدان
بارها یخ از یخدان کشند وفقاعیان وسقامان نیز دارند کج مج
بفتح کاف وضم میم همان کنز مز بالفتح زخمه کریبان وقیل بجیم فارسي کروخ
بفتحتین زهر وخرما را ابوجهل کرنج بالفتح وقیل بالضم چیزي است که خرمن را
بدان اندازند وکنج خانه وخانه کوچک وخانه خرمن بانک خرمن سازند

درختان آتش نوا زباد کلهاست کالا رخا
قوضی از بحور تا کاهي ... بکار

کرنج

کشنبج بفتح یکم وسوم که نون است کشنه کذا فی القنیه کشنیج همان کشنیز ونیز
کیاهی است که کلاه ولاجورد میشود کلوج وزن کلوخ نان ریزه کلیواج
با یای فارسی بشبه دکروهی انرا مسر نیز کویند کذا فی الشرفنامه از ین معلوم میشود که
بیش مختصر بشبه است ودر ادات بدینمعنی با جیم فارسی است کلج وزن سرخ
سبدکرمایه کذا فی لسان الشعرا و شرفنامه این را در جیم فارسی اورده است
در زفان کویا بهر دو جیم است در قنیه است کلج بالفتح سبدکرمایه با نان وکوبند
سبک سبدکناس وبعضی بکسر کاف وفتح لام کویند کماج بالضم
نانی است بکالبد در فرن می بزند وقیل با جیم فارسی کذا فی الشرفنامه اما در
ادات بدینمعنی فارسی است کنج بالضم کوشه خانه وجز ان وبالفتح بیرون
کشیده ودر زفان کویا معنی این احمق وخودستا بنشسته است کذا فی
الشرفنامه اما در ادات بدینمعنی کاف وجیم هردو فارسی است کوج
همان کاج کذا فی الشرفنامه ودر زفان کویا بمعنی احول وجغد وپیاده ودزد
ورند است وبدین معنی با جیم فارسی نیز است کوه‌سنج ای وزن کننده کوه
مراد از ان حق تعالی است کولاج بوزن بوماند حلوای است که هندا نرا لاپر
خوانند ونیز بادی است که ازا قولنج کویند کذا فی الشرفنامه اما در ادات
بمعنی تخت فقط است با کاف و واو وجیم هر سه فارسی کولنج
بوزن ومعنی قولنج در شرفنامه بمعنی اتش دان نیز است اما در لسان الشعرا
بدینمعنی کولخ با خا است کونج بالفتح بالکسر دوم سپاهدانه کین ایج
نام نوای ولحنی فصل فی الترکی کج هزور کونج خنت کلج موی

هشانی

۳۲۴

کالبیج فصل فی الفارسی باب الجیم الفارسی واعلم کبیج بیگانه ثانی اسب
بوزن واز پنج انکشت کهین پای کاچ تارک سر ودر لسان الشعرا کاجک
سر وسلی یعنی پس قفا زدنست کاربیج با یای فارسی ان جامه که
زردوزان وکشیده کران از ولفاف سازند کالوج وزن کابوک
همان کابج وکبوتر را نیز کویند کذا فی الشرفنامه ودر زفانکویا بمعنی خرد نیزاست
کبیج همان کسیج که کذشت کرج همان کرج مذکور کریج مذکور وکلوج کذا فی
زفانکویا کلیج بالفتح ریم اندام ودست معجب وخودستا وبالکسر نان ریزه
وبکسر ثانی فتح دوم سبدکناس وقیل بالفتح کذا فی الشرفنامه کلنج
وزن فرنج ریم اندام ودر زفانکویاست ودر فرهنگ نامه هست بمعنی
احمق ومعجب وخودستا بود کلوج واو فارسی بدل کرده ودر فخر بیت
کلوج بدل کلیواج همان کلیواج کماج بالضم همان کماج وبالفتح کمانچه
وان سازیست کنج بالفتح همان کنج مذکور کنکاج بالفتح با کاف دوم
فارسی کنکاش یعنی مشورت لیکن غالب بمعنی مشورت در عذر شده است
کوج روان شدن از منزل ونیز جانوریست شوم که بتازیش بوم
خوانند کذا فی الشرفنامه ودر زفانکویا با واو فارسی بمعنی احول وجغد
وپیاده ودزد ورند است وبعضی بجیم تازی خوانند کوج بکوج
مرکب دزد انرا نامند ونیز رفتن تواترا کوماج نوعی از نان که بکالبد
در تنور بزند کذا فی القنیه منقول از صراح کنبیج با یای فارسی پراکنده
وجنبی است از جامه ومعنی اخر از زفانکویاست باب الحاء فصل

دستپاچه

فی العربی کاح کنج پهنا کوتاه کذا فی الصراح حافظ چشم را تشبیه بکاح
کرده است بدین که صفت چشم گوشها و دراز باشد و عرض گوشه کوتاه بود
و تنگ چشم را که ستوده اند هم بدین معنی اما در نسخه صحیح بجای کاح بلجاح است
کاشح دشمن نهانی کشح تهیگاه است والله اعلم فصل فی الفارسی
کشتی نوح .... پیاله و قالب ادمی کوصح او ازهیچ باب الخا
فصل العربی کاخ خانه بی روان کذا فی التاج و در لسان الشعرا بمعنی کوشک
و خانه و روزن و قیل خانه با روزن و در اداة بمعنی کاروان ای است
کرخ اسم محلتی ببغداد کوخ همان کاخ اما در فارسی بواو فارسی مستعملست
فصل فی الفارسی کالوخ نوعی از رستنیها و در قنیه منقول
از فخری بدو کاف است اما فخری که بر کاتب بود دران بالام بود و آن بوی
سم دارد کتنخ بوزن کرخ و قیل بصمتین و بضم یکم و کسر دوم چیزی است
ترش که از دوجرات سازند و از ابنیر خوانند و نیز ان نیز که بر دوغ دوشند
و آن خورشی است که از شیر سازند تبازیش شیراز خوانند در زفان گویا است
ترشی و شیر مثل پنیر که خجرات را با شیر یکجا می کشند گویند کشک یعنی پینو
در اداة است شیر جزاتی که نمک و شیر و روغن در وا اندازند و بجوزند و در
فرهنگ است ترشی باشد مثل پنیر کحلی چرخ آسمان اول و سیاهی آسمان کنخ
بالضم بچه از صورت هیبت ناک باشد و در علمی است که بازی را گویند هندش
کهو کهر نامند و در اداة است که زند دیو را گویند و در زفان گویا بجای
زند زنده بات است کرمنخ بالضم فارسی همان گورمنخ که می آید کلوخ با واو فارسی

باره

٣٢٦

باره خشت اخیه کورمیخ بالضم با سوم موقوف و بجیم فارسی ان میخ چوبین بزرگ
بهر که در طویله ابان بکار برند تبازیش اخیه گویند کوکخ بالضم باد است
کذا فی الشرفنامه و در اداة است با واو فارسی نام مردی تورانی که اسفند
یار را بدز روبین از راه هفت خوان رهنمای کرد و در لسان الشعرا است
و زن کوچک اتشدان کیرخ وزن کیر دو تخته چوب شکافته
که در میان پیوسته دارند و قرآن و کتاب را بران نهند تبازی رحل خوانند
باب الدال فصل فی الفارسیه کاهلی نارواج کبّاد بفتح و یکم و کسر
دوم جگر کباد بالضم درد جگر کبد رنج و کوشش کبد بالفتح کمر
و نیز نام پادشاه هند که اسکندر را طاعت کرد و پیل و مال و دختر خویش پیش
کرد فصل فی الفارسی کاسه رود با واو فارسی نام رودی است
کافد شکافد و شکافته شد کافورخورد یعنی سرد و عقیمه و نامرد
گشت کید بالفتح گوشت او رالعصی فربه کبود رنگی معروف و نیز نام
کوهی است کذا فی الشرفنامه در قنیه است کبود اسمان گون که تبازیش ازرق
گویند کحلی پرند کنایت از تاریکی شب است کجا دید ای هر کجا که دید
کراد وزن سوار جامه کهنه و پاره کذا فی لسان الشعرا در قنیه بادال است
کرد بالضم کشت غله شالی و کشت تره کاری و نیز اصلی است که در
وقت ضحاک بدید آمد و بود و قومی انداز اخشام که گوسپندان چرانند
کذا فی الشرفنامه و بالفتح کردن که تبازیش عنف گویند کذا فی اللغته و نیز
ماضی کردن و بالکسر کار کردمند اول با دال موقوف سخت شتاب گرود

حاجی که آب ازاو ندسواری کشند **کزد** شاخ ناکشته که بیر انید **کزوند**
بر کاله کلیدران **کساد** ناروا شدن کالا **کشاد** بالضم فتح کرد و باز کرد و
خندید و نیز بدست رها کردن کذا فی الشرفنامه اقوال این ماضی کشادن است
ومعنی ان خندیدن کیکاوس بادشاه ایران زمین **کشید** برون
آورد و میخورد معنی احتراز شرفنامه است اقول بدین معنی کی باشد وقتی که
ذکر می یا ساعر باشد اگر کسی کوید بغیر قرینهٔ حالی یا مقالی فلان کشد سبقت
ذهن برین نرود و مراد نشود و بهچنین نباید **کفد** بفتحتین از هم باز شود
وازهم باز نشود واز هم باز کند و بطرقد و بطرقاند **کف سپید** کنایت
از برق است **کعبه جبان کرد** افتاب **کلاه انداز د** یعنی باشتیاق تمام طلب کند
کلباد نام پهلوانی تورانی که در جنگ دوازده رخ بر دست فریبرز بن
کیکاوس کشته کشت وآن رزم در کوه کنابد وریبد بود **کلند** نوعی
از دست افزار آهنین با دسته جوب که کشاورزان و کل کنان دارند **کلونیم**
نام کوهی است **کلوبند** که از جوز و انجیر بکنند و با کاف فارسی نیز اید
کلوکمربند امر کمر بستن و فاعل ان و جامه که بدان کمر بندند **کم زده جند**
یعنی کناره و منافق کناه کار **کمند** معروف یعنی رسنه چرمین که بدان در
هیجا مبارز را کرفته اند و در کنکره و جز آن اندازند وان کرفته بالا روند
کنابد نام مقامی است که انجا کوهی است که کودرز سر لشکر کاه داشت
اول پیران بسر کیو مولن و لهاک و فرشیدورد برادران پیران را بجنگ مصاف
کشته بعد ده پهلوان تورانی دیکر بر دست ده مبارز ایرانی کشته کشت

وایں رزم

واین رزم را جنگ دوازده رخ خوانند **کند** بالفتح ماهی کندیدن و کانه
ده را کویند و بالضم ضد تیز **کنده جانز** بالضم با جیم فارسی و زای موقوف دنیا **کوجه فتاد**
غریب **کوه اسد** کوهی است که از ان اتش می درفشد هرکز فرو نمیرد کذا فی
عجایب البلدان **کهید** بالکسر درم کزین بادشاه که تبارنش نافه خوانند و نیز
ان مرد که زر و سیم بدو سپارند و او بخزانه رساند تبارنش محصل خوانند
کذا فی الادات و در لسان الشعرا وزن مهتر بیت و بالضم کوه نشین از زهاد
وعباد و کشیش و در اسدی و فردوسی بمعنی دهقانی است و در شرفنامه است
خوطه را کویند و در لسان الشعرا بر وزن فرقه است اما قیاس تقاضا کند
بر وزن برتن باشد بضم الثالث زیرا که معنی ان کوه بودنده است **کیسهای زر کی**
کند ناسر بسته اند یعنی سر کیسه یکبیاره بر کی بسته اند بدین کیسهاء خالی شدند
با صفت سخاوت است بدین که وقت کشادن دشوار نباشد **کیقباد**
نام بادشاه ایران زمین که در عهد خویش بزرکترین بادشاه بود صد
سال ملک راند و کی قباد مرکب است **باب الراء فصل فی العربی کاوز**
ناکویده و جوی بسیار آب و شب تاریک و کشاورز و انکه زیر زره جامه
بوشند زیرا چه کافر در لغت ساتر را کویند و کافر را که کافر میکویند
همین که ساتر حق است بباطل **کافور** معروف وان دو
کونه است یکی از درخت می اید که از اجوده انرا بهیم سین کویند و یکی عملی
که از اجنیان کویند از کور میا زند و نیز بمعنی سپیدی اید و نیز چشمه است
در بهشت و نیز نام بادشاه شهر سیداد که آدمی خوار بود رستم شهر دیرا فتح

کیسه های زر برکی کنده نا سر بسته اند

کیقباد از منجم زاد

کرده واو را کشته **کبیر** بفتحتین داروی است بخراسان بطریق لکلومی شود
ونیز کویند که میوه است که اجار کرده تا بجدی ملتان می آرند کذا فی الشرفنامه
وفی التاج الکبر کبر والکور وطبل ودرادات بمعانی که در شرفنامه وفی التاج
است بکاف فارسی تصحیح کرده است وعرب انرا اصف خوانند وبکسر
بزرکان اول وفتح ثانی بلند سالی وسکون ثانی بزرک نمودن **کبار** بالکسر
بزرکان **کبیر** بزرک ونام مردم **کثیر** بسیار وبضم یکم وفتح دوم
وتشدید سوم مفتوح نام مردی عاشق عزه **کحل الجواهر** یعنی سرمه که درو
مروارید وجواهر ترکیب کنند روشنایی چشم را **کرار** بالفتح والتشدید
لقب امیر المومنین علی کرم الله وجهه **کسر** شکستن وزیر که انرا جر کویند و
نیز لقب عدد را کسر کویند چنانچه کسور سنه وشهور وچنانچه از درم حبه حصه
مثل اداز حبه بیستم سهم یعنی اضافه فضله ناقص که در تحت عدد نام درنیاید
کسور جمع کسر ودر شرفنامه است کسور بالضم صرفه در چیزی **کفر** بالضم
معروف وپوشیدن **کفار** بالضم والتشدید جمع کافر **کوثر** بالفتح غبار
بسیار ومرد بسیار خیر وخیر بسیار واسم نهر فی الجنة وقیل الاسلام وقیل القران
وقیل النبوت **فصل فی الفارسی کاخر** برقان کذا فی الشرفنامه **کار**
معروف وبمعنی کاشتن نیز اید وکشت بمعنی مستعملست **کارزار**
براء موقوف یعنی جنک **کارکر وکارکر** نخستین براء موقوف وکاف هردو
کرفارسی در صفت تیر ونظیر وامثال آن استعمال کرده اند اول بمعنی آن
کارکننده است وخداوند کار نیز اید **کاشغر** براء موقوف فارسی

قیل تازی نام ولایتی است در شرفنامه است که شهریست بترکستان بمین
نزدیک ختن که از یوز ماه این مقنع روشن شدی وانرا کاز عز نیز
کویند **کاسه کسر** باکاف فارسی نام مطربی که واضع قولست وان که
سرود وپرده از کاسها وشفاف با کلین انکیزد ودران کاسهاء
اب هم اندازد ونیز راس کننده کاسه **کاشمیر** نام شهریست منسوب
بخوبرویان **کاغذ زر** یعنی کاغذی که دران مهر زر بچیده بکسی دهند و
ان کاغذ که دران مال نبشته بر هند چنانچه بروات هند انرا هندی بالضم
نامند ونیز زر کوفته **کافور بار** یعنی سرد وخوشبوی وبرف بار
کامکار بامیم موقوف وکاف فارسی یعنی خداوند مراد ها وشکره هم کیر
کانور کندوی غله وانرا کنور نیز کویند **کان بسیار** یعنی نیک
توانکر وسخت مایه دار **کباب ترازران اهوی** کنایت از برف است
که بر کاله منجمد بارد **کبک انجیر** آنچه بدان سنک فرستند وپرنده
است تیز پر بلند پرواز ومرغی سپید وقیل دراج **کیودر** بالفتح کرمی
است براب رود جز در شب پیدا نیاید وقیل کرمی ماهی خوار **کتنح شیر**
یعنی چغزاتی که درو نمک وشیر وروغن انداخته بخورند **کتبر** بسیار
خوار وکاهل کذا فی الحفری ودر شرفنامه بالام است چنانچه می اید **کدیور**
بالکسر بایاد فارسی باغبان ومزارع وبمعنی خانه دار نیز وقیل بالفتح
کر بالضم برنج ونیز نام رودی است وبالفتح توان ومراد ونیز
انکه نشنود بتازی اصم خوانند **کراکر** بضم یکم وفتح چهارم زاغ

کردار بالکسر فعل نیک وبد کردیر بالکسر با دال موقوف وضم با سبنه که بدان بشیزه یا بایزه سوراخ کنند فاما مصحح باکاف وفارسی است
کردر بالفتح زمین ودشت وکوه ودره کوه کرسی دار مجلس طور موسی پیغامبر علیه السلام کرسی زر روز وافتاب ونیز کنایت از سرین سیم اندام است کردکار بالکسر با دال موقوف وکاف فارسی الکه همه اوست وان خداوند تعالی است کرکر بکسر هر دو متجانس با قلا کذا فی الشرفنامه اما در ادات باکاف فارسی مرقوم است کرکسار بالفتح باکاف فارسی موقوف نام ولایتی است ونام پهلوانی تورانی که بهمن اورا دستکیر ساخته وسمت دژ روین براه هفت خوان درمیان نی انی بدغابر ود اخر الامر بهمن اورا کشته کریر بالضم با یکار ای نیکار کذا فی الشرفنامه در لسان الشعرا براء علامت زاء فارسی کرده است اما در ادات بواو مصحح است کزار بالضم با زاء فارسی جینه وان مرغ که تبازیش حوصله کویند وبازاو تازی شتر مرغ کسار بالضم خورنده وبجور عکساری وباده کسار وبمعنی خورنده غم وباده وغم خوار وباده خوار مرکب ازین کستر بالفتح خار سیاه وبمعنی بهتر مرکب است ازکس وتر کسسته نور مکدر ونی نور کسنش خاطر بالفتح شوق کشت کار کشت زار کشتی زر ماه نو ونیز پیاله زرین که بصوت کشتی میسازند کوشک الجیر بالضم کمی از الات جنگ وان سنگی است که بقوت دوا ماه اتش روان کنند نبدش کول

نامند

نامند ومعنی ان سوراخ کننده کوشک است کشمر وکشمیر همان کاشمیر مذکور کمور نام مقامی است که انجا دشتی است کشور بالکسر اقلیم کفشیر بالفتح بیاء وفارسی بدانچه پیوند زر ونقره کنند هندش کو بیر نامند کذا فی شرفنامه اقول بچیزی که پیوستکی حاصل شود از کفشکی یعنی بچیزی که منضم شود از هم بازشده انرا کفشیر کردم کفشکی را کلاور غوک کلامور با واو فارسی نام پهلوانی مازندرانی کلهدار یعنی پادشاه وسرکش شاهان کمر انچه درمیان بندند وباد چون کسی را مرحمت کنند طوق وزر کمر بند بندند نیز میانه کوه چنانکه کویند کمر کوه کمر بر کمر یعنی بلندی بر بلندی کمردار یعنی جاکر بسته کمر کذا فی زفان کویا کنار بالضم والتشدید میوه در غایت شهرت ومخفف هم امده است وبالفتح مع التخفف بن خوشه ونیز بمعنی جدای اید کمرکنداور بالضم مرد دلاور ومردانه ودانا واموز ودر زفانکو نامست سپاه سالار ومبارز کندر بضم کم وسوم درختی است چون درخت بسته میوه وتخم ندارد ونام مبارزی افراسیاب امده بود واو پادشاه سقلاب بود کنده پر سخت بیر وخرف کذا فی زفانکو یا اما مستعملت باکاف فارسی ککار بالضم قتل بالفتح بادوم متجانس فارسی ماربوت افکنده کنکر بالفتح با سیوم فارسی سبزه است خاردار که درجزات می اندازند لذیذ می شود در فتنه است تبازلیش خرشف کویند کنور کندوی غله کوانیر نام مقامی است که فیروزه سبز دام که بهاء ان کمتر است از انجا ارند کذا فی الطب حقایق الاشیا کوار بالضم سیدی که بدان خاک ومیوه وجز ان بر دارند کوتاه نظر

سمر دکاران کنند که جو خواهد
حکم بر کردکار نتوان کرد

کنار او بر ... بهشت ...

...... با دوم فارسی و پنجم موقوف انکه از عواقب امور نیندیشد و غافل
بود کبوتر بالفتح مخفف کبوتر کونمک کانز بالضم با جیم فارسی جوبی که بدان کارز
جامه کوبند تا ازیش مجینه و مدقه کویند کوجه خظر با جیم فارسی دنیا
کوشیار با واو فارسی و شین موقوف خشتی کوکناز یعنی سخت نادان
و احمق کومان نور با واو فارسی بروین وان منزلی از منازل قراست
کوه پیکر با دوم و چهارم فارسی پیل و اسب بزرگ هیکل کوهسار
با ها موقوف یعنی زمینی که در ان کوهها بسیار باشند کین دیر آسمان و دنیا
کویر بالفتح زمین سراب و بیابان بی آب کذا فی لسان الشعرا و الشرفنامه
در ادات مذکورست کو بر همان کوراب که عرب انرا سراب خوانند و بیابان
دیکاراى بیکار و بعضی بیا فارسی خوانند تم لفظها اما در لسان الشعرا و شرفنامه
بمعنی اختر بجا و داور است که پیکر همان کوه پیکر کهسار همان کوهسار کیار
بالکسر کاهلی و نیز کیاهی است کیفر بالفتح و الکسر و در لسان الشعرا و شرفنامه
وزن سی برست یعنی بکسر و فتح سوم سنک که بر سر کنکره حصار برای دفع
خصم نهند و عرب انرا ترس خوانند و باداش یعنی جزا و مسکه دوغ دالو نند
دوغبان که دوغ در و کنند و اونده است که مانند تغاری باشد و لکین دیوار
این بزرکتر و نا نره دارد و بشمانی و بعضی بکاف فارسی خوانند و در فردوسی
کیفر حیف باشد و در قنیه است کیفر مرکب نیز امده یعنی فرکی دارد کیسه پنیر
پنیر خشک کرده در خریطه میدارند ان خریطه را کیسه پنیر خوانند کذا فی العلمی
کیکیر بالفتح و قیل با دال فارسی نوعی از رستنها و زیبا و لکن و بالام

سوم نیز است

٣٢٣

سوم نیز است کینور بی مهر فصل فی الترکی کزاور اسب هیکر کربکر
می باید مانند باب الزاء فصل فی العزل کنز کنج کوز کوزه
فصل فی الفارسی کارساز کارسازنده بارلو مردوان کاریز بابا
فارسی جوی سر بوشیده که چون سهیج کاوند و آب ان از جای بجایی برند
کاز صومعه که بر سر کوهی باشد کذا فی الادات و در لسان الشعرا
با کاف فارسی صحیح است کاناز چوب بن خوشه خرما کجاز التی است
اهنین خبابجه تیشه و تبر و اره و جز ان کراز بالکسر خرامیدن و خرامش
و اعراز کرازیدن و در قنیه است بین جوبین که بهد درشته بسته که
دو کس میکشند و زمین راست میکنند و فی الشرفنامه کراز بالفتح کوزه
سر تنک و نیز ان تب سخت که زنان را هنکام زادن از درد زه شود
کرریز بضم کم و سوم و قیل بکسر سوم همان کریز که می اید کرسیوز بفتح
یکم و پنجم نام برادر افراسیاب بادشاه توران زمین بسر تنبک که بسا خویش را
کشنید کرم قز بالکسر کرم ابریشم و ان تخم ابریشم کروز بالفتح شادی
و نشاط و طرب و هل با واو فارسی کریز بالفتح کنج خانه و فریضه که بازار
دهند و بر ریختن باز و معنی فریضه با حا مهمله الست که دستها را از زیر
ابیها ببندند و با دست و بابها ببندند کذا فی الادات و در صلاح
مذکورست فریضه کوشت شانه و رک و دج بر کلو فریضه بد بمعنی طایم
باز ست اما بمعنی که در ادات است هیچ مناسبتی با باز ندارد مکر انکه همین
بستن مراد باشد کشورز مزارع و دهقانی کشنیز بالکسر ابج هندبش

موقوف یعنی انکه کار را
خلایق بیارزد و حاجت
درمانده به بارزد کارسی
در پای منیداز یعنی احمال
دمخاطت کمن و اور امداوان

کریز هنکام سر زدن بای
به از پهلو یا سر زایی

زهی بیت نفض نفض دارن
دارن ستردم زرده راز غش دارن

راست **کرفس** اجمود یعنی ودّ جوابن ای جوابتی وان رستنی است خوشبوی
وازا جواین خراسان هم کویند تبازی ذنب الخیل وذنبه الفرس ولحسنة النلیس
کرکس بهر دو کاف فارسی مرغیست که طرف حبش می ماند بیل را بهوا می رباید
و بزمین زند ومیخورد این مسموع از شیخ محمد خفری است و در شرفنامه است
با سوم فارسی پرنده است مردارخوار که پرها او در تیر بند تبازیش نسر خوانند
کس بالضم فرجه زن کذا فی الفتنه **کلیاس** بالکسر دربار کذا فی الشرفنامه **کماس**
کوزه کرد و همین بر مثال کشف از چوب و سفال و جزآن که زیر بغل او بزند اکثر
درویشان و شبانان دارند و اهل هند انرا کجکول کویند کذا فی الادات و در
شرفنامه بالضم والتشدید مذکور است **کنکاس** بالفتح با کاف فارسی یعنی مشورت
در شرح صراح ترجمه شوری اورده است **کورس** بفتحتین ریم اندام و در فرهنگ
قواس بمعنی موی بجا است **کوس** با واو فارسی طبل و دمامه و دو تن که با یکدیگر
پهلو با پهلو بادوش هم کویند ناکها با عماد و مانند وزبان و اشارت ذهنیا
کذا فی الادات **کیکاوس** همان کاوس مذکور **کیلوس** بالفتح بخت و رسیده
غذا کذا فی الفتنه **کیمس** بالفتح نام مردی **کیموس** دو بار بخت غذا **باب
الشین فصل فی العربی کیاش** بالکسر چرخ کش **کیش** کوسپند
کشتن و در صراح است کش بمعنی تجارت بتنه است و معنی قحره بیرو نو دو اشتر
کلان سال **کشمش** بکسر کم و سوم انکور خرد والله اعلم **فصل فی الفارسی
فصل فی الفارسی کاش** افسوس **کاوش** اوند دوغ **کلی بوش**
ای سیه پوش **کراوش** بالکسر چرخ روغنکر **کرباش** بالفتح کرفش **کرنش** بفتح

سپهر کرنی سکنی سکنده روس
بایش باما نزچها باید کوس

یکم و دوم

٣٣٢

یکم و دوم و سکون سوم جانوریست کزنده چون مارا ما دست و پای دارد کوتاه
دو دم و سبک رود و بیشتر بوراها باشد و هر کرا بکزد دندانها ش در زخم
جای بماند **کرزش** بفتح یکم و کسر سوم تظلم کردن کذا فی السرفنامه اما در ادات
بکاف فارسی **کرش** ریم اندام کذا فی الغواسی **کرفش** جانوریست مانند حربا
ازان کوچک می باشد چون بزنند ش دم علاحده شود تا دیری بجنبد وانرا
کرسیه نیز کویند و ایشان در خانها اکثر می باشند خاک رنک میشوند کریه اللقا
تبازیش وزغه نامند اقول در صراحست وزغ جانوری چون کریه است در حدیث
امده است هر که وزغه را بزند کوئی هفت من کندم را بدرویشی صدقه داد این دلیل
برین است که ان جانور از موذیان است چنانچه کذشت یعنی تیره و کرفش مذکور بمعنی
از موذیان نیست اما کربش از موذیان است چنانچه کذشت **کرکش** یعنی تیرکه **آتش**
یعنی فلک آتش و عنصر حرارت **کرایش** بالضم بجنش و در خورد و بلغتی کاف فارسی
است **کش** بالفتح امر کشیدن و کشنده وام و اسم فاعل خوردن شراب و تیر
دست در بغل کردن و دست بر دست یا دست بر تهیگاه نهادن و نیز نام شهریست
از ترکستان زمین که از نور ماه این مقنع روشن شده کذا فی الشرفنامه و در قنیه
است کش بالفتح میان بغل و پهلو را نیز کویند در پیش که بر بقیح و دسته او با بها
اشتر براید و ازان مانند زرد آب روان شود بخوف ان شتران صحیح را
داغ کنند تا بر ایشان ان زحمت سرایت نکند تبازیش عن بالضم کویند
و از اصطلاح الشعرا معلوم میشود که بمعنی شادی نیز است چنانچه می اید
و بالضم امر کشتن و فاعل ان و بالکسر که او و که او را **اکنکش** یعنی فرمایش تو بر تو

چه تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند کش نیاید بکار

همه سیم و دل را بداد کرده کش
برفتند بیننش پرستار فش

در مطبخ تجمل ... شب ... چرخ
چون اره دو سر نفس اندران کش کش

وفرمانش برسو ودر اصطلاح الشعرا بمعنی ناخوشی که از غمها بیاید ونیز بمعنی
کنتش دیگری بپوسته بود کشتی کش ملاح وشرانجواه کشنش نازو بسیار
راه یافتن وبرسبیل تواتر شبا روزی راه رفتن کذا فی الادات ودر اصطلاح
الشعرا بمعنی نازان وشادان درفتار بانازو شادمانی اقول نازان وشادان
معنی اسم فاعل است وکشنش باشین مصدری مرکب است چنانچه روش ودمش
زیراچه قاعده است چون امر باشین ساکن مرکب گردد بمعنی مصدر شود وچون
لفظی دیگر بر ومرکب شود بمعنی فاعل ان بود چنانچه دوکش دیرکش ای کشنده
دیرکشیش معلوم ترساوان کش مکس امرونهی کشدن چون بفتح خوانی وکشاکش
دوطرف وبضم هردو کاف امرونهی کشتن است واین لازمه پادشاهی است
روی وکشده ریش یعنی درازروی ودرازریش بتازی محروط الوجه ومحروط
اللحیة گویند کفل پوش نوعی از زردوز یبا با قطیفه وقایم وجواهر وم کب که ده
که برفرخ اسبان پادشاهان باشد کذا فی اصطلاح الشعرا اما درادات و
شرفنامه بدینمعنی کفلبوش باشین بمعنی فرخ بناه است کفش با افراد معروف
که بتازیش کوث گویند کلام کوش با چهارم فارسی موقوف موش دشتی کماش
همان کماس باسین مهمله کمربند باش یعنی مطیع باش کندش بضم یکم وکسر
سوم وقیل بفتح یکم وضم سوم پنبه بزده وگرد کرده برای رسیدن که انرا
باغنده نیز گویند وبفتح کاف وضم دال تیز درین لغت است کذا فی الادات
کنشی بضم یکم وکسر دوم کردار کنوش همان کسب بمعنی لخت کذا فی الکفر
اما درنسخ دیگر بدینمعنی کنواست کواش بالفتح وقیل بالضم صفت کذا فی

بر کس کابلی چه قدر راه تراند طی کرد
کشتی از طرف کاه ربا مین باید

[illegible]

بکنش ابروی نگار بسیار
تا زداد خویش بستاند

الشرفنامه

٣٣٣

الشرفنامه و درادات بکاف فارسی بمعنی رنگ است که بتازیش لون خوانند
کوش چهارم روز از ماه کذا فی الشرفنامه وامر کوشیدن وفاعل آن
کورموش باسوم موقوف وهردو واو فارسی آن موش که بوی گربه دارد
ودر روز بیرون نیامد ومار اگر ازا بگیرد اگر گذارد مار کور شود واگر فرود
برد بمیرد کویش بالفتح اوند دوغ کهن فرش زمین کیش بابا وفارسی شهریست
درجزیره دریا بالا دکوهی است ونیز مذهب ودین وتیردان کین سیاوش
نام نوای ولحنی فصل فی الترکی کش مردم باب الصاد فصل فی الفارسی کاوخ
یعنی اسب جماش باب الظا فصل العربی کظلاظ مرد سخت دشوارخو باب العین فصل
فی الغربی کراع کراع پایچه ستور ونام دیهی فصل فی الفارسی کش دن
فقاع یعنی تفاخر کردن کذا فی الاصطلاح کیماع بالکسر سرشیر حزات
که هندش ملامی باب الغین فصل فی الفارسی کاغ آواز جنبانیدن کلم
کاو که بهندش جکال امند کریغ بالضم کیاهی است که کمان گران بر بازوی
فرود آمده بندند کذا فی الشرفنامه ودر فرهنگ قواس است کرغ روشه
مانند صمغ چیزی است که بر چیزی که می نویسند بعده زر حاصل میشود
کلاغ بالضم زاغ سیاه دشتی وبالفتح وقیل بالضم لنگر که در برگرد قبور
بزرگان میدارند وان از سنگ واز چوب نیز بود کناغ بالضم وقیل بالفتح
تار ابریشم که از و دیبا ومیزر وامثال ان بافند وکرم ابریشم که انرا بیله نیز
وتنسته عنکبوت کنغ بانون و وکمغ بابا دبودن نیج بنجال که انرا بیخ
نیز گویند لغت اول از ادات است ولغت اخر از شرفنامه ولسان الشعرا کوه نیغ

کلاغ تک کبک را کوشش کرد
تک خویشتن را فراموش کرد

ای کار و بشناسی بیار باب الکاف فصل الغرن کاف حرفی از حروف تهجی و ماده
شتری که دندانهاش کوتاه شده باشد و نزدیک آمده که برود و در
ادات بمعنی شکاف است اما بدینمعنی بکاف فارسی نیز آمده است و بدینمعنی
این فارسی است کتف بفتح یکم وکسر دوم شانه کنیف کدر کسوف گرفتن
افتاب کشف با شین معجمه معروف یعنی دور شدن پرده و حجاب از
روی چیزی برداشتن و بفتحتین باخذ و نام رودی کف بالفتح والتشدید
میانه دست منبسط و در اصطلاح عروض افکندن حرف هفتم ساکن
کفاف بالکسر بسنده کنف بانون مفتوح کران و سایه و کنف الله حرزه و ستره
بانون مکسور آوندی که دران اسباب راعی باشد درفتنه کتف بر وزن انف
تله درزی کنیف حظیره شتران و مستراح فصل فی الفارسی کرشی الحراف
کوهی است کثرف و کشف بالضم سوخته کذا فی الشرفنامه اما در ادات کثرف
وثراد فارسی بدینمعنی و بمعنی قبر است ولیکن در لسان الشعرا هیچ تصریح نکرده
اما در صحت کاف تازی ذکر کرده کشتی زرین بکف ای پیاله زر که مانند
کشتی است بر کف کف مخفف معروف جناب گویند کف و کف صابون و
جز آن یعنی زبد هندش پهین نامند کوف بالضم پرنده است که در روز نه بیند
و بشب بیرون آید در ویرانه باشد بتازیش بوم خوانند و نیز شانه جولاه را
باب الکاف فصل فی الفارسی کاه کوه محروف یعنی آن کوه که تجلی حضرت عزت
بران بود و قیل کوهی است در حد و دامن بتازیش حارقه گویند باب
الکاف فصل فی الفارسی کابک آنچ دران کبوتران را بدارند و ایشان

کبنجک

کنبجک خانکی دراوانست و چیزی مانند زنبیلان میان تهی که در خانه
آویزند تا کبوتران دران بیضه نهند کنند و بچه کنند کاچک باجیم فارسی
مفتوح تارک سر کارخانه فلک یعنی دنیا کارداران فلک یعنی سیارات سبعه
کاریجک باسیوم پنجم مفتوح خیار با درنگ بود که سبز بود هنوز کاروانک
بارا موقوف پرنده است ابی سپید دراز گردن کاسک مصغر کاسه
کاف لولاک ای مخاطب بخطاب لولاک وان حضرت رسالت
است علیه السلام کاک مردم و مردم چشم که بتازیش انسان العین
گویند و کعک یعنی قرص کاواک هرچه از میان تهی بود و قیل بکاف فارسی
کبک بالفتح پرنده است خوب رفتار آتش خوار کننده پر که در دره کوه
باشد کباک بالفتح انچ از خرما رسن سازند و بعضی حروف اخر الام گویند
کیرک گیاهی است خار دار که انرا سرخاب نیز گویند کبوک بضم
یکم و فتح دوم و قیل بفتح یکم و کسر دوم ستبنه که بدان آسیا تیز کنند
و قیل حروف دوم بجو چهارم با تا قرشت کبنک بالکسر با دوم
فارسی و نون مفتوح نشمینه معروف کتک بالفتح با تا قرشت نوعی
از گوسپند کوتاه دست و پای بتازیش نقد بالتحریک گویند کذا فی
الصراح کچک با جیم فارسی مسکه که جانوریست کذا فی الشرفنامه اما
در ادات این را بالام آورده است کراک بالضم پرنده است سیاه
و سپید دراز دم کناره اب نشیند و دم بلرزاند کردک بالکسر اغلوط
بر سیدنی وانرا بردک گویند هند بهال نامند کرکرابک بفتح

دو متجانس استخوانی است. تبازیش ناغض وغضروت خوانند کذا فی
زفانکویا **کرک** بضم کم وفتح دوم سرلی موی وکل بالفتح نیز کویند وبفتحتین
مرغ خرد کذا فی الشرفنامة ودرلسان الشعرا مذکورست کرک وزن تنبک
یعنی کیاه محلوق ودرادات تحت لغت کراک کفته است کرک نیز کویند
ازین معلوم میشود که بمعنی مرغ بضم کم وفتح دوم است و در زفانکویاست
کرک بالفتح مردم حشم وبضمتین ماکیان که از بیضه نهادن باز ایستاده باشد
در تاج اسامی معنی متعف بمرین طریق است ودراجمال حسینی ترجمه
متعف ماکیان کرک کفته است **کرسی خاک** زمین **کرکس فلک** بالفتح وبا سیوم
فارسی مفتوح ستاره که انرا شعری خوانند کذا فی القنیه ودرشرفنامه
بمعنی نسر طایر ونسر واقع که ان هر دو ستاره اند **کرمک** بالفتح طعامی
است که از باقله پزند **کره خاک** ای عنصر خاک وزمین **کرنبک** بالکسر وبا یاء
فارسی مرد جنکی وجوزه هر چیزی وبالضم کومغان کذا فی الحفزی ودرشرفنامه
بدینمعنی کرنبنک است **کزک** بفتحتین قلاب **کزلک** بکسر کم وسوم
کارد خرد نول کژ با دسته **کننک** بالضم خزنده است که انرا جز دو
نامند **کنک** بالفتح نخورشی که از جغرات می پزند کذا فی الشرفنامه
ودر حاشیه مصابیح است ان طعامی است معروف وان از آرد
کندم وجو وشیر راست می کنند وجنسی ازان از کوشت وکندم نیز میکنند
برابر هریسه میخورند ودر فرهنک فخری است کشک پاره پاره **کعک**
کلیچه **کفجلیزک** بفتح کم وسوم فارسی خزنده است که دست وپای دارد ودمش

رخ بود

٣٣٤

بود وهندش بنبهی نامند **کلاه ملک** بادشاه **کلک** بالا وپیشانی ومیانه
تارک سر از بالا وپیشانی کذا فی الادات ودر شرفنامة معنی بلام است
اقول کلاک موش دشتی را کویند ازین معلوم میشود که کلاک بمعنی دشت
است **کلیک** بالضم کریج خرمن باز که خرخر بدان اندازد کذا فی الشرفنامه
ودر قنیه است جای نکهبان خرمن ودرلسان الشعرا است خرمن وان
چیزی که بدان خرمن اندازند **کلک** بالکسر نی که ازان قلم سازند وقلم را نیز کویند
واتشدان وطین را هم نامند معنی اخیر از شرفنامة کلک بالفتح والنون لغة
فیه ونغل وبفتحتین نی موی ونشتر وبفتح کم وکسر دوم همان کوف درزفانکویاست
کلمک بفتح کم وکسر دوم کژ چشم یعنی کاژ ودر فرهنک قواس بدینمعنی
کلنک است **کلکنک** بکسر کم وسوم وفتح چهارم تخم خفرج یعنی لونک **کلنک**
بوزن ومعنی کلند وقیل وکاف دوم فارسی است بکسر کم وفتح دوم سوراخ
کلیدان است وقیل حرف اخیر فارسی ودر فرهنک قواس بفتح اول وکسر ثانی
بمعنی کاژ چشم است **کلونک** کوبه کازران وسرکوبان که بدان جامه
بکوبند کذا فی الادات ودر شرفنامه بجای نون تاء قرشت است
کل کوشه ملک شاهزاده **کلیک** بالفتح همان کوف کذا فی الشرفنامه ودر
قنیه وادات بمعنی کاژ چشم است **کلونک** یعنی برج قوس **کمایوک** رفیده
کلنک بفتحتین با سین مهمله ومعجمه تیر کتنخ شیر که با جغرات میکنند
وکتنخ ترش شیر را کویند مثل بنیو اکذا فی زفانکویا **کناک** بالفتح درد شکم
که سیب ام لعل باشد **کنجشک** مرغ خانکی اما درادات بکاف اول فارسی

مصحح است **کنجک** بالضم با جیم مفتوح جزی یا نوکه دیدنش خوش امد نو
باده و نیز گویند ش عرب ازاطرفه خوانند **کندک** بضم یکم و سوم ریزه
کنک بفتحتین شتی که می تابند رس وکردوی نام میوه است وان دو
نوعست یکی مغز دار که انرا جوز گویند دوم چندانی مغز ندارد و کجک نخل را
نیز گویند **کوجک** با دوم فارسی خرد وقل با سوم فارسی فقط بر بمط نخستین
ماده جوزکره را نیز گویند نام برده است کذا فی تقسیم النعمات **کورک**
مصغر کورست وسنگ کاذر بدیمعنی با واو تازی است **کوژانوک** بضم
مرد خرد اندام که تبازیش قوش بالضم خوانند کذا و جدت فی دیوان الادب
لذی کان لحفظ خراسان غاية الصحة و در صراح هم ترجمه قوش کو جک بنشته
است کذا فی القنه و فیها ایضا کوشک وزن سوسن بلند که تبازیش
قصر خوانند **کوشنک** خدمتکار و بنده و بسر که ببلاغت نرسیده باشد و ازاد
بود بر سبیل ترحم و ترا کودک گویند **کوک** بضم کمان و با واو فارسی تره است
که از خوردن ان خواب زیادت شود و طبع سرد ترست جنانکه از خوردن.
خشخاش تبازیش بی آنراخش و بهندوی اسپند **کیک** بالکسر معان
کاک بد و معنی نخست یعنی مردم و مردم جشم و بالفتح جانوری است خرد
گزنده و جهنده کعب الاخبار گوید عمرش زیادت از پنج روز نبود تبازیش
برغوث بهند بهو نامند بکسر یکم و فتح دوم نام میوه است کذا فی الشرفنامه
و در فرهنگ علی بیگ بی مذکورست کیک کربه که تبازیش سفر گویند
صاحب قنیه انرا بکسر یکم و فتح دوم اعراب کرده **کیمال** بالفتح نام

دریای است

٣٣٦

دریای است کذا فی الشرفنامه فصل فی الترکی **کرک** بفتحتین می باید **کسلینک**
موش خوار **کیلیک** سیجغنه **کیفک** فراخ **باب الکاف فصل الفارسی کاه برک**
با ها موقوف یعنی برگ کاه **کدنک** بوزن کرنج جوب کازر کذا فی الشرفنامه
اما در لسان الشعرا که با را مرقوم است و در فرهنگ فخری که بمعنی کازر است
و در زفانگو با بمعنی کار داشت شاید خطا و تصحیف کاتب است یعنی
لفظ جوب ترک افتاده بجای کازر کار دبنشت **کردنک** دلور و ابله و ضخیم
اندام **کرک** بالفتح نام شهری و جانوری جهارپای شکاری خوردن ان
حلالست و بر بینی ان یک شاخ بود که ازان دسته و کارد سازند
بهندش کینده نامند و نام ولیی ملامتی و در تاج کرک بمعنی کرگدن است که
بفارسی انرا کرکدن گویند **کرنک** خصم یکم و فتح دوم زکمی است اسپانرا کذا فی
الشرفنامه و در زفانگو بمعنی کار دکفته است شاید خطا کاتب است
که بجای دال را مهمله بنشته است **کلانک** بالضم فلاخن **کلنک** بوزن و معنی
کلند و بوزن فرنگ سوراخ کلیدان بدین هر دو معنی با کاف تازی
نیز آمده است جنانچ گذشت و بضم یکم و فتح دوم برنده است دراز پای
و دراز گردن و دراز نول بهندش سارس گویند کذا فی القنیه و نیز خروس
بزرگ و نام مردی و در فرهنگ قواس بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کاز جشم
است **کنارنک** بالضم شحنه ولایت و زمین دار که انرا مرزبان گویند **کنگ**
بالکسر مرد قوی **کوبنک** بالفتح و مل بالضم برجستن **کهربانک** بالفتح زرد دام
تمام را گویند و نام اسب سابق که بود **باب اللام فصل فی العزبی کامل**

مرببي امرالقيس را كحال مشدد سرمه كر كحل بالضم سرمه و بالفتح نام آسمان
دال ابرنك كذا في التاج ودر قنيه هر دو معني بضم است كحيل سرمه جشم
كسل بفتحتين كاهلي كعب الغزال نام حلوايي است كعب الغزال بالفتح
كوبين كفل مسانه دو كونه لنقل مدر قمار كلال ماندكي كليل كند كمال
نام دو شاعر يكي اصفهاني و دوم خجندي كهل بالفتح مرد از سي سال
كذشته فصل في الفارسي كابل نام شهريست درميان كوه ميان هندوستان
وخراسان ودر مواند است كه نام ولايتي است در ملك بالا كي لالان انجا
استا دند كاچال بجيم فارسي الات خانه از هر كونه ودر لسان الشعر بمعني
قماع خانه است كاكل بسوم مفتوح وقيل مكسور ان كلك ميان تهي كه
درآب رويد هندش كاس خوانند وني ميان خالي كه ازان قلم سازند
وافصح بضم سوم است كذا في الشرفنامه وهمدران است كاكل بضم سوم
موي كه بر فرق سر بندند و در لسان الشعرا است وزن قابل كه ميان آب
رويد كالول همان كاكل كول يعني موي كه بر فرق سر بندند جاشنكير
نيز ايد كاودول مثله بمعني آخر كاه كل مركب با جهارم فارسي مكسور اند اسب
وكج كبال بالفتح كباك بالفتح كتل بالضم معروف كه از اكوتل ميكويند
كذا في الشرفنامه اما درادات زير لغت كماس كفته است كه هندش كحكول
نامند ازين معلوم ميشود كه كحكول لغت هندي است و همجنين است
كچل بدوم فارسي جانوريست مشك در كذا في الادات
كدام دل يعني جه دليري وجه قدرت كردنكل بفتح يكم وسوم وكاف دوم

فارسي

دو كمال اند در جهان مشهور
يكي از اصفهان يكي ز خجند

كاكل مشكين ز روي تو انداخته
از نكاهي كار عالم ساخته

كج و سست بيد اد كر را
كشته ورده بنا بسر را
ضعف دل كاه كلي از خاطر
رود دس از بهر جوز بفان سر را

٣٣٧

فارسي مفتوح همان كردنك ودر زفانكو بكاف اول نيز فارسي است
كرمائيل بالكسر نام يكي از ان دو شاهزاده كه از جهت خلف طعام بجنت موخشد
ومطبخي ضحاك شده بود ودوم را ارمائيل نام بود از جمله ان دو ادمي كه براي
كشتن تسليم ايشان ميشدند كه مغز ايشان مارا ن را ميدادند يكي را هر روز ميكذاشتند
وبجاي مغز او مغز كوسپند را التعبه ميكردند وكسي را كه رها ميكردند جند كوسپند
ميدادند وميكفتند ازين جا بكريز و در خرابها متوطن شويد وكويند كردان
از ان همان دشت بانان اند كه ايشان را كذاشته اند كبتل بضمتين خيزد وك
كسيل بباء فارسي بضم كاف بازي وصل كاف فارسي دفع كردن وفرستادن
ونامزد كردن ودر شاهنامه كسي بعز لام نيز لغتي درين است كشاخل بالضم
بشين معجمه وبا خاء معجمه مفتوح وقيل مضموم جنسي از غلها ست وكويند كه
همان غله شاخل است كعب غزال جنسي از شكر و نيز بمعني شراب اند كفجه نول
بالفتح بجيم فارسي پرنده ايست كذا في زفانكو كل بالفتح انكه درميان سرش
موي نبود كلال بالفتح بالاد بيشاني وميانه تارك سر وقيل بكاف اخر
وبالضم انكه او ند كلبن راست كند كل كل بفتح دو متجانس معروف اي كاو
كردون كذا في الشرفنامه اما اكثر اين لفظ مستعملست در هندوي ودر زفانكو
بمعني سر سينه مذكورست كنجال بالضم تقل هر تخمي كه روغنش بدر ايد كنجاره
نيز كويند كنفليل وزن زنجبيل ريش بزرك كوپل بواو فارسي شكوفه كذا
الشرفنامه اما اين هندي است كوتوال بواو فارسي محافظ شهر و رهنك
كوردل بواو فارسي ورا موقوف كند طبع كورپتل بباء مثلثه مكسور

نیک و دلهاتوره کذا فی القنیه **کول** با واو فارسی کتف و نیز خزانه اب وسمان
کوف بمعنی اوّل و بفتحتین دلق و کهنه کلیم بدین معنی با کاف فارسی مستعملست
کوه جلیل نام کوهی که نوح انجا خانه داشت و آب طوفان اوّل از ان کوه بدر
آمده بود **کهبل** بفتح یکم وضم سوم نادان و احمق مزاج کذا فی القنیه **کیل**
بالکسر ارزومند **فصل فی الترکی کحل** بفتحتین مرد **کول** جان کذا فی الشرفنامه
باب المیم فصل فی العربی کاظم زنی که شوریش عرده یا کداشته و انرا
کاظمه نیز کویند **کرم** اثر کرندکی و بزرکواری و رز **کرام** بالکسر جمع کریم **کلام**
سخن **کلیم** هم سخن و این خطاب موسی علیه السلام است که او هم سخن با حق
بود بیواسطه و اطلاق این لفظ از روی معنی بر حضرت رسالت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم درست است **فصل فی الفارسی کاف و لام** ای کل
و نیز کنایت از کذب و لهو است **کام** درون دهن نزدیک بحلق که انرا ابهامانه
نیز کویند تبارش جنک خوانند هندنالو نامند و نیز بمعنی مراد بود و در قنیه
بمعنی چاره نیز است جناچ کوهی ناکام ای ناچار **کانام کام** یعنی التبة **کبکان نرم**
ساقیان و شاهدان **کجیم** بالفتح برکستوان اسپ و انرا کجین و کزین نیز
کویند **کرکم** زعفران **کرم** بالفتح اندوه و غم و دل کرفتکی و زخم و رنج و شنزه
که بر سر جوی رود کذا فی الادات و زفانگویا و در لسان الشعرا بمعانی
کرم و زن حرام است ای بفتحتین و بالضم زحمت و رنج و کمان رستم
که آن قوس الله و بعضی بکاف فارسی کویند کذا فی زفانگویا و در لسان الشعرا
بدین معنی بکاف تازی فقط و در اداتست کرم بضم کاف فارسی زحمت

بکام حرامی چند کز قوس بکشت
نه کام از وهم جا بدیگر نکشت

و اندوه

و اندوه و غم و دل کرفتکی و رنج و کمان رستم و بعضی بکاف عربی کویند
کلیم بفتحتین سبزه است مثل شلغم و کهن **کلیجه سیم** با جیم فارسی ماه
چهاردهم **کمام** بالکسر جمع کمی **کم** بالفتح نقصان و ترک و اندک و
بمعنی جند تازی است و بالضم و التشدید کیم استین اما در فارسی مخفف
هم آمده است **کمکام** بالفتح دارویی است که بتازیش ضرع کویند و بعضی
افواه الطیب خوانند **کم کم** بالفتح دو متجانس آواز کافتن نعب و جزان
و نیز آواز مال کیسه بر چون بجنبانید و نیز ان چیز که در ما فرو دن بالا انت
وان بر باد هست **کمان رستم** ان کمان شکلی که با لوان مختلفی در ایام بشکال بعکس
افتاب بر اید وقت عصر طرف مشرق وقت اشراق طرف مغرب نماید
قوس الله نیز کویند عرب قوس قزح خوانند **کنام** بالضم مشدد محقق
بیشه سباع و وحوش **کوم و کواوم** با واو اول فارسی کیاهی است خوشبو
مانند کهل **کویهیم** ان کیاها که در شدیار یابند سبب اتش همچونی باشد **کهرم**
نام مبارز تورانی که در میان بدست برته پهلوان ایرانی در جنک دوازده
رخ کشته کشت کیفیت جنک مذکور در شرفنامه است در لغت کیو **باب**
النون فصل فی العربی کانون اتشدان رومین باهنین و کانون الاول
و کانون الاخر شهران فی قلب الشتاء رومنه **کاهن** فال کوی **کتان** معروف
کذا فی التاج در قنیه کتان بالفتح و التشدید تخمی است که بر وشنای ماهتاب
بر وافتد پاره پاره شود که از ان روغن کشند هندش السی نامند و
نیز جامه است که بر وشنای ماهتاب بر وافتد پاره پاره شود بدین معنی

نه کلیمی تو و رین طور که سیری کیم تیه
نه عزیزی تو درین مصر که کیری کم جاه

زاله سپر برف به برداز کتف کوه
چون رستم بنیان بخم اور دکان را
چو یک پاس بکذشت ان شرزه شیر
بسوی کنام خود آمد دلیر

شاه جهان از دوزه ابر تن تخشی
سد بکانون جهان از نی بمواد خوش

بکسر مصحح است وان جامه از کیاهی میشود اما این زمان جامه باریک رسیمین را
کویند **کتن** بفتحتین ریم سرجزی کذا فی القنیه در تاج است الکتین قدح
الکتن یطبخ بالبیت والسواد فی الشفه در تاج و کوه **کرکزن** بضم کاف
اول و بفتح کاف ثانی و مع تشدید النون کرک نقال انما یحمل الفیل علی
قرنها کذا فی التاج و در بعضی نسخ کرکدن با دال است **کروان** بفتحتین جکرمه
کذا فی التاج و در قنیه است کروان کیاهی است که ادراقوت مفرح است
و مرغی است که بیط ماند و بشها نخسبد کذا فی رفالمو ما **کعبتین** ان دو مهرهٔ نرد
که در میان طاس افکنند وان با سه نرد بازیست در هر دو رقم پانزده است
جون جمع کند سی باشد **کفین** دو ستاره اند کف الخضیب و کف الجزما
کفن بفتحتین معروف یعنی جامه که مرده را ازان پیچیده دفن کنند
کلبتان ابزره وان الت است اهنگرانرا که بدان اهن کیرند مندش سلای
نامند و در قنیه بفتح کم و کسر سوم مصحح است **کلبتین** قلبتان قال الا
جمعی هوما خود من الکلت و هو الفساد و الباء والنون رائدتان و هی
اللفظة القدیمة عن العرب فعبر العامة الاولی فقالت القلطبان و
حارت العامة السفلی فقالت القرطبان **کهون** بوشیده **کمین** نهان
کرده کذا فی التاج و در مواد است کمین بر وزن زمین قصد ترکشتن دشمن
بر سبیل خفیه **کودن** اسب کران رو کذا فی التاج و در شرفنامه بمعنی
کند طبع است منقول از لسان الشعرا اما نسخه که بر کایت است دران
نیست ولیکن در ادات بمعنی اسپ کندرو **کواله** جزی یا حادث

فصل ک

تدبیر جه کعبتین و تعذیر جه نقش
وردست توهست لیک دات نوبت

سعی یا و و تابوت رجامه نیلی کی
که روز کار طبیب است یا فیت بیار

مصدر فی الفارسکی بین مهر زنان وانرا کادین نیز کویند **کاتب جان**
یعنی خداوند تعالی **کارآگهان** یعنی دانایان و منجمان و اصحاب فراست
وارباب تجربت **کارچراغ افروختن** وام و افکندن دوده روشن کردن
تاریک و سیاه دل **کارشناسان** یعنی عارفان و بخردان **کارگاه کن
فکان** موجودات وازین اقول لفظ موجودات زاید است
کازرون بازاء فارسی موقوف نام شهری **کاروان** سوداگر و قافله
ان و معنی ترکیب کاربان نگاهدار است **کاستن** با سین موقوف نقصان
شدن و کردن و کاهیدن و کم برکم شدن **کاسه گردان** فلک و کدا یعنی
ترکیب کردانیده کاسه را بکردان کاسه پیاله راهم نامند **کاشان** نام شهری
که دران همه روافض اند **کاشتن** با شین قرشت موقوف معروف و
کردانیدن و روی کاشتن و در شاهنامه و محلهاء دیگر همه بمعنی مستعملست
و بمعنی غله و جزان کاشتن یعنی تخم ریختن در غایت شهرتست اقول جایی
که میکارند زمین را میکردانند فرو بالا میکنند **کافتن و کاویدن**
شکافتن کذا فی القنیه اقول میان شکافتن و کاویدن فرق است زیرا چه
شکافتن بریدن بدر از او کاویدن عمق بیلا پیدا کردن است در
زمین **کالبدن** درهم شدن و کردن است **کامران** با سوم موقوف
انکه کار ها او بمراد او برامده باشد کذا فی الشرفنامه و در ادات میکوید
انکه کار هاء خود بمراد خود کند و هیچ مانعی پیش نیامد و بمعنی راننده
کام و کام را بران هم اید **کان معدن** هند کهان کویند و بمعنی ان کسب

درین کاروان بسته دنباله
همه پیش پیش ازیکدکر رفته ایم
تخم دیکر بکف اریم بکاریم زنو
کانچه کشتیم زخجلت نتوان کرد درو

است کاکمن بفتح کاف دوم بمعنی کنندکان وکانرا کمن اید ونیز
اطلاق این بر فرهاد امده که عاشق شرین بود زیراکه او سنک تراشش
بود وبضم کاف کن ترکیب اضافی است ای اضافت مشبه بسوی
مشبه ای کن فیکون است ووجه که همچو کان ومعدن است ومراد
ازین کن امر کن فیکون است ووجه تشبیه انست چنانچه از معدن
جواهرها وکوناکون بدر اید الجنان از امر کن انواع کائنات ظاهر میکردد
کاورسه نقره کون یعنی کوهرها وتیغ که همچو نقره سپید است
کاورس خون یعنی نقطها وسرخ وسرشک خون کاهکشان بهای
موقوف راه شکلی که بشب در اسمان مدید امده کایمدن همان کاستن
کبان با دوم فارسی مشدد ومخفف ترازوی یک پله قسطاس نامند
هندکانسی نامند وان ازان چوبی است که کاو دم است ودران
نشانها کرده است تا بنج استاره دران وزن کرده اید ودر شرفنامه
میکوید بجای پله دوم معلق بود بدان قماش وجزان وزن کنند کنبو
دان با واو فارسی سیاهدانه کتابون نام دختر قیصر روم که در حباله
کشتاسب بود ودر زفانکویا نام مردی وعورتی کتران بالفتح یکم وکسر دوم
کبتران داروی است سیاه که بر اشتر کرکین مالند تا نیکو شود تبازیش
قطران نامند وان روغن از درختی است مانند عرعر وقیل از درخت
صنوبر هموار میشود کجین بالفتح برکستوان اسب والکبر آر دور وغن را
نامند کدبانو عروس خانه که صاحب خانه بود کذای زفانکویا کدین

بالفتح

٣٣٢

بالفتح وقیل بالضم همان کارنک مذکور کدن روشنایی است که انجا ده هزار
مرد بهر عاشورا کرد ایند وهیزکه انرا مخنث خوانند وبعضی کون کویند بجای
دال واو نویسند کراجیدن بالفتح با جیم فارسی بانک کردن ماکیان وقت
بیضه نهادن یعنی انکه کاک کند کذافی زفانکویا کراخان نام بسر مهتر
افراسیاب کرازیدن بالکسر خرامان کرازیدن بالکسر خرامیدن کرازانیدن
تباه شدن کار وبرنیان شدن کذا فی الشرفنامه ودرقنیه است کرا
شیدن بالفتح نکستن خواب وجزان کذا فی الزاهدی فی سورت الحجرات
کران کرانه ودوری جستن وجد کبرادان بالفتح کرد آوردن کویند
غله درکند وکرد یعنی درکرد آورد کویند زیراچ معنی مستقیم است وان
حاصل معنا است من اللغوی کردکان بالکسر چهارم فارسی جوز هندش و
باکاف اول فارسی افصح است اکهردت مانند کرزدن بالفتح نیم تاجی
از دیبا بافند وجواهر در وی نشنند وتاجی کراسار وکویند برایه فرق است
که هندوی انرا مانک کویند وقیل با کاف پارسی کذا فی الادات
کرزمان بفتحتین با سوم معجمه بر اسمان عرش را کویند ونشو آسمانها
کذا فی فرهنک قواس کرستون وکرستون هر دو با فتح یکم وضم چهارم همان کپان
کرسیدن قریب دادن وفروتنی کردن کرسیون نام مبارز افراسیاب
کرکدن بالفتح با سوم فارسی پرنده ایست که پیل را شکار کند از تاج
ماثر معلوم میشود کرک وکرکردن وکرک زن کمی است در عجایب البر
والبحر دیده شده است که بچه ان در شکم مادر پنج سال می ماند بعد یک سال وران

طرف میکشد و علف میخورد چون برین نمط چهار سال دیگر میگذرد طریقه
تیز از شکم ما در میجهد و میرود و حکمت الهی درین انست که چهار پایه بچه را بعد
زادن شفقت بزبان می لیسد اگر این هم می لیسدی همه اندام او پاره پاره
گشتی و انرا کرک نیز گویند در شرح مخزن اسرارست که ان جانوریست که
او خارها چون ستون است که هر پیلی که شکار کند بر پشت اندازد و برای
طعمه بچگان ارد چون موت او قریب رسد یکی پیلی بر پشت او را فراموش
شود ان پیل کنده شود کرمان بیفتند ان کرمان پیل خورده بعدان جانور را
خوردن شروع کنند و بهمدان جراحت بمیرد در زفانگو ماست که کرگدن
جانوری است گویند پیل ابی است غلط در مل که هندش او میگویند د کاف
دوم مضموم بسوزن گویند و کُاف و بلغتی هردو کاف پارسی است
کذا فی زفان گویا اما در لسان الشعرا گوکن وزن سوکن با واو مذکورست
بمعنی غله در مل در تاج معنی مل مشدد جامه بکدر راست و معنی مله خاکستر
گرم است و در فرهنگ قواس کرگن بضمت دو بمعنی نسناس تازی بفصل
مهمله بمعنی در مله است اقول در مل بوزن و معنی دد ملاست یعنی نخود خام
که بریان کنند اما کسی که بفتح دال میخوانند غلط است **گرکان** کاف دوم
فارسی نام ولایتی است وقیل نام بیابانی **کرمان** بالکسر شهری از ولایت
تاری بنا کرده بهرام بن یزد و جرد و جمع کرم **کرمان شهان** با نون موقوف
نام شهری است **کروبان** بالفتح با دوم مشدد فرشتگان مقرب که بعالم
اجسام بهیچ وجهی تعلق تدبیر و تصرف ندارند کذا فی البصرة **کروخان**

نام پهلوانی

نام پهلوانی تورانی برادر پیران بن ویسه **کره اتشین** ای چرخ اتشین و فلک
اثیر **کریان** بالضم ولا **کریغتن** بوزن و معنی گریختن و اصح با کاف فارسی
است **کریمان** بالفتح نام مبارز ایرانی و انرا کریم نیز گویند رستم بن زال
بن سام بن نریمان کریمان است و نیز شهر کرمان را خوانند و نیز جمع کریم
بمعنی کرم کنندگان **کردیدن** پرستن کذا فی الشرفنامه و در قنیه است
گزدیدن بالفتح با زاء معجمه پرستن گویند کردن شاخی ماکشته که بیرانید
گرزدن بالضم چاره جستن **گزخاطران** بالفتح با دوم فارسی نام موذون
طبعان و انکه فکر صایب ندارد **گزطرخون** با دوم فارسی دارویی است
باه افزا که انرا کاکره نیز گویند تبا زنیش عاقر قرحا **کزن** همان کدن
بمعنی لخت **کزمازون** نام دارویی است وقیل بازار تازی **کزمزبان**
دوم چهارم فارسی سیوم مضمون طفلی را گویند که لخت در سخن امده باشد
و انکه الفاظ درست نتواند گفت کذا فی شرح المخزن **کزین** بوزن و
معنی گجین **کسردن** بالضم خوردن و عکس رو باده کسار میم ازین مرکب است
کذا فی الشرفنامه اقول اگر بمعنی خوردن بودی طعام کسار و نان کسار درست
بودی لیکن استعمال ان در خوردن و غم نوشیدن باده امده است
و اگر کسی گوید زیبا لطیف نیامد **کس یکیان** خدای تعالی **گسستن** بضم یکم و
کسر دوم کندن و شکستن و این در زنار ها گویند کذا فی زفانگو ما
گسیختن بالضم با خاء موقوف و ماد فارسی گسستن ای رشته و
امثال ان شکستن کذا فی الشرفنامه و نیز کننده اسم فاعل از کندن

کشان بالفتح جمع کش و نام ولایتی است ... کذا فی الشرفنامه

وکویند فلان طعام کشان میخورد ای دوست کشنده میخورد یعنی اندک میخورد
در دی کشان یعنی در دی نوشان است چنانچه میکویند دو بیال در کش
ای بنوش کشاده زبان ای کویا و فصیح کشتن بالکسر زراعت کردن و
تخم ریختن و از خسرو شیرین معلوم میشود که بمعنی درو دن نیز امده است
چنانچه کفت که کشتن دیر باید کاشتن زود کشتبان مزارع کشتی بان
ملاح کشتی زرین پیاله زرین که بصورت کشتی سازند و ماه نو کشخان بالفتح
قلتبان تبازیش قرطبان خوانند کشفتن بضمتین پژمرده شدن و کردن
وکشودن کشکین بالفتح نانی که از قلا و نخود و جود کندم و از هر کونه غله یکجا
کرده بزند کشن بوزن خشن و بسکون دوم نیز امده است بسیار و انبوه
وافصح با کاف فارسی است کشینان بالفتح جمع کشن مذکور کشیدن
بیرون آوردن و نوشیدن می کعبه جان مقصد جان محرم کعبه نشان افتاب
کفانیدن بالفتح بدر از شکاف کردن شکم و کونت و دوال و امثال آن
کفتن و کفیدن وا ز هم باز شدن کلاکشن بالفتح حلوایی است د دالدار
کلان بالفتح بزرک و بهتر کذا فی الشرفنامه و در ادات بمعنی بلند و افزودن
نیز امده است و در حاشیه ملتقط تعلم مصنف قنیه نشته است جمع آن
کلانان امده است کذا فی الشرفنامه کلاله زرین موی پرشکن که بطوبند
زرین لبسته باشند قاسم راست بر سیم تر کلاله زرین نهاده کلاه زیبا
ماهتاب و افتاب و اسمان کذا فی زفانکویا و بمعنی کلاه شکستن عبارت
از کج کردن کوشه کلاهست کلس بالضم پنبه بر زده و کرد کرده رسیدن را

دررزفان

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان
چه باک از موج بحر آن را که دارد چون تو کشتیبان

عدو را به کوچک نباید شمرد
که کوه کلان دیدم از سنگ خرد

٣٣٢

کویا یعنی با غره که زحیتی است کلندیدن بفتحتین کاوفتن کلاه انداختن
فریاد کردن و در چیزی که مردمان برای این کله می اندازند یعنی طالب شوند
کله مشکین زلف کله کوشه بر اسمان کنایت از عظمت و مرتبه سرافرازی است
کلیدان کنده که در پای دزدان افکنند و این از اجمال حسنی منقول
است و در قنیه است کلیدان بکسرتین قفل که بر در بندند باشد کلید ایمان
یعنی کلمه شهادت کماجدان یعنی کالبد کماج کمان شیطان همان قوس قزح
کمان معروف ترجمه قوس و در قنیه است و نیز جم کم ضد زیادت
کم زن یعنی مدبر ذی دولت کذا فی الشرفنامه و از شیخ محمد خضری منقولست
کم زن یعنی هرچه بر دست او می اید صرف میشد و دیگران از وی می بردند اما این
معنی از ترکیب نمی خیزد معنی ترکیب کم زننده و کم بزن است و هم از این است
کم زدن کمال باشد یعنی تواضع نمودن و خود را کم شمردن نشان کمالست است
و نیز بمعنی کم وزن کننده امد و در شرح مخزن بمعنی نقصان کن و خوار کن
کم زبان الکه قاصر باشد در تکلم و بالنون جمع کم زن کم کاسکان ای نا قصان
کذا فی القنیه کم کاستان معروف و نیز سخته شدن و اهتمام نمودن در کاری
و قوی شدن و بجذمت ایستادن کم کرفتن معروف و مانده شدن و در
ماندن و ترک دادن کمند افکن ای افکننده کمند و کمند را بیفکن
ای بینداز و دور کن و در قنیه بمعنی قوت جاذبه است کمین پنهان شدن
برای زدن دشمن کیوریدن ای فریفتن کبنیدن از جای کشیدن
کنجانیدن در آوردن چیزی در جای تنگ کنجیدن در آمدن در جای

تنگ این هردو لغات بدین معانی با کاف فارسی است مشهور و در شرح قیام است
کنجانیدن و کنجیدن در باب کاف تازی بمعنی راست در چیزی درآمدن
و درآوردن **کندلان** بفتح یکم وضم سوم جنسی است از خام **کنعان** بالفتح
نام پسر نوح علیه السلام و نام پدر نمرود و نام شهری که مسکن یعقوب و مولد یوسف
علیه السلام بود **کن مکن** امر و نهی کردن و تردد و نیز عبارت از بادشاهی است
کنو دانه بالفتح با نون مضموم وقیل مفتوح شاهدانه **کوالیدن** بالضم والفتح
بالیدن بر چیزی وقیل با کاف فارسی است **کوبین** با واو الت روغنگران است
که بتازیش سعدل گویند و آن چیزیست چون کفه تراز و از برگ خرما بافته
و از چیزی که روغن کشند آنرا اس کرده در آن اندازند و عصاران آن
اس کرده از آن در تنگ بیز نهند تا روغن زود بیرون آید **کوچیدن**
بمعنی کوچ کردن در کلام قاسم انوار آمده است **کودن** بفتح یکم و سوم کند
طبع و کمینه و کول **کوراسن** با واو فارسی همان کوس مذکور **کوردین** با واو
فارسی و را موقوف گلیم کذا فی زفانگویا **کولان** گیاهی است که در آب
روید و از آن بوریا سازند **کوفجان** با فا موقوف و قیل با واو فارسی
بنجره بتازیش قفص خوانند کذا فی الادات و در قنیه است کوفجان
با واو فارسی و فا موقوف جماعتی از مردم بکرمان بتازیش قفص بالضم خوانند
کذا فی التاج الاسامی تم لفظها اما نسخه تاج اسامی که بر کاتب است در آن
همچنین مرقوم است القفس کوفجان جیل بکرمان فی جبالها کالاکراد و نیز در تاج
مذکورست در حرف صاد القفص معروف القفص کوفجان تم لفظ اقول

وزان زمصر بکنعان خبر رسید بیوسف
که مژده داد بیعقوب چون زلیخا نیست

در زنجیر و صحبت عرفی شیخ صومعه
رو بدانا دشمن عرفی بکردون دشمن است

ازین

٣٣٣

ازین هم معلوم میشود که کوفجان بمعنی بنجره نیست زیرا چه قفص معروف بمعنی بنجره
است اگر کوفجان بمعنی بنجره بودی هم از معروف اکتفا کردی و اعادت نمی
کردی القفص کوفجان و در بعضی نسخه کوفجان با را مهملاست **کوکان** ساز کارز
وقیل با را فارسی **کوکن** همان کرکن مذکور **کوفته بریان** طعامی است که گوشت را
کوفته بعده بریان کنند **کون** بفتحتین همان کدن مذکور **کونیان** خواب
باشد کذا فی زفانگویا اقول خواب غلط کاتب است الف بسهو بنشته است
و معنی آن چوب مانند بس لغتی باشد در گوسا با کاف فارسی که معنی آن
چوبی است بر طریق تخت مثلث چنانچه می آید المعنی باشد در گوسا که در باب
الف گذشت بمعنی ساز درود گر **کوهان** آن موضع که در پشت شتر بلند باشد
کوه اسمان اوج اسمان و بلندی آن **کوهستان** با واو فارسی پیش ازین ولایت
ما وراء النهر را گفتندی و نیز جایی که کوهها بسیار باشد **کوهکن** کننده کوه را
بکن و فرهاد را نیز گویند **کویستن** کلها بالفتح با یا تازی و فارسی کوفتن غله
کذا فی زفانگویا **کوین** بالفتح همان کوبین **کهان** بالکسر جمع که ای خردان
کهستان همان کوهستان **کهکشان** همان کاهکشان **کهین** خوردترین **کیاجن**
بفتح یکم و چارم وقیل بکسر ابتکی و استواری در کار و نیز نرمی در کار کردن وقیل
با کاف فارسی **کیان** بالفتح جمع کی و معنی آن بادشاه جبار است که در
دور خویش بزرگترین بادشاهان بود و در قرون سالفه پنج بادشاه را
سالفه گفتندی کیومرث و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کیلهراسپ
و بالضم خیمه اعرب و کرد کرد طایفه اند کذا فی زفانگویا و در لسان الشعرا

بود نخجیر است که رو کوه کرد ... اند
شده از ابر بهار بر سر کوه گرگ افتاده ...

کوهکن کندا بلیس مین نیز شن سی پر داغی
می فی پایبر با لیم جی داغ پر کر در نا غن

وشرفنامه است کیانی بالضم خیمه گرد و در ادات الفضلاست خیمه گرد و عرب
و کرد طایفه اند تم لفظا بس هر که کرد بکاف مکسور میخواند او غلط میخواند
کپیدن از جای بجای کشیدن کذا فی زفان گویا کیترون بالفتح ترنج
که میوه مشهورست کیکن بهر دو کاف مکسور تاریکی و کیل و بفتح کاف دوم
نیز کذا فی الادات و در شرفنامه مذکورست که کیلن با لام بمعنی تاریکی لفظ است
شاید خطا کاتب است و در زفان گویا مذکورست لیکن بکسر دو متجانس
و دوم فارسی مثل کیمیا و جان می کین کینه و کاین کیوان بالفتح زحل فصل
فی الترکی کزن راسو گکرجکن کبوتر کلون خرمکس باب الواو فصل
فی العربی کالیو بیاء فارسی نادان و دیوانه و سرگشته کامو خیازه
گیران و نیز گیاهی است که خورنده و جرنده را مستی آرد و همان کیوه بالفتح که
می آید کتو بالفتح پرنده ایست که سنگخوارک نیز گویند و قیل بضمتین کدو
تبا زیش و با خوانند و از آن پیاله منقش هم سازند و در بعضی مزامیر
هم وصل کنند تا آواز برآید و آنرا کدو می گویند از قبیل اطلاق جزء بر کل
جناغ حافظ است ان نقشها نگر که چه خوش در کدو بیست و نیز در کدو
نقش می برند و در چراغ می افروزند و بلندی می آویزند کرنبو بفتحتین
کرفش کشو بفتحتین باخه و نیز شیی که از آن رسن تابند کشت زاردیو
بالکسر سوم موقوف دیو کشکو کشکاد و کلها بالفتح با شین معجمه طعامی است
معروف کذا فی زفان گویا کشنشامو اوشوق ذکر تو کعبه ده روا فتاب
کلو بالکسر با واو فارسی صاحب محلت کلاود بفتح کم و ضم حمزه چهارم است

عوک

زنگ کاندر آن شکنج جنبی
پیدا از قوت سر گیسوان شکستی

تمکین تو در راه ان ... تو آنکه ...
... سر ... بیان گیسو و ...

غوک و آنرا کلانتر گویند و در ادات کلاو پیک واو است کندرو
بضم یکم و چهارم با سوم موقوف مصطکی مصطکی و آن بیخی است که آنرا خاینه
اقول مصطکی صمغ است کندو بضم غول بیابانی کنستو بالفتح انگور خام
کستو بفتحتین و در لسان الشعرا بمعنی بای فارسی پرنده است که
دنیا و سرنیز گویندش کذا فی الشرفنامه کیخسرو نام پسر سیاوش بن کیکاوس
که ولی عهد خویش ساخته و او بنده دختر افراسیاب بود و کیخسرو و آخر الامر
لهراسب را ولی عهد خویش ساخته و خود در میان غار در آمده و آن غار در شهر
تبریز سرافرازست کیلو بالکسر خزانه آب و آنرا لو و کود نیز گویند کذا فی
الشرفنامه و در لسان الشعرا بمعنی کیلو است بجای لام کاف کیتو بالکسر سنگ
خوارک فصل فی الترکی کجلو بازور کرکسو زشت کزکلو خوب
کنلو نخبار کو هیچ کوبر داماد باب الهاء فصل فی العربی کامله
همان کامله مذکور کبنبه آن که روزی در افزایند و آن بعد هر چهار سال
باشد کدرة تیرگی در رنگ کدورة تیرگی در غش و آب کره بالضم والتخفیف
مصحف جامع کرامة بزرگی و نیز خارق عادت که از اولیا ظاهر شود و نیز
طبق سرپوش خم کریه اندوه کزبره بضمتین کشنیز معرب است کسوت پوشش
جامه کعبه بیت الله کفه بالکسر والتشدید دانه گندم که در وقت کوبیدن
مالیدن خوشه در پوست مانده باشد و دوم بار آنرا بمالند تا صاف شود
کذا فی القنیه و در تاج بمعنی پله ترازوست و آنچه گرد باشد و در ادات
آنچه درو دانه باشد در شرفنامه بدین معنی بالفتح والتشدید است کفارة

شب کیخسرو و بنا تخت مجنون
زدرش خیل خیال غم شبیخون

کراست بالضم معروف کذا فی
دستوار ی ... قنیه است بالضم والتخفیف
الفتح و در ...

کفاره انکه روزه خورده در رمضان در عید با زید طهارت گردم

معروف الخ بعد حنث لازم اید و بخوردن روزه ماه رمضان و بظهار و مانند
ان و هر چیزی را کفارتی معین است **کفاله** مدد کاری **کفایة** بالکسر بنده کردنا
وچون در فارسی بعد او لفظ از ترجمه عز اید بمعنی دفع باشد **کفایته** **کله**
بالکسر والتشدید برده تنک و برده زمان که اورا چون خانه بدوزند کذا فی
التاج و در شرفنامه است کله پش خانه و نیز کلمه ان منکار اگویند که بر تخت
نصب کنند چنانچه از تفسیر زاهدی معلوم میشود در تفسیر متکئین فیها علی الارائک
و در قنیه مذکور است وصل مثلث سایبان **کلفه** بالضم الخ بر روی رخساره
بوست تیره رنگ میشود انرا نیز کلفه گویند زیرا چه ان اثر حزن و رنج بالضم
جنسی است از غله که دانه ان سیاه است و سیاهی که بر روی مردم افتد
مندش جای مانند **کلمه** سخن و قصیده را نیز کلمه گویند **کن** بالفتح و التشدید
زن پسر و زن برادر و بالضم والتشدید سایبان **کنه** بالضم غایت و نهایت
و نیز جوهر چیزی را کنه ان چیز گویند **کناس** بالفتح روفته خانه **کنانه** بالفتح تیردان
کذا فی التاج و در شرفنامه است کنانت بالفتح و قیل بالکسر و در ادات است
کنانت بضم کهنه **کنیة** بالضم والتشدید النار نام پوشیده یعنی هر نامی که
بران لفظ ان با این باشد **کنیسه** کنشت **کوه** بالتشدید بر وزن **کوفه** نام
شهری **کوکبه** بفتح دو معنی انس جماعت و انبوهی و درویشان و در رنج
مخزن است کوکبه لشکری که با پادشاه برنشینند و در عرب داراست
و حشمت پادشاهی را گویند **کیله** بالفتح یک کیل **کینه** حال و در
عرف کینه انرا گویند که کسی از کسی در دل پوشیده دارد **فصل فی الفارسی** **کاهله**

[illegible]

داروی

داروی کوب اطبا و انچه در غله و جز ان بکوبند یعنی هاون **کاتوره** سرگردانی
و سرگشتگی و سرگشته کذا فی الادات و در لسان الشعرا است کاتوره وزن
مالوره سرگردانی و سرگشته در مقام اول با دال مرقوم است در مقام اخیر
باراء و در شرفنامه مذکور و در زفان گویا بمعنی اخیر باراء است **کاجه** وزن
باخه باران و برقان کذا فی الشرفنامه و ادات الفضلا **کاچه** برجه سرطان
کاراگاه یعنی رند و منتهی اهل فراست **کارته** بالفتح را و سکون تا و قبل از ها
موقوف و تا در پنج **کاروانگه** انجا که کاروان فرود ایند و شب کنند
کاره پشتواره **کازه** نشستگاه چوبین و صومعه که بر سر کوه باشد و دست
افزار صیاد که از شاخهاء درختان سازد و برابر دام بپای کند و از پس ان شده
صید کنند تا مرغان او را نه بینند و نزحه و کومه که از بهر باران و سایه سازند کنند
و بازاء فارسی جای **کازیره** براء فارسی دانه مصفر و در لسان الشعرا یاد نیز است
و در فخر بیست کازیره بعد بازاء فارسی رنبا عرف جوان **کاسکینه** بیاسین
موقوف و چهارم فارسی مرغیست سبز با سرخی امیخته مانند جد جد تا جدار است
و انرا سبزک نیز گویند **کاشانه** خانه زمستانی و گویند خانه کذا فی زفان گویا و در
شرفنامه بمعنی اخیر فقط است **کاشه** همان کازه بزاء تازی **کاغنه** پرنده است
که شب بانگ کند و نیز کرمی است سرخ شب تاب و این را عروسک نیز گویند
کاکره بوزن ناسره دارویی است باه افزا بتازیش عاقرقرحا گویند
کاکله نام مبارز تورانی که از فرزندان تور بود **کالفه** دیوانه و مزاج **کالیوه**
نادان و سرگشته و دیوانه و احمق بتازیش ارعن گویند که تانیث ان رعنا است

گر قدم رنجه کنند دست بکاشانه ما
همچو جنت شود این کلبه ویرانه ما

[illegible]

کذا فی الادات والشرفنامه اقول بالا در لغت رعنا گفته است زنی نسست
کالبده موی درهم شده وموی بادرزاده کذا فی زفان گویا ودر قنیه
است کالبده بروزن مالیده ژولیده وپریشان شده کامه خوانست
ونیز سبد را گویند بتازیش مرجان نامند وهند بنوالی ومنابت آن قعر دریاست
رسنها در آب افکنند وبرکشند سبز باشد چون باد وافتاب بران آمد سرخ
گردد ودر اکحال سایند قوت بصر را کذا فی شرفنامه ودر اداة ونیز کام
طعامی است که بتازی کامخ گویند کانه نشستگاه باز درگریز خانه ونیز چون
کسی با کسی مرتبه وسروری ومهتری وبلندی با وی کانه میکند بتازیش مرا
باو بکسر میم وما کسرتین هم آمده است کادنه همان کاغنه مذکور کادرسه کوس تیغ
کامیده یعنی نزار کذا فی جمال حسینی واین مشتق از کاهدن است کاه
معروف که بتازیش تبن خوانند وامر کاهیدن ومعنی فاعل آن اگر مرکب
آمد چنانچ کوه دین کاه کاسینه وزن امینه امر کردن بدان که چشم ازمن بگردان
کذا فی لسان الشعرا کبابه بالفتح دارویی است از رستنی وان بر دو نوعست
یکی کبابه دهن که او را تخم تیر و خوانند ودوم کبابه چینی که منبت او در
جزیره سلاهط واو ببیل گرد مشابهت دارد وحرارت از وی بیشتر از قاقلهاست
کذا فی طب حقایق الاشیا کبده بالفتح کمان لزوم که غایت نرم میشود کذا فی
لسان الشعرا من اهل اللسان کبجه بالفتح باسوم فارسی خردم بریده وچهار
پاسی که زبر دهانش اماسد گویند کبجه شده است کذا فی الادات ودر قنیه
است کبجه بالفتح باسوم فارسی چوبی که بدان تبت لشورانند بتازیش محدح خوانند

کبکبه

برابر

٣٣٦

کبکبه اواز پای ستوران وادمیان کبوده نام جوبان افراسیاب کبه وکبه
جام یعنی مجمعه وبابا فارسی شله داکمی هندش جهره نامند بالفتح دلیل
ودرشته وقیل بالضم کم وفتح دوم کذا فی الشرفنامه ودر بعضی فرهنگ بمعنی
کوبیده است ودر فرهنگ قواس بغیر واو ست در قنیه است کبیده
بالفتح بیست از گندم وجزان کتابه بالکسر انرا گویند که در کاغذ ویا جای نقشت
کلام الله وباجزان بخط درج ونیجان وستبر نویسند ودر دیوار با عمارت
قریب سقف وصل کنند کتاره معروف واین لغت هندی یا است
با د هندی پارسانش ترشت می خوانند کذا فی الشرفنامه اگرچه این لغت
ملائم تست اوردن لیکن مرجه التزام کرده که لغات شرفنامه ترک مدها
بدان جهت آوردن کتف ساره ابخ پنس زین برو بود از اسپ کتیره
وزن بنیره صمغ درخت قباد ست وان درختی باخار که شتر او را بخورد
بهر سال که باران نبارد کجابه وکجاوه کلاهما بالضم صندوقی که برلپشت مل وشتر
نهند وبران سوار شوند بتازیش هودج خوانند کجیسره بالضم باجیم فارسی
مفتوح بشوا وبعضی بکسر جیم دبا دفارسی گویند کذا فی زفان گویا کدبکه
دیوار گویند کذا فی زفان گویا کنج زنده بالضم چوبی که بدان جامه را گویند کذا
فی زفان گویا کدودانه نام علتی است مشهور کدونیمه ان پیاله که از کدو سازند
وبدان شراب خورند کده بالفتح کلیدان وخانه بمعنی آخر مرکب آمد
چنانچ میکده وبت کده کراده بالضم جامه کهنه پاره پاره کراشیده
بالفتح کار وجزان تباه وپریشان شده کرایه بالفتح مرغی است سیاه

کرباسه کلاتما بالفتح جانوری است گزنده و بیشتر بوریا نها بود و دست و پای
دارد و کوتاه دم است هر کرا گزد دندانهایش بزخم جای ماند و از اگر بس تیز ماند
کذا فی الشرفنامه و در ادات الفضلا است کرباسه همان کربش کرباشد و نیز
معنی دارد و کرفس کربسه مثلثها اما در شرفنامه بمعنی کرفس است کربه بالفتح
کرفس و نباتی که بخورند و دوکان و بدین هر دو معنی در زفانگویا بالکسر
نیز است و در فرهنگ فخری با ها حطی است و در بعضی طب است که آن
کیاه را بتازی حلف خوانند کرته بالکسر کیاهی است که از آن جاروب سازند
و درختی است خرد خار دار که از اشتر خار نیز گویند و بالضم پیراهن لتعریبش
قرطه خوانند گردا ببند او زه در شته و نیچه راست و عشاق گرزه
بالفتح مار انزدر کذا فی العتنه و در شرفنامه با کاف فارسی است کرشته
بکسرتین منتک کرد که هندش کلاونامند کذا فی حقایق الاشیا وکرم بادم
کرم افریشم کرشمه ناز در شرح مخزن حرکت چشم و ابرو را میگویند کرواده
بالفتح باد و متجانس مهمله بنیاد کذا فی زفانگویا کرمایه و کرماوه معروف کذا فی
الشرفنامه لیکن این خطاست زیرا چه آن بکاف فارسی گزنده بالضم با را
مکسور عز و اشته با فنده که روی جامه بد و هموار کنند بتازی شوکت
الحایک گویند هندش کوچه نامند کذا فی الشرفنامه اقول چیزی را که هند کوچه
نامند بدان تنسته هموار میکنند نه روی جامه و از شوکت الحایک معلوم میشود
که از خار میشود کروه بالضم با واو فارسی سیوم حصه کاه و یک کروه سه
هزار گزست تا چهار هزار گز کره بالضم با تشدید بچه اسپ و ستور و خر

وفی العتنه

۳۴۷

وفی القنیه کره بالضم والتخفیف گوی گردان که بچوگان بازند و بچه اسب و خران
اقول هر چه گرده باشد آنرا کره گویند و کره چهارست کره خاک کره باد کره
آب و کره آتش و در ادات است زیر لغت کره بازاء فارسی و بعضی گویند
برای مهمل است گویند کره کلیدان و کره دندان کلیدان و گویند این درست
ترست و در زفانگویاست کره براء مهمله کلیدان کریچ بالضم با جیم فارسی
کریچ گذشته گزاوه بازاء فارسی همان کجابه گزرنامه خواب نامه گزره بالضم کیاهی
است خوشبوی در شرفنامه است و نیز کاری آب دادن کشت را نیز گویند
گژه بازاء فارسی بفتحتین آن گوشت که درون حلق برین زبان آویخته است
و نیز چوبی را گویند که بکلیدان فرود افتد تا در نتوان کشادن کذا فی الشرفنامه
و در ادات است با راء مهمله است گویند کره کلیدان و کره دندان کسارنده
بالضم خورنده غم و باده کسنخانه یعنی صاحب خانه کسمه بالفتح جندی بریده
که بر رخساره دارند و از ابیچه نامند کسمه اسانی و قیل بشین قرشت و در
فرهنگی قواس بکسر کاف و فتح شین قرشت بمعنی خطاست یعنی بنفشه کشاده بالضم
فراخ کشاده دل و دیده خسته ای در مراقبه شده کشاده بالضم با چهارم
موقوف یعنی منشور کشاده کرده ای کشیده کشتکان زبده شهیدان کشته
بالکسر میوه است کذا فی زفانگویا کشفت بضمتین کشوده و بزمرده کشکته
همان لیکن کشواده نام مبارزی ایرانی که نام زدگو درز در جنگ هیران سرلشکر
افراسیاب بود کشنه بوزن بشه بخنده بالان و قیل بالکسر و بالتخفیف نیز آمده است
کذا فی الشرفنامه و در زفانگو مذکور کشته بالکسر و بالتحقیق والتشدید خطه در

و درا دانست بمعنی اسانی نیز است و نوعی از سماروغ **کفه و کفیده** کلیما کلاکما بالفتح
باجیم فارسی پیچه موی یعنی طره راگویند و معنی ترکیب کف حور، دو کفلیز را کفچه
میگویند بمعنی که سرش مناسبت با کف دارد و سر مار هم وقتی غضب همچو کفلیز
می نماید بمعنی جهت ان را نیز کفچه میگویند **کفش مزد و موزه مخواه** ای اقامته کن
سفر مکن **کن مه** کفنی که وقت مردن بیرون اید و نیز زسر وان سبزوام میشود
کلابه بالفتح غلوله ریشمان میسازند هندایی خوانند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا
مذکورست **کلیله** بالفتح غلوله ریسمان و فردوسی گوید جرخه جولان بود که
ریسمان بر وزنند تا از و بکار برند **کلاته** بالفتح دیه خورند و محلت را نیز
گویند و بنسخه بلند و نسبت است کذا فی الادات در قنیه مذکورست بالفتح بنای
بلند مانند قصر که سلاطین و ملوک را بود و گرد برگرد او خانها باشند بتازیش
دسکره خوانند و در بعضی نسخه درکوه باداوست **کلازه** بازاء فارسی و ضم کاف
و قیل بالفتح پرنده است سرخ دام مانند بدبد تاجدارا و را ابزک نیز گویند
کلابه بالضم نام مقامی **کلاله** بالضم موی بیچیده **کلاوه** بالفتح همان بابا و فارسی
چیزی نادرست و بو بکر ربابی را نیز گویند و معنی اخرازز فانگویا **کلنته** بالفتح
اندک و نام مرتب و خورد در فرهنگ قواس بمعنی حیوان دم بریده است
کلنبه بضم کم و فتح دوم و قیل بضمتین غلوله حلوا که هندش لدو و هندی گویند
کلندره بضم کم و فتح دوم مرد درشت اندام **کلوته** بالضم حلقه دام و دامک
دختر کان نارسیده که هندش کوبجی نامند و در لسان الشعرا با واو مصحح است
کلونده بالفتح خار بزرگ که هندش گکری نامند **کله** بالفتح والضم بی وفا

که محبت ببسر نبرد و بدیگری پردازد و بالضم موی و بدین معنی بکاف فارسی هم امده است
و بالفتح بالام مشدد معروف که بتازیش لحیه خوانند **کل زده** بالکسر بالام مشدد تخت
بامتکاه **کلیجه** بالضم فارسی قرص افتاب کذا فی زفانگویا **کلیدانه** ابجد بتازیش
غلق گویند **کماسه** بالفتح کوزهٔ چوبین یا سفالین گرد و پهن برمثال کسف که بنشتر دروییشان
دارند هندش کچکول نامند کذا فی الادات و در شرفنامه است کماسه بالضم و
الفتح کاریکن کمانه است **کمانجه** بالفتح نوعی از مزامیر و نیز کمانی که زنان بدان پنبه زنند
کمان گروهه در هر دو لغت کاف دوم فارسی و درا جزو او نیز **کمان مهره**
کمانی که بدان غلوله اندازند و عوام انرا غلول نامند **کمانه** بالفتح و ضم کم کاریکن
درا دانست بمعنی الت سوراخ و در قنیه است کمانه بالفتح کمان شکلی که بدان
بعضی از سازها می زنند **کمر بسته** جاکر و ساخته و مستعد برای خدمت **کمرکوه**
افتاب و عیسی علیه السلام و بیت المعمور و میان کوه که نه بالا باشد و نه فرود کذا فی القنیه
و در شرح مخزن بمعنی سرزمین است زیرا چه ان مقدار که کوه بالاست زیر
زمین نیز است **کمره** بفتحتین سرذکره **کمیجه** بکسره زیره که شباکاه پر دنبالش
پراغ خوانند دزاج معنی پراغ ان جانوری که شب جون جراغ تابد **کمین گاه**
و کمین که با کاف دوم در هر دو لغت فارسی جایی که دزدان و رهزنان مخفی
شده باشند تا هر که اید او را بکشند **کمینه** فرومایه و هر چه کم از پس بود
کینوره وزن مذکوره فرو بینده **کنجاره** بالضم ثفل هر تخمی که روغن بدر اورده
باشند **کنجده** بضم کم و سوم و قیل بفتح سوم دارویی است بتازیش
عنزروت خوانند کذا فی الشرفنامه و در قنیه است کنجده بالضم کلوه و در فخرا است

که یا زمرا ست **کنجیده** کنجار کنجیده **کنداموبه** موی ما درزاد **کندوله** وزن مجوله
کند و و در فرهنگ فخری است کند وله کنک **کنده** بالفتح انچه کرد برکرد حصار
کاونده لعرب ان خندق است و بالضم بند جوبین که برای دزدان و مجوسان
نهند وان جوب کلان که قفاعان و قضابان دارند وغول بیابانی وامرد قوی
ونیز غلوله کوشت که هندش بلری نامند **کنغاله** بالضم کوهی است در خراسان
وروسی پارکی ذنخلی وقیل بالفتح و در فخری بجا بجلی لخلی است **کنکره**
بالفتح با سیوم فارسی مضموم سرف دیوار ومنظرها وکوشکها وبرجهار کذا فی
زفانکویا در فرهنگ بسحاقت کیاهی است خاردار از برک سبزی واز بیخ او بوراني
سازند **کنه** انچه مانند سبش در سک وبهایم جسبد هندش کلنی نامند وفی
العتنه کنه بالضم والتشدید سایبان **کواره** بالفتح والضم سبد و بمعنی باکاف
فارسی هم امده است ونیز خانه زنبور **کواژه** بالفتح وقیل بالضم بزاء فارسی طعنه
وطعام ونان نیم پخته ودر لسان الشعرا قوم است مردم حزاجه کسنبد هم
آورده است **کواسه** کوتهی ای صفه **کواشمه** بالضم اسانی کذا فی الشرفنامه ودر لسان
الشعرا است کواشمه بضم کاف باواشمه وزن باشنه ازار ودامنی ودر اداة است
بمعنی دامنی فقط باکاف فارسی مضموم است ومفتوح نیز **کوالیده** بفتح کم وضم
غله مالیده وکوشت بالیده **کوبازه** واو فارسی کله دکاد دخر **کوپله**
باواو فارسی وبا نیز سوارکان آب وموی کله است وشکوفه نیز ووزن کوکبه آست
لیکن با را هیچ بیان نکرده ودر شرفنامه باواو فارسی وبا تازیه بمعنی موی
کله مردم است **کوبه** باواو فارسی کیاهی است شیرین که انرا بخورند کذا فی الشرفنامه

ودرقنیه

دیدیدیم که در کنکره ارش شاخسه
نیافت که کسی کر کو هلاکو

٣٤٩

ودر قنیه باواو فارسی الت کوفتن هرچیزی بتازیش مدق خوانند **کوبیاره**
باواو فارسی ویا موقوف میخ کوب کذا فی الشرفنامه **کوجه** مصغر کوی یعنی
کوی خرد ودر شرفنامه درلغت برزن کوجه بتازیش محلت خوانند **کوره**
بفتح کم وسیوم مرعی است که بر آب تیز نشیند **کورکیاه** باواو فارسی ورا مهمله
موقوف نام کیاهی که بتازیش خورنور **کوره** بالضم اتشدان اهنکر وجزان که هندش
بهانتی نامند ونیز سیلاب وسیلاب کننده وکوشده وکل دورمانده ودر
قنیه بمعنی بجا اسپ وجزان امده است **کوژه** بالضم معروف بتازیش کوب
کویند یعنی بجیزی که آب وماندان نوشند در شرفنامه مذکورست کوزه بالضم
پسنه زمه درا دات این را بکاف وواو فارسی اندک ریش که در دهانش
بیست ومشت دندان بود بتازیش کوسج خوانند **کوفته** باواو فارسی وفا
موقوف ازرده وامانده شده راه وجنسی از نانخورش که کوشت با جوشش کوفته
غلوله سازند هندش بلری نامند ونیز درارد سازند میان اتش اندازند و
برشت هم کنند وجون غلولها بزرک ازان سازند کنده باکاف
مضموم فارسی نامند وجون غلوله خورد سازند کوفته اک خوانند وبالا تخم
مرغ نیز کویند کیرند دانرا فندم کویند **کوفتانه** باواو فارسی وفا موقوف
جولاهه **کوکله** بالفتح پرنده است تاجدار بتازیش هدهد **کونسته** دوکونه
آدمی ای سرین **کونه** بالضم سرین **کوهکرفته** یعنی دیوکرفته کذا فی العتنه منقول
ازمیان این **کوهه** باواو فارسی بشاهنک وبس اهنک ازین وموج
اب وحمله وبمعنی کوهان نیز امده وانچه بود **کوبسته** بالضم دوکونه سرین وبالفتح

تصحیح کردره کوزنه باواو فارسی کو سعده کوم
باواو فارسی ابنک

باباء فارسی است کوشیا وند دوغ کویله بالفتح یکم وکسر دوم موی کله کذا فی
الشرفنامه ودرادات باوا و فارسی است کویه فارسی کیاهی است شیرین
مردمان انرا میخورند کوی هفتاد راه یعنی دنیا که بالکسر باها رابطه است میان صفت
وموصوف وصلة لفظ جنان وجندان وزیرا وبدان وتا جنانک کویی جنان
نمود که دلم ربود وجندان بود حسن رخش که خط برنیامده ومتصل هم اید
جنانچ خبانک وجندانکه وزیراک وبدانکه وتاکه وبمعنی هم که زیراک ویک
وکدام کس امده وبمعنی نه وچه نیز اید وبالکسر باها ساکن ضدمه یعنی خرد کهیله
وزن مشعله نادان واحمق مزاج کهرچه یعنی برای چه کهره بالفتح بزغاله نیز مست
کهسته بالضم یکم وکسر دوم باسین مهمله ومعجمه کوزه پر اب کهنه کهت
کیبنه بالکسر ریسمان بر دوک رسیده که هندش گلگری خوانند کبک دریابچه ای ای ای ای
وقاری کیمخت وماه اسمان کذا فی شرح المخزن کیوه باباء فارسی کفش خامکی و
قبل باکاف فارسی وتعلین چرمین را هم کویند وبالفتح سبزه است که برک ان
مغز دار میشود وانرا کاهو نیز کویند وبا میوه ان خوب وخوش باشد فصل
فی الترکی کنده کنده خود کلیجه کهرا جون کس کلاه کبکه کلاه را کیجله دیرینه
باب الیاء فصل فی العربی کاسب وحی یعنی امیرالمومنین عثمان کاغدی
کاغذگر وکاغذ فروش کافی لسبنده کار وفارسیان بمعنی صاحب کفایت
استعمال کرده اند ونیز نام کتابی در علم فقه ونام کتابی در علم نجوم ورمل آن
دو کتابست کافی دیوفی کحلی بالضم جامه است سیاه که در فرنک بافند بستن
کرسی بالضم یکم معروف یعنی فلک هشتم ونیز تخت خود را کرسی نامند

نجم یکم

بضم یکم وکسر سیوم ایچه کرده باشد کسری خسرو ونیز طاق که خسرو برآورده بود
روزی که تولد حضرت رسالت شد ان افتاد ودر شرفنامه است کسری
نوشیروان را کویند ونیز هر که بادشاه فارس باشد ورا نامند ونام تخصی
که بعد یزدجرد در ایران زمین بادشاه شده آخر الامر بهرام کور ملک ازو
ستد فصل فی الفارسی کاچکی باجیم فارسی موقوف کاشکی کذا فی
القنیة کاخ مشتری یعنی برج قوس وبرج حوت ونیز فلک ششم کارکشایی
کشاینده کار وکار را کشایی کاروانی باراء موقوف ویا تازی اهل کاروان
کاسموی باسین موقوف کیاهی است که بت را نافع است هندش کشنیز
خوانند وکسی نیز درین لغت است کذا فی الشرفنامه ودر قنیة است کا تحتی
باشین معجمه موقوف درختی است تلخ تب زده را بجهت خنکی میدهند
کاسه کردانی یعنی کدایی کانکی کلمه تمنی است ودر شرفنامه بمعنی کاره
کیا همه با کاف دوم فارسی کارفرمای وکارداری افسوس وحسرت
کافوری کل لعل ونیز هرچه سفید وام بود وسبزه الیست که انرا بابونه
کویند تبازیش اقحوان خوانند کاکوتی کیاهی است که تبازیش سعتر خوانند
کاکوهی باواو فارسی نام بهلوانی نیز مسلم بن فرید ون نبسه دختر ضحاک
که بردست سام ندیمان کشته کشت کامرای باهم موقوف راندن وکردن
کارها بر حسب مراد بی موانع یعنی بادشاهی ودیکر کامرانستی کبابی انک
سیخ وکباب میفروشند کبک دریا جانوری که در دره کوه ها باشد منسوب
بجنده ونساهدان وانرا اتش خواره نیز نامند کبی بالفتح بادوم فارسی

فارسی بوزنه و بوزنه سیاه را نیز گویند معنی اخر از ز فانکومات کتان یلی متقال
کبابی که بوزن سبک باشد مقدار یک مثقال کدبانوی عروس خانه و
کدبانون نیز گویند کدخدای خداوند خانه و کدخدا نیز گویند کرته دشتی
بالکسر کیاهی است خوش بوی که بتازیش اذخر نامند کذا فی الطب کدیوری
کرانی بالفتح بسیوم فارسی زراعت کدوایی بفتح کم و تشدید جام
کدوابی کسی اب کدوی کردوی بالکسر نام میوه است وان دو نوعست یکی
مغز دارد که انرا جوز گویند و دوم جدا که مغز ندارد و انرا کنک بالفتح نیز
خوانند کرکری بضم متجانس استخوان نرم کرنای بفتح کم و تشدید دوم الکه
بر در بادشاهان و هنگام جنگ زنندش بتازیش بوق و هند بهیر نامند ..
کرزیری بالضم و بصه که باز را دهند و بیر منحنی که قولی او فتور کرفته و حذف
شده باشد کرزنی تر و خشک و قیل با کاف فارسی و فتح نون کذا فی الزفانامه
اما در ادات با کاف تازی وزن دردی است بفتح هر دو دال و در رو هنگ
قواسه و یا تازی اهل کاروان ..... باسین موقوف کیاهی است که بت را
نافع است یعنی کل و تر و خشت خشک و موشله کسبی بالکسر کیاهی است تلخ
در ملک بالا و بعضی بجای با نون میخوانند بالضم مختصر کیل کستی بالضم زنار بعرب
این کستیج است کذا فی الشرفنامه و در ادات کستی زنار و ان ریسمانی است که کستی
کیوان خراسان در کمر بندند انرا در عرف ایشان زنار گویند و نیز الکه ترسایان
میدارند که بتازیش کستیج میگویند کسی بالفتح کیاهی است تلخ و قیل بالکسر والاول
افصح و در اداتست بعضی بکسر کاف با ذ نیز خوانند کسوت کافوری

براه خرد شیدن کره نای
بجسته سبان دکردان رجابی

ای برف

ای برف کشاورزی بالفتح زراعت و دهنه کشمن کاجی یعنی مالیدن کاجی
کشتی بالضم معروف و بستن مهمله که خوانند غلط است کذا فی الشرفنامه
اقول کشتی گیر بمعنی پهلوان گیرنده بسین مهمله مصحح است و بسین معجمه غلط است
اما از شیخ محمد خضری بکاف فارسی و شین مصحح و بالفتح سفینه و نیز پیاله
که بشکال کشتی سازند و بعضی بدین معنی بکاف فارسی خوانند و هندوستانیان
که بکسر کاف میخوانند ان غلط است و بالکسر بمعنی زراعت کردی و بالضم
خطاب کشتن یعنی مرکب بیا خطاب جنابه کردی و بالضم و رفتی کشتی
بالکسر کذا فی زفانگویا کشتی بالفتح کشش یعنی خرامش و رفتن بناز و در سر زفانامه
باکاف فارسی است کشنیج دشتی کیاهی است که انرا بالکی نیز گویند کشور خدای
یعنی خداوند کشور و بادشاه کشور خدای بادشاهی و بادشاه هستی و خداوند
کشعر هستی کشیده روی یعنی دراز روی بغیر بهایی بتازیش مخروط الوجه گویند
کفتکی کفیده بودن کف موسی ید بیضا معجزه او بود کلبه نیلوفری فلک
کلهداری یعنی تکبر و سرکشی و جباری و کلهدار هستی کلاه تتری کلاه ملوکان
کله دخانی یعنی فلک و ابر سیاه و شب تاریک کلهسایی یعنی سیاه چه ساه
کلهی و بدبختی لازمه سوال او سایلی است و در تاجماثر در صفت هندوان کشته
مندرج است و بسیاری کلاغ که از بهر خوردن مغز شان نشسته همه زمین
کلهسایی نمود چشم ز بس که بر سر ایشان فرو بست غراب کمای
نام یکی از مبارزان ایرانی کنجده روی بالضم ترجمه کلف کنده کفش دوزی
چوبی که بدان کفش و مانندان بدان دوال بار کشند تبازیش جیا خوانند

کتی نشسته طانم ای یادرش طراز خبر
ن بطلب از نیم دیوار اشان ۱۱

کورکانی بالضم باجبار فارسی سخنان وقیل حرف اول نیز فارسی
کوزکانی بالفتح بهلوان کاد کاو با دشاهان عصر خویش بزرکتر بود وجمع ان
کمان است ودر قرون سالغه بنج باد شاه رالی کفتندی کیومرث وکیکاوس
وکیقباد وکیخسرو وکلهراسپ کیایی بالکسر جباری وکیانی نسبت بدو کنند
کذا فی زفانکو ما فصل فی الترکی کزنی ، استی کربی خار بنت کندنا
حوذرا کتاب الکاف الفارسی باب الالف کرا بالفتح بارا دند د
جام وقیل بکاف عربی وبکاف فارسی غلام هندی یعنی کته کذا فی زفانکو ما
کردا مختصر کردان کربا با دوم که سوم است فارسی کیا یی است که ازرا
هلند وز کویند کذا فی الفخری کردنا بالفتح کردانک رباب وبالکسر مرغی ویا چیزی
که براتش بر دانند وسیخ که بریان کنند کذا فی الشرفنامه ودر ادات وشیخ
ابریان کنند کذا فی ودر لسان الشعرا بالفتح مصحح است چنانکه کذشت ودرزفا
نکوما بکسر کاف ودالت کزا بالفتح کزند مغاکی که بالای سنک اسیا است وانجا
حبوب بدست انداز ند برای اس کردن کم شدکان لب دریا نا اشنایان وعوغان
کرانه ودریا کنج خضرا نام کنجی که برویزش نهاده بود کندم با اش کندم
واش حلم را کویند کندنا بفتح یکم وکسر سوم تمام کندنا مذکور کوا بالضم مختصر
کواه نیز درین لغت است کوارا بالضم ابجا از جنس اشامیدن در حلق باسانی
رود ضد کلوکرد ونیز بمعنی کواه رامرکب است کونیا بالضم جوئی است طرقی
تخته مثلث کرده خطوط راست واشکال مربع بانواع ازان کنند کویدا
ای کوباد کذا فی الغنیه ازادات تشبیه است کیا بالکسر مختصر کیاه وکفته

نیز

نیز درین لغت است ونیز کیاد بمعنی صاحب ومهتر اید چنانچه ده کیا ای خود
ده ومقدم وبر بهلوان ودهمن ودر شرح مخزن بمعنی دهمان است
کیپا بالکسر با سوم فارسی طعامی است که درمیان بوتری کوسپند دبرنج
برنج وکوشت می پزند کیمیا بکسر یکم وسوم زمان یعنی جامه کذا فی زفانکو ما باب الباء
جامه غوک که تبازیش طحلب وثور الماء کویند هندش سنوال نامند
کران خواب بالکسر بانون موقوف وواو معدوله دیر خسب کران رکاب
.... الکه بجمله خصم از جای نجنبد کرداقب بالفتح یعنی ذره که تبازیش
سطاره بالکسر کویند کردشب بالفتح تاریکی شب است کرفته لب
یعنی خاموش کلاب بالضم معروف عرف کل کنج از اسیاب نام کنجی است
که برویزش نهاده بود کوداب با واو فارسی که نام طعامی است کوراب
با واو فارسی سراب کورب بالفتح موزه نمدین که تعریبش جورب خوانند کوناب
با واو فارسی انک هنوز خطش ندمیده بود واحتلام کوناب سرخاب
کرانرا کلکونه نیز کویند باب التاء فصل فی الفارسی کوشکست بالضم یا ضی
کذشتن ونیز بمعنی جزکه وعنبر امده است کران نبت بالکسر با چهارم موقوف
وپنجم فارسی مفهوم حمال وقوی پشت کران سرشت بالکسر با نون موقوف ای
متکبر وکاهل کردون رشت متکبر وخونریز دون نواز کردون کاسه فلک کر
سرکشد باز شاید کرفت یعنی ممکن باشد عنش کرفتن کذا نقل من الشیخ رحمه
کرفت ماضی کرفتن وبمعنی خسوف وکسوف هم مستعملست واکر بکسر
تا خوانند بمعنی مصدر اید چنانچ کرفت ان بین یعنی کرفتن ان بین

کره کونشت بالکسر بچه تبار زیش غدو دخوانند کزنیت بالفتح جذبه که از رعایا کفره
بستانند کشت بالفتح ردی وزشت و در زفانکویا بمعنی رسیدن آمده است
کنشت بالفتح با شین معجمه کردیده و کردیدن و در زفانکویا بمعنی جزیره است
و در فردوسی بمعنی حنظل است کفت بالضم ماضی کفتن و بمعنی کفتار
نیز آید کل کشت یعنی کشتی که در کلزار ها تفرج کنند کنبد پیروزه خشت
کنج دیوار بست آسمان کنج دیوار بست ای کنجی که همچو دیوار توده بسته
و انبار کرده یعنی کنج بزرگ و نیز آن کنج که دیوار را زان خواجه خضر علیه السلام راست
کرده بود کنک بهشت بسیوم فارسی شهریست منسوب بکوبر ویان در حدود مشرق
که ترکانش بدین نام خوانند کنک دژهوخت بفتح کم و کسر چهارم با سیوم فارسی
موقوف قبله بهشتیان بیت تبار زیش بیت المقدس نامند و بعضی بیت
خانه را کویند کواشت بضم کم و کسر پنجم کوارش کوس داشت یعنی نکاه میکرد
کو هزیم سفت عبارت از کلام سربسته است و نیز کلام که در ان تمام
استعداد خود خرج نکرده باشد زیرا چه نیم سفت نیم چکیده را نیز کویند
کویت بیاد فارسی کوفتگی کوینده را دم کفت یعنی کوینده را جواب نیامد و
مسکته شد باب الجیم فصل فی الفارسی کرنج بضم کم و کسر
دوم برنج در فرهنگ قواس است کرنج کوشه را کویند از ان خانه را دانا
بغوله نیز کویند کنج بالفتح معروف و بالضم کنجش و مقام و در قنیه بمعنی
دخل است و امر کنجیدن یعنی بکنج کنکد زهرج با سیوم فارسی موقوف و
چهارم مکسور و پنجم فارسی و تا موقوف بدانچ کوشت بریان کنند کذا فی

زفانکویا

زفانکویا و در قنیه است آن کزک آهنین کوازان بر کالها و کوشت از دیک کشند
باب الجیم الفارسی فصل فی الفارسی کردن ای فلک کردش ساز و قاصد
کردش یعنی کردون کردانیده کرنج باسیوم فارسی نام شهریست کلاج
بالضم نام حلوای است و در شرفنامه لحم تازی است کیچ احمق و خود ستا
کنکلاج بالضم با سوم فارسی موقوف آنکه در زبانش بستکی و سخن صاف
نتواند کفت نغازیش را خوانند و کند زبان کوشمال کولانج
با واو فارسی نام حلوایست که هندش لاپر خوانند باب الخاء
فصل فی الفارسی کنبخ بالفتح نام شهریست کرم و سرد چرخ ای آفتاب
و ماهتاب و نعمت و حادثه کستاخ بالضم تند و شوخ کذا فی زفانکویا کلوسنخ
بضم اول و دوم و پنجم مهمله مردی کوسپند و المثال آن که جای کدشتن طعام است
کل سرخ آفتاب کوسپند چرخ با دوم و چهارم و هفتم پارسی و سوم موقوف
یعنی برج که رسعی است و شرف آفتاب در وست باب الدال فصل
فصل فی الفارسی کاذ بیش زده کاوزاد یعنی میراث رسید کربه بید بالضم
با ها فارسی یک نوع از نوعها بید که بعضی ان در ظلمات اند و این را کلی است
خوشبوی و بچه این راست به بچه کربه ماند و چشم دارد و این را بید طبری
کویند کرجند با سوم فارسی یعنی پرجند کرد بالفتح غبار و بالکسر مدور
و پیرامون یعنی هر طرف و بالضم پهلوان کرداوند نام مردی کذا فی زفانکویا
کرد العود بنداری آسان دنیاوی دهد کردید بالکسر با دال موقوف
بادی که بر مثال آسیا کردد کذا فی زفانکویا کردزرد یعنی نو دمیده

وسبزه که سراز زمین برکرده باشد کردون بمط بلنک کردد یعنی فلک درنده
شود وامن ازمیان برخیز کردنی دارد یعنی کردن کشی دارد کرم کرد یعنی
شتاب راند وغضب کرد کرم وسرد یعنی نعمت وبلا وشدت ورخاوید
وسکی ومشقت کزارنده درج دهقان یعنی قایل محقق ومعتمد علیه ومعنی ترکیب
کذارنده که بیجیده بیشها دهقانیان یعنی محوکننده کفتار دهقانیان
وقیل ای نکارنده نقش نامه دهقانان کرزد بالضم کم وفتح دوم جاره
کزید بالضم افت وجشم زخ کزید بالفتح رسید وآزرده ومکدر
شده وهمان کزین مذکور وانکشت ومیوه وجزان بدندان کرفت وبرید
کذا فی الشرفنامه درز فاکنو ما بمعنی رشوت وهدیه است وبالضم اختیار کرده
وبرکزیده یعنی بزرک کرد کل اکین کند بضم کم وسوم کاف تازی ای پرازجی
وبکسر کم ای خاک برکند کل خیمه بصحرا زد بالضم ای کل شکفت وبهار آمد
کل صدبرک ازاسمان دمید یعنی افتاب برامد ومهتاب وانجم کلوند بالفتح نام
کوهی وقیل با کاف تازی ونیز بمعنی کلوبند که از جوز وانجیر سازند کلوبند
انجه از ان مروارید وجزان درکلوبندند کلوکند بالضم بنای معروف مدور
غیر مطح بشکل بیضه کنبد کیتی نورد آسمان کنج بادآورد نام نوای است ولحنی ونیز
نام کنجی است نهاده وپرویز وزاصطلاح الشعرا است ان کنج که لشکر پرویز
شاه از خزاین روم جند کشتی بار زر ونفایس وغنیمت کردند وان کشتیها را
باد بجانب ایشان آورده بود ونیز جان آدم علیه السلام وقالب با جان
نیز عبارت از کنج بادآورده است کنده ای کنده شود کنجنک جون

بارش اید

۳۴۶

بارش اید یعنی جنک خانکی جون پربرآورد کذا فی القنیة کنج شادآورد همان کنج
مذکور کوسپند کوسفند کلاهما با واو فارسی وسوم موقوف واول با جهارم
فارسی دنبکی واینجا کوسپند بزان را بغلط میکویند کوش بفشرد یعنی کوشمال داد
کوش کرد یعنی نکه کرد کوکرد با دوم فارسی وسیوم مکسور معروف که بهندش
کندهک نامند ونیز بمعنی کوکرد است نفس نایاب کوی برد یعنی فتح کرد و
فیروزی یافت وسبقت کرد درامور کیتی نورد یعنی جهان کرد وقیل افتاب
ومهتاب وبعضی سکندر را کویند باب الزاء فصل فی الفارسی کار
خداوند وبکسر مترادف انیست وبردو رام کب استعمال کنند جون کارکرو
سازکار کاوزر یعنی صراحی زربصورت کاو ونیز کاوی که سامری از حلیه
ساخته بود کاوسار جاهل کذا فی الاصطلاح یعنی کاو صفت جنانچ دلوسار
دیوصفت کاوعنبران کاو که سرکین ان عنبر شود کبر بالفتح کاف وخفتان
وکلاه اهنین که هنکام جنک پوشندش وبفتحتین خود وخفتان وانچه بدین معنی
از اهن ونیز نام کیاهی است مثل ترب وکنکلو کذا فی الشرفنامه ودر
ادات است کبر با کاف فارسی داروی است در خراسان وکویند میوه
که اجاره کرده در حد ملتان می ارند وعرب انرا اصف خوانند ودرزفا
نکوماست درخراسان مانند زنجبیل که از زمین برون ارند وبرای سردی
خورند وقیل بسکون با وبعضی بکاف عربی کفته اند کدر بالفتح سلاحی که
که غازیان پوشند کر بالفتح همان کار ومختصر اکر ونیز باآید ونام رودی
است سرحد ولایت غزان کرانبار یعنی اکه بی وقر باشد وانکه

غنایم کثر کرده باشد و کسی که بنه بسیار دارد گران سر یعنی متکبر و خیل خانه دار
و سیاه انبوه کرب بالکسر با سوم موقوف و چهارم مضموم نام سنبه
که بدان بشیزه ما پاره جامه سوراخ کنند وقیل با کاف بازی کمامه
کرده کیر بالضم با سوم موقوف چهارم فارسی نام ببرا فراسیاب کرزگاو
سار و کرزگاو سر و کرزگاو چهر یعنی ان کرز که کاوه
اهنگر برای فریدون ساخته بود بصورت سر گاو و فریدون بدان
ضحاک را گرفته کرکر بفتح مرد و متجانس نام باری تعالی بمعنی صانع الصنایع
و در شرفنامه است جنبیان باج را نامند و دیگر همان باقلی و در لسان الشعرا
بمعنی بهر دو کاف تازیست کرک فسونگر فلک دنیا کرم سیر بالفتح
با میم موقوف و یاد فارسی ان زمین که خاصیت او گرمی دارد کرنج بشیزه
بالضم با چهارم موقوف شرکه در برنج می برند کرو کر بالفتح با داو فارسی
همان گرگ بمعنی تخت کزار بالضم نشتر حجام و در لسان الشعرا با کاف تازی
نیز مرقوم است و نیز نقش باریک که اول میکنند بعد از بالا ان رنگ
امیزی میکنند و نیز بمعنی ادا می اید و امر ان و فاعل نیز و بیان بعیره
بالضم ازای فارسی جینه دان مرغ که انرا زاغر نیز گویند تا بزیش حوصله خوانند
و در لسان الشعرا با کاف تازیست کرز بکسر یکم و فتح دوم انکه بهندش
کاجر نامند و بعضی بفتح یکم و ضم دوم میخوانند و بضم یکم و قیل بکسر دوم چاره
کنزیر بالضم مثله و بالفتح سرهنگ و در فرهنگ قواس بمعنی بیکار و از شیخ
محمد خفری سماعست بالکسر بمعنی غماز و عوان کستر بضم یکم و فتح سوم

امراز

گران بار از [illegible] خصم جو
خان بر بر [illegible]
بر تیغ و روبی ز راه ... تیغ ... گاو سار
کجا تیره گرزه گاوسار

٣٤٦

امراز گستردن و گسترنده و خار سیاه و در زفان گویا کلبان بالضم
نام شهریست و نیز نام کنیزک و معنی ترکیب بارنده و گل بیار گل بخار
یک نوعی گل لعل است و هر گلی که بی خار باشد و نیز کنایت از خد
ساده گلنتر عارض خوبان و لب محبوبان گلچهر بالضم با کسر سوم نام
معشوقه اورنگ و نیز انکه روی او چون گل باشد گل حجر بالضم آتش گل نار
گل لعل که دران خارها باشد گلزار بالضم جایی و بالکسر جایی که گل بسیار باشد
گل شهر نام شهر زن پیران ویسه که سر لشکر افراسیاب بود گلنار بالضم
گل انار گیندافت بدید فلک فانی و دنیا گنبد اخضر اسمان گنبد دوار
موی دراز معشوق کذا فی اصطلاح الشعرا لیکن موی را با گنبد نسبتی
نیست مگر انکه کنایت از سر محبوب باشد گنج باداورد همان گنج باداورد
گنج بار دان گنج که برد نرشاه بر همونی بزرگی یافته بود و آن صد و افتاد
زر گران شک از دفاین ذوالقرنین بود گنجور خازن گندناکور بالفتح
گناهی است و گویند که علم است کذا فی زفان گویا گوار بالضم سبدی
که بدان خاک و میوه و غیر ان بردارند و در لسان الشعرا با کاف تازیست
گواشر نام ولایتی است گور با دوم فارسی خر دشتی و قبر و نیز لقب
بادشاهی ساسانی که انرا بهرام گویند و نیز سراب گوش بدر یعنی منتظر
خبر خوش گوشدار یعنی نگهدار و محافظت کن گوهر بالفتح معروف
یعنی جواهر و اصل در اصطلاحات بسحاقه گوی کنایت از گوداست و نیز
سر را و صفت بوشیده را و چیزی گزیده را گوهر گویند گوهر تر اشک خون

آن قصر که بهرام درو جام گرفت
آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت
بهرام که گور میگرفتی همه عمر
دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

کومر مطهر ای اصل پاک و نفس نفس کوم بالضم نام گیای است که اذخر
گویند کذا فی القنیة و در ادات بدین معنی کومه با کاف تازی بغیر ا و است
کو بر با او فارسی بکار ای نیکار و همان کوراب مذکور و در لسان
الشعرا بمعنی لخت با کاف تازی است و با و تازی بمعنی بیابان است
کوی زر با واو فارسی آفتاب کهر کستر جوانمرد و ناصح یعنی واعظ و فصیح
کهر بالضم همان کوهر و در موید الفواید اورده است کهر جمع کوهر است
کیا شیر یعنی شیرکیاه کیبر بفتح یکم و ضم سوم جنسی است از پیکان
کبر و بدار یعنی فرزندی کیبودار یعنی مولازاده کی کیر تره میوه که بتازی ریش
جه جیر گویند و قیل با کاف تازی و با رای مهمله را معجمه باب الزاء
فصل فی الفارسی گاز لب بدندان گرفتن و جای و مقراض که زر و نقره بدان
برند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویاست گاز نیش دندان و موی جبهه و
صومعه که باشد بر سر کوه و در ادات بمعنی اخیر بکاف تازیست و معنی
نیش نیز اید گراز بالضم خوک نر دانا گرازه نیز گویند و بعضی بر مردمان
دلاور و نیز اطلاق کنند و ان الت جوبین مزارعان و باغبانان
که ده کس گرفته کشند تا زمین هموار شود برای تخم پاشیدن هندش
جوکی نامند و انرا بیل جوبین نیز گویند و نیز کوزه اب سر تنگ کذا فی
لسان الشعرا و در ادات بدین معنی با کاف تازی است گریز
بالضم یکم و سوم و قیل بکسر سوم دلیر و زیرک و بکاف تازی نیز امده
و در زفان گویا بمعنی مکاره نیز است و در شرح مخزن است

رجال

رجال حب مرد گریز بر کار و نیز در لغت حب است مرد فریبنده و گریز
و استعمال معلوم میشود گریز انکه گاهی کار عاقل کند و گاهی کار نادان
گرز بالفتح نوعی از سلاح معروف با سوم و چارم فارسی نام صاحب ولایت
و مرکه ساری بیران فرستاده افراسیاب امده بود کرم خیز بالفتح با سوم
موقوف و پنجم فارسی ای صبح خیز و تیزرو و نیز صوفی که تو امد در رقص نیز
خیزد کذا فی القنیه گریز بالضم گریختن و گریخته و با را تازی کنج و گوشه خانه
کذا فی الشرفنامه اما در ادات بدین معنی بکاف تازی است اقول این امر
گریختن است بمعنی ماضی چگونه امد گز بالفتح تیر بی پر تبازیش معراض
گویند کذا فی الصراح و ام گزیدن و فاعل ان و نیز دراع و در شرفنامه است
گز بالفتح نام درختی است که هندش جهاو و نامند کنار رود ها روید
و اگز در کناره گنگ باشد و انرا شور گز نیز گویند بتازی اثله خوانند
اما از شیخ محمد حضری سماعت که درخت سنهالو را گویند اما گل گز موید
معنی شرفنامه است که گل جهاو و باشد گشنیز بالفتح رفتار با ناز و نشاط ان
و خرامان رفتن کذا فی الادات و الشرفنامه و در فرهنگ علمی است با کاف
مکسور فارسی ترجمه جلجلان و در قنیه نیز است بالکسر الجز در هندش دهنیا نامند
و در شرفنامه بدین معنی با کاف تازیست کمیز بالکسر با سوم فارسی شاب
که بتازی بول خوانند کذا فی القنیه اما مستعمل بفتح است کنبداندز بالضم
باکسر دال دوم هم نام حصاری که اسفندیار دران بند بود گواز بالضم
چوب دستی که خر را بدان رانند و تب سخت که بیشتر زنان را وقت ولادت

کرد کذا فی لسان الشعرا و در ادات بدینمعنی با کاف تازی و را قرشت آب
و بمعنی اول هم کاف تازیست کودرز با واو فارسی نام پسر قارن بن کاوه
اهنگر که پهلوان لشکر ایران بود ولایت سپاهان داشت و نیز نام پسر شاپور
که ولی عهد ملک پدر خویش بود در عهد او مساجد و معابد خراب شده جور
و ظلم آشکارا گشته پنجاه و هفت سال ملک راند و عیسی علیه السلام در عهد او زاد
و این سرسه پادشاهان از ملوک اشکانیان بود کوز بالفتح و قیل بالضم
جوز فارسی که هندش اکروت نامند و در زفان کوهاست و نیز برای زنبیل
همدین لغت بادی که از دبر رها شود و نیز مراد و در ادات بکاف واو
هر دو فارسی بمعنی جوز فارسی است که از اجمار مغز نیز کویند کوهر خانه خیر
محمد رسول الله باب السین فصل فی الفارسی کاورس
بفتح واو کال و در زفان گویا بمعنی ارزن هندش چینه نامند و در فرهنگ
قواس گفته است کاورس علهٔ مندوه را کویند کاوس اوند دوغ کرس
بالضم موی پیچه و ریم تن و جامه و بعضی بکاف عربی مفتوح کویند کبند هکوفی
باس و کنبد طاوسی یعنی فلک کیخ عروس بالفتح نام کنجی که پرویز نهاده بود
کلکاس بالفتح با سیوم فارسی مشورت با یکدیگر کورس همان کرس مذکور
باب الشین فصل فی الفارسی کافانی در علم فریدون که بر دیگر سلاطین
ایرانی نیز بود کاوریش با واو موقوف احمق کادیش جاوش کاو کوس
اوند دوغ و در ادات با کاف فارسی و سین مهمله کاه کوشش وقت جنگ
کرانی کوش بالکسر کری کرد بالش با دال موقوف بالش کرد انراکرده
نیز کویند

نیز کویند کردنکش بالفتح ظالم کناهکار و متکبر کرزش بالفتح زاری نمودن
که بتازیش تضرع خواندن و تظلم کریش بالفتح با یاء فارسی جانوریست
کوتاه که دست و پای دارد و تنک دود کزارش بالفتح تعبیر و بیان
کردن خواب کذا فی الشرفنامه و نیز ادا کردن سخن و جزان کزایش
بالفتح درخورد و بخشش و قیل بالضم کشش بالفتح خوش رفتار با ناز و شادمانی
مانی کیرکش کشتی ملاح کنش بالضم بلغم کذا فی الشرفنامه کوارش بالضم
کوارا بودن ای کلوکیر نباشد و در حاشیه خسرو و شیرین از میان محدث منقول
است که کوارش دوایی است که بر طعام میخورند طریق حلوا جنانچ کوارش
زعفرانی و کوارش محمدی خاصه اقول از محل معلوم میشود که کوارش
خوشبوی توابل طعام بیت جو خورد خاص اوبر خوان رسیدی کوارش با کورد
بخورستان رسیدی کواش رنک که بتازیش لون کویند و قیل با کاف
تازی کذا فی الشرفنامه و در ادات بکاف تازی صفه کوش با واو فارسی
معروف و تکه و در قنیه بمعنی کوشه و محافظت مستعملست کوش موش
که بتازیش اذان الفارة هندش موساکنی کویند کوهر فروش جوهری
و ساعر باب العین فصل العربی کراع بالضم ساق
باب الغین فصل فی الفارسی کریغ بوزن و معنی کریز کوی باغ
با دو فارسی بار رستنه که نا خورش ساز نمانند باذنجان هندش دندا
نامند باب الفاء فصل فی الفارسی کبند بالغین بالضم کفتار بیهوده
و مقال دروغ کوهر شب چراغ کسوف تاریک شدن افتاب که هندش کهنه

مقدس نیست با لشت بقدیست سلق
کنند ز شکل بی با رچه سنبه زرق

کویند چنانچه در منتهانقه بازاي فارسي کنف کلا هما بوزن برف قروسم سوخته
بالا دکارد بدو نند باب القاف فصل في الفارسي کنند ازرق اسمان اول کوسلجوق
ای فرزند سلجوق شاه کذا في الاصطلاح از ین می آید که کو بمعنی فرزند
نیز اید ولیکن در لغت نشده است اما در استعمال چیزی که بوشیده
باشد و ظاهر کردد از انیز کویند چنانچه کویی شخصی را نیک کو هر خود پیدا
کرد بدان مناسبت که کو هر اهن بوشیده می باشد بعده ظاهر میکردد
و نیز کو هر در سنک بوشیده تراشیده بیرون می آرند اکر بدین مناسبت
فرزند را کو هر بکویند درست باشد زیرا که چه الاین سر لابیه لاشک فیه
باب الکاف فصل في الفارسي کاواک میانه خالي هر چه باشد چه استخوان
چه چوب چه جزان کاوفلک برج ثور کدک بفتحتین کیبا رخورد کدرک
همان کدر مذکور کردک بالکسر انجه مدور نیز خیمه مخصوص شاهان کردناک
بالفتح با دال موقوف معروف یعنی الوده کرد کزلک بکسر کم و سوم
کارد خورد با دسته و قبل با کاف تازي کلبک کرنج خرمن بان کلتاک
بالضم بازوي درکنجشک بالضم بازوی سوم مکسور جانوری معروف در
غایت شهرت که انرا خانکی کویند تبازیش عصفور خوانند و مرغ کوچک
کوشخارک با داو فارسي و شین موقوف معروف یعنی چیزي که کوش خارند
و نیز خورنده است بسیار بای که درکوش خزد کوشوارفلک ماه کویک
با واو فارسي ماده جوزکره کوی کردانک خبز دوکر کهرهاعنک فلک
کواکب سیارات و ثوابت کهرملک شاه زاده که کذا في القنیه و در اصطلاح

الشعرا

کر بد بیاہای فاخرادمی کردد کسی
بس در اطلس حیت کرک و در دیبای سکار

خوشت باده کلرنک باکباب بنکار
بدست باید کلچهره در کنار بنکار

الشعر الفظ که نیست کیاه نمناک همان برنیز که بالا کذشت باب الکاف
فصل في الفارسي کاوشنک ان جوب که بدان کاو را برانند کرز
کاوزنک یعنی همان کرز کاو سار مذکور کاوسنک نوعی از چوب است چون
بوست او دور کنند بعدس مقشر ماند و اورا دیو مشنک نیز کویند
کذافي زفانکویا کرک بالضم جانوري وحشي درنده در غایت شهرت
تبازیش سرخاب خوانند و ذیب کریشنکی بالضم با هاء فارسي مغاک
و در لسان الشعرا با هاء تازي است کلبانک آواز بلبل و بانکی که قلندران
و درویشان یکبار کي برکشند کلرنک سرخ کلرنک رنک اي کلها رکونا کون
کل شیرنک ای کل سیاه کبند نارنک همان کنک بالضم معروف یعنی
لال که تبازي بکم خوانند و بالفتح بهار خانه است در ترکستان زمین وان
کوشکی است ساخته کیکاوس و نام رودي معروف هند در غایت
شهرت و نام جزیره است و بعضی بت خانه را نیز کویند و نام هر جه
که بت برامد و قبله بتنیان که تبازیش بیت المقدس خوانند کوهنک
برجست کذا في القواسي کیرنک بالفتح نام قصبه است باب اللام
فصل في الفارسي کال نوعی از غله کاودل یعنی غزدل و نام مردکر
آوندي که دران بیره وجزان هنیدا زند و قبل غربال کرد نکک
کاف دوم نیز فارسي ابله و بي اندام و دیوث وقبل حرف اول تازي
کل بالضم مطلق همین کل است مکر انکه اضافت دار دان هنکام ان کل
مراد باشد چنانچه کل نسرین با مسکون مشکین و بالکسر خاک اب رخته

کبندکل پیاله زرین کبندایل فلک جهارم کذا فی الاصطلاح کوپال بادوم
فارسی نام مبارزی که یکی از خویشان روس وکرز وجقار واسدی دفردو
کویند تخت اهنن وجوبین باشد کذا فی زفان کویا کوکل ابجه درزمین در
مانند غلوله سخت جون سنک میشود هندش کنکتی نامند کول بفتحتین
پشمینه است که درویشان تبازیش دلق نامند با واو فارسی نادان وبرنده
شوم تبازیش که روز نه بیند ودر شب پرون اید تبازیش بوم وهند
اولو نامند کیل بالکسر نام شهری تعربش جیل اید باب المیم
فصل الکاف الفارسی کام معروف یعنی رفتن اهسته کاوجشم با واو موقوف نام کلی است
که تبازیش عرار نامند وانرا درشب بوی بود ودر روز نه ودر زفانکویا است
کلی زرد که عرب ازا اهار نامند وکویند که نوعی از بابونه است وبعضی کویند
که نوعی است از انکور کوهی تبازی ازا عین البقر کویند کاودم
با واو موقوف ودال مضموم یعنی بوق ودر زفانکویا است وبوقی کوچک
که برمثال دم کاو بود کرزم بالضم نام پهلوانی ایرانی که بکفته اوکشتاسب
اسفندیار را بسته بود کرسنه جشم یعنی بخیل وفقیر وحریص وقحط زده کرم
بالضم غم واندوه وزحمت ودل کرفتکی وکمانه رستم د بالفتح معروف
وبمعنی شتاب وغضب هم استعمال است کردن کشان نظم ای
شاعران نام اور کژدهم بازاء فارسی نام پهلوانی ایرانی کژم بزای
فارسی نام درختی کستهم نام پسرنوذرشاه بن منوجهر شاه که پهلوان لشکر
ایران بود ونیز نام پسر کژدهم کل بام بکف جماعت قلندران که کوس

زنند

زبا بادپس میر زین میر دارود
خداوند کوپال وشمشیر وکرز وخود

کس دانم از اکابر کردن کشان نظم
کو را صبح خون دو دیوان بکردنست

بسم الله الرحمن الرحیم
هست کنبد زریح حکیم

٣٤٩

زنند وبنوازند کل کونه دهادیم ادم ای محمد علیه السلام سرخروی کننده روی ادم
کنبد اعظم عرش کنج حکیم فاتحه سورة کورجنبم جبنی از حریر که دران جشم
کوزنکارند مثل کهیه بوی خوش دارد کذا فی شرفنامه باب النون فصل
فی الفارسی کاواهن یعنی سیار کاوزبان بمعنی صراحی زر که بصورت
کاو سازند کاوزمین ان کاو بود از ثور کاو کلبن یعنی برج ثور ونیز کاوی
که کردون را بدان کشند کاو کلبن همان کاو سفالین کاوبزن با دال فارسی جنبری
که از زهره کاو بدر اید هندش کاوروین نامند کاویان علم کاوه اهنکر که مرصع
بجواهر بود کداغازیان بازیکران که کسوت غازیان میکنند وبای جوبین
بخود می بندند کران بالکسر ضد سبک تزجمان ثقیل کراجان یعنی سخت
جان ونیز بالوده را کویند ازین که طریقت پیران دراثنت کران رکاب وسبک عنان
ای اکنه مابی حمله برحمله برد کرازیدن کداختن وکداخته شدن
کرابستن بالکسر مس کردن کرایدن مثله درشرح مخزن بمعنی خرامیدن نیز است
کربه درنبان یعنی مکر وحیله کربه کون یعنی مکاره وحیله کر کرختن بضم یکم وکسر دوم
مختصر کرنجین کرد خوان بالکسر با دال موقوف سفره کرد کردش کردون روزکار
کردکان بالکسر میوه است که تبازیش جوز نامند کردنان بالفتح جمع
کردن جنانکه سران جمع سر واین جماعت برخلاف قیاس وبالضم
پهلوانان کردون بالفتح جرخ فلک ومعروف که هندش کدی نامند
ومعنی ترکیبی اکر ناکس فرومایه بود کردکردان فلک کرزمان بفتحتین
عرش اسمان کرزن بالفتح تاجی کران بها ونیم تاجی که دیبا بافند وجواهر

که بر کردن ان زمین ...
کاو سفالین یعنی صراحی ...
بصورت کاو بود از ...
نقره

شب وروز وکرد اسپهر اورید
خور وخاب وخندی مهر اورید

دزد و درشت شد **کرستن** بکسرتین مختصر کرسیتن **کرسنه چشم کنعان** برادران مهتر یوسف **کرفته مرز** یعنی لاف مرزن **ارکان** بالضم با سوم فارسی نام ولایتی وقیل نام بیابانی است معرب ان جرجان است ونیز جمع کرک است **کرکستم سیمین** ای ستم غالب وقوی است **کرک مست من** ای ستم کرین من کذا فی الصراح **کرکن** با سوم فارسی درمل در لسان الشعرا کرکین وزن سوکن بمعنی غله درمله درتاج اسامی بمعنی خاکستر کرم است تحقیقه کما مر **کرکین** بالضم با سوم فارسی نام پهلوانی ایرانی که در جنگ دوازده رخ اندر بمان تورانی را در میدان کشت وکیفیت ان در لغت کیو کفته شده است **کرم دلان** یعنی عاشقان وسالکان ودر قنیه است سالکان چالاک وعاشقان ناصابر **کرم وسرد جهان** یعنی خیر وشر وشدة وراحت روزکار **کرودان** بالضم با چهارم فارسی چیزی که بیدل چیزی بدارند وبنده **کرویدن** بالکسر ایمان آوردن کذا فی الشرفنامه ودر زفانگویا مذکورست کرویدن بذیرفتن وسر نهادن ودل کره بستن همه حاصل معنی است اما از روی لغت نقل کردن روی از طرفی بطرفی **کره بباد مزن** یعنی اعتماد وتکیه بر باد مکن **کره برکوش زدن** کنایت از کر شدن است ونیز کوش مالیدن **کره کردان** کاف دوم فارسی بازیی است در خراسان **کریان** بضم والکسر فدا وقیل با کاف تازی وفجر کبر ات بمعنی فدا نشسته است کذا فی الشرفنامه این زبان سیستان وبکسر بمعنی کریه کننده است **کریبان ازاکنم دامن** ای در مراقبه شوم **کریختن** بالضم معروف بتازی فرار

گویند

٣٦٠

گویند کریختن نیز آمده است **کربزیدن** بالضم همان کریختن **کریستن** بالکسر کریه کردن وکرسیتن نیز لغت **کزاردن** بالضم با را موقوف ادا کردن وتیغ ونقش باریک کردن **کزاریدن** مثله **کزارنده درج دهقانی** نگارنده نقش نامه دهقان **کزافدکان** با کاف دوم نیز فارسی شتاب کذا فی الادات ودر شرفنامه بمعنی کزاو رنکان است اما معنی ترکیب دزد و غیاب است **کزردن** بالضم چاره کردن وچاره شدن کذا فی الشرفنامه ودر قنیه است بفتحتین با دوم معجمه چاره جستن وبضمتین چاره شدن **کزیدن** بالضم اختیار کردن وبالفتح ترسیدن وبدندان کرفتن وبریدن ودر زفانگویا بمعنی نیش زدن نیز است **کزدم طاس الکون** بارا وفار مار موقوف برج عقرب **کستردن** فراز کردن **کشن** بالضم معروف بتازیش فحل کویند وبالفتح انبوه وبسیار وبفتح یکم وکسر دوم مثله وبکاف تازی نیز درین لغت است **کلان** بالضم جمع کل برخلاف قیاس **کلانکبین** نوشی است معروف کذا فی زفانگویا **کلبن** بالضم درخت کل **کلخن** بالضم روفته وخاکدان کذا فی الشرفنامه ودر قنیه بضم یکم وفتح دوم مقامی که ابخار وفته اندازند **کلجکان** بالضم با جیم فارسی نام زنی ولیه که خدای را در خواب دیده بود ومعنی ترکیب چیننده کل وکل را چین **کلرزیون** با زاء مشدد مکسور نام شهریست از ایران زمین **کلستان** کلزار ونیز نام کتابی **کلشن** کلزار ونیز نام کتابی **کلکون** بالضم با سوم فارسی لعل ونام سیب شیرین دخسرو واسپ کلکون

امده

وشنبدیز تیمار ان زاده ماد این دشتی بوده اند که در دشت رنگله بود
و سمدران دشت سابلی آسنکین بود جون حاجت کشتی وان ماد این بریت
سنکین امده جفتی خوردی بقدرت الله تعالی ان ماد یا نر ابارکرفتی جنانجه
در خسرو شیرین است **کن** بالکسر بهر جه مرکب شود معنی ان خداوند
چیز بود ولفظ بان و خداوندکین و مند وواو ساکن بیش از راء در
معنی قباله یک وجود دارند **کبندابکون وکبند جای کستان** یعنی آسمان
کبجانیدن بالضم راست درآمدن بفراخی وکنجانیدن دراوردن **کبجدان**
بالفتح بجیم موقوف جای کنج دوانند کنج وکنج را بدان **کنج روان** کنج
قارون واسمان باستارکان وشراب **کنج شایکان** یعنی کنج بی پایان
کندناکون بدو متجانس فارسی داول مفتوح یعنی سبز رنک **کندیدن**
... بالفتح کنده شدن **کوالیدن** بالضم والفتح بالیدن از هر چیزی از نهال
و درخت وکشت وبعضی بکاف تازی کفته اند **کوان** بالفتح مهیب و
باشکوه **کوبان** همان جوبان **کوران** ای رانند ه کوی وکوی را بران ونیز
جوکان وجمع کور دشتی **کورخان** با داو فارسی ورا موقوف نام بادشای
ختن ونیز بمعنی بهرام کور آمد **کوردین** باواو فارسی وراء مکسور کلیم
کورنامد قفن ماهی یونس بفتحتین کلو دشتی داب جشم او تریاک
زهرت **کونخاکن** باسین موقوف نکه کردن و دیدن وبمعنی محافظت
کردن نیز امد **کولجن** باواو فارسی ولام موقوف همان کلخن **کون**
هفت ورنک ونوع **کوناکون** رنک برنک وجنس بجنس وانواع

کوهراسمان

۳۶۱

کوهراسمان سیارات واصل اسمان **کوهرالکین** کاف دوم نیز فارسی مرجمه درد
جواهرفشانده باشند **کوهران** عناصر اربعه **کوهرسفتن** عبارت از سخن
کفتن است **کوی کردان** جنبز دوک **کوی کریبان** ای جوز کره **کهان** بالکسر
مختصر کیهان واین زبان شیرازی است **کیاخن** اهستکی واستواری
درکار و بنرمی کارکردن وقیل بفتح کاف تازی وخاء **کیتی بان** بادشاه
هفت کشور **کیوکان** بایاء فارسی نام بهلوانی ایرانی بدو کزاره **کیریان**
همان کریان **کیلان** بالکسر نام ولایتی است **کین** همان کن **کیهان**
بالفتح این جهان کذا فی الادات **باب الواو فصل فی الفارسی کاو**
معروف که بتازی ثور خوانند ونیز صراحی که بصورت کاو سازند کذا فی
الشرفنامه ونیز سه کروه زمین را کویند درمجمع عجائب است یک کروه سیوم
حصه کاوست وان سه هزار کزست تا جهار هزار کز بس کاو نه هزار کز باشد
تا دوازده هزار کز کذا فی القنیه **کرک مشو** بالضم باسوم فارسی ای درنده
مشو **کل شده سرو** بالضم ای کمال عظمت یافته **کلو** بالضم معروف که
بتازیش حلقوم کویند ودرزفانکویا مذکوراست بزبان شیرازی بزرک
زبان **کنبد تیزرو** فلک **کنج کاو** یعنی ان کنج مدفون که از رهنمونی بزرکی
برو زشاه را بدست امده وان افتابه صد زر بود ازد فاین سکندر
ونیز نام نوائی است ولحنی **کو** بالفتح بهلوان ومرد جنکی ومغاک
وبالضم امر کفتن یعنی بکو ومختصر بکوی **کوشه بالنت تو** باواو فارسی کوشه
مسند تو **کیبو** بایاء فارسی موی یافته **کیبو** باباء فارسی نام بهلوانی

[illegible]

ایرانی ببرکو درزکه بیژن بیژن براو بود باب الهاء فصل فی الفارسی کازگاه
کاف دوم نیز فارسی نام مقامی است در شیراز که گور روضه شیخ سعدی
انجاست وانرا فلان کازران نیز نامند کازه انچه صیاد از شاخ درخت
وکاه سازد بس ان نشیند تا مرغان او را نه بینند ونشستگاه چوبین وفیل
با زای فارسی کذا فی الشرفنامه وانرا افتاب خانه صیاد و کاشه صیاد
نیز کویند ونیز کازه جای وصومعه برسر کوه ودر صحو بعضی فرهنگ است
بزاء فارسی بمعنی جای است وبمعانی دیکر بزاء عربی است کذا فی زفانگویا
کاله غلوله پنبه کذا فی زفان کویا این لغت در هند مشهورست کاو پیشه
با چهارم وپنجم فارسی روزگار کاوه نام اهنکری که برای قتل ضحاک سر
غوغا شده وفریدون را بسری اختیار کرده کاه جای ووقت وبوته
زر ونقره وتخت بادشاهان وکرسی زرین کاهواره با هاء موقوف که دران
بچگان خرد را بغلطانند وبازی کنانند بتازیش مهد کویند کجه بالفتح
وجیم فارسی مشدد انکه سخن فصیح کفتن نداند کداره بالضم زه که با تخته
در سقف نهند کذشته غیر وجزو کذشت وخبر سابق وقصه پیشینه کرازه
نام مبارز ایرانی ونیز کرازه یعنی خوک زاید کرانمایه یعنی قیمتی و بیش
بهای که بتازیش نفیس خوانند کرنه بالضم معروف وکیاهی است ونیز
جنبی از هفده بیدست که انرا کربه سد کویند کرم شانه بالضم بفک اضافه
کنایت از مکارکی وخداع کبری است کرد الوده کنایت از اسباب
دنیاوی است کذا فی المواد کردنامه با دال موقوف کذا فی الشرفنامه

[illegible]

[illegible]

کردنامه با دال موقوف کذا فی الشرفنامه کرده بالکسر کلیچه ونان وبالضم
ان دو کرده در پهلوی مردم وحیوانات دیکر باشد کرزه بالضم
ماری بزرک که سرش بغایت کلان بود کرفته بکسرتین معروف ونیز
سخن ولاف واسیر کرک دیزه کرک سیاه رنک وجامه اطلس کذا فی
زفانگویا کرکینه پوستین ومعنی ترکیب ازان کرک وچنانچه دوشینه
ازان دوش کرمابه وکرماوه معروف که بتازیش حمام کویند کرم خونابه ای بسیار
کریه خونین کذا فی القنیه ودر اصطلاح الشعرا مذکورست ای شتابی
کریه فراق کرته بالضم کیاهی است کذا فی القنیه کروه با واو فارسی
جمعی از مردم که بتازیش قوم کویند کروی با واو فارسی غلوله سنک
وامثال ان عرب جلمق وجلاهق خوانند کروی زره بالضم با واو فارسی
وزره وزن کره نام قرابت کلا فراسیاب که در کشتن سیاوش شغبها
کرده بود کره بکسرتین معروف که بتازیش عقد کویند اما بضم ودوم عارسی
مختصر کروه کره برکره بکسرتین معروف که بتازیش پیچ بر پیچ وسخت
مشکل کریچه بکسرتین کربچی خرد کوهه بالفتح والکسر با فارسی وکه بلند
که جوی وباب باران ازا پاره کند وبیرون آید کذرنامه بضم یکم و
فتح دوم معجمه یعنی خواب نامه وتعبیر خواب کرزه بفتح یکم وضم دوم
سرزیر وان کیاهی است خوشبوی کذا فی زفانگویا کزبیده
بالفتح بدندان کرفته وترسیده ودر استعمال بمعنی رکنیده نیز ابست
وبالضم بهترین چیزی واختیار کرده شده کسنه بالضم کرسنه کلان روضه

سوی کشمیر ... ای بنت جادو
رو و بان ... کل تازه

ای دولت مصطفی **گل باده** نام گلی است **گل جهره** بامیوم فارسی نام معشوقه
اورنگ ونیز انکه رنگ روی او جون گل باشد **گل دسته** بالضم جند شاخ
با گل که بشکنند وهمه را یکجا کرده به کیاهی به بندند وبدستش دارند
بوییدن را **گل شاه** بالضم معشوقه ورقه **کلغونه وگلگونه** کلاهها بالضم وکاف
کونه نیز فارسی سرخی وسپیدی که زنان برخساره مالند تارنگ روی خوب
نماید **کلغونده** بالضم با واو فارسی همان کاله وجون کسی فربه وسست و
بیکار بود بکنایت کویند که ان کلغونده شده است کذا فی الغنیه **گل کمینه**
بالضم جامه مجمل **گل مهره** بالکسر ادمی وزمین **گلوبنده** بنده بزرک بمرتبه
کذا فی زفان کویا **گلوته** بالضم حلقه دام وداملک دختر کان که هند کوچی
نامند **کله** بالضم لی موی وقیل با کاف تازی درقنه است کله بالضم والتخفیف
یک دوک ریسمان تبازیش جلاهق خوانند وبالفتح والتشدید رمه اسب و
ستور وجزان وبالکسر شکایت **کمانه** بالضم همان کمان که تبازیش
ظن کویند **گنبد برفته** آسمان **گنج سوخته** یعنی نام کنجی که بر وزش نهاده
بود ونیز نوایی ولحنی **گنجه** بالفتح نام مقامی که مولد بندکی خواجه نظامی
است رحمة الله علیه **گنده** بالضم درلغت کوفته مرح کفته شده است
وبالفتح الخ بوی زشت امد تبازیش نتف کویند **گواره** بالضم سبدی
که خاک ومیوه وجزان بران بردارند کذا فی الشرفنامه ودرادات
بمعنی خانه زنبور نیز است ودرلسان الشعرا با کاف تازی بروزن
کناسه مذکور است بمعنی سبد فقط **گوازه** بازاء معجمه تازی جوب دشتی

سگ ... که ... بهار
بر ... و ...

اگر صد کوه ... فرازش
بر ... دگر ... قربان دو ... نیش

کرمونشی

۳۶۳

... کمال ان ...
... مشکل ... اخ ...

که مونشی را براند بالفتح والضم بزاء فارسی مزاح کردن وطعنه زن
وطعام نیم بخته است **گواشمه** بالضم والفتح دامنی **کوانکله** کاف دوم
نیز فارسی جوزکره کذا فی الادات ودر ملتقط بجای جون زوج مرقوم
است ودراصطلاح الشعرا مذکورست کوی انکله جوزکره وافتاب:
کورشکاونه با واو فارسی ورا موقوف شین مکسور بمعنی کفن دزد **کورکیاه**
با واو فارسی وکاف دوم نیز فارسی با واو موقوف یعنی کیاهی که
علف کورخر باشد تبازیش اذخر کویند **کوزه** با واو فارسی پنبه نرم
ودرز فانکویا مذکورست دوتا تایه **کوزه شکسته** فلک کذا فی اصطلاح
الشعرا **کوزینه** بالفتح طعامی است کذا فی الغنیه ودرادات لوزینه
کوساله با واو فارسی کاوبچه وشتربچه وامثال ان کذا فی الغنیه **کوش**
بسجده با دوم وجهارم وششم فارسی یعنی نشاکرده وکوشمال داده
کذا فی الشرفنامه **کوشکسته** ای باجنو کذا فی لسان الشعرا **باب الیاء**
فصل فی الفارسی کاریا کلی است که هندش کیوره نامند کذا فی طب
حقایق الاشیا اما درعرب کادیادال کویند **کاوسامری** یعنی ان کاو
که سامری از زر راست کرده بود واو از اقربا موسی علیه السلام ودرون
ان خاک سم اسب مهتر جبریل انداخت کاو زنده شد وبانک کرد
میکویند جبرئیل که برای غرق فرعون امده بود هرجا که سم براق می افتادی
سبزه می رستی او نکاهداشته بود **کرامی** بالکسر عزیز ومحبوب وبزرک
این هردو معنی درزفانکویاست **کران کوشی** بالکسر با پنجم وششم فارسی

... گستاخ
به گاو زمین ... گرساله شاخ
فکندش ز خصومت شاخ بر شاخ
... سگی
... او محمل شد کاو ...
سر انداخت ... او ...

[illegible]

کري **گراي** بالکسر امر گرايدن يعني مش کردن و فاعل ان و بالفتح والتشديد
حجام و در شرفنامه بدين معني با کاف تازيست **گزرکي** بضم يکم و کسر دوم
و چهارم زيرکي و دليري و نخردي کذا في الشرفنامه والادات و نيز مکاريکي
و حيله کري اين معني مناسب بوستان است **گربه در زندان** آسای اي از غايت
بجل گربه در بند بخانه کند **گرداي** **گردش موي** بالکسر اخ هندش سهونري نامند
بالکسر با دال موقوف لک سرخ و ابجکو دکان باي رفتن بدان اموزند
و نيز چيزي چوبين کرده منقار اهن دار بجاي ريسمان بيچيده بگرداننند
هندش لتو نامند **گرگ اشتي** يعني صلح بانفاق و فريب و مکر و حيله **گرگتوي**
باسوم و چهارم فارسي نام مبارزي که بد افراسياب اورا ببياري
بيران براي جنگ طوس و رستم فرستاده **گروي** با واو فارسي همان
کروي مذکور **گره گشاي** يعني حل کننده مشکلات و کشاينده کارهاي بسته
گرهي اي مشکلي **گري** امر گرستن بمعني گرم کن و مختصر گريي و کرنده **گزاي**
بالفتح گزنده **گزني** بفتح يکم و سوم تر و خشک درز فانکو ما بکسر نون است
و در لسان الشعرات گزني وزن دردي يعني در فصل دي کل تر و خشک
درز فان کوما ات و قيل با کاف تازي بالفتح کياهي و کاف تازي نيز
لغت است **کسيي** بالضم با دال فارسي روان کردن و فرستادن کسي را
جايي و کيل و مخفف خوشي و رفتار با ناز رفتن **کشني** بالضم جهيدن
جانور چارپاي بر ماده و کشني درختان انست که شاخ يک سالي حضرت
رسالت از کشني درختان منع کردند ياران دران سال کشني نداد ند درختان

[illegible]

ایشان

[illegible]

٣٦٤

ايشان باز گرفتند و ازان کافران بار گرفتند عربي آمده بود او ميکفت
درختان خرما بعضي نر ميشوند و بعضي ماده او ميگفت درختان خرما ماده وقتي
که خوشه مي ارند خوشه نر را در خوشها ماده مي بندند او ميگفتي که درختان
خرما را بدين طريق کشني ميدهند در خوشه نر و ماده فرق است در خوشه
ماده نمونه بار ميشود و در نر نه الغرض ياران پيش حضرت رسالت گله
کردند فرمان آمد انتم اعلم بامور دنياکم يعني شما داناترند در کارها و دنيا خود
اينجا سوال ميکنند که در قرانست انه لا ينطق عن الهوي ان هو الا وحي
يوحي يعني او بغير وحي نطق نمي کند پس گفته او خلاف چگونه شود جواب
ميگويند که در امور ديني بي وحي نميگفتي و ديگر اين ايت در باب قرانست يعني
بغير وحي نيست **گل دوروي** گلي است که هم رنگ زرد و هم رنگ سرخ
گلشن قدسي عالم جبروت و ملکوت **گل کهنه آتشين نکري** يعني گل نشکفتي کذا في
اصطلاح الشعرا **گل کيني** ان گلي که دران برگها او سه جاي خار باشد ان
دو نوع مشود يکي سفيد دوم زرد برنگ زر هندش کيتکي نامند و سفيد را
کينوره خوانند **گلناري** يعني لعلي و گل را بناري و گل اتشي و نيز گلنار هيتي
گليم شوي بالکسر با دو واو فارسي و ميم موقوف يعني شوينده گليم
و گليم را بشوي و چيزي است که پشم را بغايت پاکيزه کند و بعضي مشايخ
ازان محاسن را بشويند و گويند که ان بيخ زعفرانست کذا في القنيه
بالکسر **گلين گوي** بالکسر با کاف و واو فارسي زمين **گم کرده پي** نه نشان
گنبد دولابي آسمان **گنبد ماهي** اي آسمان اول بجو دام ماهي منک و رخنه

[illegible]

دار کنج خاکی ا دم علیه السلام و فرزندان کنج دیبهٔ خسروی نام کنجش که پرویز
نهاده بود کنده مغزی یا وه کوی و سرزنش کوا بجی بالفتح پهلوان دلیر
کوارش مصطکی یعنی دلیر داروی است خوشبوی کذا فی الشرفنامه کوزکانی
با چهارم فارسی سختیان و بلغتی بر چهار حرف نخستین فارسی است و قیل هر سه
فارسی بفصل زا معجمه و قیل کاف اول تازی است کونت ربای با واو فارسی
رباینده کوشت و نیز غلیواز در شرفنامه است که غلیواز شش ماه نر
و شش ماه ماده بود و صحیح انست که سالی تر و سالی ماده باشد کوش
کذاری ای در کوش کذاری کنند ای ادا کند کوش ماهی صدف و نیز بیاله
که از صدف سازند و در قنیه مذکورست کوش ماهی در صراح ترجمه زند
نبشته است و در صحاح است زند جزیی است همچو دندان پیل و ان لشت
باخه دریایی است که از ان دسته برنجن سازند و در تاج نیز است ان از پل
دست و برنجن از استخوان کفش در ما کوهرزای یعنی ارایند کوهر و پرکننده
بکوهر کوهرزای یعنی بکو کار و هنرمند و عادل و فصیح کوهری اصیل کوی
ام کفتن و نیز غلیوله که بجو کانش زنند و نیز جوز کره و بدین مرکب
باکریبان اید کیبا شراجی یعنی کبا جه فربه که در سیخ همکید رانند و در تنور کرم
می اویزند چنانچه کلوخ کیتی با دوم فارسی روزکار و قیل این جهان
در شرفنامه است که بمعنی زمین نیز اید و از بندکی شیخ واحدی بایاد مثلثه
محقق است فاما در فرهنک نامها مشهور تبا و قرشت است کیروی
بالکسر یا و او فارسی نام پهلوانی کذا فی زفان کویا کیلی بالکسر طایفه از ترکستانت

ونسبت بکیلی کذا فی زفانکویا و درا دانست طایفه اند از کلیم پوشان تم الکتاب

کتاب اللام

خلیل احمد بصری مندرج است اللام
الشجرة للناصر المدلیة و لجناب الجدسی عدد

باب الالف

فصل فی العربی لا و نیز کنایت از لا اله که عبارت از نفی غیر است چنانچه از لا اله
الا الله مرادست لاوا نام جنسی از پرنده خرد و نیز لجه شکال کذا سمع لالا
الفرج التام کذا فی التاج در شرفنامه مذکورست لالا غلام و درخشنده
و این جز در صفت لولو مستعمل نشده در زفانکویاست لالا دانه ماست
مانند کنجد اقول این لفظ عربی است اما فارسیان بمعنی غلام استعمال کرده اند
لقا بکسر دیدار و بمعنی موت نیز آمد مجازا لوا بالکسر علم بزرک لوبیا
معروف و ان غله است که هندش جولا و ر و انش کویند لیلا بالفتح
شب نیک تاریک و نیز معشوقهٔ مجنون فصل فی الفارسی لا تا
و توک لابرلا تو بر تو لب جرا بالفتح با جیم فارسی مفتوح یعنی خوردنی
و علف را نیز کویند لب خضرا کرانهٔ آسمان کذا فی الاصطلاح و در شرح مخزن
بمعنی سبزه است و بعضی خضرا ظلمات اطلاق کنند نابرین که سبز
چون سخت سبز شود نزدیک بسیاهی شود لخا بالضم کفش و سرموزه
معنی از زفانکویاست لعل قبا جکر لکا بالفتح سختیان سیاه و بالکسر
سرخ و لاک لوشنا بالضم نام حکمی است لوقا نام مصنف قسطا که ان
کتابی است در احکام دین اتش پرستان و انرا قسطا لوقا خوانند باب
الباء فصل فی العربی لب بالضم و التشدید خرد و مغز و میانه چیزی

لباب بالضم بهتر چیزی و چیزی خالص و نام کتاب است لبلاب
توتج کذا فی التاج و در شرفنامه است لبلاب گیاهی است که بیخ ندارد
و بر سر درخت که پیچد از خشک کرداند از اعشقه نیز نامند و نیز بمعنی معزم
که عزیمت خوانند لبیب خردمند و مقیم لعب بفتح لام و کسر دوم بازی
و بسکون مصدر است لعاب بالفتح و التشدید بازی گر و بالضم مع التخفیف
اب دهان لعاب الشمس مانند تارکی که از هوا فرود امده و نقال لعاب
الحیة سهام لقب بفتحتین بزنامه کذا فی التاج و در اصطلاح علما میان
میان علم ولقب فرق انست که در لقب معنی منظور باشد و در علم نباشد
لهیب زبانه اتش است فصل الفارسی فی اللام یونانیان افتاب
را لو گویند و اسطرلاب مرکب ازین است چه اسطر ترازو را نامند معنی ترکیب
ترازوی افتاب بود لا تبی مقلوب افتاب زیرا چه لا تقا را چون قلب
کنی اقبال شود لب افتاب شعاعی که متصل سایه بود لبالب یعنی لب بر لب
و پر و مالامال لعل خوشاب با واو معدوله لب معشوق لعل مذاب بفتح المیم
می سرخ و ام دخون کذا فی القنیه اما مشهور باسم مضموم است لکد کوب
ای لکد مال لهراسب بالضم نام پادشاه ایران زمین کیخسرو شاه ادرا تخت
و تاج داده بود اخر الامر مملکت بگشتاسب شاه پسر بزرگ سپرده و خود
در بلخ باتش پرستی مشغول شده باب التاء فصل فی العربی لات
نام بت ثقیف لبت معروف کذا فی التاج و در شرفنامه مذکور است
لت کتان وزدن و پاره وکون بمعنی عمود نیز اید و در ادات است

لب کوز

لب کوز پاره و قطع و کتان و زدن و در لسان الشعرا قطع کتان و پاره پاره
ولخت اقول لت مشدد عربی است فارسیان محقق بدین معنی استعمال کرده اند
لفت بکسر شلغم فصل فی الفارسی لا تقا ای اقبال را چون
مقلوب نویسی لنقش لا تقا خیزد کذا فی الاصطلاح لت لت یعنی پاره پاره
لخت بالفتح سبزه و موزه و کفش و پای افزار و جرم و برخ ای بعض
و پاره پاره کردن و لت زدن و سلاح اهنین سرگران که انرا گرز گویند
لعاب عنکبوت ای نقش کاری نقاش لوت با واو فارسی طعامهای خوب
و لطیف کذا فی الشرفنامه و در زفانگویاست با واو طعام لهفت وزن
و معنی لعبت و ان صورتی است که از جامه سازند بهندکدی نامند لیرت
و ان سرت خود که تبازیش مغفر خوانند و غراده کذا فی الادات و در لسان
الشعرا بمعنی اخراست و در حاشیه لمنقط تخت غراده بخط مصنف است
و ان جنبی است از او انی اقول این معنی غراده با مردو را مهمله است و ان ملایم
مقام نیست و در ظن من این غراده با دال مهمله است که معنی ان جنبی از سلاح
پوشیدنی است و ان ملایم خود ست باب الثاء فصل فی العربی
لبث درنگ لباث بالکسر درنگی لوث بالفتح قوت کذا فی التاج در
فارسی ثلاثی تلوث الوده کردن و تیره کردن لب بمعنی الایش و الودگی
مستعملست لهاث بالضم حوادث لیث بالفتح شیر و عنکبوت مگس گیر باب
الجیم فصل فی العربی لجاج بالفتح ستیزکاری لجلاج مرد مترددد
و انکه زبانش بگیرد در سخن کذا فی التاج و نام واضع شطرنج و در قنیه

لجاج مشهور است **لجوج** همان لجاج **فصل فی الفارسی لج**
بالفتح لکه **لجخ** بفتحتین زاک سیاه که رنگ ریزان بکار برند کذا فی الشرفنامه
و در زفانگویا بسکون خا نیز است و در ادات بجیم فارسی است **لفج**
بسکون فروهشته لب و ستبر لب و کسی که بخشم شود و لب را فرو هلد گویند
لفج شده است و قیل بفتحتین و با جیم فارسی نیز آمده است کذا فی زفا
نگویا و در ادات بجیم فارسی فقط است و در لسان الشعرا فرق کرده است
با جیم عربی وزن طرب فروهشته و با جیم فارسی وزن خفنج لب ستبر ثم لفظها
و بمعنی کلمه نیز آمد **لنبج** بالضم بیرون جون سنی و روی و رنج مرد دست
بیکار معنی اخیر از زفانگویاست و بالفتح بیرون کشیدن و چیزی از جای
کشیدن **لوج** نام ولایتی است از ایران زمین **لهنج** بفتحتین ساز کازر
و قیل بالضم کذا فی الشرفنامه شامل زا معجمه متروک است یعنی ساز کازر
و قیل **لیلنج** تبک کذا فی القنیه **باب الجیم فصل فی الفارسی رلج**
بالضم برهنه ادرزاد و در زفانگویا معنی رخ است **لخنج** همان لجج مذکور
لقج بالفتح لب ستبر و بر کاله گوشت استخوان و همان لفج مذکور **لوج**
وزن کوچ احول **لولانج** حلوایی است که هندش لابر گویند **باب الحاء**
فصل فی العربی لالح روشن **لقاح** ساپه بزرگ کذا فی القنیه **لوح** بالفتح تخته
و استخوان پهن و تخته نشانه و لشکی **باب الخاء**
فصل فی الفارسی لاخ جای گویند دیولاخ یعنی جای دیو و سخت سیاه و گویند
سنگلاخ یعنی زمین سنگستان و بیابان و مقام دیوان است

لخ

لخ بالضم گیاهی است که در آب روید و انرا دخ نیز گویند تبازیش
حصر و هندیش پیرا نامند **باب الدال فصل فی العربی لد** اسم موضع بیابه
مدرک عیسی الدجال فیقتله کذا فی التاج **لبد** بالکسر نمد **لبید** نام شاعر
معروف **لحد** یعنی گو که مرده را دران دفن کنند و این زمان در عرف
دلحد مغسل مرده را گویند **فصل فی الفارسی لاد** دیبا ی تنک و نرم و بنا
دیوار **لاجورد** بزا فارسی و ان رنگی است که از سنگ مخصوص میکنند
و ان سنگ را بهندی بهوتی نامند و یک نوعی لعلی هم می شود **لعل سپید**
نایاب همچو یاقوت سپید **لورکند** با واو فارسی و را موقوف لشته که
که انرا سیلاب یا لب آب کندیده باشد و زمین که بکردان گوینده باشد و
سیلاب کذا فی الشرفنامه **لوند** بالفتح الکه خراباتیان را همان طفلی باشد
کذا فی الادات و در فخری بمعنی بیشکار و خبرنیک است و در عرف لوند سر
بی باک را گویند که او را نه ترس خدای و نه شرم خلق باشد حق مردمان در حق
خود مباح داند **لوید** بالفتح بیاء فارسی دیک مسین بزرگ کذا فی الادات
و در لسان الشعرا بکسر لام نیز است **لکد** بفتحتین بکاف فارسی یعنی زدن
بپای **باب الذال فصل فی العربی لاذ** لحذف ما و بضرورت
شعر بمعنی خوش مزه **لذید** بالفتح با مزه **لیاذ** بالکسر پناه **باب**
الراء فصل فی العربی لسان العصافیر درختان بزرگ برگ بیرگ ارید
مشابهت دارد جون خوشه اولن کند بر شبه و بر بینه از وی بیرون امد
تخم او در میان ان باشد و درخت اورا بهندوی کرمه خوانند و بار او را اندر جو

باشد فصل فی الفارسی لار نام شهری لاسه زیر خرکمینه لاله زار
جایی که لالها بسیار رسته باشد لتن بر بفتحتین ولت انبار گل کاهل
وبسیارخوار لر بالضم نوعی از اطبا و مردم وکام و توان وبره گوسپند
ونام شهری است که از الور نیز گویند ونیز الک ان سیلاب درزمین کنده
باشد لن بر بالفتح پرهیزکار و زیرک وهوشمند لعل ابدار
لب معشوق لغسر بفتح کم وسوم الکی برسرش موی نباشد زیراک معنی
لغ انجاکه موی نباشد کذا فی العشه لبنر مردم فربه لنکر با کاف فارسی
بدانچ کشتی بدارند ومدار هر چیزی ومنابرین خانقاه را نیز لنکر گویند کذا فی
زفانگو و لوراور با واو فارسی نام شهری ونوعی از اصلها و مردم وجغرات
چکیده لوراور با دوم فارسی دبه برجنس بزرگ ودبه روغن
لهار بالضم نام شهری کذا فی العلمی بالضم شهری است در حدود هندوستان
که هندش لبار گویند لیچار بالکسر با سوم فارسی طعامی که از جغرات بزند
بهر رنگ که خواهد فصل فی الترکی لر ادات جمع است چون خواهد
کلمه ترکی را جمع کند در اخرش آرا فزایند چون ات استالر اسبان
باب الزا فصل فی اللغوی لغز جر یک جستان وسوراخ موش که
میان قاصعان ونافق کند از حیب وراست کژ و پیچیده کذا فی التاج
ودر قنیه است بضمتین مشکل و درزفانگو است لغز فرو خزیدن باشد
لوز جوز وبادام فصل فی الفارسی لب راجشمه خضر اساز
یعنی درمواد سوار کرده است که لب را چشمه گفتن توجیه کلام ست

زیراچ

زیرا از چشمه چیزی خارج میشود نه داخل درشرب داخل میشود نه خارج
پس لب را چشمه گفتن محض بی توجیه باشد جواب همانجا گفته است که لب را
چشمه نه باعتبار خروج ودخول کرده است بلکه اعتبار مجرد امتلا
چشمه خوانده است ای همواره لب را بشراب مملو دار کذا فی العشه
او قول لب راچشمه خضر نبایان گفته اند که صفا حیا اموات وزندگی
ابد دارد هر که نوشد لرز لرزه لعل طراز یعنی افزاینده لعل و
نگارنده ان لیز گویند امیخته ودست افراز کشیدن چیزی کذا فی الشرفنامه
باب السین فصل فی اللغوی لباس هر چه پوشنده ولباس التقوی
الحیا ولباس الرجل امراته وزوجها لباسها کذا فی التاج درزاهدی مذکورست
لباس هر چیزی بدانچ اسایش ان چیز باشد وزن را که لباس گفته اند
همبدین که درشب آسایش مردم است گیاهی است بستر درخشد قماهاشد
نساخها او میان تهی باشد لسبرخی امل باشد کذا فی العشه فصل فی الفارسی لاس
.... جنسی از ابریشم کهنه لاباس باکی نیست لاغوس خرگوش
این لغت رومی است لاقیس نام دیوی که در نماز وطهارت وسوسه
دهد لوس باواو فارسی کژدهان وخلابی که پای ازوی بدشواری
توان کشید وهندش چهله نامند ودر لسان الشعرا بمعنی فریب دادن
وفروتنی کردن نیز مرقوم است باب الشین فصل فی الفارسی لاش
کم خرد وبی اعتبار لوش باواو فارسی همان لوش بدو معنی سابق فصل
فی الترکی لغوماخش پدر ارسطاطالیس لغوماش یعنی اسب دران

باب الضاد فصل في العربي لضلاض رهبر زيرک باب الطاء فصل في العربي لفيط
بچه حرامزاده ومزکتي وجامه رفوکرده لوط نام پيغامبري که قوم وي بلواطت
مشهور باب الظاء فصل في العربي لحاظ بالکسر نگريستن وبکاويدا
بچشم چيزي را وبالفتح دنبال چشم ومشدد صيغه مبالغت از لحظ بگوشه
چشم نگريستن لظاظ بالتشديد بيارکننده لفظ معروف
يعني چيزي که تلفظ کنند بدان انسان لماظ بالفتح چيزي باب
العين فصل في الفارسي لالا وزوخته نشود لعماع بالضم گياهي نازک
در اول رستن لقاع بالکسر لکاح بالفتح زن بدکاره باب الغين فصل
في الفارسي لاغ بازي کذا في القنية لغ بالفتح بي موي واز الف نيز
گويند لوغ با واو فارسي اشاميدن ودوشيدن ودوشنده واشامنده
فصل في الترکي لغ بالکسر چوب دراخ کلمه ترکي افزاينده ان چيز
هست نشود چون ات اسب آتلغ با اسب باب الفاء فصل
في الفارسي لحاف بالکسر فراغنده ومعني برگستوان ونهالي وغلاف نيز
ان امد لحيف بياء فارسي آلت لحاف است لطف
...... بالکسر بالضم رافت ورفق ودر الصراح بالضم نرمي ونازکي
درکار وکردار ولطف از خداي توفيق وعصمت رفيق ومهربان و
اللطيف من الکلام الغمض والغاء مغاه وخفي ولطيف باريک وچابک و
نيکوکار ونام باري تعالی لفيف دوست وسجده لف بالکسر چادر
فصل في الفارسي لاجوردي تخف اسمان لاف معروف کذا في

٣٦٩

الشرفنامه يعني لاف زدن بر ديگري بخود ستايي ودرز فانگو است لاف
کلام فصول وبعبارت گث دن وخويشتن ستايي تيازبيش صلف گويند
ونيز بمعني دعوي امد لشکرشکوفا اي لشکرشکننده ليف نهالي وغلاف
باب القاف فصل في العربي لاحق نام اسب معلوبه ونيز انکه در اثنا صلوت
اورا حدث لاحق شود بعده ازبراي توضي رود وايد باقي نماز را بغير قرات
اداکند ومعني ترکيب پيوستند لبق زيرکي وهشياري وچرب سخن
لقلق بالفتح زبان وبانگ لکلک وجانوراست مثل کلنگ مارخوار
که منقش گرر نامند والله اعلم باب الکاف فصل في العربي لک
بالضم رنگ لاک ومعروف يعني حرمي سرخ مخصوص که همچو قطعه پشم نمايد
لبيک جواب ندا است بر وجه تعظيم معني انت ايت دوام ترا ايستاده
فصل في الفارسي لاک همان لک که بدان هرچيزي وکاسه کذا في
زفان گويا ودرا داتت لک نوعي از الوان سرخ که بدان پشم وابريشم
وجامه رنگ کننده وان صمغي است که بدان دنباله کارد وتيغ وامثال
ان در دسته استوار کنند تا نجنبيد ولک ولکا نيز گويند ودر شرفنامه بمعني
طغار است لالک تاج خروسک کذا في القنية لشکر پاره پاره لک بالضم
غلوله وان بيماري است که انرا دمله نيز گويند وسرخي که بدان هرچيزي رنگ
کنند گويند رنگ لکي است وانکه کسي فريب خورد زود تر در چيزي افتد
ودر آمدي است لک بن لاک ولکا باشد که ان بس مانده باشد درين
دسته کارد ماننده ان نبشانند تا اهن را سخت کرد اين مرد معني

اخیراز زفانکویا ست وبالفتح مرد یاوه کوي واحمق وصدهزار ودر فرهنک
قواس است وخام درد ي راکویند **لک وپک** بایاء فارسي یعني بي هنري
ولبضاعت مزجات چنانکه کویند لک وپک آورده است ودر لسان الشعرا
بمعني لکابوي آورده است ودر لسان الشعرا بمعني تکابوي **لمسک**
بکسرتین جغراتی وشیر درواندازند وبخورند **لبنک** نام سقالجي که درعهد بهرام
کور بود **لورک** بواوفارسي وراء مفتوح کمان نداف وقیل بواوفارسي
ودر زفانکویا بمعني تیر نیزآمده است **لوک** بواو فارسي نوعي ازشتران **لناک**
نام برادر پیران که پهلواني توراني بود درجنک دوازده رخ کریخته کشتهم تعاقب
کرده کشت **لیک** ضعف کذا في العشه ودرشرح مخزن است لیک بمانه
که بدان غله وخرما وجزان به پیمایند نه لفظ ونیز مختصر لیکن **باب الکاف**
فصل في الفارسي لکلک بادوم فارسي نام جانوري پرنده معروف **لک**
بالفتح بند ورنج ولت کذا في زفانکویا **لنک** بالکسر شتالنک بايي وبالفتح
معروف که بتازیش اعرج کویند **لوح دونک** زمانه **باب اللام فصل**
في العربي لال جمع لولو **لایزال** همیشه **لسان الحمل** زبان بره وان
کیاهي است که اطلاق نکم بازدارد **لیل** شب **لیال** جمع ان فارسیان
جمع لولو لئال آورده اند واین خلاف قیاس است زیراک جمع ان
لالي آمده است ودر لالي اکر لال کویند بحذف یا درست باشد چنانچ
در متعال متعال ودر تعالی تعال امده است **فصل في الفارسي لال** کنک **لعل**
کوهري است قیمتي درفشان بدین حروف نیفتند مکر بسر انذیب وازاکادمی

ارد

ارد از ظلمات درد هن مي کیرد وبصحرا مي نهد بروشناي ان علف
میخورد ومردم کهن کنند کل تیر برسرش زنند کاو بانک کند وزاري
کنان باز بدریا شود ومردم ان را برسر دارند وبمعني سرخ ولب معشوق نیز
آمد کذا في الشرفنامه اقول از کلام خواجه نظامي معلوم میشود که جاي لعل و
کوهر در سنک است چنانچ در لغت حضرت رسالت فرماید **بیت**
لب ودندانش زان در سنک زد جنک که دارد لعل وکوهر جاي در سنک
باب المیم فصل في العربي لا اسلم تسلیم نمیدارم وقبول نمي کنم **لام** زره
ونیز یکي از حروف تهجي واین را تشبیه بموها کردند بدو جهت یکي بسبب شکن
ودوم بدین که موي هم زره مي پوشد اندام را چون براکنند بر تن خود در زیر قنام
است ونیز سپند سوخته که مقدار مالیده در بناکوش بچکان مالند دفع چشم
زخم را وآنرا نیز کویند **لجام** لکام **لغام** کف شتر کذا في التاج وبعضي همان
لکام را کویند وهم تاج در لغت حز ز بر نبشته است بانک لغام **لم** بالکسر جد
لئم **الیم** بالکسر لیم **لیم** بالفتح بد **فصل في الفارسي لکام**
اي درنده وناد رنده بنده تو ومملوک تست **باب النون**
فصل في العربي لین بالفتح نیز وبالکسر خشت **لبون** شتر بچه
دو ساله در سوم آمد **لحن** بالفتح معني سخن وراه که برکویند یعني سرود
ودر قنیه است نمي درنده بان وآواز **لحیان** نام شکل یازدهم علم رمل که
انرا الحیان الضاحک النبات نیز کویند **لسان** بالکسر زبان **لعین** بالفتح الخ
بیاي کشید درمیان کشت تا مرغان بترسند ورانده شده بمعني ملون

لقمان نام حکیمی وقیل نبی هم بود لون بالفتح رنگ وگونه فصل فی الفارسی
لادن نوعی از معجونات عطر مانند دوشاب سیاه و خوشبوی وگویند
که ان عنبر عسلی است که جنسی از عنبر ست وگویند لادت مشکی است کذا فی زفانگو
لاعون خرگوش بلغت رومی کذا فی القنیه لان کوی باشد در زمین و در هر جه
افتد لاکن کویی است نزدیک روس لابیدن گفتن در زفانگو با هرزه
لامی بیهوده کموا از استعمال شیخ سعدی معلوم میشود که جفیدن سگ راگویند
لباس راهبان یعنی سیاه لبان بالفتح روان درختی
دارد مانند لبیته میوه وتخم بر و نباشد وجمع لب بر خلاف قیاس
لب آتش فشان ای دهن طاعنان و مظلومان اه زدن لتانبان
فارسیان در محل قدح استعمال کنند وازمیان این منقولست که بیار خوار را
گویند لخشیدن بالفتح لخشیدن کذا فی زفانگو یا لشکرشکافان یعنی دلاوران
لشن بفتح لام وکسر دوم لخشان وفی خشونت لعاب گوزن یعنی روشنایی صبح
وبرق وروشنایی آفتاب لعاب گوالعل آن ممرخ لعبتان جمع لعبت که
دختر کان بصورت ادمی از جامه میسازند بهندش کدی نامند لعل از سنگ
دادن کنایت از رنج ومشقت دیدن لغزیدن فرود افتادن وفرود
خزیدن کذا فی الشرفنامه ودر زفانگو یا بمعنی دوشیدن واشامیدن است
بلغت ماوراء النهر لفجیان فروهشته لبان بخشم لگن بفتحتین
طبقی که شمع دران بنهند دیوارش بلند باشد وان از سیم و زر وغیر ان
سازند وانرا طشت شمع نیز نامند لمغان نام شهریست نزدیک غزنین

لکمین

لکمین باکاف فارسی فاقه کذا فی القنیه اما این لغت هندی است لو
شیدن با واو فارسی وشین معجمه فریب دادن وفروتنی کردن کذا فی زفا
نگو یا لوغیدن با واو فارسی ریختن واشامیدن و دوشیدن لوکیدن
با واو فارسی بزانو ودست رفتن بچه خرد وغیران وبسرین رفتن کذا فی القنیه
لوهنین ایچه بدان دانه بینه لهفتان بالضم جمع لهفت وان لعبتان دختر
کان بود وبازیچگان یعنی بازی دختران خورد در قنیه لجاوحطی نیز است
لهقان بالفتح دریغ خوار لییدشدن بکسر تین تبانیدن هور بفتح لم کوبند
کذا فی تاج المصادر لیان بالکسر تابش وفروغ که از بس یک دیگر همی در فتند
لیزیدن امیختن لیف دان دوات وصدف شنگرف کذا فی القنیه ...
باب الواو فصل فی العربی لغو سخن نافرجام لولو مروارید ونام غلام
لهو بازی ومشغول از کاخر ابو اللهو طنبور فصل فی الفارسی لعاب کاو
باکاف فارسی ای کاغذ سپید وبرف وروشنی صبح کذا فی القنیه باب
الهاء فصل فی العربی لبه میان دو سینه لجه بالضم والتشدید میان دریا
لحیه بالکسر وبالفتح دوم استخوان که منبت ریش است لحظه نگریستن
بدنباله چشم وکنایت از اندک وقت آمد لخلخه بالفتح معجمه خوشبویی کذا فی
التاج ودر زفانگو یا مدرج است کوی عنبرین باجند خوشبوی امیخته جنانچه
عود قماری مشکداری وعنبر اشهب وکافوری لذاذه بالضم جیزی که بوی
بازی کند کذا فی التاج ودر فارسی بمعنی لهفت غالب امده است
بالفتح راندن لقط بالضم جیزی که افتاده یابند لقمه بالضم یعنی پاره

طعام که در دهان کنند لقوه بیماري که روي کژ کند و براي دفع ان امنه
از حکمت میازند بدیدن ان دفع میشود لکنه بالضم کرفتکی زبان لمحه
بنکرستن و دیدن بنظر سبک و درخشیدن برق لوعته بالفتح شورش دل
لوحش بالفتح در محل تمنی استعمال کنند لماره ملازه لمحه جایکاه بهم امدن
کوشت میان دو استخوان برنج و کوشت کذا فی التاج و در فرهنگ علی نک بی
بمعنی نوک زبانست و در عرموق لمحه طرز نواختن خواسیان را کویند
لمنه نهاري لینة نرمی و نشه درخت خرما فصل فی الفارسی لابه
اظهار اخلاص با نیاز تمام و بازي کردن و چیزي است که از سر تا دم به پیچند
کذا فی الشرفنامه و در زفانکویا بمعنی چاپلوسی و خوشی لاشه یعنی لاغر و
ضعیف از زبه معلوم میشود که لاشه خر را کویند بدین که ترجمه حمار لاشه
بنشته است مصراع که بر لاشه بابه ابی سوار لاخشه باخاء
مکسور تماج لادنه با دال مکسوره کیاهی است که بهند و هی رانتی کویند کذا فی
زفانکویا لاعنیه با غین معجمه مکسور درختی است که اب از بالا دادبند
ریح فرود امد و جمع شود کذا فی زفانکویا لاله هر کل خودروي را نامند فاما
چون لاله تنها واقع شود لاله لعل مراد بود که میان ان مقداري سیاه است
و انرا لاله نعمان نیز کویند و چون مرکب امد ان هنکام همان مراد بود چنانچ
لاله کبود و جز ان و لاله هفت نوع است لاله کوهی لاله دلسوخته و لاله خطا
هم امده است لامه چیزي که از بالا و سر تا دم به پیچند و زره را نیز نامند
لانه کاهل و بیکار و انچه در و شهد می باشد و انرا زنبور خانه نیز

کویند

کویند و بمعنی اشیانه نیز اید لباچه که در لب اب که تبازیش معبر خوانند
لبیشه بالفتح با یاء فارسي رسنی که در دهن اسب و جز ان باندازند
و هر دو طرف کشیده چون عنان سازند کذا فی القنیة و در زفانکویا سین
مهمله است لتره پاره پاره و دریده و رانده و کمینه لته بالفتح پاره جامه
تبازیش طرنه خوانند لخشه بالفتح شعله اتش و شرشک ان لعبتان دیده اي
مردمان دید لعل سفته می سرخ لعل ناسفته سرود چنانچه از کلام خواجه
نظامي معلوم میشود بیت کهی سفته لعلی به پیمانه خورد کهی کوش
بر لعل ناسفته کرد لغونه بالضم ارایش لفچه بالفتح با سوم فارسي سرپریان
دکله و برکله کذا فی الادات لقمه خلیفه یعنی حلوایی است لطیف لقوهمه
نام پدر ارسطاطالس لکامه بالفتح امعاء کوسپند بکوشتابه پر کرده و رود
دامثال ان و در لسان الشعرا بجاي میم نون است لکله بفتحتین با دوم
فارسي لوبیا غله است لویشه بالفتح غله کوفته لوح ناخوانده علم من لدنی لوره
با واو فارسي و راء مهمله سیلاب کننده زمین کذا فی زفان کذا فی زفانکویا
لوزینه بالفتح حلواي بادام و طعامي معروف لوشابه با واو فارسي
هر چه چرب و شیرین باشد چه سخن و چه لقمه کذا فی الشرفنامه و در فخري سین
مهمله و نون است و در لسان الشعراء با واو تازي بمعنی فریب و فروتنی کردن
نیز امد لوشاره با واو فارسي زمین کوشنده و سیلاب کننده لوله
با واو فارسي یک مشت پست خمیر کرده و نیز ناکه مشربه و غیر ان لیوه
بالکسر سنکین و شکال و فریبنده و قیل چاپلوسي لیپته با یاء فارسي

وچارم که دوم است ماثوره باب الیاء فصل فی العربی لاابالی
باک ندارم من ودر استعمال کسی راگویند که بی باک باشد لاوی بالف
مقصوره نام پسر یعقوب ونیز جانوریست خرد لای لغزان یعنی خلش
کذافی العتبة ودرشرفنامه است لای نوعی از جامها جبنی که ابریشمی ورنگین
است واب باران که درکو جاروان شود وبمعنی خوارنیز امد لبنی
بالضم بالف مقصوره نام معشوقه قیس که مجنون لقب داشت وبایاء
دوم فارسی بمعنی شبی است فصل فی الفارسی لاماسنی
زره پوشی لاهی بکسر سوم وچارم نوعی از جامها کوتاه که درویشان پوشند
کذافی العتبة ودرلسان الشعرا بایاء تازی بعد نون است ودرزفان گویا
بروزن ای بمعنی اما که یعنی جامه سوزنی که درویشان پوشند لباس زنگاری
ای سبزه لخلخ بالفتح قدری وبعضی ازگل ونیزگذری لخلخهای عنبری
بالفتح هردولام وهردوخا معجمه یعنی ساعات شب ومعنی لخلخ غلوغل بمعجون
خوشبوی که بدست گیرند کذافی المواید لعل پیازی بیاء فارسی نوعی از لعل که رنگ
او بسپیدی وسرخی امیخته باشد لعل بکانی جبنی از لعل بغایت سرخ لعل قبائی
کنایت ازجگراست لوح خاموشی یعنی تخته خاموشی لوری بالضم خوره وسیتی
که بتازی جذام نامند وبواو فارسی سرود گوی درویشان وگدای
کوچه گرد وبمعنی ظریف ونازک اید لمنه جانگزای یعنی سنگ که موجگاه
دریاء اعظم است وآب ان دریا همچو سیماب است وافتاب هم دران
غروب میکند هرکه ازان ببیند ازشادی خندان بخندد که بمیرد کذافی

الترفناه لوبی کردن بازی کذافی زفان گویا اقول شاید تصحیف کردن بازی ...
کتاب المیم المیم الخمر الصافی یعنی شراب صاف ومیم ساکن و
متحرک بمعنی من وعدد اید وبحساب ابجد چهل باشد باب الالف فصل فی العربی ماء
اب ماء السما آب آسمان ونیز لعبت مردی وزنی ماجرا سرگذشته
ماوا جای بازگشت درفارسی بمعنی مایه نیزاست مبتلا ازموده کذافی
الصراح متکا بالضم تکیه گاه وتکیه کرده شده وبکسر کاف تکیه کننده
متوضا بالضم والتشدید التاء وطعام آنجانه مثنا بالضم وتشدید النون دوتا
دوباره مثنی بالفتح وحذف النون بالف مقصوره دوگان مثنوی
بالفتح بالف معقصوره جای بودن مجرا بالفتح جای روان بودن وبالضم
روان کرده ورانده شده محابا بالضم مختصر محابات ومعنی ان فروختن
اندک بهاست بتراضی جانبین وتوافق ودرفارسی بمعنی نگاهداشت ومنع
امد درصراح است لحبو ماخولیه ای لخمه ولمعه میگویند فلان بی محاباز د
یعنی بی نگاهداشت ومنع ونیز معنی ان باکسی لعطا بزدکردن است وازشیخ
محمد خفری است بمعنی دریغ ممنوع است محاذا بالضم مختصر محاذات یعنی برابری
کردن بایکدیگر محافا بایکدیگر بنهایت منازعت کردن محاکا بالضم بایکدیگر
حکایت کردن محرا بالضم والتشدید الراء سخت گرم مشتق است ازحرارت
الف بدل راء است محلا بالضم بلام مشدد آراسته کرده شده وبمعنی صورت
نیزامد چنانچه گوی محلا نویس مدارا مصالحت واهستگی مختصر مدارات است
مرا بالکسر ستیزه ودرشرفنامه است باکسی ستیزه ومرتبه پهلوزدن مرا

ترتیب کرده شده ونام اشتی است **مرحبا** جای فراخ واین کلمه است جولا
کسی ساید کموید مرحبا یعنی امدی فراخ را ونیز بمعنی خوشی باد بطریق
دعا **مرعا** بالفتح چراگاه **مرما** بالضم بامیم مشدد پاک کرده شده **مزکا** زکوة
داده شده **مسما** نام برده شده یعنی شخص و ذات **مسیحا** عیسی علیه السلام
و دجال را نیز مسیح گویند **مصطفا** بالضم بافا مشدد صاف کرده شده وشراب
بالوده **مصفا** بوزن مصفا نمازگاه وسجاده ونام نمازگاه رکنا باد **مطرا**
وزن مصلا تازه وآشکارا و بمعنی شسته شده هم امده است **معرا**
وزن معلا برهنه کرده شده وخال کرده شده وباعین مهمله بازا معجمه
مشتق از تعزیت یعنی ماتم کرده شده **معلا** وزن مصلا برتر وبلند کرده شده
معلم اسما بالضم بالام مشدد مفتوح ادم علیه السلام **معما** وزن معلا از
تعمیه است این کور کرده اینده است لیکن غالب امده است در چیزی که
پوشیده کی باشد چنانچه بیتی که معنی ان پوشیده است از امعما که پوشیده کی
باشد خارج بیتی میگویند چنانچه که کور کردانیده شده است سامع را اطلاع
بر معنی بسبب پوشیدکی **معنی** بالفتح بالف مقصور خواسته شده یعنی
مراد واین را در فارسی بامالت خوانند وبوزن معارج رسانیده شده وعنایت
کرده شده **مفاجا** بالضم مختصر مفاجات یعنی ناکاه رسیدن موت **ملا**
صحرا وضد خلل **ملجا** بالفتح ثالث کفلین وراه کدرات جای پناه واند
خسواده نیز گویند وبالضم عاجز **منا** بالکسر نام مقامی است که قریب بمکه است
وان بازارست در ایام حج وبالضم ارزوها **منقا** وزن مصفا پاک کرده
شده

شده **مواسا** همان مواساه **مولا** بالفتح صاحب واطلاق این لفظ بر معتق
ومعتق برده کننده وبمعنی یار ودوست ومهتر وتابع وهمسایه وندیم و
بسر عم و خداوندگاری **مهابا** بالضم همان محابا فارسیان حا حطی را بها
هوزی خوانند چنانچه در قفص قفه قفس امده است وبالفتح بمعنی مهابت
است ای ترس مهاکا ودشتی وبلور **مهنا** وزن معلا نواله ابو المهنا شراب
ونیز بمعنی گوارا امد **معیا** بالضم بالتشدید اماده وساخته وموجود **مینا**
بالکسر کوهی ابگینه واینجا که کشتی باز دارند برلب دریا ودر قنیة است بمعنی شیشه
مندرج است اما استعمال فارسیان در مقام سبز است **فصل الفارسی**
فی ما خولیا بواو فارسی خلل دماغ وسودا و خام **مارافسا** انکه زهره
مار بافسون فرود ارد **مارقشیشا** دارویی است کانی که هندش سونمکهی
وماکلک گویند کذا فی القنیة ودر حقایق است که سنگی است چون اورا
بشکنند مانند زر چشمها در وی پدید اید **ماستبا** اش جغرات **مامیثا** گیاهی است
در اب باشد تلخ مزه بود **مانا** پنداری ومگر **ماها** ای ماه وچندی
از جنس خویشان **مردم گیا** باکاف فارسی یعنی گیاهی است که در حدود
چین بصورت مردم بر اید هر که ان را بکند بمیرد وعند الحاجت بکسر رسنی
در میان سگی گرسنه بندند وسر دوم ان در ان گیاه استوار کرده دهند
پس گوشت بسگ نمایند چون سگ ببوی گوشت قصد کند مردم
گیا کشیده شود و سگ بمیرد در طبها مرقوم است که هندش لکهمنا
نامند ومولف لکهمنا را دیده است بیخ او مشابهت بصورت ادمی

دارد در نر علامت ذکری باشد و در ماده نشان مونث سر زنی عقیمه
راکه با شیر کاو روز یکشنبه خوردن دهد فرزند شود اگر نر خورد نر شود
واگر ماده ماده اما این خاصیت در ان نیت که کنده ان بمیرد **مرغول**
بفتح کم وضم سوم فال **من قشتیشا** همان مارقشتشان **مروا** بالفتح فال نیک
مساوران ولا اولیاء الله و سالکان راه خدا و طالبان مولی **مغنیا**
بالفتح سنگ سلیمانی و همان بقالانه و فیروزی فروشان کچ رنگ مشهورست
و او را شسته کردن بر بند **مقام مصلا** که ابراهیم علیه السلام انجا نماز گذارده
بود **ملیکا** بالفتح با سوم فارسی قصد **ملکا** بالفتح نام مردی صاحب
مذهب ترسایان و فقه مجتهد ملت ایشان و بکسر لام بمعنی ای ملک ملیع کا
همان ملکا **منهها** بالکسر شراب کذا فی فرهنگ علی بیک تی و در اصطلاح
محاسبان تفصیل بنقبت را گویند **مو یکیا** با سوم فارسی نام گیاهی است
مهلا بالکسر ای مهای بزرگ و بالفتح ای مه **مهد مینا** یعنی فلک **مهرا**
بالضم با رای مشدد نیک لخت **مهر کیا** بالکسر با رای موقوف و کاف فارسی
مکسور نام گیاهی **باب الباء فصل المیم العربی ماب** بالفتح بدجای باز گشت
متقارب بایکدیگر پیوسته و نام بحری معروف که تقطیع ان فعول
چهار بار است **مثقب** بالکسر اشکنه و برمه **مجیب** نام باری تعالی و نیز
جواب دهند **مجبوب** ساده کرده خصی کرده شده **محبوب** دوست
داشته شده **محب** دوستدار **محتسب** معروف انکه حساب سنگ
و ترازو و دوکانداران بستانند و محافظت نرخ کند **محجوب**

نابینا

نابینا و برده کرده شده و انکه ممنوع از میراث شود بسبب وارثی دیگر
محراب ضاکه حرب کننده و بالکسر اول و فتح ثانی سوم صاحب حروب
معروف یعنی طاق مسجد و برواره و شریف ترین جای نشستن **محصب**
بالضم و تشدید صاد مهمله ان موضع که سنگ اندازند بمکه **محلب** بالکسر کاردو دسته
مخلب بالکسر ناخن و دندانه دسته نخجیر و چنگال مرغ دارنده **مذنب**
بالضم بکسر ثالث گناهکار و بالفتح ثالث کفلین و راه که در آب **مذهب** بالفتح
راه و آب خانه و باستعارت راه دین را مذهب گویند **مرحب** جای فراخ
مرقب بالفتح جای نگاه کردن **مرکب** بالفتح اسب و شتر و خران و بالضم
بالضم با تشدید ثالث کرده شده و نیز سیاهی است که بدان می نویسند
و نیز میوه است مانند کرنه بلکه ازان خردتر منحوس می باشد **مستعذب** بالضم
شیرین کرده **مسعب** بالفتح کرشکی کذا فی الصراح **مشرب** بالفتح جای آشامیدن
و بمعنی مزاج و مذهب نیز آمده است **مضراب** بالکسر زخمه و حلقه چوب که
بدان کبوتران را گیرند و تبرک و کذا فی الشرفنامه و معنی ترکیب چیزی که
زنند و در قنیه بمعنی عقاب است **مطرب** بالضم بکسر ثالث معروف یعنی
سرودگوی و بمعنی ترکیب طرز آرنده **مطلب** بالضم نام مردم و بالفتح جای
طلب **مغصوب** غصه کرده شده **مغرب** بالفتح جای فرو شدن و نیز آفتاب
و بالضم کتابی در لغت **مقلوب** بدل کرده شده و نام شعب عراق **مکاتب**
بالضم بفتح چهارم ان بنده که خویشتن را بخرد **مکتب** بفتح کم و سوم دبیرستان
و بالفتح و بضم کم و کسر ثالث نوآموزکان کذا فی الغنیة و فی التاج **مکتب**

در نامهٔ خم ابروی ... با یاد آمد
حالت ربودت ز محراب بنوبا یاد آمد

گذشتم از سر مطلب تمام شد مطلب

اگر نه ملکه عبد المطلب بود
که برتر از ... بود

بضم یکم وکسر سوم انکه خط آموزند ملعب بالفتح جای بازی من یرغب هرکه رغبت
کند منخلاب ای کدر ولای وگل منصب بفتح یکم وکسر سوم جای نصب وصدر
ودر استعمال بجای مسند هم امده است وبکسر یکم وفتح سوم دیک پایه آهنین
منکب بفتح یکم وکسر سوم دوش ساره وکرانه زمین وجای بلند و
باری که غریق ومن الجبال کل ناحیة منها منکب ومنکبان هر دو بازوی در
موکب ان سواران که با میر برنشینند کذا فی التاج ودر قنیه است پاره
لشکر وسوارکان جاکی مهب بفتحتین جای باد بزیدن میزاب ناودان
فصل فی الفارسی یاریعقوب نام مردی که صاحب مذهب ...
ترسایی بود ماه اب مدت ماندن افتاب در برج اسد که انرا آبان نیز خوانند
وان از ماهها خزانی است باد ماه نی منفعت دران میشود میوز د ماه مهتاب
ماه نیز انچه از شوره وکندهک راست میکنند کاغذ پیچیده میسوزند در
مجلس خصوصا درین در شب برات راست میکنند روشنایی ان بچو رود شنایی
ماه نماید ماه نخشب ان ماه را گویند که ابن مقنع حکیم از کوه سنام از میان
چاه برآورده بود چون ماه فلک فرود رفتن ان ماه برامدی چهار شهر
روشن مرغ طرب بلبل ومعنی وقیل ان کبوتر که نامه می ارد انرا سفری میکویند
ماده را در خانه میدارند ونر را برابر می برند از هر جا که میکدارند در خانه می
ایند بسرعت مرغ سلب یعنی سرخ پوش مضمون ای مضمون نفتی نکیب
بالفتح بیای فارسی انراه بی راه مرو واز راستی براستی بکثرای منو ونکش
رنج اب نوعی از ماهی خردست که بتازی ارسان وبهندوی جهینکا مند

مرحل ...

نوعی از ماهی خردست که بتازی ارسان وبهندوی جهینکا نامند منزل
بنهر فرب یعنی دنیا ماه اب مدة ماندن افتاب در برج اسد شند
بها دو نامند میم کاتب یعنی کور چشم باب التاء فصل فی العربی مسب
بروزن اسب باسین مهمله یعنی نفس بالسکون واین کلمه لغت
پهلوی است کذا فی القنیه باب التاء فصل فی العربی مات یعنی
مرد ونیز شطرنج را گویند شه مات شد یعنی هیچ خانه نماند شه را مبهوت
حیران کرده شد یعنی هیچ خانه نماند شه را مشتق من بهت الرجل
اذا تحیر مرات بالکسر والمد جمع مرات مقلات بالکسر تابه مکافات
پند کی وپاداش ممقوت دشمن گرفته شد ملکوت پادشاهی ودر اصطلاح
صوفیان عالم ارواح ملکوت که بود ملک میت مرده میقات
وقت انجاکه احرام بندند فصل فی الفارسی کات جغرات انداخته
کذا فی الشرفنامه ودر زفانگویا است باسین مهمله موقوف جغرات
گویند وان جغرات بدان بسته شود وانچه سر جغرات بسته شود
ونیز علک رومی را است گویند ماقوت نام حلوای است که از اماوی
نیز نامند ونیز جنسی از پالوده مزکت مهست بوزن ومعنی مسجد مت دمت
کلاما بالضم بیخ گیاهی است خوشبوی که انرا مشکک نیز گویند هندش
مونهته نامند مشک نبت بفتح یکم وضم چهارم باخره مفت بالضم اسیر
وزیردست مطربان چابکدست ای مطربان چالاک ودر قنیه است
مطربان که در زخمه ودستک جنبانی کنند منهت شیراوار

کننده کذا فی الصراح **مغز طرخون بطرز دگت** ای رنک و خاصت او
بلب لعل شکست بدانکه طرخون سرخ است و طبع کرم و خشک دارد و لب را
بطرز و بسبب شرین نشسته کرده اند **ملخت** بالفتح بای افزازد
ملخت مترادف اشیت **مهاوت** الکه بلاء سل نشنید این لفظ هندی
است اما در تاج ماثر درصفت سل نشنه است بیت تو کوی که طورست
و موی مهاوت **مهر نبوت** یعنی حضرت رسالت علم **می برست** یعنی مدمن خمر
میده نهت یعنی خادم و جانشنیکر تو کذا فی الشرفنامه اقول شاید این لغت
میده نهت بغیر سین و اگر با سین باشد معنی ان مایده نهنده است
باب الثاء **فصل فی العربی مثلث** بالضم بالام شدد مفتوح سه تا و
شراب دو بهره رفته و یک مانده و مخلوط ز مشک و عود و عنبر کذا فی
التاج و نیز دو بهره نام شکلی است از شکال و قوف اعداد تا نیز بسیار دارد
و در شرفنامه بمعنی سبکی است یعنی شراب معطر دانه انک نیز کو شد و نیز نام
سوم تار رباب که زی است و نیز سه کوشه **مخنث** معروف الکه لواطت کن ند
وانک هم مرد و هم زن باشد بدین که هر دو فرج دارد **مغاث** بالفتح
جای فریاد ربیخ **معمور عمرو لیث** یعنی شیراز و عمرو لیث پادشاهی بود که شیراز
اباد ان کرده بود **مکث** بالفتح درنک **مکیث** بالضم مردی با وقار و آهسته
در کار و درنک فارسیان با سین میخوانند **موث** بالضم مردی که در وی زنانه
کذا فی التاج و ضد مذکر **میراث** معروف یعنی پس گذاشته **میث** اکه برا قلان
وی رسد **مرکز مثلث** دان جهار اندکی مرکز مثلثه ابی باب الجیم

برون ز حجره تن جان ازان رود چالاک / که هست از سر [illegible]

[illegible]

فصل

فصل فی العربی یاجوج جید من الناس کذا فی التاج در لغت که یاجوج و ماجوج
مخلوقی بصورت مردم در اخر الزمان پیدا خواهند شد قد ایشان مقدار یک شبر
خواهد بود سد سکندر لیسیده بیرون خواهند امد و ایشان هر روز می
لیسند چنانچه ان سد دقیق شود باز علی الصباح همچنان سطبر می شود چون اخر الزمان
خواهد شد خواهند کفت ان شاء الله تعالی فردا تمام کنیم و همچنان دقیق ماند روز دوم لیسیده
بیرون ایند میکوید خدای تعالی رزق ایشان ماری کرده است که از اسمان
بیارد همه بخورند **محتاج** بالضم نیازمند **مزاج** بالکسر امیزش و ارخ قیام
که ادمی برانست از طباع **معراج** بالکسر نردبان کند و نیز قرب حضرت
عزت را معراج نامند چنانچه کویند معراج موسی برکوه طور بود و در دستور بمعنی
بر رفتن مسطور اقول صحیح این اسم الت است منقش و نیز علتی است که پای
را لنگ کرداند کذا فی الغنیه و بکسر لام مشدد و با فند ه ان حاجه و نیز برروید ه
مفلوج باد زده که دستش بلرزد **ممزوج** امیخته شد **منسوج**
بافته شد و نام جامه است قیمتی **منطق البروج** کرسی **منهاج** و **منهج** کلاهما
بالکسر راه روشن **موج** جنبش اب **فصل فی الفارسی باج**
باز داده و آن چیزیست خوردنی **میج** بالفتح راوی یعنی روایت کننده
و نام رودی است کذا فی رفانکوما **مرغ زنگین** خروس که تبازیش دیک خوانند
مرج بالفتح مرغزار و نام شهریست در کوهستان **مشنج** بالکسر کسی سبز که
یعنی مع بجه جون بر کوشت نشیند کوشت را کنده کند کرم افتد **مغزانج**
بالضم یعنی مع بجه **مغلاج** بالکسر کوی که در وی جوز بازی کنند و درادات

مزاج نازک ازرده گزند مباد
تنت بناز طبیبان نیازمند مباد

[illegible]

باجیم فارسی است منج بالفتح دارویی است که انرا ریوند نیز گویند وبالضم
همان منتیج و مگس شهد و معرب نیک میدان عاج صفه ورق سپید رنج
کیاهی است که جریده کاز راستی آرد باب الحاء فصل فی العربی جاح
بالضم الجنباح نباشد بالفتح تب دراز مجاز ارواح ساخته کننده جانها
یعنی حضرت رسالت علیه السلام مدح ستودن مداح بالفتح والتشدید
بسیار ستاینده مراح بالفتح نام کتابی درصرف و جای روح مروح
بالضم و واو مشدد مقام روحناک مستراح بالضم انجانه و جای راحت
و طلب راحت کرده شده مسح بالفتح سودن مسیح درم بی نقش و
خوی و چیزی بالیده وانک زمین مساحت کند و در دشت مردی که محبت
بسیار کند و نیز عیسی علیه السلام و مسیح کذاب دجال علیه اللعنة بامسیحا کشه هر چیزی بمرین
اشارت است و در شرح مخزن بمعنی دوست نیز است مصباح چراغ و نام
کتابی در نحو مطرح بالفتح جای افکندن شکار یعنی دام و بالکسر چیزی که شکار
گیرند مطمح بوزن و معنی منظر مفتاح بالکسر کلید و نام کتابی در معانی
مفرح بالضم و راء مکسور مشدد ان دارو که مقوی دل و شاد کننده ان
باشد کذا فی المواید و بفتح راء مشدد و خوش کرده شده ملاح بالفتح
مشدد کشتی بان و بالضم مخفف نمکین ملح بالکسر نمک و اب شور طلاح
بالکسر مرغی که بر دام بندند تا مرغان بروی گرد ایند وان اشتر و اسب
که زود تشنه شود وان اسب که فربه نشود و بره و بزغاله که در مقام بشر بندند
تا نزد کمیش امد و اورا بگشند ملیح بالفتح نمکین ابو الملیح نام حکاوی

فصل فی الفارسی معجزه مسیح احیاء اموات بدعا و نزول مائده
از آسمان ملمانوح کوه جودی باب الخاء فصل فی العربی رخ
بالضم مخ مغز کل شیء خالصه و خسره کذا فی التاج در شرفنامه است مخ بالضم
لگامی است سنگین که بر سر اسبان سرکش کنند تا نرم شود و بالفتح زنبور
و در لسان الشعرا هر دو معنی بالضم مصحح است و بدین هر دو لفظ فارسی
مریخ بالکسر نام ستاره نحس که در پنجم آسمانست ازین سر یک نیم ماه
در هر برجی باشد مسخ یعنی صورت اصلی دور کردن و ان در امم
سابق بود چون کسی پیغامی میکردی خدای تعالی اورا بصورتی دیگر میکردی چنانچه
در امت موسی عم شکار ماهی در روز شنبه حرام بود و بنابران دران روز ماهیان
بسیار برای جریدن می آمدند یعنی از قوم موسی عم دران بصورت بوزنه شدند
و قوم مسیح از سه روز پیش نزند بالکسر چیزی که سلخ کنند یعنی پوست مارا
امده است ملوخ بالفتح پوست باز کرده و نیز گوسپند که درست بریان
کنند مطبخ بالفتح جای پختن طعام مطبوخ پخته شد ملخ بالفتح جراده
منتاخ بالکسر اهن موی کر منفخ بالکسر دمه اهنگران فصل
فی الفارسی باخ سیم بیهره و هر چه ناسره باشد و مردم منافق
بارنگم سوراخ بامیم موقوف نای که بزنند مرغ جرخ باباب
مشخ بالفتح بسیار خط بنشتن در اغاز تبازنش مشق گویند معجز زنیخ
..... کلها و زرد و او راق زرد خزانی و شعاع صبح ملاخ نام
مقامی است ملجخ بکسر یکم و فتح سوم شک ظلا خش مناخ بالفتح

نام مقامی است .... بجر باب الدال فصل فی العربی ماورد
وزن ، ورد گلاب دراصل ماء الورد بود بکثرۀ استعمال الف ولام تعریف
حذف شد مارد بکسر سوم هاون وسته ودیو ستنبه مترصد ای منتظر
مجاهد بالضم بکسر هاء غازی مجتهد بضم یکم وکسر پنجم اجتهاد کننده و
شرط مجتهد انست که قران واحادیث بامعانی اورا ضبط بود و درعلم
اصول دست تمام بود مجد بالفتح بزرگ مجید بزرگوار ونیکو کار مجدود
بدبخت ونیز تنگ روزی مجرد بالضم باراء مفتوح مشدد تنها واکثر
اسباب دنیا وی هیچ ندارد مجند مجلد جند اسم جند کرده شده
بالفتح محسود بالفتح حسد کرده شد محمود ستوده ونام حضرت
رسالت عم ونام هیلی است مد بالضم بالتشدید سه سیر وثلث سیر باشد
وان ربع صاع بود کذا فی القنیه ودر تاج المدرطل وثلثه عند الحجاز
وبطلان عند العراق مدد بفتحتین یعنی عنایت مداد بالکسر سیاهی
وهرچه بدان چیزی را مدد کنند چون روغن چراغ را مدید دراز بالا
ونام بحری از شعر که تقطیع ان فاعلاتن فاعلن دو بار اید مراد
بالضم خواسته شده ونیز بمعنی خواسته اید یعنی مال ونیز وتبله از یمن
وبالفتح گردن که ازا عنق نیز نامند مرتد از دین برگشته مردود رد
کرده شده مرد بالفتح میوۀ زاک وفارسیان بمعنی رجل استعمال کرده اند
وبالضم جمع امرد مرصد بالفتح جای دیدبان وبالکسر راه فراخ مرصاد
بالکسر مثله یعنی احزم مرقد خواب گاه مرید بالضم یعنی انکه دست بیعت

بشیخی

بشیخی صاحب خلافت کند وان شیخ بر سراو مقراص راند وکلاه بوشاند
وبالفتح دیو ستنبه وخرما در شیر نهاده مزاد بالفتح توشه دان وبالضم
زیاده کرده مساعد یاری دهنده مسجد مزکت یعنی عبادت گاه مرمد
بالضم بامیم مفتوح سرمد کرده شده یعنی همیشه بتازی موبد گویند این لغت
معرب است در کلام قاسم افتاده است مسعود نیک بخت کرده
شده ونام شاعری معروف مسند بالفتح بالش بزرگ وبالضم
بانون مفتوح وزمانه وبسر خوانده وحرام زاده کذا فی التاج مشعبد
بضم یکم وفتح دوم وکسر چهارم بازیگر در قنیه بذال معجمه مرقوم است
مشهد یعنی جای شهادت امیر المومنین حسین مشید بفتح یکم وکسر دوم یای
برافراشته وبلند کرده شده مرواحد راست وبضم یکم وما دمشد دبال
جمع راست مصعد بالفتح جای برامدن وبلندی مطرد بالضم والتشدید
براء مکسور جاری وبالفتح بسکون دوم وفتح ثالث جای راندن معاد
بالفتح جای بازگشت معید بفتح یکم وسوم جای پرستش معتمد بالضم
انکه بر واستواری دارند ونیز نام خلیفه معدود شمرده شده معد بالضم
ودال مشدد ساخته ومهیا مفرد بضم وفتح سوم تنها وبکسر سوم
الجرجی بی عمره وبمعنی یاء ده نیز مستعملست معید بازگرداننده ونام بار
تعالی منجاد بالضم منتشم مفقود گم کرده شده مقید بالضم وکسر لام
مشدد گیرنده قول دیگری بغیر دلیل مقالید کلیدها ممرد بالضم باراء
مشدد مفتوح خانه ساده من بعد بالکسر ازین پس من یزید بالفتح

...... بالفتح یعنی کیست که زیادت کند بها و استعمال این در کالا فروختنی
است دلالان میگویند هذا الثوب نظا بعشرة و من پرند جون کسی زیادت
بران میکند بعده میفروشند **موجود** هست و هست کرده شده **موجد**
بضم و یکم و کسر سوم جای وعده **موعود** وعده کرده شده **مورد**
بالفتح نام درختی است در زفانگویا مذکور است که هندش مورلو گویند و در
طرب حقایق الاشیاست که مورد مورین و در تاج است مورد الجور **مولد**
بالفتح و کسر لام جای زادن و وقت زادن **موید** بالضم با سوم مشدد مکسور
قوت دهنده و با سوم مشدد مفتوح قوت داده شده **مهد** بالفتح گاهواره
در شرح مخزن بمعنی محافه نیز است **مهند** بضم یکم و نون مشدد مفتوح
تیغ هندی **میعاد** بالکسر وقت وعده و بجزی که وعده کنند و بمعنی
جای وعده نیز آمد **میلاد** وقت زادن **فصل فی الفارسی** **ادی سغنند**
بیست نهم روز از ماه **ماکیان بر در کنید** یعنی از غایت بخل ماکیان بدر کنید
ماینده با یاء تازی بمعنی ماند **ماندند** بفتح نون نخست لغتی است در
ماندند چنانچه خواجه فرماید **بیت** صد هزاران خلق حیران مانده اند اندرین
ره زار و گریان مانده اند چون بده فرسنگی شیخ آمدند ابهاشان جمله
در ره مانده اند **ماه آفرید** نام سرینه ایرج که بعد کشته شدن او معلوم
شد که حامله است دختر زاد مسمات نور پسران منوچهر شد **محجوبه احمد**
یعنی الف احمد **مهر ابجمشید** آفتاب و آتش و جام جهان نمای **مرا در**
مار ضحاکی کشند ای مراد رسلک زادلانه در لا ورد و زادلانه

موجود هر چیست بگو بهر غیر او
جز واجب الوجود عرض یا که جوهر بند

بر دور دین مهد فرو بسته ام
طفل سوالید بخاب عدم

نوعی

نوعی از بندها و آهنین که بر پای نهند و انرا جولان نیز گویند **مراد کش کم اندر کمند او فتد** ٣٨٠
یعنی مراد او نادر بر دست او افتد ای نادر باشد که مال و نعمت بقدر همت
او بدست او افتد تا انیثار کند و قیل معناه مراد او در توقف نیفتد یعنی
مراد او بر آید **مرداد** بالضم مدت ماندن آفتاب در برج اسد که فارسیان
مرداد ماه نامند و هشتم روز ماه کذا فی زفانگویا **مرغ کاز را فروزد**
یعنی پروانه **مرداد از یاد** یعنی فراموش باد **مروارید** در وان علتی که در
چشم از پیری پیدا میشود آنرا آب مروارید نیز گویند **مرو رود**
واو اول موقوف ثانی فارسی نام مقامی است **مرود** بالضم با واو
فارسی نام میوه که آنرا امرود نیز گویند **مزد** بالضم اجرت کار بالفتح
مد بالفتح ششم روز از ماه کذا فی زفانگویا **مسربند** بالکسر یعنی
کسی که پای بند کسی شود که بدان سبب جایی نتوان در رفت **مستمند** بالضم
حاجتمند و غمگین **مشتی زیاد** یعنی گروه مخالفان **مشک را کافور خورد** یعنی موی سیاه را
سپید کرد **مشک بید** بالضم با کاف موقوف با جیم فارسی عود تلیه کذا فی الشرفنامه
و منقول از بعضی خراسانیان که مشک بید نام گلی است **مصحف عبد** بالضم
با جاء مشدد مفتوح ای عبد **مغز ما برد** یعنی سر ما خالی کرد **مگر دو سر دارد**
بفتحتین با دوم فارسی ای مگر از رفتن سرمن ترسد **ملک را فربه کند**
ای ملک را قوی کند و بیفزاید **ملایک شانند** یعنی مبارک قدم اند **مند**
بالفتح خداوند و صاحب و استعمال این بترکیب است چون حاجتمند
و دانشمند **موبد** بضم یکم و فتح سوم دانشمند مغان و حاکم آفتاب

برستان و دیر دار یعنی اخراز فان کو یا مسطورست **مهدم قد** جای بود نا
کویند کذا فی فرهنک فخر قواس **میدان بس آید** ای جا عمر سبری شد نا ماست
قایم کرود **میز د** بیای فارسی و بفتحتین نیرو **میکزد** مجلس خانه **می پزد**
ای رود **میداد** میلاد نام شهری که کنررای هند و دران دار الممالک داشت
و نیز نام پهلوانی در ایران که جون کیکاوس بمازندران رفته ایرانی بدو
سپرده و کرکین پسر او **میمند** بفتح دو میم نام مقامی است که حسن
میمندی منسوب بدوست و این مسموع از بندکی ملک المشایخ میان عبد الغنی
کذا فی الفتنه **می نیارد** ای نمی تواند **باب الذال فصل فی العربی مشعبد**
بازیکر کذا فی الفتنه **معاذ** بالفتح جای پناه کرفتن معاذ معناه اعوذ بالله
مداد اند خسواده کذا فی التاج و در فتنه است باشد بد کذاب
مینخاد همان منجاد با دال معجمه زیرا چه فارسیان دال مجمله را بعد مدت
ذال معجمه خوانند **منفذ** جای نفاذ و منجج **موبذ** بالضم حاکم آفتاب
مغان کذا فی التاج **فصل فی الفارسی مذ** بالفتح صاحب خداوند
و استعال ان مرکب است **باب الراء فصل فی الفارسی مار**
کدر نده و بتخفیف را یعنی کزنده معروف فارسی است **ماهر** استاد
در کار خویش **مباشر** مساویان خاسته که قصد کر کشد کذا فی التاج و نیز
کننده کار و اصل استعمال در جماع است **مبذر** بالضم سخی و بیدریغ
خرج کننده **مبشر** بشارت دهنده و نیز موسی عم که مژده حضرت
رسالت را بدو امتت خود **مجاهر** بالضم بلند سخن **مجیر** نجات دهنده

حق ذات پاک الله الصمد
ما رید بیشتر بود ازیا رید
ما رید تنها جهان را جان زند
یا ربیر بر جان ایمان زند

مجذور

٣٨١ و **مجذور** مضروبی که بضرب مثل حاصل آمد مثلا دو در دو ضرب کردیم چهار شد
این چهار را مجذور کویند و مال نیز **مجمر** بالکسر انکشت دان و آنچه بر آتش
افکنند کذا فی التاج و در استعمال بمعنی عود سوزان است **محکر** انبار دار
محرور تشنه **محشر** جای کرد آمدن **محضر** جای حاضر آمدن **محیر**
نام برده که هندش لود دی نامند و قیل شعب حسنی **محور** بالکسر قطب
یعنی آن چوب که چرخ بر و کردد و چوب ناف نبات و خط محور بالکسر قطب
یعنی آن چوب که چرخ بر و کردد و چوب ناف نبات و خط محور خطی است
در فلک از شمال تا جنوب و قیل از شرق تا غرب **مخمور** خمر زده **مخمر** سرشته
شده جای کشتن **مدر** بفتحتین کلوخ **مدبر** بضم یکم و فتح دوم و تکبیر ثالث
مشدد تدبیر کننده و بفتح سیوم مشدد آنکه او را مالک کوید بعد از موت
من تو آزاد و بالضم با سیوم مکسور مخفف بدبخت ضد مقبل **مدور** بالضم
با واو مشدد مفتوح کرد **مذکر** ضد مونث یعنی نرینه و بالضم مشدد مذکور
تذکیر کوینده **مر** بالفتح با دوم مشدد کلند و بالضم تلخ **مرمر** بفتح اول
و سیوم سنک رخام کذا فی التاج و آن سنکی است سپیدش بزم نجهنی
نماید کو یا انکشتان خواهند کزید **مزعفر** بضم یکم و فتح دوم و سیوم ظاهری
بزعفران پخته و بعضی زرد نیز کذا فی لغات الاطعمه **مزمار** بالکسر نای کذا فی
التاج و درز فانکو ماست که او از ساز مطربان **مزور** بالضم دروغ داشتم
که مریض را میدهند خارج از شکر و انار دان میسازند **مزهر** بکسر یکم و فتح
سیوم بربط **مستظهر** صیغه فاعل طلب ظهور کننده و قوت یابنده و

سبزه یا خط است یا مشک تر است
یا بجز یکنان مخفی است

دهنده و بنتی طلبنده و بمعنی باد نیز اید مستعار عارت گرفته شده مسطر
بکسر یکم و فتح دوم چیزی که بدان سطور کشنده مسمار بالکسر بند و میخ آهنی
مشار اشارت کننده مشیر بالضم خداوند مشورت و اشارت کرده
شده مصر بالکسر حد میان دو چیز و نام شهری معروف نیز هر شهری را مصر گویند
مصدر بالفتح جای صدور و در تاج بمعنی جای باز گشتن است و بضم یکم
و سوم مشدد مفتوح صدر کرده شده و در تاج بمعنی سخت سینه مصور
صیغه فاعل نام خداوند و صورت کننده و اسم مفعول بمعنی صورت کرده
شده مضر بالضم با تشدید سوم زیانکار مضطر با ضم یکم و فتح سیوم بیچاره و
عاجز شده مضمار بالکسر میدان مطر بفتحتین باران مطفی الجمر بضم یکم
و کسر سیوم با فتح جیم مشدد ششم روز ایام عجوز مظهر بالفتح جای ظهور و بضم
یکم و کسر سوم ظاهر و بفتح سوم ظاهر کرده شده معاشر بضم یکم و کسر سوم ظاهر
و بفتح با یکدیگر عشرت کننده و بالفتح گروهها جمع معاشر کرده معبر
بالفتح جای گذر و بالکسر چیزی که بگذرند چنانچه کشتی و بضم یکم و با مشدد مکسور
گذرنده از گذرگاه و تعبیر کننده خواب معجر بکسر یکم و دوم و سیوم چیزی
که معروف بدان رنگ سرخ رزند هندش کسنبه خوانند معسکر لشکرگاه
و بمعنی لشکر نیز آمد معصفر بالکسر چیزی که عمارت کند و در استعمال فارسی
بمعنی عمارت کننده اید معمور اباد کرده شده معنبر بر وزن
زعفر عنبر امیخته معیار بالکسر چیزی که عیار معلوم شود و قیل ترازو
زر مغار بالضم سوراخ و بالفتح جای غار مغفر بالکسر خود مغفور

لعل او غیرت عقیق یمن
شکر مصر را رواج شکن

مصور ار یک شد نقش ان بت چینی را
توان بصورت او داد جان شیرین با ...

شقه مرد ای توام مریم
معجر ای معبر ورانداز
باز نخ انوشیت
باز در بطن ها ورانداز

بجانم ز ان حصار اواره بشهر
نباشد مثل او در ربع معمور

امرزیده مفتقر بالضم محتاج مفر بفتحتین گریزگاه مقام بضم یکم و
کسر سیوم درویش مقر بالضم یکم و کسر دوم اقرار کننده و بالفتح جای
قرار گرفتن مقر بالضم با دال مکسور نام خداوند توانا مقدار بالکسر اندازه و
چیزی که اندازه کنند مقدور قدرت داده شد مقصر بالضم
با صاد مشدد مکسور تقصیر کنند و کوتاه کننده مکثار بالکسر بسیار
گوی مکسر بفتحتین گذرگاه مناخیر بالفتح جمع منخار بسیار شتر کشنده
ای نحر کننده من کلام العرب تعال لمن یوصف بالجود انه لمنحار ای سخی
منار بالفتح نشانه راه که اندر بیابان بود و نام کتابی در علم اصول
و جای نور و نام ملکی از ملوک یمن مناخر بالفتح جمع منخر بکسرتین اتباعًا
للخا و بفتح المیم الضا سوراخ بینی منابر بالفتح جایهای منبر منبر بکسر یکم و
فتح دوم معروف یعنی خطبه خواندن بر بلندی منتشر بالضم با سین
مکسور پراکنده منشور مثله و نام مبارزی که جادوی افراسیاب آمده بود برای
جنگ ایرانیان منخر بکسر یکم و سوم سوراخ بینی منذور بالفتح افتاده
کذا فی الصراح و در شرفنامه بمعنی از نعمت خدای است در رزاید که در بدیع است
که حضرت رسالت عایشه رضی الله را گفت چرا چنین منذوری او
گفت چرا منذور نباشم که قریب سه روز در خانه من طعامی نبوده است
معنی شرفنامه اینجا مستقیم نمی اید تامل تعرف منذر بالضم با ذال مکسور
ترساننده و حضرت رسالت و نیز فرمان پادشاه منصور نام مردم و
نصرت داده شده منظر بالفتح جای نظر و گوشه و بالضم یکم و فتح سوم

با چهره احسان زاهد بخواد
ار لحن درین محراب

تو ...
...

مهلت داده شده **منظار** بالکسر اینه **منظور** نظر کرده شده و
معشوق **منقار** بالکسر خالسک اسیا کذا فی العقنه وبمعنی نول جانوری
نیز آمد ودرتاج است منقار شکسته وجکوج اسیا بلغو رمرغ **منکر**
بالضم بافتح کاف غیرمشروع وناشناخته ونیز فریشته که درگور سوال کنند
اورا منکر ونکیر ومونها زا مبشر بشیر بکسر کاف انکار کنند **موتمر**
بنجم روز ایام عجوز کذا فی القینه ودرتاج الموتمر اسم المحرم فی الجاهلیة **موسر**
بالضم بکسر تین توانگر **مهاجر** بالضم بالجیم مکسور هجرت کنند کان برا حضرت
رسالت از مکه بسوی مدینه ودرفرهنگ علی بیک بی معنی خانه جشم است
اما این معنی کوش باقبول نمیکند **مهر** بالفتح کابین وبالکسر افتاب وبالضم
ختم ونشان کرده شده بدین سرد ومعنی فارسی است **میزر** ازار
کذا فی التاج ودرین دیار جامه که دران خطها سیاه وسپید باشد ما
بر کتفها وکمر و ازرا در سر هم بندند و بر کتف اندازند وجا در ساز ند اما
ازار فوته را کویند ودرین دیار ازار سراویل را کویند **فصل فی الفارسی**
ماجور خرابات **مارافسا** را فیون کر مار که زهر مار با فسانه دما ر را مطیع
سازد کذا معدوله نوعی از کوسپند کوهی که خورنده مار است کویند در سوراخی
که مار باشد جون دم کرد مار بیرون امد بخورد واکر جرم ان کوسپند نزدیک
سوراخ مار بسوزند مار بیرون امد واز کف ان مارخور بادزهر میشود وان
کوسپند میکویند بطلب مارمی جند از کوه ودرزمین می افتند و
استخوانی که می شکند بیرون خود می ماند وجون استخوان ادمی شکند

ان برون را

۳۸۳

ان برون را مماس میکنند استخوان درست میشود بتجربه پیوسته است
مار بهمن نفس ببهر **ماش عطار** غله منک **ماشور** جیزی بهم امیخته
مالک دینار نام ولیی ونیز هرکه مالک دینار باشد **ماهار** مهار شتر
ماه کاشغر همان نخست **ماهی سپهر** برج حوت **ماهی کوبان جشمه خضر** یعنی
زبان درد هان **مایده سالار** باسجم موقوف جاشنیکیر **مبار** بالضم رد ده
پاک کرده که درون ان مقبل با برنج پر کرده بزند هندش همار نامند **مدار**
مدر مرکز زمین **مر** بالفتح در فرهنگ نامها بمعنی حساب
مسطور است فاما جامع شرفنامه را جنین محقق است مثلا ده هزار انکه را
کسی میشمارد ودر هر صدی یک عددی میدارد جون همه شمرده باشد
ان اعداد که در صد داشته است بشمرد تا معلوم کند که بجند صد شده است
ان رامی نامند هندش مساره خوانند **مربع خانه** ای خانه کعبه **مرغزار**
بالفتح با غین موقوف وبضم عین غلط است انجا که سبزها بسیار رسته باشد
مرغ سحر خروس وفاخته وقمری وبلبل وجزان وسالک سحرخیز
مرغ نامه آور هدهد **مرغ یاقوت پر** با هشتم موقوف
وبهم فارسی اتش **مریخ زحل خور** اتش الخنث دان **مریم عور** شاخ
انکور درایام خزان **مزدور** انکس که باجرت کار کند **مشامور** نام
شعب نو کذا فی تقسیم النعمان **مشتار** بالضم داروی است وانرا
مروه نیز کویند کذا فی زفانکویا **مشت افشار** ان زر که همچو موم نرم بودی
درمشت خسرو می بودی وقت بار از ان صور تها مختلف راست کردی

وبازمي شكستي تاكسي برازش دست او مطلع نشدي **مشتي شرار**
اي جندي شرران ونيز ستاركان منحوس **مششدر** باروشين معجمه بضم
سوم وفتح دال ان مهره نرد كه خانه باختن ان بسته باشند **مشرق كشاده**
بال زر وزال زر يعني مشرق وافتاب وصبح بيدا اورده **مشك**
در بفتح يكم وجارم جانوريست كه مشك را درد **مشكر** بفتح يكم وكسر دوم
اي انكار مكن **مسكين وفادار** بالضم نام كلي است ووفادار ازان كويند كه
درخراسان تمام سال باشد **مصباح هفت وجهار** اي روشن كننده هفت
كشور وجهار مذهب وافتاب كذا في الاصطلاح اقول معناه جراغ
اسمان وان افتاب وماهتاب واز جهار جهار اركان وجهار عنصر مراد
است ودر قنيه لحضرت رسالت تفسير كرده است **مصري مار** نيزه مصري
معده انبار بسيار خوار **مغاك غار** اي كنبد **مغز مير** بازاء موقوف
يعني خالي مكن **مغ سراي معبر** بضم يكم وششم وفتح هفتم كه دوم است اي دنيا
كذا في الاصطلاح اقول معناه مرشد دنيا **مكر** باكاف فارسي بفتحتين
براي استثنا مي ايد ترجمه الا وبمعني شك استعمال كنند وبمعني لقين وتهي
هم امده است **مكس كير** اي كيرنده مكس وان عنكبوت است ونيز خانه
عنكبوت **ملمع كار** باكاف فارسي مكار غدار ومنافق **مناور** شهري
است نزد ختن **منغر** بفتح يكم وضم دوم سرطاوس تراب وجزان
منوجهر باواو جيم فارسي نام ببر بنسه دختر بن ايرج
بن فريدون بادشاه ايران زمين كه صد وبيست سال ملك راند وبكمه

ايرج

۳۸۴

ايرج سلم وتور كه هم برادر وهم كشندكان ايرج بوده اند كشت ونيز
نام مبارزي ايراني ازان كيخسرو شاه كه بدر اورا ارش نام بود **مور**
باواو فارسي معروف كه مصغران مورجه داهند است هندش جانتي
مانند **موسيقار** سازيست كه درويشان دارند ودر زفانكويا است و
در نسخه علم موسيقي هم اينان است كه موسقار نام جانوريست كه در منقار
ان سوراخهاست ازان سوراخها اواز ها كوناكون مي ايد وعلم موسيقي
ايضا هم ازان ماخوذ است **موكيان حجر**ان ملائكه كه در شب معراج برابر
محمد عليه السلام نامزد بودند **مويه كر** يعني نوحه كننده **مهار** بالضم همان
مهار كذا في الشرفنامه ودر زفانكويا جوبي كه در بيني شتر كنند وبر وريسمان
بر بندند يعني بيني بند شتر **مهتر** بزرك تر **مهشر** بالكسر شفقت وافتاب
وسنك سرخ ومدت ماندن افتاب در برج ميزان كه فارسيان يكماهش شمرند
ومهر ماه نامند كذا في الشرفنامه ودر زفانكويا است شانزدهم روز از ماه
ونام مردي عاشق وفا وبالضم سكه **مهره مار** اي مهره كه بدان زهر مار
دفع كردد ومار را مهره كردد **مه منجوق جتر** بافتحتين موقوف وهشتم فارسي
ان قبه زرين كه بر سر جتر نصب كنند **مهور** بفتح يكم وسوم كياهي است
كه وقتي كه ماه در نقصان نباشد انرا بكيرند وان در زمين عرب بود تبازيش
بزاق القمر وزند القمر كويند كذا في زفانكويا **ميدان اغبر** زمين **ميكسار**
مي خوار **فصل في العربي** **مبرز** بالفتح الخانه **مجاز** معروف
يعني ارادت غير ما وضع له **مركز** بالفتح جاي كذا في التاج ودر قنيه بمعني

دایره پرکار است **مرکوز** نهاده شده **مقراز** بالکسر چیزی که جدا کنند
معزوز کوزپشت وبهره وجدا کرده **موز** بالفتح معروف یعنی معروف
میوه که بهندش کیله گویند **مهاز ومهمز** کلاهما بالکسر همان مهمتر که درفصل فارسی
است **فصل فی الفارسی** **ماز** شکاف که درچیزی از چوب افتد مثل دیوار
باجزان **ماشرز** بروزن باخرز التی است آهنگران راکه بهندش سنداسی نامند
مجلس افروز شمع ونام نوای کذا فی زفانگویا **مرز** بالفتح زمین رانده
وکشت وبمعنی آبادان نیز است ودر فرهنگ قواس مرز بالضم بمعنی کون است
وقیل بکسر دوم **مردار** بالضم نام ماهی از ماهها بهار **مردم سحرخیز** آنکه
ذاکر باشد ووقت سحر بیدار باشد **مرغنز** بفتح یکم وضم سوم نام مقامی است
مرغ روز آفتاب **مرغ شب وروز** یعنی آفتاب وماهتاب **مرغ شب**
آویز مرغی است سبز تیز پر در شب آویزان می باشد وقاصدان نیز
پایها بلند کرده خسپند تا خون جمع نشود وقیل بادغری که اکثر در روز بزد
در شب افتد وقیل باد صبا که آن صم بیل است **مشعبدان حقه سبز** سیارات سبعه
وآفتاب وماهتاب **مشعله روز** آفتاب **مشعله گیتی فروز** یعنی حضرت رسالت
عزم بدین که بادشاه سبستان از سلاطین اول ایمان آورد وبادشاه سبستان
ورستم رانیز گویند **مویز** بالفتح بایای فارسی انگور خشک **مهمیز** آن
زیخ آهن که درون جناغ ودر پاشنه موزه بود برای تیز کردن اسپ
واصل این مهماز بالف بود ولیکن بر جه امالت کردند فارسیان بنا نشستند
ومولانا عشق بروزن پرهیز آورده **مهروز** بفتح یکم وچهارم

کیاهی است

رقعه

کیاهی است که آنرا بتازی بزاق ابل گویند **میز** بایای فارسی مهمانی
میزبان مرکب است **باب الزاء فی الفارسی** **مژ** بالکسر کژای ضد راست
وبالضم مژه چشم وچیزی که هوا را تاریک کند در زفانگویا است واز
اتباع کژ است گویند کژ ومژ است آنکه هر بار کژ گردد **مژمژ** بکسر یکم و
سوم وهر دو ژای فارسی همان مشنج کذا فی الشرفنامه ودر زفانگویا
بمعنی خرمگس است **باب السین فی العربی** **مجلس** نشستگاه **محبس**
زندان **محبوس** بندکرده شده در تاج است المحبوس آنکه ما در وپدر ما در ش
پرستار بوده باشد **مدعس** بکسر یکم وفتح دوم مشته نداف **مرداس**
بالکسر دستاس ونام مردی **مساس** بالکسر سودن **مشمس** بضم یکم وکسر
سیوم آفتاب پرست **مقناطیس** بفتح یکم وسوم مقناطس کذا فی
التاج ودر قنیه مغناطس است بالکسر باغین معجمه **مهراس** بالکسر جوازی است
سنگین است در شرفنامه ونام بدر الیاس بادشاه جزر وماون **مهندس**
بضم یکم وکسر چهارم تقدیر کننده ونوبسنده **فصل فی الفارسی** **منترپس**
بفتح یکم وسیوم چوبی که پس در نهندش تا دیگری باز نکند وانرا قدر تگ نیز
گویند تبازیش بکسر خوانند کذا فی القنیه ودر زفانگویا مذکور است **مترس**
چیزی است که در حصار ها بندند در وقت جنگ **مجس** بفتحتین آنجا که
طبیب ساید وقت نبض کردن **محضرنویس** آنکه حاضران درگاه
ملوک را می نویسند تا از بهم همه حاضر شوند وقباله نویس را نیز گویند
مرپس بالفتح نام مغی است کذا فی الشرفنامه ودر حقایق الاشیا مذکور است

بچنید ملک العرش نغارا و تقرس / با نیزه زرا ایره های تقرس

که نام میوه است خوش ترش هندش بدهل نامند **میس** بالضم بای
بند بچیزی که ازان نتوانند رفت **مقرنس** بالضم بناء بلند مدور که برو بنردبان
بر روند و در زفانگویاست بناء مدور را موی وگویند نردبان پایه و نیز
کلاهیست اقول از محل استعمال معلوم میشود که مقرنس منقش رنگ برنگ میشود
مقناطیس و مغنیاطیس کلاهما بالکسر سنگی که آهن بخود جذب کند هندش کاتل
گویند و در قنیه است بجای قاف غین معجمه هم آمده است و در عجایب البلدان
مندرجست که معدن آن قعر دریاست و اگر از آب سیر و یا بلعاب روزه
دار بندایند جذب نکند قبله نما هم ازین سنگ سازند **مقیاس** بالکسر بچیزی
که قیاس کنند **مکس** بالضم مکس اصلا آن مکاث است بثاء مثلثه در فارسی
ثاء را بسین بدل میکنند **مکییس** بالضم بیاء فارسی بسن متعملت جناغ در قفص
قفس آمده است **منشور نویس** دبیر فرمان نویس **باب الشین فصل فی العربی**
ماش قماش خانه ومنه قولهم الماش خیر من لاش ای ردا لاشی بمخفف
لازد وا جه مع ماش کذا فی التاج درین قول دلیل است برین که برای تجمع
تعزی کلمه درست است و در قنیه غله معروف و نیز ابنور الامنین که هندش
سنداسی نامند در بعضی نسخ و نصاب الصبیان بالهاء مذکور است و در بعضی
بعلم بغیر در ترجمه کلنتبان **مرزنجوش** بهوش فاما فارسیان بواو فارسی
استعمال کرده **ر ر ر** مرزنکوش **مرعش** کبوتر بچه که در و پرشود کذا فی
التاج و در شرفنامه باغین معجمه نام مقامی است منسوب بکبوتران و در قنیه
است مرعش بکسر یکم وفتح سوم مهمله نام مقامی بحدود عرب **مشاش** بالضم

سرهای

ز ملک العرش صاحب رایت شده / ز خط خیر فتنه‌ش رازیش

سرهای استخوان نرم خاییدنی **مشمش** بکسر یکم و سوم زرد آلو **مشوش** تشویش
دهنده وبفتح واو نام حلوایی **معاش** جای عش وکل شیء یعاش به فهو معاش
مغشوش آمیخته ضد خالص و مکدر و تیره **مفرش** بالفتح جامه خانه **ملک**
العرش بکسر دوم یعنی خدای تعالی **منقش** نگاشته **فصل فی**
الفارسی ماد رآب و آتش ای زاننده گریه وسوز **ماه کش** همان کاشغر
مجمر نقره پوش دنیا **مرد احمد باش** ای شایسته خدمت و متابعت
محمد عم **مرزنکوش** بالفتح با کاف فارسی ریحانی است منسوب بخط تغربش
مرزنجوش بود کذا فی الشرفنامه و در زفانگویاست که گیاهی است که گل
او کبود مصفاست هندش موساکنی نامند و در طب حقایق الاشیاء
که هندش مروه نامند **منش** بفتح یکم و کسر دوم طبع بلند و همت **منخوش**
بالفتح خوش ترش **مینوش** بالفتح یکم و کسر دوم با واو فارسی مثنو **مهوش**
همچو ماه **مهره کش** بضم میم وفتح کاف ای معرفت ده **می آفتاب وش** شراب
روشن بی کدورت کذا فی المواید **می تا خط ازرق کش** ای پیاله ازمی
پرکن و بخور **میر آتش** یعنی آنکه بانگ آتش زند **می شعری فش** ای می سرخ وام
باب الصاد فصل فی العربی **ماص** ماه که تبازیش قمر خوانند خواجه منصور
شیرازی در شعر صاد به بدین معنی استعمال کرده است کذا فی القنیه بدانکه در
لغت هیچ تحقیق نشده است که عربی است یا فارسی لیکن در فارسی صاد
نادر و شاذ می آید **محوص** بالکسر جمجه **محص** دویدن **مصاص** بالضم خالص
چیزی یقال فلان مصاص قومه **مص** مکیدن **مصوص** بر وزن مقول مرغ با شیر

که چون کاهلی پیشه گیرد جوان / بماند منش پست و تیره روان

که پرورده کذا فی العتبه والشرهامه و در تاج بمعنی کبک بریان در سر که است
معقاص بالضم پیچه موبسته مقعاص بالکسر چیزی که زنبند تا از جای بجنبد
منغص بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد بمعنی مکدر باب الضاد فصل
فی العربی محض شیر بی امیغ یا ترش محیض حیض مخاض درد زه
گرفتن مرض بفتحتین بیماری و هر چیزی که بیرون اید مردم ازان از حد صحت
علت باشد ان جز بانفاس یا تقصیر در کاری مریض بیمار معرض بچیزی که پیش
پیش اید در تاج است المعرض کرانه شکم فرود استخوان پهلو کاه و جایگاه
تنگ تر و گفته میشود فلان در معرض هلاک است یعنی بمنزله هلاک است
یعنی بمنزله معرض عرض کرده شده است مقراض کمان و دو کارد درزی ها
کذا فی التاج و بمعنی تیغ هم آید مراض بالکسر بیمار غنج منقرض بالضم ایچ سپری
شود از ان باقی نماند والله اعلم باب الطاء فصل فی العربی متوسط
میانجی مجسط بکسر یکم و فتح دوم نام حکیمی که کتاب محیط منسوب بدوست محیط
درگیرنده و نیز دریا بزرگ مختبط خبط کننده و شوینده در تاج است انکه
بگوید جویدا از تو بی انکه خونیتی دارد مخلطط بالکسر که خلط کننده
مخطط بضم یکم و فتح دوم با خطها و نیز انکه خط ریش کشیده باشد مخیط
بکسر یکم و فتح دوم سوزن مسمط سمط کرده شده سمط رشته مروارید
در اصطلاح الشعرا یک سمط را چهار قسم کند مسجع بیک سجع ارد و
چهارم انچه قافیه ان شعر است ار دار اصل وضع انیست فارسیان زیادت
کردند که ان سمط از ان سکان مصراع بیک قافیه ارند تا هفتگان مصراع

ارد

ارد و چهارم انچ قافیه ان شعر است و بیک قافیه انچ قافیه اختیار کنند
بعد هر سمطی ارد چنانچه مسمط مولانا مطهر است شط بالحرکات شنه
باب الظاء فصل فی العربی محافظ نگاهبان محفوظ نگاه داشته شده و فی التاج
المحظوظ با دولت موعظ پندها باب العین فصل فی العربی مانع بکوه بلند
و شراب نیک سرخ و تراز و کذا فی التاج و در صراح است سرخ باشد انرا
مانع گویند و نیز خرمانیک سرخ مانع بازدارنده مایع سایل و خرما در تحت
امده مبتدع بدعت کننده میرقع نام شهر شعبه ایست مبیع کل
افروختنی متاع جامه و کل شیء یتمتع به ینتفع فهو متاع متمتع تمتع گیرنده
و محرمی که عمره و با القربان با بروزه از حرام بیرون آمد مجتمع خط ریش
بهم رسیده و انچ جمع باشد مربع معروف یعنی چهار گوشه و نام شکلی از ده
و قف اعداد و نام حله و جایی که بهار انجا گذارند مربع جراگاه مرتفع
بلند مرصع بالضم بالتشدید سوم مفتوح انچه در جواهر نشانده باشند و نیز
کلامی که کلمات قرینه دوم موافق اول باشد در وزن و سجع مرضع بضم
یکم و کسر سوم شیر خواره مرفوع رفع داده و برداشته شده مرقع بروزن مشدد
خرقه که دران پارها رجامه سخت بیاره دوخته باشد مشاع بالضم اشکارا
کرده شده مشعشع روشن شراب باب امیخته مفارع مشابه و نام بحری
از عروض و نام فعلی که انرا مستقبل گویند مطاع بالضم اطاعت کرده شده
مطلع بکسر لام موضع طلوع و بفتح مصدر است کذا فی التاج و نیز مصرع
اول شعر و غزل را مطلع گویند و بالضم دوم با تشدید دوم براینده و بمعنی

بسنده ونیز آید **مطیع** فرمان بردار **مقطع** بالضم صاحب اقطاع و اقطاع برنده کردن
خراج کذا فی الصراح **مفتاح** بالکسر یکم و فتح دوم چیزی که بدان سر و روی پوشند
مقنع بالضم بالتشدید سیوم نام مردی که پسر او حکیم بود و او را ابن مقنع خوانندی
و او بحکمت از کوه سیام ماه بر آورده بود چون ماه فلک فرو در فتی آن ماه بر آمدی
چنانکه چهار شهر روشن شدی کذا فی الشرفنامه و فی التاج المقنع خود پوشیده
مداع پایان پی نبات **ملمع** بالضم بالتشدید سیوم چیزی اندوده زر و نقره
و نیز شعری که یک مصراع او عربی دیگر فارسی بود و جامه که از هر لونی پرکاله بر و مدور کرده
باشند **مناع** استوار شونده جای و نیز بسیار منع کننده **منع** باز داشتن
و استوار شدن جای **منبع** بفتح یکم و سیوم جای بیرون آمدن چشمه **منقطع**
بالضم بریده شده **منیع** باز دارنده و عزیز **مولع** حریص **فصل فی الفارسی**
ماده طبع ای معقول **مشک افشان از فقاع** یعنی انکه بوی از دهن او
خشبوی باشد **باب الغین فصل فی العربی** **مبالغ**
بالضم و کسر لام تمام رسنده در کار **مرغ** بالفتح جای غلطیدن **مراغ** بالضم جسته شده
و خواسته شده و جای جستن و خواستن **مرباغ** بالضم ریخته شده در کالبد
و اونیده شده **مبلغ** جای رسیدن و در فارسی بمعنی مال استعمال کنند **فصل**
فی الفارسی **مادرباغ** یعنی زمین و همین باغ **ماغ** پرنده ایست آبی سیاه
فام **مرغ** بالفتح سبزه رستنی و نبات و مرغزار بر آب از این است و نیز نام
شهر یست از هندوستان زمین و بالضم معروف و بمعنی آفتاب نیز آید **مغ** بالفتح
کو و زرق کذا فی زفانگویا و بالضم آتش پرست محرم خواه شراب فروش ایشان

میان جاه
[illegible]
[illegible]

٣٨٨

خود را امت ابراهیم علیه السلام میگویند و ایشان را گبر نیز میگویند **منثور نویان باغ**
جماعتی طایران را فرمان نویس تصور کرده است **میغ** بابا ر فارسی ابر
باب الفاء فصل فی العربی الوف الفت کرده شده است **مجوف** میان
خالی **محذوف** اسب دنباله بریده کذا فی التاج و در اصطلاح نحویان محذوف
کلام متروک را گویند **محلوف** سوگند داده **مخلف** بضم یکم و کسر سیوم کبوتر بچه
مسیف بالضم تیغ زن **متهلف** ای متهلک **مزرف** بالضم نو پسند
که بالای ناظر گماشته شود در دیر و برکنه برای تفحص حاصل دیوان و با سیوم مشدد
مفتوح تشریف داده شده است **مصاف** بالفتح جمع المصف یعنی جامهای صاف
کشیدن کذا فی الشرفنامه **مصحف** بالضم معروف یعنی قرآن و با سیوم مشدد
تصحیف کرده شده **مضیف** مهمان گیر **مطاف** بالفتح طوافگاه **معرف**
بالضم تعریف کننده و آنکه در مجلس مرد از ابر جای نشاند **معروف** شناخته شده
معلف بالکسر نام کوکبی کذا فی الشرفنامه و فی التاج المعلف آخر **مکتوف** پس پشت
بسته کذا فی القنیه **مکفوف** نابینا و نیز کف کرده شده و کف نام تعلیلی است در عروض
مکلف بالضم با سیوم مشدد مفتوح رنج رسانیده شده در شرع عاقل بالغ را
مکلف گویند **ملهوف** مظلوم فریاد خواه **منصف** انصاف کننده فی التاج
المنصف خادم **موقف** بالفتح با سیوم مکسور جای استادن و عرفات و تماشاگاه
موقوف بالفتح حبس کرده شد و نیز وقف کرده شده **فصل فی الفارسی**
مام ناف با میم موقوف دایه شیر کذا فی زفانگویا **منسوجان** حایک در قینه با جیم
فارسی مرقوم **باب القاف فصل فی العربی** **محاق** سه روز آخر ماه کذا فی التاج

[illegible]
[illegible]

و در فرهنگ علی بیگ بیاست محاق گرفتن ماه را گویند **محق** باطل کردن و پاک کردن
و بکاهیدن کذا فی الصراح **محلق** بالضم با لام مشدد استرده کذا فی التاج و نیز مهری
است در عرب **محلوق** ستوده شد **مرق** شوربا و فی التاج المرق جوردی
مدقق بالضم و بکسر قاف مشدده باریک بین **مذاق** مثله کذا فی التاج
و نیز بمعنی کام و زبان یعنی جای چشیدن **مراهق** بکسر ها کودکی که نزدیک بلوغ
رسیده باشد **مرفق** بکسر یکم و فتح سیوم آرنج و منفعت **مرقوق** بنده **مروق**
شراب آلوده **مذبق** ای تخت بی دیانت **مزاق** بکسر و التقدیم المعجمة
المهملة زوبین **مساق** مصاف **مشتاق** بالضم دلی که بهر چیزی آرزو برد
مشتق بالضم گرفته شده **مشرق** جای برآمدن آفتاب **مصداق** بالکسر
دلیل راستی سخن و مصداق الشی ما یصدقه **مصفق** شراب با آب آمیخته **مضیق**
بالضم تنگ و بالفتح مع سکون الیاء جای تنگ **مطراق** بالکسر تازیانه **مطلق**
ضد مقید یعنی رها کرده شده **معتق** بضم یکم و فتح سیوم بر جهانیده و بکسر
سیوم لاحق شونده **منافق** انکه در دل و در زبان دگر باشد **منجنیق** معروف
منطق بالکسر زبان و بالفتح گفتار و زبان و نام علمی معروف **منشق** بالضم
شگافته شده **موق** پش‌بند موزه **موثق** بالضم عهد بسته و استوار
کرده **موثوق** اعتماد کرده شده **میثاق** عهد و استواری کرده روز میثاق
اعتماد کرده آن روز که خدای تعالی از بندگان وثوق ستد **فصل**
فی الفارسی مایه صدق یعنی ابوبکر رضی الله عنه **مختار حق** حضرت
رسالت علیه السلام **میخوق** بالفتح الجه ازرو سیم و جز آن بالای سر علم و چتر

[illegible]

ما را هوای وصل تو از سر نمی‌شود
مشتاق صد هزار غم و صبر نمی‌شود

نظر آبا به فضول جهات
بود مصون از رحم امهات

ز منجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد
من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار

٣٨٩

سهند کذا فی الشرفنامه و در قنیه است انکه او را مجوق گویند و آن خاصه برای
پادشاهان **منهیات سبعه طباق** سیارات هفت فلک **میم مطوق** یعنی کنایت
از ذکر است **باب الکاف فصل فی الفارسی مالک** پادشاه و نام خدای
و نام خازن دوزخ **مبارک** میمون و برکت کرده شده و مبارک گویش **محک** خطا ترش
و نیز آزمایش در شرح مخزن است المحک سنگی که امتحان عیار زر کنند **ملاک** آن
سنگ که بر روی عطر سایند کذا فی التاج و در قنیه و نیز دریابنده و بفتح دوم دریافته
شده **مدماک** بالکسر ساق بنا که آن را بنیاد نیز گویند **مسماک** بالکسر چوب دو شاخه
که خرگاه بوی در روا ستند **مسک** مشک **مسواک** معروف یعنی چیزی که دندان صاف
ملوک پادشاهان **ملک** بالکسر معروف و بالضم ولایت و بفتح یکم و کسر ثالث پادشاه
ممسک بازدارنده و بخیل **مملوک** بنده درم خریده **مناسک** اعمال و افعال حج
منذلک همان فذلک و معنی از آن است **منسک** طاعتگاه و قربانگاه **فصل**
فی الفارسی مامک مصغر مام که معنی آن مادر است **ماتورک** پرنده ایست آبی تنزیر
از آن سرخاب گویند بتازیش قره گویند **ماتوک** بروج ثور و سنبله و جدی **مجاوران فلک**
سیارات سبعه **محرک** بفتحتین سخن چین و بی کار و در لسان الشعرا با کاف فارسی
مصحح است مصحح است **مهران فلک** سیارات سبعه فلک **مردارسنگ**
نوائی و لحنی **مریز بانک** بضم یکم و کسر دوم و فتح زاء معجمه و نون و سکون کاف نام
داروی است که آن را چوب کلان نیز میگویند **مزدک** بالضم نام مردی که در غایت
فصاحت و کیاست بود در عهد قباد مذهب اباحت بنیاد نهاد چون ملک بنوشیروان
رسید مزدک را با هشتاد هزار مرد که متابع او بودند کشت **مشبک** بضم یکم و تشدید

زال و ملک و فر زر اندود زان او
[illegible]
زر از معدن بکان کنون آید
تو دار ز مسکه بجان کنون آید

مفتوحه رخنه دار مانند دام منتی خاک ای کروهی دمیان اندک مایه مشکنک
بالضم جانوریست حزدابی مانند کیک مشکک بالضم بیخ کیاهی است خوشبو
هندش موتهه نامند مشکینک بالضم نام حلوائی است مطربه فلک زهره
معزجگران فلک ملایک وستارکان مغاک بالضم والفتح
غار مک بالفتح زوبین وامر مکیدن منازل افلاک یعنی منازل مهر
وماه وآن بیست وهشت است مسجنیک بالفتح فلاخن بزرک تازی منجنیق
خوانند منجک بفتح یکم وسوم الجز بازیکران بدان سنک انطاکیس وقلم از
دوات وامثال آن بجهانند وقیل باکاف فارسی منشی فلک عطارد متغرک
بفتح یکم وضم سوم مصغر منغز که کذشت متنک همان متنک یعنی کیاهی که ازان
جاروب سازند مهره خاک زمین مهرهاء فلک ستارکان مهندس فلک
زحل منجک بابای فارسی وهند متنک بالکسر همان منک مینوی خاک
یعنی کور باب الکاف فی الفارسی مانک بوزن باناک ماه ودر
زفانکویا بمعنی افتاب است مجتا جنک بالفتح با دو متجانس فارسی آلتی است
جرمین که سعتریان بکار برند وسعتریان زنانی اند که یکدیکر را مساس کنند جمع سعتر است
وآن زن شوخ است کذا فی زفانکویا مجرک همان محرک مذنک بفتحتین دندانهای
کلید وبره قفل وقلب مذنک کندم است ونیز چوبی است کران که از پس تخته در نهند
شود چنانچه از زرنیخ وانزا در مرهم اندازند هندش کهری نامند مرده ریک
بالضم با دال موقوف وبای فارسی آنچه از مال واسباب که بعد مردن کسی انجه بماند
دبورثه رسد بتازی میراث خوانند ودر زفانکویا است ونیز کن میتت از دوده باره

ایست الرتیکر آرسته زحل یعنی ...
نه چوراه شیب زحل یا تیر

۳۶۰

کنند که کار نیاید مشتاسنک بالضم سنگ فلاخن مشتنک بالفتح وقیل بالضم
بفتح سیوم دزد دوراه زن مشنک بالضم غله است کرد برنک سبز هندش کلاوه نامند
کذا فی زفانکویا مشنک لنک نیز غله ایست کهساری ومنز نیز کویند مل ثلث
ثلث یعنی شراب بسیار ملشک شموس منجک همان منجک مسنک
بالفتح قمار وفاره واندام شکستن ودزد وراه زن وقمار باز ودر زفانکویا است منک
شکل ومنک نیز کویند وبالضم غله است معروف خود از ماش سیاه باشد
باب اللام فصل فی العربی مال معروف ام الاموال کوسپند مال راکه مال کویند بدین
که طبع سلیم بسوی آن مائل شود ودر اصطلاح محاسبان مال مجذور را کویند مثل
مانند مثال معروف یعنی فرمان ومانند چیزی کذا فی التاج ودر قنیه است مثال
بکسر جیمی از شمع ونزدیک مشایخ مثال الشیء عینه است ونزدیک اهل شرع
غیره است وقیل لا عینه ولا غیره ومیان مثل ومثال فرق کرده اند یعنی مثله بنوعی
ثابت شود اما در مثال شبه تا باید زیرا چه کره حروف دلالت بر که معنی دارد
وقیل علی العکس وعالم مثال عالمی است بالاتر از عالم شهادت وفرودتر از عالم ارواح
عالم شهادت سایه مثال عالم است انچه در میان عالم است وانچه آن همه در عالم مثال است
وانرا عالم النفوس نیز کویند ودر خواب چیز یکه دیده میشود از صور عالم مثالی کویند مثقال
همسنک چیزی کذا فی التاج ودر قنیه است مثقال بالکسر چهار ماهه ونیز ده نیم جو باشد
ودر حاشیه کنز است مثقال بیست قیراط را کویند وقیراط یک حبه وچهار خمس حبه باشد
وحبه ثمن ماهه باشد زیرا هشت حبه را یک ماهه نامند مشمل بالضم برورده
کذا فی التاج ونیز درکیرنده محل بالفتح انجا که فرود آیند محال بالضم سخن

ای ... پادشاه ... دیده ما ...
دی ... انواع ... ونه قل ...
ازدها ... مثال میخواهم
حکم در این محال میخواهم

همت اندر محال شوال است
تخم در شوره زار شوال کاشت

کن

نارست **مختال** بالضم حیله کر **محصول** حاصل کذا فی التاج **محفل** انجمن
محل بالفتح معروف کذا فی التاج و در شرفنامه است بفتح یکم و کسر سیوم
دارنده یعنی بخیل و بفتح یکم و سیوم جای در امد کذا فی التاج و در شرفنامه است
دو کتاب است در علم نجوم یکی نظم دوم نثر **مرسل** بضم یکم و فتح سیوم نبی که صاحب
کتاب باشد و حدیث مرسل آنرا کویند که متصل الاسناد باشد **مسایل** جمع مسیل
و مسالة که آنرا مسئله نیز کویند **مستحیل** بالضم طلب محال دران **مسلسل** بالضم و کسر چهارم
و بفتح دوم و چهارم نام خطی و نیز عبارت که دران کرفتکی زبان باشد کویند کلامی
مسلسل است **مسیل** راهکذر آب هرجا که باشد **مشاعل** بالفتح جمع مشعله
معتدل بضم یکم و کسر سیوم روز بغایت کرم کذا فی التاج اما فی پس تقاضا باشد
نزد **معقول** خرد کذا فی التاج و نیز آنچه مقتضای عقل باشد کویند این معقول است
معلول علت کرفته **معول** ضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد رد کرده شده و در شرح
معقول بمعنی مستعان است ای یاری خواسته و نیز ناز کرده شده بر کسی و شهلاده شده
مغزک بکسر یکم و فتح سیوم دوک **مغسل** بفتح یکم و سیوم جای تن و رشستن **مفصل**
بفتح یکم و کسر سیوم بندکاه و بفتح سیوم زبان کذا فی التاج **مقتل** بفتح یکم و سیوم جای
کشتن **مقبل** بالفتح نیم روز خفتن **مکلل** الجذر و جو امرها موذون نشانند
بعده بر بر با یار بسته **ملول** بالفتح یعنی رنجور **منال** جای یافتن و در فارسی
متاع و مال باید **مندیل** بالفتح دستار **منزل** بفتح یکم و کسر سیوم الجاکه فرود آیند
و خانه آب جوز و **منقل** ریبر یعنی انکشت دان کذا فی القنیه و در شرفنامه
بضم یکم و فتح سیوم مشدد پرده شده و بکسر ثالث سپارنده و سیوم تصحیح کرده اند

مسؤال

منوال بالکسر تودان و اذا استوت اخلاق القوم قیل هم علی منوال واحد و کذلک
علی منوال احد ای علی رشق واحد کذا فی القنیه و ان چایک جامه بهته دران
سخنه وقت بافتن **موصل** بضم یکم و کسر سیوم رساننده و نیز نام شهریست که درو
مقام کنند قوت را زیاده باید و نبردکاه دارا و اسکندر هم بزمین موصل بود **موکل**
بضم یکم و فتح سیوم مشدده پرده شده و بکسر ثالث سپارنده کار ربد یکری **مهیل**
وزن فعیل مخوف ترس و باک **میر نحل** با حا حطی امیر المومنین علی کرم الله وجهه
و نحل جمع نحله است دین الدین **میل** بالکسر سر مه جوب و سیکی از فرسنک کذا فی التاج
و در صراح چوب و سر مه کش و آهن جراح و کحال و در شرفنامه مذکور است میل بالکسر
تخته خاک و علامه سنکی که از بهر نشان فرسنک بر سر راه کنند و آنرا فرسنک سار کویند
و نیز کنبد سر تیز و نیز در میدان جوکان دو میل بر سر راه سازند هر که کوی را در میان
آن در آورده بیرون برد کویند حال کرد و در میدان اسب تازان دو میل سازند
و در زنک میدارند هر که اسب را در میدان در می ارد او فره نی برد و بالفتح روی آوردن
فرو و رغبت دل و بکویند دوا را و میل کرد جون افتادن خواهد **فصل فی الفارسی**
بالا بال نیک پر و نیز چیز یکه نیست بال **بلول** کلوبند یعنی غلام بزرک مرتبه
و نیز از ابات کلوبند بزرک را کویند **محض عدول** یعنی امیر المومنین عمر رضی الله عنه
مخالف مال مالنده مخالف ای قاهر اعدا و با ضافه مکرم **مرغول** بالفتح با واو
فارسی موی بجیده و نشاط کذا فی زفانکویا **مرغ دل** عقل کذا فی الموایدو فی شرح المخزن
معشوق سنکدل یعنی دنیا و معنی سنک سخت دل است کذا فی الموایدو **معنل**
بفتحتین متابع دل و بالضم و تی اذو رشت خلقت و بد مذهب **مقل** بالضم کرز

چوب کرد

وکوبال ونیز نام درختی است وتیر دار رویی است هندش ککل نامند کذا فی الشرفنامه
ودر بعضی طب مذکوراست عطری که از چهار چیز ساخته باشند عود وعنبر اشهب وصندل
ورال **مقیل** بضم یکم وفتح دوم صفت دانه که بروز عاشورا پزند **مل** بالضم شراب
منبل بر اعتقاد دراکویند او را منبلم یعنی غیر معتقد او هستم **مندل** بالفتح عود تر
وخط مدور که اهل عزایم میکشند برای خواندن عزیمت واین لغت هندی است
که در فارسی مستعمل شده است **منقار کل** باکاف فارسی مکسور زبان کذا فی شرح المخزن
منکل بالفتح یکم وسیوم فارسی دزد راه زن **موزه وکل** باکاف فارسی مکسور
یعنی دشواری ودرماندکی واقعه **مهره کل** بکسر کاف فارسی زمین وقالب بشر
میلامیل یعنی میل در میل **میوهٔ دل** یعنی سخن وفرزند **باب المیم فصل فی**
الفارسی ماموم مقتدی **متالم** دردمند **متکلم** سخن کوینده
متنعم عیش کننده ونعمت خورنده **محترم** بالضم حرمت داشته شده **محرم**
بفتح یکم وسیوم انکه باوی نکاح روا نبود وبیقال ذو رحم محرم آنرا کویند که از وچیزی پوشیده
نباشد محرم راز همبدین معنی میکویند وبضم یکم وکسر سیوم مشدد حرام کننده وحرام کرده شده
ونیز ماه محرم که سال ازان جنبش نست ونیز احرام بندنده **مدام** بالضم می وهمیشه
مدغم بالضم چیزی در چیزی در آورده شده **مدینة السلام** کوفه را کویند
که دار الملک عراق عرب است **مرهم** داروی زخم که بجراحت بندند کذا فی التاج
وان روغن کنجد است که دران موم واستخوان سوده وادویه دیکر انداخته بزنند ودر
زفانکو فانکو مرهم خسته بند یعنی شکسته بندی که برشکسته بندند **مستهام** سرکشته بعشق
مسلم بضم یکم وکسر سیوم مشدد تسلیم کرده شده **مشموم** خوشبویی وعطر دبوییده شده

مظلوم

مظلوم انکه بروجور وستم رسیده باشد **معتصم** بالضم از القاب خلفا است
معنی عصمت ورزنده است وجنک زننده بچیزی که استوار **معجم** اسم مفعول عجمی
کرده شده ونیز حرف معقود منقوط را معجم کویند وترکیب ابجد را الی حروف معجم بدین
کویند که این ترکیب وضع عرب نیست میکویند این هشت کلمه نام پسر پادشاهی بود **معدوم**
نیست **معصوم** بی کناه **معظم** بزرک **معلوم** دانسته شده واکاهی وبمعنی
خبر نیز آید وبمعنی درم ودینار نیز آید **معلم** بضم یکم وفتح سیم مخفف نشان راه که اندر
بیابان بود وبتشدید سیوم اموخته شده ونیز علم اموخته شده وبکسر سیوم مشدد اموزنده
مقام بالفتح جای ایستادن وشمارکاه قیامت وجای بودن ودر اصطلاح مغنیان
پرده را کویند یعنی اصل آن دوازده است راست شناب بوسلک عشاق زیرک بزرک
زیر خورد ونهاوند وعراق وباحرب حسینی رهاوی ودراود دیکر شعبه آید در تقسیم النغمان مذکور است
بدین اسامی است اصفهان وحجاز وعراق کوچک وحسینی عشاق نوا بوسلیک بزرک
رهاوی زنکوله **مقدم** بالفتح جای قدم نهادن وبالضم با فتح مشدد پیش کرده شده خوطر را
نیز کویند **مقوم** بکسر یکم وفتح سیوم آن چوب که بریک سر او در تخته باشد وسر دوم در دست
کیرند در وقت شدیار هندش لکنه نامند **مقیم** ضد مسافر ودر شرح مخزن است
ملحم جامه ابریشمین **مدرم** بکسر یکم وفتح سیوم احمق کذا فی القنیه
حوایج **منجم** بضم یکم وکسر سیوم مشدد ستاره شناس **منقسم** بضم یکم وکسر
سیوم قسمت کننده **منهزم** بروزن منقسم شکست خورنده ازینجا **موم** بالضم
معروف یعنی عصاره شهد جمع ان میام بالکسر اما فارسیان با واو فارسی میخوانند
ودر قنیه بمعنی برسام نیز است وان علتی است **هواسم** بالفتح جمع مواسم ونیز روزها

معین جابجا عید و شب برات و نوروز و عاشورا و جز آن موسم بفتح یکم و کسر سیوم
جای گرد امدن و وقت گرد آمدن موسم خلق و عید و نوروز و مانند ان و بمعنی وقت نیز آمده
جابجا گویند موسم بهار فصل سیم فی الفارسی ماه م مادر ماه سیام ماه کاشغر
مبشر نام عیسی علیه السلام زیرا چه او گفته بود انی مبشر بان یاتی من بعدی اسمه
احمد مخالفان ترا طبل زر کلیم ای مخالفان تو از خوف تو طبل زیر گلیم پوشش
کرده اند کذا فی الاصطلاح مرغ نام مرغ سحر که مرکب جم باد مرغ افتاب علم اتش
مرم بفتحتین ای رمیده مشو مریم بفتح یکم و سیوم نام مادر صالحه است عیسی علیه السلام
و نام زنی که روزه رجب پانزدهم ماه اول او داشته بود بنیت رها شدن پسر و نام
منکوحه خسرو مسلک عالم شش جهات عالم مسند جم باد و نیز منصب جمشید
مسکین ختام با خا مکسوره شرابی که آخر بوی مشک دهد مشیمه عالم آسمان و در
شرفنامه بمعنی افتابست مغز قلم یعنی استخوان کذا فی الشرفنامه مفرق النعم
بفتح یکم و کسر سیوم جانوریست که از اعضه نیز گویند کذا فی القنیه مقیم منزل هفتم
زحل مهر جسم بالضم مهر لعل خاموش ملغم بوزن و معنی مرهم ملهم
بالفتح مثلثه و بالضم الهام کرده شده و بکسر سیوم الهام کننده منادی اسلام موذن
منظر چشم مردمک چشم دیده و جای نظر کردن چشم میخ درم سکه که بدان
مهر زنند میخ قدم با خاء قدم موقوف انکه جا ایستاده بکنجی نشسته بود و جای نزود
کذا فی القنیه میم بفتحتین نام مقامی است و نیز می من مینا پسم ای پانزده
و سیم سیاه باب النون فصل فی العربی ماذون دستوری داده شد
ماذن وزن خارص خازن بیضه مور و در شرفنامه است ماذن جو یک لشت

[illegible]

ماعون قماش خانه مالک الحزن بو تیمار کذا فی القنیه و در تاج است المازن خانه زنبور
و در شرفنامه است مامون نام خلیفه عباسی و نیز امین مبرهن بضم یکم و فتح دوم
روشن و معلوم مبطون شکم جاری مبین بالضم ظاهر و با یاء سوم مشدد مفتوح
بیان کرده شد و بیان کننده متن پشت و گوشت تازه و جای سخت بلند و مرد با قوت
و ستبری تیر زیر کذا فی التاج و نیز الجمله مسطر بر در میانه صفحه بنویسند ضد حاشیه متین
بالفتح استوار مجن بکسر یکم و فتح دوم سپر مجنون دیوانه و لقب عاشق لیلی که امرء القیس
نام داشت محاسن جمع حسن بر خلاف قیاس و بمعنی ریش نیز آید محزون
اندوهگین محصن بفتح یکم و فتح سیوم مردی که منکوحه دارد و با تشدید نگاه داشته شد
محصون حصن کرده شد مختون ختنه کرده شد مخزون گنجینه نهاده شد
مداین نام شهری در عراق عجم و جمع مدینه مدفون دفن کرده شده مدهون زمینی
که اندک تر شود از باران مدون بالضم با واو مشدد دیوان کرده شده مرجان
مروارید خورد و نیز مرکب از مر و جان که رواست مرزبان بالفتح با سیوم ضم مهتر
مرغان با سیوم موقوف زمین دار و نگاهبان زمین و مالک آن و نیز بمعنی
فارسی است مرکب از مرز که بمعنی زمین است و بان که بمعنی صاحب است مرهون گرو
مزن بالضم ابر مزین بالضم یکم و سیوم مشدد مکسور آراینده و ستبر مستعان بالضم
یاری خواسته شده مستعین بالضم یاری خواهنده مستکین بالضم فروتنی کننده
مسجون بند کرده مسکون نشستنگاه مسکن بفتح یکم و سیوم آرامگاه مسکین
بیچاره و آرامگاه مسمون روغن دو فربه مسنون سنان تیز و مرد دراز و الجه سنت
رسول صلعم و صورت کرده شده و روشن و تابان شده مشغلة الطالبین نام میوه است

[illegible]

است که لطافتی ندارد **مفتون** غالیه که بر سر و ریش مالند **مضمون** مفهوم **مطحون** آس کرده شده **مطران** بالکسر حکیم ترسایان و درزا جست انکه فزوتر از جاثلیق است بمرتبه و جاثلیق حکیم ترسایانست **مطعون** طعنه کرده شده **مظنون** گمان کرده شده **معجون** دوا‌ها آمیخته **معدن** کان **معن** بالکسر نام یکی از کرما **معین** بالضم و یا مشدد مفتوح محل کا دو تیر کی کا وکما نرا بو قا کویند و تعین کرده شده **مغبون** زیان زده شده **مغصون** شاخدار **مفتون** شیفته **مقرون** پیوسته **مکان** جایگاه **مکمن الطعن** مفتم روز از ماه کذا فی القنیه **مکنون** پوشیده **ملوان** روز و شب **مکین** جایگاه داده و استوار **ملعون** رانده شده **منان** نیکوکار سخت و نام ستون کعبه **متمن** بضم یکم و کسر سیوم کننده **مختون** بالفتح دول اب **موتمن** اعتماد کرده شده **موذن** با دال بکسور مشدد بانگ نماز کوینده و بضم یکم و سکون دوم بکسر سیوم اکاه اننده **موزون** سنجیده **موقنین** یقین کننده کان **ممنون** منت نهاده شده **منّ** مشدد ترانکبین که بر قوم موسی می بارید و نیز چهل استار و نیز من عرب سه نیم سار باشد **موضون** زره در بافته و جامه تخت **مهان** بالضم خوار و بالکسر جمع مه فارسی **مهین** بالفتح خوار و سست و بالضم سبک دارنده و آهستگی و آرامنده **میدان** بالکسر معروف یعنی جای دوانیدن اسب و جای کشتی گرفتن و جنگ جا را نیز میدان میگویند و در فارسی بفتح مستعملست و در معنی فارسی است **میرین** میر خسرو و میر حسن **میزان** ترازو و نام برجی که خانه زهره است **میسون** نام مادر یزید بن معاویه **میمون** خجسته و نیز نام مردیکه زنش را جخسته نام بود و نیز ذمه که از آهن و یا مس بشکل

مرسکل

معجولا از بلا هست خصم و شعر اوست
سفینه تیر کرده قضا نام او نعاس

مدت لازم زبان و مکان
تا زبان لازم مکان باشد

[illegible]

٣٩٤

سر شکال میشود در دهن وی قدری سوراخ مکنند و دران آب می اندازند و فرود آن انکر می نهند چون که آب کرم میشود دم زدن میکیرد اگر هیزم تر باشد خاکستر سوخته کرد **فصل فی الفارسی** **مارستان** بیمارستان **ماریران** بیخی است بر جرم ادکر بهاست و اما ایران نیز کویند ش **مایون** مردی و نام علتی است کذا فی زفانکویا **ماقان** نام دیهی از قریات شهر رود و نیز نام پهلوان چینی **ماده کویک کریان** یعنی جوزکره **مارافسان** افسونکری که مار را بگیرد **مازریون** بفتح یکم که مفتم است کیاهی است که اطبا بکار برندش و ان بعضی مورد زرد را کویند و سعد را نیز بعضی کویند تر الجذوب کویند **مازون** باز ابجد چیزی است که مندش ماتین کویند و آن میوه درخت کز است کذا فی زفانکویا از ازنان بکاری برند برای تنکی فرج را **ماکان** نام ولایتی است که اکثر سلاح الجائی نوین است **ماکیان** ماده مرغ خانکی **مان** اسباب خانه و بگذار و باش و مانند و مارا صدرشان و بمعنی اخر چون بود اکثر محل یاد او و رادا محذوف باشد **باب الواو فصل فی العربی** **مروج** بالفتح سنگ سپید تابان که در وآتش باشد و نوعی از ریاحین الواحده مروة کذا فی الت و در زفانکویا مروگل کبود است برسر شاخ که نبات دارد و نیت شکوفه است و در شرقنامه است مرو و زن سرو نام شهریست کا از امر و شاهجان کویند **فصل فی الفارسی** **مازو** جو بکی که میان پشت بود و هم چوبی که کشت را بدان مالش دهند و نام داروی کذا فی الشرفنامه و در زفانکویا است که از و سیاهی نیز سازند بغایت تلخ و کلوکیر باشد مندش ماتین کویند زنان از ابکار برند برای تنکی فرج را و در قنیه است و ان تخم درختی است مانند بیاری خرد سپید و ام رنگریزان نیز

قطره ای بحور دکلیان
تا نکند سر نه سوی آسمان
کر شاه جهان نشت مهمان تو
بدین سینوا میهمان ان تو

[illegible]

آزا بکار برند مندش ماجو بیل نامند ودر طب حقایق الاشیا مذکوراست مازو
درخت بلفظ است وجرم آن کران هچو خام بود وبنر باشد ودرخت ملوط یکسال
مازو بار آرد ویکسال ملوط اقول از ان معلوم شود که مازو ما بین بیل بلکیت اماهم چنین
نیست بلکه ماین خورد میشود وکرد ماشو کلیم وتنک بز ماکو یکی از آلات جاکات
بتازی قلم کویند مرغ وکیوان بین دردای انکشت نیم سوخته در منقل به بین مزدور
دیو انکه کار بی منفعت کند مشتو بالفتح کلی است سرخ که از امغره تیز کویند
کذا فی القنیه مشکو بالفتح با واو فارسی مشک خورد واز امشکیزه کویند وبالضم مختصر
مشکوی مشکین جو یعنی خال منتو بالفتح طعامی است مولو شاخ آهو که جوکیان
نوازند هندش سنکه کویند ودر زفانکو یا است حلقه آهن ونیز کویند که ناقوس است
باریک زاهد ترسا درون دیر زنند وحلقهای آهن بجنبانند مو بالفتح کز ردشتی
میاپسلو معبد بیت ترسایان مینو با واو فارسی مینا ودر لسان الشعرا معنی
بهشت است اما از کلام خواجه معلوم میشود که کوهر بیت نفیس باب
المیم الفصل فی العربی ماده مشدد اصل هر چیزی ماریه نام حرم رسول
علیه السلام که یکماه در حجره او حضرت بود واو را ماریه قبطیه کویند ونیز نام عورتی
که آمره ولایت وعلم اکسیر از ارسطو اموخته وحمامی ساختنه ابل کیمیا را واز احمام
ماریه کویند مشاطه معروف یعنی آراینده عروس ماموسه آتش کذا
فی الدستور وفی التاج الماموسه سر کشتکی که میان وی ومیان دماغ بوی
تنک مانده باشد. ماویه آئینه ونیز نام زنی مایده خوان آراسته
وآرد باریک که از امسده نیز کویند ونیز مجلس طعام پادشاهان مایه صد

مباسمه بایکدیکر تبسم مبسوطه ستاره ونیز فراخ کرده شد
وکیرنده سد متابعه پیروی کردن متاله بالضم کسر اللام المشدده وبای
ساکن عاشق وواله وشیفته ونیز آنکه دعوی الوهیت کند متخیله درون دل
کدشته ومحل خیال یعنی دماغ مثابه بالفتح جای باز کشت کذا فی القنیه اما
در استعمال فارسی برای تشبیه می آمد چنانچه کویی این بمثابه آن هست یعنی بمنزله آن وهمچو
آن هست مثله بالضم آنکه دست وپای وکوش ومینی بریده باشد این عقوبت ایام
جاهلیت بود مثوبه پاداش مجره بالکسر راه کاه کشان مجه آنچه که طبیب
بکیرد از دست بکرد مجله بفتح اول وکسر ثانی کتاب حکمت وادب مجوسیه
عورتی جهود محاذاه برابری کردن مجاوره با حا حطی وراه قرشت رودی
خوب کذا فی فرهنک مولانا فخر قواس ودر صراح هست مجاورت پاسخ دادن
محاکاه بایکدیکر حکایت کردن محبره دوتی مخبره بالکسر سیاهی که بدان
نویسند وقیل دوات محتاله زنی حیله کر مجوبه جوبی که پیش در نهند محصنه
زن شوهر دار محفه بکسر اسب اما در فارسی مستعمل است بضم بارکیر نی قبه محلبه
بفتحتین معروف یعنی جای فرود آمدن مردم محدب ستایش محنة بالکسر رنج
مخافه بالفتح ترس محذره زن بردکی مده بالضم معروف یعنی وقتی معین
مدینه شارستان ونام دیهی که مدفن رسول ودر قنیه است مدینه کنیزک مداهنه
چرب زبانی ومصانعه کردن مذاقه مزه چیزی چشیدن مرمه بالفتح با تشدید سوم
نکومش مراه آئینه وبالفتح زن مراره بالفتح زهره وتلخی مرحله بالفتح جای فرود
آمدن مرتبه پایکاه وقدرت مرسله بالضم قلاده که در وی مورچه وجزان با شد

کذا فی الغنیه و در شرفنامه بمعنی گلوبند و در اداتست گلوبند زنان و معنی صفی بند
زن و پستاده مرفه بالضم آسوده تن و فراخ و غنی مرمه بالفتح والتشدید
میم دوم معروف یعنی شکسته بستن مروحه بالکسر بادبیزن و موضعی صیغهٔ
بجزی که راحت مروه بضمتین مع تشدید الواو مردی مرباه بالضم مع
تشدید الواو الباء میوه ترش که در جلاب اندازند کذا فی السجاقی مروجه بالضم
و تشدید الواو زن جفت کرده شده و کلاهی که میان آن بنبه اکند و حلوای مشکوی
بی التشبیه مروجه کرده اند کذا فی الشرفنامه مزدوده وزن مزوجه همان مزور
مزه بفتحتین بالتشدید معروف یعنی لذت زبان مزبله بالفتح سرگین دان
مزجاة بالضم بضاعت اندک یعنی کالای کمینه مزیه بالفتح با یا مشدد
فضیله مساعده یارمندی نمودن مسافه بالفتح دوری کذا فی الصراح
مسامحه آسانی کردن با کسی مساله سوال مسبحه بالضم والتشدید
الباء انگشت شهادت مستحاضه معروف یعنی زنی که ورای ایام حیض
خون بیند مسخره آنکه مردمان با او سخره و استهزا کنند میکه بالفتح
خلاصه دوغ مسکنه بالفتح بیچارگی منخره بالضم درخشان و بالکسر بینی
مشعله بالکسر معروف که عوام بالفتح گویند اقول هر دو میتوانند بلکه افصح بفتح است
بمعنی شعله دان زبانه و درخش آتش است مشغله بالفتح با غین معجمه غوغا و
آواز مردمان و جای مشغولی و در قنیه است فریاد و فتنه و فغان و بعضی بمعنی
بکسر میخوانند اما این معانی مضمون صیغه و لغت نیست مشکاة بالکسر روزن
و دریچه و ناگذاره و طاق مشورت معروف یعنی کنکاش مشیمه وزن

کاش حافظ پیر اصحاب کنکاش بود
... ب ... و مسخره ارمن بود

ایم

رقیمه پوستی که بچه که در شکم ها در درون آن بود کذا فی الموائد مطیبه بالفتح جایگاه
عزبا و مساکین و خمارخانه لغت بغدادیه است مصلحه بالفتح معروف یعنی نیکویی
و جای صلاح کار مصیبه بالفتح معروف الجمع رسل از آفت و رنج و اندوه فوت رسیده
مضغه بالضم گوشت پاره مضمضه آب در دهن کردن و بیرون انداختن مطموره
جای زه خوار بار و مغاکی که در زمین آب و طعام پنهان کنند کذا فی التاج و در قنیه بمعنی حصار
و جایگاه مطبخه بضم و فتح یکم دوم و چهارم کوشابه مطبه بالفتح مرکب مطهره
بالکسر معروف یعنی آب آوند مانند مشربه و جز آن منظنه بفتح یکم و کسر دوم جای گمان
و در فرهنگ بمعنی جایگاه است اما این معنی جوهر حروف نیست معتوه بالفتح بیهوش
کذا فی التاج و در شرع آنرا که بعضی کلام او بجو مجنون بود و بعضی هوشیار معده بالکسر
درون شکم معرفه آشنایی معرکه بالفتح حرب گاه معصیه بالفتح بیفرمانی
معونه بالفتح یاری معیشه زندگانی و آنچه بدان زندگانی کنند مغاره
بالفتح سوراخ در کوه مغره بالفتح گل سرخ و داو را شتر نیز گویند مفاجاه ناگاه رسیدن مو
مفاوضه با صاد مهمله بیان کردن سخن و با ضاد معجمه سخن پیوسته با هم سر دشده مقابله
بضم یکم و فتح چهارم با یکدیگر مقابله کرده شده و با یکدیگر برابری کردن و در اصطلاح
منجمان آنست که یکدیگر نظر یک ستاره با ستاره دوم بهفتم خانه باشد مقبره
بفتح یکم و سیوم گورستان مقبوضه ستاره و تیر قبض کرده شده مقدمه بکسر دال
معروف و پیش آهنگ لشکر و سخنی که پیش کنند مقراضه بالکسر دال بالکسر جمعی است
از پیکان تیر مقرعه بکسر یکم و فتح سیوم تازیانه کذا فی الموائد و نیز گرز و عمود در صراح است
کوبه و معنی صیغه بجزی که کوبند مقصوره جای ایستادن امام در نماز و نیز کوتاه

مصلحه دیو من آنست که یاران همه کار
بگذارند و خم طره یاری گیرند

و ربخار خون خصمانت هوای معرکه
مجاراج انجم استعداد باران یافته

... الذی ...
المقصوره ...

کرده شده وقصر کرده **مقله** سیاه وسپید چشم ونام مردی وبغوله چشم **مقنعه**
بالکسر ماله وسرافکنده **مکه** معروف یعنی شهری که کعبة الله دران است ونیز نام زنی
عربیه فصیحه که او را مردی پرسید ما اسمک یعنی چیست نام تو او گفت مکة آن مرد گفت
واقبل حجر الاسود یعنی بس بوسه بدهم حجر الاسود را وآن کنایة از خال است که در خد او ست
بعده آن مرد زن گفت که ان لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس یعنی هرگز نرسید او را
مگر بمشقت ذاتها وآن ایة درباب حج است یعنی بحج نرسند تا که مشقت مالی وبدنی
نکنند بعده آن مرد گفت درتی چند از استین کشید برو داد بعده آن زن گفت
الآن ان شئت ادخل المسجد الحرام وان شئت فتدخل فتقبل حجر الاسود یعنی اکنون
اگر خواهی درائی در مسجد حرام از من وصال بخواهد واگر بخواهی بوسه ده بحجر اسود زهی سخن
آن ملکه **مکنه** بالضم سامان ودرتنبه **ملة** بالکسر والتشدید دین **ملاحت**
نمکستان ونمکداری **ملازمه** بایکدیگر لازم گرفتن ونشستن مدعی ومدعا علیه بر در قاضی
ملاله رنجوری وبیماری **ملطیه** بفتح یکم ودوم وکسر سیوم بابا امشدد نام شهری
ملعقه بکسر یکم وفتح سیوم کفچه وچمچه **ملیطه** دزن فتیله نام مقامی است کذا فی القنیه
مملکت بالفتح بادشاهی وولایت **حماة** ضد حیات فارسیان تا دراز
می نویسند **ممنونه** منت نهاده شده وکم کرده شده **منسمه** بایکدیگر بوی
گرفتن **منت** بالکسر والتشدید سپاس ونعمت وشرمندگی فی الصراح نعمت دادن
وبیان کردن بنیکی خویش برکسی **مناجات** راز گفتن با خدای **منزله** مرتبه
منصوبه بازی مهرهٔ نرد وآن هفت اند آسامی ایشان در لغت خانه گیر گذشت
ونیز در شطرنج منصوبها است چنانچه منصوبه دل آرام **منفعه** سود **مواساة**

کسی را در چیزی هم چون خویشتن کردن ونرمی کردن ووقت دادن کذا فی شرح
المخزن **مودة** دوستی **موهبه** بخشش **مونة** برداشتن **ممحنه** بالضم خون
دل وجان شحم **مهدیه** بالفتح شهریست نحدود مغرب **میسره** بالکسر عداوت وطعام
وکینه **میمنه** بالفتح از سوی دست راست **فصل فی الفارسی مارمهره**
باسیوم موقوف یعنی مهرهٔ مار کذا فی الشرفنامه ونیز مارمهره دار **ماریه** دایه مادر
خوانده کذا فی زفانگویا **مازه** چوبک پشت بتازیش صلب گویند **مازیاره** بازار
موقوف چیزیست خورد نی **ماشوره** ریسمان خام که بر دوک پیچند هندش
گری نامند کذا فی الشرفنامه ودر لسان الشعرا اند گوا است نام بازی است ودر قنیه
است ماشوره نی میانه خالی که بدهان نهند وبدان آب برکشند از خنور بتازیش ضنبور
گویند ونیز آلت راز در صراح است **ماشه** انبر آهنگر وزرگر بتازیش صنبور
کلبتان نامند **مافه** قدرتنک در روان چوبی است که پس در نهندش تا دیگری باز
نکند **ماله** دستا فزار جولاهه که از اماسر نیز گویند هندش کونجه نامند **ماچه**
باها موقوف وسیوم فارسی سوزه خورد که در پیراهن وامثال آن دوزند واکثر از زر
ونقره ومس بر سر علم راست میکنند وگلی که نقاشان در نگارستان کشند **ماه**
معروف که بتازیش قمر خوانند میان دو نیم روز چیزی کم یک برج قطع کند وترجمه شهر
که دوازدهم حصه سال است گاهی سی روز وگاهی بیست ونه روز چنانچه گوئی ماه محرم وجز آن
ونیز مدت ماندن آفتاب در یک برج و آنگاه سی روز باشد وگاهی سی ویک وگاهی
سی ودو وگاهی بیست ونه چنانچه درین بیت است **بیت**
لاو لالب لاو لالا شش مه است لل کط و کط لل شهور کوته است
٣١ ٣١ ٣٢

این ماه را شمسی گویند و سالی شمسی نامند و نام دیبی و نام مردی مهرو ماه عاشق و معشوق بودند و نیز کنایت از محبوب و معشوق باشد **ماه دو هفته** یعنی ماه شب چهاردهم **ماه سی روزه** یعنی ماه سخت باریک و ماه نو **ماه سی شبه** یعنی ناچیز و محو گشته **ماه قصب دوخته** شاهد قصب پوش **ماهویه** عامل یزد نوشیروان که کسان او چون یزدجرد را منهزم شده خفته دریافتند خفه کردند و کشتند **ماهه** یکی از آلت تجاران که آنرا برمه نیز گویند و دوازدهم حصه تولچه که آن هشت حبه بود و یک تولچه نود و شش حبه **ماهی آبه** نانخورشی است که از ماهی سازند بتازیش کذا فی زفانگویا **ماهیابه** بایاء ابجد همان ماهی است کذا فی الشرفنامه و نیز بمعنی ماهینه و مشاهره است چون سالینه بمعنی سالیانه است **ماهیچه** با جیم فارسی آنکه بروز عید فطر بخورند مندش سیمنوی نامند **مایده** باجهارم موقوف و پنجم مکسور جانشینی **مایه** دستگاه و در زفانگویا است مایه ماده و بنیاد چیزی و سرمایه **مبارک مرده** الجنه جانور را میگذارند برای صحت مریض یعنی برای مبارکی مریض تا بمیرد و این در ایام جاهلیت بوده است خواجه راست **بیت**

بعشوه بیدلی را شاد میکنی ، مبارک مرده را آزاد میکنی

یعنی بغریب دل عاشق شاد میکنی چگونه است چنانچه برای صحت مریض جانور را آزاد میکنند دل او خوش میشود اما موت او بدین دفع نمیشود اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون **منیژه** با زاء فارسی نام دختر افراسیاب که معشوقه بیژن بن گیو بود **متاره** بالفتح اوندی که از و وضو سازند بتازیش اداوه و مطهره خوانند کذا فی الدستور **مته** بالفتح و التشدید همان ماهه بمعنی برمه در قنیه

و دو هفته شد که ندیدم مه دو هفته خود را
کجا روم بکه گویم غم نهفته خود را

بعشوه بیدلی را شاد میکنی
مبارک مرده را آزاد میکنی

بمعنی کرمی که در صوف و گندم افتد بتازیش سوس خوانند **مجنده** بضم یکم و کسر دوم فرزند عاق و خزنده و جنبنده کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا مجنده بروزن رونده بمعنی خزنده است یعنی حشرات زمین و بروزن کشنده یعنی بفتح میم و یا حطی ساکن فرزند عاق نافرمان کذا فی زفانگویا **مجنیده مراغه** غلتیدن خره است **مربا** میوه نرشکی در جلاب اندازند **مرجان پرورده** یعنی لب و می **مرجاوه** بالفتح آلت جرمین که بدان لب آب و جزان عبره کنند جوتره کنند از جرم است میکنند و دهنش وازی مانند کاه پر میکنند بالای آن اسباب و مردم سوار شده گذارا میشوند **مرخشه** بفتحتین و قیل بسکون دوم نحس ضد سعد **مردار خانه** بالضم پنجم موقوف یعنی خانه که از آن مهره نرد بیرون نتواند آمدن **مرده** بالضم موفی و نیز بمعنی عاشق آید کذا فی شرح المخزن **مرزه** جراغدان و در لسان الشعرا بتقدیم زاء معجمه بر راء مهمله و فی الطب مرزه بالفتح موش بتازیش فاره گویند و همید بمعنی اذان الفار مرزنگوش آمده است **مرغان شاخ سدره** فرشتگان **مروه** بوزن و معنی مروه فارسیان هاء را حاء حلف را بها ءها بدل کردند برای استقامت قافیه **مرزه** با دوم معجمه جراغدان **مژده** بالکسر و قیل بالضم با زاء فارسی خبر خوش و شادی **مشره** بالکسر با زاء فارسی موی پلک و در فرهنگ قواس بمعنی نرم هم آمده است **مسته** بالضم طعم شکوه و در فرهنگ قواس بمعنی برمه درودگران است و در شرح شرفنامه بمعنی مته است چنانچه گذشت **مسمار زرانداوده** ای حجتهای نفاق و نیز دروغ مانند راست **مشبک قلعه** انگشتهای ان ایمنی **مشخنه** بضم یکم حلوائی است که بتازیش مشاش نامند **مشترنده** بالضم با راء موقوف الی آخر

درود کراز اکه ازاز نده نیز کویند بدان جوب تراشند مشتواره بالضم باتا موقوف
کندم وجو وشالی وکیا که موازنه یک مشت درود باشند وبچیزی بسته برند چنانچه
بشتواره منک ناف مشک خالص ونیز رستنی است معروف که دانهای ان برنک
مشک مانند وبوی آن خوش دارند مشکوله بالفتح با واو فارسی شکیزه مشکیچه
بالفتح مشک جوزد مشکین کلاه زلف مشکین مهره زمین مصرزلیخا پناه قالب مردم
که ملجا د روحست معن زایده نام یکی از کرها مغ کده بالضم می خانه مغتده
بالضم علتی است که براندام مرد از کوشت که درون حلق بزیر زبان او وختهٔ باشد
ملخ پیاده انکه پر ندارد وزیر زمین رود وبجو مورجه ودر صحاح است ملخی که هنوز در
سرش ناورده بود وبتازیش دبا خوانند ملک اوازه ای بلند آوازه ملکشاه
وملکشه نام پدر سنجر که پادشاه خراسان بود ملوکیه افتاب پرستک که انرا
بنیرک نیز کویند کذا فی الطب منبر نه پایه یعنی عرش من رو به ای من حیله ساز
منش کشته ای مریض وطبیعت کرده شده منظر نیم خایه فلک وکنبد منقلبه
بضم یکم وسیوم انکشتدان موالید پیکانه بر رسته وبر بسته وجنبنده یعنی جماد
ونبات وحیوان کذا فی زفانکویا مورچه با دوم وسیوم فارسی وسیوم موقوف
مورخورد ونیز نوعی از نکار که بسینه باشد ونیز کنایت از سخن چین وتحیف وعاجز
ایز مورچانه بارا موقوف وجیم فارسی مورچه اهن که از نکار افتد موزه معروف
ونیز نام حلوای موسه بالفتح وقیل بالضم زنبور موسیچه بالضم با جیم فارسی
مرغی است سپید مانند قری مویه با واو فارسی کریه با نوحه مویینه پوشش که از قاقم
وسمور وسنجاب ومانند آن بود مه وزن زه بزرگ مهتر هم ازین مرکب است

بالکسر با را موقوف وکاف فارسی نام کیاهی است خاصیت او آنست که بر سر که باشد
میان خلق محبوب ومورثر ومعظم ودر زفانکویا است کیاهی است که برک او مقابل
افتاب باشد مهره بالضم معروف یعنی سنکی وکوهری کرد ونیز سنک که بدان کاغذ مهره کرده
ونیز تریاک مهر وماه مهرکیاماه با را موقوف مدت ماندن افتاب در برج میزان
مهواره بالفتح مشاهره مهینه بالکسر کرانمایه وبزرکتر کذا فی الادات ودر
زفانکویا بمعنی مهتر است مهیوه بالفتح یکم وسیوم طعامی است لاریا نراکه از ماهی خشک
کرده در آفتاب می پزند میانه ضد کرانه والجز در میانه سلک از جواهر وجز آن بزرک باشد
می خانه بالفتح معروف یعنی خانه می وآوند شراب بالفتح آرد کندم پخته سبوس دور کرده
ونیز نام حلوائی است که چند میوه را در شکر می نزند میره بالکسر مرد خواجه میکده
همان میکده میداوه نکرداد ومزدکانی ونودارابی میوه بالکسر بار درخت است

باب الیاء فصل فی العربی مجازی بالضم جزا دهنده
وبالفتح ضد حقیقی متواری بالضم پوشنده شونده منجلی بالضم با لام مشدد
ظاهر شونده منخلی وزن منجلی با خاء معجمه آراسته متنبی وزن منجلی انکه دعوی
نبوت بدروغ کند متقی بالضم با تاء مشدد پرهیزکار ودر قران بمعنی مومن است
مثقالی بالکسر نوعی از انکور والجز بوزن مثقال باشد مثنی بالضم معروف ونیز
دوم تار رباب که هوائی است ودر صراحت مثناه دوستی وهو الغناء ویقال
ویقال ایضا ترانه محیطی بکسر یکم وفتح دوم کتابی است مخازا ودر زفانکویا
نام کتابی ساخته اقلیدس حکیم در علم اشکال وبمعنی حکیم نیز اید مجلی اسب
اول در حلبه مجوبی بالفتح مخ محلی بالضم با حاء معجمه با لام مشدد با الف

مقصوره آراسته و مصوره محلی نویس صورت نویس **محتوی** بالضم در گیرنده
مخلقی بالضم با خا ء مخذ بچه کبوتر کذا فی سجالی **مدلی** بفتحتین حضرت رسالت
مذی بالفتح آبی رقیق که وقت ملاعبه و ملامسه زن بیرون آید **مری** بالکسر با را ء
مشدد ماری که در ره گذر آب و نانست **مروی** بالفتح روایت کرده شده **مسی**
بالضم بدکردار و بالفتح با الف مقصوره شبنگاه **مستوفی** بالضم یکم و فتح سیوم تمام گیرنده
و نیز عهده داری که سر دفتر باشد و بفتح فا با الف مقصوره تمام شده باشد **مشتری**
بالضم نام ستاره که سعد است که بششم فلک است بیز ده ماه قطع کند **مشمری**
تیز رفتاری و نیز خریدار و فروشنده **مصری** بالکسر انچه منسوب باشد بمصر
چنانچه کلک و تیغ اما قند و خر مشهور است بدان **مصطکی** بالفتح نوعی از صمغ است
انچه سپید است رومی است و انچه سیاهی زند نبطی است اما مصطکی که درین دیار
می آید زرد و خام می شود **مصلی** بالضم با لام مشدد مکسور نماز کننده و اسب دوم
در حلبه بعد مجلی و با الف مقصوره نمازگاه و انچه بران نماز کنند **معری** بفتحتین
با را ء مشدد مکسور نام شاعری عربی که کنیتش ابو العلا بود و بضم یکم و کسر دوم و سوم
مشدد و منقوط و نام شاعری که مادح سنجر بود **معنی** بالفتح با الف مقصوره
با مالت جای خواستن و ترجمان و مراد و با یا ء مشدد و نون مکسور خواسته شده
لیکن فارسیان مخفف استعمال کرده اند و یا ء فارسی خوانده و بضم یکم و فتح دوم
با نون مشدد مکسور عنایت کننده و رنج رساننده و با غین معجمه سرود گوی
مغربی بالفتح با را ء مکسور نام مهری است و زر خالص و نیز ولی معروف
فاضل **مفتی** بالضم فتوی دهنده **مقراضی** جنسی است از جامه ریسمین

٦٨٠

مقوی بالضم با واو مشدد قوت دهنده **مکاری** بالضم خر بنده **منادی**
ندا کننده **منافی** بالضم ضد و نفی **منجلی** بالضم روشن **منزوی**
بالضم گوشه نشین **منفی** بالفتح نفی کرده شده **منقی** وزن مصفی پاک کرده شده
منقضی بالضم بسری شده **موسی** با الف مقصوره ازاد کرده و بامالت استر و نام
پیغمبر از بنی اسرائیل **مولی** بالفتح با الف مقصوره ازاد کرده و یار و دوست و مهتر
و مهتر و هم عمل متابع و همسایه و ندیم و پسر عم و خداوندگار **مهدی** بالضم راست
راه نماینده و نیز مهدی مردی از خاندان رسول در اخر الزمان خواهد بود خاتم ولایت
و همه عالم بواسطه او راه خواهند یافت و قیل عیسی علیه السلام **فصل
فی الفارسی** **ماجی** با خا ء موقوف و جیم فارسی اسب گذارنده که بتازش نزد دور
گویند و ان اسب پارسی است و گویند ترکی ختلی و قیل اسب هندوی که با کوب باشد
مار افسای با را ء موقوف افسونگری **مار ماهی** ماهی که بصورت مار بود **مار مخوری**
یعنی غم و اندوه مخوری **ماسی** با سین مهمله با باک **ماشر ماهی** جزیره ایست در دریا
ماکاپی طایفه اند ساکن ماکان **مالای** با الف ممدود آلوده مکن **مانی** با یا ء
فارسی نام نقاشی رومی که بدروغ دعوی پیغمبری کرده بود و نقاشی را معجزه ساخته در عهد
بهرام شاه بن هرمز شاه بود و هم بدست او کشته گشت **ماه خرگهی** کنایت از شاهد مهوش
است **ماه جلالی** چنانچه در لغت اول اردی بهشت گذشت **ماه یمانی** عبارت
از روی محمد صلی الله علیه و سلم **مای** نام شهری از شهرهای هندوستان است
و نیز نام رای است **مبربای مردم زجای** یعنی میفکن مردم خود را **مشک
هوائی** بروج جوزا و میزان دلو **مجری** بالکسر با یا ء فارسی طوقی است.

عطار از احیطی کشای حل کننده مشکلات محیطی محکم رو دپای جوبین زجاب
یعنی بی شبهه بلغزد و بیفتد از جای بعضی در لغزیدن محکم بود انیمعنی اصطلاح
مسموع از شیخ محمد حضری است مزکر سماعی شوهری که مضبوط زن باشد
کذافی القنیه مردری بالضم میراث و نیز کنایت از سست و عزوبایه کسیکه کار
نیاید کذافی زفانکویا مرغ الهی روح مرغان عرشی ملایکان مهد نفس موسی
یعنی تابوتی که موسی علیه السلام بعد ولادت درو نهاده و در دجله روان کرده
بودند کذافی الموائد مهربانی باراء موقوف شفقت و مهر مشتق هستی
و نیز جامه است مهرهای سلیمانی بالضم مهرهای سیاه که خط سپید مدور دران می
افتد و آنرا مهرهای سلیمانی میگویند از سنگ یشم پیدا میشود انکه میگویند در وقت
سلیمان پدید بود غلط است زیرا چه مولف بچشم خود معاینه کرده است که از پاره
سنگی یشم بعضی مهرها بر آمده اند و بعضی همدران اند دیده می شد سیمابی است و این صحیح است
مهرکانی بالکسر با کاف فارسی نام نوائیست و لحنی و نیز ساده رو است
کابی مهمان سرای بانون موقوف انکه مهمانی ضیافت و استعداد آن و شادی و نیز
همان هستی مهی بالکسر بزرگی و بزرگ هستی و بالفتح بمعنی مه هستی می بالفتح شراب
میخ بایا رخت فارسی چیه پوشش درویشان میدان خاکی زمین میرحسن
دهلوی میر خسرو و میر حسن میزبانی بایا و فارسی و زاء موقوف و معنی خدمت
مهمان کردن و مهمان داری و شادی میستی بوزن و معنی هستی یعنی جذ اسی
مینایی بالکسر گیاهی است که تبا ز پیش حی العالم خوانند کذافی زفانکویا کتاب
النون النون الدوات و ماهی نیز بحساب ابجد پنجاه عدد باب

باب النون

الالف فصل فی الفارسی نخبا بالضم گزیدگان نغتبا بالضم مثله ندا
بالکسر بانگ و آواز نشا بالفتح پیدا شدن و بکسر یکم و فتح دوم نشا گیسه
نفسا بالضم زن زاج نقا بالکسر گزیکی نکبا بالفتح بادی که میان صبا و شمال
کذافی الترقام و فی التاج بادی که نه از چهار سوی وزد و قیل کرد باد نما بالفتح
افزونی فصل فی الفارسی ناخدا صاحب جهاز
و صاحب کشتی ناربا باراء موقوف اشی که از ناردان پزند ناشتا بکسر شین
گرسنه که از صباح چیزی نخورده باشد و انرا ناهار نیز گویند ناوا باواو موقوف
خبازان پز نرگس بینا چشم نغلما باللام موقوف مالی که فدا ولایت خود
بلشکر خصم قوی بدهند تا نهب و تاراج نشود نغنا بالفتح بودنه اصل این نغناع است
وآن آ زیت نغمه عنقا نام نوای است و لحنی نغوشا بالکسر و قیل باوا و
فارسی مذهب گبران و از کیش بکیش شونده نقاب خضرا آسمان نکیسا بالکسر
باکاف و یا فارسی نام جنگی خسرو که سرود خسروانی وضع اوست نوا بالفتح کثرت
اموال و اسباب نواختن و آوازی که از اصول سرود باشد و نام پرده و نواختن
سرود و نیز چون کسی بیند و یا بسی کرد است گویند فلان نوا را و رست و ایمی است
مغلان را و نیز مختصر نواه که بمعنی استخوان خرما است در لغت تازی و نیز پیش کسی که
سلاطین بفرستند تا از تاختن بسلامت مانند نور عذرا یعنی نور مریم و عیسی علیهما
السلام نوروز خارا نام شعبه نوا نوروز صبا نام شعبه بوشنک نون باو
نون و یا یعنی نه ولی نه حصار مینا و نه سپهر بالا و نه شهر بالا و نه فلک بنا
بالکسر جد و برادر مادر بزرگ کذافی الشرفنامه و در زفانگویا بمعنی جد بدرین

ومادرین است وبزرک قدر چیزها و بمعنی مای **نیسو یا** نشتر کذا فی حاشیه زفانکویا **نیوشا** بالکسر باو او فارسی شنونده **نیل کون وطا** آسمان کذا فی اصطلاح الشعرا **باب الباء فصل فی العربی ناب** نادب خالص وآن وآن کوکه در فرج اسب از فربهی افتد کذا فی الادات وفی التاج الناب چهار دندان پیش بشنک وبهتر ودر قنیه بمعنی پشه است **ناصب** نصب کننده یعنی قایم کننده **نجیب** مرد کوهری وبرمایه وشتر برکزیده **ندب** بفتحتین افزونی کروبازی نردرا کویند در نرد بازی هر که جرب باشد دو چند کند چون باز بازیش جرب بود سه چند کند برین نمط چون هفت بازی بتواتر برد کویند ندب برد **نسب** بفتحتین الخ بدان باز خوانند وبکسر یکم جمع نسبت **نصب** بفتحتین رنج وبسکون صاد برپای کردن چیزی در حرکت فتحت وبالضم الخ بپای کنند چون سنکی وجز آن نصب عین الخ مقابل چشم باشد **نصاب** بالکسر اصل مال کو بران زکوة واجب شود وآن دویست درم است وبیست دینار در نقره وزر ودر شتر چهل اشتر ودر بقر وجاموش سی ودر کوسفند وبز بیست **نصیب** بالفتح بهره وبالضم یکم وفتح دوم نام شاعری **نقب** سوراخ وراه اندر کوه **نقاب** بالکسر روی بند ومرد دانا کاملی وبالفتح مشدد وبسیار نقب زننده **نقیب** معروف وفی التاج النقیب مهتر نقبا جمع آن وهمین نقبا لانه العلم دخله امرا القوم **نوائب** جمع نائبه کذا فی الصراح **نهب** بالفتح غارت کردن وبفتحتین غنیمت **نهیب** بالفتح غنیمت **فصل فی الفارسی ناخن افتاب** التش وناخن شاهد وناخن نای **ناخنه چشم سب** ای طلب **نار ربا** انار ست خوش ترش

ناو

صبح آلود بر ... نقاب
... جز افتاب

۴۲

ناف شب ای نیم شب **نخشب** بالفتح نام شهری که از نور ماه مقنع روشن شدی **نرکس نیم خواب** چشم معشوقه وچشم خواب آلوده **نره** یعنی موج آب **نشیب** بالکسر بایا فارسی پست ضد بلند وفرود خزنده کذا فی زفانکویا **نمایش آب** زمین سپید وشوره زار که از دور چنان مینماید که دران آبست وبناشد بتازیش سراب نامند **نوروز عب** شعبه رهاوی **نوشاب** با واو فارسی الجات وآب شیرین **نوشلب** با دوم فارسی وسیوم معجمه موقوف شیرین لب ونیز آن پری که قصه آن مشهور است **نهیب** بالکسر بایا فارسی هیبت وقدر وعظمت وبیم **نیم تاب** بامیم موقوف الخ سخت تافته نباشند **باب التاء فصل فی العربی نبات** معروف یعنی کوزه شیشه پرشکر که بر سر آن دو چوب نصب کنند والخ بر وییدار زمین **نعت** بالفتح صفت خوب ودر اصطلاح شعرا صفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را نعت کویند **نفت** بالکسر وبالفتح نفط **نکات** بالضم نکته **نهت** بالفتح آواز شیر کذا فی الصراح **فصل فی الفارسی ناخواست** غیر طلب وناامرادو در شرف نامه واد الست ناخواست بپای کوفته **نا داشت** باشین موقوف کنکر که اندام خویشتن ببر دو در شرح مخزن بمعنی شرم آست ومعنی ترکیب ظاهر است **نافه مشک بافت** باکاف فارسی ای آواز بلند ونیک نامی **نا کرفت** یعنی ناکهان **نان ونمک شکست** یعنی حرام خوار کی ورزید **نخنت** بضم اول **نشاخت** بالکسر شاید **نشست** بالکسر خوشی کذا فی زفان کویا **نعل در آتشست** ای بیقرار است ساعتست چون میخواهد که کسی را بیقرار کرداند نعل را افسون خوانده در آتش افکند بیقرار میشود **نقش بت** یعنی از بر ونقش بست وتصویر کرد **نکون طشت** آسمان

دو چوب بلب نگار میکرد نبات
زان سان که دو چوب نبات ها زنی کرد

نو زادیمیت ای نوزبتره نو نهاده صدنکهت ای صد عیب کرده وصد خطا کرفته
نهفت نام شعبه برده بزرک نیم دست بامیم موقوف یعنی مسند حوزد
باب الثا فصل فی الفارسی نقشبند حوادث خداوند تعالی باب الجیم فصل فی
العربی نارنج معرب نارنج که میوه ایست در هند نساج بلند آواز
نسیج باف وبسیار بافنده نسیج بالفتح بافتن جامه نسیج بالفتح جامه زر بفت
نضج بالضم سهم نهج بالفتح راه وراخ فصل فی الفارسی نارنج
بی رنج نشاسنج نشاسته نشکنج بالفتح کوشت و پوست که بسر دو
ناخن کیرند وپیغشرند آنرا نیلک کویند وقیل بالکسر و در فرهنگ قواس است اینلک زدن
دراز کرفتن نیرنج بالفتح سحر وافسون وجادوئی باب الجیم فصل فی الفارسی
نیسیج بالفتح بایا فارسی حریر زربافته کذا فی زفانگویا النوروج بالضم
آن دو چوب که نان بدان باز کنند بتازیش مطله و مدمک خوانند هندش بیلن
کویند کذا فی الغنیه نخ بالفتح نر دری نوئیج بالفتح والکسر بایا فارسی لبلاب
باب الحا فصل فی الفارسی ناصح درزی ونیک خواه نباح
آواز سک نجاح روا ای حاجت وبیروزی نصوح توبه استوار که عزم دارد باز
کناه نکند کذا فی التاج وقیل نصوح نام مردی بود که در جامه بکسوت زنان میماندی
درزنانرا غسل میکنانیدی وروغن بر اندام ایشان مالیدی وبا ایشان فساد میکردی
روزی دختر امیری برای غسل آمده جیزی ز زینه او کم شد جندانکه تفحص وتجسس کردند
نیافتند کفت بیابید همه را برهنه کرده به بینید نصوح جون این شنید مرغ دلش طپید
در سر با خداوند تعالی بنالید که خداوندا تو ستاری سر من فاش مکن از ین روز باز این

کار

۴۰۲

کار نکنم بفرمان خداوند تعالی همان روز یافتند آبروی او ماند از آنروز باز کرد این کار
بکشت اکنون ضرب مثل شد برا نجنین توبه نکاح بالکسر عقد نوح نام پیغمبری
که او را ثانی آدم میکفتند اکرجه این لفظ عجمی است اما مستعمل در عربی است
وقیل او نوحه بسیار کردی از آن نوح کفتندش فصل فی الفارسی
نهند بای قدح یعنی پیاله را ایستاده کنند واین کنایت از شراب خوردن است
باب الخا فصل فی العربی نافخ دمنده دم نسخ بالفتح
دور کردن بجزی احسن ونیز نام خطی از خطوط سته وقیل نام قلم است از شش قلم
از اختراع خواجه یاقوت رحمه وقیل جون خواجه یاجمال الدین یاقوت قلم نسخ قلم
اختراع کرد قلمها منسوخ شد بدین سبب این را النسخ نام نهاد نساخ بالفتح والتشدید
صیغه مبالغه منسخ ونیز نسخ کزیده نفخ بالفتح دمیدن دم در جیزی فصل
فی الفارسی ناجخ باسیوم فارسی مضموم نام سلاحی است ودر شرفنامه
بمعنی نیزه خورد است نان کرم جرخ آفتاب نان حلال شیخ کنایت از زهد وتقوی است
نخ بالفتح یک تار ابرشیم ونوعی از تارهای ابریشم وجامه کرانمایه وشطرنجی که بران
نشینند ای نهالجه نرخ بالکسر معروف کنایش نرکس سقف جرخ ستارکان
نه کاخ نه فلک نهم جرخ عرش باب الدال فصل
فی الفارسی ند ونند مانند نرد بالفتح معروف یعنی بازی است
مهره که آنرا نیز کویند ودر شرفنامه بمعنی تنه درخت نیز است نشد شعر کذا فی الشرفنامه
اما در شرح تاج بدینمعنی نشید بایا است حیث قال النشید شعر المتناشد بین القوم
وهو ان ینشد بعضهم بعضا ودر قنیه است بالفتح بایا غزل نقاد روانی ام

نقد مال حاضر فصل فی الفارسی نابوده مند یعنی نابوده مند
مجلس و فقیر نابود بروزن نابود کاسه بزرگ و آوند شراب نارد بفتح را
جانوری خورد که در سگ و بهایم جهد و او را کنه نیز گویند هندش کلنی گویند و در
فرهنگ قواس است نارد ساز دهک دو زنه پیش است و کنه نار دان افشانده اند
باسیوم فارسی ای خون گریسته اند نار گمند با را موقوف و کاف مفتوح دیهی
که درختان بسیار در آن باشند نارمند آرام نگیرنده و بیقرار باشند نافه بر غم زدند
یعنی نافه بوقت تحس بریدند ناف من زد ای ناف من در وقت ولادت نبود
ناگوارد و ناگورد هر دو با کاف فارسی موقوف و اول با را موقوف گرانی شکم
از بد هضمی طعام بتازی جفاشه گویند نام زد با میم موقوف لشکری بر راه کرده
برای مهمی و کاری نام زمین از شکم افتاده بود ای زمین جان معدوم
گشتی که نام وی بنا مینا شدی نان سپید نان مایده نان شربت بود ای نایاب
بود کذا فی القنیه و در اصطلاح الشعرا بجای شربت شیرین است و در بعضی
نسخه شیرین است ناورد جنگ باز لشکر و غا خوانند و نیز رفتار ناهید بیا
فارسی ستاره زهره که مطربه فلک و نام مادر سکندر بن فیلقوس بقول فردوسی
نبرد بفتحتین جنگ نبشتم الجد تجرید ای تخته دوم که تخته تجرید است نبشتم
نحل بند ای نحلبندی کند از موم و جز آن نخله محمود جندی از درختان خرما
که در راه کعبه اند و در اصطلاح الشعرا نوعی از درختان نیازمند با زا موقوف حاجت
مند نیرومند با واو فارسی توانا و خداوند زور نیشکر خدا ای خط سبز
سبزی و شیرینی نیکند سنبهالی نیوشد با واو فارسی شنود باب

فرو رفت و برآمد و زبر
به پای کم از خون و بر باد کرد
تنت نازنین باز طبیبان نازنینه بار
مزاج نازک آزرده عزیزند بار

۲۳
الذال فصل فی العربی نباذ نبیذ فروش نفاذ گذشتن تیر از جایی
که رسید بران و رفتن نامه و فرمان و بمعنی نفاذ با دال معجمه نیز در فارسی ایرا بدین
هر دال معجمه که بعد مدت افتد دال معجمه خوانند نبیذ شراب خرما و قیل بکنی وفی
التاج البنیذ معروف باب الرا فصل فی العربی نادر
اندک و نایاب و نیز اجزا لطیف میشود گویند نادر است نار آتش و در فارسی
بمعنی انار نیز آمده است ناجر الم هست مر صفر را در ایام جاهلیت ناسور
ریگ روان که بر گوشه چشم افتد و جایهای دیگر کذا فی التاج ناصر یاریگر
و نیز نام شاعری ناطور باغبان از شیخ و احدی بمعنی نگاهبان منقولست ناظر
سیاهی چشم که اندر مردمک پیدا میشود ناقور صور و نای بزرگ نثار بالکسر معروف
یعنی ریختنی نجار بالفتح و التشدید درودگر نحر بالفتح نگافتن سینه اشتر ایام
نحر دهم و یازدهم و دوازدهم ذی الحجه یوم النحر دهم روز از ماه مذکور نحریر
بالکسر زیرک دانا نذر بالفتح بیم و نیز عزم کردن برکاری بوقتی بر وجه وجوب
خارج روزه و صدقه اگر فوت شود حانث گردد و قضا لازم آید نذیر ترسانند
و نام حضرت مصطفی نسر بالفتح کرکس نسطور بالفتح صاحب مذهب ترسایان
نشر بالفتح پراکنده و دمیدن بوی نصیر بالفتح یاریگر و نام مردم نضیر
با ضاد معجمه تازه و تر نظر بفتحتین دیدن و بینایی و بمعنی شفقت نیز آید
نفر بفتحتین جماعه مردمان از سه تا ده نفور بضمتین گریختن و رمیدن
و بالفتح رمنده نفیر گریز و فریاد نقار بالکسر کینه مشتق از نقر بازکاویدن از
چیزی نقر بالفتح دانه چیدن مرغ نقیر تاوه و جنوبک دانه خرما کذا فی التاج و در

نهنه ... و ستم از او برانیست
زجرت بار نیز کردی بیشه

معما باسم منظور
یا کام دل خسته بده از لب لعل
یا دور کن از مقابل منشد
یا کز از دور شود که ده ماه و مراد از ده
گرا دار بنینه ناظر مقابل و منظور
رفع الف نقطات ۱۰ این شکل گرا از منظور بر خیزد
منظور میشود

شرفنامه است حسته خرما باشد یعنی خشکی که درحسته باشد یعنی خالی **نکیر**
نام فرشته که در گور سوال کند و ایشان دو فرشته اند منکر و نکیر و انکار کننده
نمر بفتح یکم و کسر دوم پلنگ **نور** بالضم الجمه ظاهر شود بدان چیزی و همبدین
قرآن را نور گویند که بدان حق و باطل ظاهر شود و اطلاق نور بر حق تعالی همبدین است
که از و ظهور اشیا و روشنائی را که نور میگویند همبدین که بدان ظاهر شود اشیا و بالفتح
شکوفه درخت **نوشادر** معروف کذا فی التاج و در شرفنامه نوشاد بالفتح کوهی است
ناحیت سمرقند دودی از آن بدر می آید و برهم نشیند نوشادر میگویند بدانکه این نوشادر
کانی است و این نوشادر که درین دیار میشود از ژاده حشت یزان بدر می آید
نهار روشنائی روز اوّل نهار اول روز را گویند و فرجال بجه و سنگخوارج بجه
نمر بالفتح جوی **نیر** بالفتح بایا مشدد روشن کننده **فصل**
فی الفارسی **نابکار** هرکه بکاری نیاید و بدکردار **ناچار** چیزی که لازم بود
ولی آن میسر نیاید بتازیش لابد گویند **نازنین پیکر** ای نازنین صورت **ناگزر**
با کاف فارسی چار کذا فی الشرفنامه **ناگزیر** با کاف فارسی مفهوم ناچار کذا فی الاصطلاح
و در ادات بدینمعنی ناگزیر از زمان آورده است و در شرفنامه شاید خطاء کاتب است
ناگوار ناگوار با کاف مفهوم طعام ناپخته در معده **نام آور** یعنی خداوند نام و آوازه
نامه بردار یعنی مشهور و معنی ترکیب نام بردارنده است و در شرفنامه است //
ناموس اکبر با یاو او فارسی معروف یعنی رستنی است که در آب بود و اقتاب
پرست نیز گویند و شش هندش کنول نامند کذا فی زفانگویا **نیلی دوایر** افلاک
نیمور بالفتح تره که بتازیش برخوانند **باب الزاء فصل فی العربی نشاز**

جای بلند **نیرز** نام شعبه صفاهان کذا فی تقسیم اللغات **فصل فی**
الفارسی **ناخن روز** افتاب **ناز** کشش از عاشق و نام درختی است خوشبوی
در غایت شهرت که بتازیش صنوبر خوانند **لغز** بالفتح چیزی نیکو و بدیع که دیدنش
بچشم خوش آید و در زفانگویا بمعنی چابک است **طراز** ای نگارنده نقش
نماز پرستش و در زفانگویا بمعنی خدمتگاری و نواز بود و نوازنده دام نوختن **نوروز**
یعنی آن روز که افتاب در نقطه حمل آید بتازیش نیروز گویند و این روز جشن مغان است
نوز با واو فارسی هنوز و نیز نام درختی **نوعروسان نوروز** درختان گل شکوفه کرده
در شرفنامه بدینمعنی نوعروسان روز آورده است لیکن مناسب نیست **نهاز**
بالفتح گوسفندی که پیش رمه باشد و باستعارت بر پیشروان و پیشوایان قوم
اطلاق کنند کذا فی الشرفنامه و در قنیه است نهاز بالکسر نرگش **نهنگ بز** با کاف فارسی تیغ
نیاز بالکسر حاجت و احتیاج و دوست و قحط و این را لوزان نیز گویند کذا فی زفان
گویا **نیل رز** بالام موقوف انکه نیلی زرد **نیم روز** با میم موقوف و واو فارسی
معروف و نام ولایت سیستان و نیز نام نوای و لحنی است **باب الزاء**
فصل فی الفارسی **ناژ** درخت صنوبر و نیز دیوار دوای است **نوژ** با واو
فارسی درختی است خوشبوی کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ قواس با نوژ یا با است
و در قنیه نوژ با واو تازی و فارسی و زا تر تازی و فارسی درختی است معروف
و آن درخت بر شبه سدره است و بار او چون ترنجکی باشد و چون عنبته جوشن
باب السین فصل فی العربی **ناپس** مردم **ناقوس**
چوب که ترسایان زنند از بهر نماز **ناموس** کاره صیاد و نام مهتر جبرئیل و صاحب سر

ومکر وحیله نهانی ناموس مشتق از نموس بمعنی پنهان داشتن وراز گفتن کذا
فی الصراح وفی التاج ناموس اکبر جبرئیل ودر شرفنامه منقول از ادات بمعنی بانگ
وآوازه است اما نسخه ادات که بر کاتبست دران این لغت است واز شیخ محمد خضری
سماعست بمعنی ننگ ونام نجپس بفتح یکم وکسر دوم پلید وبفتحتین ناپاکان نحس
با حاء مهمله بالفتح ناخجسته نحاس بالضم مس نخاس نخاس مشدد برده فروش
کذا فی التاج ودر فارسی مخفف مستعملست برای بازار اسب وبرده وستوران وجزآن
نرجس بالفتح نرگس نسناس دیومردم اند جنسی اند از خلق که بر یک پای جهنده روند
وزبان عربی دارند نعاس بالضم خواب نفس بفتحتین دم وهمت وبالفتح
خوف وتن وجان وذات ودر اصطلاح سالکان نفس سه است یکی اماره پلیدی
ودوم لوامه که خودرا پلیدی ملامت کند وسیوم مطمئنه که اولیا وانبیا دارند نفاس
بالکسر فراخی وخونی که بعد ولادت روان شود نمس بالکسر چیزی است که از دلها را
بگزد وبکشد فصل فی الفارسی تاؤس عبادت جای
مغان ناکس فرومایه ناالکس بالکسر خوش گوینده عمر بتاسان که اشتم یعنی بخوشی
گذرانیدم کذا فی زفان گویا نرگس با کاف فارسی نام گلی است جوز دو کرده وبیرون
سپید وباستعارت بر چشم معشوقه اطلاق کنند نس بالضم میان لب وگرداگرد
دهان وگرداگرد دست نلکس مردیوار نه خراس یعنی نه فلک کذا فی الاصطلاح
باب الشین فصل فی العربی نباش کفن ابخ نعش
بالفتح جنازه چون مرده بر دباشد وبغیر مرده سریر گویند بنات النعش کبری هفت
ستاره که بشکل کشتی نوح می نماید وبنات النعش صغری هفت ستاره با فرقدین بهم است

نزدیک قطب شمالی است نقش بالفتح نگار ونیز سرودی در بیت خراسان موزون باشد
باغیر موزون بود وجانجه درهند چنکله ونیز خوردنی شکره وباز نقاش نگارنده فصل
فی الفارسی ناخن خویش نام داروئی است که بوی خوش دارد بتازیش اظفار الطیب گویند
درزفان گویا است هندش جهنکین نامند تاربالش یعنی تمر بالش سر بتازیش مخده خوانند
یعنی انجم زیر خدبهند نامش بوزن نازوش بیراهی کردن نایموش سازیست از ان
مطربان کذا فی زفان گویا نسرین نوش نام دختر سقلاب شاه که بهرام گور در حباله خویش آورد
نش بالفتح سایه کلاه نکوهش بالکسر با دوم فارسی سرزنش کردن بود کذا فی زفان گویا
نگهبانان پیکران درفش یعنی نگاهبان آسمان وپیکران درفش ستارگان
ونیز فرشته که موکل است بر ستارگان نورباش پراکنده کننده نور نوش با واو
فارسی چیزی شیرین وآبحیات وتریاک وامر نوشیدن این کنایت از نخلی است که
خود نمخورد نهادم قدم بر سر کام خویش یعنی قدم بر مراد خود که اشتم نیایش
بالکسر زاری کردن ودر زفان گویا بمعنی دعا وآفرین کردن است نیش بایای فارسی
که بدان کژدم وزنبور می زنند ودر فرهنگ قواس بمعنی زهر وخرمای بوجهل آمده است
نیوش بالکسر وقیل بالضم امر شنیدن وفاعل آن چون مرکب آید باب الصاد
فصل فی الفارسی نص گرانه وچیزی پیدا ونیز قرار او گویند نشاص
ابر باب الضاد فصل فی العربی ناقض شکننده نبض بالفتح
آن جای که طبیب بگیرد وقیل جنبیدن آن رگ جهنده را طبیب بسر انگشتان دست
خود در بندگاه دست مریض می نهد ومعاینه میکند که اگر همچو غوک می جهد دلیل
بر بلغم باشد واگر همچو مار رود دلیل بر باد باشد واگر همچو دوجه رود دلیل بر سرد باشد

ناصض بالفتح مشدد وطبیب حاذق در نبض نقض شکستن و الجه افشاندن
افتد نقیض اختیج و انکشت و پیوندها و بانک عقاب و ماکیان و محمل و رحل
و آواز مرزدن جام شیشه و آواز خاییدن علک کذا فی التاج و نیز شکننده و ضد
چیزی منطقیان میان نقیض و ضد فرق کرده اند برین که دو ضد در محلی مجتمع نشوند
و مرتفع نگردند چنانچه نفی و اثبات و موت و حیات اما دو نقیض مرتفع نه موجبه است
نه سلبه پس نفی و اثبات ضدین چگونه باشد و میگویند صفات خدای نه عین
ذات اند نه غیر ذات و نیز در جماد اند نه موت است نه حیات و دیگر سیاهی و سرخی
جمع میشود در رنگ باز همچنین پس چگونه از قبیل نقیض باشد دیگر ن لحساب عنه
تامل الترف فصل فی الفارسی ناف ارض یعنی مکه باب الطاء
فصل فی العربی نشاط بالکسر و قیل بالفتح خوشی و مستی شهوت نفط
معروف و آن داروئی است که حکما ساخته اند هر جاکه بیاندازند آتش بگیرد در هرا
بالکسر و الفتح روغن دیگر افصحست نقط بالفتح بالضم یکم و فتح دوم جمع آن و در
فارسی بجای دم زدن مستعملست نمط بالفتح گونه از چیزی فارسیان بفتحتین خوانند
و نمط بفتحتین نوعی از افکندنی و گستردنی و گروه که بر یک کار باشند باب الظاء
فصل فی العربی نعوظ برخاستن قضیب وقت شهوت باب العین
فی العربی نزاع بالکسر جنگ و خصومت نطع بالفتح معروف
یعنی چرمی که برای سیاست جا فی گسترانند و بران ریگ اندازند و نیز چرمی که برا
روغن ستور در اندام طلام کنند و نیز بساط شطرنج و بمعنی گستردن آید
نعاع و نعغ ربوده کذا فی التاج و در شرفنامه بمعنی بودنه آورده نفع سود

۴۰۶

نقع بفا ار کرد نوع بالضم تشنکی و بالفتح کونه کذا فی التاج و در اصطلاح منقیان
کلی است که واقعست بر متفق الحقایق کم از جنس است نیاع بالکسر جمع ممنوع
باب الغین فصل فی العربی نغنغ بضم یکم و سیوم کمانه
که بران علم بمانند تازی قفیز نامند نعاغ بالکسر قدح و آن طاس که بدان
شراب خورند نوغ باواو فارسی نام موضعی است نزدیک دشت خفجاق حافظ
نوعی منسوب بدانست باب الفاء فصل فی العربی نتف
بالفتح کندیدن نجیف تیر پهن پیکان نجف جای بلند نحیف نزار لاغر
معروف یعنی حلاج نزیف تخته زد نزیف مست بیهوش نصیف معجر و نیمه
چیزی و پیمانه نصف بالکسر نیمه نغنف زمین خالی کذا فی القنیه نیف بالفتح
زیادتی یقال عشرة و نیف و مایه فصل فی الفارسی ناف
معروف و میانه هر چیزی نافه نافه آهوی مشک نکاف بالکسر موزه دست
یعنی دستوانه شکره داران کذا فی زفانکویا نوف بالضم بانگ صدا که از گنبد و چاه و جز
آن اید باب القاف فصل فی العربی ناطق گویا فی التاج
الناطق مال حیوان فی القنیه ناطق اسبش و ستور و امثال آن نسق بفتحتین
رر بفتحتین النسق من کل شی ما کان علی نظام واحد و در صراحست بمعنی گونه راست
نطق بالضم نکو سخن و بضم یکم و فتح دوم جمع نطاق بالضم سخن گفتن نطاق بالکسر
کمربند و نیز نطاق و مانند ازار است که دران ازار بند است می پوشند از زنان و بالضم کمر
نفق نقب بفتحتین سوراخ نغیق آواز مرغ فصل فی الفارسی نسخ
تعلیق نام قلمی که عجمیان استخراج کرده اند از شش قلم قدیم و شهریست عظیم هر که

بران غسل کند آن شب احتلام شود نزروق یعنی نزرواق باب
الکاف فصل فی العربی ناسک عابد نسک بالضم
عبادت وبضمتین جماعت وعبادات جه راغالب آمده است نیک بالفتح جمع
کردن سکه فصل فی الفارسی ناجمک نام مردی ارزنا درسیاه ن
ناصیه داران پاک یعنی اولیا و انبیا و اتقیا و زنا دوملایکم ناک خداوند وصاحب بمعنی
استعمال کرده اند خانجه دردناک ومشک خالص که در وجگر سوخته حبط کرده باشند کذا فی
الشرفنامه ودر زفانگویا است ناک مشک باکافور یا جگر سوخته مغشوش کنند ودر قواس است
ناک مشک مغشوش نان سپید فلک ماهتاب ناوک آن الت جوبین خالی
میان که میان آن تیر ناوک داشته اندازند وبمعنی تیر ناوک نیز استعمال کرده اند نثار
اشک گریستن وگریه کردن نردک بفتح یکم وسیوم نعره وافسانه کذا فی زفانگویا
وبمعنی ترکیب نردخورد است نرسک عدس کذا فی القنیه نساک بالکسر بجاک
شکم نسک بالفتح همان نرسک نشابور نام شعبه صفاهان نشک بالفتح
خوش بو نشیم جوفاک ای با رام وحلم وخواری وسرافکندگی نشیم نغاک ناردان
وابلهودرام زاده نغزک میوه معروف که آنرا اسپیه گویند نغوشاک بالکسر
مذهب کبران وازکیش بکیش شونده ودر زاهدی ترجمه صابئین نلشک بکسرتین
قرض دارکذا فی الادات ودر زفانگویا است بعضی بسین مهمله نیز گویند نلک
بالکسر ادراک ودانه تملت ودرطب است که نوعی از حلوا است وان دو نوع است
یکی درغایت سپیدی برنگ شیر دوم درغایت سرخی وشیرینی است نمشک
آن شیر که بردو نوع دوشند نمک. بضمتین چیزی است سرخ مانند

٤٠٧ بسته ودرلغو ومنک قواپس سیومی حرف قرشت تارست نموسک بالفتح وقیل بالضم
باسین مهمله وبه معجم مرغیست خورد بتازیش بهیج نامند نه اقلیمک نه فلک نه فلک
نه فلک هفت اسمان وکرسی نیشنک قرضدار نیل فلک ای نخست فلک
وینز سیاهی آن نیلک بالکسر گوشت وپوست که برده ناخن کبر نیم ترک بامیم
هرک موقوف وتا قرشت یعنی ترک خورد که درسقف وعمارت بکاربرند فصل
فی الترکی نک بالکسر توجیه قل غلام قلنک غلا منو واین ملحق بکلمه دیگر اسم
باب الکاف فصل فی الفارسی نارنک میوه درغایت شهرت
که لتعریب آن نارنج اند نام وننک لغو وتفاخر وبزرگی یعنی از کارهای شنیع خود را
نگاه دارد نتیجه سنک لعل واهن واتش وامثال آن نرک بالفتح دایره لشکر که درنگار
ازبهر نگاری کنند نفش تنک بفتحتین دوم بانا قرشت زنانی لطیف که دریک زدلی
بکذرد نیمنک عار وعیب نهنک بکسر یکم وفتح دوم وقیل بکسرتین شیر ابی دباتعارت
بر تیغ وقلم نیز اطلاق کرده اند درقنیه است منقول از کتابی نهنک را درعربی تمساح
وبهندوی سسار گویند اگر مدتی دراز در آب بماند که دیرافتی نرسد طول از شش گز شود
گویند نهنک بیضه را درکناره اب زیر ریک بنهد تا بچه پیدا آید آنچه برابرا ودر آب رود
نهنک وانچه درصحرا وریکستان رود مغفور شود گوشت نهنک بریان کرده بجای صبیت
صرع رامفید شود وتلخه او اگر درچشم کند فرود آمدن آب را باز دارد نیرنک بالفتح
سحر وافسون وجادو وجادوی راوافسونگری وطلسم نیم جو سنک ای مقدار
نیم جو درون نیم لنک بکسر لام یعنی قربان ترکش وساختن باب اللام فصل
فی العربی نارجیل جوز هندی معرب نارگیل ناول بکسر واو امر مناولت ای بده

نحل بالفتح زنبور شهد نحول لاغری وضعیفی کذا فی الصراح نخل باخا معجمه
درخت خرما نخیل خرمابنان نزل بالضم دخل و روزی و پیش کش آینده
از اسباب ضیافت نزول فرود آمدن نزل مهمان نزیل فرومایه نسل
بالفتح فرزند و زه زاد نصل بالفتح پیکان و تیغ و کارد و نیزه نصال جمع آن
نعال الجه از آهن در پای اسب تخت کنند و در موزه نیز نعل بند ند
نعل بالکسر جمع نعال و نیز صغا خیر نفل زیادتی روزه و نماز و جز آن
و غنیمت و نوعی از ریاحین بادیه نقل بالفتح از جای بجای بردن اگر کسی میرد
گویند نقل کرد یعنی از دار فنا بدار بقا رفت و بالضم بد الجه تبدیل زبان کنند مخورا
نکال بالفتح عقوبت نوافل جمع نافله است اما مستعمل بجمع نفل هم اید نمل زنبور
نوال صواب و عطا نول بالفتح عطا دادن نهال بالکسر جمع نهل بفتحتین
که جمع ناهله است آینده و رونده مشتق از نهل الحوض منزل کذا فی الصراح و در عرف
نهال نشاندن درخت و سیراب کردن است نیل بالفتح دریافتن بالکسر رود
نیل که از کشور زنگبار بیرون آمده است و رنگی است معروف درخت آن چو رد
خرد میشود و در کره آن کرم باشد اگر آن را با چوبه عورتی را خوردن دهند
در زمان حیض شود و سپید سوخته که بنا گوش بچگان مالند برای دفع چشم زخ این
هر دو معنی آن از فرس است فصل فی الفارسی نال
کلک میان خالی و رگی که در آن باشد کذا فی القنیه و در شرفنامه بمعنی نیشکر است
و در ادات بمعنی قلم و پرنده خرد که هندش تو تی گویند نابال پوست انار
نخل موصل درخت پیوندی نخجل بالفتح با سوم فارسی همان نیلک نرجیل

بفتحتین جامه ریشمین که در حبش بافند بغایت خوب میشود نشبیل بالکسر با سوم
و چارم فارسی شست که ماهی را بدان و قیل با تا زیست نشل با واو فاری
بوشش زدیان نقش گل یعنی عرش نکل بالفتح با کاف فارسی
انکه خطش تمام ندمیده بود نور بیزدال تو رحق تعالی نون و دال بجاه وجها ر
نول با واو فارسی منقار مرغ و نایژه صراحی و مشربه و جز آن نهال درخت
نو نشانده نهل نام مبارز تورانی نیم هلال با میم موقوف لب معشوق نیلی
بحر و ابن نشین نعل آسمان باب المیم فصل فی العربی نادم پشیمان
نائم خفته نجوم بضمتین جمع نجم و ستارگان روشن آسمان ندیم یار شراب
و هم نشین مجلس پادشاهان و بزرگان نسیم باد نرم و خوش که از آخر شب با طلوع
آفتاب بوزد و بوی خوش آید کذا فی زفانگویا و در شرفنامه بمعنی باد خنک و خورد
نظام بالکسر نام یکی از ملوک که یکی از کارها بود مروارید رسته کرده و شعور رای کار
و کسی که کار بر و راست شود و در قنیه بمعنی پیوستگی است نظم سه ستاره است
بجوزا نزدیک و نیز سلک و سخن موزون و منقا نعم بفتحتین ستوران اما غالب
آمده است بر شتران و نیز بمعنی آری است برای تصدیق کلام سایل و در شرفنامه
چارپای نرم رواست و بکسر یکم و فتح دوم جمع نعمت نعیم بهشت با نازو نعمت
نمام بالفتح و التشدید سخن چین و در قنیه است نمام سبز و آن گیاهی است مانند
بوده دافع زهر کژدم و بوی خوش دارد نوم بالفتح خواب فصل
فی الفارسی ناف عالم یعنی کعبة الله ناکام ناچار و معنی ترکیب نامراد

نام لیلی بسر تربت مجنون مبرید
بگذارید که دیوانه قراری گیرد

بهر چه نکرد است احترامم
آخر نه سکندر است نامم

وناخواسته است **نامه جارم** یعنی قران **نام** معروف ونام آوری **نان جاد ثه خام**
ای حادثه مغلوب ونامراد کذا فی الاصطلاح **نرم لگام** یعنی اسب رام که
سرکش نباشد **نریم** بالفتح نام پدر سام که جد رستم بن دستان بود **نژم**
بالکسر بازاء فارسی چیزیست مانند رود که هوا تاریک کند ودر لسان الشعرا بازا
تازی مندرجست ودر فرهنگ قواس بمعنی این مزه که هوا تاریک کند **نسل**
ادهم شرابی که از انگور سیاه سازند **نسپرم** بالفتح اینجا که افتاب بیفتند کذا فی
الشرفنامه ودر فرهنگ قواس بمعنی نسپرم است یعنی دوم سیوم است ودر زفانگویا
بمعنی اوس دان است ودر اداة اینجا که افتاب بران افتد **نشیم** بالکسر بیاء
فارسی آشیان مرغان وجای نشستن وآن مقامی که همیشه اینجا باشد **نغل شام**
صبح ونزدیک دمیدن ماه **نغمت توحد زهم** ای نعمت تو هشت بهشت **نغام**
بالفتح زشت وتیره کفر در لسان الشعرا ودر فرهنگ قواس مذکور است **نقش بحرام**
ضرب مثل است در حق کسی که کاهل بود در سخن وبخیل یعنی نقشی هست که می‌نجبسد
وسخن نمیگوید **نکته موهوم** یعنی جوهر فرد **ننگ ونام** همان نام وننگ **نم** بالفتح
تری خشک **نم کرم** بکاف فارسی مفتوح اشک غم زدگان **نوخط عذار عالم**
ای بر روی سبزهای عالم نو رسته **نوقلم** نوآموز در تصور وتحریر **نه بام** نه فلک
نیر اعظم بالفتح بیاء مشدد افتاب کذا فی فرهنگ علی بیک لی **نیرم** بالفتح همان
نریم مذکور **نیست سنگم** ای وقر نیست مرا **باب النون فی العربی**
ندمان ندیم ولشیمان **نرمیدان** معرب نرگس دان **نسترن** بالفتح

نیم نقش زمین نشد ای بکس نمی‌شد
زمین تیر نیشد اما کسی نمی‌شد

زهادان دست تیغ زمین ورود
خداوند شمشیر وگوپال خود

بود گل زانسترن نسیان نشده
نمی‌بان با نسیم و نسترن نه

کل نسترن وقیل بالفتح بهردو نسر ای طایر ونسر واقع **نسیان** بالکسر فراموشی **نشاتین**
ظهور دنیا واخرت **نصفان** قدح که شراب او نیمه رسیده باشد **نصیبین** نام شهریست
نطرون بالفتح نوزه سرخ وقیل نمک دریاست هندش بمندرس گویند کذا فی القنیه
نعم اجر العالمین ای نیکوست اجر عالمان **نعمان** بالضم نام امام اعظم ابو حنیفه کوفی ره
نون ماهی بزرگ ودوات ونیز شمشیر وجاه زنخ کذا فی التاج در زفانگویا است بمعنی
دوات نعم بغداد است ونیز حرف از حروف عجمی واستعارت بابرو کنند ودر قنیه است
نون بالضم درچاک وبمعنی کنون در شاهنامه آمده است پس فارسی باشد ودر زفانگویا بمعنی تنه
درخت نیز فارسی است **فصل فی الفارسی** **ناخن بریان** نام داروئی
است ناخن خوش نیز گویند بتازی اظفار الطیب وهندنکه نامند **ناردین** بارا موقوف
سنبل رومی زرد **نارستان** جائی که درختان انار بسیار باشند **نارون** بارا موقوف
درختی است راست دراز بالاسخت چوب منسوب بقد شاهدان که همه وران ازان دسته
سازند ونیز نام بیشه است نزدیک قلعه درایران که ازاد در بیشه نارون گویند در شرح مخزن
بمعنی درخت انار است **نازیدن** فخر کردن وترسیدن کذا فی الاداة **ناشتا شکستن**
یعنی ناشتاری خوردن **ناف زمین** یعنی کعبه مبارک وزمین کعبه ودر شرح مخزن بمعنی جرم زمین
است **ناقوس خان** یعنی آن چوب که آتش پرستان هنگام عبادت زنند
نان زرین افتاب **نان سیمین** ماهتاب **نان کشکین** نانی که از گندم ونخود وجو وباقلی
دانه کونه آمیخته بهم پزند **نان مشیدن** از جان چیزی بریدن **ناویدن** خم دادن
وماندن گردانیدن کذا فی القنیه **ناودان** با واو موقوف میلاب چه در بام
وچه در صحن **ناو وناوان** یعنی خرامان وگرازان **ناویدن** خم شدن وماندن ناوید

اسمان از دست نان زرین ز نان سیمین

متعدی آنست خانچه بحیدن وبجانیدن نثاریدن بالکسر نثار کردن نثار اشک من ای ریزش اشک من نخجوان نام موضعی و نام ولایتی نردبان بالفتح با دال موقوف معروف بتازیش درجه و هندیسیدی نامند کذا فی الشرفنامه اقول معنی درجه مرتبه است و عربی نردبان سُلَّم است نرکان بالفتح با دوم مشدد گدایان شوخ چشم نرم کردن با سیوم موقوف وچارم فارسی مطیع و منقاد نرمان بالفتح همان نرم نستردن بالفتح یکم و سیوم و پنجم نام گلی است خوشبوی سفید بتازیش نسرین وقیل نسترن گلی و در زفان میگوید نسترن ورای نسرین است اما در تاج ترجمه نسرین نسرین نسترن آورده است نستهن و نستهیز کلاهما بالفتح و ثانی با یا زاری نام پهلوان تورانی برادر پیران که در جنگ کوه گنابد و رسید بعد کشته شدن هومان جون شیخون بر لشکر گودرز برده بدست بیژن کشته گشت نشاختن بالکسر نشاندن نشاختیدن علامت هدف و امر نشاندن و فاعل آن نشاندن نهادن و شاندن یعنی بنشانیدن نشرهٔ طفلان یعنی آن نقش و نگار که در تختهٔ بچگان سازند عام هدیه خوانندش نشکنجیدن بالفتح تجخل زدن نشیدن بالفتح نهادن نشیمن بالکسر همان نشیم مذکور و در فرهنگ قواس بمعنی خلوت گاه خانه است نصب عین بالضم ملحوظ نسل پیکان سر پیکان که اکثر خون آلوده باشد نغنجدان بفتحتین بالخواه و آن تخمی است که بیجاک شکم را یبر دونا کورد راهم هضم کند و گرسنگی آرد هندش جوائن گویند نغنجوالان وزن جمجوالان نغوشاکیدن بالکسر نکیس شدن و کردن نغزین بالفتح دعا بد گفتن کردن نفریدن بالفتح دعا بد بتازیش لعنت کردن نقد روان مال سره و نیز نقد جان نقد گیران یعنی رشوت خواران و طالبان دنیا

نردبان این جهان ما و منی است
عاقبت زین نردبان افتادنی است
هر که او بالاتر نشست
گردن او خورد تر خواهد شکست

نشیمنگه کس رشه باز سپروی
سر صید خود رکند زرعنا تذروی

نقّی

۴۱۰ نقش بر آب زدن یعنی محو کردن نقش برکار کن ای مخلوقات همه نگارستان با کاف فارسی نگارخانه نکوان بالکسر با کاف فارسی بیننده و متامل نگون بالکسر با کاف فارسی آنکه گوژ باشد و سر فرود افکنده نگین دان انگشتری و دایره که نگون باشد نکوهیدن بالکسر با کاف فارسی ناپسندیده و زشت گفتن و سرزنش کردن کذا فی لغتنیه و در شرفنامه بمعنی شکایت کردن نمد زین خوگیر نمک در آتش افکندن ستور و غلبه کردن اسب نمودن معروف یعنی عرض کردن و مرئی ساختن و ظاهر کردن و آراستن نواجان ای کوچه جانه نواختن با خا موقوف سرائیدن و بانگ زدن و خوش کردن و بمراد رسانیدن نوازبان بالفتح مژدگانی و عطا اشعر نوازن یعنی نوازنده و نوازنده و نوا ابنواز نوازیدن نواختن نوالیدن بالفتح نالیدن و جنبیدن کذا فی زفانگویا نوالهٔ سنج خوان خادم و غلام نوائیدن بعد الالف الیا بانگ کردن نوائین آراستگی و میزبانی که بجهت خانه کنند کذا فی زفانگویا و نیز آنکه آئین نو کند و رسم نو نهد و این اکثر در صفت پادشاهان که آید بمعنی بزرگ و منعم و آراسته نوبت خوبی بزن ای در ملک حسن پادشاهی کن نوبهاران جمع نوبهار بر خلاف قیاس نوجوان آنکه هنوز خطش ندمیده بود کذا فی الشرفنامه ازین معلوم میشود که عورت را نوجوان نگویند زیرا چه جوان مطلق بر مرد اطلاق میکنند چنانچه گل مطلق بر گل لعل نوردیدن کلهم بفتحتین پیچیدن کذا فی الشرفنامه در زفانگویا آست نوزیدن و ته کردن و گذشتن و راه رفتن در قنیه است نوردن بفتح اول و دوم و چارم آن چوب که جایگ جامه دران پیچند وقت بافتن نوشتن بکسر بتن بمعنی بنوشتن اید نور یسین محمد صلی الله علیه وسلم نورستگان چمن نهالهاو کلها و شکوفها

هر که غلطی دان ز جلوه
خاطر ...

نوجوانان بخزد ده شم
... غنی درخت ...

وشاخهای نودمیده نوزمان همان نوازمان نوزادکان جمن همان نورسندکان
جمن نوشیروان بالضم باواو فارسی بادشاه ایران زمین که تولد حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم درعهد او بود واو مزدک حکیم را که صاحب مذهب اباحت بود
با هشتاد هزار مرد که متابع او بودند کشته وکوشکی که از ابجا ایوان کسری کویند بنا کرده است
هرجه نامرتب مانده بود بسر او پرویز مرتب کردانید بتازیش انوشروان کویند نوشیدن
باواو فارسی اشامیدن نوشین روان کلاهما باواو فارسی همان نوشروان
مذکور در قنیه است نوشین روان ای جان شیرین ونوشین روان باضافت یعنی
شیرین جان اید نوعروس جمن همان نوعروسان جمن نوفیدن با واو فارسی جنبیدن
نونیازان سالکان مبتدی در جماعت قلندران هرکه تواند او را کویند نوایین
باواو فارسی ساند طبقی که از بید بافند نواب نوین کلاهما باواو فارسی
ترکان سلاطین وملوک رابدان خطاب کنند نویدن بالفتح زاریدن ونالیدن
نهازیدن ترسیدن نهان بیکران وشکان وپریان نهان بوشیده نهفتن
نه فلک نهفتن بالضم بنهان کردن وبنهان شدن نهنبن بکسر تین نهادن
نهنبین بکسر یکم وفتح دوم وجارم که دوم سربوش دیک ودر زفانکویا مطلق است
سربوش هرچیزی نهنک زیرخفتان ای شمشیر اجل زیر جوشن نهیدن
بالکسر اندیشه کردن ونهادن کذا فی زفانکویا نیدلان بفتح یکم وسیوم
وقیل بضم سیوم انکه بشب هار جنان نماید که مردم را فرومیکیرد وآن مقدمه صرع است
هندش کهتاره نامند وصرع را هندش مرکی بالکسر نامند نیازیان حاجتمندان
نیاکان بالکسر جدان ومهتران کذا فی زفانکویا نیزه آتشین آن تارهای لوزانی

که جون سوی افتاب نکرند بیش جشم آید نیسان بالفتح مدت ماندن افتاب
در برج حمل ونیز ماه ششم رومی ونیز مانند نی میکویند وجون آب نیسان در دهن صدف افتد در شود
ودر دهان مار زهر در هند این صفت آب سواتی را نیز کویند وآن آخر بشکال است
نیستان بفتح یکم وکسر دوم نیز بسکون دوم وکسر ثالث بیشه که انجا نی بسیار باشد
نیل خم استان یعنی نخوست فلک نیلکون اسمان وسیاه رنک نیل کشیدن
سپند سوختن ودر بناکوش کلکان نقطه سیاه نهادن برای دفع جشم زخم وسیاه
کردانیدن نیفه بوستین یا دوم وپنجم وششم فارسی ریجاه را کویند جنانچه
در شرح مخزن است نیوشیدن بالکسر با یا فارسی شنیدن وسخن کسی در کوش کردن
کذا فی شرفنامه است ودر زفانکویا بالضم نیز امده است وبمعنی شبلیدن هم امده است
باب الواو فصل فی الفارالعربی لخ مانند ونام علمی که تصحیح
اعراب بدان شود فصل فی الفارسی نارخو بارای موقوف
کل انار ناف اهو مشک ونیز معنی موی خوشبو آید نخجیرکاو نام نوای است
نسطو نام مردی صاحب مذهب ترسایان وفقیه ومجتهد ملت ایشان نسطو
بالکسر با سین مهمله نشو بالفتح با شین مهمله معجمه کلاهما باواو فارسی لحنی که در وسیع
در شی نبود ولخشان باشد هرجه درو بنهند بیفتد وبرو نماند نشتو بالفتح با شین
معجمه وتا قرشت نام مردی کذا فی زفانکویا نشیمن دیو یعنی دنیا نمکدانتو یعنی
دهانتو نو معروف ضد کهنه وتجدید ونیز امر لوندن که معنی آن نالیدن
وزاریدن است نؤ بفتح یکم وهمزه مضموم که بصورت واو مه مرقوم است
خرما تر ودر شرفنامه نو بغیر واو دوم نیز مرقوم است ودر فرهنگ قواس است نودن

وقت پرکار نهمداری که نه مع نبود
نوش مارو که پسی از رگ سپهدار زند

خوشه خرما نوش دارو بادوم فارسي وسيوم قوت نامند نيرو بفتح جام كه انرا
بتازی مرصع خوانند نيسو بايا فارسي پهلوان و دلير معني دوم از زفانگويا ست
باب الها فصل في العربي ناحيه كرانه ناشزه زني
كه باشوي ارکم نگيرد نبوت پيغمبري نتيجه معروف يعني زاده وپيدا شده
نجات رستکاري نجاست پليدي نجبه با چيم مرد نجيب نخاعه
لا غري دنزاري كذا في الصراح نجهه با حاء معجمه مرد بد دل و بهتر هر چيزي ومرد كزه
ودوستگاني نخوة تكبر ندامه پشيماني نسخه بالضم معروف يعني كنا
نزله معروف يعني پيشكش ومنزل ودر تنيه است نزله بالفتح زكام كه دير ترماند
نزهه بالضم باكيزكي وتازگي نسيه بالكسر فراموشي نصرة بالضم ياري
نصرة الخارجة نام شكل يكم علم رمل نصرة الداخل نصفه بالفتح راه وهو الاسم
من الانصاف نصيحة پند نطفه آب مني نظارة جمع ناظر يعني
بينندگان فارسي بمعني تماشا هم استعمال كرده اند لغامه بالضم شتر مرغ لغوه
نمكي كه در بيني خر درايد كذا في التاج در فارسي بمعني ناله ايد نعمة ضد شدة
ونعمة الله منه عطاوه والنعمة اسم من الانعام النعمه ناز كذا في التاج ودر قنيه است
نعمت بالكسر بمعني مال ايد نغمة بالفتح آواز نرم خوب در تقسيم النغمات اورده
اصول نغمت هفت است وآنرا ابعد نيز گويند يكاه ودوگاه سه گاه با نعمات ن
مندش ستور نامند بواو معدوله نفخه دميدن بوي خوش ونيز پاره از
چيزي نقاره بالفتح باقاف مشدد طبل سين كه در موكب سلاطين بنوازند وبعضي
به غلط نقاره ونغزه گويند نقره بالضم سيم وبالفتح دانه چيدن مرغ نقطه

نصيحتي كنمت بشنو وبهانه مگير
هر آنچه ناصح مشفق بگويدت بپذير

زبان رس روز نكو نقاره حيث
وز زبانه راه جنگ نداره نقاره حيث

بالضم

٤١٢

بالضم يعني نكته يقال اللفظة راس الخط نقمه عقوبت وكينه نكبة آسيب
نكته بالضم معروف يعني نقطه ونيز معني لطيف رانكته گويند نكهة بوي دهان
كذا في التاج ودر فرهنگ علي بيك بي بمعني بوي خوش است نميمه سخن چين نواله
بالفتح يك عطيه وفارسيان بالكسر بمعني يك لقمه طعام وانچه بيك دست گير ند از برو بشم ومانند
آن استعمال كرده اند وطعام پس خورده از طبق نزرا نيز گويند نوبة مدت ووقت وبمعني
كرت ايد ونيز انچه بر در پادشاه وملوك زنند از طبل ونام ولايتي است وعهد نهاية پايان كار
نهيمه بالفتح مرد نيه بالكسر قصد دل نيابت نوبت كذا في التاج ودر عرف بمعني
وزارت وخلافت نيز آمده است فصل في الفارسي ناتراشيده
يعني بي ادب وبي ازو بي اصول ناخن خامه اي نوك قلم ناخنه پوست كز
بغوله چشم دود بتدريج تمام چشم پوشد بدان سهل نمي ماند نارسيده خام وبي باك
وبي بهره ناركفيده اي ارطرقنده تاره زبانه كتان نافرهخته بفتح سوم
وپنجم زشت روي وبي ادبي نافه اي نافه اهوي مشكين ناف هفته روز سه شنبه
ناله اي زاري كردن باآواز ناموسگاه اي جاي جنك معروف معروف
وكنايت از كتابه ناخوزه همان لقن خوالان ونيز كدانانخورش خانه
يعني خورسر كه بتازيش ادم البيت خوانند كذا في حاشيه مصابيح ناوه آن چوب
خالي كه تير ناوك دران نهند وبيندازند وچوب پشت وانچه در وخمير كنند مثل تغار
در پشت خشت ومارا نيز گويند ونام مقامي وجادر شب كهنه بزبان نشابوريان وبرج
بهر دو معني اخير از زبانگويا است نائزه نوا آوند از هرچه باشد وبالا، فارسي
سازيست جولاهگاز اكذا في زفانگويا است نبرده بفتحتين مرد مبارز ودلاور

زيرك ناتراشيده در مجلس
بر لخند دل بگوشنوان بس

نبسه بفتحتين پسر و دختر و اينجا پسره از جانب دختر و نبسه از طرف پسر باشد
نثره بالفتح نام ستاره نخکله بالفتح جوز فارسي كه بهرزه نتوان شكست
هندش اكروت نامند نزكه بالفتح باكاف فارسي مكسور آن كل كه بر سقف از عاج
ويا از استخوان راست كرده وصل كنند نره بالفتح موج آب واليه رجوليت وبارار
مشدد كدار شوخ چشم و درشت خوي و سنتبه بدينمعني صفت ديوان و شيران استعمال
كرده اند و بمعني آخر مخفف نيز آمده است نزموره انكه كرد و بر موره باشد يعني
كردك و فندش باشد كذا في زبان كويا نزمكاه اى تفرجكاه نژاده بالفتح
والكسر باز ار فارسي كوهرى كه بتازي اصيل خوانند و در فرهنگ بمعني اصل است نستوه
نزول بر ستنده يعني نعمت خوار و دوستدار نعمت وطالب بهشت نژه با زار فارسي
نر سقف نستوه بالفتح باواو فارسي نام پهلوانى ايرانى و نيز جنك آور و ستيهند
و بعضي بسين معجمه نيز كويند كذا في زبان كويا نسليه بالفتح والكسر كله اسب و ستور
و در زفانكويا بالضم نيز است نشانه هدف نشوة همان نشوة مرقوم نشره
بالفتح هديه كه بر تخته كودكان نكارند نشكرده بفتح يكم و سيوم دستافزارى است
كفشكرانرا نشوه با شين معجمه مستى نشيمه آن پوست خام پيراسته كه آنرا
بسرم خوانند نظاميه نام مقامى است نعل زده يعني نعل بسته وفي الاصطلاح
اسب را براى سفر ساخته نعمتكده يعني بهشت نغوشه باواو فارسي
دل كسى را از بيم شكستن و كويند تسكين دل يكى دادن و در لسان الشعرا با سين مهمله
مرقوم است و در زفانكويا با فا و شين معجمه است نغوله باواو فارسي زلف
و پوشش زدبان كه از الغول نيز كويند كذا في زفانكويا نغايه درم ناسره

نقدشش روزه

نژاد و نسب ... [illegible]
... [illegible]

۴۱۳

نقدشش روزه يعني اينجهان و آنجهان و آنچه در وست نقطه دايره يعني دايره
حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم و مركز فلك نكارخانه بالكسر باكاف و راء
موقوف يعني آن خانه كه بنقش كوناكون آراسته و نكار كرده باشند نكرده باكاف
و راء فارسي كوزه و شرابه سفالين و در لسان الشعرا با زاء تازي مرقوم است نمونه
بالكسر نكار و باز كونه و مانند كذا في زفانكويا نمكسوده كباب قديد ننك نامه
باسيوم فارسي موقوف يعني نامه ننك نواجسته بفتح يكم و چهارم باغ نونشانده
و در لسان الشعرا با خاء معجمه مرقوم است نواخانه يعني بندیخانه نواسه بالفتح
همين نبسه مرقوم كذا في اجمال حسيني نواشته بالفتح خشت حصار زده و كژ و خميده و قيل
بسين مهمله در زفانكويا بفتح ميم است نوباده بالفتح بار و ميوه كه اول رسيده باشد
و چيزيكه ديدنش بچشم خوش آيد بتازيش طرفه خوانند و در لسان الشعرا بمعني تحفه مذكور است
نوحيه بفتح يكم و سيوم سيلاب تيره نوده بالفتح فرزند عزيز نورده بفتحتين
تنه پيراهن است نوره تير سقف نوزه همان نوز نوسته فرياد و كريه
بكلو نورساده اى نوزى كدورت و نور مجرد نوسه با واو فارسي قوس قزح
در فرهنگ قواس با سين قرستاست نوشته بفتحتين سجده نوشين باده باواو
فارسي نام نوايى است و لحنى نوكاره بالفتح باكاف فارسي مكسور بسيار كوي نونده
بفتحتين اسب و نونده نيز كويند نهاده كلاه اى سجده كرده و سر بنهاده نهاله
بالفتح كاله صياد نهاله بالكسر خانه كه زمين كنديده راست كنند در هوا از تابستان
مي باشد بتازيش حجره خوانند نه پرده اى نه پرده فلك نه حجره يعني نه
حجرهاى حضرت رسالت پناه نيازيده يعني زيور و آرايش نهرواله كجرات

نكارخانه چينى نقش ارژنگ

نه زن سپیده یعنی حرمان حضرت رسالت نبازیده پفکنده نیزه بایار
فارسی که تبازیش سنان نامند ونیز علم نیسته همان نیست بزیادتی
نیفه روبه ای پوستین روبه در شرح مخزن میکوید نیفه روباه بنبه میکوید
که در جلف جلالی با قرام میکنند نیفه بقچه جامه کذا فی الشرفنامه ودر قنیه آست
نیفه آن جا که در آن از اربنه بود و پوستین نیز بطریق مجاز نیلی حقه آسمان
نیم خانه کنبد نیم سفته سخن ناتمام وسربسته ونیم تراویده نیمه نصف
هر چیزی ونیز برقع نیم کاره کاری که ناتمام بود مندش نیم کلم کوبند نیوشنده
نیوشه باواو فارسی ״ ״ ״ بافا رشنوند واو ״ ״ باواو فارسی سخن کو
در کوش کردن کمربودن و کمر بستن بکلی نیوه بایار فارسی ناله وخروش و نوحه
فصل فی الترکی نجه چند نوبقه پوست پسر
باب الیاء فصل فی العربی نای معروف کذا فی التاج ودر
شرفنامه است که نام سازیست معروف ونای کلو نبی پیغامبر نجوی بالف
مقصوره راز نخاسی منسوب بسوی نخاس نصرانی ترسا نصفی بالکسر
اصطلاحی ونیز نام جنکی ونیز نوعی از بالها است نطفی طبیب نیک استاد
دانا نفظی نفط انداز در قنیه است رنکی راکوینه که سبز باشد وبیا هی زند
نقی باکیزه نواحی جمع ناحیت یعنی اطراف نهی بازداشت فصل
فی الفارسی نادانشت بسرمی و ننکوری کذا فی زفانکویا
نادان ده مردکوی یعنی نادانی که هر سخنان بیهوده وپریشان وبیغاره
کوید نارای منکر نازبری با زاء موقوف وبافارسی نام دختر بادشاه خوارزم

حکایت ماند از لب نیم کفته
نکسته شقب در نیم سفته

که بهرام کور بحباله خویش آورده بود نارنکی باکاف فارسی نام میوه معروف ونیز
برنکی ناسازی یعنی مخالف بیوضعی ناطوری کشت بالی ناظر در سرای یعنی ناعقل
بولس کذا فی الاصطلاح لامعنی ترکیب کارکن در سرای است نافه بوی آنکه بوی او
همچو مشک باشد ونیز نافه بوی عبارت از کنده دهانست زیرا که نافه و پوست او
بوی کریه دارد ونیز تمام یعنی سخن چین که سخن پراکنده کند چنانچه نافه بوی مشک را
پراکنده کند ناقوسی نام نوائی است ولحنی واو رنکی نیز نامی ناموری نامدار نانبای
طباخ یعنی نان پز چنانچه در تفسیر زاهدی است در قصه زن ایوب علیه السلام نانجویی
یعنی کدا او طالب نان وطالب دنیا نان فیروزه خای باواو فارسی تالی است از
جنس آلات حطائی موازنه یک منی می پزند ناوک سحری یعنی آه ودعای سحرکاهی
نایب تنکری خلیفه خدای ونایب سلطان نای ترکی آنکه بر در ملوک وسلاطین می نوازند
یعنی نفیری نائی نای زننده نبی بالکسر بایام فارسی قرآن نرسی بالضم
بایار فارسی نام پسر کودرز بادشاه ایران زمین که از ملوک اشکانیان بود نرکسی
بالکسر باکاف فارسی وجیمی از جام ونیز و یک باغی را نامند ودر فرهنک بسحاق است
نرکسی از کوشت قلیه می سازند ودرو کزر و سبزی وپالک واسفناق وسیر خام تازه می
اندازند وبعد فرود آوردن بیضه مرغ جوشانیده برکاله کرده بالای آن مینهند نسطوری
نام ترسائی نظارکی بایای فارسی بیننده کذا فی الشرفنامه اقول کی باکاف فارسی
بهر کلمه که لاحق شود بمعنی مصدر کرداند چنانچه زندکی بمعنی زنده بودن است پس معنی
نظارکی بینندکی ودیدن باشد نفیری نوعی از مزامیر معروف که هنکام سواری سلاطین
ووقت جنک زنند نقاب نیلی شب نقش خاک کوهری ای صورت مردم اصیل

از آن شب تا سحر در زرم تن
لیک تا خفت در شب ای حیک زن
عزای خویشتن از فکر نرکسی زد
بشرط آنکه زد یک عزا بر بهم زد

وحالع نوژه خنک ذرشتی یعنی افتاب نکته بادی سخن نرم ودلپذیر کذا فی الاصطلاح
نمکزی بفتحتین حلوائی است از عسل ودوشاب وآرد انداخته راست کنند ومیوه‌ها
ومیوه‌ها اندازند نمی تری اندک نواموزی ابتدا تعلم نوبهاری نام نوبهاری است
وطبی نوبتی خیمه که دران پاسبانان بنوبت خویش باشند نودارانی عطا شعر
وشاگردانه نوی بالفتح تازکی وتجدید روزاری کنی ونیز تو هستی نوی بالکسر بایاء
فارسی قران نهامی بالفتح نای بمعنی کلک ونیشکر ونیهایا دیگر نیروی بالکسر
بار فارسی زور که بتازیش قوت نامند نیزه خطی نوعی از نیزه بیارزان
نینوی نام شهری که مهتر یونس علیه السلام دران بوزمان حق تعالی برای دعوت رفته
بود ووقوع دربطن حوت همانجا بود نیو یاردی یعنی نه انباشتی کتاب الواو فصل
فی العربی باب الالف الوا وکونها آبی رنگ آبی رنگ والابل الکثیر وبحساب ابجد شش است
وواو مفتوح از حروف علت است ونیز متروک آید هم بمعنی عاطف است ودر نظم واو
عطف را بنویسند ونخوانند وعوض آن حرف ما قبل را مضموم خوانند واگر واو عطف
بعد مدت آید خوانده شود ونیز مختصر او آید باب الالف فصل فی العربی
وبا بیماری عام وحاشا جمع وحش بمعنی گرسنه ورا فرزند وپیش
وپس وهو من الاضداد ودر فارسی ورا را بایاء نویسند ودر اصطلاح الشعرا معنی
ورای بر نوشته است چنانچه در باب الدال می آید ودر نسخه معنی آن برون است
اما معنی اول را مصراع شیخ شرف الدین یائی بنتهی موید است وحده ورای کنگره
کبریا کشد وبمعنی غیر هم استعمال میکنند اما میان غیر وورای نوع فرقست زیرا چه صفت
خدای وبرای ذات گفتن درست نیست ورقا کبوتر خاک وغا آواز وجنگ یعنی

با وفا یکانه شناسیم

سبب بخشیم تو از شیوه وفا شده ام
به جرم اینکه به یکجا نه بست شده ام

کارزار وفا تمام دادن هرچه باشد در قفیه است وفا بیمان نگاه داشتن وحق غزی
تمام گذاردن ونام معشوق مهر وطا بفتحتین بستر ونهالی گسترده ولدالزنا حرام زاده
ودر اصطلاح الشعرا ولدالزنا کرم دیگر را گویند که بطلوع سهیل می میرند فصل فی الفارسی
وا بازو مترادف نست والا نوعی از جامهای ابریشمین تنک
باریک وزبردست وبزرگ قدر وجاه وایا حاجت وراء مختصر اورا وستا
ستایش باری تعالی وکانا بالفتح پاره از خوشه خرما وانگور وایدا بوزن ومعنی بیدا
وورد که بتازیش علم خوانند وبمعنی نقصان نیز آید وبدین معنی بغیر الف هم آمده است
باب الباء فصل فی العربی واهب بخشنده وجب بفتحتین
بردل کذا فی الشرفنامه ودر تاج بمعنی یک ثلث وصب درد وهاب بسیار بخشنده
ونام باری تعالی فصل فی الفارسی ورق آفتاب رخساره وریب بالضم بایاء
فارسی کذا فی الشرفنامه اما مشهور بالف مضموم است باب التاء فصل فی
العربی وجنات جمع وجنه رخساره وقت گاه فصل فی الفارسی واخواست
بازخواست یعنی خلاف ارادت وخشت چهارم روز از نوزدیان ورنت
بالفتح برهنه وتهی از پوشش وغت گیاهی بهاری است او میانش نیز میخورند
وفات ای وفات تو ونیز بمعنی مرگ تازی است وفارسیان این را درازی نویسند
اما در عربی کنایت آن وفات است باب الثاء فصل فی العربی ورث [illegible]
باب الجیم فصل فی العربی وداج بالکسر رگها ودج بفتحتین رگ گردن که ببرید
آن بمیرند ولوج بالضم درآمدن ولاج بالفتح والتشدید صیغه است از ولوج بسیار در آینده
فصل فی الفارسی وادخ خسته که انگور بر وا اندازند

انجاکه انکور بر ورسته باشد وکویند جای انکوراویختن معنی اخیر از زفانکو یا است دور
قواس است چیزیکه انکور بران اندازند ورتاج کیاهی است ای برک او کرد روی
سوی آفتاب دارد در روز بشکفد و در شب بسته کردد بارش برای خنکی بخورند وازا
افتاب برست کویند بتازیش نیلوفر هندش کنول نامند واسدی انرا برک کویند
وریج بالفتح برنده ایست که انرا اوج کویند ودر زفانکو یا است که خروج است
بتازیش تماپی کویند ویج دارویی است که هندش بچ کویند کذا فی زفانکویا
فصل فی الفارسی وادج همان وادیج وازنیج
بازار موقوف رسن دوتاکه او یزند وبران برنشینند بهندش بنکهه نامند
بفتحتین زشت ولج بالکسر همان وریج باب الحا فصل فی العربی واضح
روشن وسپید وشاح بالکسر کردن بند وقیل حمیل وضوح بالضم روشنایی
وسپیدی ویح بالفتح کلمه ترجمه باب الخا فصل فی العربی وخواخ
ست وسخ بفتحتین ریم باب الدال فصل فی العربی واحد
ر یکی ولا مثل والد بکسر سیوم پدر وند بکسر دوم بیخ وجد بالفتح غم دوستی
دیافت وجود بالضم هستی وحید بالفتح تنها وداد دوستی ودود نام باری
تعالی است ونیز دوست را کویند ود بالکسر دوستی ورد بالفتح کل اکر مطلق
افتد کل لعل است وبالکسر نوبت ورو زینه وبمعنی باب ابندکان از اشتر و مردم
وبالضم لشکر وجنت وعید بالفتح بیم ووعده عقوبت وقد نام قبیله ولد
بفتحتین فرزند ولید کودک وبنده ونام مردی که مصطفی علیه السلام رانکوهیده بود
بعده حق تعالی ده دشنام در حق او در قران داد وکفت بعد ذلک زنیم یعنی حرامزاده

[margin:] حجیز آن جو دوستی وارد ... اورست ...

رانی

۴۱۶

نواده همان اولاد او انذ نام پدر او خالد بود ولی عهد بادشاه وقت وبمعنی قایم مقام
بنر آید فصل فی الفارسی وارث داود سلیمان علیه السلام
والاد عمارت کلین ودر فرهنگ قواس بمعنی دار است ود بالفتح دانا وحکیم وکرد
کذا فی الشرفنامه اما در قواس بدینمعنی رد آ بار است است ورای پست بلند
ای ورا ای برتر از زمین واسمان کذا فی القنیه منقول از اصطلاح الشعرا ودر نسخه
که بر کاتب است دران نوشته است ای بیرون اسمان وزمین عالم لاهوت وعدم
ورسناد ورستاد انچه بدان روز کذرانند بتازیش وظیفه خوانند ورزود بالفتح بازار موقوف
نام ماوراء النهر است وقت زود ای وقت کارزار کذا فی الادات ودر قنیه بازار اورده است
وید بالفتح پیدا وضد بسیار یعنی نقصان باب الذال فصل فی العربی
وجاذ بالکسر جمع وجذ مغاکی در کوه که آب کرد آمده در وی والله اعلم باب الراء
فصل فی العربی وافر تمام دیر بالفتح سیوم روز الایام العجوز وشم وتر بالکسر طاق وکینه ونیز نام
نمازی معروف وبفتح یکم وکسر دوم وقیل بفتحتین زه کمان وتر بالکسر با حاء مهمله نام موضعی وزر
بالکسر بار کناه وزیر دستور مشتق من الوزر معناه الذی یعینه علی رایه فی اموره ویلتجا الیه کذا
فی التاج ودر شرفنامه است وزیر جو به که از زیر جو به نیز کویند ودها وقر بالفتح مال بسیار
کذا فی التاج کرانباری وقار آهستکی وکر اشیانه مرغ فصل فی الفارسی
وانکر بالا موقوف پوستین ووزدل مانند وحذاء ونیز بمعنی ایضر مرکب
استعمال کنند واخشور بالفتح پیغمبر را کویند ور بالفتح سبق وتخته بچکان که معلمان شاکردان را
تعلیم کنند وکویند فلان در مکتب ور میدهد ونیز ور بجای بر می آید ومعنی ور کرم آید بر
که در اصل وار بوده است بعده الف وصل ساقط شد ور شد وقت زور ای وقت

[margin:] ... وزیر ... ملک ... کرشته بود ...

کارزار کذا فی القنیه اما در اصطلاح الشعرا بادال مرقوم است ویر بالفتح نام ولایتی است
باب الزا فصل فی الفارسی ورز بالفتح نام رود ماوراء النهر و فاعل
ورزیدن و امر آن ورساز نام مقامی است و نیز خداوند ساز و نیز هر که نیک ظریف باشد
گویند ورساز است اما در شرفنامه اقاقیا را شکم گفته است باب الزا فی الفارسی
ویتکز بفتح یکم و سیوم دانه انگور باب السین فصل فی
الفارسی ورس بالفتح گیاهی است سرخ کذا فی التاج و در شرفنامه است ورس
بالفتح و قیل بفتحتین و رشته ریسمان وسواس شرف برایه و صیاد و سگ و دیو وسوسه کننده
ویس بالفتح نقصان و انجا که ماه کیر دد روه وکس بالفتح کلمه رافت استمداح است و در شرفنامه
است بمعنی بیداری است و در زفانگویا است که پرنده ایست و باالکسر نام معشوقه رامین
که ویرا ویسه گویند و رامین را بتر رام گویند فصل فی الفارسی وادی عروس
نام وادی است براه کعبه والای فانوس جامه که بالای فانوس می اندازند و آن اکثر
از حریری باشد والیس نام حکیمی که انیس و جلیس ذو القرنین بود باب الشین فصل
فی العربی وحش مرد کرسنه و نخچیران که وحشی الواحد وحشی وحش جمع آن وحوش
از ازل برابر است درین تثنیه و جمع و مذکر و مونث و نیز نام مقامی است فصل
فی الفارسی وشی دنباله دستار و مانند بدینمعنی مرکب استعمال کرده اند و نیز نام شهری است
منسوب بخوبرویان و جامه که از آن اطلس وش و دیباوش و وشی نیز گویند وغیش
بضم یکم بسیار و انبوه از مال و غم و پیشه و استعمال آن در چیزهای که بی جنبش بود
کنند نه در جانور و قیل با بار فارسی باب الصاد فصل فی العربی
وصواص روی بند خرد وقص بالفتح جنگ کردن شکستن وقاص بالفتح و التشدید

چشم ... الی ... در ... ...
... نظر ... ... او ... ...

حنک

٣١٧

جنگجو باب الطا فصل فی العربی وسط
بیانه و بتحریک السین میانه میان و رست از مردمان و چلتر از هر چیزی وطواط بالفتح
فراشتک و نام مردی و مردی ضعیف دل و خفاش و نام شاعری فصیح باب الظا
فصل فی العربی واعظ پندگو وشیظ فرد فرومایه وعظ پند وعاظ بالتشدید
بسیار پند کننده باب العین فصل فی العربی وازع
انکه لشکر را بهم آرد واسع فراخ و نام خدای تعالی واضع وضع کننده وزن واقع
او فتنده و در شرایع و نسر واقع نام ستاره مقابل نسر طایر وجع بالفتح درد و رنج وجاع
جمع آن وداع بدرود ودع النجع انها جانوران دریائی کذا فی التاج و در قنیه است
ودع خسته که در خرمره و در خت بکار برند ش هندوی کوده گویند وسع بالضم طاقه وسیع
فراخ وضع نهاد وضیع فرومایه و خرد ضد شریف وعوع آواز سگ وقاع بالکسر
کنایت از جمع و بالفتح مرد غیبت کننده ولع بالفتح آز باب العین فصل فی العربی
وزغ بفتحتین کربسه فصل فی الفارسی وارغ
بدانچه رز یابند و در فرهنگ قواس است وازغ بازاد هوز انچه از درخت خرما نیز نه
وراغ بالفتح شعله آتش ورغ بالفتح بند رود و بند آب و کشت وروغ بالضم
با سیوم فارسی آروغ و قیل بالفتح باب الفا فصل فی العربی وجیف
... طپیدن وزیف شتافتن در رفتن وصف نشان صفت کردن وصیف
کنیزک وقف ایستادن در کلام و دست برنهادن و پای برنهادن وقوف بالضم باز
ایستادن و معنی اصطلاح نیز آید وکیف چکیدن سقف خانه از باران ومیف
برگ برون آوردن و گوالیدن فصل فی الفارسی واف بلبل بایف

پیش ... منظر ... قصه ... مشنو
قد بر آواز ... کوته ... ... افغان

از ... نظم ... کان ... واقع است
... ...

آن زنده ... شعر ... ... پندار
چون ... وقف ... ...

برگ درختان سبز در نظر هوشیار / هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

جیل باب القاف فصل فی العربی وثاق بالفتح والکسر بند وبالضم خانه کذا فی الشرفنامه اما معروف برین یکسر است ورق بفتحتین برگ وبفتح یکم وکسر دوم درم وبالضم جمع ورقا یعنی کبوتر خاک رنگ وراق کراسه نویس ومردم بسیار درم دفق موافقت وفاق بالکسر درخور دمق بفتحتین بکمند فصل فی الفارسی واق برنه ایست دمق دو دست دارنده ونام عاشق عذرا واین اصطلاح نرد بازی است در لغت ندب مرقوم شده است وزق بفتحتین بازاء هوز غوک بتازیش ضفدع خوانند کذا فی القنیه از سید ناصر شیرازی وثاق بالضم خدمتکاری درویشان وبمعنی غلام نیز آید وشق بفتحتین پوستین است که سپیدی زند در ترکستان میشود وآن جانوریست چون روباه که پوست آن است وقواق بالفتح در عجایب البلدان مرقوم است که کوهی که معدن زرست وجای دیوان در ریخند وچندان زر باشد که طوق سگان از زر سازند وانجا بوزنه بسیار اند وآن بوزنگان را بیاموزند تا در خانها کار کنند وبرای روبند وهیزم کشند ودر ادات الفضلا است که نام جزیره از جزایر دریاست وانجا درختی است که بار او بر صورت آدمیست وسخن گوید وچون از درخت بشکنند بمیرد ونه سخن گوید نه جنبد وبار او بصورت دیگر آدمیان هم می ماند وبعضی محل بمعنی همین درخت آمده است باب الکاف فصل فی العربی ورک بفتح یکم وکسر دوم سرین وکواک بر دل وتر پسنده ویحک کلمه ترحم است باکاف خطاب ترجمانش ویک بیای فارسی است چنانچه می آید فصل فی الفارسی وباسک بالفتح فازه بتازیش تثاوب وبهندش جنهائی خوانند وبردک لغز کذا فی زفانگویا وچنگ منقار کذا فی القواسی ودر قنیه بغیر واو است وردوک بفتح یکم وضم سیوم جهیر

وازنك

۸۱۸

ورزانک یعنی اگر ورزنک بفتح یکم وسیوم جای دارو ودر لسان الشعرا وترک حرقوم است ورکاک بالفتح برنده است درنده که او را شیر کبخشک نیز گویند وشرک همان ورشک فقط وشمک بالفتح بای افزار چرمین وتنک بفتحتین جانوریست خورد تر از گربه که دم ندارد سبز رنگ بود ودر خانها باشد بتازیش وبر خوانند کذا فی القنیه ویحک بالفتح باجیم رنگ کذا فی زفانگویا اول در کان من این ویحک است کلمه ترحم است ومعنی آن ویک است بیای فارسی تصغیر رنگ بشته است ویدانکه بیای فارسی غنه ویداک بفتحتین دبفتح وقیل بیای فارسی ویک ای نیک بخت ویحک نامند کذا فی الادات باب الکاف فی الفارسی وازرانک میوه ایست که از آن ترنج میگویند کذا فی القنیه وزنک بالضم والفتح بیای فارسی پیوند وآرایش پوستین که در دامن وآستین وگریبان دوزند از قندز وسمور کذا فی زفانگویا ودر شرفنامه است آن را افاوز نیز گویند ونک بالفتح درویش وتنک درستی که یک سر او بجائی می بندند وسر دوم بجائی وهندش بلکی نامند ودر وهنگ ودر فرهنگ قواس بمعنی آونده انگور باب اللام فصل فی العربی واصل پیوسته ورسنده وبال بالفتح سختی ونیز بمعنی سبب هلاک آید وبیل شدید وحل بفتحتین خلاب وصل پیوند وصال بالکسر پیوستن وکیل معروف یعنی آنکه غیری برخود کار گیرد ونام خدای تعالی ویل بالفتح وای وهی کلمه تقبیح ونام وادی در دوزخ کذا فی التاج وبمعنی هلاکی نیز آید در شرفنامه است ویل بالفتح فرصت یافتن در کاری وطرز هنگام یافتن کاری بر مراد خویش فصل فی الفارسی وال ماهی درم ورل بفتحتین

جانوریست از خراب وماننده سوسمار واطراف او منقش است **وزول** بالفتح
رر بالفتح والضم بادوم فارسی وقیل با واو فارسی **وشکل** بالفتح والضم
جلدی درکار **وشکول** دیبه سرزن کذافی القواسی کذافی زفانگویا **وکال**
باکاف فارسی انگشت مرده **باب المیم فصل فی العربی** **ورم**
آماس **وسیم** خوبروی ونشان کننده وکرده شده **ونم** بالفتح بخار که از آب
کرم وزمین عون خیزد بهاید نامند کذافی الشرفنامه اما درتاج است ونم درتفس
کبود بر پشت دست **وهم** بالفتح گمان **فصل فی الفارسی واسطه**
عقدنجوم افتاب **والی سپهر نجم** باهر دو منجا پس فارسی مریخ **وام** ترجمه
قرض ومرزنگی که باشد ومانند بهرسه معنی قام امده است وبمعنی اخیر مرکب استعمال
کنند **باب النون فصل فی العربی** **وثن** بمعنی بت **وزن** بالفتح
سنجیده وستاره است درجانب جنوب شمال که پیش از سهیل براید **وطن** معروف
وآن دوست یکی وطن اصلی که انجا زاید دوم وطن اقامت **ومن** پستی

فصل فی الفارسی والسین باسیوم فارسی یعنی باز پسین
واجیدن باسیوم فارسی چیدا از دی دور کردن ولایة بمنقار وبدست برگرفتن
کذافی الشرفنامه **واخیدن** از هم جدا شدن کذافی زفانگویا **وادیان** گیاهیست
بوستانی وگویند وادیان ان والان است کذافی زفانگویا کذافی زفانگویا
وادی ایمن وادی است که ندا موسی رسید یعنی بوادی مقدس **وارن** بفتح را
مهمله بندگاه که میان ساعد وبازو است وآنرا ارنج نیز گویند وبضم را مذکور لغتی است
در واروی بحذف واو **وازون** بدخوی وبدبخت وبخس وشوم وباز گونه

این هر دو معنی از زفانگویاست **والان** داروئی است که آن بر دو گونه میشود
والان بزرگ که بتازیش داربانج وهندسونت گویند ووالان خورد که بتازیش سیت
وهندسوی گویند کذافی زفانگویا **وامردن** بامیم موقوف گیاهی است که از جگر اید.
وام زمین یعنی آن ذره خاک که در ذات مردم مرکب است وحیوانی ونباتی
وکانی هریکی وام زمین است **وثاق برزن** آن حجره که درون بارگاه کسری برزنی
داشت هرچند کسری بها خواست او نفروخت آخر همچنان ماند سبحان الله زهی عدل
کاذی **وجوه ساز معدن** افتاب **ودخن** بالفتح باخا معجمه جانوریست ابی که چشم ندارد
گردن دراز باریک ودندان دراز ودر اب تیره وشوره قرار گیرد بهندش بوبو گویند
کذافی زفانگویا **وردکن** گوزه پر اب کذافی القواسی **ورزیدن** اقبال کردن در
کاری **ورستان** بکسر یکم وکسر سیوم وبفتحتین ایضا امده در فرهنگ قواس باسین معجمه
ونون است **ورفان** بفتح یکم ورا مشدد مفتوح شفیع ای خواهش کننده
وزیدن بزیدن **وسن** بفتحتین خواب سبک **وشاق چینی** نهالهای نونشانده ودر ختان گل
وشکردن کلاهما بالفتح جست کردن وساختن **وشکولیدن** بالفتح باچهارم فارسی
جلدی نمودن درکار **ولایت ستان** ای اولیاء الله کذافی الاصطلاح ودر قنیه
بمعنی ولایت ستان است **ویدن** بالفتح چاره جستن **باب الواو فصل**
فی العربی **وضو** بالضم آبدست وبالفتح آبی که بدان آبدست کنند **فصل فی**
الفارسی **ورکو** بالفتح برا مهمله وبا کاف وواو فارسی نام شهری در زمین خراسانست
که بالا یک سنگی آباد انست ودر کرانه ان چهار طرف از زیر آن سنگ چشمهای آب روانست
کذافی القنیه ونیز برگو ایر **باب الهاء فصل فی العربی واسطه**

میانکی قلاده وبهترین چیزی که در آب بود دست آویز اماج کذا فی التاج اما اکنون در استعمال سریکی میانکی دست آویز را کویند **واقصه** نام مقامی است در سرحد دریا ودر قنیه است که در سرحد مکه است ومکه پایان بحر است **واقعه** حادثه عظیم وقیامت **واله** بکسر لام انکه شیفته باشد **وثیقه** بالفتح استواری **وجه** روی وجه النهار اوّل او والوجه مستقبل کل شیئ والوجه یعبر عن الشیئ وحقیقته کذا فی التاج ونیز بمعنی جهت اید والجه برای معاش از سلطان وملوک متعین میشود از زمین ودیه ومال کویند فلان وجه وانعام ندارد یعنی چیزی معین ندارد **وجاهه** بزرکی وسری **وجنه** رخساره **وجهه** بالضم قبله **وجیه** اسب کره وکودکی زشت برابر کذا فی التاج ونیز بزرکواری را کویند **وحده** تنهائی **وحدانیه** یکانکی **وحشه** نفرت وبزمانی کردن وکرسنکی وخوش **ودیعت** زینهاری یعنی امانت **ورطه** کلی که ستور در او افتد وخیزد وقیل الورطة اهوية منصوبة یکون فی الجبل یشق علی من وقع فیها ثم صار مثلا وکل شدة وقع فیها الانسان والورطة الهلاک کذا فی التاج در فارسی بمعنی کرداب نیز آید که آن هم مهلکه است **ورقه** بالفتح نام عاشق کلشاه ونیز ذی العقد را در جاهلیت ورقه میکفتند **وساده** بالکسر بالش **وسوسه** بالفتح حظر شیطانی **وسمه** داغ وداغ کردن ورنک موی وابروی ابروی ودر قنیه بالکسر است وسمه بالکسر داروی است که از برک نیل خوانند ودر شرفنامه وسمه بالفتح حنا سیاه وسنکی که ابرو بدان کشند چنانکه سرمه در چشم از شیخ محمد خفری محقق است که وسمه رستنی است برک او خوشتر از برک حنا است شده آن سبز می شود ولی بسیاهی مینزند تر آن سبزه را بر آتش می نهند بعده برابرو می نهند چون خشک میشود بعد لطیف

وداع کی

نظر بصفحهٔ آیینه با رخ خود نکنم / چه کنم ...

... وحده ...

وزیبا مینماید **وسیله** نزدیکی وسبب نزدیکی بکسی بالچیزی **وصیه** اندرز **وصیفه** کنیزک کذا فی التاج ودر قنیه است دختر نادیده ایام **وظیفه** الجه معتبر کرده شود در هر روزی از طعام وجز آن **وفاه** مرک **وقاحه** بالضم شوخی وبیشرمی وسخنی ودرشتی **وقایه** بالکسر معروف یعنی غلاف ومانند آن **وکاله** وکیلی **ولایه** نصرت کذا فی التاج ونیز قریب حق که ولی است وتصرف وبمعنی ملک وبرکنه هم آید در حدیث که کاوزا برمن هیچ ولایت نیست یعنی هیچ حق نیست ودرست نیست **وله** بفتحتین شیفتکی **ولیمه** مهمانی عروسی **وهله** معروف یقال لقیته اول وهلة ای اول شی

فصل فی الفارسی

وازونه همان وازون مذکور بجمیع معانی اما در شرفنامه بمعنی بدبخت است فقط **وادی کده** ای جاهل وادی **والغونه** بالام موقوف سرخی که زنان بر رخساره می مالند تا رنک روی شان سرخ نماید وکویی سرخی وسپیدی را کویند **واله** سراب **وامانده** یعنی درمانده **وانه** ترجمه بخار است در فرهنک قواس **واو معدوله** یعنی واویکه نخوانده شود ونه در وزن آید اما در کتابت آید چنانچه واو خود وخور وخواب وخوش وخویش **وایه** حاجت **وخشینه** سپیده کذا فی الشرفنامه در زفانکویا مذکور است وخشینه بالفتح با خا وشین معجمه مرغی است سپید وقت بهار در باغها نشیند ودر فرهنک قواس وخشینه بر وشین معجمه بمعنی اخیر است اوّل همان اصل خشینه است چنانچه بالا کذشت لیکن بعضی واو عطف را اصلی پنداشتند درین باب ذکر کرده اند ودر زفانکویا که بجای شین دوم نون است تصحیف کاتب است **وریوشه** بایا وواو فارسی سرکوش چون دامنی وچادر ومانند آن **ورده** بالفتح برج **ورجه** بفتحتین نام مردی مبارز

وجنه ... / ... از دو ...

الالي كه مبارزان لشكر بود دروازه بالفتح بنائي معروف كه بتازيش عرفه وبهندي
بجهه گويند وسه بفتحتين عارض جامه كذا في زفانگويا وشكرده بالكسر باجد وكوشش
وبالفتح جست وساخته وباجد وكوشش اي كروفر كذا في الشرفنامه وشكله بالفتح دانه
انگورست وشكنه بفتحتين باكاف فاريست عورت مرد يعني ذكر ودرادات
بدين معني شكنه است وشينه بالفتح جوشن ولانه بالفتح والكسر ريش كه بتازيش جراحت گويند
ولارجوجه دارنج كذا في لعوزفانگويا ولغونه بالفتح همان والعونه ولوله بالفتح
شور واشوب وله بوزن كله وقيل باللام مشدد جشم وله بفتحتين باها عشق
وله رده عاشق وديوانه ويره بالفتح چاره جستن ويره بالكسر درخت خربزه
ويزه باياء وزاء فارسي خالص وخاصه در زفانگويا باراء عربي آمده است
ويسه بالكسر نام معشوقه رامين وتيز مه بهبران سرلشكر افراسياب را ويسه نامند
ويله بالفتح واي وملا كردن باب الواو فصل في العربي واطي
جنبي از كلك قلم است ونام واي است رددوافي تمام كار والي يعني معروف وامير
واي گمراه كذا في الادات والشرفنامه ودر تاج بمعني سست است وثني بت پرست
وحي الهام وپيغام ورازق نبشته واواز اتش كذا في التاج ودر فوايد بمعني فرشته
وحي واشارت وسخن پنهان نيز مذكورست وحشي نخجير وحشي يعني گريزنده ودي
بالفتح الي انكه برون ايد يعني بول وردي بالفتح اسب كلگون كلغزوش كذا
في القنيه وري بالفتح بالالف مقصوره خلف ميانگي وانگشت ميانگي دست
وصي معروف وصيت كرده شده وباضاد معجمه جوب رز وطي بالفتح پي سپر
كردن وجماع كردن وغي بالالف مقصوره همان وغا كه در الف مقصوره گذشت

ولي خويش نزديك ودوست وبازيگر وبازي دوم بهاري فصل في الفارسي
والي يالي ميوه ايست مثل والي بالي كذا في السحاقي واي اه وا يا واي يعني
شور وغوغا وافغه زدگان وخشي نام جامه است ورجي بفتحتين باجيم
فاري پليدي وزشتي وزيري جنبي از الجز لطيف ونيز وزير بودن ووزير
مستي وسني بفتحتين چون دو زن در حباله يك مرد بوند هر يكي مر ديگري را وسني باشد
وبالضم والسكون وبفتح يكم وكسر سيوم ودوم نيز آمده است وشني بالفتح جنسي است
از جامهاي افريشمي كه منقش باشد اين منسوبست بسوي شهر وش وبمشدد نيز
نيز آمده است ولايت قالوا بلي يعني ايمان كه ارواح مومنان با خداي تعالي
بدان در ميثاق عهد بست كذا في المويد والوالي بالفتح ذناج واين لغت سمرقند است
وليمان همان وليمه وي بالفتح بمعني اوست كتاب الهاء
الهاء طبانچه كه بر روي كسي زنند وياض في وجه الطير وبحساب الجد پنج عدد باشد
وهاء لاحقه براي چند معني ايد يكي براي اضافه ونسبت ايد چنانچه يك روزه ويك ماهي
ويك ساله اي ازان يك روز وازان يك ماه وازان يكسال ودیگر براي عطف بر وجه تعقيب
ايد چون اگر ماضي لاحق شود وبعد او ماضي ديگر ايد چنانچه ديده رفت وديده لبد
وبسته زداي دير بعد ه رفت وديده بعد آمد باب الالف
فصل في العربي هبا گردي كه ان از سم ستوران برايد ودر صراحست گرد مواكه
از روزن پيدا ايد در افتاب هجا بالكسر معروف يعني حرف هجا هوا ميان
اسمان وزمين وكل خال فهو هوا او ورجل هوا مردي بي عقل جو كذا في التاج ودر
فارسي بمعني عشق ودوستي واشتياق هم بالف ممدود آورده اند اما در عربي

بدین معنی بالف مقصوره است و نیز خوش آمد نفس و خلاف شرع در قنیه است
هوا یک فصل از چهار فصل **هیجا** بالفتح جنگ جا کذا فی القنیه و در تاج است بمعنی
کارزار است **فصل فی الفارسی ها** اینک و در فارسی عربی کلمه تنبیه
هازیا نوع از ماهی خورد است که پاهای بسیار دارد و بر پشت او خار بود کذا
فی القنیه **هرل** بوزن غرا ساخت اسپان و بمعنی آواز نیز آید و بدین معنی برزن هم آمده است
کذا فی الشرفنامه و در شرفنامه قنیه بمعنی شور و حمله نیز است و آواز دوکان **هزار**
آوا یعنی بلبل **هزارپا** کرمی است معروف که بتازیش شبش گویند کذا فی زفان گویا
هفت اژدها کواکب سبعه **هفت خضرا** ای هشت بهشت **هفت دختر خضرا** هشت بهشت مرعا
بهشت **هلا** بالفتح کلمه تنبیه است **هما** بالضم نام جانوریست که استخوان خورد
و سوده خورد سایه او بر هر که افتد پادشاه شود **همانا** بالفتح پنداری کذا
فی الادات و الشرفنامه و در قنیه است همانا بالیقین و قیل همانا بالفتح بمعنی مانند
نیز آمده است **همتا** هم زاد و هم جنس و هم سر **هجا** بالفتح ملامت **هندبا**
گیاهی است تلخ که آنرا کسنی نیز نامند **هندی اژدها** تیغ **هنگامه** در بدر اختر انزا
ای رونق اختران برد **هویدا** بالضم سخت آشکارا **باب الباء فصل فی**
الفارسی هاون کوب یعنی مزدور و شاگرد اطبا که دارو کوبد **هر چهار کتاب** توریت
و انجیل و زبور و فرقان **باب التاء فصل فی العربی هیهات** ای دور است
و در فارسی بجای افسوس و دریغ مستعمل است **فصل فی الفارسی هاروت**
نام یکی از آن دو فرشته که در چاه بابل معذب اند و نگون آویخته و اگر کسی بطلب
جادوئی میرود او را جادوئی می آموزند و فرشته دوم را ماروت نام است

ای

۴۳۲

این لغت عجمی است **هنگفت** با تا ر قرشت و صحیح با نون است و با تا تصحیف
است بضم یکم و سوم و قیل بفتح یکم جامه ستبر **هرات** نام شهریست
از خراسان که آنرا هری گویند **هرچه خوشتر است** یعنی سخت و بغایت خوشتر است
هر هفت زیب و آرایش **هفت خشت** گفتار و حشت و خصومت
هفت پرثریا شکفت ای صفه از ثریا سقف کرد و هفت پر ران گفت
که ثریا هفت ستاره است **هفت پوست** ای هفت فلک **هفت حکایه** ای
خواهر هفت اندام و نیز آن هفت حکایت که هفت دختران با بهرام گور گفتند
و قصه هفت خوان **هفت در هفت** یعنی زیب و آرایش و هفت خاصیت
در هفت اعضا و هفت ستاره در هفت فلک و هفت کشور در هفت زمین
و هفت ستاره که در هفت کشور حاصل اند **هفت هشت اند** یعنی گفتار و خصومت
اید و آواز سگ **هم دست** هم سر در مرتبه و قوت و عظمت و هم نشین
هم لخت پای اول از جرس و آنرا هم لخت پادوم نیز خوانند **همه کلزار پر از نکات**
ای همه گلزار پر از شکوفه گلهاست **هوا تخت** ای هوا پامال و مغلوب و خوار
هنگفت بضم یکم و سوم جامه ستبر **باب الجیم فصل فی**
العربی هزج هزج نام بحری از بحور عروض تقطیعه مفاعیلن هشت بار
همج خرمگس **هودج** بالفتح عماری یعنی بارگیر بافته **هوایج** بوزن و معنی
نو امل کذا فی العلمی اقول اصل حوائج است فاری ها حا حطی بهار هوز بدل
کردند **هباج** بسیار جنگ کننده **هیدج** بالفتح اسب نیک و تند و خلق
و در لسان الشعرا با خار آورده است **هیلاج** بالفتح میجان دلیل عمر را

وابن سند و نیست مستعمل در فارسی شده **باب الجیم الفارسی**
هیچ بالفتح وقیل بالضم نصب نیزه و علم و راست کردن آن و اگر چیزی بر زمین
افکنی و راست بایستد گویند هیچ کرده است و در فرهنگ قواس است
قصب و علم **هیچ** بایاء فارسی معدوم و چیزی نه **باب الحاء فصل**
فی الفارسی هم خانه مسیح آفتاب **باب الخاء فصل فی الفارسی**
هزار میخ باراء موقوف خرقه است که دران بسیار نگنده زده باشند
هیدخ همان هیدج **هفتاد دو شاخ** ای هفتاد دو قوم و هفتاد و دو
ترتیل قرآن **هفت چشم چرخ** کواکب سبعه در بعضی فرهنگ بجای هفت هفت است
هفت نوبتی چرخ مثله درین هفتاد است **باب الدال فصل**
فی العربی هدهد پرنده معروف که تاج بر سر دارد **هند** بالکسر گروهی
از مردمان و نام زنی که عاشق یزید بود در شرفنامه هند اقلیمی است بزرگ هدی
بچین دارد و حدی بسند دارد **هود** نام پیغمبری **فصل فی الفارسی هید**
بفتحتین ماله که بدان کشت را هموار کنند و بذال العجمی معجمه و بعضی بیاء فارسی گویند
کذا فی الشرفنامه **هرمزد** بالضم یکم و سیوم ستاره است که بتازی مشتری و هند
برسپت گویند و نیز اول روز از ماه فارسیان **هزار نقش بارد** هزار قصه
پیش آرد **هفت چرخ کبود** هفت آسمان و نیز آن هفت گنبد **هفت گنبد**
یعنی اصحاب کهف و اصحاب اخبار **هدار** بکسر یکم و فتح یکم دوم ای گذارد **همانند**
بالفتح همان اند مختصر **هماورد** بالفتح هم گوش و در فردوسی هم آورد مذکور است
همزاد یعنی هم سن **هنرمند** بالضم یعنی خداوند کسبها علوی کذا فی الادات والشرفنامه

۴۲۳

هنگارد تندی **هوا بشت بلغار و سنجاب کرده** ای هوا از کثرت ابر بچه بشت بلغار
و سنجاب گوناگون نماید کذا فی الاصطلاح **هورمزد** باراء موقوف همان هرمزد
هوید بالفتح بایاء فارسی کلم کرد اگرد کوهان شتر **هید** بایاء فارسی همان
هید مذکور **هیربد** بادوم فارسی و سیوم موقوف خادم آتشکده و قاضی گبران
و در لسان الشعرا بایاء تازیست **هیرمند** باراء موقوف نام رودی در حد
ولایت نیمروز و در زفانگویا است نام لب آبی در سیستان **باب الذال**
فصل فی العربی هیذ همان هید **هیربذ** خادم آتشکده کذا فی التاج
هذاذ بالفتح سبک بریدن و سبک خواندن **باب الراء فصل فی العربی**
هجر بالفتح جدائی و جدائی کردن کذا فی الصراح و بمعنی هذیان آید و فی التاج
الهجر گرم گاه **هجیر** نام پهلوانی ایران پسر گودرز برادر گیو که سهراب او را زنده گرفت
کذا فی الشرفنامه گرمگاه و حوض بزرگ و شوره گیاه خشک شده و شکسته شده
هدر بفتحتین باطل **هزار** بالضم هزاردستان و این تعریب هزار است در
فارسی بفتح مستعملست **هزبر** بکسر یکم و فتح دوم شیر درشت **فصل فی الفارسی**
هر کلمه ایست برای عموم افراد روایتها مستعملست چنانچه هرگاه و هر روز
و هر شب و هزار برای تاکید زاینده اند چنانچه هر چونکه **هر سه دختی** ان سه دختر
ستاره که متصل یک پایه بنات النعش است **هر هفت کرده یار** یعنی
یار خود آراسته و زر و زیور پوشیده کذا فی الشرفنامه و نیز معنی یار امتحه با ...
یعنی هر هفت آرایش را یکجا کرده چنانچه گویند همه بمعنی است بعده ترجمه لفظ
با دنیا و رده همچنین گفته یعنی یار آراسته و زیور پوشیده **هزار** بالفتح ده صد

که بازیش هزار گویند و نیز بلبل **هزار هار** بارا فارسی نوعی از علتها واسباب بیماری و علت زیادتی دندان که اسپازا بود که تا آنرا نشکنند فراغ علف نخورد **هزبر** بالفتح بازا فارسی زیرک و فرخ و نیکو و ستوده **هشت منظر** ای هشت فلک و هشت بهشت **هشیوار** بالضم هشیوار **هفت ایوان اخضر** هفت آسمان **هفت بدر** هفت ستاره **هفت پیر** ای استاد هفت قرات **هفت پیکر در سفر** یعنی هفت سیارات در سیر **هفت دور** ای دور سیارات سبعه که دور هر ستاره هفت هزار سالست مجموع چهل و نه هزار سال باشد حکما گویند چون هفت دور تمام شود قیامت قایم شود محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در دور قمر که دور آخر است مبعوث شده الا که نه صد و چهل و چند سال شده است بدین حساب هشت سال چیزی کم باقیست **هفت و شش و پنج و چهار** یعنی هفت ستاره و شش جهت و پنج حس و چهار طبع **هفت طفل جان شکر** هفت ستاره **هفتم کشور** یعنی هند **هلال معنبر** ای ابروی شاهد **هلندور** بالفتح گیاهی است که برای درد بکار آید کذا فی لسان الشعرا و در ادات بارا معجمه آورده است **هماور** بالفتح ولایت ها ماوران راگویند **همبر** همکنار **همدکر** ای یکدیگر **هم سر** شریک و موازی **همزه مسمار** ای میخ کز زده که بر شوار بیرون آید **هموار** همیشه و چیزی که در آن کژی نباشد **هنجار** بالکسر راه کار و ترک کردن راه برابران رفتن و سمت کذا فی الادات والشرفنامه امادر ملتقط شرفنامه قاضی شه حطاب صفر کرد **هند دیار** ای هندوستان و دو دات **هندی پیر** یعنی زحل **هون** بضم یکم و فتح دوم کسب علوی چنانچه خواندن و نبشتن

٤٢٢

نمانند بافتن و دوختن که آن حرفت است **بکار** بالفتح تندی **هنگامه کیر** یعنی بازیگر **هوا افشاندر** ای باران تقاطر کرده **هودر** با واو فارسی زشت و در لسان الشعرا بوزن بودر مرقوم گشت و بلغتی بوزن جوشن آمده است و بعضی بذال معجمه خوانده اند **هویر** کتف کذا فی القوایی **هور** با واو فارسی ستاره است که از بس هزار سال براید و نیز آفتاب را گویند **هبر** بالکسر آتش **هار** بالفتح با کاف فارسی بکسوار اسب سیاه که بسرخی ماند والله اعلم **باب الزاء**

فصل فی العربی هرمز بالضم یکم و سیوم همان هرمزد یعنی مشتری و نام شهریست کناره دریا و نام پدر پسر نوشیروان که پدر خسرو بود **هرموز** همان شهر هرموز **هزاهز** جنبشی که از ترس خصم در لشکر افتد **هلندوز** همان هلندوز **هم آواز** یعنی آنکه آواز او موافق آواز دیگری باشد **همیار** حریف **همراز** محرم اسرار **هنباز** بوزن و معنی انباز **هنیز** بالضم با یا فارسی مثله منقول از قاضی محمود دهر که بضم یکم و فتح دوم است و در قنیس بفتح یکم و کسر دوم بمعنی اکنون و زیادت **هوز** با واو فارسی نام مقامی است خانخه درین بیت است **بیت** باز بانگ اندر وفتاده هوز • آهو آزاد شد ز پنجه یوز • **هیز** بالکسر مخنث کذا فی زفانگویا **هیاز** سرگشته و درمانده **باب السین**

فصل فی العربی هراس درختی که مرو را خار مانند خسک است و در فارسی بمعنی ترس و بیم است **هرمس** نام حکیمی که انیس و جلیس سکندر بود و گویند یونانیان ادریس علیه السلام را گویند که واضع حساب است **هواجس** وساوس مشتق از هجس آواز نرم که شنیده شود و فهم نشود **فصل فی الفارسی هر نفس** هر دم **هفت جشمه خراس** کواکب سبعه و قیل هفت فلک کذا فی الضمنیه **هفت خماس**

ای هفت فلک **هم نفس** همدم یعنی محب و موافق و در جمیع امور **همه چیز و کس**
ای همه و کذا فی القنیه اقول از همه چیز غیر عقلا را داده اند و از کس عقلا **هوس** بفتحتین
میل طبع که هندش چاوه گویند **باب الشین فصل فی العربی هباش**
بسیار کسب کننده و گرد آورنده مال برای عیال **هیش** جنبیدن و برانگیخته شدن
بقنیه **فصل فی الفارسی هراشش و هزاشش** کلاهما بالفتح [illegible]
هر نبات النعش ای هر متفرق الاحوال **هش** بالضم ذهن کذا فی زفانگویا بالمختصر
هوش **هفت فرش** یعنی هفت فراش زمین و هفت اقلیم کذا فی الاصطلاح
هغوش بالفتح چیزیست خوردنی که برای برنج تر کرده میگویند و با در جامه بسته
بالای آب گرم که در او نیز مهر کرده و مقداری در آن سوراخ کرده بود میدارند از
بخار آن پخته میشود و هندش [illegible] نامند کذا فی فرهنگ قواس **هوک خفتان کوش**
یعنی آهو از ابرناک **هوش** با واو فارسی همان هوش یعنی ذهن و بمعنی هلاکی لغت
پهلوانی کذا فی الشرفنامه استعمال هوش در محل آگاهی و شعور است چنانچه گویند فلان
مست بیهوش افتاده است ای بیخبر **باب الطاء فصل فی الفارسی**
هفت خط یعنی هفت اقلیم **هفت محیط** هفت فلک و هفت دریا **باب العین**
فصل فی العربی هاع ترسنده **هاع** بددل **هجوع** بالضم خواب
و آرام **فصل فی الفارسی** [illegible] یعنی هفت زمین و هفت کشور کذا فی القنیه **هفت شمع**
ای هفت ستاره **باب الغین فصل فی الفارسی هشت باغ** هشت بهشت
است **باب الفاء فصل فی العربی هاتف** آواز کننده
کذا فی القنیه اما این زمان غالب آمده است بر ملکی که آواز دهد از غیب **هدف**

بفتحتین

بفتحتین آماج و نشانه تیر و هر چیزی عریض مرتفع **فصل فی الفارسی**
هفت سقف هفت سقف هفت آسمان **هف** بالفتح کارگاه جولاه
که آنرا الفتری نیز گویند و در زفان [illegible] چوبی که جولاهکان در بافتن بر جامه زنند
هندش هاتهی نامند **باب القاف فصل فی العربی هبنق** بفتحتین
با تشدید نون نام مردی که در غایت حمق بود بحدی که میگویند که عقدی در گلوی خود
انداختی برای نشانی خود تا گم نشود روزی یکی در خواب آن عقد از گلویش کشیده
در گلوی خود انداخت او چون بیدار شد فریاد برآورد که من گم شدم بعد این ضرب مثل شد
که احمق من الهبنق **فصل فی الفارسی هفت پرده ازرق** هفت آسمان
و هفت زمین **باب الکاف فصل فی العربی هالک** هلاک شونده
هلک بالضم هلاک شدن **هیت لک** ای هلم یعنی بیا درین مذکر و مونث و جمع
و مفرد برابر است **فصل فی الفارسی هپاک** با دو دم
فارسی و در زفانگویا با دو دم تازی است بمعنی تارک سر **هراک** بالضم ابله و نادان
که آنان فریفته نشود **هسک** بفتحتین غله افشان و قیل بسکون سین هندش [illegible]
بجهاج نامند و در فرهنگ قواس بمعنی هیک وزن ایبک است **هفت محراب فلک**
کوکب سبعه **هلک** بالکسر هندش [illegible] نامند **هولک** بوزن کوچک و قیل با واو فارسی
کردن بازی کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا است هولک بوزن کوچک کردن بازی
و در ادات با واو فارسی کردن بازی و آن بازی در ملک بالا **هویدیک** نام
شخصی از ملحدان **هیرک** چنانچه بچه گوسفند را بره گویند شتر بچه را هیرک گویند
باب الکاف الفارسی هفت اورنگ بالفتح آن هفت ستاره

هفت طبق هفت آسمان [illegible]

که تا زیش نبات النعش گویند و آن دو هست یکی هفت اورنگ که تازیش بنات
النعش گویند دوم هفت اورنگ خورد که گرد قطب گردد و پایه بالا این این
را فرق گویند این قطب ترکیب اضافی است یعنی هفت ستاره از ان تخت
که اورنگ را تخت نامند **هفت رنگ** با تا رموقوف آرایش زنان هفت رنگ
چنانکه سرخی و سرمه و مانند آن کذا فی زفانگویا و در ملتقط شرفنامه بمعنی بنات
نعش است اقول شاید خطا رکاتب است هفت اورنگ را بسهو هفت رنگ نوشت
هفتورنگ همان هفت اورنگ **هم سنگ** هم وزن و هم قدر **هنگ**
بالفتح زیرک و هوشیار و غار و قوم و سپاه و در زفانگویا بمعنی زکام نیز آمده است
هوشنگ با واو فارسی نام نبسه کیومرث پسر سیامک که آهن از کان کشیده و آلات
زراعت پیدا آورده و آلات آهنگری کرده و جولها ساخته و رباط و شهر بنا
کرده و شیاطین و ددکان را از مخالطت آدمیان پراکنده و بعده کیومرث بر تخت
نشسته و چهل سال ملک رانده و بعد او سیصد سال ملک محلی بود و در زفانگویا نام
پادشاهی از باستان **باب اللام فصل فی العربی هابیل**
نام پسر آدم علیه السلام که قابیل قاتل او بود این لغت عجمی است هرچه قابیل قاتل
شد علامت قاتلی قاف بر نام آمد و هابیل هرچه بر هدایت ماند ها ر هدایت بر سر
این آمد **هایل** ترساننده مشتق از هول **هبل** بضم یکم و فتح دوم نام بتی که در
کعبه بود **هرقل** بکسر یکم و فتح دوم پادشاه روم را گویند هرکه باشد و در بیت
که اکثر ادیر هرقل گویند و در شرفنامه بفتح یکم و کسر سیوم نیز است **هزل** بالفتح
بازی **هلال** بالکسر نام غلام مغیره که بهشت مشتاق دیدار او بود و حضرت

اورا غسل بدست خویش داده و ماه نو تا سه شب از ماه هلال گویند و بعد از
ان قمر خوانند و مار نر و نیزه باریک دوشاخه که بدان وحشی صید کنند و غلام خورد
و قبیله است از هوازن **بلابل** جمع هل هل زهر کشنده است و در شرفنامه است
هلاهل بفتح یکم و کسر چهارم زهری سخت قاتل که در زمان بکشد **هول** بالفتح بیم
و ترسانیدن و معنی اخیر از صراحست **هیطال** بالفتح حوض و بزبان بخارا مردی
باشد نیز و هیطال نام مقامی است و ولایتی است کذا فی القنیه **هیکل**
بالفتح بهارخانه است و جثه بزرگ کذا فی الادات و در تاج اسامی مندرج است
که خانه ترسایان و هر بنا که بلند باشد و نیز اسب بزرگ و یقال الهیکل من
حیوان و حمایل را هیکل بدین که مصحف میشود و نیز تعویذ را هیکل گویند **فصل
فی الفارسی هال** آرام و قرار کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی قافله آمده است
و چیزی است تخم سپندان مانند تخم در غلاف و غلاف سه کانه و تخم سکان و سکان
مزه کافور دارد و انچه در غلاف بود از ایلاچی گویند و بی غلاف را هیل و این تخم منیم
هردل نوعی از زهار نشسته و دویدن **هفت اصل** یعنی هفت طبق زمین و قیل
هفت کشور **هفت حال** با تا رموقوف بهمه حال و علی الدوام **هفت منزل**
هفت فلک **هفت هیکل** با سیوم موقوف نام تعویذ ها **هل** بالکسر بگذار و فرو گذار
هلهال آنچه بدان آرد بیز بتازیش غربال خوانند **همال** بالضم و قیل بالفتح
انباز و همتا هم **سفران جابل** ای نفس و قالب **هیتال** نام ولایتی است
هیل بیا ی فارسی مثل الاچی که از الیلدانه گویند الاچی مقشر را گویند و نیز امر
هلیدن **باب المیم فصل فی العربی هاشم** استخوان سر و نام مردم

هاضم شکننده گفته میشود که این طعام هاضم است یعنی شکننده و ریزنده است
در معده هجوم انبوهی هدم براقی برجاه و کرانه جاه که ویران شود و در جاه
افتد هرم بیری سخت هضم شکستن و ریزه ریزه شدن هم اندوه
و اندیشه جیزی فارسیان مخفف استعمال کرده اند همام بالضم مهتر یعنی بزرگ و معظم
همته و نیز نام شاعری تبریزی هموم جمع هم و نام پهلوانی فصل فی
الفارسی هادی غلام یعنی حضرت رسالت علیه السلام هرونوم بالفتح و الضم
با سیوم فارسی تخم اسبغول که بتازیش بزر قطونا گویند هردوم نام شهری
هفتیلم هفت اسمان هفت خوان عجم ای هفت عقبه که در هفت منزل در راه
دز روئین است و دران راه جز رستم و اسفندیار نرفته هفت طارم هفت
اسمان و هم یکجا و یکدیگر و بمعنی نیز هم اید همدم یار و محب و موافق در شرح
مخزن است همدم در اصل دو غواص اند که هر دو دم برابر دارند یکی جون دیگری بگیرد
هر دو بگیرند و هر دو برابر تو انند داشت یکی را بریسمان بسته در دریا فرود آیند برای
کشیدن لالی و همانم دوم گیرد بلجه دانکه دم این گرفته شود بگوید تا آنچ دم را در حال
از آب برارند تا هلاک نگردد هم قدم یعنی همراه و هم سفر و هم طلب هم لعل محکند و هم
یعنی لنگ شد و از سیر باز ماند هندوی جرخ هفتم زحل هنگام باکاف فارسی
وقت و گاه که مترادف اینست هنوز ابجد میخوانم ای هنوز ابجد تجربه که تخته
دوم است میخوانم هوم بوزن بوم نام مردی از آل فریدون که در ویرانی بود
هیم بفتحتین هستم وهی بمعنی و هست هم هست باب
النون فصل فی العرب هاون بواو مفتوح جوال

٤٢٧

وانچه دران دارو ها کوبند و در موائد الفواد است جوازی که در وغله دارو
کوبند و اهل هند انزا او کهلی گویند بدبان بیهوده گوئی هرطمان بالفتح نوعی
از حبوب است همدان حی من العرب همیان معروف خریطه درهم
و دنانیر که در کمر بندند هنین نالیدن و گریستن هون بالفتح آرام و آهستگی
و بالضم خواری هوان خواری و سبک داشت هوازن بالفتح قبیله
فصل فی الفارسی هاروت فن یعنی ساحر و جادو هارون
... نام برادر بزرگ مهتر موسی علیه السلام که بعد از موسی پیغامبری ملا
یافته و نام یکی از خلفا عباسی که او را هارون رشید گفتندی و نیز قاصد و نقیب
بمعنی بخت در عربی هم مستعملست هازیدن نگریستن و گریستن هامان نام
وزیر فرعون این نیز در عربی مستعملست هاماوران نام ولایتی که پدر سوداوه
که زن کیکاوس بود و پادشاه آن بود هامن و هاموان زمین هموار و دشت و گویند
زمین سخت که باران قبول نکند معنی احیز از زفانگویا است هان کلمه تنبیه است
از شیخ محمد منقولست بمعنی بلی ای آری بهیه دندان یعنی آن نقد که بعد طعام
خورانیدن بفقرا بدهند هراسیدن ترسیدن هراسندگان تاییان و خائفان
و منقیان کذا فی القنیه هرباسیان ای ماهر باسیان کذا فی الاصطلاح اما
در قنیه که بمعنی ساحر گفته است ملایم نمی اید هرمان بفتح یکم و ضم دوم
قلعه است بحدود مصر هریر بالفتح بار ار مشدد آواز هراین نیز بر همین معنی
آمده است هزار ستین یعنی دریا هزاران جمع هزار این بر خلاف قیاس
و نیز بازی جار مرد را نامند و آن جمله هفت بازیست جنانجه در لغت خانه گیر گذشت

هزارجشان گیاهی است مانند خوشه انگور میوه او سست کران دارد در دباغت بکار برند
بتازیش فاش راگویند کذا فی زفانگویا **هزاردستان** با را موقوف یعنی بلبل
وگویند فاخته و صحیح آنست که جانوری دیگر است کذا فی زفانگویا **هزمان** مختصر هر زمان
هشت بستان هشت بهشت **هشت دهان** با تا ر موقوف گیاهی است و اصح آنست
که کلیست که آنرا خیرو نیز گویند **هشتن** بالکسر فرو هشتن یعنی کذاشتن **هفت**
هیکل رضوان هشت بهشت **هشیدن** بالکسر هشتن کذا فی زفانگویا **هفت**
اختران کواکب سبعه **هفت بنیان** هفت آسمان **هفت تنان** یعنی اصحاب
کهف و نیز هفت که اخیار قوام عالم از برکت ایشان مخصوص نامزد اند برای آبادانی
و قوام عالم را و اجناس کل ایشانست قطب و غوث و اخیار و اوتاد و ابدال
و نقباء و نجباء و اصطلاحات ایشانرا هفت مرد از این نامند کذا فی الشرفنامه و در
بحر المعانی مذکورست این سیصد پنجاه شش کس بر شش مرتبه اند سیصد در یک
مرتبه در یک پنج در یک سه و یکی در مرتبه بالا است او قطب است **هفت چرخ**
ابکون هفت آسمان **هفت خوان** با تا ر موقوف در عقبه بوده اند که آنکه در انجم
کیکاوس در مازندران به بند افتاده بود رستم برای مخلص او قصد کرده اختیار
راه دو راه پیش آمد یکی راه امن بود که بچند ماه توان رفت و راه دوم هفت روزه
راه بود اما درین راه بلاها بوده اند جای جادوان و جای دیوان و همچنین چیزها
در شاهنامه مشرح هست آخر الامر رستم همون راه اختیار کرده و همه بلاها را کشت
و چندان جانوران آشکار کرد که مدتی دد و دام گوشتهای ایشانرا ذخیره کردند و عقبه
دوم براه دز روئین بود که در آنجا ارجاسب پادشاه توران زمین در ایران آمده

و خواهران اسفندیار را بند کرده بود بسبب آن چون اسفندیار از بند پدر خلاص
یافته گرگسار پهلوان لشکر ارجاسب را که زنده گرفته بود راهبر ساخته گرگسار بدغا
راهی که امن بوده نبرده براه عقبه هفت خوان رهبری کرده چون اسفندیار را
دغای او معلوم شد او را کشت و آن همه بلاها که دران منزل بوده شر ایشان کفایت
رسانید در دز روئین رسیده بدغا درون دز روئین رفته و ارجاسب را با سران لشکر
کشته و خواهران خویش را از انجا آورده در جامع الحکایات و جامع الروایات
مذکورست که گفت هر دو هفت خوان محض روایت اهل فارس است و هفت خوان
بمعنی فلک نیز آمده است کذا فی الملتقط و در زفانگویاست هفتخوان راهی است که
هفت منزل میان ایران زمین و توران زمین دران راه جز دو کس نرفته یکی اسفندیار
دوم رستم و این ره هفت خوان عجم گویند و هفت خوان ازان گویند که دران راه هفت
عقبه بود هر عقبه که گذشت مهمانی کرده بود **هفت دوکان** هفت کشور **هموه** بالفتح
نر و اسب دونده و گویند شتر جمازه یعنی تند که بسیار دود و هندش سانده گویند
هلیدن فرو گذاشتن و ترک دادن و فرو انداختن **هین** بالکسر سیلاب و اینک
و بگذار و بشتاب کذا فی الشرفنامه و در قنیه است هین بالکسر کلمه زجرست و تنبیه
باب الواو فصل فی الفارسی ها زو فرومانده و حیران **هرو** مرد کذا
فی زفانگویا و در فرهنگ قواس هر و مشدد بمعنی گریه است **هستو** مغز **هفت**
بانو کواکب سبعه و هفت کشور **هلیو** بالفتح سبد **هم طرف** یعنی برابر در قدر
و مرتبه **هندو** بالکسر و نیز بمعنی بنده آید **هندوینو** ای تیغتو وسه و بنده تو
هو بالفتح ریم و زرد آب والله اعلم **باب الهاء فصل فی العربی هاله**

خرمن ماه **هامه** تارک سر **هاویه** دوزخ **هنبغه** همان هنبقه که گذشت **هجرت**
بالکسر گذاشتن وطن **هدیه** بالفتح آنچه بکسی فرستند **هزیمت** گریختن وشکستن
در حرب **همة** بالکسر اندوه واندیشه کذا فی التاج ودر قنیه بمعنی میلهم دعا است
اقول الهم الفضل والهمة مشتق یعنی قصدی بزرگ ودر استعمال بمعنی دل وتهاره
وشجاعت هم اید اما قدر دران هست **همزة** معروف یعنی الف متحرک یا ساکن
مضبوط وانکه مردمانرا بسیار طعنه زد ووسوسه شیطان **هندسه** علمی است کزان معرفت
اشکال ومقادیر حاصل شود ونیز ارقام عدد که بحساب ابجد بنویسند وبمعنی شکل نیز آید
هنعه منزلی از منازل **هیبة** ترس وشکوه **هیضه** شکم روان شدن
بسبب ناگوارد **هیئة** بالفتح با همزه بیوم نهاد مردم وشکل **فصل فی**
الفارسی هام راه بامیم موقوف همان راه کذا فی الشرفنامه **هاینه** بوزن آئینه
ناچار جستن کذا فی زفانگویا **هجده** هژده **هده** بالضم فایده وحق **هراسه** بالفتح
والکسر آنچه کسی را بهراساند ونیز چیزی که در کشتیها مثل صورت شیر وامثال آن راست
کنند تا جانوران کشت نخورند **مرابینه** ناچار وپشک **هرروزه** با واو فارسی
پیوسته تا زیش ورد خوانند کذا فی الشرفنامه اقول معنی ورد پیوسته است نه
معنی هرروزه بلکه معنی هرروزه ازان هرروزه است **هرزه** بالفتح بیهوده وردان
گفتن کذا فی زفانگویا **هرولت** نوعی از رفتار دویدن **هرهفت کرده**
ای آراسته وزیور پوشیده **هرکاره** بالفتح دیک امنی که در وحلوا کنند
تازیش طیحو طه وامندش نیز گویند کذا فی زفانگویا ونیز آنکه در هرکاری برسد
هروانه بیمارستان **هریسه** بالفتح معروف آنچه گوشت وگندم یکجا کرده پزند

در کوکهای ... از جهر ودکانها ... هرزه ... را سنجور جوان باشد
یکی در سفینه ... آتش ... کشت

هریوه شیشه که تعین کشد برای ریحه کذا فی زفانگویا **هزارچشمه** با رای
موقوف وجیم فارسی ریشی که در پشت برون اید وسوراخ کند نعوذ بالله منها
تازیش سرطان خوانند ودرد که زحمتی است پوست اندام را آواره کند معنی اخر
از قنیه است **هزارخانه** آنچه میان شکسته باشد کذا فی زفانگویا **هزینه** بالضم
همان هرروزه یعنی پیوسته ودر زفانگویاست هزینه آنچه بدان روز وروزگار بگذرانند
یعنی نفقه در صراح نیز ترجمه نفقه هزینه نوشته است **هشته** بالکسر فروگذاشته **هفت پرده**
هفت فلک وهفت پرده چشم **هفت خزینه** یعنی هفت عضو باطن وهفت آسمان
هفت خلیفه ای خلفاء روح وآن هفت عضو باطن است دل جگر زهره سپرز
معده گرده وقیل روح حیوانی وعقل وحواس خمسه وقیل هفت عضو ظاهر که بسجده کامانند
کذا فی شرح المخزن **هفت دانه** با سیوم موقوف طعامی است معروف که در روز عاشورا
می پزند **هفت ره** بفتح دال موقوف یعنی آراسته وزر وزیور پوشیده وبکران
هفت کشور **هفت راه** یعنی هفت پرده چشم حافظ راست **بیت**
اشک حرم نشین نهانخانه مرا • از سوی هفت پرده ببازار میکشی • ونیز
هفت راه بسیار راه **هفت علفخانه** هفت کشور **هفت کاه** هفت فلک وهفت
کاه **هفت میوه** یعنی کشمش پسته انگور طاهی انجیر وزیری شفتالو امرود الوجه
این هفت میوه را یکجا کرده میخورند **هفت نقطه** یعنی هفت سیارات فلک
هفت دنه یعنی آرایش وزیور **هکه** بالکسر هلک **هم پشه** با بای فارسی
همکار **همخانه** هم جنس از یک خانه **همخوابه** یعنی آنکه با او یکجا بخسبند **همسالة**
سال آنکه عمر او برابر باشد **همکاسه** آنکه با او یکجا طعام نخورند

خزینه زر بدر زر آگنده است
زر از بهر دشمن پراکنده است

نه تنق ونه هفت ضمن حاشیه
هفت ونه خوشین بیار است

هم گوشه هم جنس و مشابه کذا فی القنیه هندسه اندازه و شکل در قبهای الجد
هندوانه بالکسر خربزه هندی از شیخ محمد خضری سماعست که تخم هندی
را چون در زمین خراسان کسی بکارد هندوانه بار آرد هنگامه با کاف فارسی
انجمن و مجمع بازیگران و افسانه گویان و قصه خوانان هویه بالفتح و قیل با واو فارسی
و با ابجد دوش که بتازیش کتف گویند و بمعنی حمایت نیز آید هوشاره با واو
فارسی ایبان و شتران بغایت تشنه هه بالفتح چون خواهند که بوی دهن
کسی دریابند بگویند هه کذا فی القنیه همیاسه برادجه تنگ زین کشند کذا فی القنیه
هیاطله نام شهری که والی او را خوشنامه خوانند هیمه کوشتابه و با بار فارسی
و قیل بالفتح هیزم باب الیاء فصل فی العربی هادی راهنمای هدی
بالضم بالف مقصوره راه راست هنی بالفتح گوارنده هندی منسوب بسوی
هند و شمشیر هند و آهن بولادی هی هی بالفتح آواز خواندن اهل عرب شتر را
بجهت علف خورانیدن جابجا جابجا برای آب کذا فی القنیه و در عجم صورت
افسوس است فصل فی الفارسی هایاهای یعنی شور و غوغا
واقعه زدگان و در قنیه بدینمعنی هایا هوی آمده است و نیز صورت افسوس است
هایا هوی یعنی بیهوده مگوی کذا فی زفانگویا هایهوی یا وه گوی یا هرزه درای
یعنی هرزه گوی کذا فی زفانگویا لیکن اینمعنی ترکیب نیست معنی آن هر شب مهی است
و لهذا اگر کسی گوید هر مهی ترا ده درم بدهم هر شبی لازم نیاید بلکه در سر مهی هری نام شهری
بنا کرده سکندر هزار بای کرمی است معروف که بتازیش شبشبه گویند کذا فی
زفانگویا هزار میخی جامه هزار میخی که گذشت هشت مادی بالالف مقصوره

مست بهشت هفت سیکلی آسمان هفتاد کشتی یعنی هفتاد ملت کذا فی لغت
منقول از شاه نامه هکری بالضم آن گوشت که از باران آب جوزد هکوی
بالفتح گرشته و مترد هلیوسی بالفتح یا یار فارسی گردن بازی اما در فرهنگ
قواس مولوی بغیر یا اول و معنی آن گردون بازی است هو لکه وادی فراد
انر همای بالضم همان هما و نام یک خواهر اسفندیار که ارجاسب اسیر کرده برد
در دژ روئین موقوف داشته و نام دختر بهمن که اسفندیار در حباله خویش آورده بود
چون در دین باطل گبران دختر خواستن روا بودی همای از پدر حامله شده بود که
پدرش مرده بود بعده بحکم وصیت پدر قابض ملک همای شد سی سال در ملک
ایران زمین فرمانروای کرد آخر الامر هم در حیات خویش پسر خود دارا را ولیعهد خود کرد
که او دارابنام داشت و نام شاهزاده که عاشق همایون بود و جنسی است از علم که بر
آن صورت همای راست کرده برافرازند و نام دختر قیصر روم که بهرام گور در حباله خویش
آورده بود همبوی با واو فارسی همخوی و هم روش هم گوهر صنفی یعنی خورشید
هم گوهر صنفی یعنی هم خاکی و هم روحانی هم جی بفتحتین دیوانه هکی بفتحتین
با کاف فارسی یعنی تمام هنری سزمند هواجوی یعنی طالب عاشق هواداری
دوستداری هواری بارگاه هوی آواز و شور هویاهو یاهو همان هایاهوی
سبی بالفتح مست و بمعنی تاکید و جبر آید هیلوی بالفتح با واو فارسی
و قیل با یار فارسی تر گردن بازوی و آن نام بازیست در خراسان که از آن
هولک نیز گویند کتاب الیاء الیاء گوشه کمان و یا در لسان
تازی برای نسبت آید چنانچه حبشی و ترکی او برای مصدریه چنانچه دانای و شنوای

هم خانه عیسی

کتاب الیاء

وبراي خطاب آيد جنانجه كردي يا فتي وبحساب ابجد ده باشد باب ب
الالف فصل في العربي يبوا بالفتح شكنج كه در اندام وجز آن
افتد يعني ترنجيده كي وشخلكي كذا في القنيه بغلبه كان درعربي نبشته شده است
واكر نه بتحقيق نيست يوم يحمى بالالف مقصوره يعني روزيكه كرم كرده شود ومال
وبدان داغ داده شود در روي وبهلوي يرنا بالضم جنانكه كذا في القنيه
فصل في الفارسي يا براي شك وبراي احد الامرين آيد
ترجمه يارا زهره وقوت ومجال وبمعني اي يار مركب بالالف ندائيه آيد بيتيم در
بزرك است يد بيضا دست حضرت موسى عليه السلام كه سوخته بود واو را
معجزه شده وآن سفيد بود كذا في زفانكويا در شرفنامه است در كف مبارك
نوري بوده است بهركه مينمودي طريقه اعجاز كشتي جون كرد آوردي بعده ببينند
بحال مي آمدي در كتابي ديكر است جون دست از بغل كشيدي نور بيدا شدي
تا آسمان از براقه آن نور كافران جشم نميديدي يغما غارت ونام شهري
از تركستان زمين منسوب بخوبرويان يك تا يك عدد ويك توي جيزي ونام
جامه كه بوشش تركتبندان است وآن بغل بند ميشود ووقت ديوانداري
مي بوشند يلدا بالفتح شبي است تاريك ودرازترين شبهاست در تمام
سال يكشب مي باشد ودر زفانكويا است كه شب يازدهم بود جون آفتاب
در جدي باشد وآن شب درغايت نحوست است وكويند كه آخرين
درجه قوس است باب البا فصل في العربي يارب بمعني
اي برورد كار است وفارسيان بمعني آه وناله استعمال كنند وبراي تعجب

١٣٣٤

ايرنباب خراب يعسوب بادشاه زنبوران شهد يعقوب
كبك نر كذا في التاج ونيز نام بدر يوسف عليه السلام بدين معني عجمي ونيز نام
مردي صاحب مذهب ترسا را ان مجتهد وصاحب قول اهل ايشان يلبوب
وزن يعقوب نام درختي كه بارا ورا الغش بالفتح كويند كذا في القنيه در
تاج ترجمه فش نبشته است بار درخت كوكنار درخت خشخاش را كويند اما در تاج
بر همين معني يتوب باتا ر قرشت است جنانجه مي آيد شايد آن تصحيف كاتب است
فصل في الفارسي ياقوت مذاب مي سرخ وخون اشك
خولي سيب بيررا كويند كذا في زفانكويا يشب بالفتح يشم وآن نوعي از
سنك است يوسف زنبق نقاب آفتاب كذا في فرهنك علي بيك
باب التا فصل في العربي ياقوت سنكي است سرخ وزرد
وكبود واز همه سرخ نيكوتر بود همه جواهر بشكند وبكداز دكر ياقوت رماني
ولعل وطبع وي كرم وخشك است بدرجه جهارم هركه ياقوت باخود دارد از طاعون
ايمن بود ونيز نام خطي است باستعارت لب معشوق نيز مراد بود كذا في زفانكويا
اقول در حديث است ياقوت بيضا از اين معلوم ميشود كه ياقوت سبيد هم مي شود
ليكن نايابست فصل في الفارسي ميخ در بهشت نام حلوايي
يكبشت يعني موافق ويكديكر كذا في الشرفنامه اقول در شرح مخزن است
يك بشت بمعني بشت بر بشت كه همه افلاك برزبر يكديكر اند اكرجه ميان هر يك
فاصله است يوت با واو فارسي مرك عام از آن ستوران جنانجه مرك عام
از آن مردمان را وبا كويند كذا في الصراح بتازيش جالقه كويند ودر تاج

معنی جالقه سالی که مال را هلاک کند مذکور شد مجربست چون مویشی را
مرگ عام شود بدم کاتهه نام جوبی است مقدار هشت انگشت بیاره بزده بار
دران بدمند همه مویشی را بوی کنانند او دران سال بدان مرگ عام نمیرد
فصل فی الترکی یکیت بفتح دوم وکسر دوم جوان
باب الجیم فصل فی العربی یاجوج وماجوج دو گروهند
از آل یافث بن نوح فصل فی الفارسی پژوج بالفتح
مردم گیا در باب این را در صیدنه آورده است واگرنه در فرهنگ نامها دیگر
با یای ابجد مندرج است و در قنیه است پیروج سایه برگ بج بج کلمه ایست
که هنگام نشاندن شتران گویند و سخن پنهان گفتن چنانچه کسی معلوم نکند که چه گوید
گویند مردمان عام بج بج میگویند بغنج با یای ابجد است بوزن رز
سنج ماری زرد که بیشتر در باغها بود و نگز دو زهر هم ندارد کذا فی زفانگویا مندرس
هر بهره نامند بماعست که هر هر می بارد یعوج بالضم جانوریست از
خزندگان کذا فی زفانگویا باب الجیم الفارسی پاسیج بضم
یکم وکسر سیوم جنبی تبر در شرح مخزن است که ترکی است برنج بالفتح
گرانی که در خواب جان نماید که فرو میگیرد بتازیش کابوس نامند و منداج هم
خوانند بغج بوزن زنج لعابی من فصل فی الترکی یارنج
تیر ولاوج دیلواج کلا هما بفتحتین و اخیر بسکون نیز پیغامبر علیه السلام
باب الحاء فصل فی العربی تبوح افتاب یوم الصباح
روز غارت باب الخاء فصل فی العربی ای مجال بی مزاحمت و موانع افیه

جهان گشت جای نشیم و زشت
ز یاجوج ماجوج کسست

یخ بالفتح برف است چون منجمد وبسته شود یخ میگویند و در زفانگویا است
یخ اشک زمستان باب الدال فصل فی العربی ید دست
ولغت وملک وطاعت فصل فی الفارسی یا اسفند نام
پسر گشتاسب شاه ایران زمین که پسرش بهمن شاه بود و او را اسفندیار نیز گویند
و یار سفند محض استعمال انوریست بارد تواند یافته ایام تار ولود ای روزگار
پیوستگی بی خلل یافته باکند بفتح کاف وضم یا قوت یزدجرد و یزدگرد
باکاف فارسی نام پادشاه ایران زمین که بغایت ظالم بود دبیر اورا بهرام گور گفتندی
اخر الامر بردهن او اسب لگد زد چنانکه جانش از تن بدر آمد او را یزدجرد الاثیم
گفتندی و نیز پسر نوشیروان که از خوف شیرویه مختفی شده بود آخر الامر بموافقت بعض
ملک گشته و اورا شهریار خواندندی چهل سال ملک راند در عهد خلافت امیر
المومنین عمر بن الخطاب در انجه سعد وقاص را برای فتح خراسان با لشکر نامزد
فرموده بود یزدجرد بن نوشیروان منهزم گشته به نیشابور رفته کسان
ماسیون که عامل او بودند او را خفته دریافتند خفه کردند و کشتند و این آخرین
پادشاه عجم بود یک چشم زد ای یک پلک زدن یک بوزد یک طریق یکی در
سیاه و یکی در سفید یکی در شب و یکی در روز و یا یکی در نکوکاری و یکی در بد
کاری و یا یکی در جوانی یکی در پیری دیمرود همان برود بهر دو معنی
نیمرود بروزن مخمور نام جای و مرد نازک و شاخ نازک نیاز پدید نام
سر لشکر خاوران یوسفی کرد ای پادشاهی کرد یونس درو هان ماهی شد
عبارت از رفتن روز و آمدن شب است باب الراء فصل فی العربی یسر

سر آمد برین قصه یزدگرد
بماه سپندارمذ روز ارد

بالضم آسایی **یار** توانگری و دست چپ **یشکر** بفتح یکم وضم ثالث نام
مهتر نوح علیه السلام و کیفیت او در لغت شکر گذشت **یعفور** آهو بره و گور
و نام خری که مصطفی علیه السلام از غنیمت فتح خیبر بنصیب خود برداشت این
خر با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سخن در آمد پیغمبر گفت ترا چه نام است
گفت عفیر و امید وار بودم که روزی بارسن سوار شوی و پیش از این بر دست
یهودی مبتلا بودم مرا رنجانیدی بعده فرمود که نام تو یعفور کردم ای یعفور
گفت لبیک گفت ترا شهوت ماده هست گفت نیست پیغمبر علیه السلام بر و
سوار شد چون حضرت رسالت وفات یافت او خود را در دجله انداخته هلاک شد
آن خر میان مومنان و منافقان فرق کردی چون بر حضرت رسالت کسی بنودی
و حاجت بطلب یار میشدی آن خر را میفرمودی میرفتی بر در آن و سر خود
بر درش میزدی **فصل فی الفارسی یادر** دهم روز از ماه **یادگار**
با دال موقوف و کاف فارسی آنچه بر سبیل تحفه بفرستند احباب را **یار**
معروف و مانند و اعانت کننده **یافر** بازیگر **یاور** یاری ده **یرمر** انتظار
یکسر یعنی تنها و ناگهان و از یکی تا سر دوم **یکسوار** یعنی مجرد و تنها **باب**
الزا فصل فی الفارسی یاز قصد **یغناز** نام دختر خاقان چین که بهرام در
حباله خویش آورده بود **یغز** بفتحتین معروف یعنی زنگ اسب **یکسناز**
تیر مجاست چنانچه رگ زن و بیری دگر زکذافی زفانگویا و در عرف یکند از
یکسان را گویند **یلدوز** نام مردی و نیز نام ستاره است **یوز** با واو
فارسی بمعنی جستن و سگ کوچک نیز آید کذافی الشرفنامه در زفانگویا که منکر

جته نامند **یوسف روز** آفتاب روز **فصل فی الترکی یاشیز** غم
یدفز بیگناه **یلغز** تنها و اسب یلغز را نیز گویند **یوز** بد **باب**
السین فصل فی العربی یابس نومیدی **یابس** خشک **یبس**
خشکی **باب الشین فصل فی الفارسی یزدان بخش** نام وزیر
هرمز بن نوشیروان **یش** بالفتح طرف کر برچین گشد **یکتاش** یک خواجه
و یکتای او را **فصل فی الترکی یرنش** هم شهر **یا**
یکدش بکسر یکم و سیوم بچه که پدرش ترک بود و مادر از هند و یا بعکس
تیکیتش همراه **باب العین فصل العربی فی یراع**
مردو جانور که بشب چون چراغ نماید کذافی التاج و در صراحت مگس ریزه که شتا
بر دو از انکه نیز گویند و در زفانگویا است برای قلم تراشیده **یفاع** زمین
بلند **ینبوع** چشمه بزرگ و بجه دراج **ینبوع** دارویی است از جنس گیاه
و بعضی گویند ینبوعات عش لاغیه عطشیش حلدا امود ابه کذافی القنیه
باب العین فصل فی الفارسی یاغ بالفتح اتفاق و مصلحت کذافی القنیه
یوغ بالضم الجز بر گردن گاو در جفت و گردون بندند و در فرهنگ قواس
رحر سحه سار **فصل فی الترکی یراغ** بیچاره و بفتح یکم و کسر سیوم فرمان
بادشاه و بزلف نیز و زرین است **یرتلغ** زاغ ترکی **یعلق** تبر
باب الفا فصل فی العربی یوسف نام پیغمبری معروف و نیز
نام مردی در و دگر که ام المومنین مریم رضی الله عنها را بدو متهم کرده بود نیز
یعنی بد بختان **باب القاف العربی فصل فی الفارسی یاختلف**

روشنائی یاساق شریعت مغلان یتاق بالفتح باپاس داشتن و پاس
یرمق بالفتح درم بریداق رود کالی و دوال کفشگر در قنیه بفتحتین بمعنی
دوال مطلق است برق کناه یزلق بفتح یکم وکسر سیوم فرمان پادشاه
یریسیق سالوس یغناق بالفتح زیوری است یغلیتاق یغلیطاق
سنگ خوارک یغیشلق بخشش یغاق همان بلغ یلاق نام پادشاهی
است ونام غلام ترکانست کذا فی الادات ییلاق خانه سرد که برای
تابستان سازند یمیشوق نرم یوق افسانه یوق نزدیک باب
الکاف فصل فی الفارسی یارک بروزن شارک بوستی که برروی
شتر بچه زاید بتازیش سلایا بالفتح خوانند ونیز مصغر یارک یزک بفتحتین
فوج سواران اند که مقدمه لشکر باشند واز لشکر خصم باخبر بودند از شیخ منقولست
که این لغت ترکی است لیک بالفتح یکی از چهار دندان تیز و رای چهار دندان
پیش جز از آن آدمی چهار پایان دیگر ودر فرهنگ قواس بمعنی خالص بی
غش است چنانچه ناب اقول ناب در عربی بمعنی دندان نیشک است
یکایک یعنی ناگهان یک یک ای همه یکان یکان ودر قنیه بمعنی شبهه است
وقیل ای یکی بدل یکی ویکی مقابل یکی یعنی عین یلدک آب شیر گرم یلک
بفتحتین نام شهری ونیز نام ولایتی که منسوب بخوبرویان ونیز پادشاه الغور را
گویند هر که باشد یماک نام پادشاهی یوزک باواو فارسی مصغر
یوز وسگیچه برابر کبک بسوراخ در رود و آنرا بکشد کذا فی الرفع
باب الکاف فصل فی الفارسی یکریک یعنی بی نفاق ومخلص

بی ریا ینیک وزن رینک بالفتح شکل ومانند فصل فی الترکی
یمرک اسب دونده باب اللام یال موی گردن اسب کذا
فی الادات ودر فرهنگ قواس بمعنی گردن آدمی است ودر شرفنامه
یال روی مردم وبمعنی سست نیز آید یل بالفتح پهلوان ومبارز و شیر
ودر فرهنگ قواس بمعنی گردن آدمی است فصل فی الترکی
یل بالفتح محکم ینال نام ترکی است باب المیم فصل فی العربی یاسمین
یاسمین یتیم بی پدر واز بهایم واز دربی خواهر یعنی تنها یشم
بالفتح سنگی است سبز فام که برای دفع آفت برق وصاعقه یلملم وادی
میقات اهل شام یم دریا یوم روز فصل فی الفارسی
یاقوت خام کنایت از لب معشوق است یرقانی شده عالم ای
زرد شده وعالم را اخزان گرفته یغام غول بیابانی کذا فی الغربی یک چشم
ظاهربین وکم بین ومنافق کذا فی القنیه وقیل موحد فصل فی الترکی
یارم نیم یجکم بالفتح خانه تابستان ونام کسان وگروه جعفری را گویند
کذا فی زفانگویا باب النون فصل فی العربی یاسمن
ویاسمون وآن گلی است سپید یرقان بیماری آدمی وبیماری کشت کذا
فی الادات اما آن زحمت زردی برای دفع آن ماهیچه زر رست کرده در آب می
اندازند واو را می نمایند در صراحت زردی که در کشت افتد بیماری زده یقین
بیگمان یقطین درخت کدو کذا فی الشرفنامه درجست کدوین هاستدوی وکل شی
ذهب بسطا فی الارض مثل البطیخ والقثاء یقظان بیدار ابو الیقظان خروس

یمن بالضم نقیض شوم کذا فی التاج یعنی برکت و بفتحتین نام ولایتی
است براثنای عرب که ستاره سهیل ازان طرف براید کذا فی الشرفنامه یمین
دست راست و سوکند و قوت و منزلت نیکو فصل فی الفارسی
یاختن با خا موقوف قصد کردن و زدن و انداختن و بیرون کشیدن
اشکارا کردن یارستن بارا مفتوح توانستن یاریدن کذا فی زفانکویا کننده
مست کذا فی المؤید اقول لبت ترکی بمحبوب غیر مناسبت بالضم
نمد و نون نیز کویندش … بالضم نام ولایتی که اکثر حکما ازانجا بوده اند سکندران
ولایت را بدریا غرق کرده فصل فی الترکی یبغشن جعد
یرقغن از زیدکار یغین بل یمه درجن ولچ یلغن دروغ یمن بد باب
الواو فصل فی الترکی یغلو بفتح یکم و سیوم دیکی است مخصوص باد سینه
دینه میان آن می بزند و این لغت ترکی است یرغو سرهنگ و شحنه باب
الها فصل فی العربی یبوسه بالفتح و قیل بالضم خشکی یساره توانکری
تیقظه بیداری یامه بالفتح نام کبوتری کبود چشم که از سه روزه راه
سواره میدید کذا فی القنیه و فی التاج الیامه کبوتر خانکی فصل فی
الفارسی یاختم با خا موقوف چره و حزه کذا فی القنیه و نیز ماضی یاختن
یاره دست ورنجن که بتازیش سوار خوانند و قیل طوق یازنده قصد کننده
یافته با فا موقوف جست و حظ و اصل یافه و یاوه هرزه و پریشان و تنها
و وحشی و کم گشته یاقوت سربسته دهن معشوق و لبها خاموش یخجبه بالفتح
با سیوم فارسی ژاله یزنه شوهر خواهر یشمه بالفتح جرم خام یوزه بالضم زا

میجرسته درخت باداو فارسی درمزه مشهور والله اعلم فصل فی الترکی یبه
باده یرغه بالضم اسب تیزرو و راهوار یغزه اشتر یلبه بادیزن
یلنه اسب یوبله جنین باب الیا فصل فی العربی یحیی
باالف مقصوره نام پیغمبر علیه السلام و نام وزیر هارون که وزیر هارون الرشید که
پدر او خالد برمکی یمانی منسوب بسوی یمن و شمشیر یهودی جهود فصل فی
الفارسی یارکی توانائی یاغی زمین یافه یاوه کویی
یاوری یاری کری یتاسه بالفتح باسبان یخنی الجه بردارند از مال
و اسباب تا در وقت حاجت کار آید بتازیش ذخیره کویند و نیز جنبی از کوشت
جوشاینده بریده ریزه ریزه کرده آن را نیز نامند یزدادی همان همت تخم درع
مذکور یکرنکی یعنی اخلاص که در وشائبه ریا و نفاق نبود یکروئی یعنی
بی ریائی یک بهن کشتی یعنی دین اسلام و صفاء ملت را صفا کشتی کویند
کذا فی القنیه فصل فی الترکی ماریلی دارنده یخشی نیکو
و خوب یر تبغجی رحمت کننده یرسقی شب یرک برقلی کناه
یرکلی دلاور یغشلقجی جوانمرد یقری بالا یکندی سجده
کردیجی راهبر یلفجی کله بان یلقی کله بنقشی صعوه بوریی
ازین سو الکتاب فی الاعداد و القواعد الفارسیه در بیان اعداد
و حسابیه ارقام عربی باب اول و احد واحد در عدد عربی واحد
یک در اصطلاح موحدان واحد و احد فرق است احد اعلی مرتبه است از واحد
اثنا دو مثنی بالفتح دوکان و بالضم بانون مشدد دو کرده

ثلاث بالضم سکان سکان مثلث بالفتح مثلثه وبالضم باتشدید لام
سه گوشه ودر وقف اعداد سه در سه را مثلث گویند اربعه چهار رباع
چهارگان مربع بالضم با بای مشدد مفتوح چهار گوشه ودر کاغذ وقف ایعداد
چهار در چهار خانه را مربع گویند خامس پنجگان پنجگان ست شش
... باها نیز درین لغت است سداس ششگان سبع هفت
سباع هفتگان ثمانیه هشت تسعه نه عشر ده احد عشر
یازده اثنا عشر دوازده ثلثه عشر سیزده اربع عشر چهارده خمس
عشر پانزده ست عشر شانزده سبعه عشر هفده ثمانیه عشر هژده
تسعه عشر نوزده عشرون بیست احد عشرون بیست ویک
اثنا عشرون بیست ودو ثلثه عشرون بیست سه ثلثون سی همچنین
ضبط اعداد را بالای عشرات باید اربعون چهل خمسون پنجاه ستون
شصت سبعون هفتاد ثمانون هشتاد تسعون نود مایه
صد دویست دوصد ثلث مایه سیصد اربعمایه چهارصد
خمس مایه پانصد سته مایه ششصد سبعمایه هفصد ثمانمایه
هشتصد تسعمایه نهصد الف هزار الفان دوهزار ثلثه آلاف
آلاف سه هزار همچنین تا عشر آلاف ده هزار وبرای تمیز عشر مفرد باید
منسوب احد عشر الف یازده هزار تا تسعه وتسعون الف نود ونه هزار
مایه الف صد هزار مایتان الف دویست هزار ثلث مایه
الاف سیصد هزار همچنین تا الف الف هزار هزار بدانکه در عدد معدود

از

از سه تا ده عکس تانیث یعنی برای مذکر وبرای مونث بغیر تا معدود این
همه بلفظ جمع اید چنانچه ثلث رجال تا عشر رجال ودر احد واثنان برای
مونث وحدة واثنتان آید ودر اثنتان نیز آمده است ودر مرکب بگوئی
تو احد عشر رجلا واحد عشر رجلا واحدی عشرة امراة واثنی عشر رجلا واثنتا
عشرة امراة ودر باقی بتانیث جزو اول اکتفا برای مذکر وبعکس آن برای
مونث پس بگوئی ثلثه عشر رجلا الی تسعة عشر وثلاث عشر امراة الی تسع عشر
امرات ودر لفظ مایه ولفظ الف وعشرات تذکیر وتانیث برابر است پس بگوئی
مایه رجل والف امراة وعشرون رجلا وامراة وبجای الف وواو در حالة نصبی
وجری یا باید وجدت اثنین دریا واثنتین ضنکة وعشرین وثلثین درهما
وضنکة فصل در اعداد ترکی بیر یک اکی دو اوچ سه
ترت چهار باش پنج التی شش اتی هفت سکز هشت توقز
نه اون ده اون بیر یازده اون اکی دوازده اون اوچ سیزده اون ترت
چهارده اون باش پانزده اون التی شانزده اون اتی هفده اون سکز
هژده اون توقز نوزده یکرمه بیست اتز سی قرق چهل
اللک پنجاه التمیش شصت یتمش هفتاد سکزسن هشتاد
توقسن نود یوز صد منک هزار اون منک ده هزار یکرمه منک
بیست هزار اتز منک سی هزار قرق منک چهل هزار توقسن منک نود هزار
تمن لکه تمن بحساب بجق وبرن نیم تیمین یک من برارش یک سر
برقرش یک بلشت فصل در ارقام هندسه بحکم ابجد که از ا

حساب جمل نیز میگویند قیل ملکی بود نام پسر او ابجد هوز با جشن بود

ا ب ج د ه و ز ح ط ي ک

ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت

ث خ ذ ض ظ غ لا وبعضی بر این طریق

نوشته اند ایقغ بکر جلش دمت

هنث وسخ زعذ حفض طصظ

فصل دربیان معنی ابجد ابجد ای وجد فی المعصیة هوز

ای اتی هواه حطی ای حط ذنبه بالاستغفار والتوبة کلمن ای تکلم بکلمة

فتاب علیه بالقبول والرحمة سعفص ای ضاق علیه الدنیا فاقض علیه قرشت

ای اقربذنبه فرح علیه بالکرامة ثخذ ای اخذ من الله بالقوة ضظغ ای

ضد عنه نزع الشیطان بالعزیمة لا ای ان لا اله الا الله محمد رسول الله وقیل ملکی

بود ملکی بود نام پسران واین الفاظ بود باب دوم در قواعد تصرفات

فارسی القسم الاول فی قواعد الافعال وما اشتق منه بدانکه آخر ماضی در فارسی همیشه

موقوف باشد ودر آخر او نباشد مگر تا یا دال چنانچه گفت یا شنید واندکی است که دال

ساکن اید چنانچه زد ودر آخر مضارع نیاید مگر دال ساکن وماقبل مفتوح چنانچه گوید و شنود

وزند وستاند وبرای حالة لفظ می افزایند چنانچه میگوید ومی شنود وبرای استقبال

خواهد گفت وخواهد شنید وبرای نفی لفظ سرانجام نزنند چنانچه سرانجام گوید وسرانجام

خواهد گفت ودر آخر مصدر نون ساکن آید چنانچه گفتن وشنیدن ودیدن وشین ساکن

ولفظ کی بکاف فارسی مکسور نیز برای مصدریه آید چنانچه می آید در آخر اسم فاعل لفظ انده

وزن زنده آید لیکن الف وصل ساقط میشود چنانچه گوینده وشنونده واندکی است

که با الف آید چنانچه داناو شنوا واین مطرد نیست ودیگر ادات فاعلیة در محل آن

گفته آید ودر آخر ماضی مجهول بعد الحاق ها شده اید چنانچه گفته شود وگفته میشود برای

حال وگفته خواهد شد برای استقبال وسرانجام گفته شود وسرانجام گفته خواهد شد

برای فراخی ودر آخر اسم مفعول بعد الحاق ها در آخر ماضی شده آید چنانچه گفته شود

وشنیده شده واندکی است که اکتفا بها فقط کنند چنانچه گوی گفته اوست وشنیده

اوست ودر آخر امر ساکن باشد یا موقوف چنانچه بزن وبکوب وبرای امر غایب

لفظ گو آید بر مضارع چنانچه گو بزند که مرد وبرای نهی غایب گو مزند در شرح کافیه یعنی

بقریب باید که بزند آن مرد آورده است واز شیخ محمد خضری نیز هم چنین محقق است

وصحیح همین است زیرا چه لفظ گو در امر متکلم درست نمی اید فصل روا است

که بالای ماضی ومضارع وامر با مکسور زائده آید چنانچه بزد وبزند وبزن وبگفت

وبگوید وبگو وبعضی اینجا مکسور خوانند واگر فعل منفی بود شیخ ابراهیم فاروقی

گفته اند با را بر نون مقدم بیارند اگر چه عوام برعکس خوانند یعنی نیز نند گویند اما در

کلام فصحا بر فعل منفی با نمی آید بدانکه لفظ می بر ماضی هم برای حالة می اید چنانچه

میگفت ودر او اگر اید برای تاکید معنی حالة باشد زیرا چه در امر معنی حالة وضعی

است حاجت بلفظ می نیست ودر کلمه که با وی همزه واید می مقدم باشد ربا

چنانچه گری می بزند وچون لفظ می با نون منفی چنانچه گردد وتقدیم نون افصح است چنانچه

نمیزند ومیزند نیز جایز است برای ضرورت شعر فصل چون جمع آید که

ماضی بنا کنند از آخر مصدر نون را بیفکنند اگر ماقبل نون تا باشد وقف کند چنانچه

از گفتن و کوفت از کفتن و اگر ماند ساکن خوانند اگر ما قبل دال ساکن یا موقوف باشد
جانچه زد از زدن و ستد از ستدن و آمد از امدن و شد از شدن اما چون ما قبل
دال ساکن یا موقوف باشد موقوف خوانند جانچه داد از دادن و کشاد از کشادن
و افشارد از افشاردن و کذارد از کذاردن چون خواهد که از مضارع بنا کنند یا امر کنند
مد بیش از دال بیفزایند جانچه از اندازد اندازید و از سوزد سوزید اکر چه ایشان را
ماضی اصلی آمده است و آن انداخت **فصل** چون در آخر ماضی ها آید
و بعد آن فعلی دیگر آید بمعنی عطف باشد و یا وصل جانچه کوئی فلان دیده رفت
ای دیده و رفت و اگر اضافت کنند بمعنی اسم مفعول کردد جانچه دیدهٔ و شنیدهٔ
ای دیده باشد او و شنیده باشد او و اندکی است که بغیر اضافت هم بمعنی مفعول آید
جانچه کوئی مردهٔ دیدم ای مرده شده دیدم و اکنده ای اکنده شد و اگر بعد ها لفظ است
آید ماضی قریب یا تحقیق مراد باشد جانچه کوئی کفته است و شنیده است و اندکی که محذوف
آید جانچه فلان چنین کفته و چنین کرده **فصل در بیان مضارع** و تقلید آن
بدانکه مضارع در فارسی دو نوع است یکی قیاسی دوم سماعی اما قیاسی هر ماضی که با تا باشند
در مضارع دال ساکن بدل کردد جانچه نهفت و نهفتد و سفت و سفتد و جفت و جفتد
و حنت و حنتد و اگر انست که تا آن تا دال ساکن شود جانچه شکافت شکافد و بافت
بافد و اگر بالای تا سین ساکن باشد در مضارع بیفتد جانچه دانست داند و توانست
تواند و بایست باید و شایست شاید و ثلاثی در مضموم الابتدا آن سین با شود
و واو فارسی پیش از یا مشبع بود جانچه رست روید و شست شوید و جست جوید
و در مفتوح الابتدا بدل ها شود و فتحه کسرت کردد جانچه جست جهد و رست رهد

اما جست را مضارع وضعی نیامده است و همچنین ها کردد آن سین چون موقوف بعد
الف آید جانچه خواست خواهد و کاست کاهد اما خاست خیزد شاذ است و اگر بعد ها
آید حذف کردد جانچه زیست زید و کریست کرید اما نکریست نکرد شاذ است و اگر بالای
تا فا موقوف باشد در مضارع زا کردد جانچه افراخت افرازد و ساخت سازد
و باخت بازد و تاخت تازد و افروخت افروزد و سوخت سوزد و دوخت دوزد
و ریخت ریزد و انگیخت انگیزد و بیخت بیزد اما شناخت شناسد و فروخت فروشد
و گسیخت گسلد شاذ است اگر بجای تا فا موقوف باشد در مضارع اغلب بیا بدل شود
جانچه کوفت کوبد و آشوفت آشوبد و شتافت شتابد و دریافت دریابد و فریفت
فریبد اما در کافت کابد بقلب فا بواو آمده است و فا را بواو بدل میکنند بسبب قرب مخرج
جانچه شنفت شنود و رفت رود و اگر بجای تا شین موقوف باشد در مضارع را کردد
جانچه داشت دارد و کاشت کارد اما در افراشت افرازد بقلب را بزای معجمی آید
شاذ است هر ماضی که با دال موقوف باشد در مضارع ساکن شود و ما قبل او مفتوح بود
جانچه خورد خورد و شمرد شمرد و اگر پیش از دال الف باشد یا یا در مضارع بیفتد
از برای اجتماع ساکنین جانچه فرستاد فرستد و افتاد افتد و نهاد نهد و رمید رمد و رسید رسد
و خمید خمد و اندکی بعد الف یا افزایند جانچه زاد زاید و کشاد کشاید و اگر مده مذکور
واو باشد در مضارع یا کردد و بالای آن الف زاید جانچه نمود نماید کشود کشاید
و ستود ستاید و بود باید و اگر پیش از دال نون غنه بعد الف باشد در مضارع
آن نون مفتوح کردد جانچه خواند خواند و راند راند و افشاند افشاند و همچنین اگر بجا

نون اگر را موقوف بود در مضارع مفتوح کرده چنانچه گذارد گذارد دوارد ازارد
افشارد افشارد وانچه ورای مذکور هست سماعی است چنانچه گفت گوید و رفت
رود برو رفت رو دوزد زند آنکه آید داد دهد بود بود شد شود آورد
آورد و کرد کند و بشت نوید کشت گردد شنود شنود و شست شوید

فصل در ادات مصادر بدانکه اصلی با نون است و بعضی
میگویند مصدر ماخوذ از فعل است چون خواهد که مصدر بنا کند در آخر ماضی نون
ساکن افزایند و ماقبلش مفتوح برهند چنانچه گفتن از گفت و شنیدن از شنید
واندکی است که شین مصدریه ساکن در آخر امر آید و ماقبل آن مکسور و بعضی
محل مفتوح هم آید استقامت قافیه چنانچه دانش و بینش و آمیزش و همچنین یای
مصدریه ساکن در آخر اسم فاعل و آنچه بمعنی فاعل است آید چنانچه دانائی و شنوائی
و بیماری و غمگساری و خوشی و شادی و غمی و کمی صافی و نقصانی و جز آن و همچنین
در آخر اسم مفعول عربی چنانچه مکدری و مظلومی و همچنین لفظ آن در آخر ماضی
مفید معنی مصدریه است چنانچه رفتار و گفتار و دیدار و این نوع مصدریه بمعنی فاعل
هم آید چنانچه خریدار بمعنی خرنده و بمعنی مفعول هم آید چنانچه خریدار گفتار و گرفتار در قوله
فلان گرفتار اوست و این دیوان گفتار فلان است و هم چنین اگر بعد ماضی با امر آید
متابع هر دو معنی مصدر باشد چنانچه گفت و شنید و شست و خاست و گفت
گو و خفت و خیز و هم چنین ماضی و امر با ضافت مفید معنی مصدریه باشد چنانچه
خرید و فروخت تو و بند فلان و انگیز ایشان و نیز لفظ کی با کاف فارسی و یا

تازی برای مصدریه آید بعد حذف ها چنانچه بندگی و گویندگی در بنده و گوینده
و کشادگی در کشاده است فصل در اسم و ذات بدانکه فاعل ماخوذ است
از مضارع بحذف دال که علامت مضارع و زیادة لفظ انده بر وزن زنده
در آخر او لیکن الف وصل ساقط شود لفظا و خطا و کثرت آن بماقبل دهند بعد از الف
حرکت ماقبل تا دلیل باشد بر حذف الف وصل چنانچه از گوید گوینده و از زند
زننده و اندکی است که الف برای فاعلیت آید در آخر بعد حذف دال چنانچه گویا و شنوا
و این قیاسی نیست زیراچه از زند زننده و از کشاید کشا یا نمی آید و هم چنین الف
و نون برای فاعلیت آید چنانچه گویا از گوید و تپان از تپد و جهان از جهد و کشان از
کشد و روان از رود و این نوع بسیار می آید اما از زند زنان نمی آید و نیز ترکیب امر
مفعول مقدم مفید معنی فاعلیت باشد چنانچه کارکن و خداترس و جان افزین
یک لفظ خونخوار اگر جزو دوم امر نیست مفید معنی فاعلیة هست ای خورنده خون
و در مثل این ترکیب فصل درست نیست زیراچه در معنی مضاف و مضاف الیه
است لیکن مضاف الیه مقدم شده است یعنی کننده و ترسنده خدا و افزاینده
جان اگر گوئی در بوستان آمده است حکیم سخن بر زبان آفرین معنی افزاینده
سخن بر زبان است لفظ بر زبان افرین است جواب گوئیم سخن بر افزاینده
زبان بجا چه گوئیم آمده است غلط است و مغلط است که پیش شیخ واحدی شیخ
ابراهیم فاروقی بخواند چه گوئیم کرم خورده بود شیخ واحدی آنرا حکیم خوانند و معنی
آن مستقیم است یعنی چه سخن گوئیم بر افزاینده زبان اگر گوئی شیخ واحدی هم اهل
لسان بود او چگونه گفت جواب المجتهد یخطی و یصیب یا بگوئیم فضل لطف است

وان در [illegible] است اما در فارسی جای در نظر نیامده است و هم چنین است
[illegible] در بیان امر بدانکه امر ماخوذ است از مضارع دال
بحذف و امر او موقوف باشد اگر ما قبل ساکن بود چنانچه بگشای از بگشاید
بگشا و بگذار از بگذارد و اگر نه ساکن بود چنانچه بزن از زند و بده از دهد و اگر
در آخر امر یا باشد بعد الف یا واو ساکن روا باشد که بیفتد چنانچه بگشا و بیا
و بگو [illegible] بدانکه در اول امر با زایده آید چنانچه در مضارع اما در ماضی اندک آید آن
با مکسور باشد یا [illegible] برای موافقت ما بعد اگر بعد او ضم باشد چنانچه بزن
بکن [illegible] بدانکه چون خواهند اسمی را جمع
کنند [illegible] خداوند باشد در آخر آن الف و نون زیادت کنند و اگر
ذوالارواح [illegible] میان و پریان و گروهیان و سروشان و ردهایان و مردان
[illegible] و گوسفندان و جاموشان و کرمان و جزان اما اگر ذوالارواح باشد
در آخر [illegible] با کاف فارسی بیفزایند بعد حذف ها چنانچه فرشتگان و بندگان
[illegible] و بیادگان و همچنین غیر آن و اگر معدن و نبات یا افلاک و اجزا
حیوانات در آخر آن ها و الف زیاده کنند چنانچه کوهها و دریاها و آسمانها و گلها
و گیاهها و لعلها و مرواریدها و یاقوتها و دستها و پایها و چشمها و گوشها و اگر
در آخر آن همه ها زایده باشد آن ها را فتح دهند و در آخر الف افزایند
چنانچه جامها و بالها و الخ بر خلاف این آنچه شاذ بود چنانچه اسبها و گرمها بر
و درختان و ابلیس و چشمها اما در ترکی چون خواهند جمع کنند زیادت
یعنی لام مرکب لار چنانچه آن اسب اتلر اسبان [illegible]

جون خواهند که اسمی را نسبت کنند [illegible] آن ساکن ارند چنانچه شهری و دهقانی
و بعد یا چون نون آید مقام [illegible] نسبت باشد و برای تشبیه نیز آید چنانچه
سیمین و مشکین یعنی [illegible] سیم و از آن مشک و از آن سنگ و همچو مشک و همچو
سنگ و در [illegible] نیز است و بعد یا و نون چون ها موقوف آید نیز برای
نسبت [illegible] چنانچه بینه و پشمینه یعنی از آن چوب و از آن پشم و همچنین است دوشینه
[illegible] و اندکی است که برای نسبت لفظ کی با کاف فارسی مکسور آید آخر کلمه که
[illegible] باشد چنانچه خزینگی و خانگی و جامگی و بندگی یعنی از آن خزینه و از آن
[illegible] و از آن بنده و نیز ها موقوف بعد جمع با الف و نون برای نسبت آید
چنانچه گوی طرز شاعرانه و فاضلانه و بچگانه و پیرانه یعنی از آن شاعران و فاضلان
و فاضلان و بچگان و پیران و هم ازین قبیل است غایبانه و اندکی است که
در غیر جمع نیز آید چنانچه یک روزه و یک ماهه و یک شبه ای از آن یک روز و یک
ماهه است و یک شب [illegible] بدانکه تصغیر خورد
گردانیدن و خوار داندگی است که برای مدح و [illegible] لطف و شفقت و ملاحت آید
چنانچه در عربی مشهور است چون خواهند که در فارسی تصغیر کنند آخر کلمه کاف ساکن
لاحق کنند چنانچه مردک در تصغیر مرد و لغزک و خوبک در تصغیر لغز و خوب
ملاحت و ملاح است و پیرک برای شفقت و تلطف و نیز لفظ چه با جیم فارسی
مفتوح برای تصغیر آید چنانچه درفچه است در لغت با زار یا الغین معجمه
بازار است خوشا در درویشا و بدا و سلطانا و هم ازین لیکن در درویشا
برای مدح است و در سلطانا برای تحقیر و لفظ قچا تصغیر است برای

تاکید ... فصل بدانکه در مرکبات فارسی جز اول را موقوف
خوانند چنانچه ... گرد خداوند کار من در ترکیب اضافی و توصیفی جز اول را
مکسور خوانند و اگر بعد مدت دو حرف متحرک آید اول را بیاء پلی موقوف خوانند
چنانچه استاد استرنگ و استاد بدانکه بعضی ترکیب معنی بعضی ترکیب معقد
وصط باشد چنانچه کدشت نیک رو و زشت رو بعضی ترکیب مقید معنی
تشبیه چنانچه ماه روی پلنگ فصل بدانکه فارسی در اخر اسم برای
تنکیر آید یعنی فردی غیر معین چنانچه مردی و شهری یعنی مرد غیر معین و شهر
غیر معین فصل هشت حرف در فارسی نیاید صاد و ضاد و طا
و ظا ... خا و ذال لیکن هر دال که فارسی بعد مد آمد ذال خوانند
و ... پی ... سی و جیم فارسی و کاف فارسی و ناء فارسی والله اعلم
بالصواب

ت الکتاب ... منکم هواید الفضل